

این کتاب مستطاب

نفحات الانس من حضرات القدس

تصنیف حضرت مولانا نورالدین عبد الرحمن جامي

باهتمام فقیر حقیر

139
Cal. C.

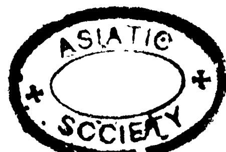
ولیم ناسو لیس

تصحیح مولوي غلام عیسی و مولوي عبد الحمید و مولوي

کبیرالدین احمد چاپ نموده شد

کلکته

مطبع لیسي — سنه ۱۸۵۸ ع



فهرس ابواب و اسماء که درین کتاب

نفحات الانس مذکور است

صفحه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل مرائي قلوب اوليائه مجالي جمال وجهه الكريم - و الاح منها على صفائح وجوههم لوائح نوره القديم - فصاروا بحيث اذا رأوا ذُكر الله - و الصلوة على افضل من ارتفع حجبُ الكون عن بصر بصائرهم - و انكشف سرّ سريان وجوده الساري في الكل على سرائرهم - فما رأوا في الوجود الا اياه - و على آله الطيبين - و اصحابه الطاهرين - و على من تبعهم و تبع تابعيهم اجمعين - الى يوم الدين *

اما بعد ميگويد پاي شكستهٔ زاويهٔ خمول و گم نامي عبد الرحمن بن احمد الجامي ثبته الله تعالى على منهج الصدق و السداد في القول و العمل و الاعتقاد كه شيخ امام عالم عارف ابو عبد الرحمن محمد ابن حسين السليمي النشابوري قدس الله تعالى روحه در بيان سير و احوال مشايخ طريقت قدس الله تعالى ارواحهم كه كبراء دين و عظماء اهل يقين اند و جامع اند ميان علوم ظاهر و علم باطن كتابي جمع كرده است و آنرا طبقات الصوفيه نام نهاده و آنرا پنج طبقه گردانيده و طبقه را عبارت از جماعتي داشته كه در زمان واحد يا در ازمنهٔ متقاربه انوار ولايت و آثار هدايت از ايشان ظهور نموده

و سفر و رحلت مریدان و مستفیدان بایشان بوده و در هر طبقهٔ
بست تن از مشایخ و ایمهٔ و علماء این طایفه ذکر کرده است
و بحسب اقتضای وقت و مقام از کلمات قدسیه و شمائل مرضیهٔ
ایشان آنچه دلالت میکند بر طریقت و علم و حال و سیرت ایشان
دربیان آورده و حضرت شیخ الاسلام - کهف الآنام - ناصر السنة
قامع البدعة - ابو اسمعیل عبد الله بن محمد الانصاري الهروي
قدس الله تعالی روحه آنرا در مجالس صحبت و مجامع تذکیر
و موعظت املا میفرموده اند و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که
دران کتاب مذکور نشده و بعضی از اذواق و مواجید خود برآن
می افزوده و یکی از محبان و مریدان آنرا جمع میکرده و درقید کتابت
می آورده و الحق آن کتابیست لطیف و مجموعهٔ ایست شریف
مشتمل بر حقائق معارف صوفیه - و دقائق لطائف این طائفه علیه -
اما چون بزبان هروي قدیم که درآن عهد معهود بوده وقوع یافته
و بتصحیف و تحریف نویسندگان بجائی رسیده که در بسیاری از
مواضع فهم مقصود بسهولت دست نمیدهد و ایضا مقتصر است
بر ذکر بعضی متقدمان و از ذکر بعضی دیگر و از ذکر حضرت شیخ
الاسلام و معاصران وي و متاخران از وي خالیست بارها در خاطر
این فقیر میگذشت که بقدر وسع و طاقت در تحریر و تقریر آن کوشش
نماید آنچه معلوم شود بعبارتیکه متعارف روزگار است در بیان آرد
و آنرا که مفهوم نشود در حجاب ستر و کتمان بگذارد و از کتب معتبره
دیگر سخنان چیده و معارف سنجیده اضافهٔ آن کرده بر لوح تبیان
نگارد و شرح احوال و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت

و وفات جماعتیکه دران کتاب مذکور نشده با آن منضم گرداند اما
بواسطهٔ وفور علائق و هجوم عوائق میسر نمی شد تا آنکه در تاریخ
سنه احدی و ثمانین و ثمانمایة محب درویشان و معتقد ایشان • ع •
آن از همه شغل سیر و بر فقر دلیر • امیر نظام الدین علي شیر
اعز الله تعالی بعز قبوله - و وفقه بسلوک طریق وصوله - که بطوع و اختیار
از اعلی مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم تسلیم و رضا
بر سلوک جادهٔ فقر و فنا اقبال فرموده ازین فقیر مثل آن صورتی
که بر دل گذشته بود و در خاطر متمکن گشته استدعا کرد داعیهٔ قدیم
صورت تجدید یافت و دغدغهٔ سابق سمت تقویت و تاکید پذیرفت
لاجرم بصدق همت و خلوص طویت در امضای آن نیت و استقصای
آن امنیت شروع افتاد مامول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق
مطالعه کنندگان آنکه چون ایشانرا از یمن انفاس طیبهٔ اولیاء الله
و فیض ارواح مقدسهٔ ایشان وقت خوش گردد متصدي و باعث این
جمع و تالیف را که بجهت اشتمال بر نفحات انفاس طیبهٔ مشایخ
که از حظائر قدسیه رسیده و بر مشام جان مشتاقان محاضر انس
وزیده مسمي میگردد بنفحات الانس من حضرات القدس
ازگوشهٔ خاطر فرو نگذارند و بدعای خیر یاد آرند و التکلان في جمیع
الاحوال - علی المهیمن المتعال •



تمهید فی القول فی الولایة و الولي

ولایت مشتق استست از ولي که قربست و آن بر دو قسم است
ولایت عامه و ولایت خاصه و ولایت عامه مشترکست میان همه مومنان

قال الله تعالی اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّوْرِ -
و ولایت خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوك وهي
عبارة عن فناء العبد في الحق و بقائه به فالولي هو الفاني فيه
و الباقي به - و فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت
از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتي منتهي شود که بادیهٔ
وجود را بقدم صدق یکبارگي قطع کند و سیر فی الله انگاه متحقق
شود که بنده را بعد از فناء مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث
حدثان ارزاني دارد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهي و تخلق
باخلاق رباني ترقي کند ابو علي جوزجاني گوید رحمه الله - الولي
هو الفاني من حاله الباقي في مشاهدة الحق ام یمکن له عن نفسه
اخبار و لا مع غیر الله قرار - ولي آن بود که فاني بود از حال خود
و باقي بمشاهدهٔ حق سبحانه ممکن نباشد مر اورا که از خود خبر دهد
و با جز خداوند بیار امد ابراهیم ادهم رحمة الله تعالی علیه مردیرا
گفت خواهي که ولي باشي از اولیاء الله تعالی گفت بلی خواهم
گفت - لا ترغب في شيئ من الدنیا و الآخرة و افرغ نفسك لله تعالی
و اقبل بوجهک علیه - بدنیا و عقبی رغبت مکن که رغبت باینها
اعراض بود از حق سبحانه و فارغ کن مر خود را از برای
دوستي خداوند و دنیا و عقبی را در دل راه مده و روي دل
بحق آر و چون این اوصاف در تو موجود شد ولي باشي
وفی الرسالة القشیریة ان الولي له معنیان احدهما فعیل بمعنی مفعول
و هو من یتولی الله امره قال الله تعالی وَهُوَ يَتَوَلَّی الصَّالِحِيْنَ فلا
یکله الی نفسه لحظة بل یتولی الحق سبحانه رعایته * و الثاني فعیل

مبالغة من الفاعل و هو الذي يتولى عبادة الله و طاعته فعبادته تجري عليه على التوالي من غير ان يتخللها عصيان و كلا الوصفين واجب حتى يكون الولي وليا يجب قيامه بحقوق الله على الاستقصاء و الاستيفاء و دوام حفظ الله اياه في السراء و الضراء و من شرط الولي ان يكون محفوظا كما ان من شرط النبي ان يكون معصوما فكل من كان للشرع عليه اعتراض فهو مغرور مخادع - قصد ابو يزيد البسطامي قدس الله تعالى روحه بعض من وصف بالولاية فلما وافى مسجده قعد ينتظر خروجه فخرج الرجل ورمى بزاقه تجاه القبلة فانصرف ابو يزيد و لم يسلم عليه و قال هذا رجل غير مامون على ادب من اداب الشريعة فكيف يكون آمينا على اسرار الحق - شخصى نزديك شيخ ابو سعيد ابو الخير قدس الله سره در امد و نخست پاى چپ اندر مسجد نهاد شيخ او را گفت باز گرد كه هركه در خانهٔ دوست ادب آمدن نداند مارا نشايد كه با وي صحبت داريم ٭



القول في المعرفة و العارف و المتعرف و الجاهل

و في الفصل الاول من الباب الثالث من ترجمة العوارف بدآنكه معرفت عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصيل چنانچه در علم نحو مثلا بداند كه هر يك از عوامل لفظي و معنوي چه عمل كند اين چنين دانستن بر سبيل اجمال علم نحو باشد و باز شناختن هر عاملي ازان على التفصيل در وقت خواندن سواد عربيت بي توقفي و رويتي و استعمال آن در محل خود معرفت نحو و باز شناختن بفكر و رويت تعرف نحو

و غافل بودن ازان باوجود علم سهو و خطا پس معرفت ربوبیت عبارت
بود از باز شناختن ذات و صفات الهي در صور تفاصیل احوال و حوادث
و نوازل بعد ازان که بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود
حقیقي و فاعل مطلق اوست سبحانه و تا صورت توحید مجمل
علمي مفصل عیني نگردد چنانکه صاحب علم توحید در صور تفاصیل
وقائع و احوال متجددهٔ متضاده از ضرر و نفع و عطا و منع و قبض
و بسط ضار و نافع و معطي و مانع و قابض و باسط حق را سبحانه
نبیند و نشناسد بی توقفي و رویتي او را عارف نخوانند و اگر باول
وهله ازان غافل بود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را جل
ذکره در صور وسائط و روابط باز شناسد اورا متعرف خوانند نه عارف
و اگر بکلي غافل بود و تاثیرات افعال را حواله بوسایط کند او را
ساهي و لاهي و مشرک خفي خوانند مثلا اگر معني توحید را
قریر میکند و خود را مستغرق بحر توحید مینماید و دیگري آنرا بر
بیل انکار باو باز گرداند و گوید این سخن نه از سر حالست بل
یجهٔ فکر و رویتست در حال برنجد و بروي خشم گیرد و نداند که
ن رنجش عین مصداق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در
رت این انکار باز شناختي و بروي خشم نگرفتي - و معرفت الهي
مراتب است اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره
داند چنانکه گفته شد دوم آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل
ذکره بیقین داند که آن نتیجه کدام صفت است از صفات او سوم آنکه
مراد حق را عزو علا در تجلي هر صفتي بشناسد چهارم آنکه
صفت علم الهي را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایرهٔ

علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانکه از جنید قدس سره پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا ایضاحاً - فرمود هو العارف و المعروف - و چندانکه مراتب قرب زیاده شود و آثار عظمت الهي ظاهر تر گردد علم بجهل بیشتر حاصل شود و معرفت نکرت زیاده گردد حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد (رب زدني تحیرا فیک) ار نهاد عارف بر خیزد و اینمعني که تقریر می امند هم علم معرفت است نه معرفت چه معرفت امری وجداني است و تقریر ازان قاصر اما علم مقدمه آنست پس معرفت بی علم محال - باشد و علم بی معرفت وبال *



القول في معرفت الصوفي و المتصوف و الملامتي و الفقير و الفرق بینهم

و فی الفصل العاشر من باب الثالث من ترجمة العوارف - بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم است قسم اول مرتبهٔ واصلان و کاملان و آن طبقهٔ علیاست و قسم دوم مرتبهٔ سالکان طریق کمال و آن طبقهٔ وسطی است و قسم سوم مرتبهٔ مقیمان و هذه نقصان و آن طبقهٔ سفلی است واصلان مقربان و سابقانند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیا صلوات الرحمن علیهم دو طائفه اند اول مشائخ صوفیه که بواسطهٔ کمال متابعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرتبهٔ وصول یافته اند وبعد ازان بدو رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مامور شده اند و این طائفه کاملان مکمل اند که فضل و عنایت

ازلي ایشانرا بعد از استغراق در عین جمع و لجهٔ توحید از شکم ماهي فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزاني فرموده تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند و اما طایفهٔ دوم آنجماعت اند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل و رجوع بخلق بایشان نرفت و غرقهٔ بحر جمع گشتند و در شکم ماهي فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسید و در سلک زمرهٔ سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشت و اهل سلوک نیز بردو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله یُرِیْدُوْنَ وَجْهَهٗ و طالبان بهشت و مریدان آخرت وَمِنْکُمْ مَنْ یُرِیْدُ الْآخِرَةَ و اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه و ملامتیه متصوفه آنجماعت اند که از بعض صفات نفوس خلاص یافته اند و به بعض از احوال و اوصاف صوفیان متصف گشته و متطلع نهایات احوال ایشان شده و لیکن هنوز باذیال بقایاي صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ صدق و اختصاص غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند با آنکه هیچ دقیقهٔ از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فرایض و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت شان در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان و همچنانکه عاصي از ظهور معصیت

بر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد - و بعضی گفته اند - الملامتي هو الذي لا يظهر خيرا ولا يضمر شرا - و این طائفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب وجود خلقیت از نظر ایشان بکلي منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهدهٔ جمال توحید و معاینهٔ عین تفرید محجوب مانده باشند چه اخفاء اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و مؤذن است برویت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحید اند و نفس نیز از جملهٔ اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از مطالعهٔ اعمال و احوال خود بکلي نکرده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آن است که جذبهٔ عنایت قدیم، صوفیه را بکلي از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را درمیان نه بینند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند و باخفاء اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفاء آن بینند اخفا کنند پس ملامیته مخلصانند بکسر لام و صوفیهٔ مخلَصان بفتح لام اِنَّا اَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ وصف حال ایشان است و اما طالبان آخرت چهار طایفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد طائفهٔ باشند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معاینه به بینند و از التفات بزینت مزخرف فاني او رغبت بگردانند و در جمال حقیقي باقي رغبت نمایند و تخلف این طائفه از صوفیه بآنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است فِيهَا مَا تَشْتَهِي الاَنْفُسُ و صوفي بمشاهدهٔ جمال ازلي

و محبت ذات ام بیزاري از هردو کون محجوب بود همچنانکه از دنیا
صرف رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف بود پس
صوفي را در زهد مرتبهٔ بود وراي مرتبهٔ زاهد که حظ نفس ازان دور
بود اما فقرا آن طائفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال
دنیوي نباشند ودرطلب فضل و رضوان الهي ترک همه کرده باشند
و باعث این طایفه بر ترک یکي از سه چیز باشد اول رجاء تخفیف
حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را
عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چه فقرا
بپانصد سال پیش از اغنیا به بهشت درآیند سوم طلب جمعیت
خاطر و فراغت اندرون از براي اکثار طاعات وحضور دل دران
و تخلف فقیر از ملامتیه و متصوفه بآنست که او طالب بهشت
وخواهان حظ نفس خود است و ایشان طالب حق و خواهان
قرب او و وراي این مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیه و
متصوفه وآن وصف خاص صوفیست چه صوفي اگرچه مرتبهٔ او
وراي مرتبهٔ فقیر است ولیکن خلاصهٔ مقام فقیر درمقام او درج است
و سبب آنست که صوفي را عبور بر مقام فقر از جملهٔ شرائط
و لوازم است و هر مقام که ازان ترقي کند صفاوه و نقاوهٔ آنرا
انتزاع نماید و رنگ مقام خودش دهد پس فقر را در مقام صوفي
و صفي دیگر رائد بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال
و مقاماتست از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ
حال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند بلکه خود
را نه بیند پس او را نه وجود بود ونه ذات و نه صفت بلکه محو در
محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقراست که مشایخ در فضیلت

آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معني فقر یاد کرده شد رسم فقراست و صورت آن شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره گفته است - الفقر عدم الاملاك و الخروج عن احكام الصفات - و این حدي جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی گفته اند - الفقير الذي لا يملك و لا يملك - و موقيت مقام صوفي از مقام فقير بآنست که فقیر بارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و صوفي را هیچ ارادت مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بلکه ارادت او عین ارادت حق سبحانه باشد و بنابرین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادت و اختیار خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد ‌•

ابو عبد الله خفیف رحمه الله تعالی گفته است - الصوفي من استصفاه الحق لنفسه تودداً - و الفقير من استصفی نفسه في فقره تقربا - و بعضی گفته اند - الصوفي هو الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقير هو الفاقد للاشياء - و ابو العباس نهاوندي رحمه الله گوید الفقر بداية التصوف و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزمي ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندران باقي بود و همچنین زهد بی فقر ممکنست چنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش ازان منصرف بود - فقر را رسمیست و حقیقتی رسم او عدم املاك است و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزي بخود و رسم فقر صورت زهد است و امارت آن و معني زهد صرف رغبت از دنیا و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشانرا بلباس غنا که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر

ایشانرا از جملهٔ راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد صفت خاص و لازم حال صوفیست و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیانست و مراد ایشان دران اقتدا بانبیا و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان با صورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان درینمعنی مستند باختیار حق نه بطلب حظ اخروی اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با داود علیه السلام خطاب کردند که اذا رایت لی طالبًا فکن له خادمًا و اوقات خود را بعد از ادای فرائض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج ایشان در هر طریق که در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق را در اخذ رابطهٔ اعطای حق سبحانه دانند و در اعطا واسطهٔ قبول و از عزت اینمقام بر طائفهٔ حال خادم و شیخ مشتبه شده است و خادم را از شیخ فرقی نهاده اند و فرق آنست که خادم در مقام ابرار است و شیخ در مقام مقربان زیراکه مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب آخرت بود و الا بدان مقید نگردد و شیخ بمراد حق قائم بود نه بمراد نفس خود و اما عباد ان طائفه اند که پیوسته بر وظایف عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی این وصف در صوفی موجود بود و لیکن معرا و مبرا از شوائب عِلَلْ و اغراض چه ایشان حق را برای حق پرستند نه برای ثواب اخروی و فرق میان عباد و زهاد آنست که باوجود رغبت بدنیا

صورت عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا آنکه باوجود غنا شاید که شخصی عابد بود پس معلوم شد که واصلان در طائفه اند و سالکان شش طائفه و هریك ازین طوائف هشتگانه در متشبه دارد یکی محق و دیگری مبطل اما متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان متطلع و مشتاق باشند و به بقایای تعلقات صفات از بلوغ مقصد و مقصود معوق و ممنوع و متشبه مبطل بایشان جماعتی اند که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیت عقائد و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالي باشند و ربقهٔ طاعت از گردن برداشته خالع العذار در مراتع اباحت میچرند و گویند تقید باحکام شریعت وظیفهٔ عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصود باشد واما حال خواص و اهل حقیقت ازان عالي تراست که برسوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش نبود و این طائفه را باطنیه و مباحیه خوانند اما متشبه محق بمجذوبان واصل طائفه باشند از اهل سلوك که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود شان در قلق و اضطراب و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق و کشف بر نظر شهود ایشان لائح و لامع گردد و نفحهٔ از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان پیوندد چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعان نور آن برق منطوي و متواري گردد و هبوب از نفحهٔ باطن ایشان را از وهج آتش طلب و قلق شوق روحی و آرامی بخشد دیگر باره چون آن برق منقطع گردد و ان نفحه ساکن شود و ظهور صفات نفوس و حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالک

خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق
بحر فنا شود تا از تعب وجود یکبارگی بیاساید و چون آن حال هنوز
مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او بکلی منقطع
و منسلخ این مقام باشد او را لقب متشبه محق بمجذوب واصل کرده شد
اما متشبه مبطل بمجذوبان واصل طائفهٔ باشند که دعوی استغراق
در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خود
را هیچ بخود اضافت نکنند و گویند حرکات ما همچون حرکات
ابوابست که بی محرک ممکن نبود و این معنی هرچند صحیح است
و لیکن نه حال آن جماعت بود زیراکه مراد ایشان از این سخن
تمهید عذر معاصی و مناهی بود و حوالت آن بارادت حق و دفع
ملامت از خود و این طائفه را زنادقه خوانند سهل بن عبد الله را
رحمه الله تعالی گفتند شخصی میگوید نسبت فعل من بارادت
حق همچنان است که نسبت حرکت ابواب با محرک آن گفت
این قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت
حدود احکام عبودیت کند از جملهٔ صدیقان باشد و اگر کسی بود
که از تورط و انهماک در مخالفات احکام شرع باک ندارد و این
سخن را برای آن گوید تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه و اسقاط
ملامت از نفس خود بانخلاع از دین و ملت ظاهر گرداند از جمله
زندیقان بود اما متشبه محق بملامتیه طائفهٔ باشند که بتعمیر
و تخریب نظر خلق مبالاتی زیادت نه نمایند و اکثر سعی ایشان در
تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود
و سرمایهٔ حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبهٔ القلب نباشد و ترسم
بمراسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثار نوافل و طاعات

از ایشان دیدید و تمسک بعزائم اعمال نه نمایند و جز برادای
فرائض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دینوی بایشان
منسوب باشد و بطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید احوال
نکنند ایشان را قلندریه خوانند و این طائفه از جهت عدم ریا
بملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان آنست که ملامتی
بجمیع نوافل و فرائض تمسک جوابد ولیکن آنرا از نظر خلق پنهان
دارد و اما قلندری از حد فرائض در نگذرد و باظهار و اخفاء اعمال
از نظر خلق مقید نبود اما طائفه که درین زمان بنام قلندری
موسوم اند و ربقهٔ اسلام از گردن برداشته اند و ازین اوصاف که شمرده
شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریت است و اگر ایشان را
حشویه خوانند لائق تر و اما متشبه مبطل بملامیته طائفه باشند هم از
زنادقه که دعوی اخلاص کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغت نمایند
و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است
و حق سبحانه از طاعت خلق بی نیاز است و از معصیت ایشان غیر
متضرر و معصیت را در آزار خلق منحصر دانند و طاعت را در احسان
و اما متشبه محق بزاهدان طائفهٔ باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی
از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت
بگردانند و ایشانرا متزهد خوانند اما متشبه مبطل بدیشان جماعتی
باشند که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمیع
اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند درمیان
مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان متشتبه شود و پندارند
که ایشان از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود بترک مال
جاه خریده اند - ترکوا الدنیا للدنیا - و یمکن که بر ایشان نیز حال خود

شان مشتبه شود و گمان برند که چون خاطر شان بطلب اسباب دنیوي مشغول نیست علت آنست که اعراض کرده اند و این طائفه را مرائیه خوانند و اما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل بغنا دارد و بتکلف بر فقر صبر میکند و فقیر حقیقي فقر را نعمتی خاص داند از حق سبحانه و بران وظائف شکر همواره بتقدیم میرساند و اما متشبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم فقر مترسم بود و باطن بحقیقت آن غیر متطلع و مرادش مجرد اظهار دعوي بود و صیت و قبول خلق و این طائفه راهم مرائیه خوانند و اما متشبه محق بخادم آنست که همواره بخدمت بندگان حق سبحانه قیام مینماید و بباطن می خواهد که خدمت ایشان را بشائبه اغراض دنیوي مالي یا جاهي مشوب نگرداند و نیت را از شوائب میل و هوا و ریا تخلیص کند و لیکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده باشد پس وقتی بحکم غلبهٔ نور ایمان و اختفاء نفس بعضی از خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبهٔ نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود و جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا خدمت بلیغ بتقدیم رساند و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گذارد و اینچنین کس را متخادم خوانند و اما متشبه مبطل بخادم کسی بود که او را در خدمت نیتی اخروي نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوي کرده بود تا بآن سبب استجلاب اقوات از اوقاف و اسباب میکند و اگر آنرا در تحصیل غرض و تیسیر مراد خود موثر نه بیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع و اشیاع

تا در محافل و مجامع بدان تقدم و تفاخر جوید و نظر در خدمت همگی بر حظ نفس خود بود و این چنین کس را مستخدم خوانند اما متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد و لیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیهٔ نفس بهر وقت در اعمال و اوراد و طاعات او فترات و تعویقات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام مینماید او را متعبد خوانند اما متشبه مبطل بعابد شخصی بود از جملهٔ مرائیه که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیری بر طاعت خود نه بیند بدان قیام نه نماید . اعاذنا الله سبحانه من السمعة والریاء و بالله العصمة والتوفیق •



القول فی التوحید و مراتبه و اربابها

و فی الفصل الثانی من الباب الاول من ترجمة العوارف . توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سیوم توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف الهیت و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار نماید بزبان و این توحید نتیجهٔ تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بدان خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام فائده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک اند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم یقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند

که موجود حقیقي و موثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او نا چیز داند هر ذاتی را فروغی از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمي و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهي داند و علی هذا القیاس جمیع الصفات و الافعال و این مرتبه از اوائل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمهٔ آن با ساقهٔ توحید عام پیوسته و مشابهٔ این مرتبه مرتبهٔ ایست که کوته نظران آنرا توحید علمي خوانند و نه توحید علمي بود بلکه توحیدی باشد رسمي از درجهٔ اعتبار ساقط و آنچنان باشد که شخصی از سر ذکا و فطنت بطریق مطالعه یا سمع تصوری کند از معني توحید و رسمی از صورت توحید در ضمیر او مرتسم گردد و ازانجا در اثناء بحث و مناظره گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر درو نباشد و توحید علمي اگرچه فرود مرتبهٔ توحید حالي است و لیکن از توحید حالي مزجی با آن همراه بود و — مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيْمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُوْنَ — وصف شراب این توحید است و ازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود چه بنابر مزج حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعض تصاریف بر مقتضای علم خود عمل کند و وجود اسباب را که زوابط افعال الهي اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب بقایاي ظلمت وجود از مقتضاي علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرك خفي بر خیزد و اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جملهٔ ظلمات رسوم

وجود الا اندک بقیه در اشراق نور توحید متلاشي و مضمحل شود و نور توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب

• شعر •

فلما استبان الصبح ادرج ضوءه • باسفاره اضواء نور الکواکب

ودرین مقام وجود موحد در مشاهدهٔ جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستي او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق بحر جمع گردد و ازینجا است قول جنید قدس الله تعالی سره - التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم یکون الله کما لم یزل - و منشاء این توحید نور مشاهده است و منشاء توحید علمي نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفي شود و بتوحید علمي اندکی ازان رسوم مرتفع گردد و سبب بعضی از بقایای رسوم در توحید حالي آنست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گذارده نشود ازینجاست قول ابو علی دقاق قدس الله سره - التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یودي حقه - و خواص موحد آن را در حال حیوة از حقیقت توحید صرف که یکبارگي آثار و رسوم وجود درو متلاشي گردد گاه گاه لمعهٔ بر مثال برقي خاطف لامع گردد و فی الحال منطفي شود و بقایاء رسوم دیگر باره معاودت کند ودرین حال بکلي بقایاء شرک خفی مرتفع گردد وراي این مرتبه در توحید آدمي را مرتبه دیگر ممکن نیست اما توحید الهي آنست که حق سبحانه در ازل آزال بنفس

خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف بود و منعوت - كَانَ اللّٰهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ - و اکنون همچنان بر نعت ازلي واحد و فردست و الآن کما کان و تا ابد الآباد هم برین وصف خواهد بود - كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ - نگفت - يهلك - تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود او امروز هالك است و حوالهٔ مشاهدهٔ این حال به فردا در حق محجوبانست و الا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص. یافته اند این وعده درحق ایشان عین نقد است و این توحید الهي است که از وصمت نقصان بری است و توحید خلائق به سبب نقصان وجود ناقص و حضرت شیخ الاسلام قدس الله تعالی سره کتاب منازل السایرین را باین سه بیت ختم کرده است

* شعر *

ما وحّد الواحد من وحد * اذ كل من وحّده جاحد

توحید من ينطق عن نعته * عارية ابطلها الواحد

توحیده اياه توحيده * و نعت من ينعته لاحد



القول في اصناف ارباب الولاية قدس الله تعالی اسرارهم

و في کتاب کشف المحجوب خداوند سبحانه تعالی برهان نبوي را باقي گردانیده است و اولیاء را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق و حجت صدق محمدي صلی الله علیه و اله وسلم ظاهر می شده باشد و مر ایشانرا والیان عالم گردانیده تا مجرد مر حدیث. ویرا گشته اند و راه متابعت نفس را در نوشته. از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفاء احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت به همت ایشان یابند و ایشان چهار هزار اند که

مکتوماند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند و اندر کل احوال از خود و خلق مستور باشند و اخبار بدین وارد است و سخن اولیاء بدین ناطق و مرا خود اندرینمعنی بحمد الله خبر عیان گشته است و اما انان که اهل حل و عقد اند و سرهنگان درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشانرا اخیار خوانند و چهل دیگر از ایشان را ابدال خوانند و هفت دیگر از ایشان را ابرار خوانند و چهار دیگرند که ایشانرا اوتاد خوانند و سه دیگر اند که ایشارا نقبا خوانند و یکی که ویرا قطب و غوث خوانند و این جمله مریکدیگر را بشناسند و اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مروي ناطق است و اهل تحقیق بر صحت این مجتمع اند صاحب کتاب فتوحات مکیه رضي الله تعالی عنه در فصل سي و یکم از باب صد و نود و هشتم ازان کتاب رجال هفتگانه را ابدال گفته است و در انجا ذکر کرده که حق سبحانه تعالی زمین را هفت اقالیم گردانیده و هفت تن از بندگان خود بر گزیده و ایشانرا ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیمی را بیکی ازان هفت تن نگاه میدارد و گفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع شدم و بر ایشان سلام گفتم و ایشان برمن سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم - فما رایت فیما رایت احسن سمتا منهم و لا اکثر شغلا منهم بالله - و فرموده است که مثل ایشان نیز ندیدم مگر یک کس در قونیه شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس الله تعالی سره گفته است قومي از اولیاء الله عز و جل باشند که ایشانرا مشایخ طریقت و کبراء حقیقت اویسیان خوانند وایشانرا در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیراکه ایشان را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله وسلم در حجر عنایت خود پرورش

میدهند بی واسطهٔ غیری چنانکه اویس را رضی الله تعالی عنه داد و این عظیم مقامی بود و بس عالي حالی تاکرا اینجا رسانند و این دولت روی بکه نماید - ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَشَاءُ - و همچنین بعضی از اولیاء الله که متابعان انحضرت اند صلی الله علیه وآله و سلم بعضی از طالبانرا بحسب روحانیت تربیت کرده اند بی‌انکه اورا درظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل اویسیانند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوك توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم گرکاني طوسي را که سلسلهٔ مشایخ حضرت ابو الجناب نجم الدین الکبری با ایشان می پیوندد و از طبقهٔ شیخ ابو سعید ابو الخیر شیخ ابو الحسن خرقاني اند قدس الله تعالی ارواحهم در ابتداء ذکر این بوده که علی الدوام گفتی اویس اویس *



القول فی الفرق بین المعجزة و الکرامة و الاستدراج

و فی التفسیر الکبیر للامام النحریر فخر الدین الرازی رحمه الله تعالی اذا ظهر فعل خارق المعادة علی ید انسان فذلك اما ان یکون مقرونا بالدعوي او لا مع الدعوی و القسم الاول و هو ان یکون بالدعوی اما ان یکون دعوی الالٰهیة او دعوی النبوة او دعوی الولایة او دعوی السحر و طاعة الشیاطین فهذه اربعة اقسام القسم الاول ادعاء الالهیة و جوز اصحابنا ظهور خوارق العادات علی یده من غیر معارضة کما نقل ان فرعون کان یدعی الالهیة و کان یظهر علی یده خوارق العادات و نقل ذلك ایضا في حق الدجال قال اصحابنا و انما جاز ذلك لان شکله و خلقته یدل علی کذبه فظهور الخوارق علی یده

لا يفضى الى التلبيس و القسم الثاني ادعاء النبوة و هذا القسم على قسمين لانه اما ان يكون ذلك المدعي صادقا او كاذبا فانكان صادقا وجب ظهور الخوارق على يده و هذا متفق عليه بين كل من اقر بصحة النبوة و اما من كان كاذبا لم يجز ظهور الخوارق على يده و بتقدير ان يظهر وجب حصول المعارضة و اما القسم الثالث و هو ادعاء الولاية فقائلون بكرامات الاولياء اختلفوا في انه هل يجوز ادعاء الكرامة ثم انها يحصل على وفق دعواه ام لا القسم الرابع و هو ادعاء السحر و طاعة الشياطين فعند اصحابنا يجوز ظهور خوارق العادات على يده و عند المعتزلة لا يجوز و اما الثاني وهو ان يظهر خوارق العادات على يد انسان من غير شيء من الدعاوى فذلك الانسان اما ان يكون صالحا مرضيا عند الله و اما ان يكون خبيثا مذنبا و الاول من القول بكرامات الاولياء و قد اتفق اصحابنا على جوازه و انكرها المعتزلة الا ابا الحسين البصري و صاحبه محمود الخوارزمي و اما القسم الثاني و هو ان يظهر خوارق العادات على بعض من كان مردودا عن طاعة الله فهذا هو المسمى بالاستدراج ٭



القول في اثبات الكرامة للاولياء

و في كتاب دلائل النبوة للامام المستغفري رحمه الله كرامات الاولياء حق بكتاب الله تعالى و الاثار الصحيحة المروية و اجماع اهل السنة و الجماعة على ذلك فاما الكتاب قوله تعالى - كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا - قال اهل التفسير في ذلك كان يرى عندها فاكهة الصيف في الشتاء و فاكهة الشتاء في الصيف و مريم رضى الله تعالى عنها لم تكن نبية بالاجماع فهذه الاية حجة على منكر الكرامات للاولياء - و في كتاب كشف المحجوب خداوند سبحانه در نص كتاب مارا

خبر داد از کرامت آصف که چون سلیمان را بایست که تخت بلقیس پیش از آمدن وي انجا حاضر کند و خداوند تعالی خواست تا شرف آصف را بخلق نماید و کرامت وي ظاهر کند و باهل زمانه باز نماید که کرامت اولیاء جائز بود سلیمان علیه السلام گفت از شما کیست که تخت بلقیس را پیش از آمدن وي اینجا حاضر کند - قَالَ عِفْرِيْتٌ مِنَ الْجِنِّ اَنَا آتِيْکَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ تَقُوْمَ مِنْ مَقَامِکَ - عفریتي از جن گفت من بیارم تخت ویرا پیش ازان که تو برخیزي از جایگاه خود سلیمان علیه السلام گفت زودتر خواهم آصف گفت - اَنَا اٰتِيْکَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ يَّرْتَدَّ اِلَيْکَ طَرْفُکَ - من پیش ازان که تو چشم برهم زني آن تخت اینجا حاضر کنم بدین گفتار سلیمان بر وی متغیر نشد و انکار نکرد و ویرا ان مستحیل نیامد و این بهیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف پیغمبر نبود پس لا محاله باید که این کرامت باشد و نیز احوال اصحاب کهف و سخن گفتن سگ با ایشان و خواب ایشان و تقلب ایشان اندر کهف بر یمین و یسار - قوله تعالی وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِيْنِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيْدِ - این جمله ناقض عادت است و معلوم است که معجزه نیست پس باید که کرامت باشد و اما اثبات کرامت اولیا به سنت آنست که در حدیث صحیح وارد است که روزی صحابه رضی الله تعالی عنهم گفتند یا رسول الله ما را از عجائب امم ماضیه خبري بگوي گفت پیش از شما سه کس بجائی می رفتند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند و اندران جا شدند چون پاره از شب بگذشت سنگی از کوه در افتاد و در غار استوار گشت ایشان متحیر شدند گفتند که نرهاند ما را ازینجا هیچ چیز جز انکه کردارهاي خود را آنچه بی ریاست بخداوند سبحانه شفیع آوریم یکی گفت مرا

مادری و پدری بود و از مال دنیا چیزی نداشتم که بایشان دهم بجز بزکی که شیر او بدیشان دادمی و من هر روز پشتهٔ هیزم بیاوردمی و بهای آن اندر وجه طعام خود کردمی شبی بیگاه تر آمدم تا من آن بزك را بدوشیدم و طعام ایشان در شیر آغشتم ایشان خفته بودند آن قدح در دست من بماند من بر پای ایستاده و چیزی نا خورده انتظار بیداری ایشان می بردم تا صبح برآمد و ایشان بیدار شدند و طعام بخوردند انگاه بنشستم بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فریاد رس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آن سنگ جنبیدنی کرد و شگافی پدید آمد و دیگری گفت مرا دختر عمی بود باجمال و دلم پیوسته مشغول وی بودی و هرچند ویرا بخواندمی اجابت نکردی تا وقتی بحیل صد واند دینار زر بدو فرستادم تا یک شب با من خلوتی گیرد چون بنزدیك من اندر آمد، ترسی در دلم پدید آمد از خدایتعالی دست از وی بداشتم بار خدایا اگر من درین راست گویم ما را فرج فرست پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آن سنگ جنبیدنی دیگر کرد و آن شگاف زیادت شد اما نه چنان که ازان بیرون توانند شد آن کس سیومین گفت مرا گروهی مزدوران بودند چون کاری که میکردم تمام شد همه مزد خود بستیدند یکی از ایشان ناپدید شد من آن مزد وی بگوسفندی بدادم یکسال و دو سال و ده سال و چهل سال گذشت مرد پدید نیامد و من نتائج آن گوسفند نگاه میداشتم روزی آمد و گفت که من وقتی کار تو می کرده ام یاد داری و اکنون مرا بآن مزد حاجتست اورا گفتم برو و آن گوسفندان جمله حق تست به بر آن مرد گفت بر من افسوس میداری گفتم افسوس نمیدارم و راست میگویم آن همه فرا وی دادم و ببرد بار خدایا اگر

من درین راست گویم ما را فرج فرست پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود آن سنگ بیکبار ازان درِ غار فرا تر شد تا هر سه برون آمدند
و این فعل ناقض عادت بود و دیگر حدیث جُریج راهب است
و راوي آن حدیث ابوهریره است رضي الله عنه که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت که در بنی اسرائیل راهبی بود جریج نام و مردی مجتهد
بود و مادری داشت مستوره روزی بآرزوی دیدار پسر بیامد وی درنماز
بود در صومعه نکشاد بازگشت روز دویم و سوم مادرش بیامد همچنان کرد
مادرش گفت از تنگدلي که یارب پسر مرا رسوا گردان و بحق منش
بگیر دران زمان زنی بود بد سیرت گفت من جریج را از راه ببرم
بصومعهٔ وی شد جریج بار التفات نکرد با شباني دران راه صحبت
کرد وحامله شد چون بشهر آمد گفت این از جریج است چون
بار بنهاد مردم قصد صومعهٔ جریج کردند و ویرا پیش سلطان اوردند
جریج گفت اي غلام پدر تو کیست گفت مادرم بر تو دروغ همیگوید
پدر من شبانی است۔ ثم قال الامام المستغفري رحمه الله و الحجة
علیهم من طریق الاثار کثیرة منها قول ابي بکر الصدیق رضي الله عنه
لابنه عبد الله یا بنيّ ان وقع بین العرب یوما اختلاف فأت الغار
الذي کنت فیه انا و رسول الله صلی الله علیه وسلم و کن فیه فانه
یاتیك رزقک بکرةً وعشیاً و في قوله رضي الله عنه فانه یاتیک رزقک
بکرةً و عشیاً اثبات لکرامات الاولیاء و روي الامام المستغفري رحمه الله
تعالی باسناده عن جابر بن عبد الله رضي الله عنه قال امر ابو بکر رضي
الله عنه وقال اذا انا مت فجیئو بي علی الباب یعنی باب البیت الذي
فیه قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فدقوه فان فتح لکم فادفنوني
قال جابر رضي الله عنه فانطلقنا فدققنا الباب و قلنا هذا ابوبکر

رضي الله عنه قد اشتهى ان يدفن عند النبي صلى الله عليه وسلم ففتح الباب ولا ندري من فتح لنا وقال لنا ادخلوا و ادفنوه عزا وكرامة ولا نرى شخصا ولا نرى شيئا و روي الامام المستغفري باسناده عن مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهم ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه خطب الناس بالمدينة فقال يا سارية بن زنيم الجبل الجبل من استرعى الذئب فقد ظلم قال فانكر الناس ذكر سارية وسارية بالعراق فقال الناس بعلي رضي الله تعالى عنه انا سمعنا عمر يذكر سارية و سارية بالعراق على المنبر فقال ويحكم دعوا عمر فقلما دخل في شيء الا خرج منه فلم يلبث ان جاء رسول ان سارية لقي العدو فهزمهم ثم جاء بالغنيمة الى سفح الجبل فاراد العدو ان يحولوا بينهم و بين الغنيمة و سفح الجبل فاتاهم نداء من السماء يا سارية بن زنيم الجبل الجبل من استرعى الذئب فقد ظلم قال و كانوا يرون ان صوت عمر رضى الله عنه هو الذي سمعوه و روي الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده انه لما فتحت مصر اتى اهلها الى عمرو بن العاص رضي الله عنه فقالوا ايها الامير ان لنيلنا هذا سنة لا يجري الا بها قال لهم و ما ذلك قالوا اذا كانت ثنتا عشرة ليلة خلون من هذا الشهر عمدنا الى جارية بكر بين ابويها فارضينا ابويها فجعلنا عليها من الحلي و الثياب افضل ما يكون ثم القيناها في هذا النيل فقال عمرو ان هذا الامر لا يكون ابدا في الاسلام و ان الاسلام يهدم ما كان قبله فاقاموا ثلثة اشهر لا يجري قليلا و لا كثيرا حتى هموا بالجلاء فلما راى ذلك عمرو كتب الى عمر بن الخطاب رضي الله عنه بذلك فكتب عمر رضي الله عنه انك قد اصبت الذي فعلت و ان الاسلام يهدم ما كان قبله و بعث ببطاقة في داخل كتابه و كتب اليه اني قد بعثت اليك

بطاقة في داخل كتابي فالقها في النيل فلما قدم الكتاب الى عمرو بن
العاص اخذ البطاقة ففتحها فاذا فيها من عبد الله عمر امير المؤمنين
الى نيل مصر اما بعد فانك ان كنت تجري من قبلك فلا تجر وان كان
الله الواحد القهار سبحانه هو الذي يجريك فنسأل الله الواحد القهار ان
يجريك فالقى البطاقة في النيل وقد تهيأ اهل مصر للجلاء والخروج منها
لانها لاتقوم مصلحتهم فيها الا بالنيل فاصبحوا وقد اجراه الله تعالى ستة عشر
ذراعا في ليلة واحدة وقطع الله تلك السنة السوء عن اهل مصر الى
اليوم و روي الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده عن نافع عن
ابن عمر رضي الله عنهما قال رأى عثمان رضي الله عنه ليلة قتل
صبيحتها رسول الله صلى الله عليه و سلم و هو يقول يا عثمان افك
تفطر عندنا فقتل رضي الله عنه من يومه و روي الامام المستغفري
رحمه الله باسناده ان امير المومنين عليا رضي الله تعالى عنه
سأل رجلا عن حديث في الرحبة فكذبه فقال انما كذبتني قال ما
كذبتك قال فادعو الله عليك ان كنت كاذبا ان يعمي بصرك قال
فادع الله فدعا عليه امير المؤمنين علي رضي الله تعالى عنه فعمي
بصره فلم يخرج من الرحبة الا وهو اعمى - و همچنين از سائر صحابه
و تابعين و تبع تابعين و مشايخ طريقت طبقة بعد طبقة نه چندان
كرامات وخوارق عادات ظاهر شده است كه در حيز تحرير و تقرير
گنجد - قال الامام القشيري رحمه الله تعالى في رسالته ولكثرة ما تواتر
باجناسها يعني باجناس الكرامات الاخبار و الحكايات صار العلم بكونها
وظهورها على الاولياء علما قويا انتفى عنه الشكوك و من توسط
هذه الطائفة وتواتر عليه حكاياتهم و اخبارهم لم تبق له شبهة في ذلك -
و مقصود ازين همه مبالغه و تطويل در اثبات كرامت اولياء آنست

که تا هر سلیم القلبی که مشاهدهٔ احوال این طائفه و مطالعهٔ اقوال ایشان نکرده است بسخنان سست و حکایات نا درست اصحاب جهالت و ارباب ضلالت که درین زمان ظاهر شده اند نفي کرامات اولیا بلکه انکار معجزات انبیا میکنند فریفته نشود و دین خود برباد ندهد و همانا که باعث این طائفه بر نفي کرامات آنست که خودرا در اعلی مراتب ولایت مینمایند و ازین امور و احوال ایشانرا خبري و اثري نی نفی آن میکنند تا پیش عوام نضیحت نشوند و از نضیحت خواص نمی اندیشند با آنکه اگرصد هزار خارق عادات بر ایشان ظاهر شود چون نه ظاهر ایشان موافق احکام شریعت است ونه باطن ایشان مطابق اداب طریقت - آن از قبیل مکر و استدراج خواهد بود نه از مقولهٔ ولایت و کرامت - و في کتاب اعلام الهدی و عقیدهٔ ارباب التقی تصنیف الشیخ الامام قطب الآنام شهاب الدین ابي عبد الله عمر بن محمد السهروردي قدس الله تعالی روحه ونعتقد ان للاولیاء من امته یعني امة محمد صلی الله علیه و سلم کرامات و اجابات و هکذا کان في زمن کل رسول کان لهم اتباع ظهرت لهم کرامات و مخرقات اللعادات و کرامات الاولیاء من تتمة معجزات الانبیاء و من ظهر له و علی یده من المخرقات و هو علی غیر الالتزام باحکام الشریعة نعتقد انه زندیق و ان الذی ظهر له مکر و استدراج *



القول في انواع الکرامات و خوارق العادات

انواع خوارق عادات بسیار است چون - ایجاد معدوم - و اعدام موجود - و اظهار امری مستور - وستر امری ظاهر - و استجابت دعا - وقطع مسافت بعیده در مدت اندک - واطلاع بر امور غائبه از حس -

و اخبار ازان - و حاضر شدن در زمان واحد در امکنهٔ مختلفة - و احیاء موتی - و اماتة احیا - و سماع کلام حیوانات و نباتات و جمادات از تسبیح و غیر ان - و احضار طعام و شراب در وقت حاجت بی سببی ظاهر - و غیر ذلک من فنون الاعمال الناقضة للعادة کالمشي علی الماء و السیاحة فی الهواء وکالاکل من الکون و کتسخیر الحیوانات الوحشیة و کالقوة الظاهرة علی ابدانهم کالذی اقتلع شجرة برجل من اصلها و هو یدور فی السماع و ضرب الید علی الحائط فینشق و بعضهم یشیر باصبعه الی شخص لیقع فیقع او یضرب عنق احد بالاشارة فیطیر راس المشار الیه - و بالجمله چون حضرت حق سبحانه و تعالی یکي از دوستان خود را مظهر قدرت کاملهٔ خود گرداند در هیولای عالم هر نوع تصرفی که خواهد تواند کرد و بالحقیقة آن تاثیر و تصرف حضرت حق است سبحانه و تعالی که دروی ظاهر میشود و وی درمیان نیي - قال بعض الکبراء العارفین والاصل الذي یجمع لک هذا کله انه من خرق عادة في نفسه مما استمرت علیها نفوس الخلق او نفسه فان الله یخرق له عادة مثلها في مقابلتها یسمی کرامة عند العامة و اما الخاصة فالکرامة عندهم العنایة الالهیة التي وهبتهم التوفیق والقوة حتی خرقوا عواید انفسهم فتلک الکرامة عندنا و اما هذه التي تسمی فی العموم کرامة فالرجال انفوا من ملاحظتها لمشارکة المستدرج الممکور به فیها و لکونها معاوضة فیخافوا ان یکون حظ عملهم لان الحظوظ محلها الدار الاخرة فاذا عجل منها بشيء فزعنا ان یکون حظ عملنا وقد وردت في ذلک اخبار و انی یصح الخوف مع الکرامة فاذن لیست بکرامة عندنا و انما هي خرق عادة فان اقترن معها البشري بانها زیادة لا ینقص حظاً و لا میقت لحجاب فحینئذ تسمی

كرامة فالبشری علی الحقیقة هی الكرامة و قال ایضا اجل الكرامات و اعظمها التلذذ بالطاعات في الخلوات و الجلوات و منها مراعاة الانفاس مع الله و منها حفظ الادب معه في تلقي الواردات فی الاوقات و منها الرضاء عن الله في جمیع الحالات و منها البشری لهم من الله بالسعادة الابدیة فی الدار الآخرة ●



القول في انه متی سمیت الصوفیة صوفیة

قال الامام القشیري رحمه الله اعلموا رحمكم الله ان المسلمین بعد رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم لم یتسم افاضلهم في عصرهم بتسمیة علم سوی صحبة الرسول صلی الله علیه و اله و سلم اذ لا فضیلة فوقها فقیل لهم الصحابة و لما ادركهم اهل العصر الثاني سمی من صحب الصحابة التابعین و رأوا ذلک اشرف سمة ثم قیل لمن بعدهم اتباع التابعین ثم اختلف الناس و تباینت المراتب فقیل لخواص الناس ممن لهم شدة عنایة بامر الدین الزهاد و العباد ثم ظهرت البدعة و حصل التداعي بین الفرق فكل فریق ادعوا ان فیهم زهادا فانفرد خواص اهل السنة المراعون انفاسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف و اشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاكابر قبل المائتین من الهجرة - پس انچه مذكور خواهد شد درین كتاب احوال بسیاري از مشایخ طایفۀ صوفیه خواهد بود و تاریخ ولادت و وفات ایشان و ذكر سیر و احوال معارف و كرامات و مقامات ایشان باشد كه مطالعه كنندگان را از مطالعه و ملاحظۀ آن یقینی نسبت باین طایفه حاصل شود هذیانات جماعتی كه نفي كرامات و مقامات این طایفه میكنند در ایشان سرایت نكند و از غایلۀ غوایت آن جماعت

محفوظ مانند - اعاذنا الله و جميع المسلمين من شرور انفسنا و من سيأت اعمالنا و وراي اين فوايد ديگر هست كه بعضي ازان بتفصيل مذكور ميگردد قال سيد الطائفة ابو القاسم جنيد بن محمد الصوفي قدس الله تعالى سره حكايات المشايخ جند من جنود الله عز و جل يعني للقلوب از وي پرسيدند كه اين حكايات چه منفعت كند مريدانرا جواب داد كه حضرت حق سبحانه و تعالى ميفرمايد - وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ اَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهٖ فُؤَادَكَ - يعني قصهاي پيغمبران و اخبار ايشان برتو ميخوانيم و از احوال ايشان ترا آگاه ميكنيم تا دل ترا بان ثبات باشد و قوت افزايد و چون بار و رنج بتو رسد و برتو زور آورد از اخبار احوال ايشان شنوي و بر انديشي و داني كه چون مثل اين بارها و رنجها بايشان رسيده دران صبر كرده اند و احتمال و توكل و ثقة پيش آورده اند دل ترا بان ثبات و عزم و صبر افزايد همچنين شنيدن سخن نيكان و حكايات پيران و احوال ايشان دل مريدان را تربيت باشد و قوت و عزم افزايد و دران از حضرت حق سبحانه ثبات يابد و در بلا و امتحان ازو بر درويشي و ناكامي قدم فشارد تا عزم مردان يابد و سيرت ايشان گيرد و ايضا سخنان مشايخ و دوستان حق تعالى دوستي ايشان ارد و دوستي ايشان ترا بايشان نسبت افگند چنانكه گفته اند - المودة احدى القرابتين - و گفته اند - لا قرابة اقرب من المودة و لا بعد ابعد من العداوة و لله در القائل * شعر *

القوم اخوان صدق بينهم نسب * من المودة لم يعدل به سبب

و مصطفى را صلى الله عليه و سلم پرسيدند از مردي كه قومي را دوست ميدارد و اما بكردار ايشان نميرسد فرمود - المرءُ مع من احب - مرد با آن كس است كه ويرا دوست ميدارد و در خبر است از مصطفى

صلی الله علیه و سلم که روز قیامت بندهٔ نومید مانده باشد از مفلسي
کردار خود حق سبحانه و تعالی گوید اي بندهٔ من فلان دانشمند را
در فلان محله میشناختي و فلان عارف را میشناختي گوید میشناختم
گوید برو که ترا بوی بخشیدم پس وقتی که بشناخت این طایفه نسبت
می پیوندد و سبب نجات میگردد بمهر دوستان وي و گرفتن سیرت
ایشان و پی بردن باحسان با ایشان اولی تر ابو العباس عطا گوید
اگر نتواني که دست در دوستي او زني دست در دوستي دوستان
او زن که دوستی دوستان او دوستی اوست و مصطفی صلی الله
علیه و اله و سلم گفت - یا ابن مسعود أتدری ايّ عری الاسلام اوثق
قال قلت الله و رسوله اعلم قال صلی الله علیه و سلم الولایة فی الله
و الحب فیه و البغض فیه - و فضیل عیاض رحمه الله گوید که الله تعالی
فردا با بندهٔ گوید - یا ابن آدم اما زهدك فی الدنیا فانما طلبت الراحة
لنفسک و اما انقطاعک اليّ فانما طلبت العیز لنفسك و لکن هل
عادیت لي عدوا او والیت لی ولیا - و کمترین فایدهٔ در شنیدن
حکایات این طایفه آنست که بداند که افعال و احوال و اقوال وي نه
چون ایشان است منی از کردار خود بر گیرد و تقصیر خود در
جنب کردار ایشان به بیند از عجب و ریا و استحسان بپرهیزد
شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری الهروي قدس الله تعالی سره
و هرجا که درین کتاب شیخ الاسلام مذکور شود مراد ایشان خواهند بود
وصیت کرده است که از هرپیر سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام
ایشان یاد دارید که بآن بهره یابید و نیز فرموده است پیشین ترین
نشان درینکار آنستی که سخنان مشایخ شنوی ترا خوش آید و بدل
بایشان گرائی و انکار نیاري و هرگاه از دوستان خود یکی با تو نماید

ترا قبول نیفتد و حقیر اید بتر باشد از هر گناه که ان بتر باشد که بکنی زیراکه ان دلیل محرومي و حجاب باشد نعوذ بالله من الخذلان و اگر در نظر غلط افتد و وي نه آن باشد که ترا بوی قبول افتاد ترا زیان ندارد که قصد تو بآن راست بوده باشد والله المستعان و علیه التکلان *=-

۱ ابو هاشم الصوفي قدس الله تعالی سره بکنیت مشهور است شیخ بوده بشام و در اصل کوفیست و با سفیان ثوری معاصر بوده - و مات سفیان الثوری رحمه الله بالبصرة سنة [۱۶۱] احدی و ستین و مایة - و سفیان ثوری گوید - لولا ابو هاشم الصوفي ما عرفت دقاق الریا - و هم وي گوید من ندانستم که صوفي چه بود تا ابو هاشم صوفي را ندیدم و پیش از وي بزرگان بودند در زهد و ورع و معاملت نیکو در طریق توکل و طریق محبت ایکن اول کسیکه ویرا صوفي خواندند وي بود و پیش ازوی کسی را باین نام نخوانده بودند و همچین اول خانقاهي که برای صوفیان بنا کردند آنست که به رَمْلَهٔ شام کردند و سبب آن بود که روزي امیری ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن را دید ازین طایفه که فراهم رسیدند دست در آغوش یکدیگر کردند و هم انجا بنشستند و انچه داشتند از خوردني پیش نهادند و بخوردند و انگاه برفتند امیر ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیگر که دید خوش آمد یکی از ایشان را بخواند و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ چیز گفت از کجا بود گفت ندانم امیر گفت پس این الفت ازچه بود که شما را با یکدیگر بود درویش گفت این ما را طریقت است گفت شما را جائی هست که انجا فراهم آئید گفت نی گفت من برای شما جائی بسازم تا با یکدیگر آنجا فراهم

آئید پس آن خانقاه به رمله بساخت - لشیخ الاسلام قدس سره * شعر *

خیر دار حلّ فیها خیر ارباب الدیار * و قدیما وفق الله خیارا لخیار

و ایضا له قدس سره * شعر *

هي المعالم و الاطلال و الدار * دار علیها من الاحباب اثار

و ابو هاشم گفته - لقلع الجبال بالابر ایسر من اخراج الکبر من القلوب - بسوزن کوه کندن آسان تر از بیرون کردن کبر و منی از دلها ابو هاشم شریک قاضي را دید که از خانهٔ یحیی خالد بیرون می آمد بگریست و گفت - اعوذ بالله من علم لا ینفع و هم وی گفته اخذ المرء نفسه بحسن الادب تادیب اهله منصور عمار دمشقي گوید که ابو هاشم صوفي بیمار بود بیماري مرگ ویرا گفتم خود را چون می یابي گفت بلاي عظیم می بینم اما هوا یعني مهر و دوستي بیش از بلا است یعني بلا بزرگست اما در جنب مهر و دوستي حقیر است شیخ الاسلام قدس سره گفت اگر بقدر هوا بلا بودی هوا نبودی *

۲ ذو النون مصري قدس الله تعالی سره از طبقه اولی است نام وی ثوبان بن ابراهیم است کنیت وی ابو الفیض و ذو النون لقبست و غیر ازین نیز گفته اند اما صحیح اینست و وی به اِخمِیم مصر بوده آنجا که قبر شافعي است رضي الله تعالی عنه و پدر وی نوبی بوده از موالی قریش و نُوبه بلادیست میان صعید مصر و حبشه و ویرا برادران بوده یکی از ایشان ذو الکفل است - روی عنه حکایات فی المعاملات و غیرها و قیل اسمه میمون و ذو الکفل لقب له و ذو النون شاگرد مالک ابن انس بوده و مذهب وی داشته و موطا از وی سماع داشت و فقه خوانده بود و پیروي اسرافیل بوده بمغرب شیخ الاسلام گفت ذو النون ازانست که ویرا به نهارایند بکرامات و نه

بستانید بمقامات مقام وحال و وقت در دست وی سخره بود و در ماندهٔ امام وقت و یگانهٔ روزگار و سر این طائفه است و همه را نسبت و اضافت باوست و پیش از وی مشایخ بودند ولیکن وی پیشین کسی بود که اشارت با عبارت آورد و ازین طریق سخن گفت و چون جنید پدید امد در طبقهٔ دیگر این علم را ترتیب نهاد و بسط کرد وکتب ساخت چون شبلی پدید آمد این علم را بر سر منبر برد و اشکارا کرد جنید گفت ما این علم را درسردابها وخانها میگفتیم پنهان شبلی آمد آنرا برسر منبر برد و برخلق اشکارا کرد و ذوالنون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم در سفر اول علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام پذیرفت ودرسفر دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام نپذیرفت و درسفر سوم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت و نه عام - فبقیت شریدا طریدا وحیدا شیخ الاسلام گفت قدس سره که اول علم توبه بود که آنرا خاص و عام قبول کنند و دوم علم توکل و معاملت و محبت بود که خاص قبول کند نه عام وسوم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم وعقل خلق بود در نیافتند ویرا مهجور کردند و بروی بانکار برخاستند تا انگاه که از دنیا برفت درسنهٔ [۲۴۵] خمس و اربعین و مایتئین چون جنازه وی می بردند گروهی مرغان بر سر جنازهٔ وی پر درهم بافتند چنآنکه همه خلق را بسایهٔ خود بپوشیدند و هیچکس ازان مرغان یکی ندیده بود مگر پس از وی بر سر جنازه مزني شاگرد شافعي رضي الله تعالی عنهما پس ازان ذوالنون را قبول پدید آمد دیگر روز بر سر قبر وی نوشتهٔ یافتند چنانکه بخط آدمیان نمی مانست که - ذوالنون حبیب الله من الشوق قتیل الله - هرگاه که ان نوشته را بتراشیدندی باز انرا نوشته یافتندی شیخ الاسلام گفت که آن سفر پسین او نه بپائی

بوده که باو نه بقدم روند که بهمم روند ذوالنون گفته - ما عز الله عبدا بعزاعزله من ان یدله علی ذل نفسه - وهم وی گفته - اخفی الحجاب واشده روية النفس وتدبيرها - وهم وی گفته - التفکر في ذات الله تعالی جهل والاشارة اليه شرك و حقيقة المعرفة حيرة - شیخ الاسلام گفت حیرة دواست حیرت عام وان حیرت الحاد و ضلالت است و حیرت دیگر عیانست و ان حیرت یافتست وهم وی گفته اول گسستن و پیوستن آخر نه گسستن و نه پیوستن - لشیخ الاسلام قدس سره • شعر •

کیف یحکی وصل اثنین • هما فی الاصل واحد

من قسم الواحد جهلاً • فهو بالواحد جاحد

ذو النون را گفتند که مرید کیست و مراد چیست گفت - المرید يطلب و المراد یهرب - شیخ الاسلام گفت که مرید میطلبد و با او صد هزار نیاز و مراد میگریزد وبا او صد هزار ناز و گفت پیشین کسیکه موي سفيد در پای من مالید احمد چشتي بود که وقتی بسر بازار بیل گران فرامن رسید با ابو سعید معلم که نزدیک تربت شیخ ابواسحق شهریار در گور امت بپارس ایشان با یکدیگر در مناظره بودند که مرید به یا مراد چون فرامن رسیدند گفتند اینک حاکم آمد من گفتم - لا مريد ولا مراد ولا خبر ولا استخبار ولا حد ولا رسم و هو الكل بالكل - ابو سعيد مرقعی داشت از سر برکشید و بینداخت و بانگی چند بکرد و برفت و چشتي در پاي من افتاد و موی سفید در پای من می مالید ذو النون گفته که وقتی با جماعتی در کشتي نشستم تا از مصر بجده روم جولقي مرقع دار با ما در کشتي بود و مرا آرزوی التماس صحبت وی می بود اما هیبت وی مرا می نگذاشت بسخن گفتن باوی که سخت عزیز روزگار بود هیچ که از عبادت خالي

نه تا روزی صرهٔ زر و جواهر ازان مردی غایب شد و خداوند صره مران جوان را متهم کرد خواستند که با وی جفا کنند من گفتم که با وی ازینگونه سخن نگویید تا من از وی بخوبي به پرسم بنزدیك وی آمدم و باوی بتلطف بگفتم که این مردمانرا صورتی چنین دست داده است و بتو بدگمان شده اند و من ایشانرا از درشتی و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد او روی بآسمان کرد و چیزی بگفت ماهیان دریا بر روی آب آمدند هر یک جوهري در دهان گرفته یک جوهر بستید و بدین مرد داد و قدم بر روی آب نهاد و برفت پس آنکه صره برده بود صره را بیفگند و بیافتند و اهل کشتي ندامت بسیار خوردند ذوالنون قدس سره سیّاح بوده میگوید وقتی میرفتم جوانی دیدم شوری بود در وي گفتم از کجائي اي غریب گفت غریب بود کسیکه با او موانست دارد و بانگ از من بر آمد و بیفتادم بیهوش چون بهوش آمدم گفت چه شد گفتم دارو با درد موافق افتاد شیخ الاسلام گفت قدس سره که خستهٔ او پیدا بود کسیکه اورا دیده بود جان درتن او شیدا بود هرجا که آرام یابد دشمن آرام شود که اوطن غریبانست و مایهٔ مفلسانست و همراه یگانگانست وقتیکه کسی یابي که بضاعت تو بدست او بود و درد تو با داروی او موافق بود دامن اورا استوار دار ذوالنون مصري قدس سره بمغرب شد پیش عُزیزي قدس سره که از متقدمان مشایخ بود بجهت مسئلهٔ چند عُزیزي گفت بهرچه آمدهٔ اگر آمدهٔ که علم اولین و آخرین بیاموزي این را روي نیست اینهمه خالق داند و اگر آمدهٔ که اورا جوئي انجا که اول گام بر گرفتي او خود آنجا بود شیخ الاسلام گفت که او با جوینده خود همراه است دست جوینده

خود گرفته در طلب خود می تازاند *

۳ اسرافیل قدس سره از قدیمان است شیخ الاسلام گفت که وی از پیران ذوالنون مصریست از مغرب بوده و بمصر رسیده بود ویرا سخنانست بسیار در زهد و توکل و معاملات نیکو شیخ الاسلام گفت فتح شُخرُف بمصر شد از ششصد فرسنگ بیک سوال باسرافیل چون فرصت یافت پرسید ازوی - هل تعذب الاشرار قبل الزلل - گفت مرا صبر ده سه روز روز چهارم گفت مرا جواب داد که اگر روا بود ثواب پیش از عمل هم روا بود عذاب پیش از زلل این بگفت و زعقه بزد و در شورید پس ازان سه روز بزیست و برفت شیخ الاسلام گفت که آن سه روز درنگ خواستن براي آن بود اگر در وقت جواب دادی در وقت برفتی شیخ الاسلام گفت ربوبیت هم عین عبودیت است و قسمتها بکرده پیش از کردهٔ خلق و خلق زیر حکم و خواست وي اسیر تا هریکی را رقم چیست عاقبت آن کند که خود خواهد و ویراست حکم و دران عادل است کس را چون و چرا نیاید و نسزد که وي کار برعلم و حکمت میکند و کرد تا سزاي هرکس چیست و عنایت وي بکیست *

۴ ابو الاسود مکي قدس سره بزیارت عُزیزی رفت سلام کرد و گفت ایها الشیخ من دوست توام ابو الاسود عزیزی برجست و گفت علیك السلام چوني و در حال از خود غائب گشت همان حال بود تا سه بار بدانست که عزیزی از دست آب وخاك و رسوم انسانیت بیرون شده است دیدار وی غنیمت گرفت و بازگشت *

۵ ابو الاسود راعي رحمه الله تعالی نیز از مشایخ بوده وقتی در بادیهٔ اهل خود را گفت پدرود باش که من رفتم خواهر او مطهرهٔ او از شیر پر کرد و بوی داد و وی برفت چون بطهارت احتیاج

شد خواست که طهارت کند از مطهره شیر بیرون آمد از راه باز گشت
و گفت آب ندارم که طهارت کنم مرا آب واجب تر از شیر مطهره
را از شیر تهي کرد و از آب پر کرد و برفت هرگاه طهارت کردی آب
فرو آمدی و چون تشنه و گرسنه شدی شیر *

۶ ابو یعقوب هاشمي ازین طائفه بوده رحمه الله تعالی وي
گفته که هرگز مرا فراموش نشود که روز عید با ذوالنون می آمدم
مردمان از عید گاه باز گشته می آمدند شادي کنان ذو النون قدس
سره گفت این مردمان شادي میکنند که امانت خود بگذارده اند
خود ندانند که از ایشان پذیرفته اند یا نه یعني طاعت رمضان
بیا تا بیکسو باز شویم و بر ایشان بگرئیم شیخ الاسلام گفت این
حکایت همان حکایت جوهر و جوهري است آنکه قیمت ندانستي
بسفتي و انکه دانستي از سفتن آن ترسان بودي وعید باز نگردد
و بجای خود باز نرود و اهل آن غافل بودند آنان که نه اهل ان بودند
بیدار بودند آن وعید در ایشان اویخت شیخ الاسلام گفت که سیاع
موصلی گفت که داؤد گفت علیه السلام خداوندا مرا گفتی که دست
و روی بشوی خدمت را - اکنون بصحبت میخوانی دل مرا چه چیز
بشوید صحبت را - گفت الهموم و الاحزان تیمار و اندوه شیخ الاسلام گفت
که درین طریق ازین چاره نیست *

۷ ولید بن عبد الله السقا رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحق
است از اصحاب ذوالنون بوده قدس سره وي گوید که ذوالنون
قدس سره گفت که در بادیهٔ زنگي را دیدم سیاه هرگه الله گفتي
سپید شدی ذوالنون قدس سره گوید هرگه الله را یاد کند در
حقیقت صفت وي جدا گردد ابو عبد الله رازي گفت پیش ولید

سقا رفتم و میخواستم که در فقر ازو سوالی کنم سر برآورد و گفت اسم فقر آنرا مسلم است که هرگز جز حق در خطرهٔ او نیامدهٔ است و بقیامت از عهدهٔ این سخن بیرون می توانم امد - توفي ولید السقا سنة [۳۲۰] عشرین و ثلثمایة و قیل سنة [۳۲۶] ست وعشرین و ثلثمایة *

۸ فضیل بن عیاض قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو علی است باصل از کوفه است وگفته اند باصل از خراسان بود از ناحیهٔ مرو و گفته اند که وی بسمرقند زاده و به باورد بزرگ شده و کوفی الاصل است و نیز گفته اند که بخاری الاصل است و الله تعالی اعلم وفات وی در مکه در محرم سنة [۱۸۷] سبع و ثمانین و مایة بوده فضیل عیاض گوید قدس سره که من حق را سبحانه وتعالی بر دوستي پرستم که نشکیبم که نه پرستم - لمحمود الوارق رحمه الله تعالی * شعر *

تعصي الآله و انت تظهر حبه * هذا و ربي في القياس بديع

لو كان حبك صادق لاطعتـه * ان المحب لمن يحب مطيع

شیخ الاسلام گفت قدس سره هرکه او را بربیم می پرستد خود را می پرستد و بطمع نجات خود می جنبد نه بجهت محبت و اطاعت فرمان - و هرکه او را بامید می پرستد او نیز خود را می پرستد و بتوقع تنعم و راحت خود می جنبد نه برای محبت و اطاعت - من او را نه بربیم و امید می پرستم چون مزدوران و نه بردعوي محبت او که از پرستشی که سزای او باشد و استحقاق ان دارد عاجز مانم بلکه او را بر فرمان او پرستم که گفت پرست می پرستم - و بر دوستي سنت رسول او صلی الله علیه و اله وسلم و به تقصیر خود معترفم محمد بن سعید الزنجي را رحمه الله پرسیدند که سفله کیست گفت انکه

حق سبحانه تعالی را بر بیم و امید پرستد گفتند پس تو چون پرستي
گفت مهر و دوستي وي مرا بر خدمت واطاعت دارد شیخ
الاسلام گفت که فضیل عیاض را پسری بود علي نام از پدر مه بود
در زهد و عبادت و ترس روزی در مسجد حرام نزدیك زمزم
خوانندهٔ بر خواند - وَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ تَرَی الْمُجْرِمِیْنَ الایة - وی بشنید
زعقه بزد و جان بداد - شیخ الاسلام گفت از دوست نشان و از
عارف جان • شعر •

من مات عشقا فلیمت هکذا • لاخیر في عشق بلا موت

یوسف اسباط از متقدمانست قدس سره از ایمهٔ شرع است
رسید در زهد و ورع خوف و فزع بروی غلبه کرد وعلم بروی در شورید
مات سنة [۱۹۶] ست و تسعین و مائة شیخ الاسلام گفت که او
گفته که دوستان او را سه چیز داده اند حلاوت و مهابت و محبت •

۱۰ معروف کرخي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است و از
قدماء مشایخ استاد سری سقطی است و غیر او و کنیت وی ابو محفوظ
است نام پدر وی فیروز و بعضی گفته اند که فیروزان و بعضی گفته اند
معروف بن علي الکرخي پدر وی مولا بود دربان امام علي بن
موسی الرضا رضی الله تعالی عنهما و گویند که بر دست وی مسلمان
شده بود روزی بار داده بود ازدحام کردهٔ اند در پای آمد و دران
هلاك گشت و معروف با داؤد طائي قدس سره صحبت داشتة
ومات داؤد الطائي سنة [۱۶۵] خمس و ستین ومایة ومعروف
در سنة [۲۰۰] مایتین از دنیا رفتة وروي . گفته است که صوفي اینجا
مهمانست تقاضای مهمان با میزبان جفاست مهمان که بادب بود
منتظر بود نه متقاضي شخصی معروف را گفت مرا وصیتی کن گفت -

احذر ان لا يراك الله الا في زي مسكين - شيخ الاسلام گفت كه معروف روزى مرا خواهر زادهٔ خود گفت كه چون ترا باو حاجت بود بمن سوگند بر ده و مصطفى صلى الله عليه و اله و سلم در دعا ميگفت - اللهم اني اسالك بحق السائلين عليك و بحق الراغبين اليك و بحق ممشائي اليك - و بحق اين كامهاى من بر تو - و سئل معروف عن المحبة فقال المحبة ليست من تعليم الخلق انما هي من مواهب الحق و فضله - و قبر معروف در بغداد است بدعا كردن و زيارت و تبرك بدانجا روند و مجرب است كه هركه دعا كند مستجاب گردد ٭

۱۱ ابو سليمان داراني قدس الله تعالى روحه از طبقهٔ اولى است نام وى عبد الرحمن بن عطية العَنسي است و بعضى گفته اند عبد الرحمن بن احمد بن عطيه از قدماء مشايخ شام بوده از داران كه دهي است از ديهاى دمشق و قبر وى درهمان ده است و وى استاد احمد بن ابي الحواريست - ريحانة الشام در سنة [۲۱۵] خمس عشر و مايتين برفت از دنيا ابو سليمان را پرسيدند كه حقيقت معرفت چيست گفت آنكه مراد جز يكى نبود در دو جهان - و هم وي گفته كه در كتابى خوانده ام كه حق سبحانه تعالى گفته است - كذب من ادعى محبتي اذا جنهٔ الليل نام عني - و هم وي گفته كه وقتى كه بعراق بودم عابد بودم و بشام عارفم - بعضى ازين طائفه گفته اند كه بشام ازان عارف بود كه بعراق عابد بود اگر انجا عابد تر بودى اينجا عارف تر بودى و هم ابو سليمان گفته كه - ربما ينكت الحقيقة في قلبي اربعين يوما فلا آذن لها ان تدخل قلبي الا بشاهدين الكتاب و السنة - و هم وى گفته كه هر چيزى كه ترا از حق سبحانه مشغول كند

برتو شوم است و هرچیزیکه خویتو از حق باز کند و خویتو با اسباب کند ترا دشمن است و هرنفسیکه از تو برآید در غفلت نه در یاد حق سبحانه بر تو داغ است - و هم وي گفته - اذا بکی القلب من الفقد ضحک الروح من الوجد - احمد بن ابی الحواري گوید که ابو سلیمان را گفتم که در خلوت نماز گزاردم ازان لذت یافتم پرمید که سبب لذت تو چه بود گفتم آنکه مرا هیچکس ندید گفت - انک لضعیف حیث خطر بقلبك ذکر الخلق - وهم وي گفته - لکل شیئ صداء و صداء نور القلب الشبع - و هم وي گفته که- من اظهر الانقطاع الی الله فقد وجب علیه خلع ما دونه من رقبته - وهم وی گفته - ابلغ الاشیاء فیما بین الله و بین العبد المحاسبة *

۱۲ داؤد بن احمد داراني رحمه الله تعالی وی برادر ابو سلیمان داراني است و صاحب ریاضت عظیم بود و با ابو سلیمان صحبت داشته بود و سخنان وی درمعاملت مثل سخنان برادر وی بود احمد بن ابي الحواري گوید از داؤد پرسیدم که چگوئی در دلي که آواز خوش در وی اثر میکند گفت آندل ضعیف و بیمار بود او را معالجه باید کردن *

۱۳ ابو سلیمان داؤد بن نصر الطائي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است از کبراء مشایخ و سادات اهل تصوف بود و در زمانهٔ خود بي نظیر شاگرد ابوحنیفه رضي الله عنه بود و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بود از طبقه اولی و در طریقت مرید حبیب راعي بود و در جمله علوم حظی وافر داشت و بدرجهٔ اعلی بود و در فقه افقه الفقها بود عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض کرد و طریق زهد و ورع و تقوی بردست گرفت ویرا فضائل

بسیار است و مناقب بیشمار وي گفته مریدی را که - ان اردت السلامة سلم علی الدنیا و ان اردت الکرامة کبر علی الاخرة - اي پسر اگر سلامت خواهي دنیا را وداع کن واگر کرامت خواهي بر آخرت تکبیر گوی و از معروف کرخي قدس سره روایت کنند که گفت هیچکس را ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر و خطر کمتر بود از داؤد طائي که همه دنیا را واهل انرا بنزدیک وي هیچ مقدار نبود و در فقرا بچشم کمال نگریستي اگرچه برآفت بودندی *

۱۴ ابراهیم بن ادهم قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو اسحق است ونسب او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخي از ابناء ملوك است در جوانی توبه کرد وسبب توبهٔ وی آن بود که وقتی بصید بیرون رفته بود هاتفی اواز داد که اي ابراهیم نه براي اینکار آفریده اند ترا - ویرا آگاهي پدید آمد دست در طریقت نیکو زد بمکه رفت و انجا باسفیان ثوري و فضیل عیاض و ابو یوسف غَسُولي صحبت داشت و بشام رفت انجا کسب میکرد در طلب قوت حلال ناظور باني میکرد و ویرا حدیث است و از اهل کرامات و ولایت است و بشام از دنیا رفته در سنه [۱۶۱] احدی او اثنین وستین و مائة ویقال في سنة [۱۶۶] ست وستین و هذا اکثر شخصی با ابراهیم همراه شد و همراهی وی دیر کشید چون میخواست که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از من رنجه شده باشي که بی حرمتي فراوان کردم ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو بر من بپوشید من از دوستی تو خود ندیدم که نیك میکنيِ یا بد . * شعر *

و یقبح من سوالك الفعل عندي * و تفعله فیحسن منك ذاكا

عثمان عَمارَه گفت بزمین حَجَر بودم با ابراهیم بن ادهم و محمد

بن ثوبان و عَبّاد مُنَقِّري سخن میگفتم جوانی دور تر نشسته بود
بارادت و نیاز تمام گفت ایجوانمردان من مردمی ام گرد این کار
میگردم بشب نخسپم و بروز هیچ نخورم و عمر خویش را بخش کرده‌ام
یکسال حج کنم و یکسال غزا چونست که مرا بوئی نمیرسد و در دل
خود هیچ چیز نمی یابم و نمیدانم که شما چه میگوئید گفت هیچ
کس از ما جواب وي باز نداد و در سخن خویش برفتند اخر یکی از
یاران گفت که مرا دل برنیاز وي بسوخت گفت اي جوانمرد ایشان که
گرد اینکار میگردند و انرا خواهان و طالب اند نه در فراواني طاعت
و خدمت میکوشند در نگریستن و تیزبیني میکوشند شیخ الاسلام
گفت این نه آنست که خدمت و طاعت نباید کرد یعنی با آن
چیزی دیگر می باید صوفي بی خدمت نبود اما تصوف نه
خدمتست صوفیان خدمت نگدارند بلکه از همه خلق زیادت آرند اما
انچه کنند برو نشمارند یعنی عوض ومزد ومکافات بآن طلب نکنند ومایهٔ
ایشان چیزي دیگراست درباطن نه درظاهرظاهربه تلبیس گذرانند
و بباطن در جهان دیگر زیند ابو القاسم نصرابادي قدس سره گفته۔
جذبة من جذبات الحق تربی علی عمل الثقلین ۔ یک کشیدن
که دل تو با او نکرد یعنی بمحبت و معرفت و صحبت ترا به از
کردار آدمي و پري ابراهیم ادهم و علي بکار و حذیفه مَرْعَشی و سلم
خَوَّاص یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز
نخوریم مگرکه دانیم که از حلال است چون در ماندند از یافتن حلال
بی شبه باندکی خوردن آمدند گفتند چنهاں خوریم که ازان چاره
نبود باری شبه اندک تر بود *

۱۵ ابراهیم بن سعد العلوي الحسیني قدس الله تعالی سره کنیت

او ابو اسحق است شریف است حسیني از قدیمان مشایخ است
از اهل بغداد ازانجا بشام رفت و انجا متوطن شد و صاحب
کرامات ظاهر بود نظیر ابراهیم ادهم شیخ الاسلام گفت که هزار
دویست واند شیخ شناسم ازین طائفه دو علوي بوده اند یکی ابراهیم بن
سعد دیگر حمزهٔ علوي صاحب کرامات ابراهیم سعد اوستاد ابو الحارث
اولاسي است ابو الحارث اولاسي در ابتداء ارادت بخانهٔ خود خایگینه
خورده بود - بی یاران پیش ابراهیم سعد رفت و وي در راه بود پای
بر آب نهاد و ابو الحارث را گفت دست بیار دست بوی داد پای وي
در آب فروشد ابراهیم گفت پای تو در خایگینه اویخته است باین
سخن ویرا مطائبه و عتاب کرد بران کار پس گفت تو نه جویندهٔ این
کاري - برو و از خلق عزلت گیر و فراغت دل جوی و گرد کردار کرد *

۱۶ ابو الحارث اولاسي رحمه الله تعالی نام وی نیض بن الخضر
است شاگرد ابراهیم سعد علوي است وی گفته که ابتدای دیدن
من ابراهیم سعد را آن بود که در غیر ایام موسم از اولاس بعزیمت
مکه بیرون آمدم در راه بسه تن باز خوردم گفتم که من هم با شما
همراهم دو تن از ایشان جدا شدند من ماندم و یك تن - و آن ابراهیم
سعد علوي بود شریف بود حسیني گفت تو کجا میروي گفتم بشام
گفت من بکوه لگام می روم بعد ازان جدا شدیم اما همیشه کتابت
وی بمن می آمد و هم وی گفته که روزی با ابراهیم سعد علوي از کوه
لگام می آمدم لشکري دراز گوش زنیي را گرفته بود آن زن بما
استغاثه کرد ابراهیم با آن لشکري سخن گفت قبول نکرد دعا کرد
ان لشکري و زن هر دو بیفتادند بعد ازان زن بر خاست و لشکري
بمرد من گفتم دیگر با تو مصاحبت نمیکنم که تو مستجاب الدعوتي

مي ترسم که از من بي ادبي ظاهر شود و بر من دعا کني گفت ايمن نيستي گفتم ني - پس وصيت کرد و گفت تا بتواني بکمتر چيزی از دنيا قناعت کن وهم وي گفته که روزی در اولاس نشسته بودم دلمن بجهت بيرون رفتن در حرکت آمد بيرون آمدم ديدم که شخصي درميان درختان نماز ميگزارد مرا هيبت او فرو گرفت چون نيک نظر کردم ابراهيم سعد بود نماز را کوتاه کرد و سلام داد و بکذار بحر آمد و لب بجنبانيد ماهيان بسيار صف کشيده روي بوي نهادند بخاطر من گذشت که صيادان کجا اند همه متفرق شدند پس گفت اي ابو الحارث تو مرد اين کار نهٔ - بر تو باد که درين ريگها از خلق پنهان باشي و بقليلی از دنيا بسازي تا اجل تو برسد و غائب شد وديگر نديديم او را وهم ابو الحارث گفته که آوازهٔ ذو النون قدس سره شنيدم بجهت مسئله چند عزيمت زيارت وي کردم چون بمصر رسيدم گفتند وي ديروز از دنيا برفت بسر قبر وي رفتم وبروي نماز گزاردم و بنشستم مرا خواب در ربود ويرا بخواب ديدم انچه مشکل داشتم ازوي سؤال کردم همه را جواب گفت *

۱۷ ابراهيم سِتَنْبَهٔ هروي قدس الله تعالی روحه کنيت وی ابو اسحق است صحب ابراهيم بن ادهم و کان من اقران ابي يزيد وي در اصل از کرمان بوده ودر هراة اقامت کرده بود ازان ويرا هروي گويند و قبر وي در قزوين است - يزار و يتبرک به - وی گفته که بصحبت ابراهيم ادهم رسيدم اول مرا دلالت بتجريد کرد از دنيا بعد ازان مراه دلالت بکسب کرد کسب ميکردم و بر فقرا نفقه ميکردم بعد ازان مرا گفت کسب را بگذار وتوکّل خود را برخدای درست کن تا ترا صدق و يقين حاصل آيد انچه گفت فرمان

بردم بعد ازان فرمود که ببادیه درآی بر قدم تجرید ببادیه درآمدم مرا صدق توکل واعتماد برخدای تعالی میسر شد گفته اند که ویرا جاهی عظیم بود در هراة چند حج بکرد بر توکل و در همه وقت دعا میکرد و میگفت - اللهم اقطع رزقي عن اموال اهل هراة و زهد هم فيَّ - وي گوید - که بعد ازان روزها گرسنه میماندم و چون ببازار میگذشتم مردم باهم میگفتند این کسی است که هر شب چندین درم نفقه میکند وقتی بحج رفت بر قدم تجرید و چند روز در بادیه هیچ نخورد و نیاشامید گفت نفس من با من حدیث کرد که ترا نزدیک خدا تعالی قدری و منزلتی هست ناگاه شخصی ازجانب دست راست با من در سخن آمد و گفت - یا ابراهیم ترائی الله فی سرك - بوی نگریستم و گفتم - قد کان ذلك - بود انچه میگوئي پس گفت میداني که چند کاهست که من اینجایم هیچ نخورده ام و هیچ نخواسته ام با انکه بر جای مانده ام و بر زمین افتاده ام گفتم خدایتعالی داناتر است گفت هشتاد روز است و من شرم میدارم از خدایتعالی که خاطریکه ترا واقع شده است مرا واقع شود و اگر بر خدایتعالی سوگند دهم که این درخت را زر گردان هراینه زر گرداند از برکت دیدار وي مرا اگاهي حاصل شد روزی بایزید با اصحاب خود نشسته بود گفت برخیزید که باستقبال دوستی از دوستان خدایتعالی میرویم چون بدروازه رسیدند ابراهیم ستنبه را دیدند که می آمد با یزید قدس سره اُو را گفت در خاطر من آمد که باستقبال تو آیم و ترا شفیع گردانم بخدایتعالی در حق خویش ابراهیم گفت اگر در همه خلق مرا شفاعت دهد پارهٔ گل بخشیده باشد شیخ در جواب متحیر شد که سخت زیبا گفت بی گفته که روزی بمجلس بایزید حاضر گشتم مردمان میگفتند

فلان کس علم از فلان گرفته است بایزید گفت مسکینان علم خود را از مردکان گرفته اند و ما علم از زنده گرفتیم که هرکز نمیرد و هم وي گفته که - من اراد ان يبلغ الشرف كل الشرف فليختر سبعا على سبع الفقر على الغنى و الجوع على الشبع و الدون على المرتفع و الذل على العز و التواضع على الكبر و الحزن على الفرح و الموت على الحيوة •

۱۸ ابراهیم رباطي رحمه الله تعالی وي مرید ابراهیم ستنبه است و طریقهٔ توکل از وی گرفته است وقبر وي بر در رباط زنگي زاده است در هراة رفتی با ابراهیم ستنبه در سفر بود چون در راه می رفتند ابراهیم ستنبه با رباطي گفت که با تو هیچ معلومی هست و باخود هیچ زادی بر گرفتهٔ رباطي گفت نه پارهٔ دیگر برفت باز گفت رباطي با تو هیچ معلوم هست گفت نه پارهٔ دیگر برفت پس بنشست و گفت راست بگوی که پاي من گران شد نمی توانم رفت رباطي گفت با من چند شراك نعلین است که چون بگسلد دران کشم گفت اکنون بگسسته است گفتم نه گفت پس بینداز که معلوم است ازان نمیتوانم رفت رباطي انرا بینداخت در خشم و میخواست که زود تر دوال بگسلد تا ویرا سرزنش کند قضا را یکی بگسست دست فراز کرد که بیرون کشد دیگری دید افتاده همه راه همچنین بود آخر ویرا گفت - كذا من عامل الله على الصدق •

۱۹ ابراهیم اطروش رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که وي از متاخران است و وی گفته که رکوهٔ صوفي کف اوست و بالش او دست اوست و خزینه او اوست یعني حق سبحانه و تعالی شیخ الاسلام گفت هرکه برین بیفزاید کاری فرا دست خود دهد که بان درماند و گفت صوفی با دنیا افتاد گفتند سبب چه بود گفت

سبب سوزني بسفر میرفتم گفتم سوزني باید چون سوزن فرادست آمد گفتم چیزی باید که درانجا زنهم کذفی بدست آوردم گفتم کنف در دست نتوان گرفت رکوة بدست آوردم گفتم حمالی نتوانم کرد رفیقی بدست آوردم اسباب فراهم پیوست تا باینجا رسید اینهمه ازان سوزن شد ـ لابراهیم الخواص قدس الله سره • شعر •

لقد وضح الطریق الیک حقا • فما احد بغیرک یستدل
فان ورد الشتاء فانت کهف • وان ورد المصیف فانت ظل

٢٠ ابراهیم الصیاد البغدادي رحمه الله تعالی کنیت وي ابو اسحق است با معروف کرخي صحبت داشته بود معروف ویرا گفته بود که لازم گیر فقر را ومترس ازان مذهب وی تجرید وانقطاع بود جنید گوید که روزی پیش سري سقطي قدس سره آمد پارهٔ حصیر ازار خود ساخته چون سري انرا دید یکي از اصحاب را فرمود تا برای وی جبهٔ از بازار بخرید گفت ای ابو اسحق این را بپوش که بامن ده درم بود بآن برایتو این جبه را خریده ام ابراهیم گفت با فقرا می نشیني و ده درم ذخیره میکني و انرا نپوشید •

٢١ ابراهیم آجري صغیر رحمه الله تعالی کنیت او نیز ابو اسحق است ابو محمد جریري و ابو احمد مغازلي گویند که یهودئ پیش ابراهیم آجري آمد بتقاضاي چیزیکه پیش وي داشت بعد ازان که باهم سخن گفتند یهودي گفت مرا چیزی بنماي که بان شرف اسلام و فضل انرا بردین خود بدانم تا ایمان آرم گفت راست میگوئي گفت اری ابراهیم گفت رداي خود را بمن ده رداي ویرا بستید و درمیان ردای خود بپیچید و در آتش واتشخانه انداخت و در عقب آن درآمد و انرا برگرفت وردای خود را ازان بکشاد

رداي يهودي درميان سوخته و رداي وي بر بيرون سلامت يهودي ايمان آورد *

٢٢ ابراهيم آجري كبير رحمه الله تعالى جنيد قدس سره گويد كه از عبدون زجّاج شنيدم كه ابراهيم آجري مرا گفت - لَن تردّ الى الله عز و جل همّك ساعة خيرلك مما طلعت عليه الشمس *

٢٣ محمد بن خالد الآجري رحمه الله تعالى از مشايخ بزرگ است جعفر خلدي ازوى بسيار حكايت ميكند ازوى اوردند كه گفته است وقتيكه بعمل آجر مشغول بودم درميان خشتها كه زده بودند ميرفتم ناگاه شنيدم كه خشتي مرخشت ديگر را گفت سلام برتو باد كه امشب بآتش در مي آيم مزدورانرا منع كردم ازان كه خشتها را بآتش در آرند و همه را بران حال بگذاشتم و بعد ازان ديگر خشت نه پختم *

٢٤ ابراهيم بن شماس السمرقندي قدس سره مدتها ببغداد مقام داشت و بسمرقند باز آمد و وقتيكه لشكرى از كفار بدر سمرقند آمد شبي برخاست و بيرون رفت بانگى بران لشكر زد جمله درهم افتادند و يكديگر را بسيار بكشتند و بامداد هزيمت كردند وي گفته هركس ميگويد كه ادب چيست من ميگويم ادب آنست كه خود را بشناسي و وفات او بسمرقند بود *

٢٥ فتح بن علي الموصلي قدس الله تعالى روحه ازبزرگان و متقدمان مشايخ موصل است بشرحافي از نظيران اوست در سنه [٢٢٠] عشرين و مايتين برفته از دنيا پيش ازبشرحافي بهفت سال روز عيد ضحى در كويها ميگذشت آن قربانيها ديد كه ميكردند گفت الهي داني كه چيزى ندارم كه براى تو قربان كنم من اين دارم

و بس انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد بنگریستند برفته بود و خطی سبز بر گلوی وي روزی بخانه بشر حافي آمد گفت اگر چیزی خوردني داري بیار طعام اوردند لختي بخورد و باقي در گلیم نهاد و به برد دختر کی انرا بدید گفت میگویند که فتح امام متوکلانست اینک طعام بر داشت و به برد بشر گفت او شما را مي آموزد که چون توکل درست شود هیچ زیان ندارد شیخ الاسلام گفت که چون تجرید درست شود ملک سلیمان معلوم نبود و چون تجرید درست نشده باشد استدین افزوني از سر دست معلوم بود *

۲۶ فتح بن شَخْرَف المَرْوَزِي قدس الله تعالی روحه کنیت او ابو نصر است از قدماء مشایخ خراسانست با قبا رفتي بر رسم لشکریان عبد الله بن احمد حنبل گوید که از خاك خراسان چون فتح نیامد سیزده سال در بغداد بود از بغداد قوت نخورد از انطاکیه ویرا سویق مي آوردند و او را میخورد در حالت نزع با خود چیزي میگفت گوش با او داشتند میگفت - الهي اشتد شوقي الیک فجعل قدومي علیک - چون ویرا مي شستند برساق وي دیدند نبشته به رگ سبز بر خاسته از پوست که - الفتح لله - شیخ الاسلام گفت که ابراهیم حزلي گفت که من حاضر بودم دیدم آن نبشته را گویند که سي وسه بار بروي نماز گذاردند قریب سی هزار مرد - مات للنصف من شعبان سنة [۲۷۳۰] ثالث و سبعین و مایتین *

۲۷ • بشر بن الحارث بن عبد الرحمن الحافي قدس الله سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو نصر است و گویند اصل وي از بعض دیهای مروست مقیم بغداد گشته وانجا برفته از دنیا روز چهار شنبه ده روز از محرم گذشته - سنة [۲۲۷] سبع و عشرین و مایتین - پیش از احمد

حنبل بسالها و ویرا بزرگ میداشتند از احمد حنبل تا انگاه که گفتند مخلوق گفتن قران افتاد وي در خانه بنشست و احمد پای پیش نهاد ویرا گفتند یا ابا نصر چرا بیرون نیائی و سخن نگوئي نصرت دین را و تقویت اهل سنت را گفت هیهات احمد حنبل در مقام پیغمبران ایستاده است که چون وي نتواند کرد مرا طاقت آن نیست وهم وي گفته است که ـ ما اعظم مصیبة من فاته الله عزوجل

۲۸ بشر الطبراني رحمه الله تعالی از متقدمان مشایخ طبریه بود سخت بزرگ و صاحب کرامت بود ویرا خبر آوردند که مشایخ گفته اند که تا بشر در طبریه بود مارا از روم ایمنی است چون این سخن بشنید غلامان داشت که قیمت هریك هزار دینار بود همه را ازاد کرد پسرش گفت مارا درویش کردی گفت ای پسر شکر آنرا کردم که حق تعالی از من چنین چیزي در دل دوستان خود افگند *

۲۹ قاسم حربي رحمه الله تعالی ـ کان في حاله مسددا ومن اسباب الدنیا مجردا ـ بشرحافي بزیارت وی میرفت روزی بیمار شد بشرحافي بعیادت وي آمد دید که خشتی زیر سر نهاده و یك پاره بوریاي کهنه در زیر پهلو انداخته چون بیرون آمد همسایگان وي گفتند سي سال است که همسایه ماست هرگز از ما حاجتی نخواسته است *

۳۰ شقیق بن ابراهیم البلخي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابو علي است و وی در اول صاحب راي بود آخر صاحب حدیث گشت و سني پاکیزه شاگرد زفر است از قدماء مشایخ بلخ است استاد حاتم اصم و با ابراهیم ادهم صحبت داشته و از نظیران وي است و بروي زیادت کرده در زهد و فتوت بر طریق توکل رفتی وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش چگونه

میکنید گفت ما چون می یابیم شکر میکنیم و چون نمی یابیم صبر
میکنیم شقیق گفت سگان خراسان همچنین میکنند ابراهیم گفت پس
شما چون میکنید گفت ما چون یابیم ایثار کنیم و چون نیابیم شکر
کنیم ابراهیم ادهم بوسه برسر وي داد و گفت استاد توئی و در کتاب
سیر السلف این حکایت را بعکس این آورده انچه اینجا نسبت
با ابراهیم ادهم کرده انجا نسبت بشقیق کرده و الله تعالی اعلم
شقیق گفته با ابو یوسف قاضي در مجلس ابوحنیفة رضي الله عنهم
حاضر میشدم مدتی میان ما مفارقت افتاد چون ببغداد در آمدم
ابو یوسف را دیدم در مجلس قضا مردمان گرد برگرد وي جمع گشته
بمن نگاه کرد گفت ایها الشیخ چه بوده است که تغیر لباس کرده
گفتم انچه تو طلب کردي یافتي و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم
ماتم زده و سوگوار و کبود پوش گشته ام ابو یوسف گریان شد وی
گفته که من از گناه نا کرده بیش ازان میترسم که از گناه کرده یعنی
دانم که چه کرده ام اما ندانم که چه خواهم کرد و وي گفته که توکل
آنست که دل تو آرام گیرد بانچه خدایتعالی وعده فرموده است ـ
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ اِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا ـ و هم وي گفته ـ اصحب
الناس کما تصحب النار خذ منفعتها و احذران تحرقک ـ و در بعض
تواریخ بلخ مذکور است که شقیق را در ـ سنة [۲۷۴] اربع و سبعین
و مایة ـ در ولایة ختلان شهید کردند و قبر وی آنجا است ●

۳۱ داؤد البلخي قدس الله تعالی روحه از قدماء مشایخ
خراسان است ابراهیم ادهم گوید که درمیان کوفه و مکه با مردي
مصاحب شدم چون فریضهٔ نماز شام گزارد بعد ازان دو رکعت سبک
گزارد و در زیر لب سخنی گفت از جانب دست راست وي

کاسهٔ ثرید و کوزهٔ آب پیدا آمد خود بخورد و مرا نیز داد و این قصه
را با یکی از مشایخ که صاحب آیات و کرامات بود بگفتم گفت
ای فرزند وی برادر من داوُد است و وصف حال وی چندان
بگفت که هرکه دران مجلس بود بگریست پس گفت وی از دیهی
از دیهات بلخ است که آن دیهه بر سائر بقاع افتخار دارد که داوُد
از وی است پس آن شیخ از من پرسید که ترا چه آموخت گفتم
اسم اعظم گفت کدام است گفتم آن در دل من ازان بزرگتر است
که بر زبان بگذرانم *

۳۲ حارث بن الاسد المحاسبي قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ
اولی است کنیت او ابو عبد الله است از علماء مشایخ است و
قدماء ایشان جامع علوم ظاهري و علوم اصول و معاملات و اشارات
و ویرا تصانیف بوده استاد بغدادیان است باصل از بصره است اما
در بغداد برفته از دنیا در سنة [۲۴۳] ثلث و اربعین و مایتین پس از
احمد حنبل بدو سال حارث گفته - من صحح باطنه بالمراقبة و الاخلاص
زین الله ظاهره بالمجاهدة و اتباع السنة - وهم وی گفته - من لم یهذب
نفسه بالریاضات لا یفتح له السبیل الی سنن المقامات - ابو عبد الله
خفیف گوید - اقتدوا بخمسة من شیوخنا و الباقون سلموا احوالهم
حارث المحاسبی و الجنید و رویم و ابن العطا و عمرو بن عثمان المکي
قدس الله تعالی اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم و الحقائق - و هم
حارث محاسبي گفته - صفة العبودیة ان لا تری لنفسک ملکا و تعلم
انک لا تملک لنفسک ضرا و لا نفعا - گویند حارث محاسبي قدس
سره چهل سال بروز و بشب پشت بدیوار باز ننهاد و جز بدو زانو
ننشست ازو پرسیدند که چرا خود را بتعب میداري گفت شرم

دارم که در حضرت مشاهدهٔ شاه بنده وار نه نشینم ●

۴۳ ابو تراب نخشبی قدس الله سره از طبقهٔ اولی است نام وی عسکر بن الحصین است و گفته اند که عسکر بن محمد الحصین از اجلهٔ مشایخ خراسانست بعلم و فتوت و زهد و توکل و با ابو حاتم عطار بصری و حاتم اصم بلخي صحبت داشته استاد ابو عبد الله جلا و ابو عبید بُسری است ابو تراب با سیصد رکوه دار در بادیهٔ شد دو تن باوی بماندند ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسري و دیگر همه باز گشتند و وی گفته که عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیز باو روشن شود و هم وی گفته نیست از عبادات چیزی با منفعت تراز اصلاح خواطر دلها و هم وی گفته - من شغل مشغولا بالله عن الله ادرکه المقت فی الوقت - و هم وی گفته - اذا تواترت علی احدکم النعم فلیبك علی نفسه فقد سلك غیر طریق الصالحین و کان هو ایضا یقول بیني و بین الله عهد ان لا امد یدي الی حرام الا قصرت یدي عنه - و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه بنده را همراه شود زبان او در اولیاء حق بطعن و رد و انکار دراز شود و ابو تراب در بادیه بنماز بود باد سموم ویرا بسوخت یکسال برپای بماند در سنه [۲۴۵] خمس و اربعین و مایتین دران سال که ذو النون برفت از دنیا ●

۴۴ ابو تراب الرملی رحمه الله تعالی وی بود که با اصحاب خود از مکه بیرون آمد و ایشان را گفت شما برراه جاده بروید که من برراه تبوك میروم گفتند گرمای سخت است گفت چاره نیست لیکن چون برمله درآیید در خانهٔ فلان دوست ما فرود آئید چون برمله در رسیدند در خانهٔ وي فرود آمدند براي ایشان چهار قطعه گوشت بریان کرده آوردند ناگاه موش گیری از هوا فرود آمد یک قطعه را

بربود ایشان گفتند ان روزی ما نبود و باقي را بخوردند چون بعد
از دو روز ابو تراب آمد ازوي پرسیدند که در راه هیچ چیزی یافتي
گفت ني مگر فلان روز که موش گیری یك پارهٔ گوشت بریان گرم
بمن انداخت گفتند پس ما باهم طعام خوردهٔ ایم که انرا از پیش
ما ربودهٔ بود ابو تراب گفت صدق چنین باشد *

۳۵ ابو حاتم عطار قدس الله تعالی روحه از اقران ابو تراب
بودهٔ و استاد ابو سعید خراز وجنید گفته اند - کان ابو حاتم العطار ظاهرهٔ
ظاهر التجار و باطنه باطن الابرار - و گفته اند اول کسی که از علوم
اشارات سخن گفت وي بود چون صوفي دیدی با مرقع و فوطه
گفتی - یا ساداتي قد نشرتم اعلامکم و ضربتم طبولکم فیا لیت شعري
في اللقاء اي رجال تکونون - شخصی بدر سرای ابو حاتم عطار شد
در بزد گفت کیست گفت درویشی است که میگوید الله ابو حاتم
در باز کرد و بروي افتاد و روي بر خاك نهاد و بوسه بر پای وی داد
و گفت کسی ماندهٔ که میگوید الله وقتی بغداد را آراسته بودند
و فسق بسیار میرفت شبلي را بخواب گفتند اگر نه آن بودي که
تو میگوئی الله تا همه بغداد بسوختمي حتی که شبلي آنرا باز گفت
گفتند ما نیز میگوئیم الله گفت شما میگوئید - الله نفسا بنفس -
و من میگویم - الله حقا بحق قل الله ثم ذرهم - * شعر *

حقیقة الحق شيء لیس یعرفه * الا المجرد فیه حق تجرید

شیخ الاسلام گفت که همه خلق میگویند یکی و از هزار درمی آویزند
و این قوم میگویند یکی و از نشان خود میگریزند * شعر *

الا کل شيء ما خلا الله باطل * و کل نعیم لا محالة زائل

و ابو حاتم گفته - السیاحة بالقلوب *

۳۹ . سري بن المغلس السقطي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو الحسین است استاد جنید و سائر بغدادیان است از اقران حارث محاسبی و بشر حافي است و شاگرد معروف کرخي و انانکه از طبقهٔ ثانیه اند اکثر بوی نسبت درست کنند بامداد سه شنبه سوم رمضان سنه [۲٥۳] ثلث وخمسین و مایتین برفته از دنیا جنید گفته قدس الله سره - ما رایت اعبد من السري اتت علیه سبعون سنة ما رای مضطجعا الا في علة الموت - و هم جنید گفته که روزی بخانهٔ سري سقطي درآمدم خانهٔ خود را می رفت نشسته و این بیت میخواند و میگریست • شعر •

لا فی النهار ولا فی اللیل لي فرج • فلا ابالي اطال اللیل ام قصرا

سري در وقتی که محتضر بود جنید را گفت - ایاك و صحبة الاشرار ولا تقطع عن الله بصحبة الاخیار - شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که وقتی پیشِ سري سقطي بودم نشسته قومی بر در سرای وی بودند نشسته سري مرا گفت کیست بر در هیچ بیگانهٔ هست گفتم نه درویشی است همین کار میجوید گفت ویرا بخوان خواندم سري با وی در سخن آمد سخن دیر بماند وسخن چنان باریک شد که من هیچ در نیافتم تنگدل گشتم آخر سري گفت شاگردی که کردهٔ گفت بهراة مرا استادیست که فرائض نماز مرا بوی می باید آموخت اما علم توحید او مرا تلقین میکند سري گفت تا این علم در خراسان بجای بود همه جاي بود چون آنجا باخر برسد هیچ جا نیابي سري گفته که معرفت از بالا فرود آید چون مرغ پروازکنان تا دلی بیند که درو شرم بود و حیا آنجا فرود آید وهم وي گفته - بدایة المعرفة تجرید النفس لتفرید الحق و هم وی گفته - من تزین للناس

مما يلبس فيه سقط من عين الله عز و جل - و هم وي گفته که در طرسوس بيمار شدم جمعي از گران جانان قرايان بعيادت من آمدند و چندان بنشستند که من آزار يافتم و ملول شدم بعد ازان از من استدعاء دعا کردند دست برداشتم و گفتم - اللهم علمنا کيف نعود المرضى - جنيد گفته که روزی بر سری سقطي در آمدم مرا کاري فرمود زود آنرا بساختم و پيش وي رفتم کاغذ پارۀ بمن داد و در وي نوشته که - سمعت حاديا يحدو في البادية و يقول • شعر •

ابکي و ما يدريک ما يبکيني • ابکي حذارا ان تفارقيني
• و تقطعي حبلي و تهجرني •

۳۷ علي بن عبد الحميد الغضايري رحمه الله تعالى از متقدمان مشايخ است - له الاحوال البديعة و الاعمال الرفيعة و کان يعد من الابدال - وي گويد که در خانۀ سري سقطي بکوفتم شنيدم که ميگفت - اللهم من شغلني عنک فاشغله بک عني از برکت دعاي وي حق سبحانه و تعالى مرا چهل حج پياده از حلب روزي کرد •

۳۸ ابو جعفر السماک رحمه الله تعالى وي بغدادي است از مشايخ سري سقطي منزوي و منقطع و متعبد بوده است جنيد گويد قدس سره که از سري شنيدم که گفت روزي ابو جعفر سماک برمن در آمد ديد که نزديک من جمعي نشسته اند بايستاد و نه نشست پس بمن نگريست و گفت - يا سري صرت مناخ البطالين - و باز گشت و بنشست و اجتماع ان جماعت را گرد من نپسنديد •

۳۹ احمد بن خضروية البلخي قدس الله تعالى سره از طبقۀ اولى است کنيت او ابو حامد است از بزرگان مشايخ خراسان است از بلخ بود با ابو تراب نخشبي و حاتم اصم صحبت داشتة بود

و ابراهيم ادهم را ديده بود وي گويد كه ابراهيم ادهم گفت - التوبة هي الرجوع الى الله بصفاء السر - از نظيران با يزيد و ابو حفص حداد است در سفر حج ابو حفص را زيارت كرد در نيشاپور و بايزيد را در بسطام ابو حفص را گفتند كه ازين طائفه كرا بزرگ تر ديدي گفت از احمد خضرويه بزرگتر نديدم بهمت و صدق احوال شخصي از احمد طلب وصيت كرد گفت - امت نفسك حتى تحييها - و هم وي گفته - الطريق واضح و الحق لائح و الداعي قد اسمع فما التحير بعد هذا الا من العمي توفي رحمه الله في سنه [٢٤٠] اربعين و ماتين و قبره ببلخ مشهور يزار و يتبرك به ٭

٤٠ يحيى بن معاذ الرازي روّح الله تعالى روحه از طبقهٔ اولي است كنيت او ابو ذكريا است ولقب او واعظ يوسف بن الحسين الرازي گفت بصد و بست شهر رسيده‌ام بديدار علما و حكما و مشايخ هيچكس نديدم قادر تر بر سخن از يحيى معاذ رازي و وي گفته انكسار العاصين احب اليّ من صولة المطيعين - شيخ الاسلام گفت وقت بود كه مرد را در طاعت افگند و از آنجا بد بيرون آرد يعني در غرور افگند و معجب شود بخود و وقت بود كه در شغلي افگند يا در معصيتي و ويرا ازان نيكو بيرون آرد دران غفلت ويرا بخود مشغول كند و نظارهٔ خود بوي ارزاني دارد خداوند است هرچه كند و خواهد تواند و ويرا رسد و ايمن بودن بر هردو غرور و مكر است كه حكم او دران نداني و عاقبت خود دران نشناسي بايد كه دلير نباشي كه الله تعالى گله ميكند از قومي كه دلير وار بر معصيت وي ميروند و ميگويند - سيغفر لنا - اين خود ما را بيامرزند هيچ چيز در گناه بتر از حقير داشتن آن نيست در حقارت آن منگر دران نگر كه

با که میرود یحیی معاذ را گفتند قومی اند که میگویند ما بجائي رسیده ایم که ما را نماز نباید کرد گفت بگو رسیده اید اما بدوزخ رسیده اید و وي گفته ـ صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب ـ و هم وي گفته که زاهدان غربای دنیا اند و عارفان غربای آخرت و هم وي گفته که حق سبحانه وتعالی قومي را دوست داشت دل ایشان در خود بست کسیکه کسی را دوست دارد دل او را در خود بسته دوستر دارد و هم وي گوید هرکه از دوست جز دوست دید وي دوست ندید وهم وي گفته که اهل معرفت وحش الله اند در زمین با انس موانست نکنند و هم وی گفته که حقیقت صحبت آنست که به بر نیفزاید و بجفا نکاهد ـ قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ واقام بها مدة ثم رجع الی نیشابور و مات بها سنة [٢٥٨] ثمان وخمسین ومایتین *

٤١ خلف بن علي رحمه الله تعالی وی از بصره بود با یحیی معاذ صحبت داشته بود وی گفته که وقتی در مجلس یحیی بودم یکي را وجدی پدید آمد دیگری از شیخ پرسید که ویرا چه بوده است گفت سخن خداي شنید مر وحدانیت بر دلش کشف شد صفت انسانیت محو شد *

٤٢ ابو یزید بسطامي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است نام وي طیفور بن عیسی بن ادم بن سروشان است جد او گبری بوده مسلمان شده از اقران احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی معاذ است و شقیق بلخي را دیده بود وفات او در سنه [٢٦١] احدی وستین و مایتین بوده و در سنة [٢٣٤] اربع و ثلثین نیز گفته اند و اول درست ترست و استاد وی گردی بوده وصیت کرده که قبر من فرود تر از او ستاد من نهید حرمت استاد را و وی از اصحاب رای بوده

لیکن ویرا ولایتی کشاد که مذهب دران پدید نیامد شیخ الاسلام
گفت که بر بایزید فراوان دروغها بسته اند یکی آنست که وی گفت که
من بر آسمان در شدم وخیمه زدم برابر عرش شیخ الاسلام گفت این سخن
در شریعت کفر است و درحقیقت بعد حقیقت درست میکنی
بفرا دید آوردن خویش حقیقت چیست برستن از خویش حقیقت
بنا بود خود درست کن برابر گفتن خود کفر است توحید بدوگانگی
درست میکنی وا رسیدن می باید نه فرا رسیدن حصری گفت
اگر عرش بینم کافر باشم جنید متمکن بوده او را بوح و شطح نبوده امر
ونهی را بزرگ داشته وکار از اصل گرفته لاجرم همه فرقها ویرا
پذیرفته اند اورا گفتند وطن تو کجا است گفت زیر عرش یعنی
غایت همت من و منتهای نظر من وآرام جان من و سرانجام کار
من آنست که الله تعالی گفت موسی را که تو غریبی ومن وطن تو
میگویند که چون بایزید نماز میکردی قعقعه از استخوان سینهٔ وی
بیرون می آمدی ومی شنیدندی از هیبت حق وتعظیم شریعت
بایزید قدس سره بدر مرگ گفت - الهي ما ذکرتك الا عن غفلة
و ما خدمتك الا عن فترة - هرگز یاد نکردم ترا مگر از سر غفلت هرگز
ترا نپرستیدم مگر از سر فترت این بگفت و برفت ابو موسی گوید
شاگرد وی که بایزید گفت الله تعالی را بخواب دیدم گفتم راه بتو چون
است گفت از خود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام گفت راه بشناخت
الله تعالی آسانست راه بیافت او عزیز است بایزید را قدس سره
پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو چونست گفت مرا گفتند
ای پیر چه آوردی گفتم درویشی که بدرگاه ملك شود ویرا نگویند چه
آوردی گویند چه خواهی و گویند در نیشاپور عجوزه بود عراقیه نام از

درها سوال کردمي از دنیا برفت بخوابش دیدند گفتند حال تو چیست
گفت گفتند چه آوردمي گفتم آه همه عمر مرا باین در حوالت
میکردند که خدای دهاد و اکنون میگویند چه آوردهي گفت راست
میگوید ازو باز شوید *

۴۳ ابو علي سندي قدس الله تعالی روحه درشرح شطحیات
شیخ روز بهان بقلی آورده است که وی از استادان بایزید است
بایزید گوید که من از ابو علي علم فنا در توحید می آموختم و ابو علي
از من الحمد و قل هوالله احد *

۴۴ ابو حفص حداد قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است
نام وی عمرو بن سلمه است از دیهای نیشابور است یگانهٔ
جهان بود و شیخ ملامت و پیر بو عثمان حیري است و شاه
شجاع کرماني بوی نسبت درست کند شیخ الاسلام گفت
که وی نمونهٔ جهان بود در وقت خود حق تعالی ویرا فرا نمود که
مرا چنین باید بود - قال المومل الجصاص الشیرازي رحمه الله اعطي
الجنید الحکمة و اعطي شاه الکرماني الوجود و اعطي ابو حفص الاخلاق
و اعطي ابو یزید البسطامي الهیمان - و ابو حفص رفیق احمد خضرویه
و بایزید است شاگرد عبد الله مهدي باوردي است باوی صحبت
داشته - مات ابو حفص في سنة [۲۶۴] اربع وستین و مایتین و قیل في
سنة [۲۶۷] سبع وستین و الاول اکثر و في تاریخ الامام عبد الله الیافعي
انه مات سنة [۲۶۵] خمس وستین و مایتین - و وی گفته که حسن
ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است مصطفی گوید صلی علیه و
سلم - لو خشع قلبه لخشع جوارحه - وقتی بحج میرفت ببغداد رسید جنید
استقبال کرد ابو حفص پیر بود مریدان بر سروی بهای استاده بودند

و اداب نیکوحی ورزیدند جلید گفت اصحاب خود را اداب ملوك
آموخته گفت نگاه داشتن ادب ظاهر دوستان حق را عنوان ادب
باطن است حق را - وانشد شیخ الاسلام لغیره • شعر •
وقل من اضمرت شیاطویته • الا وفي وجهه من ذالك عنوان
وهم وی گفته هرکه در هروقتی افعال واقوال و احوال خود را بمیزان
کتاب و سنت نسنجد و خواطر خود را متهم ندارد ویرا از جملهٔ
مردان نمی شمریم و هم وی گفته - الفتوة اداء الانصاف و ترك
مطالبة الانتصاف •

٦٥ ابو محمد حداد قدس الله تعالی سره یکی از مریدان ابو
حفص بود از کویان به نیشابور پیش ابو حفص آمد ویرا گفت که
آهنگري میکن و بدرویشان میده و ازان میخور و براي خود سوال
میکن و میخور یکچند چنان میکرد مردم زبان بوی دراز کردند که
حرص نگر بود که کار میکند و سوال هم میکند چون آخر بجای آوردند که
حال وی چون است ویرا قبول پدید آمد دست احسان بروی بکشادند
ابو حفص قدس سره گفت چون حال ترا بجای آوردند دیگر سوال
مکن که سوال بر تو حرام شد ازان کاری که میکني میخور و میده
و گفته اند که وقتی مریدی بوي آمد ویرا گفت اگر قصد این
طریق داري اول برو حجامي بیاموز تا نام حجامي بر تو نهند
نه از ابتداء ترا عارف خوانند انگاه اگر خواهي بکن واگر خواهي مکن •

٦٦ ظالم بن محمد روح الله روحه از بزرگان مشایخ بود نام
او عبد الله بود لیکن خود را ظالم نام کرده بود گفتي هرگز از من
بندگي حق نیامد پس من ظالم باشم وازی از اصحاب ابو جعفر
حداد بود وی گفته هرکه خواهد که راه بزرگي کشاده شود این سه

کار را ملازمت باید کرد آرام گرفتن با ذکر حق و از خلق گریختن و کم خوردن •

۴۷ • ابو مزاحم شیرازي رحمه الله تعالی وی بزرگی بود از مشایخ فارس با جنید و شبلي مناظره کرده بود. چون سخن گفتی در معرفت مشایخ ازو بترسیدندی صاحب حدیث و سخت بزرگوار بود شیخ ابو عبد الله خفیف ویرا در کتاب آسامي مشایخ فارس ذکر کرده در سنة [۳۴۵] خمس واربعین و ثلثمایة از دنیا رفته وی بزیارت ابو حفص می امد ابو حفص و اصحاب ویرا چند درم فتوح رسیده بود گفتند باین خلا جاها پاك کنیم ابو حفص گفت این ما کرده‌ایم هم ما را پاك باید کرد و انچه فتوحست درویشان را بکار باید برد بان مشغول بودند که شخصی در رسید و ابو حفص را گفت که خود را بشوی و جامه در پوش که شیخ ابو مزاحم از فارس در رسید گفت اگر این ان ابو مزاحم است که من میشناسم می شاید که مرا چنین بیند في الحال ابو مزاحم در رسید چون آنحال بدید سلام کرد وجامه از سر بیرون افگند و در کار ایستاد ابو الحسین فوشنجي صوفي گوید قدس سره - من ذل في نفسه رفع الله قدره و من عز في نفسه اذله الله في اعین عباده - ابو بکر وراق گوید اینکار کسی است که برای خدایتعالی مزبلها را بجان رفته است •

۴۸ • عبد الله مهدي باوردي رحمه الله تعالی وی یکي از بزرگان این طائفه است استاد ابو حفص حداد است ابو حفص بباورد نزدیک وی شد و ویرا شاگردي میکرد و این عبد الله در ابتدا آهنگر بود و سبب دست از کار باز داشتن وي آن بود که روزی آهنگری میکرد آهن در آتش نهاده بود نابینائی بر در

دکان او بگذشت و این آیت میخواند که ـ اَلْمُلْکُ یَوْمَئِذٍ اَلْحَقُّ لِلرَّحْمٰنِ عبد الله آن بشنید آن آهن که در دست داشت از دست وی بیفتاد بی خود دست بآهن تافته برد و برداشت شاگرد او آن بدید بیفتاد و بیهوش گشت شاگرد را گفت چه شدی بنگریست آهن در دست خود دید گفت چون سر من فاش شد برخاست و برفت دکانرا بگذاشت ۰

۴۹ حمدون قصار قدس سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو صالح است شیخ و امام اهل ملامت بود و در نیشاپور طریق ملامت را وی نشر کرد اول مسئلهٔ که از وی و اصحاب وی بعراق بردند و احوال ایشان بگفتند سهل تستری و جنید گفتند اگر روا بودی که پس از احمد مرسل صلی الله علیه و سلم پیغمبری بودی از ایشان بودی حمدون قصار قدس الله سره عالم بود و فقیه مذهب ثوری داشت و پیر طریقت اوستاد عبد الله منازل است و هیچکس از شاگردان وی طریقت وی نگرفت چون این منازل و صحبت داشته بود با سلم بن الحسین الباروسی و ابو تراب النخشبی و علی نصرآبادی رفیق ابو حفص بود در سنهٔ [۲۷۱] احدی و سبعین و مایتین برفته از دنیا در نیشاپور و قبر وی در حیرهٔ است و وی گفته که نفس خویش را بر نفس فرعون فضل ننهم اما دل خویش را بر دل فرعون فضل نهم و هم وی گفته ـ من نظر في سير السلف عرف تقصيره وتخلفه عن درجات الرجال ـ و هم وی گفته ـ من رايت فيه خصلة من الخير فلا تفارقه فانه يصيبك من بركاته ـ وقتی حمدون جائی مهمان بود میزبان بیرون رفته بود ویرا پارهٔ کاغذ در بایست شد اهل بیت میزبان پارهٔ کاغذ بیرون انداختند حمدون آنرا رد کرد و گفت روا نبود این را بکار بردن

که وي غائب است و من ندانم که وي زنده هست یا نه شیخ الاسلام
گفت که همه سیرت و کار ایشان بربن قیاس بود اکنون جماعتی
اباحت و تهاون شرع و زندقه و بی ادبی و بي حرمتي پیش گرفته اند
که ملامت است ملامت نه آن بود که کسی به بحرمتي شریعت
کاری کند تا او را ملامت کنند ملامت آن بود که در کار حق
سبحانه و تعالی از خلق باك ندارد ٭

۵۰ ابو الحسین البارو سي قدس الله تعالی روحه نام او سلم بن
الحسین البارو سي است و کنیت او ابو عمران شیخ ابو عبد الرحمن
سلمي ویرا در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته که وي از قدماء
مشایخ نیشاپور است از استادان حمدون قصّار و مستجاب الدعوات بوده
وي گفته که - لا یظهر علي احد شیئي من نور الایمان الا باتباع السنة
و مجانبة البدعة کل موضع تري فیه اجتهادا ظاهرا بلا نور فاعلم
ان ثمه بدعة خفیة - ابو عبد الله کزام ویرا گفت چه گوئی در اصحاب
من گفت اگر رغبتي که در باطن ایشانست بر ظاهر ایشان بودی
و زهدی که بر ظاهر ایشانست در باطن ایشان بودی مردان
بودندی - نماز بسیار می بینم و روزه فراوان اما از نور ایمان هیچ
چیز نیست بر ایشان و گفت از تاریکی باطن است تاریکي ظاهر ٭

۵۱ منصور بن عمار قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است
کنیت وي ابو السري است از اهل مرو بوده و گفته اند از اهل
باورد و گفته اند از اهل پوشنگ و به بصره بوده و وي از حکماء
مشایخ است و سخنان نیکو دارد در معاملات پس از مرگ ویرا
بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا بخواندند و بر آسمان
هفتم منبر نهادند و مرا گفتند بر رو آنجا از من میگفتی اینجا با من

میبودی و با دوستان و فرشتگان من میگوید وقتی برنائی
بردست وي توبه کرده بود و توبه شکسته واز راه برگشته گفت
هیچ سبب ندانم جز انکه همراهان اندك دیدمي ملول شدمي
ووحشت یافتمي وبرگشتمي ٭

۵۴ احمد بن عاصم الانطاکي رحمة الله تعالی از طبقهٔ اولی است
کنیت او ابو علي است وگفته اند ابو عبد الله واین درست تر است
از اقران بشر حافي وسري سقطي وحارث محاسبي است وگفته اند
که فضیل عیاض را دیده بود از استادان احمد ابي الحواري است
وي گفته امام هر عمل علم است و امام هر علم عنایت وهم وي
گفته الله تعالی میگوید ـ اِنَّمَا اَمْوَالُکُمْ وَ اَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ ونحن نستزید
من الفتنة ـ ما آن فتنه را زیادت میخواهیم وهم وي گفته ـ واتفقنا
الصالحین في اعمال الجوارح و خالفناهم في الهمم ـ وهم وي گفته ـ
الصبر مین اول الرضا ـ ویرا از اخلاص پرسیدند گفت وقتي که عمل
صالح یکني ونخواهي که ترا بان یاد کنند و از براي آن ترا بزرگ
دارند و ثواب آنرا از غیر حق سبحانه نطلبي ان اخلاص است وهم
وي گفته ـ اعمل علی ان لیس في الارض احد غیرك و لا في
السماء احد غیرہ ٭

۵۵ ـ محمد بن منصور الطوسي قدس الله سرہ وي ببغداد بوده
صوفي است و محدث استاد عثمان بن سعید الدارمي است
و استاد ابو العباس مسروق و ابو جعفر حداد صغیر و ابو سعید
خراز و جنید است ابو سعید خراز گفته که در ابتداء ارادت بسیاحت
شغف تمام داشتم روزي محمد بن منصور گفت اي فرزند مقام
ارادت خود را لازم گیر تا بیتو هرانجا در هر خیر و برکت گشاده گردد

وهم وي گفته که محمد بن منصور الطوسي گفت که در طواف بودم شخصی طواف میکرد و می زارید و میگفت خداوندا ان گم شده من بمن باز ده گفتم آن گم شده تو چیست گفت زندگاني داشتم با او بس خوش - وقتی در بادیهٔ تشنه مانده بودم بیگانگانه گفتم تابستانست و بادیه اکنون آب از کجا آرم هلاك شوم در ساعت میغ بر آمد و باراني عظیم در ایستاد چنانکه گفتم هم اکنون غرقه گردم و هلاك شوم چون با خود آمدم ان نیکوئي زندگاني منغص شده بود شیخ الاسلام گفت که او را عقوبت کردند که مرا چرا نشناختي که در قدرت من تابستان و زمستان یکی بود وهم ابوسعید خراز گفته که از محمد منصور پرسیدند از حقیقت فقر گفت - السکون عند کل عدم و البذل عند کل وجود - وهم وي گفته - یحتاج المسافر في سفره الی اربعة اشیاء علم یسوسه و ذکر یونسه وورع یحجره ویقین یحمله - شیخ الاسلام گفت همه عمر ازین چهار چیز بسر نشود که تو همیشه در سفري و روی فرا منزل داري هرکه ازین چهار خالي است ضائع است علمی که رائض وي بود که ویرا راست و نرم کند و ذکری که مونس وي بود تا در تنهائي وحشت نگیرد وورعی که بازدارنده وي بود تا بهر ناشایست ننگرد و یقینی که مرکب وي بود تا باز پس نماند و در هرچه باشد در زندگاني باشد بی کراهیت وهم ابن محمد منصور وقتي سخن میگفت با جمعی و همانا که سخن بذکر ملامت و ملامتي انجامیده بود یکی گفت سخن ملامتي نه سخن مباست ما که این نیم وي جواب داد که - عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة - در ساعت باران در ایستاد بی هیچ میغ •

٥٤ علي عکي رحمه الله تعالی وي هم ازین طائفه بوده است

در مکه مجاور وي گفته - من رضي من الدنيا بالدنيا فهو ملعون و من رضي من العلم بالعلم فهو مفتون و من رضي من الزهد بالثناء فهو محجوب و من رضي من الحق بشيء ما دون الحق كائنا ما كان فهو طاغ - شيخ الاسلام گفت تو داني كه دنيا كدام است - ما دنا من قلبك فألهاك - هرچه بدل تو رسد كه دل ترا ازو باز پوشد دنياي تست و هر چيز كه ترا ازو مشغول كند فتنهٔ تست و انكه از علم بعلم راضي است مفتونست علم سيرت راست و آگاهي كار كرد را علمي كه ترا سيرت ندهد و آگاهي كه بآن كار كرد نبود فتنهٔ تست - وفي مناجاته - الهي ما را بر آگاهي فرو مگذار كه آگاهي همه شغل است و در دانش مبند كه دانش همه درد است و تا بنده باخود است چوب خشك و آهن سرد است و هركه از زهد به ثنا و نيكنامي راضيست محجوبست و نيم درم در كف صوفي كنز است *

٥٥ حاتم بن عنوان الاصم قدس الله تعالى روحه از طبقهٔ اولى است كنيت وى ابو عبد الرحمن از قدماء مشايخ خراسان است از اهل بلخ با شقيق صحبت داشته و استاد احمد خضرويه است - مات بواشجرد من نواحي بلخ سنة [٢٣٧] سبع و ثلثين و مايتين و گفته اند كه وى اصم نبود ضعيفهٔ با وى سخن ميگفت در اثناء سخن بادى ازوى جدا شد دفع خجالت ويرا گفت آواز بلند تر كن با وي چنان فرا نمود كه گوش وي كراست انرا نشنيد آن ضعيفه شادمان شد و اين لقب بروى بماند وى گفته است هركه درين طريق در مى آيد مى بايد چهار موت را بر خود گيرد موت ابيض و آن گرسنگي است و موت اسود و آن صبر كردن است بر ايذاي مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پارها برهم درختن

است پوشش را وهم وی گفته هر بامداد شیطان میگوید چه خواهي خورد میگویم مرگ و میگوید چه خواهي پوشید میگویم کفن و میگوید که کجا خواهي بود میگویم در گور شخصی از وی پرسید که چه آرزو داري گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت نیست که در همه روزها داري گفت عافیت روز من آنست که در وی عاصي نشوم خدایرا سبحانه شخصی از وی طلب موعظت کرد گفت - اذا اردت ان تعصي مولاك فاعصه في موضع لا یراك - بزرگی بوی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردي گفت در گرفتن آن ذل خود دیدم و عز وي و در نا گرفتن آن عز خود دیدم و ذل وي ویرا عز وي ویرا برخود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وي از وي پرسیدند که از کجا میخوري گفت وَلِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَلٰكِنَّ الْمُنَافِقِيْنَ لَا يَفْقَهُوْنَ ٭

۵۶ احمد ابن ابي الحواري قدس الله تعالی سره از طبقه اولی است کنیت وي ابو الحسن از اهل دمشق است صحبت داشته با ابو سلیمان داراني و ابو عبد الله نباجي و غیر ایشان از مشایخ و ویرا برادري او بود محمد بن ابي الحواري که در زهد و ورع باوي برابري میکرد و پسر وی عبد الله بن احمد ابي الحواري از زهاد بود و پدر وی ابو الحواري که نام وي میمون بود از متورعان و عارفان بود خاندان ایشان خاندان زهد و ورع بود - مات رحمه الله سنة [۲۳۰] ثلثین و مایتین و کان الجنید یقول احمد بن ابي الحواري ریحانة الشام - وي گفته که دنیا مزبله و مجمع سگان است و کمتر از سگ آنکس است که از وي دور نمي شود زیراکه سگ حاجت خود ازان مي گیرد و میرود و دوستدار وي از وی بهیچ حالی جدا

نمی شود گویند که ویرا با ابو سلیمان دارانی صحبتی بود که هرگز مخالفت فرمان او نکند روزی ابو سلیمان در مجلس سخن میگفت احمد آمد و گفت تنور تافته شد چه میفرمائی ابو سلیمان جواب نداد دو سه بار مکرر کرد ابو سلیمان را دل بتنگ آمد گفت برو درانجا نشین ابو سلیمان ساعتی مشغول شد بعد ازان یاد او آمد که احمد را چه گفت گفت احمد را بجوئید که در تنور خواهد بود چون باز جستند ویرا در تنور یافتند یك موی ازوی ناسوخته و هم وی گفته که محمد بن السماك بیمار بود قارورهٔ ویرا گرفتم که بطبیبی نصرانی بهبرم در راه مردی خوبروی خوشبوی پاکیزه جامه پیش آمد گفت کجا میروید گفتم بفلان طبیب تا قارورهٔ ابن السماك بوی بنمایم گفت سبحان الله در معالجهٔ دوست خدا بدشمن خدا استعانت میجوئید این قاروره را بر زمین زنید و ابن سماك را بگوئید که دست خود را بر موضع وجع نهد و بگوید بِالْحَقِّ اَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ پس غائب شد چنانکه ویرا ندیدم پس بسوی ابن سماك باز گشتم و قصهٔ وی را باز گفتم دست خود بر موضع وجع نهاد و انچه آن مرد گفته بود بگفت در حال نیك شد و گفت آن مرد خضر بود علیه السلام •

۵۷ عبد الله بن خبیق بن سابق الانطاکی رحمه الله تعالی

از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابو محمد - و هو من زهاد الصوفیة والآکلین من الحلال والمتورعین فی جمیع الاحوال - اصل وی از کوفه بود اما مقیم انطاکیه شده بود و طریقت وی در تصوف طریقت سفیان ثوری بود زیراکه با اصحاب سفیان صحبت داشته بود فتح بن شخرف گوید اول بار که عبد الله بن خُبَیق را دیدم گفت ای خراسانی چهار چیز است که غیر ازان نیست چشم و زبان و دل و هوا چشم خود را

نگاه دار که بآنچه خدایتعالی نه پسندد ننگرد و زبان خود را نگاه دار
که چیزی نگوید که خدایتعالی از دل تو خلاف آن داند و دل
خود را نگاه دار که در وی غل و حقد هیچ مسلمانی نباشد و هوای
خود را نگاه دار که بهیچ نا شایستی مائل نشود وقتیکه این خصلتها
در تو نباشد خاکستر بر سر خود کن که بد بخت شدی وی گفته که
چنین بما رسیده است که حبری از احبار بني اسرائیل میگفت -
یا رب کم اعصیک و لا تعاقبني فاوحی الله الی نبي من انبیاء
بني اسرائیل قل له کم اعاقبک و انت لا تدری الم اسلبک
حلاوة مناجاتي •

۵۸ سهل بن عبد الله التستري قدس الله تعالی سره از طبقهٔ
ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبراء این قوم و علماء این
طائفه است امام رباني که اقتدا را شاید در احوال قوي بوده اما در
سخن ضعیف است شاگرد ذو النون مصریست و صحبت داشته
با خال خود محمد بن سوّار از اقران جنید است و پیش از جنید برفته
از دنیا در شهر محرم سنة [۲۸۳] ثلث و ثمانین و مایتین و کان عمره
ثمانین سنة سهل گوید که سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در
نماز کردن خال خود محمد بن سوار می نگریستم مرا میگفت ای
سهل برو و خواب کن که دل مرا مشغول میداري و روزی مرا گفت
هیچ یاد نمیکنی آفریدگار خود را گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب
در جامهٔ خواب خود سه بار بگوئي در دل خود بی آنکه زبان تو بجنبد
که - الله معي الله ناظري الله شاهدي - چند شب آنرا گفتم و ویرا
آگاه کردم بعد ازان گفت هر شب هفت بار بگوئي چند شب آنرا
بگفتم و ویرا آگاه گردانیدم بعد ازان گفت هر شب یازده بار بگوئي چند گاه

آنرا گفتم و در دل شود از آن حلاوتی یافتم چون سالی بگذشت گفت یاد دار آنچه ترا اموختم و بران مداومت نمائی تا بقبر درائی که آن ترا سود خواهد داشت در دنیا و آخرت بعد از چندگاه دیگر مرا گفت من کان الله معه وهو ناظره وشاهده کیف یعصیه ایاك والمعصیة -

از سهل پرسیدند که نشان بدبختی چیست گفت آنست که ترا علم دهد و توفیق عمل ندهد و عمل دهد و اخلاص ندهد که عمل کنی بیکار کنی و دیدار و صحبت دهد با نیکان و ترا قبول ندهد از عتبه غسال پرسیدند که نشان نیکبختی و نشان بدبختی چیست گفت نشان نیکبختی آنست که ترا فرا خدمت کند و ترا حاضر کند و نشان بدبختی آنست که ترا فرا خدمت کند و حاضر نکند وهم عتبه غسال گفته که بدبختی بدوست نرسیدنست بشناخت نه بدوزخ رسیدن و نیکبختی بدوست پیوستن بشناخت نه به بهشت رسیدن شیخ الاسلام گفت هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر از روز بتری هرکه نه در زیادتی است در نقصان است سهل گفته است - اول هذا الامر علم لا یدرك وآخره علم لا ینفد وهم وی گفته - ما دمت تخاف الفقر فانت منافق وهم وی گفته درویشی که از دل وی شیرینی چیزی از دست مردمان برنخاستن نیفتد هرگز از وی فلاح نیاید وهم وی گفته فی تفسیر قوله تعالی - وَاجْعَلْ لِيْ مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيْرًا یعنی لسانا ینطق عنك لا ینطق عن غیرك - وهم وی گفته در تفسیر این آیت که اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ عدل آن بود که انصاف رفیق اندر لقمه بدهی و احسان آنکه او را بلقمه از خود اولی تر دانی وهم وی گفته هرکه بامداد کند و همت وی آن باشد که چه خورد دست از وی بشوی وهم وی گفته که

شیطان از خفتهٔ گرسنه بگریزد و هم وي گفته طوبی کسی را که دوستان ویرا می جوید اگر دوستان ویرا یافت نور یافت و اگر در طلب مرد شفیع یافت ازوی پرسیدند که از مسلمان که بکافری نزدیک ترگفت ممتحن بی صبر وي سالها بواسیر داشت و بیماران بدعای وي نیک میشدند شیخ الاسلام گفت داني چرا چندین بود زیراکه او خلق را شفیع بود و از براي خود با خصومت نبود ابو نصر ترشیزي مرا گفت که آن بواسیر سهل از چه بود که ویرا چندان ولایت بود من گفتم که سهل ولایت ازان علت یافته بود ازان دعا نکرد تا ازوي به شود گویند که درمیان مریدان وي جوانی بود امرد از شیخ سهل درخواست محاسن کرد گفت دست فرو گیر تا چند میخواهي جوان دست فرو گرفت محاسنی نیکو بدستش در آمد •

٥٩ عباس بن حمزة النیشابوري قدس الله روحه کنیت او ابو الفضل است مردي بزرگ است از متقدمان با ذوالنون و بایزید قدس سرهما وغیر ایشان صحبت داشته در ماه ربیع الاول سنة [٢٨٨] ثمان وثمانین ومایتین برفته از دنیا پیش از جنید جد ابو بکر حفید است ابو بکر حفید گوید که وي گفته که ذوالنون گفته - لو علموا ما طلبوا هان علیهم ما بذلوا - وهم وي گفته که ذوالنون گفت - کیف لا ابتهج بک سرورا و قد کنت اخطر ببالک حین رزقتني الاسلام - و در روایت دیگر حین جعلتني من اهل التوحید - من چون شاد نباشم بتوکه برعلم تو میگذشتم آنوقت که مرا از اهل توحید کردمي •

٦٠ عباس بن یوسف الشکلي رحمة الله تعالی کنیت او نیز ابوالفضل است از مشایخ قدیم بغداد است وي گفته که هرکه بحضرت

حق سبحانه و تعالی مشغولست از ایمان وی نباید پرسید شیخ الاسلام گفت هرکه امروز ازو مشغول است یعنی بخود و خلق فردا ازو مشغول باشد یعنی محجوب باشد از دولت مشاهدهٔ او ـ قومی اند که مشغولند باو ودرو ازهمه خلق و قومی اند که مشغولند ازو بغیر او

* شعر *

اشغلت قلبي عن الدنيا و لذتها * فانت والقلب شيئ غير مفترق
و ما تتابعت الاجفان عن سنة * الاوجدتك بين الجفن و الحدق

٦١ عباس بن الحمد الشاعر الردي رحمه الله تعالی کنیت او نیز ابو الفضل است یگانه مشایخ شام بود در وقت خود زبان نیکو داشت و قوت ظاهر شاگرد ابو المظفر کرمانشاهي است شیخ الاسلام گفت که من یك تن دیده ام که ویرا دیده شیخ ابو القاسم بوسالهٔ باوردي و خادمهٔ عباس برملهٔ شام بوده شیخ ابو سعید مالیني حافظ گوید که بر بالین شیخ عباس بودم و او محتضر بود گفتم چونی و حال تو چون است گفت مترددم ندانم که چه کنم اگر اختیار کنم که بروم ترسم که دلیري بود و گستاخي ودعوي داري ـ واگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم که در آرزو مقصر باشم و کراهیت دیدار بود منتظرم تا خود چه گوید و چکند شیخ ابو سعید گوید که برون آمدم وی در وقت برفت

* شعر *

ولو قلت لي مت مت سمعا وطاعة * وقلت لداعي الموت اهلا ومرحبا

شیخ الاسلام گفت مالك دینار محتضر بود گفت الهي داني که زندگاني نه برای جوي کندن میخواهم و آن آنوقت بود که در بصره جویها میکندند پس گفت اگر بگذاري برای تو زیم و اگر ببري ... آید ... وقت برفت ـ ان صلاتي و نسكي و محياي و مماتي

لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ - شيخ الاسلام گفت این قوم یعنی دوستان وی برای او زیند و باو زیند و برای او میرند و با او میرند و باو خیزند - همه خلق برای آن زیند تا خورند و برای خود زیند - و دوستان وی برای آن خورند تا زیند و برای او زیند و باو زیند ٭

٩٢ ابو حمزهٔ خراساني قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثالثه است گفته اند اصل وي از نیشاپور بوده و با مشایخ عراق صحبت داشته و از اقران جنید بوده و با ابو تراب نخشبي صحبت داشته و سفر کرده و با ابو سعید خراز رفیق بوده و وي از جوانمردان مشایخ است در سنهٔ [٢٩٠] تسعین و مایتین برفت از دنیا پیش از جنید و نوري و پس از خراز و ابوحمزهٔ بغدادي وقتی در مسجد ري پای تابه خواست کسی دیبقي بوي انداخت بقیمت فراوان انرا فرو درید و بر پاي پیچید ویرا گفتند این چه بود که کردي و باین چندین پایتابه توانستي خرید جوابداد که - لا اخون المذهب - گفت من در مذهب خیانت نکنم و صاحب کشف المحجوب گفته که من دیدم درویشي را از متاخران که سلطان ویرا میصد مثقال زر فرستاد که این بگرمابه صرف کن وي بگرمابه شد و انجمله را بگرمابه بان داد و برفت شیخ الاسلام - گفت التصوف و التصرف لا یکون معا - تصوف و تصرف بهم نبود دنیا دریغ داشتن و آنرا قیمت نهادن مرد را از تصوف بیرون برد چون موي از خمیر صوفیان دنیا را قیمت نه نهند و اندوه بران نخورند اگر همه دنیا را لقمهٔ سازي و در دهان درویشي نهي اسراف نبود و اسراف ان بود که نه برضای حق سبحانه صرف کني حق تعالی از دست تو چندان ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستي دنیا خواست - الدنیا مدرة لک

منها غبرة - دنیا همه کلوخی است و نصیب تو ازان کردی شبلي میگوید کسي که در دنیا زاهد شد باز نمود حضرت حق را که ان بمن قیمت داشت اگر دنیا را پیش حضرت حق هیچ قیمت بودی بدشمنان خود ندادی ابو حمزه در وجد و صحت حال مثل نداشت گویند که چون آواز باد بشنیدی وجدش رسیدی وقتی در خانهٔ حارث محاسبي آواز گوسپندی شنید و وجدش رسید گفت عز الله جل جلا له حارث گفته این چه حالست اگر بیان کني - نبها و نعمتَ - واگرنه ترا بکشم گفت اي بیچاره برو و خاکستر و نخاله باهم بیامیز و می‌خور چندین سال تا ترا این مسئله روشن شود •

۹۳ ابو حمزه بغدادي قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثالثه است نام وي محمد بن ابراهیم است و گویند از فرزندان عیسی بن ابان بوده از اقران سري سقطي است وبا وي و با بشر حافي صحبت داشته و در صفر رفیق ابو تراب نخشبي بود ابو بکر کتاني و خیر نساج و غیرهما از وي حدیث روایت کنند در سنة [۲۸۹] تسع و ثمانین و مائتین برفته از دنیا پیش از جنید و ابو حمزه خراساني - و پس از ابو سعید خراز - وي گفته - لو لا الغفلة لمات الصدیقون من روح ذکر الله - شیخ الاسلام گفت که از یاد تو بر اندیشم - از علم خود بگریزم - بر زهرهٔ خود بترسم در غفلت آویزیم - و گفت وقت بود که کسی مرا در هزل و غفلت یکساعت مشغول دارد و از باری که بر من بود تا اندکی بر آسایم طمع دارم که از همه جرمها آزادي یابد شیخ ابو عبد الله خفیف را گفتند چرا عبد الرحیم اصطخري با سگبانان بدشت میرود گفت تا ازان بار وجود که بر اوست دم زند شیخ الاسلام گفت لذت و خوشی در طلب است دریافت خوشي نیست دریافت

صدمت است که ترا فرو میشکند لشیخ الاسلام ؏ وجدا نکم فوق السرور و نقدہ کم فوق الحزن ۔ ابو حمزہ گوید الله تعالی میگوید کہ ۔ وَ اَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِيْنَ ۔ و نفس جاهل ترین جاهلانست سزاوار تراست بآن که از وي اعراض کني وقتي ابو حمزہ در بغداد از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود غائب گشت همچنان در رفتن ایستاد چون با خویشتن آمد خود را درمیان بادیۂ دید در زیر میلی شیخ الاسلام گفت که این زیادت است ازانکہ شیخ علي سقا در بادیۂ از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود غائب گشت چون با خود آمد سیزدہ روز گذشته بود ویرا گفتند از چه بجای آوردي که چندین روز بگذشت که کسی نبود که ترا بگوید گفت پیش ازان که غائب گشتم از ماه سیزدہ روز ماندہ بود چون با خویش آمدم ماه نو دیدم دانستم که چندان گذشته است و ابو حمزہ گفتہ است ۔ حب الفقراء شدید ولا یصبر علیه الا صدیق ۔ وقتی بطرسوس رفت ویرا انجا قبولی عظیم پیدا شد و مردمان روي بوي آوردند ناگاه از وي درحال سکر سخني صادر شد که مردم فهم آن نکردند بروي بحلول و زندقہ گواهي دادند و از طرسوس بیرون کردند و چهار پایان ویرا غارت کردند فریاد میکردند که این چهار پایان زندیق است چون از طرسوس بیرون رفت این بیت را بخواند ۔ شعر

لک في قلبي المکان المصون ۔ کل عتب علیّ فیك یهون

۹۴ حمزہ بن عبد الله العلوي الحسني قدس سرہ کنیت او ابو القاسم است ۔ سائر في البادیۃ علی التوکل سنین یقال لم یضع جنبه علی الارض سنین في الحضر و کان لا یحمل معه في اسفارہ رکوۃ ولا یفتر في الذکر ۔ حمزہ علوي شاگرد ابو الخیر تیناتي است وي شکم

(٨١)

گرسنه در بادیه بردی گفتی شکم سیر از معلوم است صوفی گفته
صوفی را در بادیه آن نگاه باید داشت که در حضر که صوفی در سفر
در حضر است یکی از علویان مرا شیخ الاسلام گفت که پدر من
مرا مدت پنج سال هر روز پیش ابو زید که پیری بود از صوفیان مرو
میفرستاد از وی یک فایده دارم که روزی گفت تا ازین علوی
گری خویش یعنی از تجبر و ترفع نسب بکلی بیرون نیائی ازین
کار یعنی تصوف بوئی نیابی شیخ الاسلام گفت چنان است که
او گفت آنکه بار گوید و باو بنازد صوفی اوست و اگر نه از نسب
چیزی نیاید پس گفت که هزار دویست امام شناسم ازین طائفه
یکی و نیم علوی شناسم یکی ابراهیم سعد علوی صاحب کرامات
و دیگری حمزه علوی •

٩٥ ابو سعید خراز قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است
نام وی احمد بن عیسی است و لقب وی خراز و گفته اند که وی
روزی خرز موزه میکرد و باز می کشاد گفتند این چیست گفت
نفس خود را مشغول میکنم پیش ازان که مرا مشغول کند وی
بغدادی الاصل است و در صحبت صوفیان بمصر شده و در مکه مجاور
بوده از ائمهٔ قوم و اجلهٔ مشایخ است یگانه و بی نظیر شاگرد محمد
بن منصور طوسی است و با ذو النون مصری و ابو عبید بسری
و سری سقطی و بشر حافی قدس الله اسرارهم و غیر ایشان صحبت
داشته گفته اند وی پیشین کسی است که در علم فنا و بقا سخن
گفت شیخ الاسلام گفت که وی خویشتن را بشاگردی جنید فرا می
نمود اما بار خدای جنید بود از یاران و اقران وی است لیکن مه
از وی است پیش از وی برفته در سنة [٢٨٦] ست و ثمانین

١١

و هايتين وقيل في القي قبلها و قيل في القي بعدها كذا في التاريخ الامام عبد الله اليافعي رحمه الله تعالى - جنيد گفته - لوطالبنا الله تعالى بحقيقة ما عليه ابو سعيد الخراز لهلكنا وسئل عن راوي هذه الحكاية عن الجنيد ايش كان حاله قال اقام كذا و كذا سنة بخرز ما فاته الحق بين خرزتين - خراز گويد كه در اوائل حال ارادت محافظت سر و وقت خود ميكردم روزى به بيابانى در آمدم و ميرفتم از قفاي من آواز چيزى بر آمد دل خود را از التفات بآن و چشم خود را از نظر بآن نگاه داشتم بسوي من مى آمد تا بمن نزديك شد ديدم كه دو سبع عظيم بدوشهاى من بالا آمدند من بايشان نظر نكردم نه در وقت بر آمدن و نه در وقت فرود آمدن شيخ الاسلام گفته كه آن كه ميگويند كه با يزيد سيد العارفين است سيد عارفين حقست سبحانه و اگر از آدميان ميگوئي احمد عربي است صلى الله عليه وسلم و اگر ازين طائفه ابو سعيد خراز - مرتعش گويد همه خلق وبال اند بر خراز چون در چيزى از حقائق سخن گويد شيخ الاسلام گفته كه از مشايخ هيچكس به ازوى نشناسم در علم توحيد همه بروى وبالند هم واسطى و هم فارس عيسى بغدادي و غير ايشان وهم وي گفته كه دنيا از خراز پر بود و نيز بسر مى آمد وهم وي گفته كه نزديك است كه خراز پيغمبر بودى از بزرگي خويش امام اينكار اوست وهم وي گفته كه در بو سعيد خراز ريزكگي لنگي درمى بايست كه كسى با او نمى تواند رفت و در واسطي ريزكگي رعنت درمى بايست و در جنيد ريزكگي تيزي در مى بايست كه وى عالمى بود وهم وي گفته كه خراز غايتى است كه فوق او كسى نيست وهم وي گويد كه خراز گويد اول الانكار قبول است كه روى فرا مرد كند و آخر يافت

و هم شیخ الاسلام گفته توحید و یافت انست که او جائی بگیرد
و دیگر انرا گسیل کند کسی گفت که اهل غیب با من گفتند که
شناخت و یافت نه اموختنی است و نه نوشتنی و هم وی گفته
روزگاری او را می جستم خود را میافتم اکنون خود را میجویم او را
می یابم چون بیابی برهي چون برهي بیابي کدام پیش بود او
داند چون او پیدا شود تو نباشي چون تو نباشی او پیدا شود کدام
پیش بود او داند با یزید گوید باو نه پیوستم تا از خود نگسستم و از خود
نگسستم تا باو نه پیوستم کدام پیش بود او داند شیخ ابو علي سیاه
گوید که ماوراء النهریان میگویند تا نرهي نیابي و عراقیان میگویند
تا نیابي نرهي هر دو یکیست خواه سبوی برسنگ و خواه سنگ
بر سبوی لیکن من با عراقیانم که سبق ازو نیکوتر است ابو سعید
خراز گوید - من ظن انه ببذل المجهود یصل فمتعنّ و من ظن انه
بغیر بذل المجهود یصل فمتمنّ شیخ الاسلام گفت که ویرا بطلب
نیابند اما طالب یابد و تا نیابدش طلب نکند و هم خراز گوید -
ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین - و هم وی گوید تدارک کردن
وقت ماضي ضایع کردن وقت باقي است و هم وی گوید که هرگز
به هیچ نعمت ازوي شاد نبوده ام و هم وي گوید روزی در مسجد
حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید که صدق و علامت
دوستي چیست گفتم وفا داري گفت صدقت و رفت بر آسمان
وقتی خراز در عرفات بود و حاجیان دعا میکردند و می زاریدند
گفت مرا ارزو آمد که من هم دعاء کنم باز گفتم چه دعا کنم یعنی
هیچ چیز نمانده که نامی نکرده باز قصد کردم که دعا کنم هاتفی
آواز داد که پس از وجود حق دعا میکني یعنی پس از یافت

ما از ما چیزی خواهي ابو بکر کتاني بابو سعید خراز نامه نوشت که تا تو ازینجا برفتي درمیان صوفیان عداوت و نقار پدید آمده الفت برخاست وي جواب نوشت که از رشک حق است بر ایشان تا بایکدیگر موانست نگیرند ابو الحسن مزین گوید که روزی که درمیان صوفیان نقار نبود آنروز را بخیر ندارند شیخ الاسلام گفت نقار نه جنگ گرمي را گویند نقار آنست که با یکدیگر گویند کن و مکن یعنی بانچه موافق طریقت ایشان باشد امر کنند و از هرچه موافق آن نباشد نهي کنند تا از عهدهٔ حق صحبت بیرون آمده باشند - و من الاشعار المنسوبة الی الخراز قدس الله تعالی سره • شعر •

الوجد یطرب من في الوجد راحته • والوجد عند وجود الحق مفقود
قد کان یطربني وجدي فاذهلني • عن روية الوجد من بالوجد مقصود

شیخ ابو عبد الرحمن سلمي رحمه الله تعالی در کتابي که در بیان مبادي ارادت مشایخ و اوایل احوال ایشان جمع کرده است میگوید که ابو عبد الله جلا گفته است که ابو سعید خراز گفت که مرا در حداثت من جمال صوری بود شخصی دعوي صحبت من میکرد وابرام می نمود و من از وي میگریختم روزی تنگ دل شدم ببادیه در آمدم چون مقداری برفتم باز نگریستم دیدم که آن شخص از عقب من می آید چون بمن نزدیك شد گفت گمان بردمي که بلاي ازمن برستي با خود گفتم - اللهم اکفني شره - و نزدیک بمن چاهی بود خود را دران چاه انگندم خدایتعالی مرا درمیانه چاه نگاهداشت آن شخص برکنارهٔ چاه بنشست ومیگریست گفتم خداوندا قادری برآن که مرا ازین چاه بیرون آري و از شر ان شخص نگاهداري دیدم که بلائی در من بپیچید و از چاه بالا انداخت آن شخص پیش

می آمد و دست و پای مرا ببوسید و عذر خواهی کرد و گفت مرا قبول کن که در خدمت تو باشم و در ارادت خود چنان شد که مرا بر وی حسد می آمد از بس صدق و اخلاص که از وی میدیدم و همیشه مصاحب من بود تا از دنیا برفت •

۹۶ • احنف الهمداني رحمه الله تعالی وی از کبار مشایخ همدان است وی گفته که ابتداء کار من آن بود که در بادیه بودم تنها مانده شدم دست نیاز برداشتم و گفتم که خداوندا ضعیف ام و برجای مانده و بضیافت تو آمده ام چون این بگفتم در دل من افتاد که مرا میگویند ترا که خوانده است گفتم یارب این مملکتی است که طفیلی را گنجایش دارد ناگاه کسی از پس پشت من آواز داد باز نگریستم دیدم که اعرابی است بر شتر سوار گفت ای عجمی کجا می روی گفتم بمکه گفت ترا که خوانده است گفتم نمیدانم گفت وی نه درین راه استطاعت شرط کرده است گفتم آری و لیکن من طفیلی ام گفت نیکو طفیلی تو مملکت کشاده است گفت میتوانی که این شتر را غمخوارگی کنی گفتم آری از شتر فرود آمد و بمن داد و گفت برو بخانه خدای تعالی •

۹۷ • ابو شعیب المقفع رحمه الله تعالی نام وی صالح است ساکن مصر بوده و در روزگار ابو سعید خراز بوده هفتاد حج گذارده بود پیاده در هر حجی از صخرهٔ بیت المقدس احرام بستی و ببادیه تبوک در آمدی بر توکل گویند در آخرین حج سگی دید در بادیه که از تشنگی زبانش از دهان بدرون آمده بانگ زد که کیست که هفتاد حج بیك شربت آب بخرد شخصی یک شربت آب بوی داد آنرا بآن سگ داد و گفت این بهتر است مرا از حجهای من زیرا که

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فرموده است كه في كل ذات كبد حري اجر ه

۶۸ – ابو عقال بن العلوان المغربي قدس الله تعالى سره از مشايخ معروف است و با ابو هرون اندلسي صحبت داشته و بمكه برفته است از دنيا و قبروى انجا است ابو عثمان مغربي گفته است كه بعضي از اصحاب ابو عقال مرا گفتند كه وى در مكه چهار سال هيچ نخورده وهيچ نياشاميد تا بمرد و بعضي بيشتر ازين گفته اند وى گفته كه با من هفتاد ركوه دار بودند در مكه قحط افتاد همه بمردند جز من و شش تن ديگر هفده روز گذشت هيچ نيافتم و از زندگاني نوميد شديم بدر سر من افتاد كه تا ركن خانه بروم و انرا در گيرم و بر انجا بميرم خواستم كه برخيزم نتوانستم بر زمين بخزيدم وخود را بانجا رسانيدم و ركن خانه را در بر گرفتم و اين چند بيت بر خاطر من گذشت و گفته شد ديدم كه جان بتن من باز گشت و آن ابيات اينست • شعر •

عقدت عليك مكمنات خواطري • عقد الرجاء فالزمتك حقوقا
ان الزمان عدا علي فزادني • علما بانك صاحبي تصديقا
ما نالني يوما بوجه مساءة • الا عمدت به اليك طريقا
حسبي بانك عالم بمصالحي • ان كنت ماهونا علي شفيقا

باز گشتم و پشت بزمزم باز نهادم ناگاه غلام سياه آمد و برة بريان و نان سپيد و كاسه بزرگ طعام همراه اورد و گفت ابو عقال توئي گفتم اري انرا بمن ده ... بشارت كردم ... ايشان هم ... بودم يكي از ايشان بودم •

۶۹ – ابن ... قدس الله تعالى سره كنيت او ابو عمرو ...

بغدادی است از بزرگان مشایخ بوده جنید بوی میرفته است جعفر
خلدی گوید چند روز بر آمد حماد قرشی را ندیدم بخبر خواستن وی
شدیم وی خود بنشستیم تا بیامد در حجره شدیم وی چیزی خوردنی
نه افتنه بود مقنعه از سر اهل باز کرده بود و فروخته و چیزی داده
طعام آورده و پیش اصحاب نهاد شخصی در آمد و سی دینار زر
آورد ویرا میداد و وی رو می پیچید آخر سوگند خورد و نپذیرفت
اهل وی از خانه آواز داد که امروز مقنعه مرا فروخته است و چیزی
خریده بنگرید که چه میکند جعفر خلدی گوید پیش جنید رفتم
و آن قصه را باز گفتم جنید اورا بخواند گفت علم آن با من بگوی
گفت ببازار شدم و آن مقنعه دلال را دادم کرد برآمد و آنرا
بفروخت آوازی شنیدم که گفتند این را برای ما کردی جزای آن
بتو آید آن سی دینار جزای آن بود از آن نپذیرفتم جنید اورا گفت
اصبت صواب کردی که نپذیرفتی شیخ الاسلام گفت بنگرید که
بپا داشت غره نگردید *

۷۰ - ابو الحسین نوری قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است
و نام وی احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد و احمد درست
تراست معروف است بابن البغوی پدر وی از بغشور است که شهری
بوده میان هراة و مرو و منشاء و مولد وی بغداد بوده با سری سقطی
و محمد علی قصاب و با احمد ابو الحواری صحبت داشته ذو النون
مصری را دیده بود از اقران جنید بود اما کبیر وقت تر از جنید بود
جنید بعلم غالب بود و نوری بزندگانی وی گوید طعنه رفتی جنید
را از صبر و توکل چیزی پرسیدند خواست که جواب گوید نوری بانگ
بروی زد که تو وقت صحبت طومان بیک سوی باز گفتی و سخن

درویشند نزد بعضی این طائفه مکرم‌تر وی پیش از جنید برفته
از دنیا سنة [۲۹۵] خمس و تسعین و ما یتین و فی تاریخ الیافعی انه
توفی سنه [۲۸۶] ست و ثمانین و مائتین چون نوری برفت جنید
گفت - ذهب نصف هذ العلم بموت النوری - نوری همیشه تسبیح
داشتی در دست ویرا گفتند - تستجلب الذکر - گفت - لا استجلب الغفلة -
گفتند باین تسبیح میخواهی که الله تعالی در یاد تو بود گفت نی
بلک باین تسبیح غفلت میجویم و هم وی گفته - لایغرنک صفاء العبودیة
فان فیه نسیان الربوبیة - ویرا گفتند که الله تعالی را بچه شناختی
گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت عاجز است راه ننماید
مگر بعاجز و هم وی گفته که هرگاه الله تعالی خود را از کسی باز
پوشد هیچ دلیل و خبر او را باو نرساند - اذا استتر الحق عن احد
لم یهده استدلال و لا خبر - شیخ الاسلام گفت جوانی خراسانی با ابراهیم
قصار آمد گفت میخواهم که نوری را به بینم گفت او چند سال
نزدیک ما بود هیچ از دهشت بیرون نیامد یکسال گرد شهر میگشت
با کس نیامیخت دوسال در ویرانه خانه بکرا گرفت هیچ بیرون
نیامد مگر بنماز و سالی زبان بازگرفت با کس سخن نگفت آن جوان
گفت البته میخواهم که ویرا به بینم ویرا بنوری دلالت کرد چون
درآمد نوری گفت با که صحبت داشته گفت با شیخ ابو حمزه
خراسانی گفت آن مرد که از قرب نشان میدهد و اشارت میکند
گفت آری گفت چون باز رسی ویرا سلام گوئی و بگوئی که اینجا که
مائیم قرب بعد بعد است ابن الاعرابی گوید قرب نگویند تا مسافت
نبود و تا مسافت بود حرکتی بجائی بود پس قرب بعد بود و هم نوری
گفته که ساعتی از عارف برمولی گرامی تر از تعبد متعبدان هزار

هزار سال وهم وی گفته - نظرت یوما الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذلک النور •

۷۱ - سید الطائفة جنید البغدادی قدس الله سره العزیز از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو القاسم است و لقب وی قواریری و زجاج و خزاز است قواریری و زجاج ازان گویند که پدر وی آبگینه فروختی - و فی التاریخ الیافعی ان الخزاز بالخاء المعجمة و الزاء المشددة المکررة و انما قیل له الخزاز لانه کان یعمل عمل الخز گویند اصل وی از نهاوند است و مولد و منشاء وی بغداد مذهب ابو ثور داشته صحبته شاگرد شافعی و گفته اند مذهب سفیان ثوری داشت با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود و شاگرد ایشان بود وی از ائمه و سادات این قوم است همه نسبت بوی درست کنند چون خراز و رویم و نوری و شبلی و غیرهم ابو العباس عطا گوید - امامنا فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید • خلیفه بغداد رویم را گفت ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم و نیم روز با جنید صحبت داشته ام یعنی هرکس که با وی نیم روز صحبت داشته باشد از وی بی ادبی نیاید فکیف که بیشتر شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی بصورت جنید بودی گفته اند ازین طبقه سه تن بوده اند که ایشانرا چهارم نبوده جنید ببغداد و ابو عبد الله جلا بشام و ابو عثمان حیری به نیشاپور در سنه [۲۹۷] سبع و تسعین و مائتین برفته از دنیا - کذا فی کتاب طبقات و الرسالة القشیریة و فی تاریخ الیافعی انه مات سنة [۲۹۸] ثمان و تسعین و مائتین و قیل سنة [۲۹۹] تسع و تسعین و مائتین و الله تعالی اعلم روزی جنید در ایام صغر با کودکان بازی میکرد سری گفت - ما تقول فی الشکر یا غلام - گفت الشکر ان

لا تستعین بلعمته علی معاصیه - سري گفت بسیار میترسم که بهرا
تو همین از زبان تو باشد جنید گفت همیشه ازان سخن ترسان می
بودم تا انکه روزی بروي درآمدم وانچه محتاج الیه وي بود همراه
درآوردم گفت بشارت باد ترا که از حضرت حق سبحانه تعالی
درخواسته بودم که این را بردست مفلحي یا موفقی بمن رساند جنید
گفت که سري مقطي مرا گفت که مجلس نه و مردم را سخن
گوی ومن نفس خود را متهم میداشتم و استحقاق ان نمیدانستم تا
آنکه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در یکی از شبهای جمعه
در خواب دیدم که گفت - تکلم علی الناس - بیدار شدم و پیش از صبح
بدر خانه سري رفتم و در بکوفتم گفت مرا راست گوی نداشتی
تا ترا نگفتند پس بامداد مجلس نهادم و اغاز سخن کردم خبر منتشر
شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسا نه در لباس ترسایان برکنار
مجلس بایستاد و گفت - ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله صلی
الله علیه و سلم اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله - جنید گفت
ساعتی سر در پیش افکندم پس سر برآوردم و گفتم اسلام آر که
وقت اسلام تو رسیده است امام یافعي میگوید که مردم می پندارند
که جنید را درین یک کرامت است و من می گویم که دو کرامت است
یکی اطلاع وي بر کفر آن جوان و دیگر اطلاع وي بر آنکه وي در حال
اسلام خواهد آورد جنید را گفتند این علم از کجا میگوئي گفت اگر
کجا بودي برسیدي وري گفته تصوف آنست که ساعتی بنشني
بی تیمار شیخ الاسلام گفت که بی تیمار چه بود یافت بی جستن
و دیدار بی نگریستن که بیفنده در دیدار علت است وهم وي گفته -
استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد - وهم

وي گفته - که اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة في میدان
التوحید - وهم وي گفته که - اصرف همک الی الله عزوجل و ایاك
ان تنظر بالعین التي بها تشاهد الله عزوجل الی غیر الله عزوجل
فتسقط عن عین الله - وهم وي گفته است که موافقت با یاران بهتر
از شفقت شیخ الاسلام گفت طاعت داري به از حرمت داري وهم
جنید گوید مردمان پندارند که من شاگرد سري سقطي ام من شاگرد محمد
بن علی القصابم از وی پرسیدم که تصوف چیست گفت ندانم - لکن خلق
کریم یظهره الکریم في زمان کریم من رجل کریم بین اقوام کرام - شیخ الاسلام
گفت که سخن ظریف و نیکو است که اول گفت ندانم پس گفت خلقی
است کریم ظاهر میکند انرا کریم در زمان کریم از مردم کریم میان
قوم کریمان و الله تعالی داند که آن خلق چیست شیخ الاسلام
گفت - اذا صافی عبدا ارتضاه بخالصة وعده من خاصته القی الیه
کلمة کریمة من لسان کریم في وقت کریم علی مکان کریم بین قوم
کرام (الکلمة الکریمة) - سخن تازه بدست بیخودي از حق فرا ستانیده
و بقمع گوش آمده بر دل تشنه بگذرانیده و بجان فرا ازل نگران
رسانیده سخنی از دوستي و از دوست نشان تشنه را شراب و خسته
را درمان شنیدن آسان و ازو باز رستن نتوان • شعر •
دخولک من باب الهوی ان اردته • یسیر و لکن الخروج عسیر
(من لسان کریم) از زبانی وچه زبانی از حق ترجمان و بر نامهٔ صحیفه
عنوان نه گوینده و انست و نه زبان سخن همه بگوش شنوند و ان
بجان (في وقت کریم) درچه زمان در زمانی که جز از حق یاد نیست
دران و گذشته عمر خجل است از نیکوئي آن و عمر جهانیان از آرزوی
ان گریان (علی مکان کریم) جائي که نه دل پراگنده و نه زبان خواهنده

و نه مستمع باز نگرنده (بین قوم کرام) نزدیك محقق گویان و مستمع سوزان و ناظر پرسان شیخ الاسلام گفت که وقتی جنید با ذو النون فرا فُلّیج مجنون رسید ویرا گفت مرا بگوی که این جنون تو از چیست جواب داد - که حُبِستُ فی الدنیا فجننت بفراقه - جنید را پرسیدند که بلا چیست گفت - البلاء هو الغفلة عن المبلي - و شبلی را پرسیدند که عافیت چیست گفت العافیة قرار القلب مع الله لحظة شخصی جنید را گفت که پیران خراسان را بران یافتم که حجاب سه است یکی حجاب خلق است و دوم حجاب دنیا و سوم نفس جواب داد که این حجاب دل عام است خاص محجوب بچیزی دیگر است - روية الاعمال و مطالبة الثواب علیها و روية النعمة - شیخ الاسلام گفت انکه کردار خود بیند دل او از الله تعالی محجوب است و آنکه پاداش جوید بران و انکه از منعم بنعمت نگرد هم محجوب است واسطي گفته - مطالعة الاعواض علی الطاعات من نسیان الفضل - پاداش طاعات را فرا چشم آمدن و طلب کردن ثواب فضل و منت الله تعالی را فراموش کردن و هم واسطي گفته - ایاکم و لذات الطاعات فانها سموم قاتلة - فارس عیسی بغدادي گفته است حلاوة الطاعات و الشرك سواء - شیخ الاسلام گفت که تا از خود نپسندي خوشت نیاید و لذت نیابي و پسند از خود شرکست طاعت بگذار چنانکه فرمان است بشرط علم و سنت و انگاه از خود مپسند وبوی مپار و پسند خود بر روی دیو زن • شعر •

اذا محاسنـي اللائی اُدِلُّ بها • هی الذنوب فقل لی کیف اعتذر

مثل الجنید ایکون عطاء من غیر عمل فقال کل العمل من عطائه یکون •

۷۲ . ابو جعفر الکرنبي رحمة الله تعالی از اقران جنید است

و گفته اند از استادان وي از اجلهٔ مشایخ بغداد بود جعفر خلدی گوید که جنید در روز وفات ابن الکرنبي بالای سروي نشسته بود سر خود باسمان برداشت ابو جعفر گفت بعد است و دوری سر خود بسوی زمین فرو افگند ابو جعفر گفت بعدست و دوری - معناه ان الحق اقرب الی العبد من ان یشار الیه فی جهته ٭

۷۳ کهمس بن الحسین الهمداني قدس سره لقب وي ابو محمد بود از همدان بوده با بسیاری از مشایخ صحبت داشته بود و گفته است که شبی در همدان در خانهٔ خود نشسته بودم یکی در بزد با خود گفتم جنید باشد چون در بکشادم جنید بود سلام کرد و گفت قاصد بزیارت تو آمده ام معلوم شد راستي خاطر تو باز گشت دیگر روز در همدان طلب کردمش نیافتم و از جمعی که از بغداد رسیدند پرسیدم که فلان و قت وي غایب بود هیچ کس نشان نداد و همان شب آمده بود و رفته ٭

۷۴ عمرو بن عثمان المکی الصوفي قدس الله تعالی روحه از طبقه ثانیه است کنیت او ابو عبد الله است استاد حسین منصور حلاج است نسبت با جنید درست کند و با خراز صحبت داشته و از اقران ایشان است و ابو عبد الله نباجي را دیده بود و - کان یقول ما صحبت احدا کان انفع لي صحبته و رویته من ابي عبد الله النباجي - و عالم بوده بعلوم حقائق اصل وی از یمن است سخن او باریک شد ویرا بکلام منسوب کردند و مهجور ساختند و از مکه بیرون کردند بجده رفت ویرا قاضي کردند - و في کتاب صفة الصفوة لابن الجوزي انه توفي ببغداد سنة [۲۹۶] ست و تسعین و ماتین و قیل سنة سبع و تسعین و قیل سنة احدی و تسعین و یقال انه توفي بمکة

و الاول اصح - وي گفته المروة التغافل عن زلل الاخوان و قال ابو حفص المروة ان تبذل لاخوانک جاهک و مالک في الدنيا و تخصهم بالدعاء في العقبي - وهم عمرو بن عثمان گفته - لا تقع علي كيفية الوجد عبارة لانه سر الله عند المؤمنين - يعني عبارت بر كيفيت وجد دوستان نيفتد زيراكه ان سر حق است نزديک مومنان و هرچه عبارة بنده اندران تصرف تواند كرد آن سر حق نباشد ازان كه تكلف بنده بالكليه از اسرار رباني منقطع بود و گويندكه عمرو باصفهان آمد نوجواني بصحبت وي پيوست پدر وی مانع آمد بيمار شد و مدتي برامد روزی عمرو برخواست وبا جمع فقرا بعيادت وي رفت آن جوان التماس كرد كه قوال چيزی بخواند عمرو بقوال اشارت كرد اين بيت بخواند • شعر •

مالي مرضت فلم يعدني عايد • منكم و يمرض عبدكم فاعود

چون بيمار اين شنيد برخواست وبنشست و شدت بيماري او كمترشد گفت ديگر بخوان قوال اين بيت ديگر بخواند • شعر •

و اشد من مرضي عليّ صدودكم • و صدود عبدكم عليّ شديد

بيماري از وي زائل شد وصحيح النفس برخواست و پدر از انديشه كه در دلش گذشته بود توبه كرد و ويرا بعمرو تسليم كرد و يكی از بزرگان طريقت شد روزی علي سهل ويرا گفت - ما قانون الذكر في الجملة - گفته - وجود افراده مع اوصافه - يافت يگانه داشتن اوپس شناختن صفات او شيخ الاسلام گفت كه آدمي افراد مولی نيابد آنكه افراد مولی يابد نه ادمي است اينكه ميخورد و ميخسپد چيزی ديگر است •

۷۵ شاه شجاع كرماني قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثانيه است از اولاد ملوک بود از رفيقان ابو حفص است با ابو تراب

نخشبي و ابو عبد الله ذراع بصري و ابو عبيد بُسري صحبت داشته
استاد ابو عثمان حيري است و وي با قبا رفتي وبا ب فرغاني
و نوراني و ميرواني وحيري با طيلسان رفتندي ودقاق با كليم درزي
گردان وشاه پس از ابو حفص رفته از دنيا مات بعد سنة [٢٧٠] سبعين
وماتين و قيل قبل الثلث ماية و ويرا كتابيست رد بريحيى معاذ
رازي در فضل غني بر فقر كه يحيى معاذ كرده و وي انرا جواب
باز داده و فقر را بر غني فضل نهاده چنانكه هست شيخ الاسلام گفت
از فضل درويشي ترا آن تمام است و كفايت كه مصطفى صلى الله
عليه و سلم درويشي بر تونگري بر گزيد وحضرت حق ويرا آن اختيار
كرد و پسنديد وشاه شجاع بزرگ بوده خواجه يحيى عمار گفتي شاه
شاهي بود روزي ابو حفص نشسته بود در نيشاپور شاه شجاع برسر
او ايستاد با قبا و ازوي چيزي پرسيد ابو حفص باز نگريست اورا ديد
با قبا گفت بخداي كه تو شاهي گفت من شاهم دران سوال بجاي
آورد كه شاه است دانست كه آن سوال جز وي نتواند كرد گفت با قبا
شاه گفت - وجدنا في القبا ما طلبنا في العبا - شيخ الاسلام گفت شاه
چهل سال نخفته بود بر طمع وقتي در خواب شد حق تعالى را بخواب
ديد بيدار شد و اين بيت گفت • شعر •

رايتک في المنام سرور عيني • فاحببت التنعس و المناما

پس ازان پيوسته همي خفتي تا ويرا خفته يافتندي يا در طلب
خواب - وللمجنون • شعر •

و اني لاستغشي و مالي غشية • لعل خيالا منك يلقى خياليا

روزي شاه در مسجد نشسته بود درويشي برپاي خاست و دو من
نان خواست كس نميداد شاه گفت كيست كه پنجاه حج من

بخرد بدو من نان و باین درویش بدهد فقیهی درانجا نشسته بود آنرا
بشنید گفت ایها الشیخ استخفاف با شریعت میکنی گفت هرگز
خود را قیمت ننهادم کردار خود را چه قیمت نهم و هم وی گفته -
من غضّ بصره عن المحارم و امسک نفسه عن الشهوات و عمّر باطنه
بدوام المراقبة و ظاهره باتباع السنة لم یخطأ فراسته *

۷۶ ابو عثمان حیری قدس الله تعالی روحه العزیز از طبقهٔ ثانیه
است نام وی سعید بن اسمٰعیل الحیری. النیشابوری است اصل
وی از ری است شاگرد شاه شجاع است و با ابو حفص حداد و یحیی
معاذ رازی صحبت داشته است امام و یگانهٔ وقت بود استاد نیشاپوریان
است با شاه شجاع از مرو به نیشاپور آمد ابو حفص ویرا گفت اینجا
بایست که شاه آنجا اشغال و عیال دارد تو کسی نداری شاه باز
گشت و وی پیش ابو حفص بایستاد و ابو حفص برای وی مجلس
نهاد و در ماه ربیع الاول سنه [۲۹۸] ثمان وتسعین ومایتین برفته از دنیا
و قبر وی در نیشاپور است ویرا گفتند جوانمردان که اند گفت ایشان
که خود را نبینند و هم وی گفته - الشوق من شعائر المحبة - و وی را
امام و مقتدای ربانی گفته اند زبانی آن بود که شاگردان را بکهینهٔ
علم پروراند تا قوی شود علم مهین را و وی چنان بود در سخن
ضعیف است اما در معاملت نیکو تر است وهم وی گفته - التهاون
بالامر من قلة المعرفة بالامر *

۷۷ ذکریا بن دُلُّوَیه قدس الله تعالی سره العزیز کنیت وی
ابو یحیی. است از اهل نیشاپور بوده است از شاگردان احمد
حرب از جملهٔ زهاد و متوکلان بود. و در لقمه نیک باحتیاط بوده
است و از کسب خود خوردی ابو عثمان حیری رحمة الله تعالی

گفته است هرکه چون ابو یحیي زید او را اندیشهٔ مرگ نبود و اندیشه بعد از مرگ هم نبود وفات وی در سنه [۲۹۴] اربع و تسعین و مایتین بوده در نیشاپور ٭

۷۸ زکریا بن یحیی الهروي قدس الله تعالی روحه از کبار مشایخ بوده و مستجاب الدعوة احمد حنبل رحمه الله تعالی گفته است که زکریا از جملهٔ ابدالان است ابوسعید زاهد گفته است زکریا را دیدم و با او صحبت داشتم از جملهٔ صدیقان بود وفات وي در هراة بوده در رجب سنهٔ [۲۵۵] خمس و خمسین و مایتین ٭

۷۹ زیاد الکبیر الهمداني رحمه الله تعالی روحه از همدان بود و در صحبت جنید قدس سره بود و فقیه و مستجاب الدعوة بود کهمش الهمداني رحمه الله گفته است که وقتی در مسجد آدینه شدم زیاد را دیدم در محراب نشسته و دعای استسقا می کند هنوز دعا بآخر نرسیده بود که باران چندان بگرفت که بخانه باز نتوانستم آمد ٭

۸۰ ابو عثمان مغربي رحمه الله تعالی وي از طبقهٔ پنجم است نام وي سعید بن سلام المغربي است شاگرد ابو الحسین صایغ دینوري است از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها در مکه مجاورت کرده و آنجا یگانه وسید مشایخ ان وقت بوده انجا ویرا قضیهٔ افتاد به نیشاپور آمد و در نیشاپور برفت در سنهٔ [۳۷۳] ثلث و سبعین و ثلثمائة قبر وي در نیشاپور است پهلوي ابو عثمان حیري و ابو عثمان نصیبي هر سه پهلوي یکدیگرند صحبت داشته با ابو علي کاتب و حبیب مغربي و ابو عمر و زجاج و ابو یعقوب نهرجوري را دیده بود و صاحب کرامات ظاهر بود و فراست تیز وي گفته که ابتداء در آمدن من درین کار آن بود که من اسپی و سگي داشتم و در یکی از جزایر پیوسته شکار

میکردم و کاسهٔ داشتم چوبین که دران شیر می کردم روزي خواستم که ازان کاسه شیر خورم ان سگ بانگ بسیار کرد و بر من حمله آورد چنانکه مرا از شیر خوردن باز داشت چون بار دوم قصد کردم که شیر بخورم باز بر من حمله کرد چون بار سوم خواستم که بخورم سر دران کاسه کرد و شیر را خوردن گرفت و در ساعت آماس کرد و بمرد همانانکه وي دیده بود که ماری سر دران کاسهٔ شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون آنرا دیدم توبه کردم و درینکار در آمدم شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین کواشاني مرا گفت که ابوعثمان مغربي گفت که آنروز که من از دنیا بروم فرشتگان خاك پاشند ابو الحسین گفت که چون وي برفت من حاضر بودم در نیشاپور کس کس را نمیدید از بسیاري کرد شیخ الاسلام گفت که وي سي سال در مکه بود در حرم بول نکرده بود حرمت حرم را و ابو عثمان گفته - لا یجیئ هذا الامر الا برائحة الدم - و هم وي گفته - الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر - و هم وي گفته هرکه صحبت توانگران بر صحبت درویشان برگزیند الله تعالی ویرا بمرگ دل مبتلا کند و هم وي گفته - العاصي خیر من المدعي لان العاصي ابدا یطلب طریق توبته والمدعي یخبط ابدا في خیال دعواه ٭

۸۱ ابو طالب الاخمیمي رحمه الله تعالی از جملهٔ مشایخ بود و ازو کرامات بسیار ظاهر شد ابو عثمان مغربي گوید که ابو طالب را دیدم با مرغان سخن میگفت و هم ابو عثمان گوید که با ابو طالب در سفر بودم در راه از سباع خوف عظیم پدید آمد و سباع بسیار بودند من گفتم مبکتر می باید گذشت ابو طالب شب انجا مقام کرد من هیچ نخفتم از خوف و او بخفت پس مرا گفت چرا نخفتي

گفتم از خوف سباع خوابم نیامد گفت هر کرا خوف حق بود از هیچ چیز نترسد چونتو از سباع می ترسي بعد ازین با من صحبت نداری و برفت وي گفته است در مناجات الهي اگر نه فرمان تو بودي کرا زهره بودي که بر زبان نام تو راندی *

۸۲ طلحة بن محمد بن الصباح النیلي قدس الله تعالی سره العزیز از کبار اصحاب ابو عثمان حیری است مات سنة [۳۰۲] اثنین وثلثمایة ابو عثمان مغربي ویرا گفت خواهي که ترا پندی دهم که پنجاه سال است تا خلق را میدهم و نمی پذیرند گفت خواهم گفت تهمت بر کردار خود نه تا قیمت گیرد و تهمت از خلق برگیر تا جنگ برخیزد شیخ الاسلام گفت که صحبت با الله تعالی سه جزو است دیدن فضل او و عیب خود و عذر خلق و این را چهارم نیست عذر خلق بین که همه ان میرود که او میخواهد ایشان زیر قدر و حکم او مضطر اند و عیب خود بین تا منت یاد آید شیخ الاسلام گفت که ابو عثمان نصیبي گفت که شبلي گفت دست بسر ابو یعقوب میداني فرود اوردم درانوقت که بمصر میرفتم گفتم - جبرك الله - هیچ موی نبود بر تن او که نگفت آمین *

۸۳ ابو العباس بن مسروق رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است نام وي احمد بن محمد بن مسروق است از اهل طوس است ببغداد ساکن شد و همانجا از دنیا برفت در سنه [۲۹۹] تسع و تسعین و مایتین و گفته اند که در صفر سنة [۲۹۸] ثمان و تسعین و مایتین والله تعالی اعلم جنید ازوي حکایت کند و از استادان ابو علي رود باري است شاگرد حارث محاسبي و سري سقطي و محمد بن منصور و محمد بن الحسین البرجلاني است با ایشان صحبت داشته از قدماء مشایخ قوم است

و اجلهٔ ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو العباس مسروق بغدادي گوید که شب شنبه نشسته بودمی و پدر و مادر من بر من میگریستی از ضعیفی آنکه من از نماز آدینه آمده بودمی و از بس که پیران دیده بودمی و سخنان که شنیده بودمی - سئل عن التصوف فقال خلو الاسرار مما منه بد وتعلقها بما لیس منه بد وهم وي گفته من ترک التدبیر عاش في راحة

۸۴ شیخ ابو العباس موزه زن [مُوْ زَنْ] بغدادي قدس سره العزیز شیخ الاسلام گفت که وي گفته که نفس خویشتن را مشغول کن پیش از آنکه ترا در شغل افگند • شعر •

لقد جلب الفراغ علیک شغلا • و اسباب البلاء من الفراغ

۸۵ ابو عبد الله المغربي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است نام وي محمد بن اسمعیل است گویند که استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان کرمانشاهي و ابو بکر بیکندي است و شاگرد ابو الحسین علی بن رزین هروي است و عمر ابو عبد الله صد و بست و دو سال بود و عمر استاد وي ابو الحسین صد و بست سال بود و ابو الحسین شاگرد عبد الواحد زید بصري است و عبد الواحد زید شاگرد حسن بصري است رحمهم الله تعالی و قبر ابو عبد الله برسر کوه طور سینا ست پهلوی استاد وي ابو الحسین علی بن رزین در زیر درخت خُرنوب گویند که در سنهٔ [۲۷۹] تسع و سبعین و مایتین برفته از دنیا و درست تر آنست که در سنه [۲۹۹] تسع و تسعین و مایتین برفته شیخ الاسلام گفت که وي هرگز تاریکي ندیده بود انجا که خلق را تاریکي بودی ویرا روشني بودی وی گفته بآن خدائیکه ابو عبد الله مغربي را بیافرید که اگر الله تعالی مؤنت شهوت را از من باز ستاند مرا دوستتر ازان باشد که اکنون مرا گویند در بهشت شو مثل این آن است

که علي بن ابي طالب کرم الله وجهه گفت اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شو یا در مسجد من در مسجد شوم که بهشت نصیب من است بنزدیك او و مسجد نصیب اوست نزدیك من وقتی ابو عبد الله مغربي بر سر کوه مینا سخن میگفت سخن بجائي رسید که گفت بنده باو چندان نزدیکی جوید که فرو ماند خرد را سنگ از کوه بجنبید و پاره پاره میشد و بهامون می آمد و وی گفته ـ افضل الاعمال عمارة الاوقات في الموافقات ـ و هم وي گفته ـ ما نطقت الا هذه الطائفة و احترقت بما نطقت و لابی عبد الله المغربي قدس سره

• شعر •

یا من یعد الوصال ذنبا • کیف اعتذاري من الذنوب

ان کان ذنبي لدیك حبی • فانني منه لا اتوب

وهم وي گفته ـ ما رایت انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتك وان ترکتها ترکتك ـ هرگز از دنیا منصف تر چیزی ندیدم اگر وي را خدمت کني وي ترا خدمت کند وچون از وي اعراض کني و طلب خداوند بردست گیري از تو بگریزد و اندیشه آن بر دلت نیارد پس هرکه بصدق از دنیا اعراض کند از شر او ایمن گردد و از آفت وي رسته شود •

۸۶ ابو عبد الله النباجي رحمة الله علیه نام وي سعید بن یزید است وی از قدماء مشایخ است از اقران ذو النون مصري و از استادان احمد بن ابي الحواري نباجي گفت ـ الادب حلیة الاحرار ـ وهم وي گفته ـ لکل شیئ خادم وخادم الدین الادب ـ شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله النباجي گوید که چشم برو دار که هیچ نشان روشن ترا زو نیست هم ابو عبد الله گوید که موسی علیه السلام گفت الهی من ترا کجا

یابم گفت چون قصد درست کنی مرا یابی و کتانی گوید که چون قصد درست کردی ویرا بیافتی و حلاج گوید - لا تعرج - ان یک کامست شیخ الاسلام گفت ان یک کام توئی چون از خود درگذشتی باو رسیدی •

۸۷ ابو عبد الله الانطاکی قدس الله تعالی روحه نام وی احمد بن عاصم الانطاکی است از اعیان قوم بود و از سادات ایشان و عالم بعلوم شریعت عمری دراز یافته و با قدما صحبت داشته واتباع تابعین را دریافته و از اقران بشر و سری بود و مرید حارث محاسبی بود و بصحبت فضیل عیاض رسیده بود شیخ الاسلام گفت که وی گفته که از هیچکس و هیچ چیز مرا حسد نیامد مگر از معرفت عارفانه نه معرفت تصدیقی ابو علی دقاق گوید - معرفة رسمیة کقطرة وسمیة لا علیلا تشفی و لا غلیلا تسقی - معرفت رسمی چون باران تابستانی است نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب کند و هم انطاکی گفته - انفع الفقر ما کنت به متجملا و به راضیا - نافع ترین فقر آنست که تو بدان متجمل باشی و بآن راضی یعنی جمال خلق همه در اثبات اسباب بود و جمال فقر در نفی اسباب و اثبات مسبب بود و رجوع باو و رضا باحکام او زیراکه فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب و بی سبب با حق بود و با سبب با خود پس سبب محل حجاب آمد و ترک اسباب محل کشف و جمال دوجهان درکشف و رضاست و نا خوشی عالم در حجاب و سخط و این بیانی واضح است در تفضیل فقر بر غنا و الله تعالی اعلم •

۸۸ ممشاد الدینوری قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان مشایخ عراق است و جوان مردان ایشان یگانه در

علم با کرامات ظاهر و احوال نیکو با یحیی جلا ومه از وي از مشایخ صحبت داشته و از اقران جنید و رویم ونوري وغیر ایشان بود گفته اند که در سنه [۲۹۹] تسع و تسعین وماتین برفته از دنیا وي گفته که الله تعالی عارف را آئینهٔ داده است در سرّ که هرگاه دران نگرد خدا را بیند شیخ الاسلام گفت که وی را در دل مومن جائي است که جزوی نرسد چون بتفرقه درماند بان باز گردد و بیاساید حصري گوید که دوش می اندیشیدم که مرا گاه گاه چنین تفرقه می‌بود حال مریدان و شاگردان من چگونه خواهد بود اگر نه آن بودی که دانستمی که او جائی دارد در دل دوستان خود که جزوی اندرا نگیرد و جزوی آنجا نگذرد پاره پاره شدمی * شعر *

ما ابالي لعيون و ظنون اتقيها * لي في سرى مرآة اري وجهك فيها

و هم ممشاد گفته که چهل سال است که بهشت با هرچه دروست بر من عرضه میکنند گوشهٔ چشم بعاریت بان نداده ام شیخ الاسلام گفت که در صحبت و حضور او نگریستن بغیراو شرک است باو والله تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم میگوید مَا زَاغَ البَصَرُ وَمَا طَغَى - قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ و هم ممشاد گفته هرگزبسر هیچ پیر نشده ام و سوال نبرده ام با دل صافي باو شدم تا او خود چه گوید و هم وي گفته همه معرفت صدق افتقارست با الله تعالی و هم وي گفته - طریق الحق بعيد و السير مع الحق شديد - شیخ الاسلام گفت راه بحق دور است مگر او دست گیرد و صحبت و صبر کردن و روزگار گذرانیدن با خداوند سخت است مگر او مونس بود و هم ممشاد گفته هرکه بر دوستی از دوستان وي انکار کند کمینه عقوبت وي آنست که هرگز وي را ان ندهد که او داشته ذو النون گفته که

هرکه بر نعرهٔ زراقي که بزرق زند انکار کند هرگز آنرا بصدق نیابد یعني
بر اصل ان انکار کند ترا از زرق وي چه زرق وي بروي است
تو راست نگر و راست بین تا بهرهٔ یابي شیخ الاسلام گفت
ابو عامر گوید شاگرد ممشاد که روزي پیش ممشاد نشسته بودم
جوانمردی از در خانه در امد و به میزباني اجازت خواست شیخ
گفت تواني که صوفیان را بخانه بري و بازار درمیان نه شیخ بهانه
می جست اجابت نکرد چون بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هرگز
چنین نکردي این چه بود شیخ گفت او ازین جوانمردان بود دنیا
بدست وي در آمد از دست وي بشد اکنون می آید و چیزی
نفقات میکند میخواهد که سرمایهٔ خود باز یابد تا مهر ان از دل
بیرون نکند این باز نیابد - قال الشیخ ابو عبد الله الطاقي رحمه الله
تعالی سمعت محمد بن خفیف یقول رأیت ممشاد الدینوري فی
النوم کانه قایم رافع یدیه الی السماء و هو یقول یارب القلوب یارب القلوب
و السماء تدنوا من رأسه حتی وقعت علی رأسه فانشقت و حمل
ممشاد - روزی ممشاد از در سرای خود بیرون شد سگی بانگ کرد
ممشاد گفت لا اله الا الله سگ بر جای بمرد - و قال ممشاد ادب
المرید فی التزام حرمات المشایخ و خدمة الاخوان و الخروج عن
الاسباب و حفظ آداب الشرع علی نفسه ●

۸۹ حسن بن علی المسوحي قدس سره کنیت او ابو علی
است گویند که از استادان جنید و ابو حمزه است اما از اقران
ایشان است کان من کبار اصحاب سري السقطی جنید گوید
که حسن مسوحي را چیزی گفتم در انس گفت - ویحک
لو مات من تحت السماء ما استوحشت - اگر خلق بیکبار بمیرند

مرا ملالت نیاید ووحشت نگیرد شیخ الاسلام گفت محمد نفیسه (که محمد عبد اللّٰه کازر) وي را جائی تنها نشانده بود و هفتهٔ فراموش کرده بود و وي را عذر میخواست که من ترا فراموش کردم گفت رنجه مشو که الله تعالی وحشت تنهائي از دوستان خود بر داشته لسمنون المحب

* شعر *

علیـــك یا نفس بالتخلـــی * فالعیش فی الانس و التسلـــی

۹۰ احمد بن ابراهیم المسوحي رحمة الله علیه کنیت او نیز ابو علي است - و هو من اجلة مشایخ بغداد - با سري سقطي صحبت داشته و ازوی روایت کند و از حسن مسوحي نیز گفته اند که وی حج میکرد با یك پیرهن و ردائی و نعلی بی انکه رکوهٔ یا کوزهٔ بردارد جز آنکه سیبی شامي درکوزه نهادی و بوی میکردی و از میانه بغداد تا مکه بآن گذرانیدی وی گفته که - من فتح له شيء من غیر مسئلة فرده و هو محتاج الیه احوجه اللّٰه الی ان یاخذ مثله بمسئلة *

۹۱ رویم بن احمد بن یزید بن رویم قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است و گفته اند که ابو بکر است و ابو الحسین و ابو شیبان نیز گفته اند نبیرهٔ رویم مهین است که قرأت از نافع روایت کند از بغداد است از اجلهٔ مشایخ ان وقت فقیه بوده و عالم بر مذهب داؤد اصفهاني شیخ الاسلام گفت که رویم خود را شاگرد جنید مینمود از یاران وی است و مه ازوی و من موئی از رویم دوستر دارم که صد از جنید ولابو عبد الله خفیف گوید که هرگز دیدهٔ من کسی ندید که در توحید سخن گفتی چنانکه رویم - سئل رویم عن التصوف فقال هو الذي لا یملك

شیئا و لا یملکه و قال ایضا التصوف ترك التفاضل بین الشئین
خود را در اخر عمر میان دنیاداران پنهان کرد اما بان شغل محجوب
نگشتی جنید گفته ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ شیخ الاسلام
گفت رویم بزرگست تلبیسی خود را بتونگری و مهتری فرانمودی
وکیل قاضی بود ویرا چهار بالش بود و احتشام تمام ابو عمرو زجاج
یکچند خدمت جنید میکرد ویرا گفته بود زنهار نزدیك رویم نروی
چون زجاج را عزم رفتن خواست با خود گفت از بغداد بروم و رویم
را ندیده باشم چون کسی پرسد چه عذر آرم پنهان از جنید بوی
شد ویرا دید درچهار بالش و احتشام چون خلوت شد دختر کی
ازان وی نزدیك وی آمد رویم ابو عمرو را گفت که اصحاب تو میگویند
چرا این شغل نبگذاری و درمیان ما آئی چگونه آیم چرا این شغل
کودکان نسازند تا بیایم ایشانرا خبر کنم از انچه ازوی یافتم و ایشانرا عل
توحید گویم (شیخ الاسلام گفت که جنید را میگفت ویاران اورا) چو
ابو عمرو پیش جنید آمد کسی ویرا آگاه کرده بودکه وی بنزدیك رو
رفت گفت هین بگوي چون دیدي ویرا گفت سخت بزرگوار گفت
الحمد لله ازبیم ترا میگفتم بوي مرو نباید که دران سیرت و تلبیسي و
را به بیني فراچشم تو نیاید مایهٔ خود بباد دهي الحمد لله که نیکو دی
مردی بزرگست در فتوحات مذکور است که رویم گفته که من ق
مع الصوفیة و خالفهم في شي مما یتحققون به نزع الله نور الایه
من قلبه - وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود ازان احتشام و لباس
گفت بدانه مي آریم که پایتابهٔ در سر بندم و ببازار بر آیم و با
ندارم ابو عبد الله خفیف بوی شد چون باز میگشت رویم دس
بر کتف وی نهاد و گفت ای پسر- هو بذل الروح فلا تشغل بترہ

الصوفیه - گفت این کار جان فدا کردن است زنهار بترهات صوفیان مشغول نشوي شیخ الاسلام گفت بذل روح نه آن بود که بغزا شوي تا ترا بکشند بلکه آنست که باللهٔ تعالی بهر جان خود منازعت در نگیری جان و تن و دل در سر کار او کني و هنوز بر خود باقي کني نه که بهیچ رنج که ازو بتو رسد شکایت در گیري کسی نزدیك وی در آمد ویرا گفت - کیف حالك وي گفت - کیف حال من کان دینه هواه و همته دنیاه لیس بصالح تقي ولا بعارف نقي - چگونه باشد حال آن کسیکه دین او هوای او بود وهمت او دنیای او نه نیکو کاری از خلق رمیده و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت بعیوب نفس است و همانا که در جواب بتحقیق حال سائل اشارت کرده است و نیز روا بود که در آنوقت اورا باو باز گذاشته باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده است و انصاف صفت خود بداده - و سئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسک وسئل عن المحبة فقال الموافقة في جمیع الاحوال و انشد * شعر *

ولو قلت لي مت مت سمعا وطاعة * وقلت لداعي الموت اهلا و مرحبا

و قال الرضا استلذاذ البلوی - و الیقین هو المشاهدة شیخ الاسلام پس از خراز رویم را مه نهادي پس جنید و نوری را رویم گفت بیست سال گذرانیدم که هیچ خوردني در خاطر من نگذشت مگر بعد ازان که حاضر شده باشد وهم وي گفته که اخلاص آن است که رویت تو از عمل تو مرتفع شود یعنی عمل را از خود نه بیني و نداني وهم وي گفته که فتوت آن است که برادران خود را معذور داري در هر زلتی که از ایشان واقع شود - و با ایشان چنان معاملهٔ نکني که از ایشان عذر باید خواست و هم وی گفته - اذا وهب الله لك مقالا و فعالا

فاخذ منک المقال و ترک علیک الفعال فلا تبال فانها نعمة و ان اخذ منک الفعال و ترک علیک المقال فنح فانها مصیبة و ان اخذ منک المقال و الفعال فاعلم انها نقمة - وهم وی گفته فقر را حرمتی است و ان ستر واخفا و غیرت براوست وهرکه آن را کشف کرد و با خلق نمود اهل فقر نیست و ویرا در فقر کرامتی نه وهم وی گفته - من حکم الحکیم ان یوسع علی اخوانه فی الاحکام ویضیق علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم و التضییق علی نفسک فیها من حکم الورع - وهم وی گفته - ادب المسافر ان لا یجاوز همه قدمه و حیث ما وقف قلبه یکون منزله ٭

۹۲ یوسف بن الحسین الرازي قدس الله سره العزیز از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو یعقوب است شیخ ري و جبال بود در وقت خویش امام بوده مر این طائفه را امامي بشکوه تلبیسی طریق ملامت داشته مردمان بر خویش شورانیدن و قبول ایشان بخویشتن ویران کردن و خود را از چشمها بیفگندن شاگرد ذوالنون مصري است و با ابو تراب نخشبي و یحیی معاذ رازي و غیر ایشان صحبت داشته رفیق ابو سعید خراز بود در سفرها ویرا مکاتباتست باجنید سخت نیکو در سنه [۳۰۳] ثلث او اربع و ثلث مایة برفته از دنیا - در وقت مردن گفت الهي خلق را باتو خواندم بجهد و هرچه توانستم بر خود بکردم از بد مرا بیکی بخش از ایشان پس برفت ویرا بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت الله تعالی مرا گفت آن سخن را بار دیگر بازگوی بلفز گفتم گفت ترا بتو بخشیدم شیخ الاسلام گفت داني که چرا گفت ترا بتو بخشیدم میان خود و او واسطهٔ در نیاورد که میان او و ایشان وسیله و واسطه هم اوست شیخ الاسلام وصیت کرد یاران

خود را که یکدیگر را نیاز دارید و انچه شما را می باید هم از شما آید
میان ایشان ترجمه و وسیله هم ایشان اند یوسف بن الحسین گفت
بنزدیک ذوالنون رفتم بمصر چون ویرا دیدم موی بر اندام من
برخاست بمن نگریست و گفت از کجائي گفتم از ري گفت بر تو
زمین تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم تا خدمت ترا در
یابم گفت دور باش ازانکه دروغ گوئي یا خیانت کني پس گفت -
یا بنيّ صحّح حالك مع الله لا یشغلک عنه شاغل و لا تشغل
بما یقول الخلق مدک فانهم لن یغنوا عنک من الله شیا و اذا
صحت حالک مع الله ارشدک للطریق الیه و اقتد بسنة النبي
صلی الله علیه و اله و سلم و ظاهر العلم و ایاک ان تدعي فیما
لیس لک فما اهلک عامة المریدین الا الدعاوي - روزی از ذوالنون
طلب وصیت کرد گفت - ایاك و هذه الاوراد المتصلة فان النفس
تالفها و انظر ما فیه مخالفة نفسک من صیام او فطر فاعملها فان
في متابعة النفس طاعة کانت او معصیة فتنة فما الفت النفس شیأ
الا و فیه بلاء و خطر - و نیز ذوالنون وصیت کرده است وی را - فقال
لا تسکن الی مدح الناس و لا تجزع من قبولهم و ردهم فانهم قطاع
الطریق و اسکن الی ما تحقق من احوالک سرا و علنا - و هم یوسف
بن الحسین گوید که از ذوالنون جدا شدم ویرا گفتم مرا وصیتی کن
گفت تن خود را از رنج خلق دریغ مدار و تا توانی دل خود را جز برای
الله تعالی خالي مدار و فرمان الله را گرامي دار تا او ترا گرامي دارد
و هم یوسف بن الحسین گفته - الخیر کله في بیت و مفتاحه التواضع
و الشر کله في بیت و مفتاحه الکبر *

۹۳ عبد الله بن خاضر قدس الله روحه العزیز شیخ الاسلام گفته

که وي خال یوسف بن الحسین است از متقدمان مشایخ بوده
از اقران ذو النون و مه از ذو النون یوسف بن الحسین میگوید که
از مصر می آمدم از پیش ذو النون روی بري نهاده چون ببغداد
رسیدم خال من عبد الله حاضر انجا بود میخواست بحج رود نزدیک
وي شدم گفت از کجا می آئي گفتم از مصر بری میروم میخواهم
که مرا وصیتی کني گفت نپذیری گفتم که شاید که پذیرم گفت
نپذیری گفتم باشد که پذیرم گفت دانم که نپذیری گفتم بود که
پذیرم گفت چون شب درآید برو و کتب خویش و هرچه از ذو النون
نوشتهٔ در دجله انداز گفتم بیندیشم ان شب مرا از اندیشه خواب نبرد
و مرا از دل بر نیامد دیگر روز وي را گفتم بیندیشیدم مرا از دل بر
نمی آید گفت گفتم ترا که نپذیری گفتم چیزی دیگر گوي گفت
هم نپذیری گفتم پذیرم گفت چون بري شوي مگوی که من ذو النون
را دیده ام و ازان بازاری مساز یوسف گفت بیندیشم. همه شب
می اندیشیدم این برمن صعب ترمی آمد از گفت پیشینه دیگر
ویرا گفتم این برمن صعب تر می آید گفت گفتم که نپذیری آخر
گفت ترا سخني گویم که ترا ازان چاره نیست گفتم بگوی گفت
چون بخانه باز شوی خلق را با خود مخوان که با وي میخوانم و چنان
کن که همیشه الله تعالی در یاد تو بود شیخ الاسلام گفت که الله تعالی
با موسی علیه السلام گفت اي موسی چنان کن که همیشه زبان تو
بیاد من بود و هر کجا که شوي گذر تو برمن بود ابو عبد الله نباجي
یوسف بن الحسین را گفت جهان از صادقان و راستان خالي شده
است اگر تواني صدق لازم گیر در جمیع احوال خود و بدانکه در
زمرهٔ مردان این راه درنیابي و مراتب ایشان نیابي ما دامیکه رد

همه خلائق نشوی و از خالص بندگان الله تعالی نگردي مگر بعد از مهاجرت و مفارقت خلائق یوسف بن الحسین گوید که مرا سخن هیچکس آن نفع نرسانید که سخن ابو عبد الله نِبَاجي زیرا که مرا دلالت باسقاط جاه کرد و من آنرا قبول کردم *

۹۴ ثابت الخبّاز قدس الله تعالی سره از قدماء مشایخ است با جنید و رُویم صحبت داشته است و طریقت از ایشان گرفته و پیوسته حکایت ایشان گفتی *

۹۵ ابو ثابت الرازي رحمة الله علیه از مشاهیر علما و قُرّا و فقرا بود و وي گفته وقتی در مسجد نشسته بودم و کودکی را قران تعلیم میکردم یوسف بن الحسین برانجا بگذشت مرا گفت شرم نداري که مخنثی را قران تعلیم میکني من با خود گفتم سبحان الله کودکی خوردي بهشتي را چنین میگوید بسی بر نیامد که ان کودك را با مخنثان دیدم بخدمت وي رفتم و ارادت گرفتم *

۹۶ سمنون بن حمزة المحب الكذاب رحمة الله علیه از طبقهٔ ثانیه است امام اصحبة کنیت او ابو الحسن است وگفته اند ابو القاسم خود را کذاب لقب کرده بود تا نگفتندی باز نگریستی یگانه بود در علم محبت همه عمر ازان گفتی با سري سقطي و محمد بن علي القصاب و ابو احمد القلانسی صحبت داشته بود از اقران جنید و نوری است پیش از جنید برفته از دنیا و بعضی گفته اند پس از وی وي گفته محبت بنده را صافي نشود تا زشتی بر همه عالم ننهد وهم وي گفته - اول وصال العبد للحق هجرانه لنفسه و اول هجران العبد للحق مواصلته لنفسه - روزي سمنون را بر کنار دجله دیدند شاخ چوبی بر ران خود میزد و این ابیات

میخواند ران وي بدریده بود و خون میرفت و وي اگاه نبي * شعر *

کان لي قلب اعیش بــه * ضاع مني في تقلبــه

رب فارددہ علي فقــد * ضاق صدري في تطلبه

و اغث مادام لي رمق * یا غیاث المستغیث به

گویند که روزي سمنون این دو بیت بر خواند * شعر *

ترید مني اختبــار سري * و قد علمت المــراد مني

و لیس لي في سواك حظ * فکیف بما شئت فاختبرني

در حال باحتباس بولش امتحان کردند جزع نمیکرد و صبر می نمود آن شب چند کس از اصحاب وي در خواب دیدند که سمنون دعا و تضرع میکند و از خدایتعالی شفا میخواهد چون سمنون آنرا دانست که مقصود ازان تادب بآداب عبودیت است و اظهار عجز نه ستر حال گرد مکتبها میگشت و با کودکان میگفت - ادعوا لعمکم الکذاب - شخصی ویرا دید سر درکشیده بود بعد از ساعتی سر بر اورد و زفیری کرد و این بیت بخواند * شعر *

ترکت الفواد علیلا یعاد * و شردت نومی فما لی رقاد

ابو احمد قلانسي گفته که ورد سمنون در هر شبان روزی پانصد رکعت نماز بود و هم وي گفته که مردی در بغداد چهل هزار درم بر فقرا نفقه کرد سمنون گفت یابا احمد ما را استطاعت این نفقه نیست بر خیز تا بگوشهٔ باز رویم و بهر درمی یک رکعت نماز بگذاریم پس بمداین رفتیم و چهل هزار رکعت نماز کردیم غلام الخلیل شخصي بود مرائي خود را پیش خلیفه بصوفي گری معروف ساخته بود و همواره از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان مهجور شوند و اعتبار وي بیفزاید روزي زنی را چشم بر

سمنون افتاد خود را بروی عرضه کرد سمنون التفات ننمود زن نزدیک
جنید رفت و گفت سمنون را بگوي تا مرا بزني کند جنید را ازان
ناخوش آمد وي را زجر کرد آن زن پیش غلام الخلیل شد و تهمتی
چنانکه زنان نهند بر سمنون نهاد غلام الخلیل سعایت بر دست گرفت
و خلیفه را بر وي متغیر گردانید بفرمود تا ویرا بکشند چون سیاف
را اوردند خواست تا بقتل او فرمان دهد زبانش بگرفت کشتن
او را تاخیر کردند شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو در
زوال حیات اوست دیگر روز اورا بخواند و عذر خواست - وانشد
ابو الفراس لسمنون المحب • شعر •

و کان فوادي خالیا قبل حبکم • و کان بذکر الخلق یلهو و یمزح
فلما دعا قلبي هواک اجابه • فلست اراه عن فنائک یبرح
رمیت ببین منک ان کنت کاذبا • و ان کنت فی الدنیا بغیرک افرح
و ان کان شيء فی البلاد باسرها • اذا غبت عن عیني بعیني یملح
فان شئت واصلني و ان شیت لاتصل • فلست اري قلبي لغیرک یصلح

۹۷ زهرون المغربي قدس الله تعالی سره از اهل طرابلس است
از اقران مظفر کرمانشاهي در صحبت یکدیگر بمکه رفته اند
زهرون در پیش و مظفر در پس او و سیده زن مظفر پس ایشان و همه
در رمله برفته اند از دنیا رحمهم الله تعالی ابو عبد الله مغربي گوید
که هیچ جوانمردي ندیدم از جوانمردان چون زهرون شیخ الاسلام گفته
که وقتي بتماشا بیرون شده بود با جمعی از درویشان این دو بیت
بر خواندند • شعر •

و سنا برقٍ نفي عني الکری • لم یزل یلمع بي من ذي طوی
مغازل سلمـــي به نازلة • طیّب الساحة معمور الفنـــا

وي بخروشید و بانگی چند بزد و لختی شور کرد و باز گشت گفت من تماشای خود بکردم *

۹۸ عُروَن بن الوتابة رحمه الله تعالی کنیت او ابو الاصبع شیخ الاسلام گفته که در کتاب احمد بن ابی الحواري دیده ام که وي شیخ بوده بمکه و بشام از دنیا برفته ویرا بخواب دیدند و از حال وي پرسیدند گفت - حاسبونا فدققوا ثم منوا فاعتقوا - شمار با من در گرفتند خرد خرد پس منت نهادند و بیکبار بگذاشتند * .

۹۹ میمون المغربي قدس الله تعالی روحه هو من اهل المغرب و کان من السیاحین و هو من قدماء المشایخ و کان یرافق ابا موسی الدبیلي فی الاسفار وکان صاحب آیات وکرامات - وي سیاه بود چون در سماع آمدی سفید شدی و یرا گفتند که حال تو در سماع میکردد گفت اگر شما نیز ازان آگاه باشید که من ازان اگاهم حال شماهم بر شما بگردد - وحکي انه کان معه جراب کلما اراد شیأ ادخل یده فیه و اخرجه منه *

۱۰۰ سعدون مجنون رحمه الله تعالی عطا بن سلیمان گوید وقتی در بصره قحط افتاده بود مردمان باستسقا بیرون شده بودند و من با ایشان بودم درمیان گورستان آوازی شنیدم باز نگریستم سعدون مجنون را دیدم در چهار طاق ازان گورستان نشسته دست بر زانوی خود میزد و با خود چیزی میگفت پیش وي رفتم و سلام کردم گفت - و علیک السلام عطا من کشف عنک الغطا - پس گفت این چه انبوهی است - نفخ فی الصور ام بعث من فی القبور - گفتم نه باستسقا آمده اند که تنگی افتاده گفت تو با ایشان آمده گفتم آري گفت - بقلب سماوي ام بقلب خاوي - پس گفت خواهي که من آب بخواهم گفتم چرا نخواهم گفته خداوندا بآن راز دوشینه من بر تو

باران در ایستاد و گفت اي عطا تا نزنند مرو که تا نزنند نباید شد *

۱۰۱ عطا بن سلیمان قدس الله تعالی روحه العزیز از زهاد بصره است بزرگ وقت خود بوده روزی بیمار بود در انتاب خفته ویرا گفتند چرا بسایه نیائي گفت میخواهم بسایه ایم اما می ترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود کام بر گرفتی *

۱۰۲ علي بن سهل بن الازهري الاصفهاني قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو الحسن است از قدماء مشایخ اصفهان شاگرد محمد بن یوسف البنّا ست از اقران جنید بوده و میان ایشان مکاتبت و رسالت بوده با ابو تراب نخشبي صحبت داشته - وکان له ریاضة عظیمة ربما کان امتنع عن الاکل والشرب عشرین یوما یبیت میها قائما هائما بعد ان کان نشوءه نشوء ابناء النعمة والمترفین- وي گفته - ما احتلمت قط الا بولي وشاهدین - وقتی عمرو بن عثمان مکی را بمکه سي هزار درم وام بر آمد باصفهان آمد نزدیک علی سهل اصفهاني تا ویرا یاري دهد علی سهل وام ویرا معلوم کرد که چند است نقد کرده بمکه فرستاد و او را اگاه نکرد پس او را بنواخت و کسیل کرد وي میرفت ولی از وام پر اندیشه چون بمکه رسید وام را باز داده یافت بر آسود شیخ الاسلام گفت که داني علی سهل چرا چنان کرد از بیم عذر خواستن و بار شکر گذاردن که هیچ ازاد مرد آنرا بر نتابد علي سهل گوید روا نیست پیش ما که این طایفه را درویش خوانند که ایشان تونگر ترین خلق اند شیخ الاسلام گفت حق سبحانه و تعالی که جامهاي نیکو بدنیا داران داد نهراین جامه بدرویشان داد و طعام پاکیزه بایشان داد ولذت طعام بدرویشان داد وهم علي گفته - اعاذنا الله و ایاکم من غرور حسن الاعمال مع فساد

بواطن الاسرار - وهم وي گفته التصوف التبرّي عمن دونه و التخلي عمن سواه - و پرسیدند ازوي از حقیقت توحید گفت - قریب من الظنون و بعید من الحقایق وانشد لبعضهم * شعر *

فقلت لاصحابي هي الشمس ضوءها * قریب ولکن في تنا ولها بعید

شیخ الاسلام گفت که علي سهل را گفتند روز بلی را یاد داري گفت چون ندارم گوئي که دي بود و بعضی این سخن را بابو جعفر محمد بن فارة که وي نیز از شاگردان محمد بن یوسف البنّا ست نسبت کرده اند چنانکه در کتاب سیر السلف مسطور است ومی تواند بود که این سخن از هردو بزرگ واقع شده باشد ومی تواند بود که یکی از ناقلان را سهوی افتاده باشد شیخ الاسلام گفته درین نقص است صوفي را دي و فردا چه بود آن روزرا هنوز شب نیامده است صوفي دران روز است - وکان علي بن سهل یقول لیس موتي کموت احدکم انما هو دعاء واجابة ادعي فاجیب فکان کما قال کان یوما قاعدا في جماعة فقال لبیک ووقع میتا *

۱۰۳ محمد بن یوسف بن معدان البنّا قدس الله تعالی سره العزیز کنیت او ابو عبد الله است گفته اند که وي از سیصد شیخ کتابت حدیث کرده بود پس ارادت خلوت و انقطاع بروی غالب شد و بعزیمت مکه بیرون رفت و بادیه را بقدم تجرید قطع کرد وگفته اند که وي در روز بعمل بنّائي مشغول بودی از انچه حاصل کردی محقری بنفقه خود صرف کردی و باقي را بر فقرا تصدق نمودی و باوجود کسب و عمل هرروز یک ختم قران بکردي چون نماز خفتن بگذاردی بسوی کوه رفتی و تاصبح در انجا بودی و بسیار میگفتی خداوندا یا مرا شناسائي و معرفت خود روزی کن یا کوه را

فرمان ده تا بر سر من فرود آید که بي آشنائي و شناسائي تو زندگاني نمیخواهم و وی گفته که چون بمکه در آمدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم علیه السلام نشسته اند نزدیک بایشان بنشستم قاري خوانده که - بسم الله الرحمن الرحیم - بردل من چیزی واقع شد فریادی کردم پیران قاري را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند اي جوان ترا چه بود که فریاد کردي و هنوز قاري یك اية نخوانده من گفتم - باسمه قامت السموات و الارضون و باسمه قامت الاشیاء و کفی بسم الله سماعا - همه پیران بر خواستند و مرا در میان خود بنشاندند وگرامي داشتند وهم وي گفته که در مکه بسیار دعا میکردم که یا رب دل مرا بخود آشنائي و شناسائي ده یا جان مرا بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست در خواب دیدم که گوینده میگوید اگر این میخواهي یکماه روزه دار و باکس سخن مگوی پس بزمزم درآي و حاجت خواه چون ماه تمام شد بزمزم در آمدم و دعا کردم هاتفی از چاه زمزم گفت - یا ابن یوسف اختر من الامرین واحدا ایهما احب الیک العلم مع الغني و الدنیا ام المعرفة مع القلة و الفقر - من گفتم - المعرفة مع الفقر و القلة - پس از چاه زمزم اواز آمد - قد اعطیت قد اعطیت - و گویند که جنید قدس سره بفضل و کمال وي قائل بوده و در رسالتی که بشیخ علي سهل اصفهاني فرستاده نوشته بوده است که - سل شیخك ابا عبد الله ما الغالب علیک - پس علي بن سهل از وی سوال کرد گفت بنویس بوی که - والله غالب علی امره *

۱۰۴ محمد بن قلذه قدس الله تعالی سره کنیت او ابو جعفر فازه است از شاگردان محمد یوسف بنا ست - کان مجتهدا قویا فی العبادة سخیا فی البذل و العطیة - هر روزی ختم قرآن ورد داشت ویرا از پدر

میراث بسیار رسید سالها بر محمد بن یوسف و بر عیال او نفقه کرد
چنانکه وي ندانست دوستي داشت وی را فرموده بود که ما یحتاج
او را می خرید و بمنزل وی می برد و ویرا گفته بود که هیچکس
را ازان اگاه نکند چون چند سال برین گذشت محمد بن یوسف
دوست ویرا الحاح تمام کرد که بگوئي چه کس است این که کفایت
مؤنت عیال من میکند گفت محمد بن قاذه گفت - جزاه الله عني
بافضل الجزا - عزیزی درمیان زمستان بر محمد بن قاذه درآمد اورا دید
با یک پیراهن نشسته گفت یا ابا جعفر سرما نمی یابي گفت
دست خود بیار و بگو - لا اله الا الله - دست خود بزیر پیراهن وي
درآوردم - وگفتم لا اله الا الله - دیدم که از گرمي عرق میکرد و الله اعلم •

۱۰۵ سهل بن علی المروزي رحمة الله تعالی علیه وي
بود که در سراي عبد الله مبارک شد گفت این کنیزکان مطربه
آراسته کرده چرا بر بام کرده چرا بر بام کرده چرا از بام فرو نخواني ابن
المبارک گفت چنین کنم چون بیرون شد گفت بکوشید و وي را دریابید
که هم اکنون میرود از دنیا انکه او بر بام من دید حورانند که پذیرهٔ وي
فرستاده اند از بهشت که بر بام من هیچ کنیزک نبود و وي دروغ
نگوید چون از سرا بیرون رفت حالی جان بداد سهل علي مروزي را
پرسیدند که از نواختهای الله تعالی که بنده را بان بنوازد کدام مه است
گفت فراغت دل مصطفی صلی الله علیه و سلم گوید - نعمتان مغبون
فیها کثیر من الناس الصحة و الفراغة - وهم سهل علي گوید - الفراغ بلاء
من البلایا - شیخ الاسلام گفت که کسی را که تقوی بر وی غالب
نباشد ویرا شغل به از فراغت باشد تا از فراغت وي را بلائي نخیزد
اما آنکه متقي بود و صاحب ورع و خداوند دل وي را فراغت ملکی

بود بی بها و فراغت دل خانه صحبت حق امت سبحانه وتعالی و درویشی دکان اینکار آبن حریح گوید هرکه او را طریق عزم نیست او را بزیادت روی نیست •

۱۰۶ علي بن حمزة الاصفهاني الحلاج قدس الله تعالی سره

شیخ الاسلام گفت که وي نه حلاج بود چون حسین منصور شاگرد محمد بن یوسف بنا بود باصفهان علي بن حمزة گفته است که من روزگاری نزدیک محمد بن یوسف بنا می بودم باصفهان وبا وي می نشستم و او در علم حلال خوردن فراوان گفتی از حکایات او می نوشتم وقتی از نزدیک او بحج شدم چون باز گشتم ببصره رسیدم خبر وفات محمد بن یوسف ببصرة رسید بغمی رسیدم که صفت نتوان کرد گفتم اصفهان مرا بر نتابد ببصرة بنشستم نزدیک شاگردان سهل تستري و ایشان از وي حکایات میکردند و از سخنان وی چیزی باز میگفتند وقتیکه سخنی رفتی که مرا خوش آمدی از کسی درخواستمی که از برای من بنوشتی که من امّي بودم روزي بر کنار آب طهارت میکردم هرچه نوشته بودم از آستین من در آب افتاد و تباه شد رنجی بمن رسید عجب صعب که بروزگار دراز جمع کرده بودم آن شب سهل تستري را بخواب دیدم مرا گفت اي مبارك رنجه شدي که دفترهای تو در آب افتاد گفتم آری اي استاد گفت چرا حق دوستي آن سخنان و حق الله از خود طلب نکني و حق دوستان او گفتم اي استاد مرا طاقت این نیست درین سخن بودم که مصطفی را صلی الله علیه و سلم دیدم که می آمد باجماعتی از یاران از اصحاب صفه من چون آنرا بدیدم از شادي پیش مصطفی صلی الله علیه و سلم دویدم در روي من خندید و گفت چرا نگوئي این صدیق

را یعنی سهل تستري را که دوستي این طائفه و این سخنان عین
حقیقت است بآن می مانست که مصطفی صلی الله علیه وسلم آمده
بود که با سهل ازان سخن گوید سهل گفت استغفر الله یا رسول الله
مصطفی صلی الله علیه وسلم بخندید از شادي آن بیدار شدم شیخ
الاسلام گفت که دوستي اینکار این کار است نزدیک است که انکار براین کار
این کار بود که از حقیقت هیچ چیز مجاز نرود غلام الخلیل در آخر
عمر مجذوم شد یکی از بزرگان این طائفه شنید گفت یکی از نا رسیدگان
متصوفه همت در وي بسته است و نیک نکرده که او منازع
این طائفه بود گاه گاه اعمال ایشان بوي انجامي میگرفت خدایش
شفا دهاد این سخن با غلام الخلیل گفتند ازان توبه کرد وهرچه
داشت پیش مشایخ فرستاد قبول نکردند بنگر که انکار این طائفه
آخر آن مرد را بتوبه رسانید کسی که اقرار داشته باشد خود چون بود
و بالله التوفیق *

۱۰۷ علي بن شعیب السقا قدس الله تعالی روحه از حیرهٔ
نیشاپور بود و با ابو حفص صحبت داشته بود گویند که وي پنجاه
و پنج حج گذارده بود همه از نیشابور احرام بسته و در زیر هر میل
دو رکعت نماز گذارده ویرا گفتند این نماز چیست گفت
لیشهدوا منافعهم این منافع منست از حج من باو و قصهٔ اندیشه کردن
وي در قرب الله تعالی و غائب گشتن وی از خود سیزده روز در
بیان احوال ابو حمزهٔ بغدادی گذشت شیخ الاسلام گفت که از قرب
الله تعالی بخود اندیشیدن حیرت است و فیندیشیدن جنایت *

۱۰۸ علي بن مُوَفّق البغدادي قدس الله تعالی روحه از قدماء
مشایخ عراق است سفر بسیار کرده و ذو النون مصري را دیده بود

شیخ الاسلام گفته که وی را هفتاد و چهار حج آورده اند وقتی حج کرده بود با خود میگفت بتاسف که میشوم و می آیم نه دل و نه وقت من در خود در چه ام آن شب حق تعالی را در خواب دید که وی را گفت اي پسر موفق تو بخانه خویش خواني کسی را که نخواهي اگر من ترا نخواستمی نخواندمی و نیاوردمی وي گفته که خداوندا اگر من ترا از بیم دوزخ مي پرستم در دوزخم فرود آر و اگر بامید بهشت مي پرستم هرگزم در انجاجاي مده و فرو میارو اگر بمهرتو مي پرستم یک دیدار بنماي و پس ازان هرچه خواهي کن •

۱۰۹ ابو احمد القلانسي قدس الله تعالی روحه العزیز وی از قدماء مشایخ است نام وي مُصْعَب بن احمد البغدادي است گویند که اصل وي از مرو ست و از اقران جنید و رویم بوده - و في التاریخ حج ابو احمد القلانسي سنه [۲۹۰] تسعین وماتین و مات بمکة بعد انصراف الحاج بقلیل - ابو احمد القَلانِسي گفته که روزی در میان قومی بودم سخن میگفتم که ازار من در میان سخن از من به بریدند که تو گفتي آن من شیخ الاسلام گفت نه ادبست درمیان صوفیان که گوئي ازار من یا نعلین من از اداب ایشان است که خود را درمیان یاران چیزی ملک نه بیند مگر بضرورت ظاهر شیخ سیرواني گوید که چون صوفي بگوید که نعلین من و ازار من باید که دروی ننگري یعني اینان را ملک نباشد چون احمد قلانسي بیمار شد و محتضر گشت گفت خداوندا اگر مرا بنزدیک تو هیچ قدر بودی مرگ من بین المنزلین بودی ضرورتي واقع شد ویرا در محفه بیرون آوردند که بجاي دیگر برند در راه بمرد •

۱۱۰ ابو الغریب الاصفهاني قدس الله تعالی سره از محققان بود

صاحب آيات و كرامات در عشق بعين جمع رسيده بود او را حلولي خواندند شيخ ابو عبد الله خفيف اورا دوست داشتي وبا او مزاح كردي وقتي در شيراز از زندگاني خود نوميد گشت ياران خود را پيش خود خواند گفت از بهر خداي مرا بشما يك حاجت است روا خواهيد كرد گفتند آري بگوي گفت چون مرا اينجا مرگ آيد مرا در گورستان گبران دفن كنيد ياران متحير گشتند كه اين چيست گفت خداوند را گفته بودم كه اگر مرا نزديك تو هيچ قدري هست مرا بطرسوس مرگ ده اكنون اينجا مي ميرم دانستم كه مرا بنزديك وي هيچ قدري نيست من قريب دروي اثار صحت پديد آمد و بر خاست و بطرسوس شد و انجا برفت از دنيا يكي ازين طايفه گويد كه بر ابو الغريب در آمدم در طرسوس و هر دو ران وي اماس كرده بود و از سرون وي تا زانو بشكافته بود و ريم وخون بسيار ميرفت و حالت عجب داشت يكي از وي پرسيد كه چوني گفت چنين كه مي بيني اما هنوز نگفته ام كه ـ مَسَّنِيَ الضُّرُّ ٭

۱۱۱ ابو عبد الله القلانسي رحمة الله تعالی عليه وي از كرام قوم و بزرگان اين طائفه است وي گفته كه در بعضي سياحات خود در كشتي نشسته بودم بادي بر خاست و طوفان عظيم شد اهل كشتي بدعا و تضرع در امدند و نذرها كردند مرا گفتند تو نيز نذر بكن گفتم من از دنيا مجردم چه نذر كنم الحاح بسيار كردند گفتم يا خدايتعالی نذر كردم كه اگر از آنچه درانم خلاص يابم هرگز گوشت فيل نخورم گفتند اينچه نذراست كه ميكني هرگز كسي گوشت فيل خورده است گفتم چنين در خاطر من افتاد و خداي تعالی بر زبان من گذرانيد ناگاه كشتي شكست و من با جماعتي بكنار افتادم

و چند روز گذشت که هیچ نخوردم درمیان آنکه نشسته بودیم ناگاه
فیل بچهٔ پیدا شد ویرا بگرفتند و بکشتند و از گوشت وي بخوردند
و بر من عرض کردند گفتم من نذر کرده ام که گوشت فیل نخورم
و الحاح کردند که مقام اضطرار است و نقض عهد رخصت است
من فرمان نبردم و از عهد خود بر نگشتم چون چیزی بخوردند در
خواب شدند هنوز ایشان در خواب بودند که مادر فیل بچه آمد
و بوي میکشید تا باستخوانهاي بچهٔ خورده رسید انرا بوي کرد
بعد ازن آمد و آن مردمان را بوي کردن گرفت از هر کدام که بوی
می یافت ویرا در زیردست و پای می مالید و میگشت تا همه را
بکشت پس بسوي من آمد مرا بوي کرد تا دیری و از من هیچ
بوي نیافت پشت بجانب من کرد و بخرطوم خود بمن اشارت
کرد که سوار شو من در نیافتم پاي خود را بالا داشت دانستم که
میخواهد که سوار شوم سوار شدم پس اشارت کرد راست بنشین
راست بنشستم در رفتن ایستاد بشتاب تمام تا آورد مرا در شب
بموضعیکه زراعت و سیاهي مینمود و اشارت کرد که فرود آي فرود آمدم
باز گشت بشتاب تر از پیشتر چون بامداد کردم جماعتی پیدا شدند
و مرا بخانهٔ خود بردند و ترجمان ایشان حال من پرسید قصه را
باز گفتم مرا گفتند میداني که از انجا که ترا آورده ست تا اینجا
چند راه است گفتم نه گفتند هشت روزه را هست که ترا
بیک شب آورده ٭

۱۱۲ ابو عبد الله بن الجَلاّء قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثانیه
است نام وي احمد بن یحیی الجَلاّء است و گفته اند و که محمد
بن یحیی و احمد در سترست .بغدادي الاصل است اما برمله

و دمشق بوده از اجلهٔ مشایخ شام است شاگرد ابو تراب نخشبي و
ذوالنون مصری است و از مریدان پدر خود یحیی الجلاء و با ابوعبید بُسري
بوده در صحبت و سفر استاد دُقي بوده عالم بوده و صاحب ورع وقتی ابو
الخیر تیناتي ابو عبد الله جلاء را دید که در هوا میرفت درمیغ ابو الخیر
او را آواز داد که بشناختم جواب داد که نشناختي شیخ الاسلام گفت که
ابو الخیر شناخت شخصي را می گفت و ابو عبد الله شناخت مقام
و شرف را شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطي با جلالت خود گفته
که من مردی ونیم مردی را دیده ام آنمرد تمام ابو اُمیّة الماحُوری
است و ان نیم مرد ابو عبد الله اجلاء واسطی را گفتند چون انرا
مرد تمام گفتی و این را نیم مرد گفت ابو امیهٔ ماحوري از دست هیچ
مخلوقي چیزی نخورده - کان یاکل مما لیس للمخلوقین فیه صنع - و ابن
جلاء از مال مردی میخورد که اورا علي بن عبد الله القطّان گفتندی
ابو بکر کسی را نپسندیدی نه از خواري خلق بنزدیک او بل از عزیزي
توحید در علم او ابو عبد الله جلا را پرسیدند از محبت گفت - ما لي
وللمحبه وانا ارید ان اتعلم التوبة - وبرا پرسیدند که - متى یستحق الفقیر
اسم الفقر - گفت - اذا لم یبق علیه من نفسه مطالبة ظاهرا و باطنا -
شیخ الاسلام گفت سیصد تن با ابو تراب نخشبی در بادیه شدند
با رکوها دوتن با او بماندند ابو عبد الله جلاء و ابو عبید بُسري •

۱۱۳ ابو عبد الله خاقان الصوفي رحمة الله تعالی علیه وي
از کبار مشایخ صوفیهٔ بغداد است شیخ جعفر حَذّا گفته است که وي
صاحب کرامات بوده و از ابن قصاب رازي نقل کرده است که گفت
پدر من در بازار بغداد دکاني داشت من بر در دکان نشسته بودم
ناگاه شخصي بگذشت مرا گمان آن شد که وي از فقراء بغداد است

و من هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم خاطر من جانب وي کشش کرد برخاستم وبر وي سلام گفتم و با من یکدینار بود بوي دادم آنرا بستید و روان بگذشت و با من چندان التفات نکرد با خود گفتم که این دینار را ضایع کردم درعقب وي روان شدم تا بمسجد شُونیزیّه رسید انجا دیدم که سه تن از فقرا نشسته اند آن دینار را بیکی از یشان داد وخود در نماز ایستاد انکس که دینار را گرفته بود بیرون رفت ومن در عقب وي رفتم تا طعام خرید و پیش یاران آورد و باهم بخوردند وآن شخص همچنان در نماز بود چون از نماز فارغ شد روی بایشان کرد و گفت هیچ میدانید که مرا چه چیز از موافقت شما باز داشت گفتند لي اي استاد گفت جواني آن دینار را بمن داد من تا این زمان از خدایتعالی درمیخواستم که ویرا ازبندگي دنیا آزاد گرداند و آزاد گرادانید ابن قصاب گوید که من بي خواست بیش وي رفتم و بنشستم و گفتم راست میگوئي اي استاد و وي شیخ خاقان صوفي بود توفي سنة [۲۷۹] تسع و سبعین و مائتین •

۱۱۴ ابو عبید الله البُسْري قدس الله تعالی روحه نام وي محمد بن حسان است از قدماء مشایخ است با ابو تراب نخشبي صحبت داشته - قال ابن الجلاء رحمه الله لقیت ستمایة شیخ ما رأیت منهم مثل اربعة ذو النون المصري وابو تراب النخشبي و ابو عبد الله البُسْري و ابو العباس بن عطا قدس الله تعالی ارواحهم - یکی از اصحاب ابو عبید بُسْري گفته که وي بکاري مشغول بود وتا وقت حج بسه روز مانده بود دوکس ازین طایفه امدند که یا ابا عبید بحج میروی گفت ني پس روی بمن کرد و گفت شیخ تو (وبآن خود را خواست) قادر ترست ازیشان بر انچه میگویند

یعنی طي ارض میگویند که چون ماه رمضان شدي ابو عبید بخانه در آمدي و اهل بیت را گفتي که در خانه را بروي براوردندي و سوراخي بگذاشتي و هر شبي از انجا ناني بینداختي چون روز عید آمدي در خانه بازگردندي ان سی نان در زاویه خانه نهاده بودي و نه هیچ خورده و نه اشامیده و نه خواب کرده و سي شبا روز بر یك طهارت نماز گذارده گویند که ابو عبید بغزا رفت بر اسپ کره سوار در اثناي راه ان کره بیفتاد و بمرد گفت خداوندا این اسپ کره را عاریت بمن ده چندانکه به بُصری برسم اسپ کره از زمین برخاست زنده چون از غزا فارغ شد و به بُصری رسید پسر خود را گفت زین اسپ کره را بردار پسر وي گفت گرم است و عرق دارد گفت بردار که وي عاریتست چون زین ازوي گرفت بیفتاد مرده و وي گفته که - النعم طرد فمن رضي بالنعم فقد رضی بالطرد والبلاء قربة فمن شاء البلاء فقد احب ترك القربة و التقرب الی الله تعالی - و گویند که روزی با اصحاب خود در دمشق جائي نشسته بود سواری بگذشت و در عقب وی غلامي غاشیه بردوش مي دوید خشم آلود چون برابر ابو عبید و اصحاب وي رسید گفت - اللهم اعتقني وارحمني منه - پس روي با ابو عبید کرد و گفت اي شیخ مرا دعائی کن ابو عبید گفت - اللهم اعتقه من النار و من الرق - في الحال مرکوب آن سوار را بینداخت التفات بآن غلام کرد و گفت ترا ازاد کردم خاصة لوجه الله تعالی غلام غاشیه را پیش وي انداخت و گفت ایخواجه مرا تو آزاد نکردي که اینجماعت آزاد کردند و اشارت بابو عبید و اصحاب وي کرد و بایشان می بود تا از دنیا برفت روزي پسر وي بوي آمد که سبوي چند روغن داشتم که سرمایهٔ من بود

بیرون می اوردم بیفتاد و بشکست و سرمایهٔ من ضایع شد گفت
اي فرزند سرمایهٔ خود آن سازکه سرمایهٔ پدر تست و الله که پدر
ترا هیچ سرمایهٔ نیست در دنیا و اخرت غیر الله تعالی ●

۱۱۰ ابو عبد الله السجزي قدس الله تعالی روحه العزیز از طبقه
ثانیه است از بزرگان مشایخ خراسان است و جوانمردان ایشان
با ابو حفص صحبت داشته و بادیه بریده بارها بر توکل وي گفته -
علامة الاولیاء ثلاثة تواضع عن رفعة و زهد عن قدرة و انصاف عن
قوة - وهم وی گفته هر واعظی که توانگر از مجلس وي نه درویش
بر خیزد و درویش توانگر وي نه واعظ است و هم وي گفته سود مند
ترین چیزی مریدانرا صحبت صالحان است و اقتدا به ایشان در
افعال و اقوال و اخلاق و زیارت کردن قبر های دوستان خدایتعالی
و قیام بخدمت یاران و فقیران ویرا پرسیدند که چرا برسم صوفیان
مرقع نمی پوشي گفت از نفاق باشد که لباس فتیان و جوانمردان
بپوشم و زیر بارهای فتوت درنیایم پس گفتند ویرا که فتوت چیست
گفت خلق را معذور داشتن در انچه بر ایشان میرود و تقصیر خود
دیدن و شفقت بر همه خلائق چه نیکوکار وچه بد کردار و کمال
فتوت آنست که ترا خلق از حق مشغول نگرداند شخصی ویرا گفت
یکدینار زر سرخ دارم میخواهم بتو دهم مصلحت چون می بیني
گفت اگر بدهي ترا بهتر و اگر ندهي مرا بهتر یکی ازین طائفه
میگوید که با ابو عبد الله سجزي از طرابلس همراه شدم چند
شبان روز رفتیم که هیچ نخوردیم پارهٔ کدوي تر دیدم در راه افتاده
بر داشتم تا بخورم شیخ بجانب من نگریست دانستم که ازان
کراهت داشت بینداختم بعد ازان پنج دینار فتوح ازجائی رسید بدهي

رسيديم گفتم شايد طعامی بخرد بر گذشت و نخريد بعد ازان گفت شايد که گوئي پياده ميرويم گرسنه و چيزی نخريد اينک بر سر راه ديهي است نزديک انجا مرديست صاحب عيال چون بآن ديه درآئيم بخدمت ما شغل خواهد گرفت آن پنج دينار را بوي ده تا بر ما و عيال خود نفقه کند چون بآن ديه رسيديم انرا بوي داديم و نفقه کرد چون بيرون آمديم گفت توکجا ميروي گفتم با تو همراهي مي کنم گفت من با توهمراهي نميکنم خيانت ميکني در پارهٔ کدوي تر و مصاحبت ميکني بآن در نيامدکه باو مصاحب باشم *

۱۱۶ ابو عبد الله الحُصرِي قدس الله تعالی روحه از اهل بصره است از مشايخ قديم شاگرد فتح موصلي است - يقول سمعت فتح الموصلي يقول صاحبت ثلثين شيخا كانوا يعدون من الابدال كلهم اَوصَونِي عند فراقي اياهم فقالوا اياك و معاشرة الاحداث *

۱۱۷ جعفر بن المبرقع قدس الله سره العزيز از علماء مشايخ اين قوم است - ذكره ابو عبد الله الحصري انه سمعه يقول منذ ثلثين سنة اطلب من يقول الله في تحقيق هذا الاسم فلم اجده *

۱۱۸ علي بن بُنْدار بن الحسين الصوفي الصيرفي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است كنيت او ابو الحسن است از بزرگان متاخرين مشايخ نيشابور است روزيمند بوده از ديدار مشايخ و مرزوق ازصحبت ايشان در نيشاپور با ابوعثمان حيري و محفوظ صحبت داشته بود و در سمرقند با محمد فضل بلخي و در بلخ با محمد حامد و در جُوزَجان با علي جوزجاني و در ري با يوسف بن الحسين و در بغداد با جنيد و رويم و سمنون و ابن عطا و جريري و در شام با طاهر مقدسي و ابن جلاء و ابوعمرو دمشقي و در مصر با ابوبكر

مصري وابو بکر زقاق وابوعلی رودباري مشایخ جهان دیده بود وحدیث بسیار داشت و ثقه بود در حدیث درسنة [۳۵۹] تسع وخمسین وثلثمایة برفته از دنیا وقتی علي بُنْدار با شیخ ابو عبد الله خفیف به تنگی پلی رسیدند شیخ ابو عبد الله خفیف ویرا گفت پیش رو ای ابو الحسن گفت بچه سبب پیش روم ابو عبد الله خفیف گفت که تو جنید را دیدهٔ و من نه دیده ام شیخ الاسلام گفت مهینه نسبت باین طایفه دیدار پیران است و صحبت ایشان علي بُنْدار گفته - دارُ اُسست علی البلوی بلا بلوی محال - وهم وي گفته - يُطلب الحق بالهویٰذا و انما وجود الحق بطرح الدارين - وهم وي گفته دور باش از مخالفت خلق هرکه خدایتعالی به بندگي وي راضي است به برادری وي راضي باش وهم وي گفته دور باش از مشغولي بخلق که امروز در مشغولي بخلق سودی نمانده است و هم وي گفته که بدمشق رفتم بعد از سه روز بر ابو عبد الله جلاء درآمدم گفت کی آمدي گفتم سه روز است گفت درین سه روز کجا بودي که بمن نیامدي گفتم بابن جوصاء بودم بحدیث نوشتن گفت - شغلك الفضل عن الفرض - گفت فضیلت یعنی فضائل و نوافل ترا از فریضه مشغول داشت شیخ الاسلام گفته دیدار پیران از مرائض این قوم است که از دیدار پیران آن یابند که به هیچ چیز آن نیابند - مرضت فلم تعدني الحديث وهم شیخ الاسلام گفته الهي این چیست که با دوستان خود کردني که هرکه ایشان را جست ترا یافت و تا ترا ندید ایشانرا نشناخت - و انشدنا لنفسه • شعر •

صيرتني مرآة من • يبغيك من يرني يرك
وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ اِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ • سخن جوانمردان با جوانمردان

است جوانمرد باید تاجوانمرد بیند هر که جوانمرد را دید نه او را دید که حق‌تعالی را دید ازانکه او نه اوست قصه ببرید حق گاه گاهی رهي را از دست رهي برباید وخویشتن را ببهانهٔ رهي بدیدهٔ قوم نماید تا دیدها بدیدن او بیاساید آنکه حقیقت برود رهي باز آید و اگر رهي هرگز با رهي نیاید هم شاید ازانکه نتنه رهي هم از رهي می زاید بهرچه از بهانه می‌کاهد از حقیقت می افزاید چون بهانه بتمامي برخاست حقیقت فرود آید آدمي باین کار کیست که این کار نه بابت آدمي است یکی را دیده بر بهانه آمده و یکی را بر حقیقت - کار حقیقت دارد بهانه را چه قیمت علي بُنْدار پسری داشت محمد نام نجیب بن نجیب عزیز بود و عارف بن عارف نادر شیخ الاسلام گفته که بخط محمد بن علي بن بُنْدار دیدم در کتابی که واسطي گفته هرچه این طائفه دارند ازینکار علم وسخن آن همه ازین دو آیة ازقرآن بیابند یکی - اَنْزَلَ مِنَ السَّمَآءِ مَاءً - ودیگری - وَالْبَلَدُ الطَّیِّبُ - شیخ الاسلام گفته که باین آیت بشناختم ویرا *

۱۱۹ محمد بن الفضل البلخي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو عبد الله است بلخي الاصلست متعصبان ویرا از بلخ بیرون کردند بیگناه بسبب مذهب وي روي با شهر کرد و بر ایشان نفرین کرد شیخ الاسلام گفت پس ازان از بلخ هیچ صوفي نخواست بسمرقند رفت ویرا انجا قاضي ساختند ازانجا عزیمت حج کرد به نیشاپور رسید ازوي مجلس خواستند بر کرسي شد و گفت - الله اکبر و لذکر الله اکبر و رضوان من الله اکبر - و از کرسي فرود آمد و آخر بسمرقند باز گشت و آنجا برفت از دنیا در سنة [۳۱۹] تسع وعشر و ثلثمایة ابوعثمان خیري بوي نوشت که علامت شقاوت

چیست گفت سه چیز انکه علم دهند و توفیق عمل ندهند و توفیق عمل دهند و از اخلاص دران محروم گردانند و دولت صحبت دوستان خدایتعالی در یابند و وظیفهٔ اکرام و احترام بجای نیارند و ابوعثمان گفته است محمد بن الفضل سمسار الرجال یعنی نقاد مردان است شیخ الاسلام گفت که ابوبکر و اسطی گوید و خود هیچ کس چون وی نگوید وی سخن خود گوید و از دیگران اندک حکایت کند یکی از ان اینست که گفت محمد بن الفضل گفت آن چیز که ببود وی همه نیکوئیها نیکو شود و به نبود وی همه زشتها زشت شود آن استقامتست شیخ الاسلام گفت سخت نیکو گفت - فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ - یکی مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم را گفت مرا وصیتی کن فرمود - قل آمنت بالله ثم استقم - بگو که یکی و بران بپای و محمد فضل گوید عجب می مانم از کسی که بیابانها و وادیها قطع میکند تا برسد بخانهٔ وی انجا آثار انبیا بیند چرا وادی نفس و هوا را قطع نمیکند تا بدل برسد و اثار پروردگار خود بیند و هم وی گوید که چون مریدی را بینی که طلب زیادتی دنیا میکند آن نشان ادبار و نگونساری او است و هم وی گوید - اعرف الناس بالله اشدهم مجاهدة في اوامره و اتبعهم لسنة نبیه - یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهد ترین ایشان باشد در ادای شریعت و راغب ترین ایشان در حفظ سنت وهرکه بحق نزدیکتر بود بر امتثال امرش حریص تر بود هرکه دور تر بود از متابعت رسول وی صلی الله علیه وسلم معرض تر بود و ویرا از زهد پرسیدند گفت بچشم نقصان در دنیا نگریستن و با عراض از وی عزیز و گرامی زیستن *

۱۲۰ محمد بن علي الحکیم الترمذي قدس الله تعالی روحه

از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابو عبد الله از کبار مشایخ
است با ابو تراب نخشبي و احمد خضرویه و با ابن جلاء
صحبت داشته و حدیث بسیار داشت و ویرا تصانیف بسیار
است وکرامات ظاهر اندر بیان هر کتاب چون ختم الولایة وکتاب النهج
ونوادر الاصول و جز این کتابهاي دیگر کرده است و در علوم ظاهر
هم ویرا کتب است و تفسیری ابتدا کرده بود اما عمر وي باتمام
آن وفانکرد و وی صحبت دار خضر است علیه السلام ابو بکر وراق
که مرید وي بود روایت کند که هر یکشنبه خضر علیه السلام بنزدیک
وي آمدی و واقعها ازیکدیگر پرسیدندی صاحب کتاب کشف
المحجوب گوید که وی سخت معظم است بنزدیک من همچنانکه
جملگي دلم شکار اوست و شیخ من گفتي که محمد در یتیم است
که در عالم همتا ندارد و وی گفته است - ما صنفت حرفا من تدبیر
ولالینفسب الیّ شيئ منه و لکن کان اذا اشتد عليّ وقتی اتسلی به -
و هم وي گفته است - من جهل باوصاف العبودیة فهو باوصاف
الربوبیة اجهل - یعنی هرکه خود را نشناسد او را چون شناسد و هم وي
گفته حقیقت دوستي الله دوام انس است بیاد او وسئل عن صفة
الذات والفعل فقال کل ما یحتمل الزیادة والنقصان فهو من صفات الفعل
وکل ما لا یقع علیه الزیادة والنقصان فهو من صفات الذات وسئل
عن الایثار فقال اختیار حظ غیرک علی حظ نفسک وقال في الیقین
الیقین استقرار القلب علی الله تعالی وعلی قوله و امره وقال في
الشکر الشکر تعلق القلب بالمنعم - حضرت خواجه بهاء الحق و الدین
محمد البخاري المعروف بنقشبند قدس الله تعالی سره در وقتیکه از
مبادی احوال و سلوك خود حکایت میکرده اند و اثر توجهات

خود را بارواح طیبه مشایخ کبار در بیان می آورده می گفته اند که هرگاه توجه بروحانیت قدوة الاولیاء خواجه محمد علی حکیم ترمذی نموده شدی اثرآن توجه ظهور بی صفتی محض بودی وهرچند درآن توجه سیر افتادی هیچ اثری وگردی وصفتی مطالعه نیفتادی مشایخ گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت اند وبی نشان وبعضی بصفت اند وبعضی از صفات نشان مند گشته اند مثلا گویند اهل معرفت یا اهل معامله یا اهل محبت یا اهل توحید اند و کمال حال ونهایت درجات اولیا را دربی صفتی وبی نشانی گفته اند بی نشانی اشارت بکشف ذاتی است که مقامی بس بلند ودرجهٔ بس شریف است و عبارت و اشارت ازکنه آنمرتبه قاصر است *

۲۱ علی بن بکّار قدس الله تعالی سره العزیز کنیت وی ابو الحسن است از متقدمان مشایخ است با ابراهیم ادهم صحبت داشته - سکن المصیصة مرابطا - میگویند که چون شب در آمدی و کنیزك جامهٔ خواب وی بینداختی آن را بدست خود بسودی وگفتی و الله و الله تو بسیار خوشی و والله که امشب بر تو نخواهم خسپید پس نماز بامداد را به وضوی نماز خفتن بگذاردی یکی ازین طائفه گوید که پیش علی بکّار در آمدم وی برای اسپ خود جو پاك میکرد گفتم ای ابو الحسن ترا کسی نیست که این کار بکند گفت در بعضی غزوات بودم شکست بر مسلمانان افتاد بگریختند ومن هم با ایشان بگریختم ٭ اسپ من سستی کرد گفتم - اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ - اسپ من با من گفت - اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ - انوقت است که مرا بفلان کنیزك میگذاری

که تعهد حال من کند ضامن شدم که من بعد خود بان قیام نمایم و با
کسی دیگر نگذارم و آز وی آزند که با یکي از اصحاب بصحرا
بیرون رفتند تا هیزم جمع کنند و ازیکدیگر دور افتادند و صاحب وی
هرچند انتظار برد وی پیدا نیامد درعقب وی برفت دید که
مربع نشسته و سبعی سر برکنار وی نهاده درخواب شده و اوازوي
مگس می راند صاحب وي گفت چند نشینی گفت این سبع سر
درکنار من نهاده و درخواب شده منتظرم تا بیدار شود و بتوبرسم *

۱۲۲ ابوعبد الله عبّاداني رحمة الله تعالی از شاگردان خاص
سهل عبد الله تستري است وی گفته که روزگاری از شبلي سخنان
بمن میرسید ومرا آرزو بود که وی را بینم پدری پیرو ضعیف داشتم
باو درمانده بودم نمي توانستم رفت چون پدر از دنیا برفت برخواستم
وبه بغداد آمدم چون بنزدیک وي رسیدم قومي دیدم از درویشان
که از پیش وي بیرون می آمدند مرا بشناختند گفتند که بچه آمدهٔ
گفتم آمده ام که شبلي را به بینم بوی راه است گفتند هست اما
زینهار که دعوي بسروي نبري گفتم نبرم چون نزدیک وي درآمدم
وآن روز آدینه بود روز صدمت و شوروي گفتم - سلام علیك - گفت -
وعلیك السلام ایش انت اباك الله وعادت - وي آن بود که چنین
گفتي گفتم من آن نقطه ام که در زیر پاست وی گفت مقام خود
معلوم کن که خود کجائي من گفتم اگر بگویم هم نپذیري ازوی گریختم
و پارهٔ دور تر شدم که وی را سیر به بینم و بروم ناگاه درویشی در آمد
وگفت - سلام علیك شبلي - گفت - وعلیك السلام ایش انت اباك
الله - آن درویش گفت محال گفت در چهٔ گفت - في حال - اورا
خوش آمد بخندید من این فایده از وی گرفتم و رفتم *

۱۲۳ ابو عبد الله الخصرمي قدس الله تعالی سره مرتعش گوید که ابو عبد الله خصرمي را از تصوف سوال کردم و بست سال بود که سخن نگفته بود مرا از قرآن جواب گفت گفت - رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ - گفتم صفت ایشان چون است گفت - لَا يَرْتَدُّ اِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَاَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ - گفتم محل ایشان از احوال کجا است گفت - فِيْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُقْتَدِرٍ - گفتم زیادت کن گفت - اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُوْلًا •

۱۲۴ ابو عبدالله السالمي قدس الله تعالی روحه نام وي احمد بن سالم البصري است ببصره بوده و شاگرد سهل تستری است سي سال یا شصت سال با وي مي بوده و طریقت از وي گرفته شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله سالمي گفته بود که الله تعالی در ازل همه چیز میدید - ویرا مهجور کردند بدین سبب - شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که این قدم دهر بود شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله حفیف انصاف نداده است ممکن است که او دیدار علم را گفته باشد ابو عبد الله سالمی را پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاء الله را در میان خلق گفت باطافت زبان و حسن اخلاق و تازه روئی و سخای نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر هرکه عذر خواهد پیش ایشان و تمامي شفقت بر همه خلق نیکو کار ایشان و بدکردار ایشان و هم وي گفته که دیدار منت کلید دوستي است •

۱۲۵ ابو طالب محمد بن علي بن عطية الحارثي المكي رحمه الله تعالی وی صاحب قوت القلوب است که مجمع اسرار طریقت است - قالوا لم يصنف مثله فی الاسلام في دقايق الطريقة نشاء بمكة اشرف بقعة علي وجه الارض ثم دخل البصرة وقدم بغداد وتوفي بها

في جماد الاخرى سنة [۳۸۶] ست و ثمانين و ثلثماية و نسبت وی در تصوف بشیخ عارف ابو الحسن محمد بن ابي عبد الله احمد بن سالم البصري است و انتساب شیخ ابو الحسن به پدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم و انتساب پدر وی بسهل بن عبد الله التستری قدس الله ارواحهم •

۱۲۶ ابو عبد الله چار پاره صوفي همداني رحمه الله علیه از کبار مشایخ است چَاْوَ پَارَهْ نام جائي بثغر روم. وی بود که عهد کرده بود که چیزیکه مرا دل ازان برمد و نفور شود نخورم وقتی در مسجد شونیزیه بود طعام آوردند دل وي ازان برمید نمیخورد یاران ویرا گفتند هر ساعت خلاف کني بخور بخورد آن شب در مسجد بماند ویرا احتلام افتاد در خواب با وی گفتند چیزی خوري که دل تو ازان برمد نداني که بلا بدو رسد وي گفته از شیخ ابوبکر زقاق مصري پرسیدم که صحبت با که دارم گفت با آن کس که هرچه الله تعالی ار تو داند با او بگوئي از تو نرمد و از تو نبرد شیخ الاسلام گفت که قبول و صحبت پس از عیب دیدن درست آید که آدمي مجری عیب است چون به بهتر و نیکوئی صحبت بپیوندی چون عیب پدید آید صحبت بري آن نه صحبت است صحبت بعد از شناخت عیب است مگر عیب دیني و بدعتی باشد که آن دیگر است که چشم ازان پوشیدن مداهنت و مخنثي بود در دین مگر بضرورت و آن عیب که نه در دیانت و بدعت باشد جدا بود آدمی نه معصوم است ازوی عیب و جرم آید که کفور وجهول و ظلوم است شافعي گوید رضي الله عنه که نه دوست تو بود هرکه ترا با او مدارا باید کرد شیخ الاسلام گفت هرکه چون از تو عیب و خطا آید ازوی عذر باید

خواست و اگر با تو نیکي کند شکر باید گفت آن نه دوستي و صحبت
باشد شخصی یحیی معاذ را پرسید که صحبت باکه دارم گفت
با آنکه چون بیمار شوي به پرسیدن تو آید و چون از تو جرمی بیند
خود از تو عذر خواهد و از شرایط صحبت است که حق صحبت
بدهي و حق خود طلب نکني و عیب خود به بیني و عیب
دیگران را عذر خواهي و خلق را زیر قدر و جبر مضطر و مقهور بیني
تا خصومت بر خیزد و تاوان را بر خود لزم گیري و عذر نیاري
وقتی امیر کافور بشیخ ابو عبد الله چاو پاره بسیاری زر فرستاد وی
بپذیرفت و باز فرستاد یعنی از لشکري است کافور گفت اي مرد-
له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری فاین
الکافور - شیخ الاسلام گفت که این سخن کافور مه از کردار او بود اما آنهم
از برکات پیر بود شیخ ابو علي کاتب را گفتند که فلان کس از لشکري
چیزی نمی ستاند و فلان کس میستاند گفت آنکه نمی‌ستاند از علم
نمیستاند و آنکه میستاند ازعین میستاند شیخ الاسلام گفت که
بعضی از مشایخ چنین میکردند و آن ایشان را از عین درست
می آمد چون با علم بودند نکردند و آن نادر باشد و آن اخوات
دارد که همه چیزها نیک و بد و شادي و غم و نعمت و بلا از یک
جای می دیدند و جز وي نمی‌دیدند اما چون کسی که ویرا آن عین
و دیدار نباشد مثل ایشان بکند الله تعالی پردهٔ وي بدرد و دین
و شریعت در سر آن کند - اعاذنا الله و جمیع المسلمین عن ذلک ٭

۱۲۷ ابوبکر الوراق الترمذي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه
است نام وي محمد بن عمر الحکیم الترمذیست باصل از ترمذ بود و قبر
وي آنجاست اما ببلخ بودی و خال ابو عیسی ترمذی است

صاحب مسند - احمد حضرویه را دیده بود و باوی صحبت داشته
ویرا تصانیف بسیار بوده و توریت و انجیل و زبورو کتب آسمانی
خوانده بود ویرا دیوان شعر است وي گفته اگر طمع را پرسند که پدر
تو کیست گوید شک در مقدور و اگر گویند پیشهٔ تو چیست گوید
اکتساب ذل و خوار وي اگرگویند غایت تو چیست گوید حرمان -
وکان ابو بکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار و السیاحات و یقول مفتاح
کل برکة الصبرفي موضع ارادتك الی ان تصح لك الارادة فاذا صحت
لک الارادة فقد ظهر علیک اوائل البرکة - شیخ الاسلام گفت هرکه اکنون
بسفرشود بترك نماز و بترك مذهب گفته بود و از عصمت حق رفته
باشد - ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون - و هم ابو بکر وراق
گفته که مردمان سه گروهند یکی امرا دوم علما سیم فقرا چون امرا تباه
شوند معاش و اکتساب رعیت تباه شود و چون علما تباه شوند طاعت
و ورزش شریعت تباه شود و چون فقرا تباه شوند خویهای خلائق تباه
شود و فساد امرا بظلم باشد و فساد علما بطمع و فساد فقرا بریا *

۱۲۸ ابو القاسم رازی قدس الله تعالی سره العزیز نام وی جعفر
بن احمد بن محمد است به نیشاپور نشستی و صحبت باین
عطا و محمد بن ابي الحواري و ابو علي رود باري رحمهم الله تعالی
داشته است مالی بسیار داشت جمله را بربن طائفه خرچ کرد چنانکه
درویش از دنیا بیرون رفت مشائخ ري گفته اند چهار چیز در ابو
القاسم رازي جمع بود که کس را نبود جمال و مال و زهد بکمال وسخاوت
تمام در دعوتی باصوفیان حاضر بود وجعفر خلدي نیز آنجا بود
چون سفره بنهادند ابو القاسم دست نمي برد گفتند موافقت باید
کرد گفت صائم جعفر خلدي گفت اگر ثواب روزهٔ تو برتو دوست

ترا از شادي دل برادران است روزه مکشای درحال دست بطعام برد و وفات وي در سنة [۳۷۸] ثمان وسبعين و ثلثماية بوده *

۱۲۹ ابو القاسم الحکیم السمرقندي رحمه الله تعالی نام وی اسحق بن محمد بن اسمعیل است - و قد قالوا في وصفه لم یکن نظره من العرش الی الثری الا الی الله سبحانه و کان معاملته مع الخلق طلبا لحظوظهم دون حظه - وي از مشایخ کرام است صحبت داشته با ابو بکر وراق وبرا سخنان نیکوست در معاملات و عیب نفس و آفات اعمال - توفي رحمه الله في المحرم یوم عاشورا سنة [۳۴۲] اثنین و اربعین وثلثماية ودفن بمقبرة جاکردیزه وی گفته اگر بس از مصطفی صلی الله علیه وسلم بیغمبري روا بودی در ایام ما آن ابو بکر وراق بودی از علم وی و حکمت وي وشفقت وی بر خلق و عدل و انصاف وی گویند که روزی ابو القاسم الحکیم در سرای خود نشسته بود ابوطاهر که از بزرگان آنوقت بود بدر سرای وي آمد بنگریست حوض آب دید و سرو ها - باز گردیده و بر دکانی نشست شیخ ابو القاسم غلام را گفت تبری بیار و آن سروها را بیفکن انگاه گفت برو و ابو طاهر را بخوان چون در آمد گفت یا ابا طاهر آنکه ترا از حق سبحانه حجاب شدی از میان برداشتیم لیکن با حق صحبت چنان کن که درختی ترا حجاب نشود روزی نشسته بود میان خلق حکم همي کرد یکي از بزرگان بزیارت وي آمد وی را چنان مشغول دید سجاده بر روي حوض انداخت و نماز کرد چون فارغ شد شیخ ابو القاسم مرورا گفت ای برادر این خود کوهکان کنند مرد آنست که در میان چندین شغل دل با خدای عزوجل نگاه تواند داشت *

۱۳۰ بکر سُغدی رحمه الله تعالی از سُغد سمرقند است ازین

طائفه شاگرد ابو بکر وراق وی گفته که ابوبکر وراق مردی کریم بود خدایرا بمزد کاری نکردی که بتعظیم کردی *

۱۳۱ صالح بن مکتوم رحمه الله تعالی وی نیز از مریدان ابو بکر وراق بود از بلخ و سخنان وی یاد داشتی و پیوسته ازان سخن گفتی *

۱۳۲ ابو ذر الترمذی رحمه الله تعالی از مشایخ خراسان بود صاحب کرامات ابو عبد الله خفیف گفته است ما جمعی بودیم که با ابو ذر صحبت میداشتیم هر وقت که جمع را چیزی بایستی ابو ذر برخاستی و در نماز ایستادی حالی آن چیز پیدا آمدی *

۱۳۳ هاشم سغدی رحمه الله تعالی وی نیز از سغد سمرقند است شاگرد ابو بکر وراق تا روز وفات وی با وی می بود وی گفته که ابو بکر وراق گفت که سخن افزونی دل را سخت کند شیخ الاسلام گفت که پیش ازو گفته اند که خواب فراوان و خورد فراوان و گفت فراوان دل را سخت کند و ابو بکر وراق گفته که آن گفت فراوان در خیر و شراست یکی ازین طائفه گفته است که با ابو بکر وراق در راه میرفتم بر یک سوی ردای وی حرف خا دیدم نوشته و بر دیگر میم پرسیدم که این چیست گفت آنرا نوشته ام تا هر گاه خا بینم اخلاص یاد آید و هرگاه میم بینم مروتم یاد آید شیخ الاسلام گفت اخلاص آن بود که در معاملت با او کسی دیگر نه بینی و باخلق مروت برای آن بود تا ناگوار نباشی وهم ابو بکر وراق گفته که تصفیهٔ عبودیت اثبات مجوسیت است وانکار ربوبیت وهم وی گفته که عارف نبود انکه علم معرفت گوید پیش ابناء دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو بکر وراق گفته که محمد مسلم حصیر باف در مهمانی بود با یوسف خیاط ترمذی میزبان بچیزی مشغول بود محمد بن مسلم گفت زود باشید که من کاري دارم وی

زاهد بود و عابد دل وي بورد معلق بود يوسف خياط گفت ترا جز آن کاری هست که الله تعالی پیش تو آرد و نیز تو بران نیت از خانه بیرون آمدهٔ که بخانه باز شوی و من سي سال است که هرگز بران نیت از خانه بیرون نیامده ام که بخانه باز روم ابو بکر وراق گوید که آن دوسخن یوسف به از صد ساله عبادت محمد مسلم و هم ابوبکر وراق گفته - ربما اصلي رکعتین و انصرف منهما و انا بمنزلة من ینصرف من السرقة من الحیاء ٭

۱۳۶ محمد بن الحسین الجوهری رحمه الله تعالی کنیت وی ابو بکر است از اهل بغداد بوده شاگرد ذوالنون مصري است مردی بزرگ است شیخ ابو بکر واسطی با جلالت قدر خود از وی حکایت کند ابو بکر واسطي امام توحید گوید که محمد ابن حسین جوهری گفته که مردی ذوالنون مصری را گفت مرا دعائی کن گفت اي جوانمرد اگر ترا کاری در سابق تقدیر حق پیش شده باشد بسیار دعاهای نا کرده که مستجاب است واگر نشده باشد غرق شده را در آب از بانگ چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب در گلو رفتن شیخ الاسلام گفت شخصی پیریرا گفت مرا دعائی کن گفت انچه ترا درسابق علم حق رفته است به از معارضه یکی از پیران گوید اگر نه آن بودی که وی گفته که مرا بخوانید و از من خواهید که - ادعوني استجب لکم و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیدعونی - من هرگز دعا نکردمی و لیکن گفت و فرمود که بخواه میخواهم شیخ الاسلام گفت دعا صوفیان را نه مذهب است که ایشان حکمْ سابق را می نگرند که همه بودنیها ببوده با حفص بَغَاوَرْدَان تا پاسی از شب میگفت کاری که بوده است نا بوده چون کنم چون کنم چون کنم

همه خلق سرانند چه خواهد بود حکیم درآنست که چه بود شیخ الاسلام گفت این نه آنست که دعا نباید کرد و ورد نباید خواند من هر شبان روزی ورد خود بخوانم و آن دویست فصل دعاست لیکن هیچ چیزی نمیخواهم که آن ذکر زبان بود فرمان برداري را وهمت غیر آن *

۱۳۵ ابو بکر کسائي دینوري رحمه الله تعالی از قهستان عراق بوده بدینور مرد بزرگست از قدماء اصحاب جنید و اقران وي او را ریاضت بسیار و سفرهای معروف است جنید گوید اگر نه ابو بکر کسائي بودی من در عراق نبودمی جنید را بوی مکاتبات است و رسائل نیکو - پیش از جنید برفته از دنیا او از جنید هزار مسئله پرسیده بود همه را جواب نوشته بود و بوی فرستاده چون ویرا وقت وفات نزدیک آمد همه را بشست خبر وفات وی بجنید رسید گفت کاشکی آن مسئلها را که از من پرسیده بود بشستي گفتند بشست جنید شادمان گشت شیخ الاسلام گفت جنید نه ازان می ترسید که آن بدست عام افتد یا بدست سلطان ازان می ترسید که بدست صوفیان افتد و ازان دکانی برسازند یعنی بسخن گفتن و قبول جستن شیخ الاسلام گفت که جنید گفت که از هزار صوفي یکي عالم بود و صوفي را آن بس بود که می شنود و میداند ازین قوم دل فصیح بود نه زبان شیخ الاسلام گفت که رویم گفته که چون حال از مرد باز ستانند ومقال بگذارند ویرا هلاك کردند شیخ ابو الخیر عسقلاني گفته که چون ابو بکر کسائي در خواب شدی از سینهٔ وی آواز قران خواندن شنیدندی *

۱۳۶ ابو علي الجوزجاني رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است نام وي حسن بن علي است از بزرگان مشایخ خراسانست در

وقت خود بی نظیر بود ویرا تصانیف است در معاملات و رویت آفات - و ربما یتکلم في شيئ من علوم المعارف والحکم - صحبت داشته با محمد بن علي ترمذي ومحمد فضل بلخي وقریب السن است بایشان وی گفته - الخلق کلهم في میادین الغفلة یرکضون - و علی الظنون یعتمدون - و عندهم انهم فی الحقیقة یتقلبون - و عن المکاشفة ینطقون - و هم وي گفته بدبخت ترین خلق آنکس است که حق سبحانه گناه ویرا بروی بپوشاند و وی آنرا اظهار کند *

۱۳۷ محمد و احمد ابنا ابی الورد رحمهما الله تعالی از طبقهٔ ثانیه اند از بزرگان مشایخ عراق و از اقران جنید صحبت داشته اند با سري سقطی و ابو الفتح حمال وحارث محاسبی و بشر حافي وطریقهٔ ایشان درورع نزدیک است بطریقهٔ بشر حافي کنیت محمد ابو الحسن است شاگرد بشر حافي است وی گوید که وقتی نمازشام تمام کردم پای فرو کردم هاتفی آواز داد وگفت - اهکذا تجالس الملوک - وهم وی گوید از آداب فقیر درفقر آنست که ملامت و سر زنش نکند گرفتاران صحبت دنیا را و بر ایشان رحمت و شفقت کند و دعاء خیر کند ایشانرا تا خدایتعالی خلاص دهد ایشان را از انچه درآنند وهم وی گوید هلاک مردم در دو چیز است اشتغال بنافله و تضییع فریضه وعمل کردن بجوارح بی موافقت دل - و سئل عن الولي فقال من یوالي اولیاء الله و یعادي اعداه - و احمد بن ابی الورد گوید چون الله تعالی در ولي سه چیز بیفزاید وي در سه چیز بیفزاید چون در جاه وي بیفزاید وي در تواضع وفروتني بیفزاید و چون در مال وي بیفزاید وي در سخاوت بیفزاید و چون در عمر وی بیفزاید وي در اجتهاد و عبادت بیفزاید *

۱۳۸ طاهر مقدسي رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان مشایخ شام و قدماء ایشان بود ذوالنون مصري را دیده وبا یحیی جلاء صحبت داشته عالم بود ذو النون گوید که شبلي ویرا حبر الشام خوانده طاهر مقدسي گوید که ذوالنون مصري مرا گفت - العلم في ذات الحق جهل و الکلام في حقیقة المعرفة حیرة و الاشارة عن المشیر شرک - شیخ الاسلام گفت که سخن در ذات حق جهل است که هیچکس را در ذات الله سخن نیست و روا نبود که گوید مگر آنکه الله تعالی خود را خود گفت و پیغمبروي گفت ویرا - و کیفیت آن دانستنی نیست و جز تصدیق وتسلیم دران روي نیست و سخن در حقیقت معرفت حیرت است که او خود را شناسد بحق الحقیقة دیگر همه عاجز و متحیرند واو عجز رهي را از معرفت خود بفضل خود معرفت می انگارد و مصطفی میگوید صلی الله علیه و سلم در ثنا ودعاء الله تعالی - لا ابلغ مدحتک ولا احصي ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک - وحق تعالی میگوید - وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا - از وی همین داني که اوست خدا یگانه بی همتا و اشارت از مشیر شرکست یعنی شرک خفي که اشارت را اشارت کننده باید و او بدوگانگي در نیاید هست بحقیقت اوست و دیگر همه بهانه و وی دربود و هستي یگانه * ع *

الا کل شيئ ما خلا الله باطل

طاهر مقدسي گوید اگر مردمان نور عارف بینند دران بسوزند و اگر عارف نور وجود به بیند دران بسوزد و هم وی گوید - حد المعرفة التجرد من النفوس و تدبرها فیما یحل و یصغو *

۱۳۹ ابو یعقوب السوسي قدس الله تعالی روحه نام وي یوسف بن همدان است استاد ابو یعقوب نهرجوری است از قدماي

مشایخ است عالم بوده صاحب تصانیف در بصره می بوده و در اُبُلّه که شهریست در چهار فرسنگی بصره و از بصره قدیمی تر - قیل انها من جنان الدنیا - و انجا از دنیا برفته وی گفته هرکه علم توحید گوید بتکلف شرك است شیخ الاسلام گفت هرکه علم تصوف گوید بتکلف او در شرک است و هرکه سخن گوید و در هروقت تواند گفت زرق است سخن بزندگانی باید گفت و آنوقت باید گفت که در سکوت از خدایتعالی بترسي سخن جنایت است تحقیق آنرا مباح کند کلام این طائفه نه چون کلام دیگرانست چون زندگاني نباشد می برد تا بزندقه و اباحت ازانجا می افتد باید که چون متفرق باشي از جمع و توحید نگوئي اما چون خود نباشي تفرق را با تو چه کار خراز گوید - لا یصلح هذا العلم الا لمن یعبر عن وجده وینطق عن فعله *

١٤٠ ابو یعقوب نهرجوري رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام وی اسحق بن محمد است از علماي مشایخ است با جنید و عمرو بن عثمان مکي صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب سوسی است سالها در مکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا در سنة [٣٣٠] ثلثین و ثلثمایة شیخ الاسلام گفت که من یك تن دیده ام که میگفت من ویرا دیده ام اما مرا یقین نشد ابو یعقوب نهرجوري گوید که باین کار نرسي تا بترک علم و عمل و خلق نگوئي یعنی بدل و همت از علم و عمل بر گذري نه آنکه دست باز داري وعمل از بهر ثواب نکني یعنی او را نه براي ثواب باشي و در خلا و ملا با او باشي نه با عمل و ثواب آن ابراهیم بن فاتك گوید که ابو یعقوب نهرجوري گوید - الدنیا بحر و الآخرة ساحل و المرکب التقوی و الناس علی سفر و انشد للنهرجوری

* شعر *

العلم بي منك وطأ العذرعندک لي * حتى التقيت فلم تعذل ولم تلم
اقام علمك بي فاحتج عندك لي * مقام شاهد عدل غير متهم
و هم ابو يعقوب گويد - اعرف الناس بالله اشدهم تحيرا فيه - و هم
وی گويد - من اخذ التوحيد بالتقليد فهو عن الطريق بعيد *

۱۴۱ ابو يعقوب الزيات رحمه الله تعالى از قدماي مشايخ است
جنيد گويد كه باجمعي از اصحاب در خانهٔ ابو يعقوت زيات برفتيم گفت
شما را با خدايتعالى مشغولي نبود كه از مشغولي آمدن بمن مشغول
گرداند من گفتم كه چون آمدن ما بتو از جملهٔ مشغولي بحق است بآن
از حق سبحانه بريده نميشود ابو يعقوب از بعضی مريدان بپرسيد كه
قرآن ياد داري گفت ني گفت وا غوثاه با الله مريديكه كه قرآن بياد
ندارد چون ترنجی است كه بوي ندارد پس بچه چيز تنعم می ورزد
وبچه چيز ترنم ميكند وبچه چيز با پروردگار خود راز ميگويد *

۱۴۲ احمد بن وهب رحمه الله تعالی كنيت وی ابو جعفر است
از بصره بوده و با ابو حاتم عطار صحبت داشته و استاد و پير ابو يعقوب
زيات بود مدتی در مسجد شونيزيه بر توكل نشست وی گفته هركه
بطلب قوت برخاست نام فقر ازو برخاست وفات او در سنة [۲۷۰]
سبعين و مايتين بود *

۱۴۳ ابو يعقوب مزابلی رحمه الله تعالی بغدادي است از
اقران جنيد ويرا پرسيدند كه تصوف چيست گفت - حال يضمحل
فيها معالم الانسانية *

۱۴۴ ابو يعقوب اقطع رحمه الله تعالی - كاتب الجنيد و راسله - وي
بمكه بوده ابو عبد الله خفيف گويد كه ابو الحسن مزين گفت كه بمكه
رسيدم شيخ ابو يعقوب اقطع در حال رفتن بود بر وي در آمدم مرا

گفتند اگر بتو التفات کند شهادت بر وي عرضه کن مرا فریب دادندکه من کودک بودم بر بالین وي بنشستم بمن نگریست گفتم ایها الشیخ نشهد ان لا اله الا الله - وي گفت - ایاي تعنی بعزة من لایذوق الموت ما بقي بیني و بینه الا احجاب العزة - گفت مرا میخواهي باین شهادت گفتن بعزة آنکه هرگز مرگ نچشد که نماند میان من و او مگر پرده عزت شیخ الاسلام گفت که پرده عزت او نی اوست که او اوست و تو تو ابو الحسن مزین بروزگار میگفتي که کرآئي چون من آمد که شهادت بر دوستي از دوستان او عرضه کند شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که مرد در الوهیت میسوخت آمدند و از وراي پرده عزت شهادت بر وي عرضه میکردند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله طاقي محتضر بود یکی شهادت بروي عرضه کرد گفت خاموش قومی بی ادبان و بی حرمتان آمده اند و شهادت بر دوستي از دوستان او عرضه میکنند توآن خود بگوی که من آن خود گفته ام - تَوَفَّنِيْ مُسْلِماً وَ اَلْحِقْنِيْ بِالصَّالِحِيْنَ - این بگفت و جان بداد وقتی جماعتی بر بیری ازمشایخ شهادت عرضه کردند وي ازان غیرت برجست و بریک یک شهادت عرضه میکرد تا همه بگفتند سر بار نهاد و جان بداد یکی پس از وفات ویرا بخواب دیدگفت حال تو چون است گفت سخت نیکو گفت ایمان بردي گفت بردم گفت بدر مرگ شهادت نگفتي گفت آن خود در من رمته بود *

۱۴۵ ابو یعقوب بن زیزي رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که با ابن زیزي در سماعي حاضر شدم قوال این بیت میخواند

* شعر *

لو اسندت میتا الی حجرها * عاش و لم ینقل الی القبر

وقت ابن زيزي خوش شد دستهارا از پس پشت برزمين نهاد و سينهٔ خود را ببالا كرد و چشم خود را در آسمان دوخت و ميگفت بگوي و الله كه غير من كسي نمي شنود ناگاه خون از رگهاى گردن وي بگشاد كه پنداشتي ازانجا فصد كرده اند و همچنان مي بود تا بيهوش بيفتاد ويرا بگرفتند و خونها را بشستند و خرقه بران موضع بستند وهم شيخ ابوعبد الله خفيف گويد كه ميان ابراهيم خواص و ابن زيزي نقاري واقع شد ابن زيزي ويرا گفت چند دعوي كني و صولت نمائي بر ما كه بتوكل ببادیه در مى آئي انچه با خود داري از مرقع وركوه همه اسباب گديه است اگر دعوي توكل ميكني چنانكه من گويم ترا ببادیه در آي ابراهيم خواص در غضب شد و بيرون رفت ابن زيزي در عقب وي برفت و ازار و ردائي نيكو گرفت و كوزه از آبگينه چون بوى رسيد گفت مرقع خود بكش و اينهارا بپوش مرقع را بكشيد و اينها را پوشيده ركوه را ازوي بستديد و كوزهٔ آبگينه را بوي داد و گفت برو چون ابراهيم حج كرد و باز گشت ابن زيزي مرقع وركوهٔ ويرا بر داشت و استقبال وي كرد و گفت اكنون هرچه خواهى بپوش و ابراهيم خواص را از بسكه رياضت و فاقه كشيده بود مويهاي وى ريخته بود ابن زيزي را گفت - قتلتني ابعدك الله - وهم وى گفته كه شيخ ابوطالب خَزَرْج گفت كه ميان من و ابن زيزي در اخلاص سخنى مي گذشت و اصحاب بران بودند كه شب در خانهٔ من باشند هر وقت كه من سخن گفتم گفت باش تاشب بيايد و من هيچ نميدانستم كه وى چه ميگويد چون بر خاستيم ابن زيزي گفت كه انتظار من نه بريد كه من بيگاه خواهم آمد ما طعام خورديم نصيب وى گذاشتيم چيزي از شب گذشته بود كه آمد و بطهارت خانه در رفت گفتيم

مگر طهارت می‌کند او خود با خود دفي داشته است انجا پنهان میکرده پس بیرون آمد چون پاسی از شب گذشت و مردم آرام گرفتند ما با خاطر خوش و وقت صافي نشسته بودیم که ابن زیزي برخاست ودف پنهان‌کرده را بیرون آورد وآغاز دف زدن وسرود گفتن کرد همه همسایگان جمع شدند و نظاره میکردند با همسایگان مي‌گفت شاید که چون ابو طالب با شما تنها باشد چنین ها نکند ما این از وي آموخته ایم و او شیخ مابست درین کارها پس دف میزد و سرود می‌گفت و بازی میکرد و با همسایگان سخن میگفت ابو طالب گفت هنوز سحر بود که خانه را خالی کردم و بمحله دیگر رفتم چون بامداد شد گفتم توبه کردم که دیگر هرگز ذکر اخلاص نکنم *

۱۴۶ ابو یعقوب مذکوري رحمه الله تعالی از وی پرسیدند که توکل چیست گفت ترک اختیار و از سهل تستری پرسیدند گفت ترک تدبیر و از بشر حافي پرسیدند گفت رضا و از ابوحفص حداد پرسیدند گفت تبرّي از توان خود و از حلّاج پرسیدند گفت دیدن مسبب و از فتح موصلی پرسیدند گفت ملال از سبب و از شقیق پرسیدند گفت دیدار در عجز غرق و از شبلی پرسیدند گفت در دیدار دل فراموش کردن همه کس *

۱۴۷ ابو یعقوب میدانی قدس الله تعالی روحه از مشایخ نصیبین است شبلي از بغداد بمصر میشد بحلالي خواستن که آن وقت که عمل داشته بود اسپ در زمین کسی کرده بود گذر وي بر ابو یعقوب میداني افتاد بدیدن شبلي آمد وي هنوز نَوْبي درینکار آمده بود و اول ارادت وی بود مردی فربه بود شبلي دست بصر وي فرود آورد و گفت ـ جبرك الله ـ ابو یعقوب گفت آمین مردمان گفتند

این چیست که ویرا گفت چنانکه کودکان را گویند و پس ازان ابو یعقوب را ببود انچه بود شبلی گوید که چون دست بسر وی فرود آوردم و گفتم - جبرك الله - هیچ موی نبود بر تن وی که نگفت آمین *

۱۴۸ ابو یعقوب خرّاط عسقلانی رحمه الله تعالی وی گفته که بر ابوالحسن نوری در آمدم و با خود محبرهٔ داشتم مرا گفت ای پسر میخواهی که چیزی نویسی گفتم آری بیتی چند بر بدیهه املا کرد که بنویس بنوشتم حاصل معنی ابیات انکه هرچه شما درین اوراق اثبات میکنید و می نویسید ما آنرا محو کرده ایم لاجرم شما به سبب آن اثبات از ادراك و فهم انچه مقصود است محجوب گشتید و بر ما به سبب این محو ابواب ادراک و فهم مقصود بی انتها و انقطاع کشاده شد و باعث ما برین موعظت و تذکیر نیکو خواهی شما است چند بینم شما را که ورق می نویسید و می شمارید و خود را از انچه مقصود است محجوب میدارید *

۱۴۹ ابو یعقوب کورتی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من ویرا دیده ام پیری روشن بود صاحب وقت و کرامات پیوسته چوبی داشتی در دست و روسترهٔ یعنی رومالی بر میان آن بسته او را گفتند این باری چیست گفت این هم فنی است شیخ ابو معمر مالکی مرا گفت که روزی میگذشت جماعتی معدّلان نشسته بودند بر ایشان خواند - تَحْسَبُهُمْ جَمِيْعًا وَ قُلُوبُهُمْ شَتّٰى - و بر گذشت *

۱۵۰ خیر نسّاج قدس الله سره کنیت وی ابوالحسن است و نام وی محمد بن اسمعیل اصل وی از سامره است و به بغداد نشستی با ابو حمزهٔ بغدادی صحبت داشته بود و از سری سقطی سوالات کرده وگفته

اند که مرید سری بود و از اقران جنید است از طبقهٔ ثانیه و استاد نوری
و ابن عطا و جریری است و ابراهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس وي
توبه کردند بجنید فرستاد حفظ حرمت جنید را و جنید گفته است خیر
خیرنا - عمروی دراز کشید وصد و بست سال بزیست و درسنهٔ [٣٢٢]
اثنین و عشرین و ثلثماية برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که وی
نه کرباس یافتي که وی سخن بافتی جعفر خلدي گفته است
که خیرنساج را پرسیدم که پیشهٔ تو بافندگي بود گفت نی گفتم پس
چرا ترا نساج گویند گفت با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز
رطب نخورم روزي نفس بر من غالب شد مقداري رطب گرفتم
چون یك رطب خوردم نا گاه دیدم که شخصي بمن نگریست و گفت
اي خیر گریز پاي و او را غلامی بوده است خیر نام از وي
گریخته بود شبه وي بر من افتاد پس مردمان گرد آمدند و گفتند
و الله این غلام تست خیر گفت من حیران ماندم و دانستم که بچه
گرفتار شدم و جنایت خود را شناختم بس مرا بانجا که دیگر غلامان
وي بافندگي میکردند برد و گفت اي بندهٔ بدکار از خواجهٔ خود
میگریزي درائي و همان کار که پیش ازین می کردي میکن من
پاي خود را در کارگاه جولاهگي آویختم و کرباس می یافتم چنانکه
گویا سالها آن کار کرده بودم چهار ماه باوي بماندم و بافندگي میکردم
شبي بر خواستم و وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوندا دیگر
باز نکردم بآنچه عهد کردم چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت و من
بصورت اصلي خود باز گشتم و خلاص شدم و این نام بر من بماند
پس سبب نام بافندگي بر من آن جنایت بود که خداوند تعالی
مرا بران عقوبت کرد و گویند که وقتي دوست داشتي که ویرا خیر

نساج خواندندی وگفتي روا نباشد که مسلمانی مرا نامی نهاده باشد من آنرا بگردانم ویرا پس از مرگ بخواب دیدندگفتند خداي تعالی با تو چه کرد گفت - لاتسألني عن هذا ولكن استرحت من دنيا کم القذرة ابوالحسن مالكي رحمه الله تعالی گوید که در وقت نزع خیر نساج حاضر بودم وقت نماز شام درآمد ویرا غشي افتاد و ازهوش بشد چون چشم بگشاد بسوي درخانه اشارت کرد و گفت - قف عافاك الله - بایست ساعتي مرا زمان ده که تو ما مور خداوندي و من نیز ما مور خداوندم و بندهٔ فرمان وي آنفرمان که تو داري فوت نمي شود و من خود درقبضهٔ توام اما نماز مرا فرمانست بوقت باز بسته ترسم که از من فوت شود پس آب خواست و وضو ساخت و نماز شام بگذارد پس بخفت و چشم برهم نهاد و جان بداد رحمه الله تعالی رحمة واسعة *

۱۵۱ محفوظ بن محمود رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است و قیل من الثالث از قدماء مشایخ نیشاپور است و بزرگان ایشان و از اصحاب ابو حفص و بعد از ابو حفص با ابوعثمان حیري صحبت داشته تا ازدنیا برفته درسنة [۳۰۳] ثلث واربع و ثلثماية وپهلوي ابو حفص درقبراست وي گفته - التوكل ان يا كل العبد بلا طمع ولا شره - وهم وي گفته - من اراد ان يبصر طريق رشده فليتهم نفسه في الموافقات فضلا عن المخالفات *

۱۵۲ محفوظ بن محمد رحمه الله تعالی وي بغدادي است یکي از سالکان طريق تصوف است وي گفته - من ابصر في محاسن نفسه ابتلي بمساوي الناس و من ابصر عيوب نفسه سلم من روية مساوي الناس - و هم وي گفته - اكثر الناس خيرا اسلمهم للمسلمين صدرا *

۱۵۳ ابراهيم الخواص قدس الله تعالى سره از طبقهٔ ثانيه است
و قيل من الثالثة كنيت وي ابو اسحق است يگانه بود در طريق
تجريد و توكل - وكان او حد المشايخ في وقته - استاد جعفر خلدي
و سيرواني مهين است و غير ايشان گويند بغدادي است و پدر
او از آمل بوده و از اقران جنيد و نوري بود و پيش از ايشان برفته
از دنيا در سنه [۲۹۱] احد وتسعين و مايتين اگر درست شود
و يوسف بن الحسين وي را شسته و دفن كرده در مسجد برفته از دنيا بعلت
شكم هر باري كه فارغ گشتي غسل كردي گويند آنروز كه برفت از
دنيا هفتاد بار اجابت كرده بود و هر بار غسلي آورده سرماي عظيم
بود پسين بار در آب برفت قبر وي در زير حصار طَبَرك است
شيخ الاسلام گفته است كه هرگز قبري نديده ام بآن هيبت و شكوه
كه گوئي شيريست خفته كه ناگاه فرا آن رسي فروگيرد وي صحبت دار
خضر بوده عليه السلام شيخ ابوبكر كتاني گويند وقتي خواص از سفر
آمد گفتم در باديه چه شگفت ديدي گفت خضر عليه السلام بمن
رسيد گفت ابراهيم خواهيكه باتو همراهي كنم گفتم نى گفت چرا
گفتم او رشكين است ترسم كه دل من با تو پيوندد شيخ الاسلام گفت
كه شيخ خرقاني مرا گفت درميان سخنانيكه با من ميگفت اگر
با خضر صحبت يابي توبه كن واگر از هري در شبي بمكه روي ازان توبه كن
وي گفته ابراهيم خواص گفته - العلم كله في كلمتين لا تتكلف ماكفيت
ولا تضيع ما استكفيت - يعني رنج مكش در طلب انچه در قسمت
ازلي براي تو كفايت كرده شده است و آن رزق است وضايع مگردان
انچه از تو كفايت آن طلب كرده اند وآن انقياد احكام خداونديست
از اوامر و نواهي ابو الحسن علوي گويد كه در مسجد دينور شدم

خواص را دیدم در صحن مسجد درمیان برف گفتم سلام علیک یا ابا اسحق بیا تا در پوشش رویم که مرا بروی شفقت آمد گفت مرا با مجوسیت میخوانی یعنی از تجرید با سبب آمدن و از افزاد باعلاقه آمدن مجوسیت بود شیخ الاسلام گفت تا نشان دوگانگی بجامت مجوسیت بجاست ابو الحسن علوی گوید پس خواص دست مرا بگرفت و برتن خود نهاد در عرق غرق بود نزدیک بود که از گرمی دست من بسوزد در من نگریست و بخندید و این دو بیت بر خواند • شعر •

لقد وضح الطریق الیك حقا • فما احد لغیرك یستدل
فان ورد الشتاء فانت کهف • و ان ورد الصیف فانت ظل

خواجه ممشاد دینوری گوید که نیم خواب بودم در مسجد فرا من نمودند که خواهی که دوستی از دوستان ما به بینی برخیز و برسر تل توبه شو بیدار شدم برف آمده بود انجا رفتم خواص را دیدم مربع نشسته و گرد برگرد وی مقدار مهری سبز تهی از برف و با آن همه برف که بر مروی آمده بود در عرق غرق بود گفتم این منزلت بچه یافتی گفت بخدمت فقرا وقتی کسی ویرا دید در بیابان حبوه زده و بفراغت نشسته گفت یا ابا اسحق اینجا چه نشسته گفت برو ای بطال اگر ملوك زمین بدانند که من اینجا در چه حالم بشمشیر بسر من آیند از حسد وقتی در مسجد نشسته بود بر سر سجاده شخصی مشتی درم بر روی سجاده نهاد وی برخاست و سجاده بیفشاند و آن سیمها در خاك و سنگ ریخت و گفت این نشستگاه پیش ازین بر من آمده است انکس گوید هرگز کسی بعز وی ندیدم که چنان کرد و بذل خود که آن سیم بر میچیدم از زمین فضل رازی را در

ري صد هزار درم ميراث رسيد آنرا بپاشيد چون با خويشتن امد و از حال با علم افتاد ويرا ده درم مانده بود گفت اين را در تعليم بكار برم آخر گفت اين چه بود كه كردم از وجد با علم افتادم بنزديك ابراهيم خواص رفت از وي پرسيد كه صد هزار درم ميراث يافتم بپاشيدم ده درم ماند در علم بكار بردم خواص گفت اين ترا ازان افتاد كه در اول ازان شربتي آب خورده بودي چرا دست بآن بردي تا ترا آخر باين بگرفتند بعد ازان بوسه بر دست وي زد و گفت فداي آن دستم چون تنزل كرد از وجد با علم افتاد يعني با جهل نيفتاد شخصي از شبلي پرسيد كه از دويست درم چند درم زكوة ببايد داد گفت آن توبگويم يا آن خويش گفت آن تو كدام است و آن من كدام گفت ترا از دويست درم پنج درم ببايد داد و مرا از دويست دويست و پنج درم گفت اين دويست خود دانم آن پنج چيست گفت آن دويست درم كه داري بدهي و پنج ديگر وام كني گفت اين مذهب كيست گفت مذهب ابو بكر صديق رضي الله عنه ٭

۱۵۴ ابراهيم بن عيسى روح الله روحه از اصفهان بود صحبت با معروف كرخي داشته ابراهيم خواص قدس سره گفته است در بغداد بودم بر كنار دجله وضو ميساختم كسي را ديدم كه از آن جانب دجله بر روي آب مي آمد روي بر زمين نهادم و گفتم بعزت و جلال تو كه روي بر ندارم تا اين مرد را ندانم ابراهيم بن عيسى را ديدم بيامد و مرا بجنبانيد و گفت هرگاه خواهي كه كسي را از اولياء حق بشناسي اين بگوي - هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شيئ عليم - وفات اودر سنه [۲۴۷] سبع و اربعين و مايتين بوده باصفهان ٭

۱۵۵ ابراهیم بن ثابت قدس الله تعالی سره کنیت وي ابواسحق است از مشایخ بغداد بود باجنید قدس سره صحبت داشته شیخ ابو عبدالرحمن سلمی گفته است که ویرا دیدم گفتم مرا دعای کن گفت اختیار تو آنرا که ترا نهاده اند در ازل به ار معارضهٔ وقت وهم وی را گفتم مرا وصیتی کن گفت کاری مکن که ازان پشیمان شوي وفات او در سنه [۳۶۹] تسع وستین وثلثمائة ●

۱۵۶ ابراهیم جریري قدس تعالی روحه ازطبقهٔ ثالثه است نام وي احمد بن محمد الحسین و گفته اند حسین بن محمد وگفته اند عبد الله بن یحیی از کبار مشایخ اصحاب جنید بود و پس ازجنید بجاي جنید ویرا نشاندند ازبزرگي وي از علماء مشایخ قوم بود صحبت داشته بود باسهل بن عبد الله تستري در سال هبیرة در جنگ قرامطه از تشنگي بمرده سنة [۳۱۲] اثنی عشرة وقیل سنة [۳۱۴] اربع و عشرة وثلثمایة درویشی میگوید من آن سال بآنمردمان بودم از دست قرامطه بجستم چون برفتند باز آمدم بنزدیک قافله شفقت اسلام را تا مگر خسته را آب دهم یا نظارة کنم که حال ایشان چیست میان خستگان میگشتم ابو محمد جریري را دیدم میان خستگان افتاده و سال وي ازصد در گذشته بود گفتم یا شیخ دعا نکني تا خدایتعالی این بلا کشف کند مرا گفت گفتمش مرا جواب داد که آن کنم که من خواهم درویش گفت دیگر بارة این سخن را بروي گردانیدم مرا گفت اي برادر اینوقت دعا نیست این وقت رضا وتسلیم است یعني دعا پیش از نزول بلا باید چون بلا آمد رضا باید دادن وي گفته - التصوف عنوة لا صلح - تصوف بصلح نیابند آن بجنگ بستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفت تصوف بطلب و صلح نیابند که آن

قهر امست آن تیر یست چون برق از نور اعظم که از بالا در آید تا بکه
اندازند انکه طالب آنست از وي گریز انست وانکه اهل انست اگرچه
گریزان است آن بوی شتابان است وهم شیخ الاسلام گفت آن جنگ
آنست که میگریزي و آن در تو می آویزد نه آنست که دست
بآن میزنی و در دست نمی آید آنکس که این سخن گفته از چاشني
گفته و بعیان بگرفته نه از علم میگوید از علم چنین سخن نیاید درویشی
ابو محمد جریري را گفت بر بساط انس بودم دری از بسط بر من
بکشادند از مقام خود بلغزیدم و ازان محجوب شدم راه بگم کردة خود
چون یابم مرا براهي که بآن برساند دلالت کن ابو محمد بگریست
و گفت ای برادر همه باین درد گرفتارند و باین داغ مبتلا لیکن بر
تو بیتی چند بخوانم که بعضی ازین طائفه گفته اند • شعر •

قف بالدیار فهذه اثارهم • تبکي الاحبة حسرة و تشوقا
کم قد وقفت بها اسائل مخبرا • عن اهلها او صادقا مشفقا
فاجابني داعی الهوی في رسمها • فارقت من تهوی فعز الملتقا

۱۵۷ غانم بن سعد رحمه الله تعالی از بغداد بود و با ابو محمد
جریري صحبت داشته بود در ورع و مجاهده کامل بوده ویرا پس
از وفات بخواب دیدند گفتند حق تعالی با توچه کرد گفت بر من
رحمت کرد و ببهشت در آورد گفتند بدان معاملتها گفت ني اگر
بان معاملتها باز نگریسته بودمی همانجا بماندمی •

۱۵۸ غیلان السمرقندی قدس الله تعالی روحه از کبار مشایخ
بود و با جنید صحبت داشته بود و ازوي طریقت گرفته در معارف
صاحب سخن بود وي گفته عارف از حق بحق نگردد و عالم از دلیل
بحق و صاحب وجد از دلیل مستغني باشد • .

۱۵۹ غیلان الموسوس رحمه الله تعالی ویرا غیلان المجنون نیز گفتندی از متقدمان مشایخ عراق بود در خرابها بودی و باکس نیامیختی و ازکسی چیزی قبول نکردی و کس ندیدی که او چه خوردی محمد بن سمین گفت غیلان را دیدم در ویرانهای کونه از وی پرسیدم که بندهٔ از خطر غفلت کی رهد گفت انگاه که بدانچه ویرا فرمودهٔ اند مشغول باشد و از انچه نهی کردهٔ اند غافل و در حساب نفس خود عاقل ٭

۱۶۰ ابو العباس بن عطا قدس الله سره از طبقهٔ ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطا بن الادمی است بغدادی است از علماء مشایخ است و از ظریفان صوفیان ویرا سخنان نیکو و زبان فصیح است در معنی قران صاحب تصنیف است قران را تفسیر کردهٔ از اول تا آخر بزبان اشارت شاگرد ابراهیم مارستانیست و از یاران جنید و ابو سعید خراز ویرا بزرگ میداشت خراز گوید - التصوف خلق ولست انا به وما رایت من اهله الا الجنید - و ابن العطا بسبب حلاج گشته شدهٔ در ذو القعدهٔ سنه [۳۰۹] تسع وثلثمائة وقیل سنة [۳۱۱] احدی عشر و ثلثمائة در زمان خلافت القاهر بالله آن وزیر که حلاج رابکشت ابو العباس را گفت در حلاج چه دوئی گفت تو خود چندان داری که ازان باز نهردازی سیم مردمان باز دهٔ وزیر گفت تعرض میکنی فرمود تا دندانهای وی یکان یکان میکندند و بسر وی فرو می بردند تا کشته شد - سئل ابن عطا ما افضل الطاعات قال ملاحظة الحق علی دوام الاوقات - وی گفته در تفسیر قوله تعالی - یمتعني ثم یعینني یمتنی عنی ثم یحیینی به - و هم وی گفته در تفسیر قوله تعالی - ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فقال ثم استقاموا

علی انفراد القلب بالله تعالی - و هم وی گفته - الادب الوقوف من المستحسنات فقیل له و معنی ذلك فقال ان تعامل بالله بالادب سرا و علانیة فاذا كنت كذلك كنت ادیبا و ان كنت اعجمیا

• شعر •

اذا انطقت جادت بکل ملیحة • و ان سکتت جادت بکل ملیح

شیخ الاسلام گفت ادب انست که با الله تعالی معاملت در گیری از سر آب و خاك و از رعونت نفس بر خیزی نگوئي که من و کرد من گوئي که او و توفیق و عنایت او •

١٦١ ابو صالح المزین رحمه الله تعالی از بزرگان روزگار خود بود با ابن عطا صحبت داشته بود و صاحب خلوت بود و باکس نیامیختي سهل بن عبد الله گفته است که مرا آرزو بود که با ابو صالح صحبت دارم وقتی در حرم ویرا دیدم و از وي صحبت خواستم گفت اي سهل ابو صالح فردا بمیرد صحبت با که داري گفتم ندانم گفت اکنون همان انگار و از چشم من ناپیدا شد •

١٦٢ ابو العباس ارزبري رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته که ابو الحسین عباداني گفته که من و درویشی ببصرة آمدیم شش روز آمد چیزی نخوردیم روز هفتم شخصی در آمد دو پارۂ زر آورد یکی مرا داد و یکی یار مرا من آن خودرا بوی دادم تا خوردني آورد و بخوردیم و روي براه نهادیم بکنار دریا رسیدیم آن دیگر پارۂ زر بملاح دادیم تا مارا در کشتي نشاند و دو روز در کشتي میرفتیم میدیدیم که درویشی در کشتي سر فرو بردہ چون وقت نماز شدی نماز بگذاردي و باز سر فرو بردي پیش وی رفتم و گفتم ما یاران تو ایم اگر چیزی بکار باشد بگوی گفت چون باشد بگویم

گفتم بگوئي گفت فردا نماز پیشین من از دنیا بروم شما از ملاح در خواهید تا شمارا بکنارهٔ برد و اگر ازین جامهٔ من چیزی بوی باید داد بدهید چون بکنارهٔ شوید درخستاني بینید در زیر درختی که بزرگتر است همه ساز و برگ من نهاده بینید کار مرا بسازید و انجا دفن کنید و این مرقع من ضایع مکنید و بر گیرید چون بحلهٔ رسید برنای لطیف و ظریف این مرقع از شما باز خواهد بوی دهید دیگر روز نماز پیشین بکرد و سر در مرقع برد چون پیش وی شدیم برفته بود ملاح کشتي را با کنارهٔ برد درخستاني دیدیم و درانجا درختی بزرگ انجا شدیم کوری دیدیم کندهٔ همه اسباب نهادهٔ کار وی بساختیم ودفن کردیم ومرقع بر گرفتیم و روی بحله نهادیم برنای پذیرهٔ ما آمد بران نشان که او دادهٔ بود مارا گفت آن ودیعت بیارید گفتم چنین کنیم گفتیم از بهر خدای باتو سخنی گوئیم گفت بگوئید گفتم او که بود و تو کهٔ و این چه قصه ایست گفت او درویشی بود میرانی داشت وارث طلب کرد مرا با او نمودند اکنون شما میراث بمن سپارید و بروید انرا بوی سپردیم گفت شما اینجا باشید تا من باز آیم از چشم ما غایب شد و آن مرقع در پوشید و جامه خود را پاک بیرون کرد و گفت این آن شما است و برفت ما در مسجد حله شدیم دو روز انجا بودیم چیزی فتوح نشد از جمله آن جامه چیزی بیار خود دادم که طعامی آر تا بخوریم ساعتي بودم دیدم که وی می آید وخلقي عظیم دروی آویخته در آمدند و مرا نیز بگرفتند و میکشیدند گفتم آخر چه بودهٔ است باز گویید گفتند امروز سه روز است که پسر رئیس حله پیدا نیست وجامه وی با شما می یابیم مارا بردند تا پیش رئیس. گفت پسر من کو جامه وي باشما است راست

بگوئید قصه از اول تا آخر باز گفتیم وی بگریست و روی بآسمان
کرد و گفت الحمد لله که از صلب من چون اوئی بود که ترا شایسته
شیخ الاسلام گفت همه خلق زنده از مرده میراث برند مگر این طائفه
که مرده از زنده میراث برد و گفت هیچ کس با پیری از خداوندان
ولایت صحبت ندارد بصدق که نه چون او برود از احوال و ولایت
وی چیزی میراث برد *

۱۶۳ ابو العباس دینوری قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ خامسه
است نام وی احمد بن محمد است صحبت داشته با یوسف بن
الحسین و عبد الله خراز و جریری و ابن عطا و رویم را دیده بود
نیکو طریقت بود باستقامت به نیشاپور آمد و انجا مدتی اقامت
کرد و مردم را موعظت میگفت بزبان معرفت بخوبترین بیانی
بعد ازان از نیشاپور بترمذ آمد و خواجه محمد حامد شاگرد ابو بکر
وراق پذیرهٔ وی آمد و بوسه بر رکاب وی داد شاگردانرا خوش نیامد
ویرا گفتند که چرا آن کردی گفت من شنیده ام که خداوند مرا نیکو
می ستاید و از ترمذ بسمرقند رفت و انجا برفت از دنیا بعد
[۳۴۰] اربعین ثلثمایة ابو العباس را گفتند که خدایرا بچه
شناختی گفت با انکه نشناختم یعنی بعجز معترفم وهم وی گفته -
ادنی الذکر ان ینسی ما دونه و نهایة الذکر ان یغیب الذاکر فی الفکر
عن الذکر و یستغرق بمذکوره عن الرجوع الی مقام الذکر و هذا
حال فناء الفناء *

۱۶۴ ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله تعالی استاد
شیخ ابو عبد الله خفیف است شیخ ابو عبد الله گفته که من چنان
متحققی در وجد ندیدم مگر تمام داشت چون بصحرا رفتی باشیر

بازي كردي جنيد و رويم و سهل و عبد الله را در يافته بود شيخ ابو عبد الله گفته كه شبی با شيخ احمد يحيي بودم و با ما كودكی بود از اصحاب وي كه خواب را بخانهٔ خود می بايست رفت و زمستان بود و آتش عظيم برافروخته بودند و احمد يحيی بر پای بود و وقت وی خوش شده بود در سماع بعضی از اصحاب گفتند كيست كه فلان كودك را بخانه وی رساند هيچكس جواب نداد احمد بن يحيي دو اخگر بزرگ بر كف خود گرفت و آستين بآن فرو گذاشت و كودك را گفت برخيز و ويرا بدر خانه وی رسانيد و ما روشنائي آن اخگر را از بالای جامه وی ميديديم آن كودك در خانهٔ خود در آمد وی آن دو اخگر را از دست بينداخت انگشت شده بود بعد ازان بمسجد در آمد و نماز ميكرد تا بانگ نماز بامداد گفتند *

۱۶۵ ابو العباس باوردي قدس الله تعالی سره وی بزرگی بوده شبلی را ديده بود وی به نيشاپور بوده و شيخ ابو بكر طمستانی نيز به نيشاپور بوده و شبلی را ديده هردو گفته اند كه شبلی صاحب حال بوده ذرهٔ از توحيد نداشته شيخ الاسلام گفت چنان است كه ايشان گفته اند شبلی در توحيد مدعيانه سخن ميگويد نه متمكنانه *

۱۶۶ ابو العباس بردعي قدس الله تعالی سره نام وی احمد بن محمد بن هارون البردعي الصوفي است از شيخ ابو بكر طاهر ابهری و مرتعش حكايت كند ميگويد كه مرتعش گفت هركه ديدار وي ترا منفعت نكند سخن وی ترا منفعت نكند وهم وي گويد كه ابو بكر طاهر ابهری گفت كه - لا يصلح الكلام الا لرجل اذا سكت خاف العقوبة بسكوته *

۱۶۷ ابو العباس سيّاری قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ خامسه

است نام وی قاسم بن القاسم المهدي است دختر زادهٔ احمد بن سیارست از اهل مرو است شیخ ایشان است شاگرد ابو بکر واسطی و عالم بوده بحقائق احوال و فقیه بوده و حدیث بسیار داشته ویرا از پدر میراث بسیار بماند جمله بداد و دو تار موی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخرید خداوند تعالی ببرکات آن موی ویرا توبه داد و بصحبت ابو بکر واسطی افتاد و بدرجهٔ رسید که امام صنفي از متصوفه شد که ایشانرا سیاریه خوانند و چون از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن مویها را در دهان وی نهادند و قبر وی در مرو است و مردمان بحاجت خواستن آنجا شدندی و کفایت مهمات طلبیدندي و مجرب بود در سنه [۳۴۲] اثنین و اربعین و ثلثماية برفته از دنیا وی گفته - التوحید ان لا یخطر بقلبک ما دونه - توحید ان بود که دون حق را بنزدیک تو خطر نباشد و خاطر مخلوقات را بردل تو گذر نه وهم وی گفته که واسطی را بدر مرگ گفتند که ما را وصیتی کن گفت - احفظوا مراد الله فیکم *

۱۶۸ عبد الواحد بن علی السیاري رحمة الله علیه وی خواهرزادهٔ ابو العباس است و شاگرد وي سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد سبب آن بود که دعوتی کرد صوفیان را وصوفیان رقص میکردند یکی در رقص بهوا برشد و نا پدید گشت و هرگز پیدا نیامد در سنه [۳۷۵] خمس و سبعین وثلثماية برفته از دنیا وي گفته که شنیدم از خال خود ابو العباس که میگفت اگر روا بودی که در نماز بجای قران بیتي از شعر خواندندی این بیت بودی * * شعر *

اتمنی علی الزمان محالا * ان تري مقلتاي طلعة حر

۱۶۹ ابو العباس السهروردی قدس الله سره العزیزنام وي احمد

است بمکه بوده با مشائخ وقت چون سیروانی و غیروی صحبت داشته وی گفته که بمنا بودم روز عید ضحی جمعی انبوه نشسته بودند و شیخ سیروانی حاضر بود قوال چیزی برخواند سیروانی برخاست گریان و برفت قوم گفتند ان چه بود که کرد چه افتاد مگر بر سماع منکر شد شیخ ابو الحسن سرکی حاضر بود گفت با خدای عهد کردم که اگروی بر سماع منکر شده باشد من هرگز بسماع ننشینم شیخ ابو العباس شُهرَوَرْدِي گفت من باتو موافقم دیگر روز این هردو تن بر خاستند با جمعی دیگر از مشایخ و بسلام سیروانی شدند خواستند که ازان چیزی گویند وی گفت روزگاری من برریگ خفتم و دست ببالین میکردم و نشان سنگ بربهلوی من بود بسماع می نشستم اکنون بر فرش می نشینم و شما چنان سوختهٔ آید مرا کی حلال بود که با شما در سماع نشینم •

۱۷۰ • ابو العباس نهاوندی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام ویرا از طبقهٔ سادسه داشته است نام وی احمد بن محمد بن الفضل است شاگرد جعفر خلدی است پیر شیخ عمو و شیخ ابو العباس ویرا عمو نام کرده بود و عمو سالار بود شیخ الاسلام گفت که عباس فقیر هروی مرا گفت که ابو العباس نهاوندی گفت که هرکه ازین علم سخن گوید که الله تعالی نه حجت او بود الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که سخن گفتن از حق سه است سخن گفتن از ذات او و سمع دران اسناد یعنی شنیده از کتاب و سنت و سخن گفتن از دین او و کتاب و سنت و اجماع و اثار صحابه دران اسناد و سخن گفتن است از صحبت او و هرکه ازین سخن گوید که الله تعالی نه موجود بودی که سمع او بود که باو شنود و بصر او بود که باو بیند

الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که نهاوندی گفت که آنان که
خداوندان همت اند اگر دست چپ ایشان ایشانرا ازو مشغول دارد
بدست راست دست چپ خود به برند وهم شیخ الاسلام گفت که شخصی
بود نفط فروش نهاوندی وفقرا از وي در دنیا می آسودند بآخر ویرا مهجور
کردند از وی چیزی نمی ستیدند نهاوندی را ازان پرسیدند گفت وی
خرسند شد بآنکه ببرکت درویشان مال وی می افزائد مال وي برفقرا
حرام شد نهاوندی گفته که در ابتدا که مرا درد اینکار بگرفت دوازده
سال سر بگریبان فرو بردم تا یک گوشهٔ دل من بمن نمودند وهم وی گفته که
همه عالم در آرزوی آنند که حق تعالی یکساعت ایشانرا بود و من
در آرزوی انم که حق تعالی یکساعت مرا بمن دهد تا من بیندیشم
که خود چه چیزم و کجایم و در سخنان شیخ ابو سعید ابو الخیر
مذکور است که اصل این حدیث آن باشد که مرد را باو باز نگذارند
رسول صلی الله علیه وسلم گفتی - اللهم لا تکلني الی نفسي طرفة
العین ولا اقل من ذلک - مرایک چشم زدن بخود باز مگذار و نه کم
ازان پیرزنی را دیدم بمرو که سخنان استاد ابو علي دقاق شنیده بود
میرفت ومیگفت گفته اند که مارا طرفة العینی بما باز مگذار من خود
دعا میکنم و زاری که یارب مرا خود طرفة العینی بمن باز گذار تا خود
بدانم که کجا ایستاده ام وهم نهاوندي گفته که با خدای تعالی
بسیار نشیند وبا خلق اندك ترسائی شنید که درمیان مسلمانان
اصحاب فراست می باشند بخانقاه شیخ ابو العباس قصاب درامد
شیخ گفت بیگانه در کوی آشنایان چکار دارد ترسا باز گشت و گفت
یکی معلوم شد از انجا عزم خانقاه شیخ ابو العباس نهاوندی کرد
چون بانجا درآمد شیخ هیچ نگفت چهار ماه با ایشان وضو می

ساخت و نماز میکرد بعد از چهار ماه پاي افزار در پاي کرد برود شیخ فرمود که جوانمردی نبود که چون حق نان و نمك افتاد بیگانه بیائی و بیگانه بروي ترسا مسلمان شد و انجا مقام کرد بعد از شیخ بجای شیخ نشست *

۱۷۱ اخي فرج زنجاني قدس الله تعالى سره وي مرید شیخ ابو العباس نهاوندي است روز چهار شنبه غره رجب سنة [۴۵۷] سبع و خمسین و اربعماية از دنیا برفته است و قبر وی در زنجان است میگویند که ویرا گربهٔ بوده است که هرگاه جمعی مهمانان بخانقاه شیخ توجه کردندی ان گربه بعدد هریکي از یشان بانکی کردي خادم خانقاه بهر بانکی یک کاسهٔ آب در دیگ ریختی یك روز عدد مهمانان بر عدد بانگهاي وي بیکی زیادت بود تعجب کردند آن گربه بمیان انجماعت در امد و یك یك را بوي میکرد و بر یکی از انها بول کرد چون تفحص کردند وي از دین بیگانه بود گویند که روزي خادم مطبخ مقداري شیر در دیگ کرده بود که براي اصحاب شیر برنج پزد مار سیاهي از دود گذار در دیگ افتاد آن گربه آنرا بدید گرد دیگ میگشت و بانگ میکرد و اضطراب می نمود و خادم چون ازان معنی غافل بود ویرا زجر میکرد و دور می انداخت چون خادم هیچ نوع متنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخت و بمرد چون شیر برنج را بر یختند ماري سیاه از انجا ظاهر شد شیخ فرمود که آن گربه خود را فداي درویشان کرد ویرا در قبر کنید و زیارتی سازید میگویند که حالا قبر وي ظاهر است و مردم زیارت ان می کنند *

۱۷۲ ابو العاص نسائي رحمه الله تعالى نام وی احمد بن محمد

زکریا است باصل از نسا بوده و بمصر نشستي شیخ الاسلام گفت عباس
فقیر هروي ویرا بمصر دیده بود شیخ عمو بمکه عباس مرا گفت که همواره
بر در سراي وی اسپان و ستوران بودي که بزیارت وي امدندي
وقتي مرا بر در فرستاد که اسپان و ستوران نگاه دار بر دل من گذشت که
نیك کاري بدست آوردم از خراسان بمصر امدم که ستورباني کنم
من خود انجا فراغتی داشتم در ساعت کسی آمد که شیخ ترا میخواند
در شدم گفت هروي هنوز در کور نشده زود بود که در صدر نشیني
و بر در سراي تو ستوران باز دارند و ترا کسي باید که ان نگاه دارد
شیخ الاسلام گفت که انچذان بود که ان شیخ گفت همواره بر در سرای
عباس ستوران بودي که سلطانیان امدندي بوی *

۱۷۳ ابو العباس سُرَیْج رحمه الله تعالی نام وي احمد بن عمران
بن سریج است در سنه خمس و ثلثمائة [۳۰۵] برفته از دنیا ویرا
شافعي کهین می خواندندي از بزرگي وي و فقیه عراق بود در بغداد
بودی و جنید را دیده و صحبت داشته و وقتی که سخن گفتی در
اصول و فروع بکلامي که حاضرانرا شگفت آمدی گفتي که میدانید که
مرا این سخن از کجا است از برکت مجالست ابو القاسم جنید است
رحمه الله تعالی عبد العزیز بحراني بکنار مجلس ابو العباس سریج شد
و ازوي ازین طریقت سوالی کرد جوابي نیکو شنیده نعره بزد و از هوش
شد چون بهوش آمد از ابو العباس گفت که من روزگاری با پیر شما
جنید بوده ام و صحبت داشته ام اکنون این فقها مرا مشغول کرده اند
اگر چنانچه خواهید روزي تعیین کنم که خاصه شما را سخن گویم ازین
باب شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که پیش ازانکه ابن سریج
به شیراز آید اصحاب علم صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون

وي بشیراز آمد و بیان مرتبه و مقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن گفت و بفضل ایشان گواهي داد و بارها در مجالس علما گفت که و الله ما آدمي نشدیم مگر بواسطهٔ صحبت ایشان و ادب نیاموختیم مگر از ایشان آنزمان علما صوفیه را بشناختند و ایشان را بزرگ داشتند *

۱۷۴ ابو العباس حمزة بن محمد قدس الله سره از متقدمان مشایخ هراة است در ورع کامل بوده و مستجاب الدعوت و سخاوت عظیم داشته و رفیق احمد حنبل بوده و مذهب احمد بهراة وي آورده و صحبت با ابراهیم ستنبه رحمه الله داشته وي گفته هر کرا صحبت اولیاء مشایخ مهذب نکند بهیچ پند مهذب نشود وفات او در سنه [۲۴۱] احدی و اربعین و مائتین بود *

۱۷۵ حسین بن منصور الحلاج البیضاوي قدس سره از طبقهٔ ثالثه است و کنیت وي ابو المغیث است از بیضا بوده که شهری است از شهرهای فارس وي نه حلاج بود روزي بدوکان حلاجي بود که دوست وی بود ویرا بکاری فرستاد گفت من روزگار وي ببردم بانگشت اشارت کرد پنبه از یکسو شد و پنبه دانه از یکسو ویرا حلاج نام کردند بواسط و عراق می بوده با جنید و نوري صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان مکي است مشایخ در کار وی مختلف بوده اند بیشتر ویرا رد کرده اند مگر چند تن ابو العباس عطا و شبلي و شیخ ابو عبد الله خفیف و شیخ ابو القاسم نصیرابادی و ابو العباس سریج بکشتن وی رضا ندادو و فتوی ننوشته گفت من نمیدانم که او چه میگوید و در کتاب کشف المحجوب است که جملهٔ متاخران قدس الله تعالی ارواحهم او را قبول کرده اند و هجران بعضی

از متقدمان مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم نه بمعني طعن اندر
دين وي بود مهجور معاملت مهجور اصل نباشد و از متاخران سلطان
طريقت شيخ ابو سعيد ابو الخير قدس سره فرموده است كه حسين
منصور حلاج قدس سره در علو حال است در عهد وي در مشرق
و مغرب كس چون او نبوده شيخ الاسلام گفت كه من ويرا نپذيرم
موافقت مشايخ را و رعايت شرع و علم را و رد نيز نكنم شمانيز چنان
كنيد و ويرا موقوف گذاريد و آنرا كه ويرا بپذيرد دوستر دارم ازآنكه ويرا
رد كند ابو عبد الله خفيف ويرا گفته است كه - امام رباني - شيخ
الاسلام گفت كه وي امام ست اما باهر كسي بگفت و بر ضعفا حمل
كرد و رعايت شريعت نكرد انچه افتاد ويرا به سبب ان افتاد و با آن
همه دعوي هر شبانه روزي هزار ركعت نماز مى كرد و ان شب كه روز
ان كشته شد پان‌صد ركعت نماز گذارده بود و شيخ الاسلام گفت
كه ويرا به سبب مسئله الهام بگشتند و دران جور بود بر وي
كه گفتند اين كه وي ميگويد پيغمبريست و نه چنان بود شبلي
زير دار وي باز ايستاد و گفت - اولم ننهك عن العالمين - آن قاضي
كه بكشتن وي حكم كرده بود گفت او دعوي پيغمبري ميكرد و اين
دعوي خدائي ميكند شبلي گفت من همان ميگويم كه او ميگفت
ليكن ديوانگى مرا برهاند و عقل ويرا درافگند وقتى در سراي جنيد
بزد گفت كيست گفت حق جنيد گفت نه حقي بلكه بحقي -
اي خشبة تفسد ها - كدام چوب و دار است كه بتو چرب كنند انچه وى
را افتاد بدعاى استاد وى بود عمرو بن عثمان مكي كه جزوكى تصنيف
كرده بود در توحيد و علم صوفيان وى انها را پنهان بر گرفت و آشكارا
كرد با خلق نمود سخن باريك بود در نيافتند بر وى منكر شدند

و مهجور ساختند وی برحلاج نفرین کرد و گفت الٰهی کسی را برو گمار که دست و پایش ببرد و چشم برکند و بردار کند و انهمه واقع شدٌ بدٌعاء استاد وي *

۱۷۶ عبد الملک اِسکاف رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که عبد الملک اسکاف شاگرد حلاج است و صد و بست سال عمر وی بود با شریف حمزه عَقیلي می بود در بلخ وی و پدر من و پیر فارسی و ابو الحسن طبری و ابو القاسم . حَنّانه همه یاران شریف حمزه بودند و شریف حمزه پدر مرا از همه مه میداشت پدر من گفت که عبد الملک اسکاف گفت که وقتی حلاج را گفتم ای* شیخ عارف که باشد گفت عارف آن باشد که روزسه شنبه شش روزمانده باشد از ماه ذي القعده سنة [۳۰۹] تسع و ثلثماية ویرا به باب الطاق برند ببغداد و دست و پاي وی ببرند و چشم وی بر کنند و نکونسار بر دار کنند و بسوزانند و خاك وی برباد دهند عبد الملك گفت چشم بنهادم آن وی بود و آنهمه که گفته بود با وي بکردند شیخ الاسلام گفت ندانم که او میدانست که آن ویرا خواهد بود یا خود چنان میگفت آن خود ویرا بود ویرا شاگردی بود هیکل نام او را هم با وی بکشتند ویرا شاگرد الحسین نام کردند و ابو العباس عطا را هم به سبب وی بکشتند *

۱۷۷ ابراهیم بن فاتک و قیل احمد بن فاتک رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الفاتک است بغدادي است با جنید و نوري صحبت داشته . وکان الجنید یکرمه . وی نیز شاگرد حلاج بود و منسوب بوی وی گوید که آن شب که ویرا بردار کردند الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا این چه بود که با حسین کردي بندهٔ

خود گفت سرّ خود بر وی اشکارا کردم با خلق باز گفت ویرا عطائی
دادم رعنا گشت خلق را باخود خواند شیخ الاسلام گفت که آن
کشتن حلاج را نقص است نه کرامت اگر وی تمام بودي ویرا
آن نیفتادي سخن با اهل باید گفت تا سرّ او آشکارا نشود چون
با نا اهل گوئي بروي حمل کرده باشی و ترا ازان عقوبت و گزند
رسد نیز شیخ الاسلام گفت وي در انچه میگفت نا تمام بود اگر وي
دران تمام بودي آن سخن مقام نفس و زندگاني وي بودي برو
کسی منکر نگشتی چیزي در مي بایست وقت گفتن نبود و محرم
نبود من سخن میگویم به ازان که وي میگفت و عامه می باشند
اما انکار نمي آرند و آن سخن پوشیده می ماند زیراکه هرکه اهل
آن نبود خود در نیابد شیخ عبد الله خفیف گوید که بحیلة بسیار در
زندان شدم سراي نیکو دیدم فرش نیکو و مجلسی نیکو ریسماني بسته
و منشفة بران انگنده و غلامی نیکو رو ایستاده غلام را گفتم که
شیخ کجا است گفت در سقایه گفتم چند گاهست که خدمت
شیخ میکني گفت هژده ماه گفتم درین زندان چه میکند گفت
با سیزده من بند آهنین هر روز هزار رکعت نماز نافله می گذارد آنگه
گفت این درهای خانها که می بینی در هریك زنداني است دزدی
یا خوني پیش ایشان میرود و ایشانرا نصیحت میکند و سبلت
و موی ایشان را می چیند گفتم چه می خورد گفت هر روز خواني
بالوان طعام پیش او می آوریم ساعتی در همه نگاه میکند انگاه
سر انگشت بران می زند و زمزمه میکند و ازان هیچ نمیخورد انگاه
از پیشش برمیگیریم درین سخن بودیم که از سقایه بیرون آمد با روي نیکو
و قامت نیکو صوفی سپید پوشیده و فوطة رملی بر سر بسته بطرف

صفه آمد مرا گفت ای جوان از کجائي گفتم از پارس گفت از
کدام شهر گفتم از شیراز خبر مشایخ از من پرسید تا بحدیث
ابو العباس عطا رسیدم گفت اگر ویرا به بیني بگوئي زنهار آن رقعها را
نگهدار دیگر گفت پیش من چون آمدی گفتم بمعرفة بعضی از
لشکریان پارس درین سخن بودیم که امیر زندان درآمد و زمین خدمت
بوسید و بنشست گفت ترا چیست گفت دشمنان مرا پیش خلیفه
غمز کرده اند که یکی از بزرگان را رها کرده و ده هزار دینار بستیده
و یکی از عامه بجای وی نشانده درین ساعت مرا می برند که
بکشند گفت برو و السلام چون وی برفت شیخ درمیان سرای
بزانو بنشست و دستها بآسمان برداشت و سر درپیش انداخت
بانگشت سبابه اشارت میکرد ناگاه بگریست چندانکه از آب چشمش
زمین تر شد مدهوش گشت و روي بر زمین نهاد ناگاه امیر زندان
درآمد وی باز نشست گفت چه بود ترا گفت مرا آزاد کرد گفت
حال چون شد گفت مرا چون پیش خلیفه بردند گفت تا باین
ساعت بر سر آن بودم که ترا حالی بکشم درین ساعت دلم با تو
خوش شد برو که عفو کردم پس شیخ خواست که روی خود
پاک کند از وی تا آن ریسمان که منشفه بران بود بست کز بود
دست فراز کرد و منشفه برداشت ندانم که دستش دراز شد یا منشفه
پیش وي آمد انگاه بیرون آمدم و پیش ابن عطا رفتم و پیغام بگذاردم
گفت اگر وي را بیني بگوی (اگر مرا بگذارند) شبی با هفتاد مرید رکوه
داربه بیت المقدس درآمد و درانوقت قندیلها را نشانده بودند
رهبانان را گفت این قندیلها کي برافروزند گفتند سحرگاه گفت تا سحر
دیر بود بانگشت سبابه اشارت کرد وگفت - الله - نوری از انگشتش

بیرون آمد و چهار صد قندیل بان نور برافروخت و آن نور بانگشتش باز آمد رهبانان گفتند تو برکدام ملتي گفت بر ملت حنفیان کمتر حنفی‌ام از امت محمد صلی الله علیه وسلم انگه رهبانان را گفت کدام دوستر میدارید نشستن من پیش شما یا رفتن گفتند حکم تراست گفت یارانم گرسنه اند وبی نفقه سیزده هزار درم پیش شیخ آوردند هنوز صبح بر نیامده بود که جمله را صرف کرد انگه بیرون رفت شخصی طوطی داشت بمرد حلاج گفت خواهي که ویرا زنده کنم گفت خواهم اشارت کرد بانگشت وی بر خاست زنده ویرا پرسیدند که توحید چیست گفت - افراد القدم عن الحدث - شیخ الاسلام گفت داني که توحید صوفیان چیست - نفي الحدث و اقامة الازل *

۱۷۸ فارس بن عیسی البغدادي رحمه الله تعالی کنیت وی ابو القاسم است از خلفاء حسین منصور حلاج است - و کان فارس البغدادي رحمه الله من متکلمی مشایخ القوم المدققین فی العبارات * له کلام حسن في الاحوال و الاشارات - بخراسان آمد و از انجا بسمرقند رفت و اقامت کرد تا از دنیا برفت و معاصر شیخ علم الهدی ابو منصور ما تریدی بوده است - و توفي الشیخ ابو منصور سنة [۳۳۵] خمس و ثلثین و ثلث مایة - وفارس رحمه الله تعالی معاصر شیخ ابو القاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است - وقد مرّ تاریخ وفاته - و شیخ ابو منصور و شیخ ابو القاسم در صحبت یکدیگر بوده اند وطریق مصاحبت پیموده اند تا آن زمان که مرگ ایشان را از هم جدا ساخته و سنگ تفرقه درمیان انداخته و فارس بغدادي مقبول همه بوده است تصحیح حال وي کرده اند سخنان ویرا در مصنفات خود آورده شیخ عارف ابوبکر بن اسحق الکلابادی البخاري رحمه الله در کتب خود سخنان بیواسطه

از وی بسیار روایت کرده و شیخ ابو عبد الرحمن السُلَمي و امام قُشَیري بیک واسطة یا بیشتر و غیر ایشان نیز فارس گوید که حلاج را پرسیدم که مرید کیست گفت - هو الرامي باول قصده الی الله سبحانه فلا یعرج حتی یصل - مرید انست که از نخست نشانهٔ قصد خود الله تعالی را سازد تا بوی نرسد بهیچ چیز نیارامد و بهیچکس نپردازد و هم وی گفته که - خاطر الحق هو الذي لا یعارضه شي - شیخ الاسلام گفت که بر حلاج بسیار سخنهای دروغ گویند و کلمات نا مفهوم و ناراست بندند و کتابهای مجهول و حیل بوي منسوب دارند و انچه درست شود از وی پیدا بود و شعر وی فصیح بود و انشدنا للحلاج رحمه الله * شعر *

انت بین الشغاف والقلب تجری * مثل جری الدموع فی الاجفان
و تحلُّ الضمیر جوف فوادي * کحلول الارواح فی الابدان
لیس من ساکن تحرك الا * انت حرکته خفي المکان
یا هلالا بدا لاربع عشر * لثمان و اربع و اثنان

۱۷۹ احمد بن حسین بن منصور الحلاج رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که از ابو عبد الله باکو شنیدم که گفت از احمد پسر حسین منصور شنیدم بخجند که پسین شب پدر خود را گفتم که مرا وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی انگن پیش ازانکه ترا در شغلی انگند گفتم ای پدر چیزي بیفزاي گفت وقتي که همه عالم در خدمت کوشند تو در چیزي کوش که ذرهٔ ازان به و مه از عمل ثقلین بود شیخ الاسلام گفت که ثقلین جن و انس بود پسر گفت آن چیست گفت ان معرفت *

۱۸۰ ابو منصور کاروکلاه رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ

ابو منصور کارکلاه بسرخس از مشایخ اهل ملامت بوده وقتی فارغ بود که یاران وي بسفر شده بودند وي در حایطي شد ازان کسی و چاه فرا کندن گرفت بآب رساند چون تمام شد برامد و پهلوي ان دیگری میکند و بارآن در چاه پیشینه میکرد چون آن تمام شد چاه دیگر کندن گرفت یکی ویرا گفت دیوانهٔ و مزدور نهٔ این چرا میکني گفت نفس خود را در شغلي می‌افگنم پیش ازانکه مرا در شغلی افگند و مشایخ ازین باب کرده اند ابو عبد الله دینوري در دریا بماند مرقع خود را بریدن و دوختن گرفت تا بکلاهی باز آورد *

۱۸۱ ابو عمرو الدمشقي قدس روحه از طبقهٔ ثالثه است یگانه مشایخ شام بوده است و از اجلهٔ ایشان و صحبت داشته بود با ابو عبد الله جلا و اصحاب ذوالنون در سنه [۳۲۰] عشرین و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته چنانکه فریضه است بر پیغمبران اظهار آیات و معجزات همچنان فریضه است بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند و هم وي گفته ـ التصوف روية الكون بعين النقص بل غض الطرف عن كل ناقص بمشاهدة من هو منزه عن كل نقص ـ و هم وي گفته ـ علامة قساوة القلب ان يكل الله العبد الى تدبيره فيالفه و لا يسأله حسن الكلأة و الرعاية و النبي صلى الله عليه و آله و سلم يقول اكلاء نى كلأة الطفل الوليد ـ و هم وی گفته ـ اذا صفت الارواح بالقرب اثرت على الهياكل انوار الموافقات *

۱۸۲ محمد بن حامد الترمذي رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابو بکر است از جوانمردان مشایخ خراسان است احمد خضرویه را دیده بود و غیر او را نیز و پسر وي ابو نصر محمد بن حامد یکی از فتیان خراسان بوده محمد ابن حامد گفته سرمایهٔ تو

دل تست وقت تو چون مشغول کني دل خود را بهر ظن و گمان
که در خاطر تو آید ضایع کني اوقات خود را بانچه نباید و نشاید
پس کي سود تواند کرد انکه سرمایه بزیان آورد شیخ الاسلام گفت
که صوفي دل است ووقت و زندگاني اگر از صوفي وقت و دل و زندگاني
برود چه ماند و هم وي گفته که چون وقتی از اوقات تو سالم گردد
از آفت غفلت غیور باش بر انوقت ازانکه چیزیکه مخالف آن باشد
پیش گیري که ان علامت نا راستي باطن است و هم وي گفته ـ
الانسان في خَلَقه احسن منه في جدید غیرہ ٭

۱۸۳ عبد الله بن محمد الخَرّاز قدس سرہ از طبقهٔ ثالثه است
از کبار مشایخ ري بوده و کنیت وی ابو محمد است سالها بمکه
مجاورت کرده با ورع بوده حق گویندهٔ بی باک و غالب قوت ناك
با شیخ ابو عمران کبیر صحبت داشته و ابو حفص حداد را دیده بود
و اصحاب با یزید وی را بزرگ میداشته اند مات قبل[۳۲۰] العشرین
و ثلثمایة وی گفته ـ الجوع طعام الزاهدین و الذکر طعام العارفین ـ و هم
گفته ـ صیانة الاسرار عن الالتفات الی الاغیار من علامات الاقبال علی
الله تعالی ـ و هم وی گفته ـ العبودیة الظاهرة و الحریة الباطنة من
اخلاق الکرام ـ یوسف بن الحسین گفته است که من مثل عبد الله
ندیده ام و عبد الله هم مثل خود ندیده دُقّي گوید عبد الله خراز در
مکه بود میگفت طریق ما فتوتست نه قُرائی چون از مجلس برخاست
پیری از آنان که با وی بودند گفت مي خواهید که چیزی از فتوت
شیخ خود با شما بگویم گفتم آری گفت ما بست کس از مریدان
خود که عزیمت مکه داشتند از ري برون آمدند چون بمنزلی رسیدند
که تا مکه هزده میل مانده بود گفت یا اصحاب ـ استودعکم الله ـ

گفتند ای استاد کجا میروي میان تو و مکه اندکي مانده است گفت
من از ری تا اینجا به نیت مشایعت شما آمده ام تا باینجا خاطر من
بهمراهي شما خوش بود اکنون بري باز میکردم و از انجا نیت
حج میکنم و بشما میرسم ان شاء الله تعالی و ازان وقت تا موسم حج
پنج ماه مانده بود *

۱۸۴ بنان بن محمد الحمال قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ
ثالثه است واسطی الاصل. است اما بمصر نشستی و انجا برفته از
دنیا در رمضان سنه [۳۱۶] ست عشر و ثلثمایة از کبار مشایخ مصر
است و کان من القایلین بالحق و الآمرین بالمعروف و له المقامات
المشهورة و الکرامات المذکورة - با جنید و آن مشایخ که دران وقت
بودند صحبت داشته و از استادان ابو الحسین نوری بود شیخ الاسلام
گفت که وی نه حمال بود که وی امام بود وقتی احتساب کرده بود
ویرا در خانه پیش شیر انداختند شیر ویرا بوی میکرد و می لیسید
چون ویرا بیرون آوردند بگفتند انوقت که شیر ترا بوي میکرد و مي لیسید
در دل توجه بود گفت فکرت میکردم در خلافي که علما در آب دهان
سباع کرده اند ویرا پرسیدند از بزرگترین احوال صوفیان گفت - الثقة
بالمضمون و القیام بالاوامر و مراعاة السر و التخلي من الکونین
بالتشبث بالحق تعالی - وی گفته که در مکه بودم نشسته و نزدیک
بمن جوانبي بود شخصی کیسهٔ درانجا درمي چند پیش وي نهاد گفت
مرا باین حاجت نیست آن شخص گفت بر مسکینان و فقیران
قسمت کن چنان کرد شبانگاه ویرا دیدم که در وادي براي خود
چیزی میجست گفتم کاشکی برای خود ازان درمها چیزی نگاه
میداشتی گفت نمیدانستم که تا این زمان خواهم زیست و هم وی گفته

نه چندانکه چیزی نیافتم که قوت خود سازم و کار من بحد ضرورت رسیده بود دیدم که در راه قطعه زر افتاده است خواستم که بردارم باز گفتم لقطه است بگذاشتم باز یاد کردم حدیثی را که روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و سلم - لوکانت الدنیا دما عبیطا لکان قوت المسلم منها حلالا - پس انرا برداشتم و در دهان خود نهادم و میرفتم دیدم که جماعتی کودکان حلقه زده اند و یکی از یشان بر زمین بلند برآمده و بایشان در تصوف سخن میراند بایستادم تا بشنوم که چه میگویند یکی از یشان پرسید که - متی یجد العبد حلاوة الصدق - گفت - اذا رمی القطعة من الشدق - انرا از دهان خود بیرون کردم و انداختم وهم وی گفته که در مکه مجاور بودم و خواص انجا بود با وی اشنائی نداشتم اما هرگاه که ویرا میدیدم هیبتي و شکوهي بمن در می آمد چند روز بر من بگذشت و هیچ فتوحی نرسید و در مکه مردی بود مزین فقرا را دوست میداشت و طریقهٔ وی آن بود که چون فقیری بهر حجامت بوی آمدی گوشت خریدی و طعام بپختي تا آن فقیر بخوردی بدکان وی رفتم و گفتم میخواهم که حجامت کنم کسی را بفرستاد تا گوشت خرد و طعام پزد درمیان حجامت کردن نفس من حدیث کرد که چون از حجامت فارغ میشوی طعام پخته میشود دانستم که آن خاطر نه نیکو است گفتم ای نفس یا حجامت یا طعام عهد کردم که ازین طعام نخورم بعد از حجامت برخاستم که بروم مزین گفت سبحان الله تو خود طریقهٔ مرا میدانیي عذری گفتم و بمسجد حرام شدم آن روز چیزی نیافتم دیگر روز تا نماز دیگر نیز چیزی نیافتم چون بنماز دیگر برخاستم بروی افتادم و بیهوش گشتم مردمان گرد من درآمدند

پنداشتند که دیوانه شده ام ابراهیم خواص انجا بود مردمانرا از من
دور کرد و پیش من بنشست و با من موانست و حدیث اغاز
کرد و گفت چیزی میخوري گفتم شب نزدیك است گفت نیکو
می کنید ای مبتدیان قدم استوار دارید برین تا فلاح یابید پس
برخاست و برفت چون نماز خفتن گذاردیم آمد و با خود کاسهٔ
عدس و دو رغیف آورد و گفت بخور بخوردیم گفت دیگر
میخواهي گفتم آری رفت و یك کاسهٔ دیگر عدس با دو رغیف
آورد و آنرا نیز بخوردیم گفت دیگر میخوري گفتم آری برفت
و مثل آن دیگر بیاورد بخوردیم گفت دیگر میخوري گفتم نی همین
بسنده است پس درخواب شدم وتا صبح برنخاستم و نماز نگذاردم
و طواف نکردم بعد ازان رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم
گفت بنان گفتم - لبیک یا رسول اللّٰه - گفت - من اکل بشره اعمی الله
عین قلبه - بیدار شدم و با خود عزیمت کردم که دیگر هرگز سیر نخورم
احمد بن مسروق گوید که بنان حمال گفت که وقتی بعضی از اصحاب
را دعوت کردم این بیت بخواند * * شعر *

من دعانا فابینـــا * فله الفضل علینـــا

فاذا نحن اجبنـــا * رجع الفضل الینـــا

۱۸۵ اسحاق بن ابراهیم الحمال قدس الله تعالی سره از بزرگان
مشایخ بوده است و کرامات ظاهر داشت و مقام وی بکوه لکام
بوده یکی ازین طایفه گوید در کوه لکام راه گم کردم ناگاه به پیری
رسیدم پوستینی پوشیده دیدم چون مرا دید گفت الله اکبر همانا که
راه گم کردی گفتم بلی گفت سي سال است تا هیچ آدمي
ندیده ام عصای بمن داد و گفت این عصا ترا راه نماید و مرا گفت

که چندگاه چیزی نیافتم که قوت خود سازم و کار من بحد ضرورت
رسیده بود دیدم که در راه قطعه زر افتاده است خواستم که بردارم باز
گفتم لقطه است بگذاشتم باز یاد کردم حدیثی را که روایت کرده اند
از رسول صلی الله علیه و سلم - لوکانت الدنیا دما عبیطا لکان
قوت المسلم منها حلالا - پس انرا برداشتم و در دهان خود نهادم
و میرفتم دیدم که جماعتی کودکان حلقه زده اند و یکی از یشان بر
زمین بلند بر آمده و بایشان در تصوف سخن میراند بایستادم تا
بشنوم که چه میگویند یکی از یشان پرسید که - متی یجد العبد
حلاوة الصدق - گفت - اذا رمی القطعة من الشدق - انرا از دهان خود
بیرون کردم و انداختم وهم وی گفته که در مکه مجاور بودم و خواص
انجا بود با وی اشنائی نداشتم اما هرگاه که ویرا میدیدم هیبتی
و شکوهي بمن در می آمد چند روز برمن بگذشت و هیچ فتوحی
نرسید و در مکه مردی بود مزین فقرا را دوست میداشت و طریقهٔ
وی آن بود که چون فقیری بهر حجامت بوی آمدی گوشت
خریدی و طعام بختي تا آن فقیر بخوردی بدکان وی رفتم و گفتم
میخواهم که حجامت کنم کسی را بفرستاد تا گوشت خرد و طعام
پزد درمیان حجامت کردن نفس من حدیث کرد که چون از
حجامت فارغ میشوی طعام پخته میشود دانستم که آن خاطر نه
نیکو است گفتم ای نفس یا حجامت یا طعام عهد کردم که ازین
طعام نخورم بعد از حجامت برخاستم که بروم مزین گفت سبحان
الله تو خود طریقهٔ مرا میدانی عذری گفتم و بمسجد حرام شدم آن
روز چیزی نیافتم دیگر روز تا نماز دیگر نیز چیری نیافتم چون بنماز
دیگر برخاستم بروی افتادم و بیهوش گشتم مردمان گرد من درآمدند

بفداشتند که دیوانه شده ام ابراهیم خواص انجا بود مردمانرا از من
دور کرد و پیش من بنشست و با من موانست و حدیث اغاز
کرد و گفت چیزی میخوري گفتم شب نزدیك است گفت نیکو
می کنید ای مبتدیان قدم استوار دارید برین تا فلاح یابید پس
برخاست و برفت چون نماز خفتن گذاردیم آمد و با خود کاسهٔ
عدس و دو رغیف آورد و گفت بخور بخوردیم گفت دیگر
میخواهي گفتم آری رفت و یك کاسهٔ دیگر عدس با دو رغیف
آورد و آنرا نیز بخوردیم گفت دیگر میخوري گفتم آری برفت
و مثل آن دیگر بیاورد بخوردیم گفت دیگر میخوري گفتم نی همین
بسنده است پس درخواب شدم و تا صبح برنخاستم و نماز نگذاردم
و طواف نکردم بعد ازان رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم
گفت بنان گفتم - لبیک یا رسول الله - گفت - من اکل بشره اعمی الله
عین قلبه - بیدار شدم و با خود عزیمت کردم که دیگر هرگز سیر نخورم
احمد بن مسروق گوید که بنان حمال گفت که وقتی بعضی از اصحاب
را دعوت کردم این بیت بخواند *

* شعر *

من دعانا فابینا * فله الفضل علینا
فاذا نحن اجبنا * رجع الفضل الینا

۱۸۵ اسحاق بن ابراهیم الحمال قدس الله تعالی سره ازبزرگان
مشایخ بوده است و کرامات ظاهر داشت و مقام وی بکوه لکام
بوده یکی ازین طایفه گوید در کوه لکام راه گم کردم ناگاه به پیری
رسیدم پوستینی پوشیده دیدم چون مرا دید گفت الله اکبر همانا که
راه گم کردی گفتم بلی گفت سي سال است تا هیچ آدمي
ندیده ام عصای بمن داد و گفت این عصا ترا راه نماید و مرا گفت

برو ساعتی برفتم خود را باز طاکیه یافتم عصا نهادم تا وضو کنم عصا گم شد با اهل انطاکیه این حکایت باز گفتم گفتند آن اسحق حمال بود کم کسی او را بیند تاسف خوردم *

۱۸۶ بنان بن عبد الله رحمه الله کنیت وی ابو الحسین است وی از بزرگان مشایخ مصر است وی گفته است هر صوفی که دلش بغم روزي بسته بود ویرا کسب باید فرمود *

۱۸۷ شیبان بن علي رحمه الله وی از متقدمان مشایخ مصر است مستجاب الدعوة بوده و بسیار کس از مشایخ مرید وي بوده‌اند و در علم طریقت ویرا سخنان نیکوست گویند که یکی از مریدان پیش وی آمد و دستوری خواست که بحج رود به تجرید گفت اول دل خود را مجرد کن از سهو و غفلت ونفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو ایفك تجرید حاصل آمد خواه دنیا دار خواه مدار *

۱۸۸ ابو الحسن بن محمد المزین رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است نام وی علي بن محمد است از اهل بغداد است با جنید و سهل عبد الله صحبت داشته و با آنان که از طبقهٔ ایشانند بمکه مجاور بوده وآنجا برفته از دنیا در سنه [۳۲۸] ثمان او سبع و عشرین و ثلثمایة وي است که از ابو یعقوب اقطع حکایت کند شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن مزین دو بوده اند یکی کبیر و یکی صغیر مزین کبیر از اهل بغداد و در بغداد مدفون است شاگرد وی گفته که وی گفته ـ الکلام بمن غیر ضرورة مقتٌ من الله تعالی بالعبد ـ شیخ الاسلام گفت گرد کردار گرد که از گفتار جز گرفتاری نیاید و مزین صغیر نیز از اهل بغداد است ولیکن در مکه مدفون است و بعضی گفته اند که این دو مزین

پسران خالهٔ یکدیگر بوده اند مزین صغیر گفته که راهها بالله تعالی بیش از عدد نجوم آسمانند و من در آرزوی یکی ازان و نمی یابم شیخ الاسلام گفت که وی در موجود غرق بود لیکن از عطش سخن میرفت که عطشان بود و این طریق چون مستسقي است هرچند آب بیش خورد بیش باید و سیري نیابد رزانجا عزیز است که روید هرکه ترا بیش بیند بیش جوید و هم صغیر گفته که من کسی میشناسم که جائی بلغزید و انگشت وی جراحت شد نفس وی اندکی روغن زیت خواست دید که در پیش وی چشمهٔ روغن زیت روان است بان التفات نکرد و هم وی گفته که در مکه بودم مرا عزیمت سفر خواست چون بموضعي رسیدم که انرا بیر میمون گویند دیدم که جوانی در جان دادن است گفتم بگو - لا اله الا الله - چشم بکشاد و گفت بیت

انا ان مت فالهوی حشو قلبي * و بدین الهوی یموت الکرام

پس جان بداد کار وی بساختم و بروی نماز کردم و دفن کردم و داعیه سفر از خاطر من برفت باز گشتم و بمکه در آمدم میگویند که بعد ازان خود را سرزنش میکرد * و میگفت حجامی آمده است و اولیاء خدا را تلقین شهادت میکند - وا سوأتاه - شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن مزین بشیری رسید گفت - ثُمَّ اَمَاتَهُ فَاَقْبَرَهُ - شیر بر جاي بمرد چون بر سر کوه رسید گفت - ثُمَّ اِذَا شَاءَ اَنْشَرَهُ - شیر بر پاي خواست زنده *

۱۸۹ ابو الحسن الصایغ الدینوری قدس سره از طبقهٔ ثالثه است نام وی علی بن محمد بن سهل است از کبار مشایخ دینور است و بمصر بوده و انجا برفته از دنیا در سنه [۳۳۰] ثلثین و ثلثمایة و شیخ ابو سعید مالینی گوید که وی شب شنبه برفته از دنیا نیمهٔ رجب سنه [۳۳۱] احدی و ثلثین و ثلثمایة وی استاد شیخ ابو الحسن قرافي و دقّي

و ابو عثمان مغربي است ابو عثمان مغربي گويد كه هيچكس نديده ام از مشايخ روشن ترو نوراني تر از ابو يعقوب نهرجوري و با هيبت تر از ابو الحسن صايغ دينوري شاگرد ابو جعفر صيدلاني است وی گفته كه دو بار از دنيا بيزار بايد شد يكبار بيرون آئي خلق بقبول روي بتو نهند بار با دنيا شوي نه با شغل و حرص چندانكه قبول خلق را به برد و به باطن ازان منقطع باشي تا گناه ترك دنيا بزرگتر نباشد از گناه طلب ان زيرا كه فتنهٔ قبول خلق زيادت است از فتنهٔ اقبال بر دنيا وهم وي گفته - من فساد الطبع التمني و الامل - و هم وي گفته - محبتك لنفسك هي التي تهلكها - از وی پرسيدند كه مريد كيست و صفت وي چيست اين آيت برخواند كه - وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْاَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ اَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا اَنْ لَا مَلْجَاءَ مِنَ اللّٰهِ اِلَّا اِلَيْهِ *

۱۹۰ ابو الحسن الصبيحي رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است و بعضی گفته اند نام وي حسين بن عبد الله بن بكر است و كنيت وی ابو عبد الله و بعضی گفته اند نام وی احمد بن محمد است و كنيت وی ابو عبيد و درست تر انست كه اول گفته شد از اهل بصره بود و گويند كه در سرای وی خانهٔ بود در زمين كنده سي سال از انجا بيرون نيامد بمجاهده و عبادت مشغول بود و گفته اند كه طعام نميخورد اهل بصره ويرا از بصره بيرون كردند بسوس رفت و همانجا وفات كرد و قبر وی انجا است رحمه الله تعالی شيخ الاسلام گفت روز آدينه بر در مسجد بصره ايستاده بود شاگرد خود را گفت اين خلق را كه مي بيني همه آكين بهشتند اينكار كه ما را افتاده و مسجد بصره انوقت چنان بود از انبوهی كه خلق سجود نمی

توانستند کرد بر زمین روی بر پشت یکدیگر می نهادند وی گفته ـ
الغریب هو البعید عن وطنه و هو مقیم فیه ـ وهم وی گفته ـ الغریب هو
الذي لا جنس له ـ وهم گفته باري دیگر ـ الغریب من صحب الاجناس •

۱۹۱ ابو الحسن سیوطي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که وي ازینطایفه بوده است شیخ ابو علي رودباری گوید که هارون
گفت صاحب سهل عبد الله که با ابو الحسن سیوطي بودیم در بادیه
چون گرسنه شدیمی و راه حي و حلّه ندانستمی ابو الحسن بانگ
گرك کردی تا جائی که سگی بودی آواز دادی وی بآن آواز دانستی
که آنجا مردم است یاران را چیزی آوردی شیخ ابو علي رودباري
گوید هیچکس در عطف و مهرباني یاران چون ابو الحسن سیوطی
نبود شیخ الاسلام گفت باید که خدمت یاران را بر خود واجب داني
و در خدمت مقصود بیني نه مخدوم یعنی نظر تو در خدمت
برمقصود حقیقي باشد که حضرت حق است سبحانه تعالی نه برآنکس
که خدمت وي میکنی وقتی درویشي پیش شیخ سیرواني با دیگری
گفت اینکار را براي من بکن نه بحکم و امر که بفضل شیخ سیرواني
بانگ بروی زد و گفت که نه نقیر است انکه خدمت یار خود بر
خود راجب نداند •

۱۹۲ ابو الحسن بن شَعرة رحمه الله تعالی نام وي عمرو بن عثمان
بن الحکم بن شعرة است از مشایخ صوفیان است ابوسعید مالینی
در اربعین خود ویرا آورده از مشایخ مصر بوده گویند که از گور وی
آواز قرآن خواندن می شنوند هرکه بزیارت وي شدی شنیدی •

۱۹۳ ابو حامد الاسود المعروف بالزنجی رحمه الله تعالی وي
از استادان ابو علي رودباري است شیخ الاسلام گفت که ابن

شعوة در جامع مصر شد ابو حامد زنگي را دید که نمازمیگذارد
گفت یا ابا حامد از بس جائي بزرگ فرود آمدي گفت بشفاعت
عاصیان فرود آمدم شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله رودباري گفت
که از حسن بن محمد الرازی شنیدم که کنیت او ابوعبید است که
گفت مرا سرما وگرسنگی دریافت در خواب شدم هاتفی آواز داد
که تو پنداری که عبادت همه نماز و روزه است صبر بر احکام الله
تعالی از نماز و روزه افضل است ابو الحسن مزین گفته که ابو حامد
اسود سي سال در مسجد حرام دربرابر کعبه بنشست که بیرون نیامد
مگربراي طهارت وکسی ندید که وي چیزي خورده باشد یا آشامیده
باشد ابو حامد را هرگاه وجدي رسیدي سفید شدي چون از وجد
رفتی بسیاهي باز گشتي *

١٩٤ ابراهیم بن داؤد القصار الرّقي رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه
است کنیت وي ابو اسحاق است از اجلهٔ مشایخ شام است از
اقران جنید و ابو عبد الله جلا و غیر ایشان عمر بسیار یافت و به
طبقهٔ سیوم کشید شیخ سلمي ویرا در طبقه ثالثه ذکرکرده است در سنه
[٣٢٦] ست وعشرین و ثلثمایة برفته از دنیا صحبت وي بامشایخ شام بوده
ذو النون را دیده و فقرا را ملازم بوده بر تجرید و زندگاني نیکو دران
و دوستي اهل آن شیخ الاسلام گفت که وی سي سال یك سفر
کرده بود تا دل خلق را بر صوفیان بقبول آرد و راست کند آزان
بي اندامیها که بي ادبان کرده بودند وي آنهمه را بصلاح آورد
بنگر چه جوانمردي داشته و قبول باین قوم که همه عمر خود فدا کرد
تدارک و اصلاح فساد کساني را باین قوم بازخوانند - جزاه الله عن
الاسلام و الطریقة خیرا - ابراهیم قصار گوید - قیمة کل انسان بقدر همته

. فان كانت همته الدنيا فلا قيمة له و ان كانت همته رضى الله فلا يمكن استدراك غاية قيمته و لا الوقوف عليها - ابراهيم مرادي گويد که مردی پرسيد ابراهيم قصار را که - هل يبدي المحب حبه او هل ينطق به او هل يطيق كتمانه فانشاء يقول متمثلا

* شعر *

ظفرتم بكتمان اللسان فمن لكم * بكتمان عين دمعها الدهر يذرف
حملتم جبال الحب فوقي و انني * لاعجز عن حمل القميص و اضعف

و انشدنا شيخ الاسلام قال انشدنا الشيخ ابو عبد الله الطاقي لبعضهم رحمهم الله تعالى

* شعر *

يبدو فاجهد ان اكاتم حبه * فتبين في علامة الكتمان
خفقان قلبي و ارتعاد مفاصلي * و غبار لوني و انعقاد لساني
ممتى تكذبني شهود اربع * و شهود كل قضية اثنان

و انشدنا ايضا لبعضهم

* شعر *

حملتموني على ضعفي بفرقتكم * ما ليس تحمله سهل و لا جبل

ابراهيم قصار گفته است بسنده است ترا از دنيا دو چيز صحبت فقيري و خدمت دوستي از دوستان او و هم وی گفته که - من تعزز بشيء غير الله فقد ذل في عزه - و هم وی گفته که در وقت مخلوق گفتن قرآن احمد حنبل در زندان بود خبر آوردند که ذو النون مصری را بزندان می برند که قرآن را مخلوق گويد و من آوازهٔ ذو النون شنيده بودم و خلق بنظارهٔ وي ميرفتند و انوقت من كودک بودم من نيز برفتم چون ويرا بديدم در چشم من حقير آمد زيرا که وي بصورت ظاهر حقير بود گفتم که با اين همه آوازه و نام ذو النون اينست في الحال ذو النون روي با من کرد از ميان همه خلق و گفت اي پسر چون الله تعالى از بندهٔ اعراض کند زبان وي بطعن در اولياء الله دراز شود من بيهوش بيفتادم آب بر

روي من زدند تا بهوش باز آمدم برخاستم صوفي شيخ الاسلام گفت
که چون توان ديد کسي را که حق سبحانه ويرا بخود پوشيده بود
همه خلق حجاب ويندو او حجابست پيش دوستان خود فردا که
اين قوم را ببينند هم نشناسند چنانکه اينجا مي بينند و نمي شناسند -
وَ تَرٰيهُمْ يَنْظُرُوْنَ اِلَيْکَ وَ هُمْ لَا يُبْصِرُوْنَ - محمود سبکتکين بسر قبر
بايزيد شد درويشي ديد آنجا گفت اين استاد شما چه گفتي گفت
وي گفتي هرکه مرا ديد ويرا نسوزند محمود گفت اين هيچ نيست
بوجهل مصطفي را صلي الله عليه و سلم ديد وي را بسوزند
آن درويش گفت نديد اي امير نديد يعني ويرا برادر زاده ابو طالب
ميديد نه پيغمبر خداي و اگرنه وي را نسوختندي *

۱۹۵ ابو جعفر حفّار قدس الله تعالی روحه وي از اصحاب جنيد
است - و کان قريب السنّ منه و کان الناس يعدّونه من اقران الجنيد
و کان يعد نفسه من اصحابه - شيخ الاسلام گويد که جنيد گفته است که
بجواني در بغداد ميگشتم در ويراني شدم شيخ ابو جعفر حفّار
بغدادي را ديدم رنجه شدم که کراهيت بوي رسيد که من چرا
آمدم در خجالت گفتم اي شيخ سخني بگو تا باز گردم گفت
چگويم گفتم راه باو چون است گفت بشارت باد ترا اگر او نه خريدار
تو بودي تو نه خريدار او بودي اگر او ترا نمي بايستي تو راه باو
نمي پرسيدي *

۱۹۶ ابو جعفر سوماني رحمه الله تعالی شيخ الاسلام گفت که وي
از ين طائفه است وي گفته که - صديقک من حذرک الذنوب - و رفيقک
من بصرک العيوب و اخوک من سايرک الی علام الغيوب

۱۹۷ ابو جعفر صيدلاني رحمة الله تعالی عليه وي استاد ابو

الحسن صايغ دينوري است بغدادي است از اقران جنيد و ابو العباس عطا بمكه مجاور بوده و بمصر از دنيا رفته و قبروي پهلوي زقاق مصريست صحبت داشته با ابو سعيد خراز از استادان ابن الاعرابي است شيخ الاسلام گفت ابو الحسن صايغ دينوري گويد كه استاد من ابو جعفر صيدلاني گفت كه باول ارادت مصطفى را صلى الله عليه وسلم بخواب ديدم نشسته در صدر و جمعي مشايخ ازين طايفه گرد بر گرد وي مصطفى صلى الله عليه وسلم بر نگريست در آسمان باز كشادند و فرشته فرود آمد طشت و ابريقي در دست پيش يكيك مى نهاد دست مى شستند چون بمن رسيد گفتند بر گيريد كه او نه ازينان است طشت برداشت و برفت من گفتم يا رسول الله من نه ازيشانم اما داني كه من ايشانرا دوست دارم مصطفى گفت صلى الله عليه و سلم كسيكه ايشانرا دوست دارد از ايشان است طشت باز آوردند تا من دست بشستم مصطفى صلى الله عليه وسلم در من مى نگريست و ميخنديد گفت مارا دوست داري با مائي ابو جعفر گفت كه آنوقت صحبت من نه با اين قوم بود ابراهيم ادهم گويد شبى بخواب ديدم كه فرشته طوماري در دست داشت و چيزى مي نوشت گفتم چه مينويسى گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتى گفت نه گفتم من نه از ايشانم نه دوست اويم اما دوست دوستان اويم ايشانرا دوست دارم درين بودم كه فرشته در رسيد گفت طومار را از سرگير و نام وى را بر سر بنويس كه دوستان مرا دوست ميدارد و دوست دوستان منست ابو العباس عطا گويد كه اگر نتواني كه دست در و زني در دوستان او زن اگرچه در درجه بايشان نرسى ترا شفيع باشند *

۱۹۸ ابو جعفر احمد بن حمدان بن علي بن سِنان رحمه الله تعالى از طبقهٔ ثالثه است از کبار مشایخ نیشاپور است صحبت داشته با ابو عثمان حیري و ابو حفص را دیده یگانه بود در خوف وورع و زهد در سنه [۳۱۱] احدی عشره و ثلثمایة برفته ازدنیا وی گفته - تکبر المطیعین علی العصاة بطاعتهم شرٌّ من معاصیهم و اضرُّ علیهم - وهم وی گفته - جمال الرجل في حسن مقاله وکماله في صدق فعاله - وهم وی گفته - علامة مَن انقطع الی الله علی الحقیقة ان لا یرد علیه ما یشغله عنه *

۱۹۹ ابو جعفر الفرغاني رحمه الله تعالی نزیل بغداد من اصحاب الجنید و رُواة کلامه - نام وی محمد بن عبد الله است وی گفته - التوکل باللسان یورث الدعوي و التوکل بالقلب یورث المعني - شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که ابو جعفر فرغاني خادم ابو عثمان حیری است روزی در نیشاپور در رکاب وی میرفت باران آمده بود و گل بسیار بود بر دل ابو جعفر گذشت که او بر اسپ چه داند که حال من درمیان این گل چونست ساعتی گذشت ابو عثمان از اسپ فرود آمد و ویرا گفت بر نشین گفت اي شیخ زنهار این چه حال است و بر خود می پیچید که برنه نشیند دیگر بار گفت برنشین فایده نکرد برنشست ابو عثمان غاشیه بر گردن نهاد و در پیش وی میرفت و ابو جعفر براسپ خجل و برهم زده آخر فرود آمد شیخ گفت فرغاني چون بودي برآنجا گفت اي شیخ مپرس شیخ گفت وقتی که من بر اسپ بودم و تو غاشیه بر دوش پیش من میرفتی همچون تو بودم وقتیکه تو بر اسپ بودي و من پیش تو میرفتم ویرا بان ادب کرد *

۲۰۰ ابو جعفر سامانی رحمه الله تعالی وي گفته که وقتی که میرفتم بکوه لبنان افتادم انجا قومی از ابدال یافتم با ایشان جوانی بود که خدمت ایشان کردی شبانگاه دستهٔ گیاه بدرویدی و برای ایشان به پختی سه روز انجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند زندگانی مارا دیدی برو که تو باما زندگانی نتوانی کرد مرا دعا کردند و من برفتم بعد از چندگاه ببغداد افتادم آن برنا را دیدم که دلالی میکرد و - من یزید - میگفت عجب بماندم و در روی می نگریستم که او باشد یا نه وي بجائي آورد بیکسو باز شد و گفت چه می نگری گفتم بخدای بر تو که تو آن هستي که ترا دیدم بکوه لبنان گفت هستم گفتم اینجا چون افتادی و این چه کار تست گفت روزی ماهي بریان میکردم در وقت قسمت بهتر را بسوی خود نهادم بدین جای افتادم *

۲۰۱ ابو جعفر حداد رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که ابو جعفر حداد دو اند یکی کبیر و یکی صغیر کبیر بغدادي است و از اقران جنید و رویم بوده و ابو جعفر بن بکیر الحداد الصغیر مصري است از اصحاب ابو جعفر کبیر است و با ابن عطا نشسته و شاگردی کرده و ابو تراب نخشبي را دیده و با او صحبت داشته شیخ الاسلام گفت که ابو جعفر حداد بمصر بوده هفده سال آهنگری میکرد هر روز بدیناری و ده درم و ازان هیچ براي خود بکار نه بردی بر درویشان نفقه کردي و شبانگاه بدر سراي جنید شدي و نان پارهٔ چند بستدي و بخوردي و بمسجد شدي و بخفتی و از هیچ پیر سوال نکردي و نه پرسیدی مینگریستی و نظاره میکردي تا چه رفتی وي گفته - اذا رایتَ ضرَّ الفقیر في ثوبه فلا ترجُ فلاحهُ - شیخ الاسلام گفت ابو جعفر حداد در بادیه بود بر سر چاهي رسید و در آب می نگریست

ابو تراب بآنجا رسید (شیخ الاسلام گفت که این نه ابو تراب نخشبي است که این دیگر است) و گفت یا ابا جعفر اینجا چه میکنی گفت شانزده روز است تا آب نیافته‌ام اکنون بآب رسیدم نشسته ام میان یقین و علم تا کدام غلبه کند بران بروم ابوتراب گفت یا ابا جعفر ترا ازین شاني بود عظیم و برفت شیخ الاسلام گفت که یقین آن بود که اکنون نه تشنه ام باب حاجت نیست و صبر می توانم کرد و علم آن بود که خدای را سبحانه مي باید پرستید و روا نبود که در خون خود شریک باشم آب بر باید گرفت شاید که آب نیابم ابو تراب سر او را دانست لا جرم ابو جعفر پنهان نداشت و بر وي اشکارا کرد *

۲۰۲ ابو جعفر مُعاذ مصری رحمه الله تعالی استاد ابو الحسن میرواني کهین است وي گوید که از ابو جعفر حداد مصري و از ابن البرقي که هر دو بمصر بودند پرسیدم که تصوف چیست هر دو جواب دادند که تصوف اثر اوست بر زمین گاه اشکارا کند و گاه پنهان شیخ الاسلام گفت که اگر هزار سال زندگاني یابي از مخلوق درینباب به ازین نشنوی آسمان و زمین و همه صنایع خود آشکارا باز نمود و در هیچ چیز چنان آشکارا نیست که در دیدهٔ دوستان خود این جستن دوستان او و سفر و زیارت ایشان از بهر اینست روا نبود هیچ مرقع پوشي را که روز او شب شود تا این نداند بدیدار او روح در تن تو روح بود و بدیدار دوستان او در روح تو روح بود *

۲۰۳ ابو عبد الله البرقي رحمه الله تعالی از کبار مشایخ مصر است از متفرسان ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو علي کاتب ابو عثمان مغربي را گفت که ابن البرقي بیمار بود شربتی آب بوی آوردند نخورد گفت در مملکت حادثهٔ افتاده تا بجائي نیارم که چه

افتاده است نیا شامم سیزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده اند وخلقي را بکشته اند و حجر الاسود را بشکسته اند پس بخورد ابو عثمان مغربي ابو علي کاتب را گفت این نه بس کاري است ابو علي گفت اگر بس کاري نیست تو بگو امروز در مکه چه واقع است گفت امروز در مکه میغست که همه مکه در زیر میغ است وجنگست میان طلحیان و بکریان مقدمهٔ طلحیان مردیست براسپ سیاه با دستار سرخ آنرا بنوشتند بعد ازان پرسیدند همچنان بود که وي گفته بود ابو عثمان مغربي گوید هرکه حق را اجابت کرد مملکت وبرا اجابت کرد شریف حمزه عقیلي ببلخ گفته است که عارف نبود آنکه در مملکت چیزي به جنبد یا بزاید که وی را خبر نبود شیخ الاسلام گفت که این باطل است عبودیت این بر نتابد بر بنده آن ننهند که برتابد بعضی و بعضی نه همه۔ فلا یظهر علی غیبه احد او ما کان الله لیطلعکم علی الغیب۔ همه الله داند وبس ٭

۲۰۴ ابو جعفر المجذوم قدس الله تعالی روحه از اقران ابو العباس عطا است غوث روزگار خود بود و غوث پوشیده بود بخیر یا بشر ابن خفیف گوید که از ابو الحسین درّاج شنیدم که گفت در سفر مرا از همراهان ملالت گرفت که میان ایشان نقار بسیار می بود عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیه رسیدم پیري دیدم مجذوم وبر وي بلای عظیم چون مرا بدید بر من سلام کرد وگفت اي ابو الحسین عزیمت حج داري بکراهیت و بخشم کفتم اری گفت همراهی خواهي با خود گفتم که از همراهان تندرست بگریختم در دست مجذومی افتادم گفتم نی گفت همراهي کن گفتم بخداي که همراهي نمیکنم گفت اي

ابو الحسین - یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوي - گفتم همچنین است و بانکار بروی برفتم چون بدیگر منزل رسیدم چاشتگاه ویرا دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسین - یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوي - هیچ نگفتم وبرفتم اما در دل من نسبت بوی ترددی و وسواسی پیدا شد چون بتعجیل تمام وقت صبح را بمنزل دیگر رسیدم بمسجد درآمدم ویرا دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسین - یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوي- پیش وي رفتم وبر وي بزمین در افتادم و گفتم - المعذرة الی الله و الیك - خدایرا و ترا عذر میخواهم گفت مقصود تو چیست گفتم خطا کردم و همراهي میخواهم گفت تو گفتي که نخواهم و سوگند خوردي مرا کراهیت می آید که سوگند ترا دروغ سازم گفتم پس چنان کن که در هر منزل ترا بیغم گفت قبول کردم رنج راه و گرسنگي ازمن برفت و مرا هیچ اندرهی نماند جز آنکه زودتر بمنزل برسم و ویرا بیغم چون بمکه رسیدم صوفیانرا ان قصه بگفتم شیخ ابو بکر کتاني و ابو الحسن مزین گفتند او شیخ ابو جعفر مجذوم است سي سال است که ما درآرزوي آنیم که وي را به بینیم کاش اورا باز تواني دید برفتم چون در طواف شدم ویرا دیدم باز آمدم و ایشانرا گفتم که ویرا دیدم گفتند اگر این بار ویرا به بیني نگاه دار و ما را بانگ کن گفتم چنین کنم چون بمنا و عرفات بیرون رفتم ویرا نیافتم روز رمي جمار کسی بامن سخني گفت و گفت - السلام علیك یا ابا الحسین - دیدم وي بود مرا از دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم و بیخود افتادم وی برفت چون بمسجد خیف رفتم یارانرا بگفتم روز وداع در پس مقام ابراهیم نماز گذاردم کسی از پس پشت من مرا بکشید و گفت یا ابا الحسین هنوز بانگ خواهي کرد

گفتم زنهار ای شیخ از تو التماس میکنم که مرا دعا کني گفت من
دعا نکنم تو دعا کن تا من آمین کنم من سه دعا کردم و وی آمین
گفت یکی خواستم که قوت من روز بروز بود و چنان شد چندین سال
است که برمن شبی نگذشته است که چیزی برای فردا ذخیره کرده
باشم دیگر خواستم که درویشی را بمن دوست کن و اکنون هیچ
چیز در دنیا بمن از درویشي دوستر نیست و دیگر خواستم که فردا
که خلق را حشر کني مرا در صف دوستان خود بر انگیزي و بار دهي
و امید میدارم که چنان شود شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف
مرا حکایت کرد که پیشین بار که سبکتگین پدر محمود غزنوي بهری
آمد یکی از لشکریان وی از روستائي خرواری کاه خرید و بهای
تمام بداد و ویرا بنواخت و گفت بار دیگر که کاه آري بمن آر و آن
روستائي پدری داشت پیر بوي آمد و دوستي گرفت اتفاقا عرفهٔ
عید قربان رسید آن پیر روستائي گفت که امروز حاجیان حج کنند
کاشکی ما نیز انجا بودمی لشکري گفت خواهي که ترا انجا برم بشرط
آنکه با کس نگوئي گفت نگویم انروز ویرا بعرفات برد و حج بکردند
و باز آمدند روستائي با وی گفت عجب میدارم که با چنین حال
درمیان لشکریان می باشي گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر
چون عجوزی یا ضعیفی بیاید و داد خواهد که دروي نکرد و داد وی
بستاند و اگر در غارت بزن جوان رسند ویرا از دست ایشان که
رهاند مَن درین لشکر از بهر چنین کارهایم زنهار که با کس خبری
نگوئي شیخ الاسلام گفت باید که بچشم حقارت در کس ننگرید که
دوستان وی پوشیده باشند و تا بصیرت و فراست صادق نداري
در خلق تصرف نکني که بر خود ستم کني خرقاني گفته است

چون امانت از میان مردم برخاست وي دوستان خود را نهان کرد وگفته من که باشم که ترا دوست دارم دوستان ترا دوست میدارم *

۲۰۵ ابو جعفر دامغاني رحمه الله تعالی یکی ازین طایفه گفته است که بمدینه بودم ناگاه مردی عجمي بزرگ سر دیدم که وداع پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم میکرد چون بیرون رفت از پي او رفتم تا بمسجد ذو الحُلَیفَه رسید نماز گذارد و تلبیه کرد وبیرون رفت و من از پي وي بیرون رفتم التفات کرد و مرا دید و گفت چه میخواهي گفتم میخواهم که در پي تو بیایم وي منع کرد الحاح کردم گفت اگر لابد است و می آئي قدم منه الا برجاي قدم من گفتم بلی و او برفت و غیر راه مشهور پیش گرفت چون پارهٔ از شب گذشت روشنائي چراغی دیدم گفت این مسجد عایشه است رضي الله عنها تو پیش میروي یا من پیش روم گفتم انچه تو اختیار کني وي پیش برفت و من بخواب رفتم چون وقت سحر شد بمکه در آمدم و طواف وسعي کردم وآمدم پیش شیخ ابوبکر کتاني رحمه الله تعالی و جماعتی مشایخ پیش وي نشسته بودند برایشان سلام کردم شیخ ابوبکر کتاني مرا گفت کی رسیدي گفتم همین ساعت گفت از کجا می آئي گفتم از مدینه گفت چند روز است که برون آمدي گفتم دوش ایشان در یکدیگر نگریستند شیخ ابو بکر مرا گفت با که برون آمدی گفتم با مردی که حال و قصه وی چندین و چندین است گفت او شیخ ابو جعفر دامغاني است و این در جنب حال او اندکی است بعد ازان گفت برخیزید و ویرا بطلبید و مرا گفت اي فرزند من دانستم که این حال تو نیست و پرسید که زمین را زیر قدم خود چون می یافتي گفتم مثل موج که بزیر کشتي در می آید *

۲۰۶ ابو الحسين الوراق قدس سره از طبقهٔ ثالثه است نام وي محمد بن سعد است از كبار مشايخ نيشاپور و قدماي ايشان است از اصحاب ابو عثمان حيري عالم بوده است بعلم ظاهري و سخن گوئي در دقايق علوم و معاملات و عيوب افعال - مات قبل [۳۲۰] العشرين و ثلثماية - وي گفته كه كرم در عفو آنست كه ياد نكني جنايت يار خود را پس ازان كه عفو كردي و هم وي گفته كه حيات دل در ياد كرد زندهٔ ايست كه هرگز نميرد و عيش گوارنده زندگاني است بالله تعالى نه غيران و هم وي گفته كه علامة دوستي الله تعالى متابعت دوست اوست رسول صلى الله عليه و سلم *

۲۰۷ ابو الحسين الدراج رحمه الله تعالى از طبقهٔ ثالثه است بغدادي است خادم ابراهيم خواص است در سماع برفته در سنه [۳۲۰] عشرين و ثلثماية با شيخ ابو عمرو دمشقي و ابو عمران مزين رازي صحبت داشته شيخ الاسلام گفت كه ابو الحسين درّاج از بغداد بري آمد بزيارت يوسف بن الحسين يوسف ويرا گفت براى چه آمدي گفت از براى ديدار و زيارت تو گفت اگر در راه كسى ترا سراى آراسته و كنيزك نيكو دادى آن ترا از زيارت من مانع آمدى گفت اگر بودى نميدانم الله تعالى مرا خود بان نيازمود شيخ الاسلام گفت كه جوابى سخت نيكو باز داد او را خود ازوى اين نمى بايست پرسيد *

۲۰۸ بُكير الدراج رحمه الله تعالى وى برادر ابو الحسين دراج بود در بغداد مى بوده و از ابو الحسين فاضلتر و زاهد تر و بزرگتر بود وي گفته است كه تا من درين راه در آمدم هرگز خاطر فاسد بر من نگذشته است *

٢٠٩ ابو الحسين سلامي رحمه الله تعالى شيخ الاسلام گفت که وي مردي بزرگ بوده و صاحب تاريخ است وي گفته که عيسى موصلي راهب بوده وي گفته که بر مسلمانان آيتي فرود آمده ندانم که از پس آن آيت الله تعالى را چون آرارند مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلٰثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ الآية *

٢١٠ ابو الحسين مالكي قدس سره نام وي احمد بن سعيد المالكي است بغدادي است فصيح بوده با جنيد و نوري و مشايخ آن طبقه صحبت داشته بطرسوس بوده و انجا برفته از دنيا *

٢١١ ابو الحسين هاشمي رحمه الله تعالى وي گفته که از جنيد پرسيدند که دل کي خوش بود گفت انوقت که او در دل بود شيخ الاسلام گفت که او سخن با جوان مردان ميگفت در دل ياد او بود و مهر او بود و صحبت او بود و گفت دل کي خوش بود که او ناظر بود کي خوش بود که او حاضر بود *

٢١٢ ابوبكر الواسطي رحمه الله تعالى نام وي محمد بن موسى است - و كان يعرف بابن الفرغاني - از قدماء اصحاب جنيد و نوري است از علماء مشايخ قوم بوده هيچکس در اصول تصوف چون وي سخن نگفته است عالم بوده باصول و فروع علوم ظاهر شيخ الاسلام گفت که واسطي امام توحيد است و امام مشرق در علم اشارت وي به جواني از عراق آمده ويرا انجا سخن کم است بمرو آمد گفت شهر بشهر ميگردم در آرزوي نيوشندهٔ ويرا گفتند چرا بمرو آرام گرفتي گفت ايشانرا تيز فهم تر يافتم و همانجا برفته پيش از سنه [٣٢٠] عشرين و ثلثماية و تربت وي انجا است معروف و مشهور شيخ الاسلام گفت که ازين طايفهٔ کسي است که باو فرو مي نگرم و کسي است

که بار مي نگرم و کسی است که باو برمي نگرم به يحيي معاذ رازي فرو مي نگرم و به نصرابادي مي نگرم و بواسطي بر مي نگرم شيخ الاسلام گفت که واسطي گويد که من و او و او و من - و کرد من و پاداش او - و دعاي من و اجابت او - همه ثنويت است و دوگانگی شيخ الاسلام گفت که از زبان هيچکس در خراسان آن توحيد نيامده که از زبان واسطی انوقت که از عراق می آمد چون به نيشاپور رسيد ابو عثمان حيري برفته بود شاگردانِ ويرا ديد و سخنان وي شنيد ازوی پرسيدند که چون يافتی ايشانرا گفت صاحب ايشان ايشانرا نياموخته مگر مجوسيت محض يعنی دوگانگی من و او و شيخ الاسلام گفت که ابو بکر قحطبي از شاگردان ابو عثمان حيري است يکی ويرا ببغداد ديد گفت پير شما شمارا بچه دلالت ميکرد گفت بگذاردن طاعت و تقصير ديدن معصيت گفت اين گبري محض است در تصوف توحيد و يگانگي مي بايد شيخ الاسلام گفت که تقصير انوقت بيني که خود را کرداربيني چرا نه همه او بيني شيخ الاسلام گفت که ابو طيب مصري گويد - من لم يندرج له وفاء العبودية في عز الربوبية لم تصف له العبودية - شيخ الاسلام گفت که واسطی را يك استاد است و يک شاگرد استاد جنيد است و شاگرد او ابو العباس سيّاري جنيد را بوي نامهٔ است و سرنامه اينست *

بسم الله الرحمن الرحيم * سلام عليك يابابکر و رحمة الله و برکاته عافانا الله و اياك بالکرامة - باخر گويد - عُلما و حکما از الله تعالی برخلق رحمت اند چنان کن که در سخن خويش خلق را رحمت باشي و خود را بلا از حال خويش بيرون آی و با حال ايشان شو که با ايشان سخن ميگوئي بقدر طاقت و حال ايشان با ايشان سخن گوئي وخطاب

بران موضع نه که ایشانرا بران می یابي - فهذا ابلغ لک و لهم و قل لهم في انفسهم قولا بليغا * شیخ الاسلام گفت جنید دانست که او نه بطاقت خلق سخن گوید ویرا برفق و رحمت فرمود شیخ الاسلام گفت که و اسطی گوید آنکه گوید نزدیکم دور است و انکه گوید دور است در هستی او نیست است تصوف این است *

۲۱۳ ابو بکر زقّاق کبیر قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام ویرا از طبقه ثالثه داشته است نام وي احمد بن نصر است وي مصریست استاد ابو بکر زقّاق صغیر است واستاد ابو بکر دُقّي است چون زقاق کبیر از دنیا برفت شیخ ابو بکر کتاني گفت - انقطع حجة الفقراء في دخولهم مصرا - وی از اصحاب و اقران جنید بوده وي گفته - ثمن هذا الطریق روح الانسان - وهم وي گفته این سخنها کسی را شاید که سالها برای خدایتعالی بجان مزبله رُفته بود *

۲۱۴ ابو بکر زقّاق صغیر قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که زقاق صغیر بغدادي است شاگرد زقاق کبیر است بابتدا دست در حدیث داشت حدیث مینوشت پس با طریقت اهل حقیقت گشت یک چشم بود ابوبکر رازی گوید ویرا گفتم سبب چشم بستیدن تو چه بود گفت در بادیه شدم بر توکل گفتم از دست اهل منازل هیچ نخورم ورع را یک چشم من بروي من دوید از گرسنگي وی گفته که چهل سال است تا از جنید یک سخن شنیدم درفنا هنوز چاشنی آن در جان من است *

۲۱۵ ابوبکر کتّاني قدس سره از طبقهٔ رابعه است نام وی محمد بن علي بن جعفر البغدادي الکتّاني است از اصحاب جنید بوده و بمکه مجاورت کرده سالها و انجا برفته درسنه [۳۲۲] اثنين وعشرين و ثلثماية

دران سال که عبد الواحد اصفهاني که کذیت او ابو الغریب است
در طرسوس برفته از دنیا مُرتعش گوید که کتاني چراغ حرم است
وی گفته - الصوفیة عبید الظواهر احرار البواطن - شیخ الاسلام گفت که
وی صحبت دار خضر بود علیه السلام وقتی خضر ویرا گفت یا ابابکر
همه مردمان این طایفه مرا می شناسند و من ایشانرا نمی شناسم
وی گفت که خضر علیه السلام گفت که در مسجد صنعا بودم بیمن
مردم بر عبد الرزاق حدیث میخواندند و در گوشهٔ مسجد جوانی بود
سر بگریبان فرو برده ویرا گفتم مردم بر عبد الرزاق حدیث میخوانند
و تو اینجا نشستهٔ چرا نروی و از وی حدیث نشنوي گفت من
اینجا از رزاق می شنوم تو مرا با عبد الرزاق میخواني گفتم اگر راست
میگوئي من کیم گفت خضر و سر بگریبان فرو برد شیخ الاسلام گفت
که آن ظریف تر بودی که همچنانکه از رزاق می شنید از عبد الرزاق
هم بشنیدی که از مشایخ انان مه اند که ظاهر ایشان چون ظاهر عام بود
و باطن ایشان چون باطن خاص که شریعت بر تن است و حقیقت
بر جان و سر و هم وي گفته - من لم یتادب باستاد فهو بطّال - وهم وي
گفته که - کن فی الدنیا ببدنک و فی الاخرة بقلبك - شیخ ابوبکر رازي
گفت که شیخ ابوبکر کتاني در پیری نگریست سر سفید و موی سفید
و سوال میکرد گفت - هذا رجل اضاع امر الله في صغره فضیعه الله
في کبره - یعنی وی بخوردي و جواني فرمان الله تعالی را ضایع
کرد الله تعالی ویرا در پیری فرو گذاشت خوار و ذلیل اگر وي در
جوانی در فرمان او کوشیدی در پیری بذل سوال گرفتار نشدی که پیران
اهل سنت هرچند پیرتر شوند بر چشم و دل خلق عزیز تر شوند شیخ
الاسلام گفت که ابو بکر کتاني را شاگرد مصطفی صلی الله علیه وسلم

میگفتند از بسکه ویرا بخواب دیدی معلوم بودی که کدام روز یاشب خواهد دید ازوی سوال ها کردندی و آن سوالها از مصطفی صلی الله علیه و سلم بپرسیدي و جواب شنیدي وقتی مصطفی صلی الله علیه و سلم ویرا گفت هرکه هر روز چهل و یکبار بگوید - یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت - چون دلها بمیرد دل وی نمیرد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو القاسم دمشقي گوید استاد سالمي که از کتاني پرسیدم که تصوف چیست گفت کمینه آن است که تو در نیابی و یکی از ابو حفص پرسید که صوفي کیست جواب داد که صوفي نپرسد که صوفي کیست شیخ الاسلام گفت که این علم سر الله است و این قوم صاحب اسرار پاسبانرا از راز ملوک چکار اصل اینکار یافت است نه دریافت بانکار آن شذاقت کش نیافت نه بکوشش یابی و طلب که بحرمت یابی و ادب سوال سایل از انکار است بر اینکار آنکس که ازین کار بوئي دارد او را با سوال چکار انکار مکن که انکار شومست انکار او کند که ازین کار محروم است قومی مشغول اند ازینکار و قومی بر اینکار بانکار و قومي خود در سر این کار آنکه برین کار بانکارست مزدورست (ن) و آنکه در سر اینکار است غرقهٔ نورست *

۲۱۶ ابو بکر عطا جُعفي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گوید که روزي بر بالائي نشسته بودم دیدم که سیلي مي آید و عماری مي آورد و مردی درانجا ببانگ بلند میگفت - اللهم لبیك لبیك و سعدیك لئن ابتلیت فلطال ما عافیت - و سیل مي برد ویرا بدریا و جحفه موضع سیل است و خود انرا بهر آن جحفه خوانند که سیل در آید و هرچه در پیش این آید آنرا بروبد و به برد *

۲۱۷ ابو بکر شقاق قدس سره العزیز نام وي محمد بن عبد الله

(ن) مزدور است و آنکه ازین کار مشغول است مغرور است و آنکه در سر [illegible]

است صاحب ابو سعید خراز وی گفته که ابو سعید خراز گفته که روزی در صحرا میرفتم نزدیک بده چند سگ از سگان شبانان بر من حمله آوردند چون نزدیک من رسیدند بمراقبه مشغول شدم ناگاه سگی سفید از میان ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و ایشانرا از من دور گردانید و از من جدا نشد تا آن سگان دورتر نرفتند بعد ازان باز نگریستم ویرا ندیدم وهم وي گفته که ابو سعید خراز گفت - کن بذکر الله فان قویت حالک غبت عن ذکر الله و ذکر الله ایاک - شیخ الاسلام گفت زبان در سر ذکر شد و ذکر در سر مذکور - و دل در سر مهر شد و مهر در سر نور - و جان در سر عیان شد و عیان از بیان دور - بهرهٔ حق بحق رسید و بهرهٔ آدم بآدم - آب و خاک با فنا شد و دوگانگي با عدم - رجع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب رمیما *

۲۱۸ ابو بکر الشبلي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ رابعه است نام وي جعفر بن یونس است و گفته اند دُلَف بن جعفر و گفته اند دُلَف بن جَحْدَر و بر قبر وي ببغداد جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفت که وي مصریست ببغداد آمد و در مجلس خیر نسّاج توبه کرد شاگرد جنید است عالم بوده و فقیه و مذکر مجلس کردي مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود پدر وی صاحب الحجاب خلیفه بود - و في طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشاء و المولد و اصله من اُسْرُوْشَنَه من فرغانه و مولده کما قیل سامره - جنید گفته است - لا تنظروا الی ابي بکر الشبلي بالعین التي ینظر بعضکم الی بعض فانه عین منْ عیون الله - هشتاد و هفت سال عمروی بود در سنه [۳۳۴] اربع و ثلثین و ثلثمایة برفته از دنیا در ماه ذو الحجه و هم جنید گفته - لکل قوم تاج و تاج

هذا القوم الشبلي - شبلي بست ودو بار در بیمارستان بوده شبلي گفته - الحرية هي حرية القلب لا غير - شيخ الاسلام گفت كه شيخ ابو سعيد ماليني و حافظ صوفي اين حكايت از شبلي آورده كه وی گفته كه اين سرمايهٔ وقت كه داريد بناز داريد فردا همين خواهيد داشت و تا داريد صحبت با وي باين مي بايد كرد شيخ الاسلام گفت كه ازينجا مي بايد برد كه فردا گويند منافقان را - ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا - شيخ الاسلام گفت وصيت كرد كه اين حكايت بنويسيد و ياد داريد كه شما را از شبلي هيچ چيز نيارند به ازين حكايت فردا وقت نو نيارند كه اينوقت كه اينجا داريد برارند كسی شبلي را گفت مرا دعای كن اين بيت بخواند * شعر *

مضی زمن والناس يستشفعون بي * فهل لي الی ليلی الغداة دليل

ويرا گفتند ترا خوش فربه مي بينم و محبتي كه دعوي ميكني تقاضاي لاغري ميكند گفت * شعر *

احب قلبي و ما دری بدني * و لو دری ما اقام في السمن

ويرا پرسيدند كه مردی سماع ميكند و نميداند كه چه مي شنود اين چيست جواب داد باين ابيات * شعر *

رب و رقاء هتوف بالضحی * ذات شجو صدحت في فنن
و لقد اشكو فما افهمها * و لقد تشكو فما تفهمني
غير اني بالهوی اعرفها * وهي ايضا بالهوی تعرفني
ذكرت الفا و دهرا صالحا * فبكت شجوا و هاجت شجني

شيخ الاسلام گفت كه اين ابيات مجنون راست نه شبلي را اما وي انشاد كرده شبلي عبد الرحمن خراساني را گفت كه - يا خراساني هل رايت غير الشبلي احدا يقول الله قط يوما قال نقلت و ما رايت

الشبلي يوما يقول الله قال فخر الشبلي مغشيا عليه - عبد الرحمن خراساني گويد كه شخصي بدر سراى شبلي آمد و در بزد شبلي فرا در آمد سر برهنه و پاى برهنه گفت كرا ميخواهي گفت شبلي را گفت نشنيدي كه - مات كانرا ملا رحمه الله - شيخ الاسلام گفت كه نفس را ميگفت وقتي جمعي در خانهٔ وي بودند در آفتاب نگريست ديد كه بغروب نزديكست گفت وقت نماز است بر خواستند ونماز ديگر بگذاردند شبلي بخنديد و گفت چه خوش گفته است آنكس كه گفته است

* شعر *

نسيت اليوم من عشقي صلواتي * فلا ادري غداتي من عشائي
نذكرك سيدي اكلي و شربي * ووجهك ان رايت شفاء دائي

و يكى ازينطايفه گويد كه در مسجد مدينه بر حلقهٔ شبلي بايستادم سايلى بانجا رسيد و ميگفت - يا الله يا جواد - شبلي آهي بر كشيد و گفت چگونه توانم كه حق را سبحانه بجود ستايم و مخلوقى در مدح مخلوقى ميگويد

* شعر *

تعوّد بسط الكف حتى لو انه * اراد انقباضا لم تجبه انامله
تراه اذا ما جئته متهللا * كانك تعطيه الذي انت سايله
ولو لم يكن في كفه غير روحه * لجادبها فليتق الله آمله
هو البحر من اي النواحي آتيته * فلجته المعروف و الجود ساحله

بعد آزان بگريست و گفت - بلى يا جواد فانك اوجدت تلك الجوارح و بسطت تلك الهمم ثم مننت بعد ذلك على اقوام بالاستغناء عنهم وعما في ايديهم بك فانك الجواد كل الجواد فانهم يعطون عن محدود و عطائك لا حد له و لا صفة فيا جوادا يعلو كل جواد و به جاد من جاد - شبلي گفته در تفسير قوله تعالى - قُلْ لِلْمُؤْمِنِيْنَ يَغُضُّوا

مِنْ اَبْصَارِهِمْ ابصار الروس عن المحارم و ابصار القلوب عما سوی الله ـ گفته اند که وی شنید که کسی میگفت ـ الخیار عشرة بدانق ـ فریادی کرد و گفت ـ اذا کان الخیار عشرة بدانق فکیف الشرار ـ وی گفته که وقتی عهد کردم که نخورم مگر حلال در بیابانها می گشتم بانجیربنی رسیدم دست دراز کردم تا بخورم ازان انجیربن آواز آمد که عهد خود نگاه دار واز من مخور که من ملک یهودئي ام

از وی پرسیدند که کدام چیز عجتبر است گفت دلی که خدای خود را بشناسد و دروی عاصي شود بکیر دینوري گوید خادم شبلي که بنزدیك وفات خود گفت بر من یکدرم مظلمه است و چندین هزار درم برای صاحب آن صدقه داده ام و هنوز بر دل من هیچ شغلی گرانتر آران نیست وهم بکیر گوید که درین بیماري گفت مرا وضو ده ویرا وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته بود دست مرا گرفت و بمیان لحیه خود در آورد پس جان بداد یکی از بزرگان آنرا شنید گفت چه گویند در مردی که در آخر عمر ادبی از آداب شریعت از وی فوت نشد وهم بکیر گوید که شبلي را روز جمعه دران بیماري خفتي شد گفت بمسجد جامع میروم تکیه بر دست من کرده بود و میرفت مردی ما را در راه پیش آمد شبلي گفت بکیر گفتم لبیك گفت مارا فردا با این مرد کاری است پس برفتیم و نماز بگذاردیم و بخانه باز آمدیم شب را فوت شد گفتند در فلان موضع مردی است صالح که غسل مردگان میکند سحرگاهه بدر خانه وی رفتیم و اهسته در بزدم و گفتم سلام علیك از درون خانه گفت شبلي بمرد گفتم بلی پس بیرون آمد دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش آمده بود بتعجب گفتم ـ لا اله الا الله ـ گفت تعجب از چه

میکنی سبب را گفتم پس سوگند بروی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی مرد گفت ای نادان از انجا که شبلی دانست که وی را امروز با من کار است •

۲۱۹ ابو بکر یزدانیار اُرمَوی رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام وی حسین بن علی یزدانیار است ویرا طریقهٔ است در تصوف که بان مخصوص است و بعضی از مشایخ چون شبلی و غیر وی بروی انکار کرده آند - و کان ینکر علی بعض مشایخ العراق اداویلهم - عالم بوده بعلوم ظاهر ز علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام گفت که ابو بکر یزدانیار الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجت دارم گفت چه حاجت خواهی به از آنکه دادم ترا از دست بند صوفیان برهانیدم شیخ الاسلام گفت که دیده ام جائی که برسیدند که - ما دست بند الصوفیة - گفت - الحال و المحال و الاشارات الباطلة - ویرا قصهٔ ایست دراز با صوفیان و انکار بر ایشان ودران اشکال است مرد بزرگ است و صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق در باطن وی گفته که - الملایکة حراس السماء و اصحاب الحدیث حراس السنة و الصوفیه حراس الله - شیخ الاسلام گفت که ابو العباس نهاوندی روزی پس از نماز بامداد صوفیانرا همه خفته دید گفت همه بخسپند که او بکوشد یعنی امراو و صحبت او و دوستی با او وهم وی گفته که می بیند مرا که سخن میگویم بر صوفیه و الله که بر ایشان سخن نمیگویم مگر از جهة غیرت بر ایشان که اسرار حق را سبحانه بغیر اهل ان گفتند و اگرنه ایشان سادات اهل علم اند و بصحبت ایشان تقرب میجویم بحق سبحانه وهم وی گفته - المعرفة یحقق القلب بوحدانیة الله تعالی - وهم وی گفته - المحبة اصلها الموافقة

و المحب هو الذي يوثر رضاء محبوب علی كل شيء - و هم وی گفته.
من استغفر و هو ملازم الذنب حرم الله عليه التوبة و الانابة *

۲۲۰ ابو بكر صيدلاني رحمه الله تعالی عليه از اجلهٔ مشايخ و اعلام ایشان بوده و شبلي ويرا بزرگ داشته است از فارس بوده در نيشاپور وفات كرده وی گفته كه صحبت با حق داريد و اگر نتوانيد صحبت بآنكس داريد كه صحبت دار حق است سبحانه تا بركت صحبت وي شما را بوی رساند و هم وی گفته كه عاقل آنست كه سخن بقدر حاجت گويد و هرچه افزوني بود ازان دست بدارد و هم وی گفته باحق تعالی بسيار نشينيد و باخلق اندك يكی از مريدان وي گويد كه بعد از وفات وی براي قبر وي لوحی ساختم و نام وی بر انجا نوشتم خراب كردند بار ديگر راست كردم باز خراب كردند بار ديگر راست كردم باز خراب كردند و همچنين چند بار هرچند راست ميكردم خراب ميكردند و با قبر هيچكس ديگر آن نميكردند سرّ آنرا از استاد ابو علي دقاق پرسيدم گفت آنمرد در دنيا گم نامی اختيار كرده بود و حق سبحانه نيز ويرا پنهان ميخواهد وتو ميخواهي كه ويرا آشكارا كني اين كی ميسر شود *

۲۲۱ ابو بكر الخباز البغدادي قدس سره وی از استادان جريري است وی گفته - العيال عقوبة تنفيذ شهوات الحلال *

۲۲۲ ابو بكر بن عيسی المطوعي رحمه الله تعالی از ابهر است از اقران ابو بكر و بزرگتر از وی ابوبكر طاهر بروي در آمد و وی محتضر بود ويرا گفت - احسن ظنك بربك - گفت با چو منی چنين سخن گويند اگر ما را بگذارد پرستش وی كنيم و اگر بخواند فرمان بريم و برويم - مات سنة [۳۰۵] خمس و ثلثماية *

۲۲۳ ابو بکر بن طاهر الابهری قدس سره العزیز از طبقهٔ رابعه است نام وي طاهر بن عبد الله بن الحارث الطائي است از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلي بوده عالم بوده و با ورع با یوسف بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمانشاهي بوده شیخ مهلّب مصري گوید - و هو مهلب بن احمد بن المرزوق - که با هیچکس صحبت نداشتم از مشایخ که مرا صحبت وي آن نفع کرده باشد که صحبت شیخ ابو بکر طاهر در سنه [۳۳۰] ثلثین و ثلثمایة برفته از دنیا روزي ابو بکر طاهر بدکان بزازی بگذشت پسر بزاز دوست وی بود چون شیخ را دید از دکان برخاست و بر پي وي برفت بزاز آمد پسر را ندید در خشم شد و بر اثر پسر برفت ویرا دریافت و لختی به بپچید و از پیش شیخ ابوبکر ویرا بدکان برد شیخ ابوبکر ازین همه شب رنجه بود دیگر روز بدر سراي ان بزاز رفت و کنیزکی داشت با خود به برد و ویرا بیرون طلبید و گفت دوش همه شب رنجه بودم از مال دنیا این کنیزك دارم اگر بپذیري بکفارت آن رنج بتو دادم و اگر نپذیري آزاد کردم آن مرد در پای وی افتاد و گفت اي شیخ من جرم کرده ام تو عذر میخواهي گفت راست که تو جرم کردهٔ اما مرا می زنند پرسیدند ازوي که حقیقت چیست گفت همه آن علمست پرسیدند که علم چیست گفت همه آن حقیقت است وي گفته - الجمع جمع المتفرقات و التفرقة تفرقة المجموعات فاذا جمعت قلت الله و اذا فرّقت نظرت الکون - و هم وی گفته که مردی را دیدم که وداع کعبه میکرد و میگریست و این بیت میخواند • شعر •

الا ربّ من یدنو و یزعم انه • یحبک و النائي اودّ و اقرب

۲۲۴ ابو بکر بن ابي سعدان رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است

نام وی احمد بن محمد بن ابي سعدان است بغدادي است از اصحاب جنيد قدس سره از اقران رود بازی عالم تر مشايخ وقت بوده بعلوم اينطايفه ابو الحسن صديق و ابو العباس فرغاني گفته اند كه نمانده است درين زمان اين طايفه را جز دو تن ابو علي رود باري بمصر و ابو بكر بن ابي سعدان بعراق در يابنده تر است از ابو علي وی گفته هركه با صوفيان صحبت دارد بايد كه ويرا نفس نبود و دل نبود و ملک نبود چون بچيزی نگرد از اسباب از بلوغ بمقصد خود نيفتد و بان برسد وهم وي گفته - الصوفي هو الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقير هو الفاقد الاسباب ففقد السبب اوجب له اسم الفقر و سهّل له الطريق الی المسبب - وهم وی گفته - من لم يتطرف في التصوف فهو غبي ای جاهل - شيخ ابو عبد الله خفيف گفته است كه رويم در بغداد بعد از نماز عيد مرا گفت ابن ابي سعدان را مي شناسي گفتم آری گفت برو بگوی كه امروز ما را بمجالست و موانست خود مشرف گردانيد برفتم ويرا در خانه يافتم در دهليز كه انجا غير يک پارهٔ بوريای كهنه هيچ نبود و وي برانجا نشسته بود ادای رسالت كردم گفت اين سفره را بگير و شخصی است بر بيرون بوی ده تا خوردني بيارد گفتم مگر اجابت ابو محمد رويم نميكنيد گفت آری وليكن - روی عن علي رضي الله عنه ان رسول الله صلی الله عليه و سلم دعی الی مادبته وهي التي تسمونها الوليمة فقال قم بنا يا علي الی البيت ناكل كِسْرةً لتحسن مُواكلتنا مع الناس - من سفره را بردم و بان شخص دادم سه زعيف و كامخ آورد بخورديم و برفتيم *

۲۲۵ ابو بكر عطوفي قدس سره العزيز نام وی محمد بن علي

بن الحصين بن وهب العطوفي است شاگرد جنید است قدس الله
تعالی سره - توفي بالرمله سنه [٣٤٥] خمس و اربعین و ثلثمایة - وی
گفته که استاد من گفت جنید که اگر کسی بینید که ایمان دارد
باینطایفه و این سخنان بپذیرد زنهار ویرا گوئید تا مرا بدعا یاد دارد
شیخ الاسلام گفت که حلاج در آخر کتاب عین الجمع گوید هرکه باین
سخنان ما ایمان دارد و ازان چاشني دارد ویرا از من سلام کنید و شیخ
عمو گفت که شیخ سیرواني گفت اگر پای دارید بخراسان روید بزیارت
کسیکه ما را دوست دارد شیخ عباس گفت که شیخ سیرواني گفت
که وصیت میکنم شما را به نیکوئي با کسیکه اینطائفه را دوست دارد *

٢٢٦ ابوبکر مکاك قدس الله سره العزیز وی گفته که مشتاق بدر
مرگ لذت بیش ازان یابد که زنده از شربت شهد شیخ الاسلام
گفت بان خدای که جزاو خدائي نیست که بندهٔ نیك بخت را
هرگز روزي نیاید نیکو تر و با راحت تر و خوشتر ازان روزی که
عزرائیل بوی اید و گوید که مترس با ارحم الراحمین میشوي و بوطن
خود میرسي و بعید مهین میروی اینجهان منزل است و زندان
مومن است این بودن عاریتی اینجا بهانه است بیکبار بهانه را ببرد
و دور کند و در حقیقت باز شود و مرد بزندگاني جاوید برسد

* شعر *

موت التقی حیات لا انقطاع لها * قد مات قوم وهم في الناس احیاء

٢٢٧ ابوبکر سقا رحمه الله تعالی وی گفته که در کشتي بودم باد
برخاست و موج در گرفت و خلق بدعا کردن فریاد بر داشتند درکشتي
درویشی بود سر در گلیم پیچیده پیش وی رفتند و گفتند دیوانهٔ
خلق در دعا و زاری اند تو هم چیزی بگوی سر از گلیم بیرون کرد

و گفت - عجبت لقلبک کیف انقلب - و سر در گلیم برد گفتند چه دیوانه است او را میگویند دعا کن وي بیت میخواند باز سر از گلیم بیرون کرد و نیمهٔ دیگر بیت بگفت - و شدة حبک لي لم ذهب - آن باد و شور لختی کم شد باز با وي گفتند چیزي بگو سر بیرون کرد و بیت دیگر گفت * شعر *

و اعجب من ذا و ذا انني * اراک بعین الرضی في الغضب

موج بیارامید و باد ساکن شد شیخ الاسلام گفت که او دو بیت آورده من سوم آن دیده ام جای دیگر و آن این است * شعر *

فان جُدتّ بالوصل احییتني * و الا فهذا طریق العطب

۲۲۸ ابوبکر المصري قدس سره نام وی محمد بن ابراهیم است استاد ابوبکر دقي است شاگرد زقاق کبیر است با جنید و نوري صحبت داشته - توفی في شهر رمضان سنة [۳۴۵] خمس و اربعین و ثلثمائة مع ابوبکر العطوفي - ابوبکر مصري گوید با جنید بودم و ابو الحسین نوري و جماعتی از مشایخ صوفیان و قوال چیزي میخواند نوري برخاست و رقص میکرد جنید نشسته بود و نوري فرا سر جنید آمد و گفت برخیز و این آیت برخواند - اَنَّمَا یَسْتَجِیبُ الَّذِیْنَ یَسْمَعُوْنَ - جنید گفت - وَ تَرَی الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ *

۲۲۹ ابوبکر الدُّقّي قدس سره از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن داؤد الدمشقي است گویند باصل دینوریست اما بشام نشستی عمر وي صد و بست سال بکشید از اقران ابوعلي رودباری بود و غیر او صحبت داشته بود با ابن جلّا و بوی نسبت کند و شاگرد زقاق کبیر است جنید را دیده بود و با ابوبکر مصري صحبت داشته بود مجرد

جهان بود و از کبار مشائخ وقت با نیکو تر حالی منه [۳۵۹] تسع وخمسین و ثلثمائة برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که غلام دقی گفت که دقي گفت - العافية و التصوف لا یکون - و حصري گفته - ما للصوفي و العافية - صوفي را با عافیت چکار شیخ ابو عبد الله رود باري بر کنار دریا وسوسه داشت طهارت میکرد و باد سخت می آمد دست و پای وی می ترقید و خون می آمد وی در ماند گفت الهی - العافية - آواز دادند که - العافية في العلم یعني في الشريعة - شیخ الاسلام گفت که ابو بکر دُقّي گفت به نَصِیْبَیْن شدیم مهمان سُمیعي وقت خوش بود و قوال خوش و هیچ بیگانه نبود و هیچ ذوقی و حالي نمیشد همه آرمیده بودند سُمیعی گفت - وقتٌ طیب و قوال طیب و ما بیننا ضدٌّ فما هذا الجمود - دقي میگوید که گفتم - وقتنا فوق السماء - سمیعي گفت چه میگوئي گفتم انچه او میخواند همه از من و تست و همواره بگوش می آید که من و تو در تصوف من و تو کجا بود صوفي را جز یکی نبود حالی پدید شد و شوری برخاست که همگنان جامه می دریدند ومي افتادند وبانگ می زدند هیچکس نماند که جامه ندریده بود شیخ الاسلام گفت که وقتی دقي در بادیه بزارید گفت الهی ازان حقیقت خود که مرا دادي بهرهٔ من چیزي بر دل من اشکارا کن تا جان من بیا ساید چیزي بر دل وي بکشادند زاري بر وي افتاد نزدیک بود که تباه شود گفت الهي بپوش که طاقت ندارم اورا پوشیدند شیخ الاسلام گفت که پنهان کردن غیب و اهل غیب از الله تعالی رحمت است که آن درین جهان بگنجد هر چیزیکه ازانجهان اشکارا شود آنکس را در وقت برد یا عقل آنکس طاقت آن نیارد احوال و رسوم وی متغیر شود انچه غیب است و حقیقت

پنهان به تا بسران شوي در سراي غیب و حقیقت که این دنیا سراي بهانه است و زندان تاریك چون مدت بسر آید و روزي خورده شود در حقایق و غیب کشاده گردد دقي گفته ـ علامة القرب الانقطاع عن کلّ شیئ سوی الله ـ و هم وي گفته ـ کلام الله تعالیٰ اذا جاء علی السرایر باشراقه زالت البشریة برعوناتها و سئل عن سوء ادب الفقراء مع الله في احوالهم قال ذالك انحطاطهم من حقیقة العلم الی ظاهر العلم *

۲۳۰ ابو بکر طمستاني قدس الله تعالیٰ سره از طبقهٔ خامسه است از فارس بوده شاگرد شبلي و ابراهیم دباغ شیرازیست از کبار مشایخ بوده صاحب آیات و کرامات یگانه بود در حال و وقت خود شبلي ویرا بزرگ میداشت و قدر و محل ویرا بزرگ می نهاد با مشایخ فارس صحبت داشته بود ویرا حرمتی عظیم میداشتند سکر و صحبت بروی غالب بود رموز و کلام عالي داشت در فارس سخن او را کسی قوت شنیدن نداشت مشایخ وقت صواب چنان دیدند که وی بخراسان رود به نیشاپور آمد و انجا برفت از دنیا بعد از سنه [۳۴۰] اربعین و ثلثمایة وی گفته ـ ما الحیواة الا فی الموت یعنی ما حیواة القلب الا في اماتة النفس ـ شیخ الاسلام گفت که هیچ زنده زندگي نکند تا از خود نمیرد باو زنده نگردد کسی ابو بکر طمستاني را گفت مرا وصیتی کن گفت ـ الهمة الهمة فان علیها مدار الامر و الیها یرجع الامر ـ و هم وي گفته که بزرگترین نعمتی بیرون امدن ست از نفس از برای انکه نفس بزرگترین حجابها ست میان تو و الله تعالیٰ وي گفته که که ممکن نیست بیرون آمدن و رستن از نفس خود بنفس خود که از نفس خود باو توان رست و بصحبت ارادت او *

٢٣١ ابو بکر فرّا قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن حمدون الفرّاست از اجلهٔ مشایخ نیشاپور بوده با فراست عظیم شیخ عمو وی را دیده بود و گفت اگر من ابوبکر شبلی و ابوبکر فرّا را ندیدمی صوفی نبودمی صحبت داشته با ابو علی ثقفی و عبد الله منازل و ابوبکر شبلی و ابوبکر طاهر الابهری و مرتعش و غیر ایشان از مشایخ یگانه بود و طریقت نیکو داشت در سنه [٣٧٠] سبعین وثلثمایة برفته از دنیا شیخ عمو گفت با جمعی قصد حج داشتیم چون بنیشاپور رسیدیم اصحاب من گفتند که بزیارت ابوبکر فرّا مرو که او گوید که با مادر و پدر شو و تو باز گردی لختی به پیچیدم آخر گفتم چیست که میکنم شاید که باز گردم ویرا نیابم بوی شدم ویرا در مسجد نیافتم چون ساعتی بر آمد ویرا دیدم که از در مسجد در آمد شوری در وی پارهٔ چند پوستین در دست که او پوست گراه بود سلام کردم گفت علیک السلام از کجائی گفتم از هراة گفت کجا میروی گفتم بسوی قبله گفت پدر داری گفتم دارم گفت باز گرد به پدر شو گفتم چنین کنم پیش یاران رفتم چندان گفتند که بر سر رفتن آمدم مرا تبی عظیم گرفت دیگر روز بنزدیک شیخ ابو بکر رفتم گفت - نقضت العهد - عهد بشکستی گفتم ای شیخ توبه کردم گفت - من لم یونر الله علی کل شیئ لا یصل الی قلبه نور المعرفة بحال - و هم وی گفته - کتمان الحسنات اولی من کتمان السیات فانک بذلک ترجو النجاة *

٢٣٢ ابو بکر الشبهی قدس سره از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن جعفر الشبهی است از جوانمردان مشایخ وقت بوده در نیشاپور با شیخ ابو عثمان حیری صحبت داشته پیش از سنه [٣٦٠] ستین و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته الفتوة حسن الخلق و بذل المعروف *

۲۴۳ ابوبکر الطرسوسي الحرمي قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام
ویرا از طبقهٔ سادسه داشته است ونام وي علي بن احمد الطرسوسي
است سالها بمکه مجاور بوده ویرا طاوس الحرمین میخواندند
از حسن عبادت وي بزرگ بوده شاگرد ابو الحسین مالکي است
و صحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهي و نسبت بوی کردی
درسنه [۳۶۴] اربع وسبعین و ثلثمایة برفته از دنیا درمکه شیخ سلمي ویرا
دیده اما در تاریخ نیاورده از اقران شیخ سیرواني بوده شیخ الاسلام
گفت که شیخ عباس فقیرمرا گفت که شیخ ابوبکر حرمی گفت
که بمکه مهمان کسی بودیم میزبانرا کنیزکی داشت که چیزی
می توانست خواند کنیزك بخواند • شعر •

لا مني فيك معشر • ناقلـوا و اکثـروا

درویشي برپاي خاست بانگ چند بزد و گفت که ملامت کرد در
مهر تو مگر این حرف بگفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام
گفت که ابو عبد الله باکو گفت که ایوب نجار در خانه قزویني درمکه در
سماع بود گویند چیزي بخواند بپارسي وي بر خاست با پشت راست
انگاه گفت نفیر از تو و بیفتاد و بیهوش شد و برفت شیخ الاسلام گفت
که ابو القاسم سایح با قوم در مهماني بود گوینده بر خواند • شعر •

کل بیت انت ساکنه • غیر محتاج الی السُّرُج
وجهك المیمون حجتنا • یوم یاتي الناس بالحجج
لا اباح الله لي فـرجا • یوم ادعوا منك بالفرج

ابو القاسم سایح دست راست برآورد و بانگ زد و بیفتاد بذگریستند
برفته بود شیخ الاسلام گفته که یکی ازین طایفه گفت که در نیشاپور
حادثهٔ بود مردم از شهر بیرون رفته بودند من در مسجدي بودم و در

کنج آن مسجد درویشي دیگر بود گویندهٔ در آمد درویش ویرا گفت
که چیزي بگوي وي برخواند • شعر •

الفیت بیني و بین الحب معرفة • لا ینقضي ابدا و ینقضي الابد
لاخـــرجنّ من الدنیا و حبکم • بین الجوانح لم یشعر به احد

آن درویش بیفتاد و میطپید تا میان دو نماز انگاه بیارامید چون
بنگریستم رفته بود شیخ الاسلام گفت صوفيء در شهر اُبُلّه که میان
بصرهٔ و کوفه است مي رفت بپاي کوشکي رسید و بران کوشک
مهتري بود و پیش وي کنیزکي بود مغنیه چیزي میخواند آن
صوفي آواز وي بشنید که میخواند • شعر •

کل یوم تتلون • غیر هذا بک احسن
کل یوم تتحول • غیر هذا بک اجمل

درویش را خوش آمد و بروي خورد گفت - یا جاریة بالله و بحیوة
مولاك لاعدت علی هذا البیت - کنیزك تکرار میکرد خواجه کنیرك
را گفت چرا تکرار میکني ونمیگذري گفت در زیر کوشک درویشی
است وقت وی خوش گشته از بهر وي میگویم خواجه سر فرو کرد
دید آن غریب را که خوش گشته و پای میکوفت بآخر سخنی نگفت
و بانگی بزد و بیفتاد و جان بداد آن خواجه چون آنرا دید حال وی
بگشت و کنیزک را آزاد کرد و پیران شهر را بخواند و بر آن درویش
نماز کردند و دفن کردند و پیران را گفت مرا شناسید که من فلان بن
فلانم شما راگواه میکنم که هرچه مراست از ضیاع و املاك همه وقف
کردم بر درویشان و کوشك سبیل کردم وهرچه داشت از زر و سیم بداد
و جامه بیرون کرد و ازاری در بست و مرقع در پوشید و ردا را برفگند
و روي در بادیه نهاد وبرفت و مردمان می نگریستند تا از چشم

ایشان غایب شد و چشمها گریان پس ازان کسی ویرا ندید و خبر وي نشنید ابو الحسین دراج ونوطي حکایت کنند این را دراج گوید - ما رایت احسن من ذلک الیوم - شیخ ابو عبد الله جلا گوید که بمغرب دو چیز دیدم عجب یکی در جامع قیروان مردي دیدم که بصفها بر میگشت و می شگافت و از مردمان چیزي میخواست و میگفت - ایها الناس کنت رجلا صوفیا فضعفت - ودیگر دو پیر دیدم انجا یکی جبله نام و دیگري زُرَیْق نام و هریکی را از ایشان شاگردان بودند و مریدان روزي جبله بزیارت رزیق شد با یاران یکی از اصحاب رزیق قرآن خواند یکی از یاران جبله را وقت خوش شد بانگی بزد وجان بداد ویرا دفن کردند چون دیگر روز شد جبله برزیق آمد وگفت کجا شد آن یار تو که ما را قرآن خواند ویرا بخواندند قرآن خواند جبله بانگ زد و فریادی کرد خوانندة برجائی بمرد جبله گفت - واحد بواحد والبادي اظلم - یکی بیکي وانکه ابتدا کرد ظالم تر *

۲۳۴ ابو بکر السوسي قدس سره العزیز نام وی محمد بن ابراهیم الصوفي امت بشام بود بشهر رمله شیخ عمو و احمد کوفاني الصوفي ویرا دیده بودند - توفي بدمشق في ذی الحجه سنه [۳۳۶] ست وثلثین وثلثماية - شیخ الاسلام گفت که وي شبي گفت که مارا کسی باید که چیزی برخواند لختی جستند نیافتند و شیخ ابوبکر همچنان طلب میکرد از بس که وی بگفت یکی گفت ای شیخ کس نمی یابم اما درین نزدیکی برنای است مطرب اگر بیاید بیاریم آنکس به طیبت گفت شیخ گفت باید بروید و بیارید رفتند و ویرا آوردند چیزي خورده بود ویرا بنشاند و وی بخواند * ع * القومُ اخوان صدق بینهم نسب * الابیات کاری بر خاست از نیکوئي و خوشي وقت

همه کس خوش گشت شیخ در شورید چون فارغ شدند از سماع
مطرب را قذف افتاد و بر سجادهٔ شیخ قي کرد پیر گفت هیچ مگوئید
همچنانش بسجاده در پیچید و پراگنده شوید و جای دیگر خواب
کنید چون روز شد مطرب با هوش آمد خود را بسجاده دید پیچیده
و در صُفّه قندیلی آویخته متحیر بماند بانگ برآورد که از بهر خدا
این چه حالست و من اینجا چون افتادم یکی فراز آمد ویرا از حال
وي خبر داد که چه بود و چه رفت وي پیرانهٔ خود بشکست و توبه کرد
وجامه درید و مرقع در پوشید و از جملهٔ اصحاب وي شد و چون شیخ
از دنیا برفت به پیری خانقاه ویرا بنشاندند از روزگار نیکو و معاملت
نیکو که ورزیده بود شیخ الاسلام گوید که نام وي محمد طبراني بود
و من پسر ویرا دیده بودم که به هَرِي آمد بخانقاه شیخ عمو جوانی
بود سخت ظریف محمد طبراني پیر شده بود مشایخ بوی می آمدند
که مارا آن بیتها بخوان و آن قصه باز گوي شیخ عمو با احمد کوفاني
میگفت آن بیتها تمام یاد نداري گفت نه این نیم بیت بیش یاد
ندارم شیخ الاسلام گفت پس ازان کسی این بیتها بمن آورد تمام
و من نیز خود در کتابی یافتم آنرا • شعر •

القوم اخوان صدق بینهم نسب • من المودة لم یعدل به سبب
تراضعوا درة الصهباء بینهـــم • واوجبوا الرضیع الکاس ما یجب
ولا یحفظون علی السکران زلتهم • و لا یُرِیبک من اخلاقهم ریب

شیخ الاسلام گفت که ذوالنون مصري و شبلي و خراز ونوري ودراج
همه در سماع رفته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سه روز
بزیستند و غیر از ایشان بوده اند نیز از مشایخ و مریدان که در سماع
برفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن ذرارة بن ابي اوفی

قاضي بصرة در محراب بود قرآن میخواندند یکي برخواند - فَاِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ الايه - وي بانگي بزد و بیفتاد مرده شیخ الاسلام گفت که سماع که دیدار آنرا مدد بود مرد را گوش با او بود و دیده با او بود چه جاي طاقت وهوش بود و صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من در معاینه درویشی را دیدم که در جبال آذربایجان میرفت و این بیتها میخواند * شعر *

و الله ما طلعت شمس ولا غربت * الا و انت مُنى و قلبي و وسواسي

ولا جلست الى قوم احدثهم * الا وانت جليسي بين جلّاسي

ولا تنفّست محــــزونا ولا فرحا * الا و ذكرك مقــــرون بانفاسي

ولا هممت بشرب الماء من عطش * الا رايت خيالا منك في الكاسي

ناگاه بیفتاد و بمرد *

۲۳۵ ابو بکر شکیر رحمه الله تعالى شیخ الاسلام گفته وی در نیشاپور بزرگ بوده خداوند وقت و دل صافي از خویشاوند خواجه سهل صعلوکي بود روزی خواجه سهل ویرا دید گفت خویشاوند چون هیچ بمن نیائي گفت بتو آیم اما مرا بر نخیزي و بمن ننگري یعنی که تکبر کني که من درویشم بخواري در من نگري گفت بیا که برخیزم وقتی در سراي خواجه سهل شد براي وی بر پاي برخاست چون بیرون آمد بر نخاست ابو بکر باز گشت و این دو بیت برخواند

* شعر *

اني وان كنت ذا عيال * قليلُ مال كثير دين

لمستعفٌّ برزق ربي * حوائجي بينه وبيني

بیرون آمد و دیگر هرگز بوی نرفت *

۲۳۶ ابوبکر جوزقي رحمة الله علیه قبروی در نیشاپوراست وی گفته

که روزی در بادیه می شدم دهانم ار تشنگي خشک شده بود طاقت برسیده بود برنای دیدم که می آید سلام کردم جواب داد نیکو گفت ایها الشیخ چه بوده است گفتم تشنه ام خیارکی می خواهم که دهان ترکنم آن برنا گفت رو باز کن پیر گفت مرا بسخن آن برنا ایمان بود باز نگرستم بوستانی دیدم پر از خیار و خربزه و بادرنگ در شدم و دامني باز کردم و بیرون اوردم شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله تعالی روحه روزی ددر سرای ابو بکر جوزقي رسیدم او پیري با شکوه بود در شدم و سلام کردم و گفتم ای پیر ما را حدیثی املا کن جزو باز کرد وگفت رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که خداوند را سبحانه و تعالی دو لشکر است یکی بآسمان و دیگری بزمین آنکه بآسمانند فرشتگان اند و ابشانرا علامتهای سبز بود و آنکه بزمین اند لشکر خراسان اند اکنون آن لشکر این ظالمان نباشند ان لشکر صوفیان باشند که همه خراسان وهمه جهان باز خواهند گرفت نه بیني جماعتی اریشان در راهی که میروند از دور بنگری بنداري لشکری مي آید این درست است آن خداوند عزوجل می نماید بحقیقت این لشکر ایشانند و ایشانند مردان خداوند که خداوند را میطلبند و ویرا مي جویند و از دنیا اعراض کرده اند و بخداوند خویش مشغول گشته اند از دیگران هرکسی بیرون خدای چیزی میطلبند و میجویند ایشان جز او هیچ چیز را نجویند و نخواهند ایشان امیران جهانند و بادشاهان روي زمین اند و این پوشیده است بر بیشتر خلق ٭

۲۳۷ ابو بکر رازي قدس سره العزیز مردی متورع و مجتهد بوده گفته اند که از مشایخ کسی از وی گریان ترنبود هر مریدی و مبتدي

که ویرا بدیدی اسیر و گرفتار وی شدي از کثرت عبادت و گریه و بی صبري و حرقت و اضطراب وي در سماع در ابتداي کار خود بسفر مکه رفت و مشایخ صوفیه را دریافت و یکسال مجاورت کرد وي گفته که در مکه وقت بر من تنگ شد بیمن رفتم مرا یکدینار فتوح رسید جامهٔ من خلق شده بود خواستم که بآن پیرهنی بخرم چون بمکه باز گشتم و خواستم که بمکه در آیم و آنرا جایی درمیان دو سنگ دفن کردم وعلامتی بران نهادم پس بمکه در آمدم و چون از طواف فارغ شدم بابو عمرو زجاجي شدم و از وي مسئله پرسیدم گفت برو و آن دینار که دفن کردهٔ در سر خود صرف کن رفتم و چنان کردم پس بوی آمدم آن مسئله را جواب داد *

۲۳۸ ابو بکر مفید قدس سره العزیز نام وي محمد بن احمد بن ابراهیم است امام بزرگ بوده از شهر جَرْجَرَآباد جنید را و یوسف بن الحسین را دیده بود و باابوعثمان حیري صحبت داشته بود و در سنه [۳۶۴] اربع و ستین و ثلثمایة برفته از دنیا عمر وي دراز بکشید نیکو ادب بوده و شریف همت و مستقیم الحال شیخ عمو ویرا دیده بود وي را کتابي است درانجا آورده که ابو سعید خراز را بدر مرگ پرسیدند که چه آرزو داري گفت حسرت دارم بر غفلت و هم وي گفته که یوسف بن الحسین گوید که چنان شده ام که سخن من جز الله تعالی نمی شنود شیخ الاسلام گفت که این سخن بآخر چنان شود که آن پیر مي گفت *

۲۳۹ ابو بکر قصري رحمه الله تعالی از قصر هُبَیْرَة بود لیکن بشیراز نشستی بزرگ بوده و محقق و اهل غیب را دیدي شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که روزي شیخ ابو بکر قصري مرا گفت خیز

تا بصحرا رویم میرفتیم قومی را دیدیم که بربام بازار نرد می باختند
شیخ ابوبکر برفت و بایشان بنشست وبا ایشان دست در بازی
کرد و از خجالت آب از من میرفت که این چیست که میکند که
مردمان می بینند آخر فرود آمد و رفتیم دیدیم که تفی چند شطرنج
می باختند بسوي ایشان رفت و نطع ایشان بر گرفت و بدرید
و چوبها بیفگند دو تن از ایشان کارد بر کشیدند قصری گفت کارد
مرا دهید تا بخورم ایشان شکوه داشتند بر گذشتم و من باوی در
خصومت که آن فراخ روي انجا و این احتساب زشت اینجا چه
بود که وی بجا آورد گفت آنوقت بنظر لدني می نگریستم فرق ندیدم
و اکنون بنظر علمی می نگریستم حکم بدیدم *

۲۴۰ ابو بکر مواریذي قدس سره العزیز وي بمصر بوده است
استاد شیخ سیرواني است وي گوید از ابن خباز شنیدم که گفت روز
عید الضحی نزدیک جمرة بودم درویشی دیدم ایستاده و بدست
وي کوزهٔ یا رکوهٔ میگفت - یا سیدي تقرب الناس الیك بذبایحهم
و قرباناتهم و لست املک الا نفسي فشهق شهقة ومات *

۲۴۱ ابو بکر اُشناني رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف
گوید که یکی از شاگردان من آمد که شیخ اُشناني از بام بیفتاد و پاي
وي بشکست و برفت و آن چنان بود که نوجواني آمده بود قوالی
میکرد ویرا پنهان از شیخ ابو عبد الله خفیف گفته بودند تا چیزي خواند
ابوبکر اشناني درسماع خوش شد از بام بیفتاد وبرفت شیخ ابوعبد الله
گوید که آنجا رفتم گفتم چه میخواندند گفت این دو بیت * شعر *

دنف یذوب بدائه * و الموت دون بلائه
ان عاش عاش منغصا * او مات مات بدائه

آن کودك را کسیل کرد و گفت دیگر گرد این قوم مگرد و ابو عبد الله خفیف گوید چهار روز از خود غایب شد و ابو بکر اشنانی را در گور کردند و شیخ ابو عبد الله بیخبر شیخ الاسلام گفت تشنه را آسایش در چه مگردد در آب و گفت وفای درستی در دوستی برفتن است *

۲۴۲ ابو بکر مغاذلی رحمه لله تعالی استاد سیروانی بوده بمصر وی گوید میخواستم که ابو الحسن مزین را بیازمایم بدر سرای وی شدم و در بزدم و گفتم - یا اهل الدار واسونی بشیء - ای خداوندان سرای با من بچیزی مواسا کنید وی اهل خود را گفت ای مومنه چیزی فراوی ده که اگر وی الله را شناختی بمن نیامدی یعنی آزمودن را چون آنرا شنیدم ایشادرا بگذاشتم و برفتم *

۲۴۳ ابو بکر قطعی رحمة الله علیه وی حافظ و امام بغداد بود درحدیث شاگرد عبد الله بن احمد حنبل است جنید را دیده بود وی گفت از جنید شنیدم که میگفت - یا من هو کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِيْ شَأْنٍ اجعل لي من بعض شانك - ای انکه هرروز در کار دیگری چه بود که روزی در کار من کنی - مات القطعی ببغداد فی ذی الحجة سنة [۳۶۸] ثمان و ستین و ثلثمایة *

۲۴۴ ابو بکر همدانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که حسین فقیر گفت که ابوبکر همدانی گفت که درویشی سه چیز است - ترك الطمع و المنع و الجمع - طمع بچیز کسی نکنی و اگر چیزی بسر تو آید منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی *

۲۴۵ ابوبکر کَفْشیرْی رحمه الله تعالی کَفْشیرْ دهی است بشام وی گفته که درتیه بنی اسرائیل میرفتم مرا نان برزده ارزو کرد و باقلی در وقت آواز باقلی فروش شنیدم در تیه که پیش من آورد شیخ

الاسلام گفت این نه کرامت است در این طریق تصوف بیغاره است درویشی در بادیه نشسته شد ویرا از آسمان قدحی فرو گذاشتند از زر پر آب سرد آن درویش گفت بعزت تو که نخورم آب مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زند و شربت آب دهد * و اگر نه بکراماتم آب نباید از بیم غرور گفت قادری که آب در جوف من پدید آری یعنی کرامات ظاهر ار مکر ایمن نبود شیخ الاسلام گفت که حقیقت نه بکرامات درست شود که حقیقت خود کرامات است و کرامات ابدال و زهاد را بود و از مکر و غرور ایمن نباشد چون عطاها که چون بان نگری ترا بان باز گذارند از عطا معطی پسندی و از کرامات مکرم و گفت که کرامات ناگاه مردانرا ازینکار بیرون آرد چون موی از خمیر صوفیان کرامات را رد کنند آن خود نثار بود بر ایام ایشان *

۲۴۶ ابو بکر بن داود الدینوری رحمه الله تعالی بشام نشسته است و با ابن جلا صحبت داشته وی گفته معده محل طعام است اگر حلال درری افگنی قوت طاعت یابی و اگر بشبهت بود راه حق پوشیده کند و اگر حرام باشد معصیت زاید و گویند صد سال بزیست و بدینور وفات یافته در سنه [۳۵۰] خمسین و ثلثمایة *

۲۴۷ ابو علي رود باری قدس سره وی از طبقهٔ رابعه است نام وی احمد بن محمد بن القاسم بن منصور از ابنای رؤسا و وزرامت ونسبت وی بکسری میرسد روزی جنید در مسجد جامع سخن میگفت گذر وی بر مجلس جنید افتاد و جنید با مردی سخن میگفت بانمرد گفت - اسمع یا هذا - ابو علی پنداشت که او را میگوید بایستاد و گوش با وی داشت کلام جنید در دل وی

جائی گرفت و اثرتمام کرد هرچه دران بود ترک کرد و بر طریقت قوم اقبال نمود و حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم خال ابو عبد الله رودباري است شیخ ابوعلي کاتب کوید ـ ما رایت اجمع العلم الشریعة و الحقیقة من ابي علی الرودباری رحمه الله تعالی ـ هرگاه که ابو علي کاتب ابوعلي رودباری را نام بردي گفتي سیدنا شاگردان وي را ازان رشک می آمد می گفتند این چیست که ویرا سید خود میگوئي گفت آري او از شریعت بطریقت شد و ما از حقیقت بشریعت مي آیم شیخ الاسلام گفت تا مرد را از پیشگاه با استان نه برند نداند که آنکه از استان به پیشگاه مي فرستند کیست بس سرد بود که از ناز با نیاز فرستند از نیاز با ناز آیي و از طهارت بنماز شو ابو علي رودباري در بغداد با جنید و نوري و ابو حمزه مَسُوحِيْ و با آنان که در طبقهٔ ایشان بودند از مشایخ قدس الله اسرارهم صحبت داشته و در شام با ابو عبد الله الجلا وي از بغداد است اما بمصر مقیم گشته و شیخ مصریان وصوفیان ایشان بوده و از شعرای صوفیان است وي گفته در وقت نزع * شعر *

و حقک لا نظرت الی سواکا * بعین مودة حتی اراکا

توفی سنه [۳۲۱] احدی و عشرین و ثلثمایة ـ و هم وی گفته * شعر *

من لم یکن بک فانیا عن حظه * و عن الهوی و الانس بالاحباب

او تیَّمتْهُ صبابة جمعت له * ما کان مفتـــرقا من الاسباب

فکانه بین المـــراتب قـــایم * لمنـــال حظ او جزیل ثواب

شیخ الاسلام گفت که مرا درین شعر بروي حسد است که هیچکس را جائي باز نگذاشت که همه بگفته وهم وي گفته ـ والاهم قبل اعمالهم و عاداهم قبل اعمالهم ثم جازاهم باعمالهم ـ شیخ الاسلام گفت که کل

این علم همه این است و خلق غافلند ازین خلق مشغول بپوست ازد
مغز می باید یعنی حقیقت و هم وي گفته - اضيق السجون معاشرة
الاضداد - وهم وي گفتة - فضل المقال على الفعال منقصة وفضل
الفعال على المقال مكرمة - وهم وي گفته - علامة اعراض الله عن العبد ان
يشغله بما لا ينفعه - وهم وي گفته - مالم تخرج من كليتك لم تدخل في
حد المحبة - وقتي بگرمابه برفت در جامه خانه چشمش بر
مرقعي افتاد در فکر شد که تا از درویشان در گرمابه کیست چون
در رفت درویشی را دید بخدمت برپاي ایستاده برسر جواني امرد
که پیش حجام نشسته بود ابو علي هیچ نگفت چون آن جوان امرد
برخاست آن درویش آب بسر وي فرو گذاشت و خدمت نیکو
بجا آورد و چون غسل کرد ازار خشک آورد آن جوان بیرون رفت آن
درویش نیز در خدمت وي بیرون رفت ابو علي نیز بنظاره بیرون
رفت آن درویش جامه بسر آن جوان فرو افگند و گلاب بر وي افشاند
و عود بسوخت و مروحه بر گرفت و او را باد میکرد و آئینه پیش
وي داشت و هرچه بتوانست از جهد و امکان بجاي آورد آن جوان
در وي مي ننگریست چون جوان بر خاست تا بیرون رود درویش
را صبر برسید گفت اي پسر چه باید کرد تا تو بمن نگري گفت بمیر
تا برهي و بتو بنگرم درویش بیفتاد و بمرد و آن جوان برفت ابو
علي فرمود تا درویش را بخانقاه بردند و کفن ساخت و دفن کرد پس
ازان بمدتي شیخ ابو علي بحج میرفت آن جوانرا در بادیه مرقعی
خشن پوشیده ابوعلي بوی نگریست گفت تو آن هستي که آن درویش
را گفتي بمیر تا بتو نگرم گفت هستم اي شیخ و آن خطائي بود
که بر من رفت شیخ گفت اینجا چون افتادی گفت ازان روز باین کار

درآمدم که آن شب ویرا بخواب دیدم مرا گفت بمردم هم بمن ننگریستي
اکنون باري بمن نگر از خواب در آمدم و توبه کردم و بسر خاک وي
شدم و موي ببریدم و مرقع بگردن افکندم و با خداي عهد کردم که تا زنده
باشم هرسال بمکه میشوم و بنام وي لبیک میزنم و حجي میکنم
وبسر خاك وي مي آیم و باو مي سپارم کفارت گفت و کرد خود را *

٢٤٨ ابو علي الثقفي رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام وي
محمد بن عبد الوهاب است ابو حفص حداد و حمدون قصار را دیده
بود و در نیشاپور امام و مقدم بود در اکثر علوم شرعي عالم بود همه
را فرو گذاشت و بعلم صوفیان مشغول گشت و ابو عثمان حیري
ویرا نیکو گفتی - و کان احسن المشایخ کلاما في عیوب النفس وآفات
الاعمال - در سنه [٣٢٨] ثمان و عشرین و ثلثمایة برفته از دنیا وی
گفته - العلم بالله حیوة القلب من الجهل و نور العین من الظلمة -
و هم وی گفته هرکه صحبت دارد بزرگانرا نه بر طریق حرمت حرام شود
بروي فایدهٔ ایشان و برکات نظر ایشان و از نور ایشان هیچ چیز
بروي پیدا نگردد از وي پرسیدند که عیش که صغیر و نا خوشتر گفت
عیش انکه بر نومیدي زید شیخ الاسلام گفت نومیدي دری در
کفر دارد و نومیدي از الله تعالی کفر است - لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ
اللهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ وَلَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ - روزی در محبت
و احوال محبان سخن میگفت دران میان این دو بیت را بخواند

* شعر *

الی کم یکون الصد في کل ساعة * و کم لا تملین القطیعة و الهجرا
رویدك ان الدهـــر فیه کفایة * لتفریق ذات البین فانتظري دهرا

و در اثناء مجلس خود بسیار گفتی اي همه را به هیچ بفروخته

و هیچ را بهمه خرید ؛ •

۲۴۹ ابو علي الکاتب المصري قدس سره از طبقهٔ رابعه است از کبّار مشایخ مصراست صحبت داشته با ابوبکر مصري و ابو علي رودباري پیر ابو علي مَشتَولي است صاحب کرامات ظاهر بود و ابو عثمان مغربي ویرا بزرگ میداشت ویرا مِه میگفتند از رودباري از بزرگي وتمامي علم وي گوید که هرگاه چیزي بر من مشکل‌شدی مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدمی و انرا پرسیدمی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوعلي کاتب را در مصر یک مرید بود که چیزی بوی دادی وي بمرد شیخ بسر قبر وي شد گفت الهي میان من و تو این واسطه بود و شرک وي برفت و توحید من درست کرد بحق انکه توحید من ترا درست شد برفتن وي که با وي نیکوئي کن وي گفته که الله تعالی گفت که ـ وصل الینا من صبر علینا ـ شیخ ابو القاسم نصرابادي گوید که ابو علي کاتب را گفتند که بکدام یک مایل تري ازین دو بفقر یا غنا گفت بآنکه بلند تراست درجه و مرتبه ان پس این دو بیت برخواند • شعر •

ولستُ بنظّار الی جانب الغنی • اذا کانت العلیا في جانب الفقر
و اني لصبّار علی ما ینوبني • وحسبک ان الله اثنی علی الصبر

۲۵۰ ابو علي مَشتَولي رحمه الله تعالی نام وي حسن بن علي بن موسی است شاگرد ابو علی کاتب و ابو یعقوب سُوسي است مَشتَول دهي استْ بردهٔ فرسنگی مصر قبر وي انجا بوده در سنه [۳۴۰] اربعین وثلثماية برفته ازدنیا وی گفته که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم مرا گفت یا اباعلی می‌بینم ترا که دوست میداري درویشانرا و میل داري بصحبت ایشان گفتم چنین است یا رسول الله پس

روی بمن کرد وگفت میخواهي که ترا بوکیلی درویشان و کفایت
مهمات ایشان بهای کنم بترسیدم که بر دست من چیزي رود که نباید
یا کاری پیش آید که بدست من بر نیاید گفتم یا رسول الله بشرط
عصمت و کفایت من خاموش شدم پس ازان ویرا کاری برخاست
و درویشان روي بوی نهادند بآرزوها و بایستها و آن همه راست
می‌شد چون خواسته بود که بکفایت پیش استاد خود ابو علي
کاتب آمد و آنرا باز گفت وي گفت چه کرده بوده‌ي یعنی از جرم
که ترا از میان درویشان بیرون کرد یعنی درویش و نا داشت به از
کفایت و توان شیخ الاسلام گفت که او بخود نمیکرد آنرا بلکه بفرمودهٔ
مصطفی صلی الله علیه و سلم ویرا مدد وی میکرد زنهار که غافل
نباشي و از مکر و غرور ایمن نشوي روزي یکي ازینطائفه بوی درآمد
یکدینار پیش وي نهاد وی گفت من براي این بتو نیامده ام گفت
بستان که این را من نمیدهم من واسطه ام حقوق شما را بشما میرسانم
ان عزیز این قصه را با شیخ ابو علي کاتب بازگفت شیخ گفت
من گمان نمی بردم که اکنون در دنیا کسی باشد که مثل این
سخن بگوید قصهٔ خواب ویرا با شیخ بگفت گفت - رحم الله تعالی
ابا علي مثله یری هذه و یوفق للقیام بحقها - شیخ الاسلام گفت که
ابو علي مشتولي از مشتول ببصره رفت بزیارت شیخ ابو یعقوب
سوسي در بصره میگشت و از کس نمی پرسید که خانهٔ وی کجاست
تا روزی بکوئي فرو شد دکان حلاجي دید شاگردی بران نشسته
نزدیك او رفت و حجرهٔ وي پرسید گفت ویرا میخواهي گفت آري
گفت چون بوي شوي ترا خواهد گفت برو گرد گردار گرد که هرکه
بوي شود این گوید انگه برفت و دست بدر حجرهٔ وي باز نهاد

آواز آمد که در آمی در شد گفت بیا بنشین من ترا بگویم که برو گرد کردار گرد یعنی اینکار نه همه کردار است چیزی هست به از کردار *

۲۵۱ ابو علي رازي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وي گفته - اذا رأيت الله عز و جل يوحشک من خلقه فاعلم انه يريد ان يونسک بنفسه - یعني هرگاه بیني که حق تعالی ترا از خلق وحشت دهد از حاضر نیاسائي و غایب را نجوي بدانکه مراد او آنست که ترا با خود انس و آرام دهد *

۲۵۲ ابو علي خَیْران رحمه الله تعالی نام وي حسن بن صالح بن خیران است فقیه بود شافعي جمع کرده بود میان فقه و ورع وي را تکلیف کردند که قاضي القضاة شو قبول نکرد گویند که علی بن عیسی وزیر مقتدر بالله صاحب البلد را گفت که شیخ ابو علی خیران را بیارد تا قضا را بر وي عرض کنند وي بشنید و پنهان شد چند کس بر در خانهٔ او موکل ساختند که تا چون بآب محتاج شود بیرون آید ده روز زیادت بیرون نیامد خبر بوزیر رسید گفت ویرا بگذارید مقصود ما ان بود که مردم بدانند که در مملکت ما کسی هست که قضاي شرق و غرب را بر وی عرض کردند وي قبول نکرد وي گفته - اذا استند الرجل نام عقله - شیخ الاسلام گفت چون دل بیدار بود مرد معلق بود *

۲۵۳ ابو علي سیرجاني رحمه الله تعالی آورده اند که ویرا مسافری رسید برای سوزني هفتاد بار او را ببازار فرستاد که بهتر ازین می باید و شیخ ابو علي با بزرگي و پیري و ضعف خویش میرفت و دیگر می آورد تا هفتاد بار بعد از هفتاد بار سوزنگري بیاورد تا چنانچه او را باید سوزني اختیار کند آن مسافر گفت دریغا

که نیم خادم بیش نبودي که دلت بگرفت و من ازبراي تجربه میکردم
اگر سوزنگر را نیاوردي هفتصد بارت میخواستم فرستاد *

۲۵۴ عبد الله بن محمد المعروف بالمرتعش قدس الله تعالی سره
العزیز از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو محمد است نیشاپوریست
از محلهٔ حیره ببغداد بوده یگانهٔ مشایخ عراق است و از ایمهٔ
ایشان از اصحاب ابو حفص حدّاد است و جنید را دیده بود گفته
اند عجایب بغداد سه است زعقهٔ شبلي و نکتهٔ مرتعش و حکایات
خلدي و مرتعش در بغداد بود در مسجد شونیزیه و آنجا برفته در
سنه [۳۲۸] ثمان وعشرین وثلثمایة ودرقولی ثلث وعشرین ابو حفص
ویرا بسیاحت فرموده بود هر سالی هزار فرسنگ سفر میکرد و پاي
برهنه و سر برهنه و بهیچ شهری بیش از دو روز نبودی و گاه بودی
که سه روز بودی ابراهیم بن مولّد گوید که مرتعش برُقّه آمد ابراهیم
قصار بوی طبقي نان و انگور فرستاد و مرتعش را پوستینی
بود و میزري میزر را ازار ساخت و پوستین را بفروخت
و به ثمن ان نان و انگور خرید و بابراهیم قصار فرستاد و گفت نان
و انگوری را نان و انگوری اگر ترا با الله تعالی حالي است بیرون
آئي ابراهیم مولد گوید که ابراهیم قصار ما را گفت که ما دام که
که اینجاست باوي سخن مگوئید و بروی سلام مکنید وي مدتی در
رقه اقامت کرد روزي بوی رسیدم گفتم یا ابا محمد تو هنوز اینجائي
با این خواري که از جهت ما بتو رسید گفت بجهت این من اینجا
اینقدر اقامت کردم و اگر نه من در شهرهاي دیگر چند روز بیش
نمي باشم مرتعش گوید که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم
تا خود را بظاهر عام ندیدم از وي پرسیدند که تصوف چیست گفت۔

اشکال و تلبیس و کتمان - و هم از وی پرسیدند که - اي الاعمال افضل - گفت - روية فضل الله - پس این بیت بخواند • شعر •

ان المقادير اذا ساعدت • الحقت العاجز بالحازم

وهم وی گفته - افضل الارزاق تصحیح العبودية وملازمة الخدمة على السنة -

وهم وی گفته اول کار من آن بود که من دهقان پسری بودم در نیشاپور بر در خانهٔ خود نشسته ناگاه جواني آمد مرقعی در بر و کلاه کهنه بر سر و بسوی من اشارت کرد و بوجهی لطیفي چیزي خواست با خود گفتم جواني است تن درست ازین شرم نمیدارد که سوال میکند و ویرا هیچ جواب ندادم بانگی بر من زد که لرزان بسیار ترسیدم پس گفت - اعوذ بالله مما خامر سرک و اختلج به صدرك - من بیخود شدم و بروی در افتادم خادمی از خانه بیرون آمده بود و سر من در کنار خود نهاده و مردم بسیار گرد من در آمده چون بعد از مدتی با خود آمدم آن جوان رفته بود حسرت بسیار خوردم و از انچه کرده بودم پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین در خواب شدم حضرت امیرالمؤمنین علي رضي الله تعالی عنه را درخواب دیدم و آن جوان با وی حضرت امیر بمن اشارت میکرد و سرزنش میکرد و میگفت - ان الله تعالی لا يحب مانع سايله - از خواب در آمدم و هرچه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم بعد از پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است به نیشاپور باز گشتم و از خدایتعالی در خواستم که مرا خلاصي دهد از میراثی که بمن رسیده بود خدایتعالی عنایت کرد از ان خلاص شدم همیشه چشم آن جوانرا برخود می بینم و هرگز از شرمندگي وی خالي نشده ام و نخواهم شد تا بانوقت که بخدایتعالی برسم •

۲۵۵ عبد الله بن محمد بن منازل قدس سره العزيز از طبقهٔ رابعه است كنيت وي ابو محمد است از بزرگان مشايخ نيشاپور بوده ويرا طريقي است كه بآن متفرد است صحبت داشته با حمدون قصار و طريقت ازوي گرفته و عالم بوده بعلوم ظاهر بزرگي گفته از مشايخ كه من مردي و نيم مردي را شناسم نيم مرد نصيرابادي است كه مردمانرا به بد نام نبرد و مرد تمام عبد الله منازل كه مردمانرا خود نام نبرد وي گفته كه هر كه دريكار بزور در آيد فضيحت شود و هركه بضعف در آيد قوي شود يعني به نيار و حرمت و ارادت در آيد نه بدعوي وقوت و هم وي گفته كه هيچ چيز نيست دران كس كه ذل كسب و ذل سوال وذل رد نچشيده باشد و هم وي گفته كه هركه لازم گرداند مرنفس خود را چيزيكه بان محتاج نباشد ضايع گرداند از احوال خود مثل آن از چيزها كه بآن محتاج باشد و ازان چاره نداشته باشد و هم وي گفته اگر درست شود بنده را در همه عمر يكنفس كه ريا و شرك پاك باشد هرائنه بركات آن نفس در آخر عمر بوي سرايت كند *

۲۵۶ عبد الله حداد رازي قدس الله تعالى سره شيخ الاسلام گفته كه وي گفته هركه حق الله تعالى را در جواني فرو گذارد ويرا در پيري فرو گذارند و ياري ندهند *

۲۵۷ عبد الله بن عصام المقدسي رحمه الله تعالى شيخ الاسلام گفته كه وي مصطفى را صلى الله عليه و سلم بخواب ديد گفت يا رسول الله حقيقت اينكار كه ما داريم چيست گفت شرم داشتن از حق تعالى كه چون باخلق باشي از وي خالي باشي يعني مي بايد كه چون بظاهر با خلق باشي بباطن با حق باشي و شرم داري

ز وي كه بباطن نيز مشغول خلق باشي رسول الله صلى الله عليه و سلم اين بگفت و برفت و براثر وي برفتم گفتم يا رسول الله بيفزاي گفت بخشودن برخلق وقتي كه باحق باشي يعني وقتيكه بباطن باحق باشي سبحانه بايد كه بظاهر با خلق باشي وبر ايشان ببخشائي و حقوق ايشانرا ضايع نكني •

۲۵۸ عبد الله بغداداني رحمة الله تعالى عليه شيخ الاسلام گفت كه وى گفته مصطفى را صلى الله عليه و سلم بخواب ديدم گفتم يا رسول الله با كدام قوم نشينم گفت بآن قوم كه بمهمانی شوند يعني درويشان نه بآن قوم كه مهماني كنند يعني توانگران •

۲۵۹ ابو الخير التيناتي الاقطع قدس الله تعالى سره از طبقة رابعه است نام وى حماد است غلامي بوده به تينات كه دهي است بده فرسنگى مصر و گويند كه تينات از مصيصه است ازولايت مغرب زنبيل بافتي كس نداند كه چون مى بافت و ويرا بدو دست ديده اند چون كسى نبودى با شير موانست داشتي - قيل له بلغنا ان السباع تانس بك قال نعم الكلاب يانس بعضها ببعض - وي زنهار زمين بود در وقت خود و مشرف بر احوال خلق در سنه نيف و اربعين و ثلثماية برفته از دنيا ويرا آيات و كرامات بسيار ظاهر بود و صحبت داشته با ابو عبد الله جلا و جنيد و غير ايشان از مشايخ و در طريقة توكل يگانه بود وي گفته هركه عمل خود ظاهر كند مرائي است و هركه حال خود ظاهر كند مدعي وقتي يكى را ديد كه بر آب ميرفت وى بركنار دريا بود گفت اين چه بدعت است با خشكي اي و ميرو و وقتي ديگري را ديد كه برهوا ميرفت گفت اين چه بدعت است فرود امي و مى رو آخر

بانگ بر وی زد که کجا میروی گفت بحج گفت اکنون برو شیخ الاسلام گفت که کرامات فروش تا ویرا قبول کنند مغرور است و کرامات خبر اگرچه بانگ سگ نکند سگ است یعنی حقیقت نه کرامات است ورای آن چیزیست که آن زهاد و ابدال را خوش آید صوفی عارف از کرامات مه است وی کرامات کرامات است شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد الخلال گوید از مردی که ابو الخیر تیناتی مرا گفت که مرقع در گردن افگنده کجا می شوی گفتم بطرسوس و بیت المقدس گفت چرا به کنجی باز ننشینی و روی با او کنی شیخ الاسلام گفت آن کنج کجا بود جائیکه تو نباشی شیخ الاسلام گفت ابو صالح حدثانی گفت نام وی هارون که در خانهٔ ابو الخیر تیناتی شدم بزیارت مرا گفت اکنون سفر کجا میکنی گفتم بطرسوس گفت امسال بکجا نیت داری گفتم نیت مکه دارم گفت الله تعالی شما را چیزی داد حق آن ندانستید و آنرا نیکو نداشتید شمارا در بادیه ها و دریاها پراگنده ساخت ابو صالح گفت ای شیخ حج و غزا را میگوئی گفت آری حج و غزا را میگویم چرا نه وقت خود را غنیمت گیرید و بآن باز نشینید شیخ الاسلام گفت مریدی پیش ابو القاسم خلال مروزی شد از وی دستوری خواست که بسفر می شوم پیر گفت چرا میروی گفت آبیکه نرود تیره گردد پیر گفت چرا دریا نباشی که نرود و تیره نگردد و یکی از اصحاب ابو الخیر تیناتی گوید که روزی شیخ نشسته بود گفت و علیک السلام گفتم با فرشتگان میگوئی گفت نه که یکی از فرزندان آدم در هوا میگذشت بر من سلام کرد او را جواب دادم ابو الحسین قرافی گوید بزیارت ابو الخیر تیناتی رفتم چون وداع وی میکردم تا در مسجد بیرون آمد و گفت یا ابا الحسین میدانم که

با خود معلومی بر نمی داري لیکن این دو سیب با خود بر دار
از وی بستیدم و در جیب نهادم سه روز برفتم هیچ فتوحي نرسید
یکی ازان دو سیب را بیرون آوردم و بخوردم خواستم که دیگری را بیرون
آرم دیدم که هر دو سیب در جیب من است پس ازان سیبها میخوردم
وباز در جیب من پیدا می شد تا بموصل رسیدم بخاطر من رسید که
این سیبها معلوم من شدند و توکل را بر من فاسد ساختند انهارا
از جیب بیرون آوردم و بنگریستم دیدم که درویشي خود را در عبائي
پیچیده میگوید مرا سیب آرزو میکند هردو را بوی دادم چون ازوی
بر گذشتم در دل من افتاد که شیخ ابو الخیر آن سیبها را بوی
فرستاده بود بر گشتم و آن درویش را طلب کردم نیافتم یکی ازینطایفه
میگوید که پیش شیخ ابو الخیر تیناتي بودم با من از بدایت
حال خود حکایت آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب دست بریدن
شما چه بود گفت دستی گناهي کرد به بریدندش مرا گمان
آن شد که در جواني ازوي کاري که سبب دست بریدن باشد واقع
شده است دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند سال باجمعی از
مشایخ نوبی رسیدم با یکدیگر از مواهب و کراماتي که از حق
سبحانه نسبت بایشان واقع شده بود سخن میگفتند تا سخن بطی
ارض رسید و در انجا هرکسی سخنی میگفت ابو الخیر را دل ازان
به تنگ آمد گفت چند میگوئید که فلان در یکشب بمکه میرود
و فلان در یکروز من غلامی حبشي می شناسم که روزي در جامع
طرابلس نشسته بود و سر در مرقع کشیده خوشی و خرم بخاطر
وي در آمد در سر خود گفت کاش که من اکنون در حرم بودمی چون
سر از جیب مرقع بیرون آورد خود را در حرم یافت ان جماعت

در یکدیگر نگریستند و با یکدیگر باشارت گفتند که این غلام حبشي
وی است پس یکی از انجماعت گستاخي کرد و گفت که اصحاب
می پرسند که سبب بریدن دست شما چه بود گفت دستی گناهي
کرد ببریدند گفتند که مدتها است که این میگوئي میخواهم که
سبب انرا بگوی گفت من مردي بودم از مغرب مرا هوای سفر
خواست باسکندریه آمدم دوازده سال انجا بودم ازانجا سفر کردم
دوازده سال دیگر درمیان شطا و دمیاط اقامت کردم گفتند اسکندریه
شهریست معمور انجا مي توان بود اما درمیان شطا و دمیاط هیچ نوع
آباداني نیست چون معاش میکردي گفت بر کنار خلیج دمیاط
خانککی از ني ساخته بودم و دران زمان راهکذریان بسیار بدمیاط
فرود مي آمدند چون شبانگاه چیزی میخوردند سفرهای خود را
بیرون مور می افشاندند نان ریزه که میریخت دران با سگان
مزاحمت میکردم و نصیب خود میگرفتم در تابستان قوت من
این بود وچون زمستان میشد در نواحي خانهٔ من بردي بسیار بود
از زمین می کندم و بیخ آنرا که تازه و سفید بود میخوردم و انچه
ازان خشک و سبز بود می انداختم این بود قوت من ناگاه روزی
بسرّ من در دادند که اي ابو الخیر تو چنان گمان می بري که با خلق
در قوتهای ایشان شریک نیستي و دعوي توکل میکني وحال انکه
درمیان معلوم نشستهٔ گفتم الهي وسیدي و مولائي سوگند بعزت تو هرگز
دست بانچه آنرا از زمین رویاند دراز نکنم و هیچ نخورم جز انچه تو
بمن رساني دوازده روز گذشت نماز فرض و سنت ونافله میگذاردم
بعد ازان از سنت هم عاجز شدم دوازده روز دیگر فرض میگذاردم بعد ازان از
قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته میگذاردم بعد ازان از نشستن

نیز عاجز شدم دیدم که دیگر فرض از من فوت میشود پس پناه بخدایتعالی بردم و در سرّ خود گفتم الهي سیدي و مولائي بر من خدمتی فرض کردهٔ که ازانم سوال خواهي کرد و رزق مرا ضمان شدهٔ که بمن رساني بآن رزقی که ضمان شدهٔ بر من تفضل کن و بآن عهدیکه بسته ام مرا مگیر ناگاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شد و در میان آن چیزی و هیچ نگفت که آن چه چیز بود و از اصحاب هم کسی نپرسید پس دایم آن دو قرص را ازین شب تا شبی دیگر می یافتم بعد ازان اشارت چنان شد که بجانب ثغر می باید شد بغزا بجانب ثغر روان شدم تا بدهي رسیدم و اتفاقا روز جمعه بود در صحن جامع شخصی قصه ذکریا علیه السلام و در آمدن وي در درخت و دو نیمه کردن وي باره و صبر کردن وی بران میگفت در نفس خود گفتم الهي و سیدي و مولائي ذکریا علیه السلام مردي صبّار بوده است اگر مرا نیز مبتلا گرداني به بلائي نیز صبر کنم پس ازانجا روان شدم بانطاکیه رسیدم بعضی از دوستان من مرا دیدند دانستند که عزیمت ثغر دارم برای من شمشیر و سپری و حربهٔ آوردند پس به ثغر رفتم و از خدایتعالی شرم داشتم که از ترس عدو در پس سور مقام گیرم روز در بیشهٔ که بیرون سور بود مقام می گرفتم و شب بکنار دریا می آمدم و حربه را بر زمین فرو می بردم و سپر را بآن باز می نهادم و محراب می ساختم و شمشیر را حمایل میکردم و تا روز نماز میگذاردم چون نماز صبح میگذاردم به بیشه باز میگشتم بعضی از روزها نظر مي کردم چشم من بر درختی افتاد که بعضی میوهای وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شبنم بران نشسته و می درخشید مرا خوش آمد عهد مرا بر من فراموش گردانیدند

دست بآن درخت دراز کردم و از میوهاي آن چیزی گرفتم بعضی در دهن داشتم و بعضی در دست که عهد را فرا یاد من دادند انچه در دهان بود بینداختم و انچه در دست داشتم بریختم و با خود گفتم که وقت محنت و ابتلا رسید وسپر و حربه را دور انداختم و برجائي بنشستم ودست در سر خود زدم هنوز نیک قرار نیافته بودم که جمعي سواران و پیادگان گرد من آمدند و گفتند بر خیز مرا می بردند تا بساحل رسانیدند دیدم‌که امیرآن نواحی سوار ایستاده است و گروهی سواران و پیادگان گرد بگرد وی وجماعتی از سیاهان که روز پیشتر قطع طریق کرده بودند پیش روی وی باز داشته اند چون پیش امیر رسیدم گفت چه کسي گفتم بندهٔ از بندگان خدایتعالی پس ازان سیاهان پرسید که ویرا میشناسید گفتند نی گفت وی مهترشماست خود را فدای وی می‌کنید پس حکم کرد که دستها و پایهای ایشانرا به برید یک یک را پیش مي آوردند و از هرکدام یکدست و یکپای می بریدند چون نوبت بمن رسید گفتند پیش آی و دست خود را دراز کن دست خود دراز کردم ببریدند گفتند پای خود دراز کن دراز کردم و روي بآسمان کردم و گفتم الهي و سیدي دست من گناه کرده بود پایرا چه گناه است ناگاه سواریکه در میان ایستاده بود خود را بر زمین انداخت و گفت چه میکنید میخواهید که آسمان بر زمین فرود اید این فلان مرد صالح است و نام مرا گفت ان امیر خود را از اسپ بینداخت و دست بریده مرا برداشت و ببوسید و در من آویخت و میگریست که مرا بحل کن گفتم من در اول ترا بحل کرده ام دستی گناهی کرده بود بریدندش بعد ازان نگریستم و گفتم کدام مصیبت ازین عظیم

تر که هم دست بریده شد هم آن دو قرص از دست برفت شیخ الاسلام
گفت پیری بوده زهیر بن بکیر نام وی عالم بوده و صاحب تصنیفات
وی گوید که بروز کاری مرا موالی در چشم نیامدمي و ایشانرا کسي
ندانستمي مگر آنان که باصل از عرب بودند شبي در خواب دیدم ازین
طایفه حلقه حلقه و جوق جوق تا بدر آسمان مرا گفتند ای پسر بکیر
این همه که دیدی همه موالی اند از عجم درمیان ایشان یک تن است
از عرب شیخ الاسلام گفت من سیزده ابو الخیر شناسم ازینطائفه همه
موالی بودند رمیدان جهان و چندی را نام برد ابو الخیر تیناتي
و ابو الخیر عسقلاني و ابو الخیر حمصي و ابو الخیر مالکي و ابو الخیر
حبشي و ابو الخیر حبشي پسین ابو الخیر است *

۲۹۰ ابو الخیر حبشي رحمة الله تعالی علیه شیخ عمو و شیخ
عباس بدیدار وي فخر میکردند وی بمکه مجاور بوده وقتی شخصی در
مسجد حرام آمد و گفت کجایند آنانکه ایشان را جوانمردان میگویند پس
اشارت بصوفیان کرد بر سبیل حقارت گفت جوانمردان اینانند ساعتی
گذشت دیدند شیخ ابو الخیر حبشي می آید با هیبت و خشم تمام
زردي بر روي وي پدید آمده آن سخن را که ان شخص گفته بود
دانسته بود پس گفت کیست انکه میگوید کجا اند جوانمردان
جوانمردي باید تا جوانمرد بیند و گویند که وي همانست که قبر
وی در ابرقوه است و نام وي اقبال بود و لقب وی طاوس الحرمین
و کنیت وي ابو الخیر غلامی بود حبشي مر بعضی خواجگان جرجان
را و در آوان بندگي نیز به بندگي حضرت حق سبحانه تعالی اشتغال
تمام داشت همواره خواجهٔ وي میگفت از من چیزي خواه وی هیچ
نمیخواست روزی بروی الحاح بسیار کرد گفت اگر میخواهي مرا

خادمة لوجه الله آزاد کن خواجه گفت من چند سال است که ترا آزاد کرده ام و بحقیقت تو خواجه بودي و من بنده پس خواجه خود را وداع کرد و روی ببغداد آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ چون بانجا رسید آن شیخ مشرف بر موت بود چون سلام کرد گفت و علیک السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم و ترا لقبي است شریف که در حجاز بآن مشرف خواهي شد و ویرا وصیت بمجاورت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا کرد و گفت مقصود تو انجا حاصل خواهد شد شصت سال مجاورت حرمین نمود که هرگز از هیچکس هیچ چیز طلب نکرد وی گفته که شصت سال در مکه و مدینه مجاورت کردم و سختیهای بسیار کشیدم هرگاه خواستم که از کسی سوال کنم هاتفی آواز داد که شرم نمیداری که روئی که بان سجدهٔ ما میکنی آنرا پیش غیر ما خوار گردانی گفته اند که هرگاه بروضهٔ مقدسه مصطفویه - علی ساکنها الصلوة و السلام - در آمدی و گفتي - السلام علیک یا رسول الثقلین - جواب آمدی که - و علیک السلام یا طاوس الحرمین - وی گفته - الحرّ من یوجب علی نفسه خدمة الاحرار و الفتی من لا یری لنفسه علی احد منّةً و لا یری لنفسه استغناء عن احد - و هم وی گفته که برّ تجارت احرارست و تواضع سود ایشان در سنه [۳۰۳] ثلث و ثلثمایة برفته از دنیا *

۲۶۱ ابو الخیر عسقلاني قدس الله تعالی سره ببغداد آمد و چندگاه اقامت کرد و با مشایخ صحبت داشت و از انجا بیکي از دیهها رفت و متاهل شد و همانجا وفات کرد *

۲۶۲ ابو الخیر حمصي رحمه الله تعالی بادیهٔ کعبه را بارها بر قدم توکل قطع کرد - توفی بعد العشر و ثلثمایة *

۲۶۳ ابراهیم بن شیبان الکرمان شاهي القرمیسیني قدس الله تعالی روحه العزیز از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو اسحق است شیخ جبل بود در وقت خویش ویرا مقامات بود در ورع و تقوی که خلق ازان عاجزاند از اصحاب ابو عبد الله مغربي و ابراهیم خواص است از عبد الله منازل پرسیدند که در وي چه گوئي گفت - ابراهیم حجة الله علی الفقراء و اهل الادب و المعاملات - در سنه [۳۰۷] سبع و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته هرکه حرمت مشایخ نگاه ندارد بدعویهای دروغ و گزافهای بی فروغ گرفتار شود و بآن فضیحت گردد وهم وی گفته که چون درویش گوید (نعلین من) باید که در وی نگاه نکني یعني در صحبت باید که ترا ملک نباشد وهم وی گفته که پدر مرا وصیت کرد که علم بیاموز از برای آداب ظاهر و ورع را پیشه گیر از برای آداب باطن و دور باش ازینکه ترا چیزی از خداي تعالی مشغول گرداند که کم افتد که کسي از وي روی بگرداند باز دولت آن یابد که روی بوی آرد *

۲۶۴ ابو زید مرغزی خراساني رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که خواجه ابو زید مرغزي فقیه خراساني بحج میشد بکرمانشاهان رسید ابراهیم شیبان را انجا یافت آن سال حج را بگذاشت و صحبت ویرا لازم گرفت عمارت دل خود را و پس ازان سه حج کرد چون خواجه ابو زید از دنیا برفت آنروز بارانی عظیم بود بیرون نتوانستند برد در خانه دفن کردند بعاریت که باز بیرون برند چون خواستند که بیرون برند در گور نبود شیخ الاسلام گفت که آن ولایت نه از فقه یافته بود که ازان پیر و صحبت وی یافته بود *

۲۶۵ ابراهیم بن احمد بن المولد الصوفي الرقي قدس سره از

طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو اسحق است از کبار مشایخ رقه است
و فتیان ایشان با ابو عبد الله جلا و ابراهیم قصار رقی صحبت داشته در
سنه [۳۴۲] اثنین و اربعین و ثلثمایة برفته از دنیا برادر وی ابو الحسن
علي بن احمد ویرا پس از وفات وي بخواب دید گفت مرا وصیتی کن
گفت - علیك بالقلة و الذلة الی ان تلقی ربک - وی گفته - حقیقة الفقر
ان لا یستغنی العبد بشیٔ سوی الحق سبحانه - وهم وي گفته که عجب
می آید مرا از کسی که بشناخت که ویرا راهیست بخداوند وی
چون زندگاني کند با غیر او و حال اینکه خدایتعالی میگوید - و انیبوا
الی ربکم و اسلموا له - و هم ابراهیم رقي گوید که من در ابتداء امر
خود قصد زیارت مسلم مغربي کردم چون بمسجد وی درآمدم امامت
کرد و الحمد را چند جای خطا خواند باخود گفتم که رنج من ضایع
شد آن شب انجا بودم روز دیگر بقصد طهارت خواستم تا بکرانهٔ فرات روم
شیري بر سر راه خفته بود باز گشتم دیگری بر اثر من می آمد عاجز
فرو ماندم بانگ بر گرفتم که مسلم از صومعهٔ بیرون آمد چون شیران
ویرا دیدند تواضع کردند گوش هر یک بگرفت و بمالید و گفت اي سگان
خداي عز و جل نگفته ام شما را که با مهمان من کار مگیرید انگاه مرا
گفت یا ابا اسحق شما براست کردن ظاهر مشغول شده آید تا از خلق
می ترسید و ما براست کردن باطن تا خلق از ما می ترسند *

۲۶۶ ابراهیم الجیلي رحمة الله تعالی علیه از زمین گیل بوده
پیري بزرگ با شکوه بوده اینطائفه را وقت صافي داشته شیخ ابو الازهر
اصطخري گوید که ابراهیم گیلي بعم زادهٔ خود مبتلا شد ویرا بزنی
کرده بوي مشغوف شد چنانکه از بیقراري در دوستي وی از نزدیك
وي بر نتوانست خاست وقتی با خود گفت این چیست که من

درانم اگر من باینحال بآخرت روم من که باشم بشب برخاست و غسل کرد و بزارید وگفت الهي تو آن اولي که بودي دل مرا آنحال اول باز ده درساعت زن را تپ گرفت و روز سیوم برفت ابراهیم ویرا دفن کرد و با سروقت خود شد پای برهنه و سر برهنه ببادیه در آمد ٭

۲۶۷ ابراهیم دهستاني قدس الله تعالی روحه شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب بدامغان مرا گفت که آنوقت که درین دیار اهل کلام پدید آمدند من ازان رنجه می بودم برخاستم و بشیخ ابراهیم دهستاني رفتم که از وی بپرسم یعنی از مذهب و سخن ایشان چون پیش وی رسیدم هنوز با وي ازان چیزی نگفته بودم مرا گفت محمد باز گرد ـ لا یعرفه احد غیره ـ الله را جز الله کسی نشناسد سخن ذوالنون است که ـ العلم في ذات الله تعالی جهل ـ شیخ الاسلام گفت که اورا نتوان شناخت جز باو و سخن او و چون اورا بقرآن و سنت بشناسي اورا باو شناخته باشي یعنی شناخت تصدیقي و تسلیمي بعقل مجرد او را نتوان شناخت عقل مخلوق است بر همچون خودي دلالت کند هرکه درو ازو با تو سخن گوید بپذیر که او خود گوید و عقل و قیاس خود مپذیر که ایمان سمعي است نه عقلی ٭

۲۶۸ ابراهیم مرغیناني رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته که انچه گوش در یابد عام است و انچه فهم دریابد حکمت است و انچه باو بشنوی و باو دریابي حیات است ٭

۲۶۹ ابراهیم نازونه رحمه الله تعالی کنیت وي ابو اسحق است از مشایخ نیشاپور است ابو حفص را دیده و با ابو عثمان حیري صحبت داشته وویرا در فتوت شانی بوده است عظیم نام وي ابراهیم

بن محمد بن سعید است اما از صورت نیکوئي وي وخوش خواندن ، ویرا نازویه لقب کردند *

۲۷۰ مظفر کرمانشاهي قرمیني قدس الله تعالی روحه العزیز وی از طبقهٔ رابعه است از کبار مشایخ جبل است و از نقرای صادق با عبد الله خرّاز صحبت داشته بود و با بزرگتر از وی نیز در طریقت خود یگانه مشایخ بود استاد عباس شاعر است شیخ الاسلام گفت که وي شب را بسه بخش کرده بود سیکي نماز کردی و سیکي قرآن خواندی و سیکي مناجات کردي بر خود می زاریدی واین بیت میگفتي * شعر *

قد لسعت حیّة الهوی کبدي * فلا طبیب لها و لا راقي
غیر الحبیب الذي شغفت به * فعنده رقیتي و تریاقي

وی گفته - العارف من جعل قلبه لمولاه و جسده لخلقه - و هم وي گفته - من صحب الاحداث علی شرط السلامة و النصیحة ادّاه ذلک الی البلاء فکیف بمن صحبهم علی غیر شرط السلامة - و هم وی گفته باید که نظر تو در دنیا براي اعتبار باشد وسعي تو در وی برحد اضطرار و ترک تو مر آنرا بر سبیل اختیار از وی پرسیدند که فقیر کیست گفت نقیر آنکه باو حاجتش نباشد شیخ الاسلام گفت ازان باو حاجتش نباشد که حاجتش همه او باشد وبس *

۲۷۱ ابو الحسین بن نبّان رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است با ابو سعید خرّاز صحبت داشته ونسبت خود بوی درست کند درتیه برفته از دنیا ابو عثمان مغربي گوید که ابو علي کاتب گفت که وقتي ابو الحسین نبان در وجد و رقص بود و ابو سعید خراز برای وی دست میزد ابو الحسین نبان گوید که همه خلق در بادیه تشنه

باشند و من بر کنار نیل و هم وی گوید که بزرگ ندارد قدر
دوستان الله تعالی را مگر بزرگ قدری نزدیک وی •

۲۷۲ ابو الحسین بن هند الفارسی قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ
رابعه است نام وی علی بن هند القرشی است از کبار مشایخ فارس
است و با علماء ایشان صحبت داشته با جعفر حداد و بزرگتر از وی
چون عمر و بن عثمان و جنید و طبقهٔ ایشان وی گفته هرکرا خدایتعالی
بر بساط قرب خود خواند و جای دهد ویرا راضی و خشنود دارد بهرچه
بر وی گذراند زیراکه بر بساط قرب بی رضائی و ناخشنودی نباشد
و هم وی گفته حسن خلق با الله تعالی ترک شکایت و با امرها
و فرمانهای وی انکه بنشاط دل و طیب نفس بان قیام نمائی
و با خلق به نیکو کاری و بردباری و هم وی گفته - اجهتد ان لا تفارق باب
سیدك بحال فانه ملجأ الکل فمن فارق تلك السدة لا یری بعد ها قرارا
و لا مقاما وقال • شعر •

کنت من کربتی افرّ الیهم • فهمُ کربتی فاین المفرّ

شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که شیخ ابو الحسین هند با جمعی
در شیراز در دعوتی بودند و من در سفر بودم گفته بود که نصیب
ابو عبد الله بگذارید جماعت عذری گفته بودند دیگر باره گفته بود البته
نصیب وی بگذارید بگذاشتند اتفاقا من رسیدم در آمدم و سلام کردم
ابو الحسین هند بر خاست و جامه در زیر بغل گرفت و میگشت
و میگفت - قلوب المؤمنین لا تکذب - پس گفتم هیچ خوردنی دارید
که من گرسنه ام انچه گذاشته بودند آوردند •

۲۷۳ ابو الادیان رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الحسن است
نام وی علی ازان ویرا ابو الادیان گفتند که در همه دینها مناظره

کردی و مخالفانرا بشکستی وي بصری امت در ایام جنید بوده و با ابو سعید خراز صحبت داشته عالم بوده و صاحب لسان ویرا غلامی بود احمد نام وی گفته که روزی میان ابو الادیان و میان مجوسي سخنی میگذشت ابو الادیان گفت که آتش باذن خدایتعالی کاری میکند مجوسي گفت نه چنین است که بطبع خود کار میکند اگر چنانچه محسوس بنمائي که آتش بفرمان خدایتعالی کار میکند بدین تو درآیم اتفاق بران کردندکه آتشي برافروزند و ابو الادیان درمیان اتش رود هیزم بسیار جمع کردند آتش عظیم برافروختند و مردم بسیار حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخگرها بر روی زمین پهن کردند ابو الادیان سجاده انداخته بود و نمازمیکرد چون سلام نماز باز داد برخاست و بر بالاي اخگرها برفت چون باخر رسید روی با مجوسي کرد و گفت این کفایت است یا نوبت دیگر هم درآیم چون این سخن بگفت روی درهم کشید مجوسی مسلمان شد احمد گوید چون شب درآمد ویرا می مالیدم درزیر انگشت پای وی آبلهٔ دیدم مقدار سیبي گفتم شیخا این چیست گفت چون برسر آتش میرفتم غایب بودم چون بآخر اتش رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم و اگر این حضور درمیانه آتش بودی بسوختمی شیخ الاسلام گفت که هر گاه که وی بحج رفتی از خانهٔ خود لبیک زدي و ازانجا احرام گرفتی از حج باز آمد و زود لبیک زدن گرفت گفتند سردي بکن اکنون باز آمدي باز لبیک می زني گفت این بار لبیک نه حج را میزنم که لبیک او را میزنم یک هفته بر نیامد که از دنیا برفت *

---

۲۷۴ ابو جعفر محمد بن علی النسوی المعروف بمحمد علیان قدس الله تعالیٰ روحه العزیز از طبقهٔ رابعه است از کبار مشایخ

نسا بوده از اجلۀ اصحاب ابو عثمان حیري محفوظ گوید که وی امام اهل معارف است وی از نسا قاصد با ابو عثمان آمدي بپرسیدن مسایل از وي ودر راه آب ونان نخوردی و خواب نکردی و بر طهارت رفتی و چون طهارت بشکستی نرفتی تا طهارت نکردی شیخ الاسلام گفت اگر بابو عثمان رفتی روا بودی طعام خوردن و بی طهارت رفتن اما او نه بابو عثمان میرفت مقصود وی چیزی دیگر بود وی گفته هرکه باختیار و خواست خود اظهار کرامت میکند وی مدعي است و هرکه نه بخواست وی بروی کرامتی ظاهر میشود وی ولی است و هم وی گفته که چون درست نداري کسی را که هرگز از برّ و احسان وی یک طرفة العین خالي نیستي و چون دعوی محبت کسی کني که یك طرفة العین در مقام موافقت وی نباشي وهم وی گفته که هرکه با غیر الله تعالی آرام گیرد الله تعالی ویرا فرو گذارد و هرکه با الله تعالی آرام گیرد طریق آرام با دیگران روزی ببرد *

۲۷۵ ابو سعید الاعرابي رحمه الله تعالی از طبقۀ خامسه است نام وی احمد بن محمد است بصری الاصل است بمکه ساکن شده بود عالم بوده وفقیه ویرا برای اینطایفه تصنیفهاي بسیار است با جنید صحبت داشته وبا عمرو بن عثمان و ابو الحسین نوري و حسن مسوحي و ابو جعفر حفار و ابو الفتح حمال قریبست بطبقۀ چهارم در سنه [۳۴۰] اربعین او احدی و اربعین و ثلثمایة برفته از دنیا در وقت خود شیخ حرم بوده شیخ الاسلام گفت که وی را جزوی است در نکتهاي توحید سخت نیکو در انجا گفته - لا تکون قرب الا و ثمه مسافة - نزدیکی نگویند تا مسافت نبود شیخ الاسلام گفت در

قرب دوکانگی است که یکی بدیگری نزدیك بود پس چون نیک
بنگری قرب بعد باشد تصوف یکانگی است وهم وی گفته - التصوف کله
ترك الفضول و المعرفة کلها الاعتراف بالجهل - وهم وی گفته - لا یکون
الشوق الا الی غایب - شیخ الاسلام گفت داؤد طائي را گفتند که تو
مشتاقي گفت من نه دورم غایب مشتاق بود و دوست من حاضر
است وهم ابن الاعرابي گفته است که الله تعالی بعضی از اخلاق
دوستان خود با دشمنان داده تا بآن بر دوستان وی تعطف میکند
و بآن سبب دوستان وي می اسانید •

۲۷۶ ابو عمر و الزجاجي رحمة الله تعالی علیه از طبقهٔ خامسه
است نام وی محمد بن ابراهیم است و گفته اند نام وی ابراهیم
است نیشاپوري الاصل است صحبت داشته با ابو عثمان حیري
و جنید و رویم و خواص گویند چهل سال در مکه مجاور بوده در
حرم بول نکرده و موی نینداخته تعظیم حرم را و نزدیك به شصت
حج گذارده بود ابو عمرو بخندید گوید که بمکه بودم و مشایخ وقت
چون کتّاني و ابو الحسین مزین کبیر و صغیر و غیر ایشان از مشایخ
حلقه میزدند و صدر همه ابو عمرو زجاجي بود و چون سخن رفتی
وی حکم کردی و بوی حوالت کردندی پیوسته گفتی که من سی
سال خلای جنید بدست خود پاك کرده ام و بآن فخر میکرد
در سنه [۳۴۸] ثمان و اربعین و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته - لان
ینتقص من البشریة شيئ احب اليّ من ان امشي علی الماء -
یعني اگر وجود بشریت من چیزی کم شود دوستر ازان دارم که
بر آب بروم و هم وي گفته که مادر من بمرد و از وی پنجاه دنیار
میراث بمن رسید بقصد حج بیرون رفتم چون ببابل رسیدم مرا

شخصی پیش آمد و گفت با خود چه داری با خود گفتم هیچ بهتر از راستي نیست گفتم پنجاه دینار گفت بمن ده همیانرا بوی دادم آنرا بشمرد همچنان یافت که گفته بودم گفت بستان که راستي تو مرا بگرفت پس از مرکب خود فرود آمد که سوار شو گفتم نمیخواهم گفت چاره نیست و الحاح بسیار کرد سوار شدم گفت من هم بر اثر تو میرسم سال آینده بمن رسید در مکه و با من می بود تا از دنیا برفت گویند که در موسم حج عجمی پیش وی آمد که براءت من بده که حج گذاردم و یاران تو مرا بتو نشان دادند که براءت حج از تو بستانم شیخ سلامت صدر و سادگی ویرا دید دانست که یاران با وی مزاح کرده اند به ملتزم اشارت کرد و گفت انجا رو و بگوی - یا رب اعطني البراءة - ساعتی برنیامد که ان عجمي باز گشت و بدست وي كاغذي و بخط سبز بران نوشته که - بسم الله الرحمن الرحیم هذه براءة فلان بن فلان من النار •

۲۷۷ ابراهیم بن یوسف محمد الزجاجي رحمة الله تعالي علیه

کنیت وي ابواسحق است والد ابوعمرو زجاجي است ویرا در تاریخ مشایخ آورده اند که از کبار اصحاب ابوحفص است و در طریق ملامت و خلاف النفس صاحب مذهب است از وي حکایت کنند که گفته است - في خلاف النفس علی دوام الاوقات برکة و قد ساعدت نفسي مرة في خطوة فما امکنني تدارکها الی سنین •

۲۷۸ جعفر بن محمد بن نصیر الخلدي الخواص قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ خامسه است کنیت وي ابو محمد است بغدادي است و خلد محلتي است از بغداد وي حصیر باف بوده شاگرد جنید و ابراهیم خواص است و با نوري و رویم و سمنون و جریری

صحبت داشته بود وباغیر ایشان از مشایخ وقت و عالم بوده بعلوم اینطایفه و صاحب جمع کتب و تواریخ و حکایات و سیر مشایخ بوده وی گفته که دویست دیوان دارم ازان مشایخ و دو هزار پیر شناسم ازینطائفه وي گفته که عجائب عراق سه چیز است شطح شبلي و نکتهٔ مرتعش و حکایت من وي پیر شیخ ابو العباس نهاوندي است ببغداد برفته در سنه [۳۴۸] ثمان و اربعین و ثلثماية و قبر وي بشونیزیه است نزدیک قبر سري سقطي و جنید شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده‌ام که ویرا دیده بود و از وي حدیث داشت قاضي ابو منصور هروي ویرا دیده بود ببغداد وي گفته - الفتوة احتقار النفس و تعظیم حرمة المسلمین - و هم وي گفته - کن شریف الهمة فان الهمم تبلغ بالرجال لا المجاهدات - وهم وي گفته که در بیت المقدس بودم دیدم که مردی همه روز خود را در عبائی پیچیده بود ناگاه برخاست وروي بآسمان کرد و گفت کدام را دوستر میداري آنکه دوغبا و پالوده دهي یا آنکه این قندیلهاي خانهٔ ترا درهم شکنم پس بجاي خود باز گشت و بخفت من با خود گفتم یا این مرد روستائي است یا از اولیاء الله است در میان آنکه من در فکر کار وي بودم دیدم که شخصی در آمد و با وي زنبیلی بزرگ و براست و چپ می نگریست تا ویرا دید آمد و بالای سر وي نشست و گفت برخیز پس از زنبیل دوغبا و پالوده بیرون کرد آن فقیر بنشست و بخورد چندانکه خواست پس گفت این باقي را بفرزندان خود بر آن شخص برخاست و برفت و من در عقب وي برفتم و گفتم بخداي بر تو که تو این مرد را می شناختي گفت نی من هرگز ویرا ندیده بودم غیر از امروز چند روز بود که فرزندان من از من دوغبا و پالوده خواسته

بودند من مرد نقیرم و حمالی میکنم گفتم که هر گاه خدایتعالی نتوحی رساند بکنم انچه میخواهید امروز یکدینار کسب کردم و حوایج انچه گفته بودند خریدم و بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز انچه پخته بمسجد بر و پیش آمرد که خود را در عبائی پیچیده بنه که ما این را برای وي ساخته ایم انچه از وي بماند بفرزندان خود آور از خواب درآمدم فرزندان آنرا پیش آوردند تا بخورند برداشتم و اینجا آوردم چنانکه دیدی شیخ الاسلام گفت از جعفر خلدي پرسیدند که عارفان کیانند گفت - هم ما هم و لو کانوا هم لما کانوا هم - ایشان نه ایشانند اگر ایشان ایشانند نه ایشانند شیخ الاسلام گفت که معتز با من گفت که صوفي نبود اگر بود صوفي نبود و آن چنان است که وي گفت و آن نه بطامت وي بود ندانم که وي از که شنیده بود شیخ الاسلام گفت سبحان الله شگفت تر ازین که دید در جهان نیست در هست نهان شخصی در پیراهن روان میگویند که او نه ان کالبد در دل کم و دل در جان و جان دران زنده بآنست جاودان •

۲۷۹ ابو الحسن الصوفی الفوشنجي قدس سره از طبقهٔ خامسه است نام وي علي بن احمد بن سهل از یکانکان جوانمردان خراسان بود ابو عثمان حیري را دیده بود و در عراق با ابو العباس عطا و جریري صحبت داشته بود و در شام با طاهر مقدسی و ابوعمر و دمشقي صحبت داشته و با شبلي در مسائل سخن گفته بود - و هو من اعلم مشایخ وقته بعلوم التوحید و علوم المعاملات احسنهم طریقة فی الفتوة و التجرید وکان خلقا دینا متعهدا للفقراء مات سنة [۳۴۸] ثمان و اربعین و ثلثمایة - از پوشنگ بوده و به نیشاپورنشسته و طریقت

صوفیان نیکو دانسته و سفرهای نیکو کرده وی است که عهد کرده
بود که هرگاه مرا احتلام افتد چیزی بدهم بدرویش که آن از خلل
افتد در لقمه یا از اندیشهٔ ناراست وقتی در بادیه بود ویرا احتلام افتاد
تنها بود ازار از پاي بیرون کرد و بر مغیلان انداخت تا هرکه برسد
بردارد وفا کردن عهد را ویرا پرسیدند که تصوف چیست گفت - اسم
و لا حقیقة وقد کان قبل ذالک حقیقة و لا اسم - ابو عثمان مغربي گوید که
از وي پرسیدند که ظریف کیست گفت - الخفیف في ذاته و اخلاقه
و افعاله و شمایله من غیر تکلف - ابوبکر رازي گوید که شنیدم که
ابو الحسن فوشنجي میگفت که مردم سه گروه اند اولیا که باطن
ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر ایشان و باطن ایشان
برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان خود
انصاف نمیدهند و از دیگران انصاف میطلبند و هم وي گفته -
لیس في الدنیا شی اسمج من محب بسبب وعوض *

۲۸۰ بندار بن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازي قدس
سره العزیز از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابو الحسین است از
اهل شیراز است بارّجان بوده و تربتش انجاست عالم بوده باصول
و ویرا در علوم حقایق زبانیست نیکو شاگرد شبلي است و با جعفر
حذّا صحبت داشته و شبلي قدر وی بزرگ میداشت استاد ابو
عبد الله خفیف است و میان ایشان مفاوضات است در مسایل
بسیار درسنه [۳۵۳] ثلث و خمسین و ثلثمایة برفته از دنیا دران
سال که شیخ ابو علي کاتب برفته و شیخ ابو زرعهٔ طبري ویرا غسل
داده وي گفته نه از ادب است که از یاران خود پرسي که از کجا
میرسي و در چه کاري از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت

وفا بعهد شیخ الاسلام گفت وفا بعهد آنست که هرچه بر دل گذشت
که برای او بکنی آنرا بکنی وقتی عیاری با صوفی گفت که فرق
میان ما و شما آنست که هرچه ما بگویم بکنیم و شما را هرچه
بر دل گذرد بکنید شیخ الاسلام گفت که مشایخ گفته اند که پیشین
خاطر که بر دل گذرد از حق بود شیخ ابو الحسن جهضم همدانی
گوید که بُنْدار ارّجانی گفت که الله تعالی از معرفت چیزی
به بندهٔ دهد از بندگان خود و آن بنده بموجب آن معاملت نکند
الله تعالی آنرا از وی باز نستاند وبوی بگذارد حجت را تا فردا
باوی بآن حساب کند اما زیادتي باز گیرد و در زیادت در بندد شیخ
الاسلام گفت که هرکه نه در زیادت است در نقصان است و این
صعب است این قوم را و هم بندار گفته - من لم یترك الکل ربما في
جنب الحق لا یحصل له الکل حقیقة و هو الحق سبحانه ٭

۲۸۱ ابو عمرو بن نُجَید السلمي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ
خامسه است نام وی اسمعیل بن نجید بن احمد السلمي است
جد شیخ ابو عبد الرحمن السلمي از جانب مادر وی از کبار اصحاب
ابو عثمان حیري است و آخرین کسی از ایشان که برفته از دنیا
توفی سنه [۳۶۶] ست او خمس و ستین و ثلثمایة جنید را دیده
بود و از کبار مشایخ وقت خود بود و ویرا طریقی خاص بود از
تلبیس حال و نگاه داشت وقت و حدیث فراوان داشت و ثقه بود
روزی ابو عثمان از برای خرج بعضی از ثغور مسلمانان چیزي طلبید
هیچکس هیچ نداد ابو عثمان تنگدل شد چنانچه در مجلس بگریست
چون شب در آمد ابو عمرو بعد از نماز خفتن کیسهٔ دو هزار درم درانجا
پیش ابو عثمان آورد وگفت اینوجه را درانچه میخواستید صرف نمائید

ابو عثمان خرم شد و ويرا دعاى خير كرد چون بامداد شد ابو عثمان بمجلس بنشست گفت اي مردمان ما با ابو عمرو بسيار اميدوار شديم كه دوشينه دو هزار درم بجهت ثغر مسلمان آورد جزاه الله خيرا ابو عمرو از ميان مردم برخاست و برسر جمع گفت آن از مال مادر من بود و وى بآن راضي نيست آنرا بمن بار دهيد تا بوى باز دهم ابو عثمان بفرمود تا آن كسيه را آوردند و بوي دادند چون شب درآمد باز آنرا پيش ابو عثمان برد و گفت چه شود كه اينوجه را چنان صرف كنيد كه غير ما كسى نداند ابو عثمان بگريست وى گفته - رب سكوت ابلغ من كلام - و هم وى گفته - من كرمت عليه نفسه هان عليه دينه - و هم وي گفته - تربية الاحسان خير من الاحسان - و از وي پرسيدند كه آن چيست كه بنده را ازان چاره نيست گفت - ملازمة العبودية على السنة و دوام المراقبة - و هم وى گفته - الانس بغير الله تعالى وحشة •

---

۲۸۴ عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازي الشَعَراني قدس الله تعالى سره العزيز از طبقهٔ خامسه است كنيت وى ابو محمد است باصل از ري بوده و به نيشاپور بزرگ شده با جنيد و ابو عثمان و محمد بن الفضل و رويم و سمنون و بو علي جوزجاني و محمد حامد و غير ايشان از مشايخ قوم صحبت داشته و از كبار اصحاب ابو عثمان بوده و ابو عثمان ويرا بزرگ ميداشته ويرا رياضات عجيبست عالم بوده بعلوم اين طايفه و حديث داشته و ثقه بود در سنه [۳۵۳] ثلث و خمسين و ثلثماية برفته از دنيا وي گفته كه عارف نه پرستد الله تعالى را بر موافقت خلق كه وي كار كننده بود بر موافقت خالق و امروي وهم وى گفته كه معرفت حجاب بدرد ميان بنده و الله

تعالی وهم وي گفته که دنیا آنست که محجوب گرداند ترا از الله تعالی وهم وی گفته که شکایت و تنگدلي از اندکی معرفت زاید ٭

۲۸۳ ابو الحسین السیرواني قدس الله تعالی سره نام وي علي بن محمد سیرواني است استاد ابو الحسین سیرواني صغیر است از سیروان مغرب بوده است بزرگ بوده و بدمیاط نشستي شیخ ابو سعید مالیني آورده در اربعین مشایخ که ابو الحسین سیرواني کبیر گوید که سهل عبد الله تستري گوید - کل من لم یکن لحرکته و سکونه امام یقتدي به في ظاهره ثم یرجع الی باطنه قطع به - وهم وي گوید - الرضا فوق الموافقة مع ما یبدو من الغضب - وهم وی از خوّاص طلب وصیت کرد خواص گفت - الزم الفقراء فان الخیر فیهم ٭

۲۸۴ ابو الحسین القَرافي قدس الله تعالی سره نام وي علي بن عثمان بن نصیر القَرافي است وقرافه دهی است بمصر و گویند که وي بدمیاط بوده شاگرد ابوالخیر تیناتي و ابو الحسین الصایغ الدینوري است صد وده سال عمر وي بوده در سنه [۳۸۰] ثمانین و ثلثمائة برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که قرافي یگانهٔ دنیا و بي نظیر بود در وقت خویش و بس حاد النظر و حاضرالوقت بود با عام سُنّي بود و با خاص عارف ودر خود موحد بود و نشان خود گم شیخ الاسلام بآخر عمر ده تن از مشایخ متاخرین اختیار کرده بود شیخ ابو الخیر تیناتي و قرافي و حصري و علي بندار صیرفي و نصرابادي و سیرواني صغیر و نهاوندي و قصاب و خرقاني و طاقي ومیگفت اینها جمله انبیٔ وقتي قرافي در کشتي احتساب کرد دست وپاي او به بستند و در آب انداختند چون وقت نماز شد ویرا در صف اول دیدند جامه وي تر نا شده شیخ الاسلام گفت که زنده او را کسي نکشد که وي بروح دیگر

زنده است شیخ الاسلام گفت که سید السادات قرافي گوید که چون
ترا چیزي دهند بخلاف شریعت واجب بود که پنهان داري *

۲۸۵ ابو سلیمان نیلي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو
سلیمان نیلي بقرافي آمد و بوسه بر سر قرافي داد ابو سلیمان سخت
خلق جامه بود قرافي بوني نگریست وگفت یا ابا سلیمان ترا بس
خلق جامه مي بینم اما درمیان دو ابروي تو حکومت می بینم دو
خشت زیر سر می نهي اما حاکمی دران میان بعد ازان ویرا پس از
صوفی گري بمغرب حاکم کردند ابوبکر دُقی بقرافی آمد ویرا گفت
یا با بکر اکنون میگویند که مجرد ترجهان توئي من ترا در میان دو
کهواره می بینم پس ازان چندان بر نیامد که زنی خواست ویرا دو
فرزند آمد درمیان دو کهواره نشسته بود سخن قرافی را یاد میکرد قرافی
را در فراست عجایب بسیاراست *

۲۸۶ ابوسلیمان خوّاص مغربي قدس الله تعالی سره ازینطائفه
است از مشایخ مغرب وی است که وقتی در کزستانی میشد
برخري نشسته مگسي خررا بگزید خر بجست و پاي وي در
درخت کز آمد و افگار شد چوبی بر سر خر زد خر روی باز پس کرد
و بزبان فصیح گفت وه که بر دماغ خود میزني - و هو من اقران
ابی الخیر مات بدمشق *

۲۸۷ ابو القاسم نصرابادی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه
است نام وي ابراهیم بن محمد بن مَحْمُویَهْ است مولد و مقام وی
نیشاپور بوده است شیخ اهل اشارت و حقایق و لسان تصوف بود
در زمان خود عالم بوده بانواع علوم از حفظ سنن و علم تواریخ و مختص
بعلوم حقایق شاگرد ابراهیم شیبان است شبلي و واسطي را دیده بود

. و با ابو علي رودباري و مرتعش و ابو بکر طاهر ابهري و غیر ایشان صحبت داشته آخر عمر بمکه رفت ابو عثمان مغربي پذیرا وی آمد وبطیبت با وی گفت مکه چه جاي تست وي گفت بلکه چه جاي تست جاي منست بسي برنیامد که سببی افتاد که ابو عثمان به نیشاپور آمد و انجا برفت و نصرابادي بمکه مجاور شد و همانجا برفت در سنه [۳۷۲] اثنین و سبعین وثلثمایة شیخ الاسلام گفت که اسمعیل پسر نصرابادي گفت مرا که وي گفت - اذا بدا لک شيئ من بواد الحق فلا تلتفت بها الی جنة ولا الی نار ولا تخطر هما ببالک و اذا رجعت عن ذلک الحال نعظم ما عظمه الله تعالی - وهم وي گفته- الراغب في العطاء لا مقدار له والراغب في المعطی عزیز •

۲۸۸ ابو بکر رازي بَجَلي قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن عبد الله الرازی است به نیشاپور بوده از کبار مشایخ خراسان است مرزوق بوده از القاي مشایخ استاد ابو عبد الرحمن سلمي است و سلمي تاریخ خود بخابر تاریخ وي کرده شاگرد ابو بکر بیکَندي است شیخ الاسلام گفت که ويرا وقتی بود عظیم وقبول بسیار در نیشاپور در کار کودکی مبتلا شد ويرا بوي متهم کردند و مهجور ساختند آخر معلوم کردند بخلاف آن بود ويرا دیگر بار قبول پدید آمد و روزی در مسجد جامع نشسته بود شیخ علي بندار صیرفي با وي گفت ایها الشیخ این چه بود که واقع شد و آن از کجا افتاد ترا گفت ای پیر اگر عزم ابراهیم و صدق و یقین موسی و عصمت عیسی و همت و صبر احمد عربي صلوات الله علیه و علیهم اجمعین کسی را بود و نگاه داشت وي نبود چون باد فتنه جهد همه را ببرد و مرد درمیان ان بود شیخ الاسلام گفت که کسی ابو بکر رازی را گفت که درسماع

چگوئي گفت بس فتنه آمیز است و طرب انگیز خویشتن را از فتنه گوشه میدار وي گفت نه مشایخ ان کرده اند گفت دوست پدر آن وقت که وقت تو چون وقت ایشان شود تو همچنان کن *

۲۸۹ ابو بکر فالیزبان رحمه الله از بخارا است بزرگ بوده جنید را دیده بود و عمروي دراز کشید شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو با من گفت که در سنه [۳۷۰] سبعین و ثلثمایة به بخارا شدم بزیارت شیخ ابو بکر فالیزبان ویرا طلب کردم خانهٔ بود یک در داشت وي درانجا بود پیش وي در آمدم وسلام کردم مرا بنشاند و سفره آورد نان بود وجوز و نمك من گرسنه بودم دست دراز کردم و میخوردم در میان خوردن بوی نگاه کردم وي میگریست من دست باز کشیدم مرا گفت بخور که من از شادي میگریم که ابو القاسم جنید مرا گفت زود زود بود که این سخنان چنان شود که در کوئی دو حجره بود در یکي ازان دو حجره ازین سخنان بود و دران دیگر نبود ان کس را گرا نکند که ازان حجره باین حجره آید و ازین سخنان شنود و اکنون که از هراة کسي ببخارا می آید بطلب اینکار و هنوز این کار نیکست *

۲۹۰ ابو الحسین الحُصْري رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وي علي بن ابراهیم البصري است باصل از بصره بوده و ببغداد نشسته شیخ عراق است شیخ سلمي گوید که کس ندیدم از مشایخ تمام حال ترازوی ونیکو زبان تر و بزرگ سخن ترازوي لسان الوقت بود و یگانهٔ مشایخ بعلم توحید مخصوص بود و کس در توحید و تفرید چون وي نگفتي حنبلي مذهب بود شیخ الاسلام گفت که وي شاگرد شبلي است و شبلي را خود جز وي شاگرد

نبوده سخن شنوان بسیار بوده اند که سخن شنیده اند از وي اما
این حدیث جدا است یعنی میراث شبلي وي گرفته بود
و حُصْري را استاد جز شبلي نبوده و شبلي در کار وي دور فرا
بوده ویرا گفتي - انت دیوانةٌ مثلي و بیني و بینك تالیف
ازلي - حصري و ابو عبد الله خفیف همتاي یکدیگر بودند ابن
خفیف بآلت تر بود و حصری بباطن تر شیخ الاسلام گفت که
شیخ عمو حصري را ندیده بود وي گفت من حصري را ندیده ام در
سنه [۳۷۱] احدی و سبعین و ثلثمایة بمکه شدم گفتم چون باز گردم
بزیارت حصری و ابو عبد الله خفیف شوم همان سال خبر بمکه رسید
که حصري ببغداد و ابو عبد الله خفیف بشیراز بروت - توفی الحصري
رحمه الله تعالی یوم الجمعة من شهر ذی الحجة سنه [۳۷۱] احدی
و سبعین و ثلثمایة وی گفته - الصوفي لا ینزعج في انزعاجه و لا یقرمي
قراره - وهم وی گفته - که الصوفي الذی لا یوجد بعد عدمه و لا یعدم
بعد وجوده - و هم وی گفته سحرگاهي مناجات کردم و گفتم الهي از
من راضي هستي که من از تو راضیم ندا آمد که ای کذاب اگر تو
از ما راضي بودی از ما رضای ما طلب نکردی ویرا گفتند ما را
وصیتي کن گفت - علیکم في اول الامر بالانفراد ثم تزورون المشایخ
فی المعارف ثم تقفون علی التفرید باسقاط الحدثان - و هم وی گفته
وقتی که اوقات و انفاس بر من تنگ شود از هیچ چیز طلب
راحت و خوشي نمی کنم مگر از فرا یاد آوردن انفاسی که پیش
ازین بر من گذشته است در وقت صفای انس و مودت بی امیزش
کدورتها و این بیت خوانده است • شعر •

ان دهرا یلفّ شمای بسلمی • لزمانٌ یَهُمُّ بالاحسان

۲۹۱ ابو الحسين بن سمعون رحمه الله تعالى نام وى محمد بن احمد بن اسمعيل بن سمعون است - وكان يلقب بالناطق بالحكمة - از مشايخ بغداد بوده او را زبانيست نيكو درين علم مذكري كردي شيخ ابوبكر اصفهاني خادم شبلي گويد كه روز جمعه در مسجد جامع پيش شبلي نشسته بودم ابو الحسين بن سمعون كودك بود در آمد كلاهي در غايت تكلف بر سر نهاده بر ما بگذشت و سلام نكرد شبلي از پس پشت وي نظر كرد و گفت يا بابكر ميداني كه خدايتعالى را چه ذخيرهاست درين كودك يكى ازين طايفه گويد كه در مجلس ابن سمعون بودم و يكى ازين طايفه در پاي منبر وي نشسته بود ناگاه خوابش در ربود ابن سمعون از سخن باز ايستاد چندانكه بيدار شد ابن سمعون با وي گفت كه رسول را صلى الله عليه و سلم بخواب ديدي گفت آري گفت من هم ازين سبب از سخن باز ايستادم تا خواب را بر تو نشورانم و ازانچه دران بودي بريده نشوي ويرا گفتند كه مردم را بزهد وترك دنيا ميخواني وخود بهترين جامها مى پوشي و خوشترين طعامها ميخوري چون است ابن سمعون گفت وقتيكه حال تو با الله تعالى چنان باشد كه مى بايد نرمي جامه وخوشي طعام زيان نميدارد شيخ الاسلام گفت كه من با ابو الحسين بن سمعون نه نيكم كه استاد من حصري را ميرنجانيد هركه استاد ترا رنجه دارد وتو از وي رنجه نباشي سگ به از تو بود شيخ الاسلام گفت كه ابن سمعون صاحب كلام بوده و حصري صاحب درد ابن سمعون گفته هر سخنيكه از ذكر خالى است لغو است و هر خاموشي كه از ذكر خالي است سهو است و هر نظريكه از عبرت خالي است لهو است - توفي ابن سمعون سنة [۳۸۶] ست او سبع و ثمانين وثلثماية - ويرا چون وفات كرد در سراى وي دفن كردند بعد از سي و نه

سال خواستند که بگورستان نقل کنند کفن وی همچنان تازه و نو بود و اثر کهنگی و فرسودگی بران نبود *

۲۹۲ ابو نصر خباز و ابو الحسن سوهان‌آژن رحمهما الله تعالی

شیخ الاسلام گفت از مشایخ کازرگاه دو تن قدیم ترند یکی شیخ ابو نصر خباز مردی بزرگ بود قومی از شاگردان وی بحج میرفتند بزیارت حصری شدند حصری از ایشان خواست که چیزی خوانید اگر توانید یکی از یشان آواز برآورد حُصري بیقرار گشت در سماع گفت امسال شما را بارنیست باز گردید و گفت نه شما شاگردان ابو نصر خبّازید ندان کوه هری گفتند آری گفت بی دستوری از پیش وی بیرون آمده اید باز گردید و نزدیک وی شوید هرکه باز گشت بسلامت افتاد و هرکه برفت بسموم بسوخت و بعرفات نرسید و دیگری از مشایخ کازرگاه شیخ ابو الحسن سوهان‌آژن بود که در مسجد جامع ما نشستی شیخ الاسلام گفت که شاگرد وی بامن گفت که پیر ما پسین شب رمضان سجده کردی و تا صبح می زاریدی و میگفتی خداوندا آن روزه که داشتم برایتو و آن حج و نماز که کردم و آن قرآن که خواندم از همه توبه میکنم مرا رایگان بیامرز و فرا پذیر *

۲۹۳ شیخ احمد حرادي قدس الله تعالی سره العزیز وي آنست که سی شبانه روز در مکه مجاور بود بریک نهاری و آنوقت که برخاست بنهار بود وی گفته که شیخ ابو الحسن مُعتمر میگوید که با حصري نشسته بودم مردی ویرا گفت مرا وصیتی کن گفت - إفرد همتك - جَهم رَقي حاضر بود گفت یا شیخ دور انگندی ویرا حصري گفت - اکیل علیه کما کالو عليّ - چنانکه بر من پیمودند بر وي پیمودم *

۲۹۴ جُهم رَقي قدس الله سره العزیز هو من متاخري الفتیان

و المشایخ و کان من الفقرأ الصادقین و کان مستهترا بالسماع والها فیه مات بین المسجدین - شیخ الاسلام گفت که جهم رقي در گرمابه بود بیرون آمد و مردمانرا گفت بیرون آیید همه بیرون آمدند در وقت فرود آمد وهم وي بود که روزي شخصی پیش وی بتکلف رقص میکرد وي بر خاست سر درمیان دوپاي آن شخص کرد وویرا برداشت واز دیواري بدیواري دیگر بازمی زد تا از هوش به برد ویرا *

۲۹۵ ابو الحسین الارموری قدس الله سره العزیز بزرگي بوده ازینطایفه در ایام حصري و ابو عبد الله رودباري و ابن خفیف همه مشایخ وقت بودند بارمی بوده وقبر وي آنجاست ازوي پرسیدند که وفا چیست گفت انچه ازان باز آمدي بآن بازنگردي گفتند این خود عام است آن خاص چیست گفت آنکه بداني که بهر چه آمدي *

۲۹۶ ابو عبد الله بن خفیف الشیرازي قدس الله سره العزیز از طبقهٔ خامسه است نام وي محمد بن خفیف بن اسفکشار الضبی است بشیراز بوده ومادروی ازنیشاپوراست در وقت خود شیخ المشایخ بود ویرا شیخ الاسلام می خواندند شاگرد شیخ ابو طالب خزرج بغدادي است رویم را دیده بود وبا کتاني و یوسف بن الحسین الرازي و ابو الحسین المالکی و ابوالحسین المزین و ابوالحسین الدراج صحبت داشته وبا طاهر مقدسي و ابو عمرو دمشقي و غیر ایشان نیز از دیدار مشایخ مرزوق بوده عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم حقایق شیخ الاسلام گفت هیچکس را درین علم چندان تصنیف نیست که ویرا اعتقاد پاك و سیرت نیکو داشته و شافعي مذهب

بوده در سنه [۳۳۱] احدی و ثلثین وثلثماية برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که از وی دو سخن دارم که کرا کند که باز گویند یکی آنکه از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت - وجود الله في حين الغفلة - و دیگر آنکه از وی پرسیدند که عبد الرحیم اصطخري چرا با سگبانان بدشت میشود و قبا می بندد گفت - يتخفف من ثقل ما عليه - گفت میشود تا ازانکه دران است دمی زند تا از بار وجود سبکتر گردد شیخ الاسلام گفت که در وجود لذت نبود که در وجود فرو شکستن و صدمت بود که دران حواس مرد برسد و انشدنا لغيره * شعر *

ارید لانسی ذکرها فکانما * تمثل لي ليلى من كل مكان

شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزي زني بمن آمد که در فلان جاي زني دیگر است از رؤسای نواحي شیراز و از شیخ سوالی دارد ونمی تواند که خود بیاید شیخ گفت که من نزدیک وی رفتم گفت ما را قصهٔ عجیب واقع شده که در حیرت آن مانده ایم در قبیلهٔ ما کودکي بود روز افطار نمی کرد و با کس سخن نمیگفت و بگوسفند چرانیدن از میان ما بیرون میرفت و گوسفندانرا سر میداد و بیک جانب میرفت و نماز میکرد و درین روزها بیمار شد از برای وی بیرون قبیله سایهٔ ترتیب کردیم و در انجا بخسپیدی ناگاه درمیان روزي که مردان قبیله در حوایج خود پراگنده شده بودند دیدیم که از روی زمین بلند شد و در هوا میگشت چنانکه اسیا بگردد مادرش چون آنرا بدید بدوید تا ویرا بگیرد بوی نرسید وی بالا میرفت و ما بوی می نگریستم تا در هوا از نظر ما غایب شد مردان قبیله را خبر کردیم و پراگنده ساختیم گفتیم شاید که درمیان این کوه ها و وادیها افتاده باشد هیچ جا از وي اثري نیافتند شیخ گفته است

که من متامل شدم آن زن گفت شاید که این را از من باور ندارید جماعتی از زنان قبیله را آواز داد همه بران موجب گواهي دادند شخصی دران مجلس که شیخ اینحکایت میکرد گفت ایها الشیخ این می تواند بود شیخ گفت اي نادان اینجا کسی هست که منتظر اینمعني می باشد و هم شیخ ابوعبد الله خفیف گفته است که نو جوانی از خراسان همراه حاجیان بشیراز آمد و بیمار شد بیماري سخت و پیش ما مردی بود صالح وزنی داشت صالحه آن جوانرا بخانه وي فرستادیم تا خدمت و رعایت وی کنند ناگاه روزي آنمرد آمد رنگ وي متغیر شده و گفت - عظم الله اجرکم - که آن جوان در گذشت گفتیم رنگ تو متغیر چرا ست گفت دوشینه آن جوان ما را گفت امشب حاضر من باشید که امشبی بیش ندارم عجوزهٔ خود را گفتم اول شب تو واقف وي باش و بعد ازان مرا بیدار کن و تو در خواب شو چون آن عجوزه مرا بیدار کرد من تا سحر رعایت حال وی میکردم مرا خواب در ربود نا گاه کسی آواز داد که در خواب میشوي وخدایتعالی در سرایتو نزول کرده است از خواب درآمدم و برخود لرزان و در سرا آواز حرکتی و روشنائي عظیم و آن جوان در نفس آخر چشم ویرا پوشانیدم و دست و پاي ویرا دراز کردم و جان بداد آن مرد را گفتم این سخن را بکس مگو و بتجهیز و تکفین وي مشغول شدیم *

۲۹۷ ابو الخیر مالکي قدس الله تعالی روحه نام وي بندار بن یعقوب المالکي است از بزرگان مشایخ بود و انواع علوم جمع کرده بود شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که بجوانی روزه میداشتم و وصال میکردم و شب در مسجد جامع می بودم و برای من یك

قندیل میگذاشتند اتفاقا شبی باران آمده بود و چراغ مرده یکی
درِ مسجد را کوفتن گرفت خادم جواب نداد دل من تنگ شد
رفتم و در باز کردم دیدم ابو الخیر مالکي است در آمد و بنشست
از هیبت وي پر شدم ازار باز کرد و طعام بران نهاد گفت بخور که
من در خانهٔ خود بودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم
که خاطر من بسوی تو بود از هیبت وي نتوانستم گفت که در وصالم
با وی چیزی خوردم چون فارغ شدیم گفتم ایها الشیخ سوالی دارم
گفت بر گوي گفتم - متی یصفوا العیش مع الله قال اذا رفعت
المخالفة - من ازین سخن تعجب کردم چون بامداد شد انرا با مشایخ
گفتم تعجب کردند گفتند میخواهیم که از وي بشنویم از وي پرسیدند
گفت - ما یجري باللیل لا یذکر بالنهار - و بآن اقرار نکرد *

۲۹۸ شیخ ابو بکر الشعرانی قدس الله سره العزیز شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است - ما رایت زاهدا متخلیا من الدنیا اصدق ظاهرا
من ابو بکر الشعراني - روزی قصد زیارت وي کردم در اصطخر و شب
بروي در آمدم گفت یا با عبد الله امشب به برکت صحبت تو طعام
چرب خواهیم خورد پس برخاست و دیگي سفالین داشت
بر بار نهاد و پارهٔ گوشت قدید خشک داشت در دیگ انداخت
و آب در وی بریخت و اندکی نمک در انجا افگند و دیگ را بر جوش
آورد و باوی دران رباط دیگری می بود ویرا گفت هیچ نان پارهٔ چند
داري گفت آری و چند پارهٔ نان آورد آنرا ثرید کرد و از شوربای
آن دیگ بر انجا ریخت و گوشت را بر روی آن نهاد و گفت بخور
من ازان ثرید میخوردم و وي میگفت گوشت بخور پارهٔ ازان گوشت
گرفت تا مرا لقمه دهد گفتم نمیخواهم گفت شاید تو فلان و فلان

طعام خواهي آن فردا خواهد بود که بشهر درآئیم و همه انها را براي تو بگیریم چون بامداد کردم بشهر درآمدم فقرا جمع شدند وطعامی حاضر کردند چیزی ازان طعام برگرفتم و بوی درآمدم گفت بگو چه کار کردی گفتم هنوز چیزی نخورده ام از تو التماس میکنم که با من طعام خوري باهم طعام خوردیم و من بشیراز روان شدم *

۲۹۹ ابو محمد العتایدي رحمه الله تعالی وي یکی از استادان ابو عبد الله خفیف است وي گفته که هرگز کاسبی که حقیقت کسب را رعایت کند چون محمد عتایدي ندیدم هر روز نیم دانگ کسب میکرد و قوت وي ازان بود دو حبّه را نخاله می خرید و ازان دو نان می پخت بیکی افطار میکرد و یکی را صدقه میداد وهم وی گفته که روزي بوري درآمدم پیش وي جزوي بود که موش پاره پاره کرده بود گفتم این چیست گفت این را موش پاره کرده است و من نیز از موشان بتشویشم شبها بسر و روي من بر می دوند گفتم چرا چراغ روشن نکني گفت چهل سال است که چراغ روشن نکرده ام که از حساب آن می ترسم که آنرا چند چیز باید تا میسر شود و همه را حساب است *

۳۰۰ جعفر الحذا رحمه الله تعالی کنیت او ابو محمد است ـ صحب الجنید و من في طبقته و کان الشبلي یذکر مناقبه و یقول بفضله ـ و از بندار بن الحسین آرند که گفته است مردی تمام حال تر از جعفر حذا ندیده ام و وی نزدیك من برتر از شبلي است وهم بندار گفته که وی محتضر بود شخصی بروی درامد درلباس صوفیان وی گفت باطنهاي اینطایفه خراب شد ایشان ظاهرهاي خود را بیاراستند ـ توفي سنة [۳۴۱] احدی و اربعین و ثلثمایة ـ و قبر

وي در شیراز است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی مومّل حصّاص مرا گفت برو و به بین که جعفر حذّا را چه حال است بروی درآمدم دیدم که بر بساطي نشسته و گردا گرد وي بالشها نهاده و جامهٔ شیرازي در بر و طاقیهٔ بر سر و سرائی در غایت خوبي سلام کردم و بنشستم وی مرا پرسید و من ویرا پرسیدم هنوز نشسته بودم که حمال درآمد و ادوات طبخ در آورد برخاستم که بدر ایم گفت بنشین تا بهم چیزی خوریم گفتم نیت روزه کرده ام بیرون آمدم چون پیش مومل رسیدم گفت چون دیدي جعفر را چنانکه دیده بودم گفتم مومل دست بر آورد و گفت خدا یا مارا سلامت و عافیت ارزاني دار چون مدتي ازان بگذشت باز مومل مرا گفت برو و بر جعفر درآئي و حال وی را به بین برفتم و بسرای وي درآمدم و جعفر را طلب کردم گفتند درین خانه است سه روز است که هیچ نخورده و نیاشامیده بآن خانه درآمدم ویرا دیدم روی بر خاک نهاده و در بر جامهای کهنه بر وی سلام گفتم سر بر داشت و همهٔ اطراف روي وی از اشک تر گفت یا ابا عبد الله حال خود چه گویم چون می بیني باری رفق و تلطف کردم اندک تسکینی یافت اهل منزل گفتند سوگند بخداي بر تو که ویرا طعامی بخورانی که سه شبان روز است که هیچ نخورده بسیار جهد کردم تا ویرا اندک سویقی خورانیدم چون پیش مومل درآمدم گفت چون دیدي جعفر را انچه دیده بودم گفتم مومل گفت اگر آن تنعم در توقف داشتی بدین بلا مبتلا نشدی *

۳۰۱ هشام بن عبدان قدس سره کنیت وی ابو محمد است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که چون هشام بن عبدان در

نماز می ایستاد ویرا وجد و حال میگرفت در محراب پس و پیش .
میرفت و قرآن میخواند گاه بودی که از حسن نماز وي یهود و نصاری
و مجوس جمع شدندی و نظارهٔ وی کردندی ویرا یک گوسفند بود
که شیر وی خوردی ویرا بر میداشت و بچرانیدن بصحرا می برد
روزی هشام در خواب رفته بود چون بیدار شد دید که در زراعت
شخصی درآمده است و می چرد ویرا پیش صاحب زراعت
برد و گفت ویرا بستان که زراعت ترا خورده است صاحب
زراعت گفت من ترا بحل کردم گفت مرا بان حاجت نیست
هر چند جهد کرد قبول نکرد بگذاشت و برفت شیخ ابو عبد الله
خفیف گوید که روزی با هشام در دعوتي بودیم صاحب دعوت یک
جام حلوا آورد و پیش شیخ نهاد که شیخ بخورد گفتیم نصیب
ما هم بده گفت مرا اذن نکرد که شما را بدهم هرچند گفتم فایده نکرد
و از پیش وی بربودیم و بخوردیم هشام را دهشتی و حیرتی
برسید که یکسال از نماز باز ایستاد و مردم او را تکفیر میکردند و قصهٔ
وی بمشایخ مسجد جامع رسید روزی همه بروی در آمدند و ابن
سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا می شناسي گفت آری تو
ابن سعداني گفت چرا نماز نمیگذاري. هشام گفت مرا عارضی
چند روی می نماید و مانع میشود از نماز گفت مثل چه خاموش
گشت و هیچ جواب نداد از شیخ ابو عبد الله خفیف پرسیدند که
سبب چه بود که هشام نماز نمیکرد گفت پیوسته مطالعهٔ غیب
میکرد امور غیبي بروی غالب آمد در مقام حیرت افتاد و از اعمال
ظاهري باز ماند روزی مشایخ مسجد جامع جمع شدند و هشام
را حاضر کردند که شنیده ایم که تو بمشاهده قایلی و هر که بدین

قایل است ویرا توبه می باید داد یا ادب می یابد کرد هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد روز دیگر بامداد آمد و در برابر مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من از توبهٔ دیروزه توبه کردم مشایخ بر خاستند و پاي وی بگرفتند و میکشیدند تا از مسجدش بیرون کردند *

۳۰۲ ابو محرز رحمة الله تعالی علیه از نواحی شیراز است و از اصحاب ذوالنون مصري شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو محرز گفته از نسا بعزیمت شیراز بیرون امدم و با قاید سلطان و اتباع وي همراه شدم چون افعال و اقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود بر ایشان انکار کردم و ایشانرا دشمن گرفتم و قصد کردم که ازیشان مفارقت کنم ناگاه آوازی بر آمد که کمر قاید گم شده است قاید سوگند خورد که همهٔ قافله را تفتیش کند تفتیش کردند همین من ماندم گفتند همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقي نمانده است مگر این شیخ و متل ویرا کسی چون متهم دارد قاید گفت من سوگند خورده ام ازین چارهٔ نیست مرقع مرا بالا داشتند آن کمر بر میان من بود گفتم و الله مرا باین علم نیست قاید گفت این از دزدي وي عظیم تر است بعد ازان گفتند با وي چه می باید کرد هر کسی چیزی گفت قاید گفت ویرا بر سر قافله بنشانید تا هرکه در قافله است یکیک بر وی بگذرید و در روي وی ویرا توبیخ و سرزنش کنید بعد ازان ویرا بگذارید و با وی همراهي مکنید همچنان کردند و مرا برجای من بگذاشتند و برفتند و قصهٔ خلا پاک کردن ابو حفص و رسیدن ابو مزاحم را که پیشتر گذشت در مقامات شیخ ابو عبد الله خفیف نسبت بشیخ ابو محرز کرده است نه شیخ ابو مزاحم و الله اعلم *

۳۰۳ عبد الرحيم اصطخري قدس الله تعالى سره كنيت وي ابو عمر است سفر حجاز و عراق و شام كرده بود و با رويم صحبت داشته و سهل بن عبد الله تستري را ديده بود و طريقت وي ستر و اظهار شطارت بود جامهاي شاطرانه مي پوشيد و سگان داشت كه بشكار مي برد و كبوتران نيز ميداشت شيخ ابو عبد الله خفيف گويد كه چون برويم در آمدم مرا از حال عبد الرحيم اصطخري سوال كرد گفتم در همين سال از دنيا برفت گفت خداى بروي رحمت كناد با بسى ازينقوم در كوه لكام و غير آن صحبت داشتيم از وى صابر ترى نديديم گويند وقتى بصيد بيرون رفت شخصى پنهان ازوي در عقب وى برفت چون در ميان كوه ها رسيد سگان را بگذاشت و دُرّاعهٔ با خود داشت در پوشيد و بر پاى بايستاد وبذكر خدايتعالى مشغول شد آوازى در كوه بر آمد كه مرا تصوران شد كه هيچ حجر و شجر نيست و هيچ جاندار نيست مگر كه بموافقت وي ذكر ميگويند گويند كه درخانه وي يك پوست گا وي بود كه شاخهاش نيز بر انجا گذاشته بودند چون تابستان درآمدى شاخها را بگرفتى و آن پوست را بصحن سرا كشيدى و چون زمستان شدى در خانه كشيدى جعفر حذا گفته است كه باصطخر رفتم تا عبد الرحيم را زيارت كنم بدر سراى وي رسيدم ديدم كه خراب شده است بر وي درآمدم ديدم كه در زاويهٔ خانه نشسته با كهنه خرقه وبر روي پلاسي بود كه حيران شدم و ترحم كردم مرا گفت ترا چه شد گفتم ويحك حالى مى ميري ازجاى خود برخاست و بپايان سرا فرود آمد و سنگى عظيم بود بر داشت و برنام برد و گفت برخيز اى قوى و اين را فرود آر من عجب ماندم گفت امروز هفده روز است كه هيچ نخورده ام بيرون رو و هرچه

توانی بیار شاید که مرا اشتها آید و با تو بخورم من بیرون رفتم و از
هرچه در بازار یافتم چیزی آوردم و پیش وی نهادم دران نگریست
گفت بنشین و بخور شاید که مرا رغبت شود بنشستم و برغبت
خوردن گرفتم در میان انچه آورده بودم یک خربزه بود آنرا بریدم
گفت ازان پارککی بمن ده بوی دادم دندان دران زد و خائیدن
گرفت نتوانست که فرو برد بینداخت و گفت بر دار که در بسته
شده است ویرا از پدر بست هزار درم میراث رسید اما در ذمهٔ
قومی بود ایشانرا گفت ده هزار بمن بدهید و ده دیگر شما را بحل
کردم بوی دادند آنرا در توبره کرد شب ویرا وسوسه تشویش داد
گاهی میگفت باین تجارت کنم و سود آنرا برفقرا نفقه کنم و گاهی
میگفت در خانه نهم و روز بروز آنرا نفقه کنم درمیانهٔ شب برخاست
و توبره را بر بام برد و مشت مشت میگرفت و بهر جانب می
انداخت تا توبره خالی شد چون بامداد شد همسایگان گفتند همانا
دوش درهم باریده است عبد الرحیم توبره را بیفشاند نیم درهم بیفتاد
باصحاب گفت بشارت باد که نان و باقلی شد ایشان با هم گفتند
این دیوانه را بینید ده هزار درم پاشیده است و به نیم درم شادی
میکند وقتی عبد الرحیم بعُبّادان میرفت و بست و یکروز آنجا اقامت
کرد هرچه شب بجهت افطار وی می آوردند بامداد همچنان بجای
می بود اهل عُبّادان مشغوف وی شدند چون انرا دید ازانجا قصد
سهل تستری کرد بر وی در آمد و گفت مهمان توام گفت چه می
باید کرد گفت سکباج می باید پخت سهل گفت چون کنم که اصحاب من
گوشت نمیخورند گفت چه دانم تو بضیافت من قیام نمائی سهل
فرمود که سکباج پختند گفت همچنان دیگ را بیارید چون آوردند سابلی

بر در برای خدای چیزی طلبید گفت دیگ را بوی دهید دادند
وی هیچ نخورد روز دوم سهل با وي گفت چه میخوري گفت همانچه
دي گفتم چون آنرا به پختند همچنان گفت دیگ را بمن آرید آوردند
و غلام سهل بی آنکه وی داند بر در بایستاد تا اگر سایلی بیاید منع
کند سهل را گفت غلام خود را بگوي تا منع سایل نکند سهل غلام
خود را منع کرد ناگاه سایلی سوال کرد گفت دیگ را بوی دهید
دادند روز سوم گفت چه میخواهي گفت همانکه پیشتر گفته
بودم چون به پختند بیرون آمد و هیچ نخورد تا ماه تمام شد
بعد ازان مردي دید که چند پارهٔ نان خشک دارد و برلب آب
نشسته و بآب تر میکند و میخورد ویرا استدعا کرد و باوی
بنشست و بخورد *

۳۰۴ مومّل حصّاص رحمه الله هو من کبار مشایخ شیراز سافر
الحجاز و العراق و کان حسن اللسان في علم التوحید وعلوم المعارف مع
انه امي لا یکتب - وی جواب داد از مسایلی که علي سهل اصفهاني
بشیراز فرستاده بود چون نماز بامداد بگذاردي بدرس قرآن مشغول
بودی تا افتاب برآمدنی نماز چاشت بگذاردی و بیرون آمدي
یکي ازینطایفه گوید که یکبار چون از نماز بیرون آمد در عقب وي
برفتم بدر خانهٔ وي رسیدم نزدیك به سیصد تن بودند از ارباب
حوایج که انجا جمع آمده بودند حاجت همه را گوش کرد و یاران
خود را در قضاي حوایج ایشان پراگنده ساخت و غلامانرا گفت
که دست افراز را بفلان جاي برید که من بشما میرسم اینهمه کار
در یکساعت بکرد من متحیر شدم وروي بمن کرد و گفت اي فرزند
مرا بامداد در مسجد دیدی این زمان خدایرا ذاکرترم ازانکه بامداد

در مسجد بودم هرگاه که بکاری مشغول بودي با هیچکس زیاده از جواب سلام سخن نگفتی و گفتی من مزدورم اگر جواب سلام واجب نبودی نگفتمی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که چون مومل جصاص بمکه در آمد پیش ابو الحسن مزین رفت سلام کرد وبنشست و گفت ایها الشیخ سوالی دارم و من مردی عجمي ام با من رفق کن گفت سهل باشد بپرس مومل گفت - هل ترتقی الفهوم ارتقاء المواجید - ابو الحسن بوی نگریست و گفت از کجائي گفت از شیراز گفت بچه مشهوری گفت بمومل گفت ازانجا برخیز که جای تو نیست و ویرا پهلوی خود بنشاند و دایم با وی میگفت - انت رجل امي اعجمي - و می خندید و بعد ازان هرکه مسئله می پرسید اشارت بمومل میکرد و میگفت از شیخ به پرسید و بوی حواله میکرد و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که عزیمت حج کردم و من هنوز خورد بودم مومل جصاص مرا وصیت کرد که وقتي که بموقف برسي قصد پس کوه عرفات کن و اولیا را انجا طلب کن که جای ایشان آنجا می باشد چون بموقف رسیدم زود بگذشتم مردمانرا بگذاشتم هیچکس را ندیدم بترسیدم خواستم که بازگردم که باز ارادت بر من غلبه کرد مقدار دیگر برفتم به نشیبی رسیدم دیدم که در وی ده کس ایستاده اند و سرها پیش افگنده و درمیان ایشان شیخی است بزرگ و شیخ من ابو محمد عتایدی با ایشان است چون مرا دیدند بشیخ من اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند شیخ من مرا به پهلوی خود خواند چون فارغ شدند همه بر همان هیئت که بودند روان شدند و شیخ مرا گفتند که کودک را محافظة کن من میان آن شیخ و شیخ خود میرفتم

می شنیدم که از کلام وی حرف سین بگوش من می آمد مرا در خاطر چنان آمد که استغفار می کند چون بمزدلفه رسیدم شیخ من مرا گفت که اصحاب خود را آواز ده آواز دادم جواب دادند پیش ایشان رفتم و آن جماعت بجانب مشعر الحرام رفتند بایستادند و نماز می گذاردند من هم قضای حاجت خود کردم و بایشان باز گشتم تا بامداد نماز می گذاردند چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند و دیگر ایشانرا ندیدم *

۳۰۵ علي بن شَلُّوَيَة قدس الله تعالی سره العزیز شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که میان علی بن شَلُّوَيَة و دیگری سخنی می گذشت علی بن شلویه گفته من مردی می شناسم که بر سر کوهی بود و وقت نماز بود و آب بکوه دیگر بود در برابر آن خواست که طهارت کند هر دو کوه سر فراهم آوردند پای خود ازین کوه بران کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گذارد و هم شیخ ابو عبد الله گفته است که از بس که علي بن شلویه در صحرا ها و کوه ها مي بود جماعتی از کردان مشغوف وی شده بودند دو کس از روستائي ایشان پیش وي آمدند و گفتند هر کدام دختری داریم که هریک را چهار هزار گوسپند است می خواهیم که ایشانرا بزني کني و ان گوسپندان از برای صادر و وارد فقرا باشد دختران را نکاح کرد روزی مومل ویرا دید گفت این زمان بر ما تفضیل مکن تو هم مثل ما شدي گفت من این را از برای خدایتعالی کردم مومل گفت که ما نیز از برای خدایتعالی کرده ام علي بنْ شلویه گفت من ایشانرا سه طلاق کردم شما هم اگر راست میگوئید طلاق گوئید مومل ویرا گفت - یا میشوم نسیت السنة فی الطلاق *

۳۰۶ ابو بکر الاسکاف رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابوبکر اسکاف سي سال روزه داشت چون وقت نزع آمد پارهٔ پنبه بآب تر کردند و پیش دهان وي بردند ان را بینداخت و بروزه برفت •

۳۰۷ ابو الضحاک قدس الله تعالی سره العزیز شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که از ابو الضحاک شنیده ام که بر بام خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه مي گذشت گفتم ای ملعون اینجا چه میکنی پای از زمین برداشت و ببام برآمد درهم افتادیم میلی بر روي زدم و ویرا بینداختم و ازان سال ها گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون باز گشتم بجوئی رسیدم که پل نه بسته بودند و آبی عظیم بود از گذشتن عاجز شدم ناگاه پیری ضعیف دیدم که بآب درآمد با خود گفتم که من ضعیف تر ازین پیر نیستم برخاستم و بعقب وی در آمدم چون به میان آب رسیدم ان پیر پاي خود بر کنار جوي نهاد و بیرون رفت من درمیان آب ماندم آب بر من غلبه کرد و غرق شدم و جامه هاي من تر شد و مرا آب می گردانید و می برد تا ان زمانیکه خدایتعالی مرا اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظارهٔ من میکرد چون خدایتعالی مرا نجات داد و بیرون آمدم ان پیر گفت چون دیدی یا ابا الضحاک توبه کردی که دیگر مرا میلي نزني •

۳۰۸ ابو محمد الخفاف رحمة الله علیه شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو الحسن مزین بما نوشت که شما را مریدیست در دریا که اگر نجات یابد زود باشد که برای شما جواهر آرد و بآن محمد خفاف خواسته بود و هم وی گفته است که ابو محمد خفاف با مشایخ

شیراز یکجا نشسته بودند سخن در مشاهده میرفت هر کس بقدر
حال خویش سخني گفتند و ابو محمد خفاف خاموش بود
مومل جصاص ویرا گفت تو هم سخني بگوی گفت هر سخنی خوب که
درین باب بود گفتند مومل گفت بهرحال تو هم سخنی بگوی گفت .
انچه شما گفتید حد علم بود نه حقیقت مشاهده و حقیقت مشاهده آنست
که حجاب منکشف شود و ویرا عیان بیني ویرا گفتند تو این را ازکجا
میگوئي و این ترا چون معلوم شده است گفت در بادیهٔ تبوک بودم و فاقه
و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف
شد و وي را دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم - مولائي ما
هذا مکانی و موضعي منک - چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش
شدند مومل ویرا گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنیم
برخاست مومل دست ویرا گرفت و بخانهٔ ابن سعدان محدث در
آمدند و سلام گفتند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مومل
گفت - ایها الشیخ نرید ان تروی لنا الحدیث المروي عن النبي صلی
الله علیه و آله و سلم انه قال ان للشیطان عرشا بین السماء و الارض
اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه - ابن سعدان گفت - حدثني
فلان عن فلان و اسند ان النبي صلی الله علیه و آله و سلم قال
ان للشیطان عرشا بین السماء و الارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له
عنه - چون ابو محمد این حدیث را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده
کن اعاده کرد گریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز ویرا
ندیدیم بعد ازان آمد گفتم در ایام غیبت کجا بودي گفت نمازهای
را که ازان وقت گذارده بودم قضا میکردم زیراکه شیطان را پرستیده
بودم پس گفت چاره نیست ازآنکه بهمان موضع که ویرا دیده ام

و سجده کرده ام بازگردم و ویرا لعنت کنم پس بیرون رفت و دیگر خبر وي نشنیدیم •

۳۰۹ حسن بن محمد حَمُّويَه و صاحبه ابو جعفر الحرّار الاصطخري رحمهما الله شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو جعفر حرار صاحب حسن بن حَمُّويَه از اصطخر بنزدیک ما آمد ابن زیدان گفت آرزوی آندارم که امشب ویرا نزدیک ما حاضر کني ویرا بمجلس وي حاضر کردم در اثنای مجلس ابن زیدان حرار را گفت دوست میدارم که از حکایات خود چیزی بگوئي گفت مرا خود حکایتی نیست اما اگر میخواهي انچه از مشایخ دیده ام با تو حکایت کنم ابن زیدان گفت منهم این میخواهم حرّار گفت من و جمعي دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم و وی سر پیش افگنده بود ناگاه صیحهٔ زد و بآن صیحه از نظر ما غایب شد ما در یکدیگر نگریستیم و با یکدیگر گفتیم که این قصه را با هیچکس مگوئید که خواهند گفت بازنادرهٔ دیگر آوردند سه روز بودیم که ویرا ندیدیم و از وی خبری نشنیدیم و هرکه ازوي خبر می پرسید میگفتیم مشغول است بعد از سه روز ناگاه دیدیم که از در مسجد درآمد متغیر اللون و از هیبتی که داشت کس را با وي امکان سخن نبود و من با وي همیشه انبساط میکردم گفتم ایها الشیخ نزدیک من مقداری پنیر تازه است اجازت میدهي که بیارم و همیشه ویرا پنیر تازه خوش می آمد گفت بیار آوردم یك لقمه بخورد پس بدست اشارت کرد که بخورید شیخ ابو عبد الله خفیف گفت که ابن زیدان روی بمن کرد گفت هیچ شک نیست که این مردیست صادق اما این حکایت را باور نمیدارم حیلهٔ ساز که مرا باور شود گفتم که از براي شیخ جامهٔ خواب بیندازید

تا خواب کند و از رنج راه برآساید جامه خواب انداختند و وي در خواب شد من با زيدان بنشستم و آنرا بيان ميكردم تا آنوقت كه گفت باور داشتم شيخ ابو عبد الله را پرسيدند كه آنحال چگونه بود گفت وي از مكان خود دور نشده بود اما ويرا لباسي پوشانيدند كه بآن از ابصار غايب شد *

۳۱۰ عبد الله القصار قدس الله تعالى سره شيخ ابو عبد الله خفيف گفته است كه عبد الله قصار گفت كه وقتي بعزيمت حج بيرون ميرفتم مشايخ شيراز مرا گفتند چون بر سهل بن عبد الله تستري درائي سلام ما بوي برسان و بگوی كه ما بفضل تو معترفيم و هرچه تو ميگوئي باور مي داريم كه از تو چنين بما رسيده است كه روز عرفات از جاى خود بيرون ميروي و بموقف عرفات با ساير حجاج حاضر ميشوي اگر اين راست است ما را خبر ده كه ما باين ايمان داريم عبد الله قصار ميگويد كه قصد وى كردم و بروى در آمدم و سلام كردم وى نشسته بود ازارى درخود پيچيده و نعلين از چوب پيش خود نهاده و چشم وي باز مانده بود چون والهي حيراني هيبت برمن مستولي شد سخن نتوانستم كرد درميان آنكه نشسته بودم زنى آمد و گفت ايها الشيخ مرا پسريست برجاي مانده ويرا آورده ام تا دعا كني سهل گفت ـ لما لا تحمليه الى عند ربه ـ آن زن در جواب گفت ـ انت من عند ربه ـ پس سهل بسوى من بدست اشارت كرد برخواستم و دست وي بگرفتم برخاست و نعلين پوشيد و روان شد و آن زن نيز روان شد و ويرا به برد تا كنار شط آن صبي را ديد در عماريه سهل ويرا گفت دست خود را بمن ده آن زن گفت نمي تواند دست دادن سهل آن زن را گفت دور شو آن صبي دست بوي

داد گفت برخیز برخاست و بکنار آمد سهل صاحب سماریه را گفت تو برو پس صبی را گفت وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار چنان کرد پس آن زن را گفت دست وی بگیر بگرفت و با یکدیگر برفتند عبد الله گفت چون آن را دیدم دهشت از من برفت و انبساط کردم و رسالت مشایخ رسانیدم سهل ساعتی سر در پیش افگند بعد ازان گفت یا دوست ـ هؤلاء القوم یومنون بالله یفعلُ ما یشاء قلت نعم قال فما سوالهم عن ذلك •

۳۱۱ ابراهیم المتوکل رحمه الله شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که یکی ازینطائفه با من گفت که بصحرا بیرون رفتم دیدم ابراهیم متوکل جامهای خود را شسته و در آفتاب انداخته ویرا گفتم بیا تا برویم و با هم چیزی بخوریم پیراهن خود را همچنان تر بپوشید و با من همراه شد چون مقداری راه برفتیم دید که اندکی عنب الثعلب در راه بیفتاده بود آنرا برداشت و پاك به شست و بخورد و بنشست وگفت تو برو که مرا همین کفایت است هرچند جهد کردم نیامد یکی از مشایخ ابراهیم متوکل را گفت میخواهم که درینماه نزدیك من انطار کني قبول کرد یکشب ویرا گفت برخیز تا سحور کنیم برخاست گفت آن سفره را فرود آر گفت من این نمی کنم زیراکه این حرکت است در اسباب و من در اسباب حرکت نمیکنم یکشب ویرا دید که سفره پیش نهاده و چیزی میخورد گفت نگفتي که من در اسباب حرکت نمیکنم پس این چیست گفت والله که من در اسباب حرکت نمیکنیم نکردم از جای خود برخواستم سر من بسفره آمد در پیش من افتاد اینست که میخورم •

۳۱۲ ابو طالب بن خزرج بن علي رحمه الله تعالی شیخ ابو

عبد الله خفیف گفته است که ابو طالب خزرج از اصحاب جنید بود
بشیراز آمد و علت شکم داشت مشایخ گفتند خدمت اورا که اختیار
میکند گفتم من اختیار کردم هر شب قریب شانزده هفده بار بر
میخاست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم
من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیده بودم دیگر آواز داد برخاستم
و طشت پیش بردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوق را
همچو خود نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه بجاي توانی
آورد وهم وي گفته است که وقتیکه غایب بودم آواز داد که شیرازي
من نشنیدم دیگر باره آواز داد و گفت شیرازی هین لعنک الله من
بشتافتم و طشت بوی بردم علي دیلم از شیخ ابو عبد الله پرسید که
تو آن لعنک الله را از وی چون شنیدی گفت چون رحمک الله شیخ
الاسلام گفت فلاح نباشد مریدی را که ذل استاد و پیر نکشیده باشد
و تفای وی نخورده باشد و لعنک الله او نشنیده و یرحمک الله
برنداشته بود و بدرد و ناکامی زنده نه گشته باشد وی خود رسته باشد
لا یفلح استاد و پیر در یابد مرد بی پدر چنان سندره و لا یفلح نباشد
که بی استاد و پیر شبی آواز طرکست آمد شیخ ابو طالب گفت
شیرازي این چه آواز بود ابو عبد الله خفیف گفت که من در شبانه
روزی یک باقلی خشک میخوردم و هر روز باکم می آوردم تا اکنون
با نوزده باقلی آورده ام در ماهی شیخ ابو طالب گفت شیرازی این را بناز
دار که انچه مرا افتاد ازان افتاد که با ابو الحسین مزین در دعوتی حاضر
شدم بره بریانی بر مایده آوردند و من عهد داشتم که بریانی نخورم
دست خود ازان کشیده داشتم ابو الحسن مزین گفت - کل بلاء انت -
یعنی بخوری انکه خود را درمیان .بینی گمان بردم که حال چنانست

که میگوید یك لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون
رفت و من ازان روز باز پستر میروم شیخ الاسلام گفت یعنی ویرا
پوشش و استتار افتاد که ایمان وی معاینه بود و ایمان تو شهادت
است و ایمان عارف مشاهدت و شیخ ابو عبد الله خفیف گفته
است هیچ چیز نیست مرید را زیان مند تر از مسامحة نفس در
رخصت جستن و قبول تاویلات و هم شیخ ابو عبد الله گفت
که اول مجلسی که ابوطالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود
و عصای در دست گرفته آمد و بر کرسي نشست و من پهلوي او
بودم بمردم نگریست و گفت نمیدانم چه گویم گناه کاري ام میان
گناهکاران و بگریست و مردم را بگریانید و فریاد گریه از مجلس
برخاست ویرا قبولي عظیم پدید آمد که خاک قدمهاي وي به نیت
شفای بیماران میگرفتند بعد ازان سببی واقع شد که هیچکس بوی
التفات نکرد و از وي همه کس اعراض کردند از شیراز به نسا رفت آنجا
هم کس بوی التفات نکرد و ازانجا باصفهان رفت من بعلي سهل
چیزی نوشتم و شرح محل و مقام وی کردم وي بر علي سهل در
نیامد و در بارۀ وی سخنان گفت علي سهل از وی اعراض کرد
ازانجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان در آمد ابو علي وارجی عامل
همدان بود پرسید که حاجت تو چیست گفت اداى وامي که
دارم ابو علي آنرا ادا کرد و پرسید که دیگر چه حاجت داري گفت
در فلان موضع براي من رباطي بساز بساخت بانجا در آمد
و آنرا سیاه ساخت و پلاس سیاه پوشید و درانجا می بود تا از
دنیا برفت شیخ الاسلام گفت جوانمرد آنست که چون ویرا مصیبتی
رسد یا ازو چیزی فوت شود مصیبت را فرا شازد و بحسرت

و ندامت تدارک جوید نه آنکه اهل مصیبت و فوت باشد و آنرا نهان دارد و اظهار دعوی کند و بتمامی مغرور گردد شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که شیخ ابو طالب گفته که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد جنید عصا و رکوهٔ وی بخانه برد و در به بست و آن شب اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت ویرا با خود به برید و بامداد پیش من آرید چون شب طعام خوردند بطریق مزاح و طیبت انگشترین باختن اغاز کردند و اشارت بان جوان کردند که موافقت کن وی ابا نمود و ایشانرا تعییر کرد شبلی بوی نگاه کرد و گفت خاموش باش و اگرنه بر خیزم و سرت ار تن بکنم آنجوان خاموش گشت و هیچ نگفت و برفت روز دیگر این حکایت با جنید گفتند برخاست و بخانه رفت تا عصا و رکوه را باز جوید نیافت بیرون آمد و باصحاب خود گفت چند نوبت شد که شمارا وصیت میکنم که چون غریبی اینجا آید ویرا خوار مدارید سوگند بخدا که عصا و رکوه از خانه برداشته است بی آنکه من بوی دهم و رفته است •

۳۱۳ ابو علي وارجي قدس الله سره العزيز شيخ ابو عبد الله خفيف قدس سره گفته است که ابو علي وارجي بشيراز آمد بعمل و حکومت و از براي صادر و وارد فقرا مايدهٔ نهاد بعد از هر نماز شام مي آمد و با ما مي نشست و با يکديگر سخنان مي گفتيم يکي از شبها ذکر ايام ارادت درميان آمد پيرهن خود را بالا داشت برگردن وی نشاني بود بمقدار طوقي گفتم اين چيست گفت در کوه لکام مي بودم و پلاسي پوشيده بودم گردن مرا بخورد و چون ازانجا باز گشتم گوشت بر آورد و اين نشان آنست که باقي مانده پس گفتم سبب در آمدن تو درين عمل چه بود گفت مادر من پير و ضعيف شد و بر

من وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باین که می بینید ●

۳۱۴ ابو الفضل جعفر الجُعدي قدس الله روحه شیخ ابو عبدالله گفته است که بجعفر جُعْدي رسانیدند که ابو عمرو اصطخري گفته است که غسل میکردم ازار من کشاده شد دیدم که دو دست از پس پشت من پیدا شد و ازار مرا بر میان من محکم بر بست جعفر جُعْدي بر خاست و باصطخر رفت و بخانهٔ ابو عمرو در آمد و پای وی بگرفت اصحاب ابو عمرو بر جستند گفت که بگذارید که غضب وی لله است و دوازده فرسنگ راه پیاده آمده است پس ابو عمرو بمقام اعتذار در آمد و گفت چنان نگفته ام بلکه چنین و چنین گفته ام بعد ازان اصحاب را فرمود که ویرا خدمتکاریهای نیکو کردند ●

۳۱۵ ابو القاسم القَصْري قدس الله تعالی روحه العزیز وی از کبار اصحاب جنید بود شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی مرا گفت مرا بصحرا بیرون بر ویرا بصحرا بیرون بردم بموضعی رسیدیم که مصطبهٔ بود و جماعتی نرد بازي میکردند با ایشان ببازي کردن بنشست من ازان متغیر شدم و خجل گشتم در وقت باز گشتن بجای دیگر رسیدیم جماعتی شطرنج می باختند ازان متغیر شد و پیش رفت و رقعهٔ ایشان را بیفشاند آنجماعت کارد ها بر کشیدند وي گفت کارد ها را بمن دهید تا بخورم من ازین در حال وي عجب ماندم از وي سوال کردم گفت وقتیکه بچشم لدني نگریم چنان باشد و وقتیکه بچشم غیرلدني نگریم چنین این سخن پیشتر گذشته اما انجا شیخ الاسلام ابو بکر قصري گفته بود و در مقامات شیخ ابو عبد الله ابو القاسم قصري است و می شاید که ویرا دو کنیت

بوده باشد یا یکي بر سبیل سهو وقوع یافته باشد و الله تعالی اعلم وهم
شیخ ابو عبد الله فرمود که شیخ ابو القاسم قصري کثیر الاطراق بود
یعني بسیار سر در پیش مي انداخت از وي سبب انرا پرسیدم
گفت پیش ازین در قدیم الایام در هفت شبان روز یکبار چیزي
میخوردم مردي از جن مي آمد و بر من سلام میکرد اما ویرا نمیدیدم
یك روز ویرا گفتم چه باشد که ظاهر شوي ناگاه دیدم که شخصی
در خوبترین صورتی برمن ظاهر شد گفتم تو چه کسي گفت من از
مومنان جنیانم وقتی که امثال شما را مي بینیم دوست می داریم که
ویرا زیارت کنیم و سلام گوئیم پس گفتم بعد ازین بر من در هر وقتی
ظاهر میشو مرا دوست گرفت وبا من انس تمام پیدا کرد و چیزها
بمن اموخت روزي ویرا گفتم بیا تا بمسجد در آئیم و ساعتی
بنشینیم گفت وقتی که بنشیني و سخن گوئي و مردم ترا بینند و مرا
نبینند، ترا بوسواس نسبت خواهند کرد گفتم بیا تا در آخرهاي مسجد
به نشینیم که هرکس ما را. نه بیند پس درآمدیم و به نشستیم گفت این
مردمان را چون می بیني گفتم بعضی را نیم خواب و بعضی را
در خواب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشان است می
بیني گفتم نی چشمهای مرا بمالید دیدم که برسرهرکسی غرابی
نشسته است بعضی را بالها بچشم فرو گذاشته است و بعضی را بر سر
نشسته است و بعضی را گاهی بوی فرو مي آید و گاهی بالا میرود
گفتم این چیست گفت مگر نخوانده قول الله تعالی را که - وَمَنْ
يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ - اینها شیاطین اند
که بر سرهای ایشان نشسته اند و بر هریك بقدر غفلت وي استیلا
یافته اند و آن جني باین طریق بمن مي آمد و بر من ظاهر میشد

تا روزی سخت گرسنه شدم و پیش من از نان صدقه بقیهٔ بود
و تا وقت انطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود پارهٔ ازان نان
گرفتم و بخوردم گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنيِ آمد و بر من
سلام کرد اما ظاهر نشد گفت ما از بهر این ریاضات و صبر بران میخواهیم
شما را اما چون ترا امتحان کردیم بر ان صبور نه بودي این بگفت وبرفت
و دیگر بار نیامد این سرد رپیش انداختن من ازان وقت است *

۳۱۶ عبد العزیز بحُراني رحمة الله علیه شیخ ابو عبد الله قدس
سره گفته که عبد العزیز بحُراني در زمستان سخت سرد به شیراز آمد
و جامهای کهنه داشت و هر فتوحی که ویرا می رسید صرف
فقرا میکرد سه روز در شیراز بود و با وی دریدباب سخن گفتند
گفت نفس من میگریزد از جامهای شما پس مرا گفت یا اباعبد الله
مرا ازین شهر بیرون کن که در نیت من نیست که درین شهر
جامهٔ نو پوشم گفتم بکجا میروي گفت بناحیهٔ بحر مشایعت وی
کردم و بدروازهٔ که بان جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که ابو الخیر
مالکي بر اشتر خود نشسته و پای می جنباند و مارا آواز میدهد
و با خود خوردني همراه دارد بایستادم تا بما رسید گفت تفضل
کنید تا بهم این طعام را بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم بحراني
برخاست و سجاده بردوش خود انداخت ابو الخیر گفت کاش
ازین طعام چیزی با خود برداري گفت مطبخ من پیش رفتهٔ
است ابو الخیر گفت ما باین طعامها چه کنیم بحراني گفت پیش
سگان انداز و برفت *

۳۱۷ ابو الحسن حکیمی رحمه الله تعالی وي گفته که از جنید
شنیدم که روزی در مجلس سری سقطی بودم وانجا مردم بسیار بودند

و من خورد تر ایشان بودم سری پرسید که چه چیز است که خواب را می برد هر کسی چیزی گفت یکی گفت گرسنگی یکی گفت کم خوردن آب چون نوبت بمن رسید گفتم - علم القلوب باطلاع الله علی کل نفس بما کسبت - گفت - احسنت یا بنیّ - و مرا نزدیک خود نشاند و ازان روز باز هرجا که هستم بر همه مقدمم و هم حکیمی گفته است که حال یکی از مشایخ از جنید پرسیدم که اقتدا را شاید گفت اگر در وي پرهیز کاري و طلب قوت حلال مي یابي اقتدا را شاید و اگر نه بگذار او را *

۳۱۸ شیخ ابو علي حسین بن محمد الأکار رحمه الله تعالی وي از اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف است و شیخ شیخ ابو اسحق کازروني قدس الله تعالی ارواحهم گویند که شیخ حسین اکار بکازرون رسید مشایخ آنجا پیش وي جمع شدند و شیخ ابو اسحق هنوز کودک بود وي نیز با ایشان آمده بود ویرا گفتند که این کودک قرآن را نیک میخواند ویرا فرمود تا قرآن خواند ویرا خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ شد ویرا از مشایخ طلبید و بشیراز برد واز مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف سماع حدیث فرمود و با وي بعراق و حجاز مسافرت کرد و به برکت صحبت وي رسید بآنچه رسید و شیخ حسین بعد از ثلثمایة از دنیا برفت و قبر وي بر در روضهٔ شیخ ابو عبد الله خفیف است در شیراز *

۳۱۹ شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازروني رحمة الله تعالی علیه وي فارسي الاصل است و مولد و منشاش نورد کازرون بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شد و ولادت شیخ و سایر اولادش در زمان اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابو علي حسین بن محمد

الفیروزابادی الاکار بوده و بصحبت بسیاری از اصحاب حدیث رسیده بود در کازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه و از همه روایت حدیث و اثار داشت در مکه شیخ ابو الحسن علي بن عبد الله بن جهضم همداني را دیده بود و ازوي روایت کند که ذو النون گفت - علیک بالقصد فان الرضا بقلیل الرزق یزکّي یسیر العمل - یعنی برتو باد که توسط احوال اختیار کني یعني بضرورت وقت قناعت کني و طالب زیادت نباشي بدرستیکه رضا برزق اندک عمل اندک را پاک گرداند و هرانئه عمل پاک شایسته قبول حضرت پاک باشد یکي از وزرا را با شیخ ارادت تمام بود هرچند جهد کرد شیخ از وي چیزی قبول نکرد پیغام بشیخ فرستاد که هرچند جهد کردم چیزی از من قبول نکردي از بهرتو چند بنده آزاد کردم و ثواب آن ترا بخشیدم شیخ قدس سره جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدند و شکر نیکوئي تو گفتم لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده گردانیدن آزادان است برفق و احسان شیخ قدس سره حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید پرسید که - یا رسول الله ما التصوف - رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت - التصوف ترک الدعاوی و کتمان المعاني - و دیگر پرسید که - ما التوحید - رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت - کل ما هجس ببالک او خطر في خیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک التوحید ان تنزهه عن الشک و الشرک و التعطیل - دیگر پرسید که - ما العقل - رسول صلي الله علیه و سلم گفت - ادناه ترک الدنیا و اعلاه ترک التفکر في ذات الله تعالی توفی قدس سره في شهر ذی القعدة سنة [۴۲۶] ست و عشرین و اربعمایة ٭

۳۲۰ * شیخ روزبهان بقلي رحمه الله تعالی کنیته ابو محمد بن ابي نصر البقلي الفسوي ثم الشیرازی - سلطان عرفا بود و برهان علما و قدوهٔ عشاق در بدایت حال سفر عراق و حجاز و شام کرده است با شیخ ابو النجیب سهروردی در سماع صحیح بخاري در ثغر اسکندریه شریک بوده است و خرقه از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبد السلام بن احمد بن سالبه پوشیده است - و اشتغل بالریاضات الشدیدة في اطراف شیراز و جبالها و کان صاحب ذوق و استغراق و وجد دایم لا یسکن لوعته و لا یرقا دمعته و لا یطمین في وقت من الاوقات و لا یسلو ساعة من الحنین و الزفرات یتاوه کل لیلة بالبکاء و العویل - و مر او را سخنان است که در حال غلبهٔ وجد از وی صادر شده است که هر کسي بفهم آن نرسد و از سخنان وی است * شعر *

انچه ندید است دو چشم زمان * و انچه نه بشنید دو گوش زمین

در گل ما رنگ نمود است آن * خیز و بیا در گل ما آن به بین

ویرا مصنفات بسیار است چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربي و فارسي و کتاب الانوار في کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن طولي دارد در کتاب الانوار في کشف الاسرار اورده است که قوال باید که خوب روی بود که عارفان در مجمع سماع بجهت ترویح قلوب بسه چیز محتاج اند روایح طیبه و وجه صبیح و صوت ملیح بعضي گفته اند ازین قوال اجتناب بهتر است زیراکه اینچنین کار عارفي را مسلم آید که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد و چشم از دیدن غیر حق پوشیده شده گویند که پنجاه سال در جامع عتیق در شیراز تذکیر کرد و وعظ گفت اول بشیراز در آمد و میرفت که تا مجلس گوید شنید که زني دختر خود را نصیحت میکرد که اي دختر حسن خود را باکسی

اظهار مکن که خوار و بی اعتبار میگردد شیخ گفت ای زن حسن
بآن راضي نیست که تنها و متفرد باشد او همه آن میخواهد که
با عشق قرین باشد حسن و عشق در ازل عهدی بسته اند که هرگز
از هم جدا نباشند بر اصحاب از استماع آن چندان وجد و حال عارض
شد که بعضي دران برفتند از عالم شیخ ابو الحسن کُردُوَیَهْ گوید که در
دعوت بعضی صوفیه با شیخ روزبهان جمع شدم و هنوز ویرا نمي
شناختم در خاطرم آمد که من در علم و حال از وي زیاده ام بر سر
من مطلع شد و گفت که اي ابو الحسن این خاطر را از خود نفی
کن که امروز هیچکس با روزبهان برابر نیست و وي یگانهٔ زمان
خود است و باین معنی اشارت کرده درین شعر • بیت •
درین زمانه منم قاید صراط الله • ز حد خاور تا آستانهٔ اقصی
روندگان معارف مرا کجا بینند • که هست منزل جانم بماورای وری
وي صاحب سماع بود و در آخر عمر ازان باز ایستاد با وي درینمعني
سخن گفتند گفت - انی اسمع الان من ربی عز و جل فاستعرض مما
سمعت من غیره - و گویند که در آخر عمر ویرا فلجی دریافت
بعضی از مریدان بی انکه با وي بگوید بمصر رفت و از خزاین
ملاطین قدري روغن بلسان خالص آورد برای مداوای چون
پیش وي آورد گفت - جزاک عن نیتک - از در خانقاه بیرون رو
انجا سگی است گرگین خسپیده ان روغن را بر وي بمال و بدانکه
روزبهان بهیچ روغن به نمیشود این بندیست از بندهاي عشق که
خدایتعالی بر پای وی نهاده است تا آنزمان که بسعادت لقاي وی
برسد شیخ ابوبکر بن طاهر که از اصحاب شیخ بوده گفته است که هر
سحر بنوبت با شیخ قران میخواندم یک عشر وي و یک عشر من چون

وي موقت شد دنیا بر من تنگ شد آخر شب برخاستم و نماز گذاردم
پس برسر تربت به شیخ نشستم و بخیال قران خواندن کردم و گریه بر
من افتاد که از وی تنها مانده بودم چون عشر تمام کردم آواز
شیخ شنیدم که از قبر می آید که عشر دیگر میخواند تا آنزمانکه
اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد و مدتی حال بدینگونه
بود ما روزي با یکي از احباب آنرا باز گفتم بعد ازان دیگر آنرا
نشنیدم صاحب فتوحات مکیه قدس الله سره می آرد که شیخ
روزبهان در مکه مجاور بود - و کان کثیر الزعقات في حال وجده فی الله
بحیث انه کان یشوش علی الطائفین بالبیت فکان یطوف علی
سطوح الحرم و کان صادق الحال - ناگاه بمحبت زني مغنیه مبتلا شد
و هیچکس نمیدانست و ان وجد و صیحهائي که در وجد فی الله می زد
همچنان باقي بود اما اول از برای خدایتعالی بود و این زمان
از براي مغنیه دانست که مردم را چنان اعتقاد خواهد شد که وجد
و صیحات وی این زمان نیز از براي خدایتعالی است بمجلس صوفیهٔ
حرم آمد و خرقهٔ خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصهٔ خود
با مردم بگفت و گفت نمیخواهم که در حال خود کاذب باشم پس
خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق و محبت ویرا با مغنیه
گفتند و گفتند که وي از اکابر اولیاء الله است مغنیه توبه کرد و خدمت
ویرا پیش گرفت محبت ان مغنیه از دل وي زایل شد بمجلس
صوفیه آمد و خرقهٔ خود در پوشید - توفي رحمه الله في منتصف
محرم الحرام سنه [۶۰۶] ست و ستمایة ٭

۳۲۱ . شیخ ابو الحسن کُرْدُوِیَه قدس الله تعالی سره العزیز صاحب علم
و تقوی بود شصت سال در خانهٔ که در شیراز داشت معزوي شد که جز

بآداي نماز جمعه وكفايت بعضي مهمات علي سبيل الندرت بيرون نيامد وخضر عليه السلام احيانا بروي ظاهر ميشد و صحبت ميداشت گفته اند كه سبب وفات وي آن بود كه شخصي بروي درآمد و گفت اينجا مرديست كه ميگويد كه نفس من چون نفس عيسى است عليه السلام زيراكه وي مردهٔ طبيعت را زنده ميكرد و من مردهٔ غفلت را زنده ميكنم شيخ ابو الحسن آهي بر كشيد و گفت يارب مرا عمر دراز دادي تا زماني را در يافتم كه در وي مثل اين سخنان ميشنوم ديگر زندگاني نميخواهم شكم وي درد بگرفت و برهمان برفت في آخر محرم سنه [۶۰۶] ست و ستماية چون شيخ روزبهان بقلي بيمار شد شيخ ابو الحسن كرديه و شيخ علي سراج كه مرد بزرگ و عارف بود و اولاد شيخ روزبهان را خال ميشد بعيادت وي درآمدند شيخ روي بايشان كرد و بگفت كه بيائيد كه از قيد اين حيات جسماني و زندگاني فاني بيرون آئيم و بحيات ابدي روحاني متصف شويم ايشان قبول كردند شيخ گفت من پيش از شما ميروم و تو اي ابوالحسن بعد از پانزده روز بمن ميرسي و تو اي علي بعد از يكماه شيخ در منتصف محرم برفت و شيخ ابو الحسن در آخر آنماه و شيخ علي در منتصف صفر رحمهم الله تعالى •

---

۳۲۲ شيخ عبد الله بلياني قدس الله تعالى روحه لقب وي اوحد الدين است و از فرزندان ابو علي دقاق است و نسبت وي با شيخ ابو علي بدين گونه است - و هو عبد الله بن مسعود بن محمد بن علي بن احمد بن عمر بن اسمعيل بن ابي علي الدقاق قدس الله تعالى ارواحهم - و استاد ابو علي را يک پسر بوده است اسمعيل و يک دختر فاطمه بانو منكوحهٔ شيخ ابو القاسم قشيري رحمة الله تعالى

وسلسلهٔ خرقه وی چنین است وی خرقه از پدر خود دارد ضیاء الدین مسعود و امام الدین مسعود نیز گویند و وي از شیخ اصیل الدین شیرازي و وی از شیخ رکن الدین شیرازي و وی از شیخ رکن الدین سنجاسي ووي از شیخ قطب الدین ابو الرشید ابهري و وی از شیخ جمال الدین عبد الصمد زنجاني و هردو از شیخ ابو النجیب سُهرَوَردِي قدس الله تعالی ارواحهم وی گفته است در آوایل از خلق انفراد جستم و یازده سال در کوه بسر بردم چون از کوه باز آمدم بصحبت زاهد ابو بکر همداني رحمه الله تعالی پیوستم و وي مردی صاحب کرامات بود وفراستی صادق داشت و ورد وی همه ان بود که هرشب برخاستی و عصای آهني داشت آنرا در زیر زنخدان گرفتی و تا روز بر پا استادي من نیز بموافقت وی از عقب وی می ایستادم وی وقتها روی باز پس کردي وغیرت آوردی وگفتی برو و جائي بخسپ من بر زمین می نشستم تا وی مشغول کار خود می شد دیگر بر میخواستم و موافقت وی میکردم تا انگاه که حال وی بمن فرود آمد انگاه تنهائي گزیدم و زاهد ابو بکر رحمه الله از غایت انبساط که با من داشت مرا لولي میگفت شنیدم که روزی میگفت که لولي آمد و از ما چیزی گرفت و برد نمیدانم که بکجا رفت بعد از چندگاه پیش وی رفتم فرمود که کجا بودي و چه آوردی تواضع نمودم و هیچ نگفتم ساعتی نشستم زاهد رحمه الله از من سوالی کرد که جواب آن این بود که منگفتم که من غیر خدا نیستم زاهد گفت سخن منصور آوردی منگفتم که من بیک آه که برآرم توانم که صد هزار چون منصور پیدا کنم چون این بگفتم زاهد عصا برگرفت وبر من انداخت من از جاي بجستم وآن عصا را از خود رد کردم زاهد مرا دشنام غلیظ

داد و گفت منصور را بر دار کردند و نگریخت و تو از یك عصا میگریزي جواب دادم که آن از نا تمامي منصور بود و اگر نه بگریختي که نزد حق تعالی و تقدس همه یکیست چون این بگفتم زاهد گفت مگر گیاهی خوردهٔ گفتم آری خورده ام اما از مرغزار حقیقت زاهد فرمود شاد خوردي و نیك خوردی بیا و بر سر سجاده بنشین و آنرا نگاه دار بعد ازان زاهد گفت آنکه گفتي که از نا تمامي منصور بود که نگریخت و اورا بر دار کردند بچه دلیل گفتي گفتم دلیل آنست که هر سواری که دعوي سواري کند و اسپ بتازد چنانکه عنان از دست وي نرود و اگر برود تواند که سر اسپ باز گیرد راست گفته است که وی سوار چالاک است و اگر سر اسپ باز نتواند گرفت آن در سواری نا تمام است چون این بگفتم زاهد تصدیق فرمود که راست گفتي من از تو دیده ور تر ندیده ام و هم وی گفته است که مرا گفتند که یکی از اصحاب شهاب الدین سهروردي قدس الله تعالی سره که ویرا شیخ نجیب الدین بزغش میگویند بشیراز آمده است بسیار خرم شدم ازان جهت که مقامات و احوال صوفیان انچه دانسته بودم حاصل کرده بودم و طلب زیادتي میکردم و پدرم میگفت که انچه من از خدای خواسته بودم آنرا بعبد الله دادم و انچه بر من بمقدار دریچه کشادند بر وی بمقدار دروازه کشادند برخاستم و بشیراز رفتم و بخدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم و چیزي چند از احوال و مقامات و واقعات خود با وي بگفتم همه را نیک استماع کرد و هیچ جواب نگفت ساعتی نشستم و ازانجا بیرون آمدم بعد ازان مرا بجهت ضرورتی عزیمت مراجعت شد با خود گفتم بروم و شیخ نجیب الدین را به بینم تا چه میگوید چون بدر خانه وي رسیدم گفتند وي اندرون

است برو و دران خانه که وي مي نشيند بنشين تا بيايد چون آنجا
بنشستم در پيش سجاده وي جزوی دیدم که هرچه با وي گفته بودم همه
در آنجا نوشته بود با خود گفتم شیخ بآن محتاج بوده است که نوشته
است حال ویرا بدانستم تا کجا ست ننشستم و بیرون آمدم چون
بگازرون رسیدم بانگی بر خود زدم و غیرتی بتازگي درخود پیدا کردم
و درخلوت نشستم و هرچه از خدایتعالی میخواستم به پنجروز دران
خلوت بمن داد وي در شیراز بود روزی بخانقاه شیخ سعدي رحمه
الله در آمد شیخ سعدي یکمشت فلوس بیاورد و در نظر وي بنهاد
و گفت بفرمای تا درویشان این تبرک بسفره دهند وي گفت اي
سعدي فلوس می آوري برو و آن ظرف آقچه بیار که شصت و دو عدد
آقچه دران نهاده تا درویشان بسفره دهند درحال شیخ سعدي برفت و آن
ظرف بیاورد همچنانکه وي فرموده بود آنرا بفرستاد و از براي درویشان
سفرهٔ تمام آوردند شیخ را مریدی بود طباخ که در بازار آش پختی هرگاه
که شیخ بدر دکان وي رسیدي کاسه آش بستیدي و همچنان ایستاده
بخوردی روزي کاسه آش در دست داشت که درویشی رسید خرقه
سفید هزار میخی بتکلف پوشیده سلام گفت و گفت میخواهیم که
مرا بخدایتعالی دلالت کني و بگوئي که فایده در چیست تا چنان
کنم شیخ کاسهٔ آش که در دست داشت بوی داد گفت ازبنیاد
کار این بستان و بخور درویش آنرا بستید و بخرد چون از طعام
فارغ شد گفت این دست بطعام الوده هم باین خرقه که پوشیده
پاك کن. و هرگاه که چیزی میخوري چنین میکن گفت اي
شیخ این نتوانم کرد مرا بچیزي دیگر اشارت فرمای شیخ فرمود
چون اینقدر نتواني کرد هر چیزی دیگر که ترا بگویم هم نتواني کرد

برو که تو مرد اینکار نیستي یکی از مریدان شیخ در کوه عزلت گرفته بود ماری پیش وي رسید خاست که وی را بگیرد ویرا بگزید و اعضای وي آماس کرد خبر به شیخ رسید جمعي را فرستاد تا ویرا آوردند گفت آن مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا تو گفته بودي که غیر خدای نیست من آن مار را غیر خدای ندیدم ازینجهت دلیري کردم و ویرا بگرفتم شیخ فرمود که هرگاه که حق تعالی را بلباس قهر به بیني بگریز و بنزدیك وي مرو و اگر نه چنین کند که این ساعت دران افتادۀ پس دست در زیر سر وي کرد و ویرا باز نشانده و گفت من بعد گستاخي چنین مکن تا وقتیکه ویرا نیک نشناسي انگاه دعاي کرد و باد بر وي دمید اماس باز نشست و شفا یافت وي گفته است درویشی نه نماز و روزه است و نه احیای شب است این جمله اسباب بندگي است درویشی نرنجیدن است اگر این حاصل کني واصل گردي و هم وي گفته است که خدایي دان باشید و اگر خدایي دان نه ئید خود دان نیز نباشید از براي آنکه چون خود دان نباشید خدایي دان باشید پس فرمود که ازین بهتر بگویم خدایي باشید و اگر خدا نباشید خود مباشید که اگر خود نباشید خدایي باشید روزي بزیارت شیخ روزبهان بقلي قدس الله تعالی سره رفته بود شیخ صدر الدین روزبهان بر سر تربت پدر نشسته بود چون شیخ عبد الله در برابر قبر بایستاد شیخ صدر الدین بتعظیم وی برخاست و مدتي بسیار بایستاد و بنشست و باز برخاست و مدتي دیگر بایستاد شیخ عبد الله بوي التفات نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخا دیر گاهست که بر پای ایستاده ام و شما هیچ التفات نفرمودید گفت که شیخ

روزبهان اناري بدست من داده بود بخوردن آن مشغول بودم و از جمله اشعار وي است * شعر *

ما جمله خداي پاك پاكيم * ني ز آتش وباد و آب و خاكيم
از هستي و نيستي هميشه * عريان شده ايم و جامه چاكيم
حقيقت جزخدا ديدن روا نيست * كه بيشك هردوعالم جزخدا نيست
نميگويم كه عالم او شده نه * كه اين نسبت باوكردن روا نيست
نه او عالم شد و نه عالم او شد * همه او را چنين ديدن خطا نيست
تا حق بدوچشم سرنه بينم هردم * ازپاي طلب مى نه نشينم هردم
گويند خدا بچشم سر نتوان ديد * آن ايشانند و من چنينم هردم

وفات وي در روز عاشورا سنه [۶۸۶] ست و ثمانين وستماية بود قدس الله روحه *

۳۲۳ شيخ جمال الدين محمد باكَلَنْجار قدس الله تعالى سره كان شيخا وجيها بهي المنظر زكي المخبر ذا مجاهدات وخلوات و اوراد كثيرة من العبادات والطاعات و له كلمات روحانية و اشارات رحمانية - شيخ عبد الله بلياني قدس الله سره فرموده است كه دران زمان كه خورد سال بودم شيخ جمال الدين باكلنجار رحمه الله تعالى درصحبت پدرم خواجه ضياء الدين مسعود رحمه الله تعالى مى بود ومن پيوسته بذكر مشغول مى بودم و آواز خوش داشتم و از براي جميعت خاطر خود وقتها در اثناى ذكر گفتن چيزي از اشعار بترنم ميخواندم شيخ جمال الدين گوش بآواز من ميكرد از آن وقت وي خوش ميشد ومن از حال وى خبر نداشتم كه گوش بمن دارد و از انچه ميخواندم خاموش ميشدم دريكي ازروزها شيخ جمال الدين نزديك من آمد و گفت اى شيخ عبد الله چرا چنين ميكني كه در اثناي ذكر

گفتی چیزی خوش میخوانی وما گوش بتو داریم وتو خاموش میشوی
و ما را نیم بسمل میگذاری دیگر چنین مکن و خاطرهای درویشان
را بخر چون از تو این آواز می خرند و پدرم ضیاء الدین مسعود نیز
همچنان فرمود سخن ایشان را قبول کردم وی گفته است در قوله
تعالی - وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّٰی یَأْتِیَکَ الْیَقِیْنُ - یقین نیست جز عیان عین
قدیم نیت عیان عین قدیم بی صورت عمل عبادت است و نیتی
که بهتر از عمل است اینست و صورت عمل بی نیت عیان عین
قدیم عبادت نبود بلکه رسم و عادت بود طالب آنست که مطلوب
وی جز عیان عین قدیم نیست و هرچه جز عیان عین قدیم است
پیش وی محال و باطل است - توفی رحمه الله تعالی سنة نیف و
خمسین و سبعمایة - قبر وی در شیراز است *

۳۲۴ موسی بن عمران جیرُفتی قدس الله تعالی سره بزرگ بوده
به جیرُفت پیر شیخ ابوعبد الله طاقی است شیخ الاسلام گفت که شیخ
ابوعبد الله خفیف را با شیخ موسی بن عمران نقاری افتاد بوی نامه
یا پیغام فرستاد که من در شهر شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی ۵ هزار
دینار خواهم شب را ضمان نخواهند موسی بن عمران جواب باز فرستاد
که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هرگاه بر من دست یابند
مرا تا شب درنگ ندهند و زنده نگذارند صوفی تو باشی یا من *

۳۲۵ خواجه علی بن حسن کرمادی قدس الله تعالی سره
شیخ کرمان بوده و متاخر ترین مشایخ آنجا بوده دارو خانه داشت
و کاری بنظام و مرید بسیار و معاملت نیکو دعوی مریدی شیخ
عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا نرفت وی پشت باز نگذاشت
یعنی در مسند ارشاد ننشست شیخ الاسلام گفت که در کرمان

میان خواجه علي حسن و میان خواجه خلیل خازن نقاری افتاد خلیل بخواجه علي نامه فرستاد و دران نامه نوشت که تو از بامداد تا چاشتگاه دارو و شربت و گوارش خوری تا طعام خوش بتواني خورد از سر تنعم و مرا از بامداد تا چاشتگاه گرد بر باید گشت تا چیزي یابم که بخورم صوفي توئی یا من مشایخ طعن میزدند و نمی پسندیدند قبول جستن و قبول داشتن خلق را از بس زهر غرور که دران است ایشان مایهٔ تو خورند و نفس رعنا را معجب کنند تا از حد خود در گذرد اگر الله تعالی نگاه ندارد و این عقبه عظیم است این قوم را *

---

۳۲۶ میره نیشاپوري قدس الله تعالی روحه العزیز پیري بود بزرگ از صوفیان و ملامتي بود بنسا رفت بزیارت یا بکاري دیگر ویک خادم با وی ویرا انجا قبول عظیم خاست ومریدان بسیار پدید آمدند وي ازان برنج می بود و شغل دل می افزود چون باز گشت خلق بسیار با او بیرون آمدند و باوي در رفتن ایستادند از خادم پرسید که اینان که اند گفت بخدمت تو می آیند صبر کرد و هیچ نگفت تا بسر بالائي رسید و بادي سخت می جست بند شلوار بکشاد و بول اغاز کرد چنانکه جامهاي خود و جامهاي ایشان را پلید کرد آن قوم گفتند احسنت زهی شیخ و زهي معاملت نیکو همه از وي منکر باز گشتند و آن خادم که با وی بود پس وی میرفت دل بر انکار که این چه بود که وي کرد جمعي مریدان باارادتهای تازه و بنظرهاي نیکو با وی می آیند به بین که وی چه کرد میره میرفت تا بآب رسید با مرقع و جامه بآب در آمد و جامها و تن خود پاك بشست و بیرون آمد و در رفتن ایستاد

و روي باز پس کرد و خادم را گفت باید که انکار نکني که آنتي بان عظمي و فتنه و شغلي چنان بزرگ باین مقدار بول از خود باز توان کرد چرا مؤنت آن باید کشید ایشان بچه کار آیند جز آنکه مردم را رعنا و معجب کنند و از مایهٔ مردم خورند و شغل دل افزایند و این قبول پیش از دیدن عیب باشد چون اندك عیبي پدید آید یا کاری نه بر مراد ایشان برود همه منکر گردند شیخ الاسلام گفت داني که آن چرا کرد از جهت آنکه طبع و نفس وی بآن خوش شده بود آن بر و واجب بود ‌٭

۳۲۷ ابو عبد الله التُرُوغَبَذي رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن محمد بن الحسین است از اجله مشایخ طوس بود با ابو عثمان حیری صحبت داشته و بان مشایخ که از طبقهٔ وي بودند و یگانهٔ مشایخ وقت خود بود در طریقت و کرامات ظاهر داشت مجرد بود و بلند حالت و بزرگ همت پس از سنه [۳۵۰] خمسین و ثلثمایة برفته از دنیا وي گفته - طوبی لمن لم یکن له وسیلة الیه غیره - و هم وي گفته - ترك الدنیا للدنیا من جمع الدنیا - وهم وی گفته که الله تعالی بندهٔ خود را از معرفت خود چیزی بدهد و بآن مقدار که ویرا معرفت دادهٔ بود بلا بر وي گمارد تا بقوت معرفت ان بلا را بر میدارد و هم وی گفته که دور باش از تمیز در خدمت زیراکه کسانیکه ایشانرا در خدمت ممتاز گرداني ظاهر نماندهٔ اند پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود نوت نشود ٭

۳۲۸ ابو عبد الله رودباري رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وي احمد بن عطا است شیخ شام است و بصُور نشستي و صور بر کنار دریا است و تبر وي بصور بود و اکنون در دریاست

خواهر زادهٔ ابو علي رود باري است بزرگ بوده و صوفي در صورت قُرّایان مادر وی فاطمه خواهر شیخ ابو علي رود باري است پسر را گفتي - هذا قُرّاء خاله کان صوفیا عالما - عالم بوده بعلم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت و علم حدیث داشت ویرا اخلاق و شمایل نیکو بود و موصوف بود بتعظیم فقر و دوستي درویشان و رفق کردن با ایشان در ماه ذی الحجه سنه [۳۶۹] تسع و ستین و ثلثمایة برفته از دنیا ویرا کتابی است در آداب فقر شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله رود باري آنست که شتر ویرا در بادیه دست بریک فرو شد گفت جل الله شتر با وی بزبان فصیح گفت جل الله شیخ الاسلام گفت که من دو تن دیده ام که ویرا دیده اند شیخ ابو عبد الله باکو و شیخ ابو القاسم ابو سلمه باوردي شیخ ابو عبد الله باکو گفت که ابو عبد الله رودباري گفت که - التصوف ترك التكلف و استعمال التظرف و حذف التشرف - و شیخ ابو القاسم ابو سلمه باوردي گفت که شیخ ابو عبد الله رودباري گفت که حدیث نوشتن جهل از مرد ببرد و درویشی کبر از مرد ببرد - فاذا اجتمعا فناهیك به نبلا - شیخ الاسلام گفت که ابوسعید مقري گفت که با شیخ ابو عبد الله رودباري باقلی میخوردم با قلی پسندیده نیآمد با جای نهادم شیخ گفت با جای منه جیزیکه خود را نه پسندی در راه درویشی می نهي که بخورد شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف گفت که در کلوخ خلا هم انصاف است ٭

۳۲۹ ابو عبد الله بن مانک قدس الله تعالی روحه شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله مانک بارغان فلوس بوده نام وي احمد بن ابراهیم مالک است شاگرد بندار ارغاني است شیخ شبلي را دیده بود عمر وي صد و انند سال بوده چون سخن گفتي دو کس بودند

بر دو دست وی که آب دهان وي پاك میکرد ندکه دندان نداشت آب از دهان وی بیرون مي افتاد شیخ الاسلام گفت که ابو نصر قباني پیر من است ابو عبد الله مانک را دیده بود و حدیث داشت و من بروی حدیث خوانده ام وی گفت مرا که شیخ ابو عبد الله مانك گفت که شبلي روزی بر منبر گفت که حق جنید حاضر بود گفت که غیبت حرام است شیخ الاسلام گفت که ابو سعید خَرّاز بمصر آمد ویرا گفتند ای سید قوم چرا سخن نگوئي گفت ایشان از حق غایب اند ذکر حق با غایبان غیبت است *

۳۳۰ ابوعبد الله دُوني رحمه الله تعالی وي از متاخران است بدُون می بوده و وی شوری داشته است شیخ الاسلام گفت که خرقاني با من گفت که شاگرد ابوعبد الله دوني با من گفت که شیخ ما مست بزیست و مست بمرد شیخ الاسلام گفت راست گفت شاگرد وی خرقاني گفت که من گفتم آن ابو بکر شبلي بود که مست بزیست و مست بمرد من شبلي را دیدم پیش خویش که در هوا رقص میکرد و مرا شکر میگفت شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله دوني را پرسیدند که فقر چیست گفت - اسم واقع فاذا تم فهو الله - گفت نامی است افتاده چون تمام شود اوست شیخ الاسلام گفت که دوني قرآن فراوان خواندی و سماع آن درست داشتی چون بآیت زکوة یا صدقه رسیدی خوش شدی چیزی از خود بیرون کردی یکی را گفتی بدر بیرون برو بنه و باز گرد تا هرکه برسد بر گیرد *

۳۳۱ ابو عبد الله مولی رحمه الله تعالی وی در هراة می بوده در ایام پیر ابو سعید دوني زاهد روزی در مسجد جامع هنوز پیر ابو سعید نیامده بود که وي در سخن در آمد لختی سخن بگفت پس گفت اگر

توحید صرف می باید اینک بگفتم و اگر غلم کفج و کدر می باید فردا
ابو سعید بیاید و شما را بگوید شیخ الاسلام گفت که از اول اینکار همه
گویندگان یک سخن میگویند یکی باندام تر میگوید و میرهد و یکی
بی اندام تر میگوید و می آویزد آن چیست که ابو عبد الله مولی
میگفت کودکان از پس وی در می آمدند و میگفتند که ابو عبد الله
مولی وي میگفت ایدوست ابو عبد الله بگذار مولی میگوئي شیخ
الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله مولي اینکار را دریک سخن آورده
وان آنست که وقتی گرسنه بود ویرا آرزوی آن شد که دو نان گرم
بود و دوشات که بخورد دران گرسنگی در مسجد جامع بخفت
یکی از مریدان وی بانجا رسید ویرا خفته دید بر سجاده و دست در زیر
سر کرده با خود گفت که شاید وی گرسنه بود ببازار رفت و دو نان
گرم بستد و پارهٔ دو شاب دران میان کرد و بیاورد و در زیر سجادهٔ
وی نهاد بوی نان گرم بوی رسید بیدار شد آنرا دید که ارزو کرده
بود روی بآسمان کرد و گفت الهي کارکی که ترا باید بتوانی
ساخت یعنی اگر عنایت بود کارک دوستان خود بی سبب و جهد
میسازي شیخ الاسلام گفت که از جهد ما و طلب ما هیچ چیز نیاید
و بهیچ چیز نرسیم مگر آنکه او را عنایتی باشد بکسی *

۳۳۲ ابو عبد الله المقري قدس الله تعالی از طبقهٔ خامسه است
نام وی محمد بن احمد بن محمد المقری است صحبت داشته با یوسف
بن الحسین و عبد الله خراز رازي و مظفر کرمانشاهي و رویم و جریري
و ابن عطا وی از جوان مردان مشایخ بوده و سخي ترین ایشان پنجاه
هزار دینار میراث بوي رسید ورای ضیاع و عقار از همه بیرون آمد و بر
فقرا نفقه کرد بر وحدت و تجرید احرام حج بست با انکه هنوز در حداثت

سن بوددرسنه [٣٦٦] ست وستين و ثلثماية برفته از دنياوي گفته ـ
الفقر الصادق الذي يملك كل شيئ و لا يملكه شيئ ـ و هم وي
گفته ـ من تعزز عن خدمة اخوانه اورثه الله سبحانه ذلاً لا انفكاك
منه ابدا ـ هر كه او از خدمت ياران و برادران دريغ دارد اورا ذلي
دهند كه هرگز ازان نرهد وهم وي گفته كه ـ ما قبل مني احد شيا
الا رايت له منة علي لا يمكنني القيام بواجبها ابدا ـ و هم وي گفته
كه فتوت نيكو خوئيست با انكه او را دشمن داري وبذل مال براى
انكه دل تو از وى كراهيت دارد و حسن صحبت و معاشرت با انكه
طبع ترا از وى نفرت باشد وهم وى گفته چون بصحبت عبد الله
خراز رسيدم گفتم ايها الشيخ مرا بچه ميفرمائي گفت بسه چيز
بحرص بر اداى فرايض بتمامترين جهدى وطاقتى وحرمت داشتن
جماعت مسلمانان و متهم داشتن خاطر هاى خود مگر بانچه
موافق حق باشد *

٣٢٣ ابو القاسم المقري قدس الله سره العزيز از طبقهٔ خامسه
است نام وى جعفر بن احمد بن محمد المقري است برادر
ابو عبد الله المقري است از بزرگان مشايخ خراسان بود و يگانه در
وقت خود و طريقت خود و عالي حال و شريف همت بود شيخ سلمي
گويد ـ لم الق احدا من المشايخ في سمته و وقاره و جلسته ـ صحبت
داشته بود با ابن عطا و جريرى و ابو بكر بن ابي سعدان و ابو بكر
ممشاد و ابو علي رود بارى در سنه [٣٦٨] ثمان وستين وثلثماية
برفته از دنيا در نيشاپور وى گفته كه عارف آنست كه ويرا معروف
وى مشغول گرداند از انكه بخلق نگرد به چشم رد يا قبول و هم وي
گفته ـ اوايل بركة الدخول في التصوف ان تصدق الصادقين في

الاخبار عن انفسهم و عن مشايخهم *

٣٣٤ ابو محمد راسبي قدس الله تعالى روحه از طبقهٔ خامسه است
نام وی عبد الله بن محمد الراسبي البغدادي است از کبار مشایخ
بغداد است صحبت داشته با ابن عطا وجریری بشام رحلت کرده وباز
ببغداد آمده و آنجا برفته از دنیا درسنه [٣٦٧] سبع وستین وثلثمایة وی
گفته - اعظم حجاب بینك و بین الحق سبحانه اشتغالك بتدبیر نفسك
او اعتمادك على عاجز مثلك في اسبابك - وهم وی گفته - الهموم
عقوبات الذنوب - وهم وی گفته - لا یکون الصوفي صوفیا حتى لا یقله ارض
ولا یظله سماء ولا یکون له قبول عند الخلق ویکون مرجعه فی کل الاحوال الی
الحق تعالى - روزی نزدیک وی ذکر محبت میرفت گفت - المحبة اذا
ظهرت افتضح فیها المحب واذا کتمت قتل المحب کمدا و انشد * شعر *

ولقد افارقه باظهار الهوی * عمدا لیستر سره اعلانه
ولرب ما کتم الهوی اظهاره * و لرب ما فضح الهوی کتمانه
عی الحبیب لدی الحبیب بلاغته * و لربما قتل البلیغ لسانه
کم قد رأینا قاهرا سلطانه * للناس ذل بحبه سلطانه

٣٣٥ ابو عبد الله الدینوري قدس سره از طبقهٔ خامسه است
نام وی محمد بن عبد الخالق الدینوري است - وهو من اجلة المشایخ
واکبرهم حالا و افصحهم في علوم هذه الطایفة - و باز گشت وی
بصحبت فقرا و التزام آداب آن و محبت اهل آن بود سالها در
وادی القری اقامت کرد پس بدینور باز گشت و آنجا وفات یافت
چنین است در طبقات سلمي شیخ الاسلام گفته است که
وی بآخر عمر در وادی القری بمسجدی در آمد مردمان میرفتند
و ویرا مهمان نداشتند و چیزی خوردنی ندادند آن شب از

گرسنگی بمرد روز آمدند و ویرا کفن کردند و دفن کردند روز
دیگر در مسجد آمدند کفن را دیدند در محراب نهاده و کاغذی
درمیان کفن و دران نوشته که دوستي از دوستان ما بشما آمد
و ویرا مهمان نداشتید و طعام ندادید و از گرسنگي بکشتید کفن
شما را نخواهیم شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله دینوري گفته که الله
تعالی خود برفقرا سلام میکند و میگوید در قرآن - فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ - گویند
که وی سالی در کشتي بماند که باد نمی جست مرقع باز میکرد
و میدوخت تا بکلاهی آمد گفت نفس خود را مشغول میکنم
پیش ازانکه مرا مشغول کند وي گفته که صحبت خوردان با بزرگان از
جمله توفیق است مرخوردانرا و از زیرکي ایشانست و رغبت بزرگان
بصحبت خوردان علامت خذلان بزرگان وحماقت و بی خردي ایشان
است و هم وی گفته مر بعض اصحاب خود را - لا یعجبنك ما تری
من هذه اللبسة الظاهرة علیهم نما زینوا الظواهر الا بعد ان خربوا البواطن -
شیخ الاسلام گفت که من اصحاب خود را عمارت باطن آموختم
نه خوردهٔ ظاهر و آرایش جامه خدای خوشنود مباد از آنان که اینکار
کردند اما همین آرایش جامه و مرقع و میان بند و سجاده و کتف
و مانند آن کردند و معاني و صفائي باطن نه تا هرکه بدید پندارد
که اینکار همه آنست و بس و آنکسانیکه خداوندان معاني و باطن
نیکو و زندگاني اند خود دل آن ندارند و طاقت آن نیارند که ورای او
بچیزي دیگر مشغول باشند و هم وي گفته که در بعضی سفرهای خود
لنگی دیدم که بیك پای خود برمی جست گفتم ترا سفر چه ضرور
است که آلت آن نداري گفت تو مسلماني گفتم آری گفت آن
آیت را بخوان که - وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ - چون حامل و بردارنده

وی است می شاید که بی آلت بردارد کسی بر وی درامد و گفت -
کیف اصبحت - این بیت بخواند • شعر •

اذ اللیل البسني ثوبه • تقلب فیه فتیً موجع

۳۳۲ ابو الحسین سیرواني الصغیر قدس الله سره العزیز از طبقهٔ سادسه است نام وي علي بن جعفر بن داؤد است از سیروان مغرب بوده شاگرد سیرواني کبیر است صاحب خواص بمصر بوده و بمکه مجاورت کرده و آنجا برفته از دنیا شاگرد معاذ مصري است و ابو بکر موازني و جنید و شبلي و ابو الخیر تیناتي و کتاني و ابو علي کاتب و ابو بکر مصري وغیر ایشان را از مشایخ وقت دیده بود شیخ حرم بود در وقت خویش و یگانه مشایخ در روزگار خود شیخ سلمي ویرا در تاریخ صوفیان ذکر کرده و گفته عمر وی صد و بست و چهار سال بکشید و باخر عمر مقعد شد هر گاه که موذن قد قامت گفتی وی بر پاي خاستی و چون نماز بکردي باز مقعد شدي و در حال سماع نیز همچنان بود و شیخ عمو و شیخ عباس فخر میکردند بدیدار وی و چه کردندی که فخر نکردندي که لاف ایشان فرض بود بآن پیر از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت - الفراد و الانفراد - و یگانه داشتن همت و یگانه رستن از خلق وی گفته - الصوفیة مع الواردات لا مع الاوراد - شیخ الاسلام گفت که فتح حاجي گفت که وی گفت که صوفي از مقامات و احوال برگذشته است آنهمه زیر قدم وی است و همه در حال وی جمع شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که شیخ سیرواني گفت آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الریاسة و عباس گفت که وی گفت شما را وصیت میکنم بکساني که شما را دوست میدارند و عمو گفت که وی گفت که اگر من پای داشتمی بخراسان

آمدمي بزيارت كسى كه شما را دوست ميدارد فتح حاجي گفت
كه سيرواني گفت كه كس بود كه بزرگان در وى مى نگرند و مقام
وى مى بينند و او خود نداند كه هيچ چيز دارد شيخ سيرواني
گفته - من طلب عزا بباطل اورثه الله ذلا بحق - وهم وى گفته -
التصوف ترك التخلق و افراد الهمة - و درعقب ان گفته - الخلق محنة
ما دخلوا في شيء الا افسدوه - و هم وي گفته - من ترك تدبيره
عاش طيبا - و هم وى گفته - ما آفة الناس الا الناس - و هم وى
گفته - الفقراء هم ملوك الدنيا والاخرة استعجلو الراحة - وهم وى
گفته - الفقير ابن وقته فاذا تطلع الى وقت ثان فقد خرج من الفقر -
و هم وي گفته كه از جنيد شنيدم كه گفت هركه بوي فاقه رسد و بروى
جامه بود افزوني كه ازان بسر شود آن از بخيلي بوى رسيده بود و هم
وى گفته - حثونا على الطلب و هو لا يجي بالطلب - وهم وى
گفته كه مرتعش گفت - لو لعب الفقير عشرين سنة ثم صدق ساعة لنجا -
پس سيرواني گفت - حاشا هم من اللعب انما اراد به قلة اليقين -
و هم سيرواني گفته كه از ابو الخير تيناتي شنيدم كه گفت مرا
اشراف دادند بر دوزخ بيشتر اهل آن اصحاب ركوه و مرقع ديدم پس
شيخ سيرواني گفت كه مستوجب آن شدند مگر از اندكي يقين *

٣٣٧ ابو الحسين بن جَهْضَم الهمداني رحمه الله تعالى از طبقة
سادسه است نام وى علي بن عبد الله بن الحسين بن جهضم
الهمداني بزرگ بوده و شاگرد كوكبي و جعفر خلدي است شيخ حرم
بوده ويرا كتابى است معتبر مسمى به بهجة الاسرار در ذكر حكايات
و احوال و مقامات ابن طايفه - و في تاريخ اليافعي انه توفى سنة [٤١٤]
اربع و عشرة و اربعماية - شيخ احمد كوفاني ويرا ديده بود شيخ السلام

گفت که من کسی را میشناسم کهبزیارت ابوالحسین بن جهضم شد بمکه و هیچ نکرد که من بزیارت وی آمده ام از بزرگی وی هیچ بآن ندا نخست و آن نه هیچ اسلام بود شیخ الاسلام گفت که زیارت مشایخ و خدمت ایشان برین طایفه فرض است شیخ الاسلام گفت که مقبل بُستی از بُست بحج میرفت گفت بزیارت شیخ ابو العباس شوم از وی شلواری خواهم که شلوار نداشت چون بوی شد شیخ شلواری بوی داد و گفت درپوش و باز گرد نگذاشت که بنشیند درهر منزلی شلواری می یافت نگذاشت که بحج شود شیخ ابو الحسین جهضم را پسری بود نه بهنجار و پدر ازوی برنجه می بود روزی بمیان مسجد حرام میگذشت یکی ازمشایخ با شیخ میروانی گفت ای شیخ این پسر شیخ ابو الحسین است چه ملامت و رنج که بر آن پیر است ازین پسر شیخ میروانی گفت رنج از پیر است بر پسر نه از پسر بر پیر اگر نه بزرگی پدر وی بودی کرا یاد پسر آمدی از بزرگی پدر اوست که پسر در زبان خلق افتاده است و انگشت نما گشته ●

۳۳۸ ابو الحسین طَرَزي رحمه الله شیخ الاسلام گفت طرز جای است بفارس وی بزرگ بود و بزرگ میداشت درویشان را و اصحاب وی با ادب و صیانت بودند شیخ الاسلام گفت که ابو نصر حاجی مرا گفت که شیخ ابو الحسین طرزي را دیدم که پایتابهٔ درویشی را برداشته بود و درسر و روی خود می مالید شیخ الاسلام گفت قومی بودند که بگُوَشان با من می بودند خداوندان دل روشن از من درخواستند که ما را بشیخ عبد الله طاقي بر از وی دستوري خواستم و ایشانرا بوی بردم و گفتم میخواهند که ایشانرا وصیتی کني گفت

متأهلانند گفتم آری گفت مکتسبانند گفتم آری گفت سخت نیکو باشد کارکی میکنید و اهل خود نیکو میدارید و شبانگاه هر کسی بهرهٔ خود از طعام بر می گیرید و با یکدیگر می آرید و با هم میخورید و ساعتي می باشید وانگاه پراگنده میشوید و ایشانرا دعا کرد و بر خواستم من آن حکایت به شیخ عمو گفتم شیخ عمو گفت که اصحاب ابو عبد الله دوني و ابو الحسین طرزي چنین می کردند تا بر جای بودند *

۳۳۹. ابوالحسین سَرَکِيْ رحمة الله علیه وی بمکه مجاور بوده با مشایخ بهم چون شیخ میرواني و ابو العباس شُهروردي و شیخ ابو اسامه و ابو الخیر حبشي و ابو سعید شیرازي و شیخ محمد ساخري همه یاران یکدیگر بودند و مشایخ ویرا تعظیم تمام میداشتند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الحسین سرکي در بادیه بود با یاران خویش شیخ ابو سعید شیرازي و شیخ ابو اسامه از هراة و شیخ محمد ساخری و جمعي دیگر که سموم خاست ابو الحسین گفت مترسید که این کار مرا افتاده است من بروم و شما برهید و سیراب شوید چنان بود وی برفت و میغ آمد و باران در ایستاد و ایشان همه سیراب شدند و سیل در آمد ویرا برگرفت و برد شیخ الاسلام گفت زنده ویرا شربت آب نداد و تشنه و کشته ویرا فرا آب داد و با دوستان خود چنین کند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الحسین قزوین بانقی روزی در مسجد حرام میان صوفیان از درویشی سخن میرفت وی گفت چندین میگوئید از درویشی اگر درویشی را بر دیوار بنویسید یکی از ما بآنجا نگذرد و هر کسی میگوید که درویشم قوم بشوریدند گفتند این چیست که وي میگوید اکنون ما نه درویشانیم جولاهی آمده ما را از درویشی بیرون میکند آنچه مشایخ بودند گفتند *

چنان است که وی میگوید جنگ و نقار بر خاست وقت عمره آمد ابو الحسین سرکی بعمره شد و باز آمد و نماز بکرد و جماعت همه حاضر بودند وی برخاست و فرا سر هر یکی می شد و بوسه بر سر وی میداد و عذر میخواست یکی از مشایخ ویرا برادر خوانده بود گفت سخنی حق گفتی و مهینان مشایخ با تو یار بودند اکنون آمدی و ازان بر گشتی بقول سفیهی چند گفت من ازان بر نگشتم اما من هر گاه بعمره شدمی در راه چند آیتی قرآن ورد بسیار بخواندمی امروز در راه با خود میگفتم که او چنین گفت من چنین گویم آن دیگر چنین گفت من چنین گویم همه راه در خصومت بودم اکنون آمدم خود را و دل خود را باز رهانیدم ایشان خواه برحق باشند و خواه برباطل من دل خود را دوا کردم یعنی فارغ ساختم فراغت دل بخصومت بیهوده دور شود کسی را که دلی باشد *

٣٤٠ شیخ محمد ساخَری قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ساخَری آنست که بسر قبر مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد و گفت که مهمان توام یا رسول الله یا آنست که مرا سیر کنی یا این قندیلها درهم شکنم یکی بوی آمد و ویرا خواند و خرما و خوردنی ساخته بود ویرا سیر کرد و گفت چه گفته بودی رسول خدایرا صلی الله علیه و آله وسلم و میخندید و بگفت انچه گفته بود گفت تو از کجا میگوئی گفت خفته بودم مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفت مرا مهمانیست بس بد خوی ویرا بخانه بر و سیر کن و ویرا بگوی که جایی را بدل کن که اینجا جایی آرزو نیست *

٣٤١ شیخ احمد جوال گر قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که وی نیز از یاران ایشان است در صحبت یکدیگر بوده اند از فرغانه

بود ودر حرم مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که وقتي تنگي بمکه افتادة بود از صوفیان قومي متاهل شدند زن خواستند ووليمها میدادند تا حال فراخ تر گشت وبر معلوم افتادند شیخ جوال گر هم زني خواست چون شب گذشت روز دیگر بطیبت با صوفیان گفت نه بحل آید از جانب من که اینکار چنین خوش نبود و چندین گاهها با من نگفتید شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد جوال گر تنها نان خوردی گفت براي آنکه روزی با پیر هم کاسه بودم پارۀ گوشت بر داشتم پسند نیامد باز جاي خود نهادم وي بانگ بر من زد گفت چیزیکه خود را نپسندی چرا دیگری را پسندي در دهن نه ازانوقت باز تنها طعام میخورم تا بادب شوم شیخ عمو گفت که پس ازان ویرا بخراسان دیدم هم تنها میخورد *

۳۴۲ ابو الحسین حداد هروي قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بودة درویش مجرد ظریف از ظرفای صوفیان وی هم بمکه مجاور بودة بامشایخ و ازمکه بشیخ ابو العباس قصاب آمد و پرسید که جوانمردي چیست وي جواب داد که بگویم ای ابو الحسین جوانمردی آن بود که هریسه بر یاران سرد نکني بر هوای دل وهمانانکه شیخ ابو الحسین بجهت اشتغال ببعضی کارهاي خود یارانرا انتظار دادة بودة است وهریسه برایشان سردکردة شیخ الاسلام گفت در جعبۀ من از شیخ احمد کوفاني یك حکایت است که چیزی ارزد گفت که ابو الحسین در آخر عمر در استراباد می بود یکي با وی گفت که آن شبی که ترا میزباني نبود بخانۀ من آی گفت این خود گاه گاهی می بود و آن مرا برای خود می باید وهم احمد گفته است که ابو الحسین بآخر عمراز بعضی احوال صوفیان رسمي اظهار ملالت *

کرد و گفت مرا ترک آن نمی بود ازانم ملال گرفت مرا بپیش خود بهر پس ازان ده ما سه روز زیسته روز چهارم بجوار حق پیوست ٭

۳۴۳ ابو المظفر ترمذی رحمه الله تعالی از طبقهٔ سادسه است نام وي حبّال بن احمد است امام بوده و زاهد و حنفي مذهب بترمذ مذکری کردي شیخ وقت خویش است و خضرعلیه السلام در مجلس وی مي بودی که وی سخن میگفتي شاگرد محمد حامد وَاشکُردِی است شاگرد ابو بکر وراق و پیر پیر شیخ الاسلام و ویرا سخن بسیار است و حکایات نیکو در معاملات و زهد وورع و تقوی شیخ الاسلام گفت که ابو المظفر ترمذي و استاد وی محمد بن حامد و استاد وي ابو بکر وراق ترمذي مگس از خود باز نمي کردند ابو بکر وراق گوید تا مسلماني نشسته باشد مگس از خود باز مکن که از تو بر خیزد و بر وي نشیند معلوم میشود که آنوقت مگس باز نمیکردند که کسی بودی و گویند گاهها بکوشیدندي هیچ مگس ندیدندي بروي نشسته الله تعالی شغل ایشانرا کفایت کرده بود بآن نیت نیکو ٭

۳۴۴ امیرچه سفال فروش رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که امیرچه سفال فروش کژدم از دوکان بر داشتی و ببادیه بردی وانجا بگذاشتي شیخ الاسلام گفت که پدر من همچنین هیچ جانور نکشتي این مذهب ابدال است و ایشان از ابدال بودند و اهل کرامات مردی را وقت خوش گشت فرشتهٔ خود را دید ویرا گفت چه باید کرد تا مردم شما را بینند گفت هیچ جانور نباید آزرد آن خود هیچ جانور نمی آزرد فرشته میدید روزی مورچه ویرا بگزید چیزی بروي زد مورچه بیفتاد پس ازان هرگز فرشته را ندید شیخ الاسلام

گفت که وقتی میرچه سفال فروش بردر دکان بود یکی پیش وی نشسته بود عجوزی آمد و گفت هین ای زراق فلان کس برفت بجنازه وی نمی آئی و برفت امیرچه به پیشانی دکان در رفت ساعتی گذشت بیرون نیامد آنمرد بدکان درون رفت ویرا ندید بعد ازان امیرچه بیرون آمد آن مرد گفت کجا بودی گفت در پیشان دکان گفت من در آمدم ترا ندیدم گفت آن عجوزه را دیدی که اینجا آمد و گفت فلان کس برفت به یمن کسی برفته بود برفتم و بر وی نماز کردم و باز آمدم پارهٔ جزع یمانی داشت گفت این در راه افتاده بود خواهی امیرچه سفال فروش گفته که وقتی ببلخ میگذشتم در هوا قبّه بسته بودند برفته خنیاگری چیزی میزد و این بیت میخواند

* شعر *

همچون علم شیری پرکردهٔ ز باد * گفتی عشقم و سیم توانی داد

من آنرا یاد گرفتم وقتی یکی بوی رسید گفت این قرابها که میفروشی میدانی که چه میکنند وی گفت تو پس آن برو به بین که چه میکنند شیخ الاسلام پسر ویرا دیدهٔ بود *

۳۴۵ شریف حمزهٔ عقیلی رحمة الله تعالی علیه هروی بودهٔ وببلخ مقیم گشته صاحب کرامات و مقامات و صحبت دار خضر علیه السلام و مستجاب الدعوة و پیر پیر شیخ الاسلام است ویاران داشت همه بزرگان و خداوندان راز و کرامات چون پیر فارسی و عبد الملک اسکاف و ابو القاسم حنّانه و حسن طبری و عارف عیار و پدر شیخ الاسلام ابو منصور محمد بن علی الانصاری رحمهم الله تعالی شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که ابو المظفر ترمذی گفت هر که بجای تو نیکوئی کرد ترا بسته خود کرد و هر که با تو جفا کرد ترا مستغفرون

کرد . رسته به از بسته شیخ الاسلام گفت که در آسمان و زمین از هر که رسته باشي سود کني پیری . حکایة کرد مرا از پیر دیگر که محمد عبد الله کازروني را بابتدای ارادت بایست سفر خواست بنیشاپور رفت روزی در مسجدی بود پیری در آمد با بها گفت کجا میروي گفت بسفر گفت معلومی داري گفت ني گفت پس چگونه کني گفت ضرورت شود بخواهم گفت کرا دوست داري انرا که ترا چیزی دهد یا آنرا که ترا ندهد گفت آنرا که چیزی دهد گفت هنوز نا رسیدهٔ آنرا دوستر باید داشت که ترا چیزی ندهد انکه ترا چیزی دهد ترا ازو بخود میخواند یعني دل تو بوی می گراید و انکه ترا چیزی ندهد ترا باو میفرستد پس نه این را ازان دوستر می باید داشت که ترا از خود باو راه می نماید گفت باز گردم تا خود را باین راست کنم پای افراز در پای کرد وآمد به هری و پس ازان بود آنچه بود و هم ان پیر حکایة کرد که پیری گفت بنیشاپور که پیر معتمر قهندزي اینجا آمد گفت گرد جهان بگشتم نه رستهٔ دیدم و نه خود رستم ٭

۳۴۶ عارف عیار قدس سره ببلخ بوده از اصحاب شریف حمزهٔ عقیلي است نام وي منصوراست و وي روزي گفت که میگویند علي رضي الله تعالی عنه در خیبر برکند اگر یاري الله بمن دهند و مشاهدهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم و ذو الفقار اگر من کوه قاف نکنم برمن تاوان باشد شیخ الاسلام گفت که این نه نقص است در علي که این گواهي است علي را بآن سه چیز ٭

۳۴۷ ابو الحسین سالبه بن ابراهیم رحمة الله تعالی علیه ویرا شیخ الشیوخ میخواندند بشیراز بوده بزرگ و یگانه روزگار خود پیر

عباس هرویست و مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی از اصحاب شیخ ابو مسلم نسوي است و در شیراز خانقاه داشت سي سال بخدمت فقرا مشغول می بود و اطعام صادر و وارد کرد جمعي کثیر از علما و صلحا مجاور خانقاه وی گشته بودند - توفی سنة [۴۷۳] ثلث و سبعین و اربعمایة و دفن في خانقاهه - چون شیخ محتضر شد خادم خود شیخ عبد الله بن عبد الرحمن را فرستاد تا ترتیب کفن وي بکند وی ببازار رفت و دو کفن خرید و تجهیز دو میت کرد چون باز آمد شیخ رفته بود شیخ را در بر گرفت و الله گفت و جان بداد ویرا در پهلوی شیخ دفن کردند وي گفته که مرید را در حکم گریه بودن هزار بار بهتر ازان که در حکم خود بودن زیرا که صحبت با غیر از برای خدا بود و صحبت با خود از برای پروردن هوا *

۳۴۸ شیخ عمران تلثي رحمه الله تعالی ثُلث دهی است بنزدیک مصر وي انجا بوده شیخ الاسلام گفت که طریق ابراهیم علیه السلام آن بود که بی مهمان چیزی نخوردي خانهٔ او را ابو الضیفان میخواندند و شیخ عمو گفت که نهاوندی دیگ نه پختي تا مهمان نبودی و نخوردي و شیخ عباس فقیر هروي گفت که عمران تلثي چیزي نخوردي بروز بی مهمان چون مهمان رسیدي چیزي با وی بخوردي و چون نرسیدي روزه داشتی روزی پگاه کسی نرسیده بود و نیت روزه کرده بود روز نزدیک نماز شام رسیده بود ناگاه مهمان در رسید ویرا بحدیث میداشت تا روز تمام شود که شب نزدیک بود آن شب حق تعالی را بخواب دید که ویرا گفت عمران تو با ما عادتي داشتی نیکو ما با تو سنتي داشتیم نیکو تو عادت خود بدل کردي ما نیز سنت خود بدل کردیم

بیدار شد رنجه و اندیشه مند دیر بر نیامد که والي مصر بده ثلث
که ملک عمران بود عاملی را فرستاد تا حساب وي کند و ان عامل
ترسا بود بر وي زور کرد ویرا از انجا به بایست گریخت شیخ السلام
گفت که شیخ عباس فقیر گفت مرا که بشیراز بودم پیش شیخ
ابو الحسین سالبه در خانقاه که یکی در آمد ما نشناختیم که وي
کیست شیخ ابو الحسین دروي نگریست و گفت عمران توئي
گفت بلی شیخ بر خاست و ویرا استقبال کرد و در بر گرفت
بجاي برد و بنشاند خَجندهٔ دید که در چشم وي میرفت شیخ
گفت که چیست که در چشم تو میرود گفت - و في عیني شيئ -
و در چشم من چیزي است آزان بیخبر بود عباس گفت که شیخ
مرا گفت که هروي زود ویرا بگرمابهٔ بر بگرمابه بردم شیخ جامهٔ
خود بیرون کرد و بگرمابه فرستاد چون بیرون آمد جامه شیخ دروي
پوشانیدم و بخانقاه آمدیم ان شب دعوتي ساختند بشکوه که شیخ
ابو الحسین بخانهٔ وي بسیار بوده بود که هر سال همه مشایخ یکبار
بخانهٔ وي آمدندي بمصر بآن ده ثلث و وي دعوت کردي
شیخ گفت باري یکچند نزدیک من باشد تا ببعضی آزان
خدمتها که وي کرده قیام نمایم دیگر روز بامداد عمران پاي
افزار خواست شیخ گفت میروي گفت آري شیخ رنجه شد
گفت روزی چند اینجا بنشین تا بر آسائي گفت میروم که من
مرد معاتبم مبادا که در تنعم بینند نپسندند بروم سر بمحنت خود
باز نهم تا خود چه شود شیخ عباس گفت پس ازان ویرا بمصر یافتند
درمیان ویرانهٔ مرده و موش یك گوش وي خورده *

۳۴۹ ابو الحسین مروالرودي رح وي شبلي را دیده بود گفت

که شبلي را پرسیدند که اکرم الاکرمین که بود گفت آن بود که وقتي گناه امرزیده باشد هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکند که این آن گناه است که فلان دوست و بنده را آمرزیده ام شیخ الاسلام گفت که فردا شادروان کرم بازگستراند که گناه اولین و آخرین کم گردد •

۳۵۰ ابو حامد دوستان قدس سره العزیز وی بمرو بوده شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که ویرا دیده احمد چشتي و وقت دیگر گفت که احمد چشتي گفت که ابو سعید مالیني گفت و این درستر است که ابو سعید مالیني ابو حامد را دیده بود ازوی پرسیدند که - متی تسقط الحشمة قال اذا قدمت الصحبة سقطت الحشمة - شیخ الاسلام گفت که حشمت چیزي است میان هیبت و وحشت چون صحبت قدیم شود وحشت و حشمت برخیزد هیبت بماند و شیخ الاسلام ابو سعید مالیني را دیده بود اما نشناخته بود که طفل بود و کسی تعریف نکرد همانا آن یک تن را که دیده بود که ابوحامد را دیده بود ویرا میگفت شیخ الاسلام گفت که احمد چشتي گفت که ابو حامد دوستان در مرو بردر دکانی نشسته بود سقائي آب بوی داد ساعتی آب را در دست نگاه داشت سقا گفت اي شیخ چرا نمیخوري گفت مگسی آب میخورد صبر میکنم تا وي آب بخورد که دوستان او بزحمت چیزی نخورند شیخ الاسلام گفت که بزحمت خوردن آن بود که چیزی میخوري و بردیگری ایثار میکني ایثار ظاهر تا وي طیره می بود و انکه از وي پیشتر خوری آن خود شره بود با ایثار پنهان کن یا میانه خور و در شرح تعرّف مذکور است که تعظیم حق سبحانه بر ابوحامد دوستان چنان غالب شده بود که چون بنماز ایستادی و گفتی الله پیش ازان که اکبر گفتي بیهوش

شدی وبیقفادی سالها عمر وی برین گذشت و هم برین وفات کرد .
وگویند که وي هرگز بخود جامه نه پوشیدی بلکه مریدان وی جامه در
وی پوشانیدندی و اگر کسی را بان حاجت بودی فرصت نگاه داشتی
چون پیش وی کسی نبودی جامه از وي برکشیدی و پوشانندۀ
وکشندۀ را نگفتی که چرا چنین میکني ابو حامد دوستان با رفیقی
میرفت در راهی آن رفیق گفت مرا آنجا کسی است تو آنجا
باش تا در شوم و صلۀ رحم بجای آرم وی در شد و ابو حامد بنشست
آنمرد ان شب بیرون نیامد و برفی عظیم آمد و دیگر روز آنمرد بیرون
آمد ابو حامد درمیان برف می جنبید و برف از وي میریخت
آنمرد گفت تو هنوز اینجائی گفت نگفته بودی که اینجا باش
دوستان وفاي دوستان بجا آرند *

۳۵۱ باب فرغاني قدس الله تعالی سره نام وی عمر است
بفرغانه بود و درویشان آندیار مشایخ بزرگ را باب خوانند مردي
صاحب کرامات ظاهر بود و صاحب کتاب کشف المحجوب گفته
است که وي از اوتاد الارض است شیخ الاسلام گفته که شیخ عمو
ویرا دیدۀ بود وي گوید که روزي پیش وي نشسته بودم یکی درآمد
و گفت دعاي بکن که سرکب باز آمد و سرکب امیري بود که بجنگ
آمدی و باب بر کنار آتشدان نشسته بود و جورب در پاي او آفتابه
آنجا نهادۀ بود پای بر افتابه زد و گفت افگندمش سرکب في الحال
بر در شهر سرنگون از اسپ افتاد و گردنش بشکست و هم شیخ عمو
گفت که یکی در آمد و گفت ای باب دعا کن تا باران آید دعا
کرد و باران درایستاد دیگر روز بعد هفتۀ همان مرد آمد و گفت دعا کن
باز ایستد که همه خان و مان فرود آمد دعا کرد باران باز ایستاد

و صاحب کشف المحجوب گوید که باب را عجوزه بود فاطمه نام
چون قصد زیارت باب کردم و نزدیک وی رسیدم گفت بچه آمدي
گفتم آمدم تا شیخ را به بینم بصورت وي و وي بمن نظري کند
بشفقت گفت اي پسر من خود از فلان روز ترا می بینم تا از
منت غایب نگردانند مي خواهمت دید روز را حساب کردم آنروز
ابتداء توبه من بود پس ازین زیارت بهمت کن که شخصي کراء
آن نکنند که زیارت وي کنند و اندر حضور اشباح هیچ چیزي نبسته
است پس گفت فاطمه آنچه داري بیار تا این درویش بخورد طبق
انگور تازه بیاورد و وقت آن نبود و بران رطب چند و بفرغانه رطب
ممکن نبود ٭

٣٥٢ ابو منصور معمر بن احمد الاصفهاني قدس سره شیخ
الاسلام گفت که وي شیخ اصفهان بود و بزرگ و امام و عالم بعلوم ظاهر
و علوم حقایق یگانهٔ مشایخ بود در وقت خود حنبلي مذهب بود شیخ
احمد کوفاني ویرا دیده بود ویرا گفتم که از وي هیچ سخن یاد داري
گفت آری روزي درمیان سخن میگفت که - الفقرعزیز - ویرا گفتم
تمام بود از پیري یک سخن ٭

٣٥٣ ابو نصر سراج قدس سره ویرا طاوس الفقرا گویند در فنون
علم کامل بود و در ریاضات و معاملات شاني عظیم داشت صاحب
کتاب لمعه است ویرا تصانیف بسیار است وراي آن در علم طریقت
و حقیقت و مسکن وی طوس بوده است و قبر وی آنجاست و مرید ابو
محمد مرتعش است و سري سقطي و سهل تستري را دیده بود گویند
که ماه رمضان به بغداد رسید در مسجد شونیزیه ویرا خلوتخانهٔ دادند
و امامت درویشان بوي تفویض نمودند تا عید امامت کرد و در

تراويح پنج ختم كرد هر شب خادم قرصي بخانهٔ وي آوردي چون روز عيد شد برنست خادم نگاه كرد قرصها همه برجاي بود - وقتي شب زمستان بود و در آتشدان آتش مي سوخت و در معارف سخن مي‌رفت شيخ را حالتي پديد آمد روي بآتش دان نهاد و درميان آتش خداي را سجده آورد روي وي را از آتش آسيبي نرسيد شيخ را ازان سوال كردند گفت كسي كه بر درگاه او آب روي خود ريخته بود آتش روي وي نتواند سوخت ابو نصر قدس سره گويد - الناس في حفظ الاداب على ثلاثة طبقات الطبقة الاولى اهل الدنيا و ادبهم في البلاغة والفصاحة و حفظ العلوم واسماء الملوك و اشعار العرب والثانية اهل الدين و ادبهم في رياضة النفوس و تاديب الجوارح و حفظ الحدود و ترك الشهوات و الثالثة اهل الخصوصية و ادبهم في طهارة القلوب و مراعاة الاسرار و الوفاء بالعهود و حفظ الاوقات و قلة الالتفات بالخواطر استواء السر و العلانية و حسن الادب في مواقف الطلب و اوقات الحضور و مقامات القرب - از وي ارند كه گفته هر جنازه كه پيش خاك من بگذرانند مغفور بود بحكم اين بشارت اهل طوس جنازها را پيش خاك وى آوردندى و زماني بداشتندي انگاه به بردندي *

٣٥٤ شيخ ابو الفضل بن الحسن السرخسي رحمة الله تعالى عليه نام وى محمد بن الحسن است و مريد ابو نصر سراج است و پير شيخ ابو سعيد ابو الخير هرگاه شيخ ابو سعيد را قبضي بودي قصد خاك پير ابو الفضل كردى خواجه ابو طاهر فرزند شيخ ابو سعيد گويد كه روزى شيخ ما را قبضى رسيد درميان مجلس كريان شد و همه جمع نيز كريان شدند گفت هرگاه كه مارا قبضي بودى روي سوي خاك پير ابو الفضل كردمي به بسط مبدل شدى

گفت ستوري زين كنيد در وقت برستور نشست و جمله اصحاب با وی برفتند چون بصحرا رسيدند شيخ كشاده گشت و وقت را صفت بدل شد درويشان بنعره و فرياد بر آمدند و شيخ را از هر معني سخني ميرفت چون بسرخس رسيد از راه بسر خاك پير شد و از قوال اين بيت در خواست ٭ شعر ٭

معدن شادي است اين يا معدن جود و كرم
قبلهٔ ما روی يار و قبلهٔ هر كس حرم

و شيخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاك طواف ميكرد و نعره ميزد و درويشان سر و پاي برهنه در خاك مي غلطيدند چون آرامی پديد آمد شيخ گفت اين روز را تاريخی سازند كه بهتر ازين روز نه بينند بعد ازان هر مريد را كه انديشهٔ حج بودی ويرا بسر خاك پير ابو الفضل فرستادي و گفتی آنخاك را زيارت كن و هفت بار گرد آنخاك طواف كن تا مقصود حاصل شود صاحب كتاب كشف المحجوب بزرگی را نام مي برد و ميگويد كه بسرخس از وي شنيدم كه گفت كودك بودم بمحلتی رفته بودم بطلب برگ توت از براي كرم پيله و بر درختی شده بودم گرمگاهی و شاخهای آن درخت ميزدم شيخ ابو الفضل بر آن كوی گذشت و مرا نه ديد هيچ شك نكردم كه از خود غايب بود بر حكم انبساط سر برآورد و گفت بار خدايا يكسال پيش است كه مرا دانگی ندادهٔ كه موی خود بتراشم با دوستان خود چنين كنند گفت در حال همه اوراق و اغصان و اصول درختان زرين ديدم انگاه گفت عجب كاري كه به كشايش دل با تو سخني نتوان گفت و هم صاحب كتاب كشف المحجوب گويد كه روزی لقمان بنزديك

ابو الفضل حسن آمد ویرا دید جزوي اندر دست گفت یا
ابو الفضل اندرین جزو چه میخواهي گفت همان که تو اندر ترک آنی
گفت پس این خلاف چراست گفت خلاف تو می بینی که
از من می پرسي که چه میخواهي از مستي هشیار شود از هشیاري
بیدار گرد تا خلاف بر خیزد بداني که من و تو چه می طلبم
شیخ ابو الفضل حسن مرخسي وقتی از هوا در آمد و بر
درختی بنشست یکی آن را بدید شیخ ابو الفضل گفت چه می
نگری این ترا می باید گفت می باید گفت ازان نمي یابي که می باید
یعنی که من طلب نکرده ام شیخ ابو سعید گوید قدس الله تعالی
سره که پیر ابو الفضل در میگذشت گفتند ایها الشیخ ترا کجا دفن
کنیم جواب نداد گفتند بفلان فلان گورستان بریمت گفت الله الله مرا
آنجا نبرید گفتند چرا گفت براي انکه آنجا خواجگانند و امامانند
و بزرگانند ما باري کیستم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بسر تل
مرا در گور کنید که آنجا مقامرانند و گناهگارانند و خراباتیانند
ودوال بازانند مرا آنجا در گور کنید که در خور ما ایشانند و طاقت
آن دیگران نداریم ما باین گناهگاران می زیم که ایشان برحمت او
نزدیکتر باشند و هم شیخ ابو سعید فرموده - سمعت الشیخ
ابا الفضل بن الحسن شیخ رفته بسرخس یقول الماضي لا یذکر
و المستقبل لا ینتظر و ما فی الوقت یعتبر و هذا صفة العبودیة ثم قال
حقیقة العبودیة شیآن الافتقار الی الله تعالی و هذا من اصل العبودیة
و حسن القدوة برسول الله صلی الله علیه وسلم و هو الذي لیس
للنفس فیه نصیب و لا راحة - چون شیخ ابو الفضل از دنیا برفت
یاران وي مرقع بیگانه در وي پوشیدند دیگر روز در مسجد نشسته بودند

کسی در مسجد باز کرد و مرقع را در مسجد انداخت و گفت
این مرقع بیگانهٔ شما را نخواهم و برفت *

۳۵۵ خالوي نیشاپوري قدس الله سره نام وي احمد است
بسرخس بوده و بسرخس رفته از دنیا و بزرگ بوده با ولایات ظاهر و
کرامات بسیار ویرا مریدی بود محمد بن حسن نام همه دنیاي خود را
بروي پاشیده بود شیخ الاسلام گفت پیر را یک مرید تمام بود سخن
را یک گوش تمام بود تا همه جهان روشن شود یک صبح تمام بود
خالوي نیشاپوري فراوان با محمد حسن گفتی انچه فرا من
میدهند تازه فرا تو میدهم تازه شیخ الاسلام گفت محقق آن بود
که سخن تازه فرا وي. میدهند و وي تازه فرا مریدان میدهد
وقتی که خالو از دنیا میرفت کار سازي کفن وي میکردند گفت
من کفن شما را نخواهم که او خود مرا در کار عنایت گرفت
و جان بداد *

۳۵۶ شیخ ابو العباس القصاب الاملي قدس الله تعالی سره نام
وي احمد بن محمد بن عبد الکریم است شیخ آمل و طبرستان بود مرید
محمد بن عبد الله الطبریست و وي مرید ابو محمد جریري است
صاحب کرامات عظیم و فراست تیز بود و قبله و غوث زمان خویش
بود تا زنده بود همه را رحلت بوي بود وی گفته بود این بازارك ما
بآخر با خرقاني افتد پس از وي بخرقاني افتاد ویرا گفتند که شیخ
سلمي طبقات کرده مشایخ را گفت نام من دران میان نیاورده
گفتند نه گفت هیچ نکرده وي امي بوده اما کلام و نکتهاي عالي
داشته یکی از ایمهٔ طبرستان گفت که از افضال خدایتعالی یکی آنست
که کسی را بی تعلیم و تعلم چنان گرداند که چون ما را در اصول دین

و دقایق توحید چیزی مشکل شود از وی بپرسیم و آن ابو العباس قصاب است شیخ الاسلام گفت که وي در ایام من بوده است همواره با شیخ عمو مي گفتم که مي خواهم مه پیر را زیارت کنم شیخ ابو العباس را بآمل و شیخ احمد نصر را بنیشاپور و شیخ ابو علي سیاه را بمرو وی گفت که من بهار بخواهم رفت ترا هم با خود برم او خود بمرد و روزي نبود لیکن پیوسته کسی مي آمدی از نزدیک وی بخانقاه شیخ عمو و من احوال وي و سخن وي می پرسیدم هیچکسی را احوال و سخن وي چنان معلوم نیست که مرا وی گفته که وقت کیماست شیخ احمد کوفاني گفت که وي همه شب فریاد میکردي و سخن میگفتي بآخر میگفتي - ما بکی شیئ ما بکی شیئ لیس کمثله شیئ یعنی ما بقی شي - شیخ الاسلام گفت که من دو تن دیده ام که از وي سخن بتمام باز توانستندي گفت یکي شیخ ابو علي گاذر حکایة آنجوان و سگ که دید که گفتند کارنمایندہ است به پسند وي گفته ازو و دیگري شیخ محمد قصاب آملي شاگرد وي شیخ الاسلام گفت که ابو الفارس کرمانشاهي کس فرستاد و بشیخ ابو العباس که اینجا قحط افتاده است دعا کن شیخ سیبي انجا فرستاد باران آمد و قحط برخواست شیخ ابو العباس نماز بسیار خواندي وقتي نماز میکردي یکي از درویشان درزي گري میکرد و جامه میدوخت همانا بتکلف میدوخت هر زمانیکه شیخ الاسلام نماز باز دادي او را دیدی که بر درزي که راست نیامده بودي باز میکردي شیخ گفت آن - تي صنمي تي صنمي - یعني آن بت است بت است که آنرا مي پرستي شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله تعالی سره که شخصي نزدیك شیخ ابو العباس درآمد و از وي طلب کرامات

کرد و شیخ ابو العباس گفت نمي بیني که چیست که آن نه از کرامات است پسر قصابي بود از پدر قصابي آموخته چیزی با وي نمودند و او را بربودند و ببغداد تاختند پیش شبلي و از بغداد بمکه تاخت واز مکه بمدینه تاخت و از مدینه به بیت المقدس تاخت خضر را باو نمودند و در دل خضر افگند تا ویرا قبول کرد و صحبت افتاد و اینجا باز آورد وعالمي را روي بوي نهاد تا از خراباتها مي آیند و از ظلمتها بیزار میشوند و توبه میکنند و نعمتها فدا مي سازند و از اطراف عالم سوختگان مي آیند و از ما اورا میجویند کرامات پیش ازین بود آنمرد گفت ای شیخ کراماتي باید که به بینم شیخ گفت نیک به بین نه کرم اوست که پسر بزکشي در صدر بزرگان نشیند و بزمین فرو نشود و این دیوار بروي نیفتد و این خانه بر سر وي فرونیاید بي ملک و ملک ولایة دارد بي آلت و کسب روزي خورد و خلق را خوراند این نه کرامات است وهم شیخ ابو سعید گفته که ما در آمل بودیم که مردی از مصر بیامد که حدیث شیخ ابو العباس شنیده بود و وي خداي ناداني بود از مصر بآمل آمده تا صوفي گري کند و شیخ را از جای خود ببرد چون در آمد سلام نگفت و پاي افزار بیرون نکرد و در طهارت جای شد کوزها بود که بآن دست و روي شستندي بر میگرفت و مي شکست تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگوئید تا کلا آرد و ایشان کوزه را کلا گویند با شیخ گفتند گفت دیگر کلا ببرید گفتند هرچه آنجا بود همه را بشکست گفت از بازار بیاورید دیر می آوردند آن غافل از طهارت جای بیرون آمد و گفت چرا کلا نیارید اگر کلا ندارید شیخ را بگوئید تا بیاید و ریش خود را فرامن دهد تا بدان استنجا کنم شیخ چون آن سخن بشنید

از جاي بجست و محاسن دراز داشت و سفید در دست خود نهاد و میرفت و میگفت کار قصاب پسری بدانجا رسیده که ریش او استنجا را شاید آن غافل بشکست و درپای شیخ افتاد و گفت ای شیخ از تو مسلمان می شوم روزی کودکی اشتریرا زمام گرفته بود با بار گران ودر بازار آمل میکشید گل بود پای اشتر از جای بشد و بیفتاد و خورد بشکست مردمان قصد آن کردند که آن بار از وی فرو گیرند شیخ ازانجا میگذشت گفت اینجا چه بوده است حال را باز گفتند زمام اشتر را بگرفت و روی بآسمان کرد و گفت پای این اشتر درست کن واگر درست نخواهي کرد چرا دل قصابی بگریستن این کودك بسوختي درحال اشتر برخاست ودر رفتن آمد وی گفته اگر همه عالم خواهند یانه با خداوند خود خوی باید کرد و الا در رنج باشند زیراکه چون خوی باوی کني در بلاي مبلي بیني بلا بر تو نیاید و رنجه دل نگردي که خداوند تعالی برضا وسخط ما تقدیر خود را متغیر نکند پس رضا بحکم موجب راحتست هرکه باوي خوی کند دلش براحت شود و هرکه ازوي اعراض کند بورود قضا رنجه دل گردد *

۳۵۷ شیخ احمد نصر قدس الله تعالی سره وی از کبار مشایخ بوده معاصر شیخ ابو العباس قصاب است و حصري را دیده درآنوقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر از مهنه عزیمت زیارت و صحبت شیخ ابو العباس کرده بود شیخ احمد نصر در شهر نسا بود درخانقاهي که بر بالای شهر است بر کنار گورستان که خاك مشایخ و تربت بزرگان آنجاست و استاد ابو علي دقاق آنجا خانقاهي بنا کرده است باشارت مصطفی صلی الله علیه و سلم چون شیخ ابو سعید

بنزدیك شهر نسا رسید بشهرنسا درنیامد و بزیر شهر بردیهها بگذشت
و روی به بسمه که دهی است که قبر محمد علیّان آنجا است نهاد
شیخ احمد نصر از صومعهٔ که دران خانقاه داشت سر بیرون کرد
با جمعی صوفیان که آنجا بودند گفت هرکرا می باید که شاه باز طریقت
را بیند آنکه میگذرد به بسمه باید شد تا ویرا انجا در یابد احمد نصر
بست حج گذارده بود و بیشتر احرام از خراسان بسته بود یکروز در حرم از
اسرار و حقایق اینطایفه چیزی در عبارت اصحاب طامات باز گفت
دو یست و هشتاد تن از پیران درحرم بودند گفتند تو این سخن چرا
گفتي ویرا از حرم بیرون کردند درهمان ساعت حصري از خانهٔ خود در
بغداد بیرون آمد و خادم را گفت آنجوان خراساني که هر سال می آید
چون بیاید راهش ندهي چون احمد ببغداد آمد بر در خانهٔ حصري
شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد و گفت ویرا بار ندهي
احمد چون آن بشنید بیهوش بیفتاد و آن چند شبانه روز برداشت
آخر روزی حصري بیرون آمد و گفت آن ترک آدب که بر تو گذشت
غرامت آنرا باید که بروم شوي و یك سال روز خوک باني کني و شب
دران جاي در طرسوس که کافران از مسلمانان گرفته اند و ویران کرده
تا بروز نماز کني و زنهار که یك ساعت نخسپی شاید که دلهاي
پیران ترا قبول کند احمد چون صادق بود فی الحال بانچه شیخ
فرمود قیام نمود بعد ازان بدر خانهٔ شیخ آمد خادم گفت زود بیا که
امروز هفت بار بطلب تو شیخ بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون
آمد و گفت - یا احمد و ولدي قرة عیني - وی از شادي لبیک
زد وروي بحرم نهاد پیران حرم استقبال وي کردند و گفتند - یا ولداه
و قرة عیناه *

۳۵۸ شیخ ابوعلي سیاه قدس الله سره وي از اکابر مشایخ مرو بوده و با ابو العباس قصاب و احمد نصر و غیرهما ازینطائفه معاصر بوده و با استاد ابو علي دقاق صحبت داشته بود و در ابتداء دهقاني کردي گویند سي سال روزه داشت که کس ندانست هر روز بامداد چون از خانه بیرون آمدی دونان بر داشتی و گفتی با شریك خود بصحرا بخورم و در راه بدرویشان دادي و اگر در صحرا شریکان گفتندی چیزی خوردی گفتی بخانه خود خورده ام وی گفته در صحرا هر بیلی که بزمین فرو بردمی دیگر آنرا خاك و گل بر می آمدی و مرا همه نور دل بر می آمدی شیخ الاسلام گفت که مردی و یرا گفت که هیچکس بود که عیب خلق داند گفت بود گفت پس الله تعالی ساتر العیوب نبود شیخ ابو علي گفت خویشتن را از من بپوش في الحال انمرد بیاماسید و جامه برتن وی پاره شد و وی برهنه گشت پیش شیخ تضرع و زاري کردند شیخ دعا کرد آنمرد بحال خود باز آمد وقتي شخصی را دید از ده خویش کاغذی در دست گفت آن چیست گفت فتوی است که امام ابو علي که مفتي آنوقت بود جواب کرده گفت انرا پیش امام باز بر که در جواب خطا کرده است آن شخص فتوی را پیش امام برد چون امام تامل کرد دانست که خطا کرده است ازان شخص پرسید که این فتوی را به شیخ داده بودی و وی آنرا بخواند گفت شیخ خط نمی تواند خواند امام ابو علي برخاست پیش وی آمد و گفت اگر آن ابو علي نبودی این بو علي بآتش دوزخ رسیده بودی وفات وی بمرو بوده در شعبان سنه [۴۲۴] اربع و عشرین و اربعمایة *

۳۵۹ شیخ ابو علي دقاق قدس الله تعالی سره نام وی حسن بن

محمد الدقاق است زبان وقت بود در نیشاپور و امام فن خود بود و در
زمان خود بی نظیر بیانی صریح و لسانی فصیح داشت مشایخ بسیار
دیده بود و مرید نصرآبادي بود و مذکري کردي در نیشاپور برفته از
دنیا در ماه ذو القعده سنه [۴۰۵] خمس و اربعمایة شیخ الاسلام گفت
که وی هر سال بجائي رفتی و در شهر دیگر مقام کردی وآخر باز آمدی
استاد ابو القاسم قشیری داماد وي بود و شاگرد وي و مجالس وي
جمع کرده بود دقاق شوري داشت و گرم بود و وي میگفتي می باید
که بخیابان هري کوک کنم یعنی بانگ زنم که وی در کار هریوکان
دور فرا رفته بود گفتند بهري شوي ترا بنعره بکشند زیرا که هرکه در
مجلس وي نعره زدی در برابر آن نعره زدي شیخ الاسلام گفت که
شیخ عمو گفت که در مجلس دقاق بودم کسی ویرا از نزول پرسید
باین دو بیت جواب داد * بیت *

خلیليّ هل ابصرتما او سمعتما * با کرم من رب یمشي الی عبد
اتی زایزا من غیر وعد و قال لی * اصونک من تعلیق قلبك بالوعد

و در مقامات شیخ ابو سعید ابو الخیر این بیت دیگر مذکور است * بیت *

و کم قلت شوقا لیتنی کنت عنده
و ما قلت اجلالا له لیته عندي

وي گفته چون مدعي بیند دامن وي محکم بگیرند که معني داران
و محققان برفتند و صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که از پیري
شنیدم که گفت روزي بمجلس وی در آمدم به نیت آنکه از توکل به
پرسم وي دستار طبري نیکو برسر داشت دلم بآن میل کرد گفتم
ایها الاستاد توکل چه باشد گفت آنکه طمع از دستار مردم کوتاه کني این
بگفت و دستار را بمن انداخت ابوعلي دقاق گفته که هرکرا رد کنند

برود و باز نیاید میدان خالي ماند شیخ الاسلام گفت نه رد است ناز
است باز آي که قصه دراز است هم ابو علي دقاق گفته درخت خود
روی که کسی آنرا نه پرورده باشد برگ بر آورد ولی بار ندهد و اگر
آرد بی مزه آرد پس گفت من این طریق از نصرابادی گرفتم و او از
شبلي و او از جنید هرگز پیش نصرابادی نرفتم تا غسل نکردم روزی
پیری رسید یکی ویرا بشناخت گفت آن استاد ابو علي دقاق است
بزرگان آمدند و استدعاي درس کردند قبول نکرد الحاح بسیار
کردند و منبر نهادند تا وعظ گوید بمنبر بالا رفت و اشارت براست
کرد و گفت - الله اکبر - و روی بقبله کرد و گفت - رضوان من الله
اکبر - و بجانب چپ اشارت کرد و گفت - و الله خیر و ابقی -
خلق بیکبار بهم بر آمدند و غریو برخاست و چند کس بجاي
بمردند و استاد درمیان این مشغله از منبر فرود آمد و برفت بعد
ازان ویرا طلب کردند نیافتند مریدی داشت بازرگان بیمار شد
شیخ بعیادت وي آمد و پرسید که ترا چه شد گفت شب برخاستم
که وضو سازم و تهجد گزارم تابی بر پشت من افتاد و دردي سخت
پدید آمد وتپ در پیوست استاد گفت ترا باین فضولي چه کار که
نماز شب کني ترا مردار دنیا از خویشتن دور می باید کرد کسی را
که سر درد کند طلا بر پا نهد هرگز به نشود چون دست نجس گردد
آستین شوید هرگز پاک نگردد و هم استاد ابو علي گفته در مناجات
خویش خداوندا مرا رسوا مکن که بسی از تولافها زده ام بر سر منبر
و اگر رسوا خواهي کرد در پیش مجلسیانم رسوا مگردان مرا همچنین
در مرقع صوفیان رها کن و رکوه بیکدستم ده و عصا بدیگر دست
که من شیوهٔ صوفیان دوست میدارم انگاه مرا با رکوه و عصا و مرقع

سر بوادي از وادیهای دوزخ در دة تا من ابد الاباد بدین خونابه فراق میخورم و دران وادي نوحه میکنم و برنگونساري خویش میگریم و ماتم باز ماندگي خویش میدارم تا باري اگر قرب تو ام نبود نوحه تو ام بود و هم وی گفته خداوندا ما دیوان خود بگناه سیاه کردیم و تو موی ما را بروزگار سفید کردی ای خالق سیاه و سفید فضلي بکن و سیاه کردهٔ مارا در کار سفید کردهٔ خویش کن استاد ابو القاسم قشیري پس از وفات ویرا بخواب دید که بسیاري بیقراري میکرد و میگریست گفت ای استاد چه بوده است مگر باز گشتن بدنیا می بایدت گفت آری ولی نه از برای مصلحت دنیا و نه برای آنکه مجلس گویم اما از بهر اینکه میان دربندم و عصا برگیرم و همه روز بدیک یک در میشوم و حلقه و عصا بر در میزنم و میگویم مکنید که نمیدانید که از که باز می مانید گویند که در آخر عمر چندان درد بر استاد پدید آمده بود که هر آخر روزی بر بام بر آمدی و روي با آفتاب کردی و گفتی "ای سر گردان مملکت امروز چون بودي و چون گذرانیدی هیچ جای بر اندوهگین این حدیث تافتی و هیچ جای از زیر و زبر شد کان اینواقعه خبری یافتی هم ازین جنس میگفتی تا افتاب فرو شدی و گویند که سخن وی در آخر عمر چنان شد که کسی فهم نمیکرد و طاقت نمیداشت مردم اندک هفده یا هزده کس بمجلس وی آمدی شیخ الاسلام گفته است چون بوعلي دقاق را سخن عالي شد مجلس او از خلق خالي شد *

۳۶۰ ابو علي الشَّبوِي المروزي قدس الله تعالی سره نام وي محمد بن عمر و بن شَبُّوِیَه است - کان لسان الوقت بناحیته و عدیم النظیر بها - از اصحاب ابو العباس سیّاري است - و في تاریخ

مشايخ الصوفية القاسم بن القاسم ابو العباس بن بنت الامام احمد بن سيّار المروزي له لسان في علوم الحقايق واحد من بقي من جملة من صحبه محمد بن عمر بن شبويه و في انساب السمعاني ابو علي الشبّوي يروى عن ابي عبد الله محمد بن يوسف الفربري -
شيخ ابوسعيد ابو الخير گويد قدس الله تعالى سره كه استاد ابوعلي دقاق به نزديك پيري شبّوي آمد و ما بمرو بوديم و پير شبوي صحيح بخاري ياد داشت و ما صحيح بخاري از وي سماع داريم و پير را ازينمعني آگاهي تمام بوده است و استاد ابو علي دقاق را باين سخن وي آورده پير شبوي استاد ابوعلي را گفت كه ما را ازين معني نفسي زن استاد ابو علي گفت اين سخن بر ما بسته است كشاده نيست گفت روا بود ما نياز خويش حاضر كنيم تا ترا بر نياز ما سخن بكشايد اينمعني آتش است و نياز سوخته استاد ابو علي اجابت كرد مجلس نهاد و ويرا برسر منبر سخن نميكشاد كه مردم اهل آن نبودند پير شبوي از در مسجد درآمد استاد را چشم بروي افتاد سخنش بكشاد چون مجلس بآخر رسيد پير شبوي گفت تو آني كه بودي اين ما بوديم نياز بايد هيچ راهي بخداوند از نياز نزديك تر نيست اگر بر سنگ خاره افتد چشمهٔ آب بكشايد روزي در تا بستان در گرمگاه روز كه خاك و گرد بود ابو علي شبوي را ديدند كه ميرفت گفتند كه ايها الشيخ كجا ميروي گفت بفلان خانقاه ميروم كه آنجا درويشانند و من بنشسته ام كه در روزي صد و بست رحمت از آسمان بر درويشان بارد بتخصيص در وقت قيلوله اكنون ميروم كه آنجا قيلوله كنم باشد كه ازان رحمت نيز بر من بارد بزرگان گفته اند خويشتن را در ميان ايشان درخوران و خويشتن را ازيشان و ازدوستان ايشان فرا نمائي اگرچه داني

که چگونه رسوائي * ع * عاشق نمای خویشتن ارچه نهٔ چندین * تا فردا
که گویند تو کیستي گوئی من از دوستان ایشانم و چون سخن ایشان
شنوي و اگرچه معني نداني سری درجنبان تا فرداگوئي که ازسرجنبانان
ایشانم گویند بیاکه ترا حقیست مگر بدان سبب برهي * شعر *

با عاشقان نشین و همه عاشقي گزین
با هرکه نیست عاشق با او مشو قرین

۳۶۱ شیخ ابو القاسم بشر یاسین قدس الله تعالی سره از جملهٔ
مشاهیر علماء عصرو کبار مشایخ دهر بوده است و نشست وی
در مهنه بوده است و آنجا از دنیا رفته درسنه [۳۰۸] ثمان و ثلثمائة
شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره گفته است که در
کودکی درآنوقت که قرآن میخواندم پدرم بابوالخیر مرا بنماز آدینه
می برد و در راه پیر ابوالقاسم بشیر یاسین پیش آمد گفت ای ابوالخیر
این کودك آن کیست پدرم گفت آن ماست پیر ابو القاسم نزدیک
ما آمد و بر سر پای نشست و روی بر روی ما باز نهاد و چشمهای
وی پرآب گشت گفت یا ابا الخیر ما نتوانستیم رفت ازین جهان
که جای خالي میدیدیم و درویشان ضائع می ماندند اکنون که
فرزند ترا دیدیم ایمن گشتیم که ولائتها را ازین کودک نصیب خواهد
بود پس پدرم را گفت چون از نماز بیرون آئي او را نزدیك ما آر
چون ازنماز فارغ شدیم پدرم مرا بنزدیك پیر ابو القاسم برد چون در
صومعهٔ وي شدیم و پیش وي بنشستیم طاقي بود نیک و بلند دران
صومعه پیر ابو القاسم پدرم را گفت بو سعید را بر دوش گیر تا قرصی
که برآن طاق است فرو گیرد پدر ما را برگرفت دست دراز کردیم و
آن قرص را ازان طاق فرو گرفتیم قرصی بود جوین گرم چنانکه دست

مرا از گرمی آن خبر مي بود شيخ ابو القاسم آن قرص را از ما بستد
و چشم پر آب کرد و آن قرص را بدو نیمه ساخت و یک نیمه بما داد
و گفت بخور و یك نیمه خود بخورد و پدرم را هیچ نصیب نداد پدرم
گفت ای شيخ چه سبب است که ما را ازین تبرک نصیبی
نکردي شيخ ابو القاسم گفت ای ابو الخیر سي سال است تا این
قرص برین طاق نهاده ایم و ما را وعده کرده اند که این قرص در دست
آنکس که گرم شود جهاني بوی زنده خواهد گشت و ختم این
حدیث بروی خواهد بود اکنون این بشارت ترا تمام باشد که آنکس
این پسر تو خواهد بود شیخ ابو سعید قدس الله سره گفته است که
روزی پیش ابو القاسم بشیر یاسین بودیم ما را گفت اي پسر خواهي
که با خداي سخن گوئي گفتیم خواهیم چرا نخواهیم گفت هر وقت
که در خلوت باشي این بگوی و بیش ازین مگوی بیت

بي تو جانان قرار نتوانم کرد * احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موي * يك شکر تو از هزار نتوانم کرد

٣٦٢ شيخ لقمان سرخسي قدس الله سره وی در ابتدا مجاهده
بسیار داشته است و معامله باحتیاط ناگاه کشفي افتادش که عقلش
رفت گفتند لقمان این چه بود و این چیست گفت هر چند بندگي
بیش کردم بیش مي بایست در ماندم گفتم آلهي بادشاهانرا چون
بنده پیر شود آزادش کنند تو بادشاه عزیزي در بندگي تو پیر گشتم
آزادم کن گفت ندائي شنیدم که اي لقمان آزادت کردیم نشان
آزادي آن بود که عقل از وي بر گرفتند پس وی از عقلای مجانین
بوده است و شیخ ابو سعید ابوالخیر بسیار گفته است که لقمان
آزاد کردهٔ خدایست سبحانه از امر و نهي و هم شيخ ابو سعيد ابوالخير

گفته که شبي جماعتي در خانقاه خفته بودند و در خانقاه بسته
بود و ما با پير ابو الفضل بر سر صفه نشسته بوديم و سخني ميرفت
در معارف مسئله مشكل شد لقمانرا ديديم كه از بام خانقاه در پريد
و درپيش ما بنشست و آن مسئله را جواب بگفت چنانكه
اشكال برخواست باز بپريد و ببام بيرون شد پير ابو الفضل گفت اي
ابو سعيد مرتبۀ اين مرد مي بيني گفتم مي بينم گفت اقتدا را نشايد
گفتم چرا گفت ازانكه علم ندارد از شيخ ابو سعيد پرسيدند كه در سرخس
ظريف كيست گفت در شهر شما لقمان گفتند سبحان الله در شهر
ما خود هيچكس ازوی بشوليده تر و سوختگين تر نيست شيخ گفت
شمارا غلط افتاده است ظريف پاكيزه بود و پاكيزه آن باشد كه با هيچ
چيزش پيوند نباشد و هيچكس را ازوي بي پيوند تر و بي علاقه تر و پاكيزه
تر نمي بينم كه او در همه عالم با هيچ چيز پيوند ندارد نه با دنيا نه باآخرت
و نه با نفس و هم شيخ ابو سعيد گفته است كه ما در سرخس بوديم
پيش پير ابو الفضل حسن يكي در آمد و گفت لقمان مجنون را بيماري
پديد آمده است و فرو مانده و گفته ما را بفلان رباط بريد سه روز است
تا آنجا ست و هيچ سخن نگفته است امروز گفت پير ابو الفضل را
بگوئيد كه لقمان ميرود پير ابو الفضل چون آن سخن بشنيد گفت
آنجا رويم با جماعت آنجا شدند چون لقمان او را بديد تبسمي كرد
پير ابوالفضل بر بالين وي بنشست وي در پير مي نگريست و نفسي
گرم ميزد و هيچ لب نمي جنبانيد يكي از جمع گفت - لا اله الا الله -
لقمان تبسمي كرد و گفت اي جوان مرد ما خراج داده‌ايم و برات
ستده و باقي بر توحيد داريم آن درويش گفت آخر خويشتن را با ياد
مي بايد داد لقمان گفت ما را عربده ميفرمائي بر درگاه حق پير

ابو الفضل را خوش آمد گفت همچنین است ساعتی بود نفس منقطع شد و همچنان در پیر می نگریست و هیچ تغیر درنظرش پدید نیامد بعضی گفتند تمام شد و بعضی گفتند نشد هنوز نظرش راست و درست است پیر ابو الفضل گفت تمام شده است ولیکن تا ما نشسته ایم وی چشم فراز نکند چون پیر ابو الفضل برخاست لقمان چشم برهم نهاد *

٣٦٣ شیخ محمد قصاب آملي رح وی بدامغان می بوده است شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب شاگرد ابو العباس قصاب بود مذکري کردی شیخ ابو العباس ویرا از مجلس داشتن باز داشته بود که عام را سخن نگوید که سخن وی بلند شده بود وی بزرگ بود همه دامغان جیفه بود و وی روح آن و هم شیخ الاسلام گفت اگر خرقاني و محمد قصاب بجای بودندی من شما را بوی فرستادمی نه بخرقاني که وي شما را سود مند تر بودی از خرقاني یعنی خرقاني منتهي بود مرید ازوی بهره کم یافتی شیخ الاسلام گفت که محمد قصاب با من گفت که هریوگان صفاتي باشند یعني برحمت و عفو و کرم گرایند پیش از صفات نه بینند و معامله صوفیان با ذاتست با معطي است نه با عطا و هرچه جز اوست حجابست ازو *

٣٦٤ شیخ ابو الحسن خرقاني رح نام وي علي بن جعفراست یگانه و غوث روزگار خود بوده و قبلهٔ وقت که در روزگار وی رحلت بوي بود شیخ ابو العباس قصاب گفته بود که این بازارک ما با خرقاني افتد یعني رحلت و زیارت پس از وفات وي بخرقاني گشت چنانکه گفته بود و انتساب شیخ ابو الحسن در تصوف بسلطان العارفین شیخ ابو یزید بسطامي است رح و تربیت ایشان در

ملوك از روحانیت شیخ ابو یزید و ولادت شیخ ابو الحسن بعد از
وفات شیخ ابو یزید بمدتیست و شیخ ابوالحسن شب سه شنبه عاشورا
سنه [۴۲۵] خمس وعشرین و اربعمایة ازدنیا برفته روزي با اصحاب
خود گفت که چه چیز بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دلي
که دروي همه یاد کرد او بود از وی پرسیدند که صوفي کیست گفت
صوفي بمرقع وسجاده صوفي نبود وصوفي برسوم و عادات صوفي نبود
صوفي آن بود که نبود و هم وی گفته که صوفي روزي بود که
بآفتابش حاجت نبود و شبي که بماه و ستاره اش حاجت
نبود و نیستی است که به هستیش حاجت نبود از وی پرسیدند
که مرد بچه داند که وی بیدار است گفت بآنکه چون حق
را یاد کند از فرق تا قدمش از یاد کرد حق خبر داشته باشد و از وی
پرسیدندکه صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن گوید یعنی
آن گوید که در دلش بود و از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت
هرچه براي حق کني اخلاص است وهرچه براي خلق کني ریاست
و از وی پرسیدند که کرا رسد در فنا و بقا سخن گفتن گفت کسی را
که بیک تار ابریشم از آسمان در اویخته باشندش بادی بیاید که
درختها و بناها بیفگند و همه کوهها برکند و همه دریاها انباشته کند
ویرا از جایگاه نتواند جنبانید و وی گفته است که هرگز با کسی
صحبت مدارید که شما گوئید که خدا و اوگوید چیز دیگر و هم وی
گفته که اندوه طلب کن تا آب چشمت پدید آید که حق گریندگان
را دوست میدارد و هم وي گفته اگر کسی سرودي بگوید و بآن حق
را خواهد بهتر ازان بود که قرآن خواند و بدان حق را نخواهد و هم
وی گفته که وارث رسول الله صلی الله علیه وسلم آنکس بود که

بفعل رسول اقتدا کند نه آن بود که روي کاغذ سیاه کند شبلي گفته
آن خواهم که نخواهم و وی گفته که این هم خواستي است و هم
وی گفته که امروز چهل سال است که تا در یك وقتم و حق بدلم
مي نگرد بجز خود را نمی بیند - ما بقی فيّ لغیر الله شیئ ولا
في صدري لغیره قرار - وهم وی گفته که چهل سال است که نفسم
یک شربت آب سرد می خواهد یا شربتي دوغ ترش میخواهد
هنوز ویرا نداده ام و هم وي گفته علما و عباد درجهان بسیارند ترا
ازان باید بودن که روز بشب آري چنانکه حق پسندد و شب بروز
آري چنانکه حق پسندد و هم وي گفته که روشن ترین دلها آن بود
که دران خلق نبود و بهترین کارها آن بود که دران اندیشهٔ مخلوق
نبود. و حلال ترین نعمتها آن بود که بجهد تو بود و بهترین رفیقان
آن بود که زندگانیش با حق بود *

۳۶۵ شیخ ابو عبد الله الداستاني رح نام وي محمد بن علی
الداستاني است و لقب وی شیخ المشایخ عالم بوده بانواع علوم
و از محتشمان درگاه حق بود و ویرا کلامی مهذبست و اشاراتي
لطیف از اقران شیخ ابو الحسن بوده و نسبت ارادت وی بسه واسطه
بشیخ عمي بسطامي که برادر زادهٔ سلطان العارفین و مرید ویست
میرسد در ماه رجب سنه [۴۱۷] سبع عشر و اربعمایة برفته از دنیا
و عمر وی پنجاه و نه سال بوده صاحب کتاب کشف المحجوب گوید
که من از شیخ سهلکی که از اصحاب وی بود شنیدم که گفت وقتي اندر
بسطام ملخ آمد و همه کشتها و درختها از بسیاری آن سیاه شد و
مردم دست بخروش بردند شیخ مرا گفت این چه مشغله است
گفتم ملخ آمده است و مردمان بدان رنجه دل می باشند

شیخ برخاست و ببام برآمد و روی بآسمان کرد و در حال همه ملخها برخاستند نماز دیگر را یکی نمانده بود هیچ کس را یک شاخ بزیان نشده •

٣٦٦ شیخ ابو سعید بن ابي الخیر قدس الله تعالی سره نام وی فضل الله بن ابی الخیر است سلطان وقت بود و جمال اهل طریقت و مشرف القلوب و در وقت وی همه مشایخ ویرا مسخر بودند پیر وی در طریقت شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی است شیخ ابوسعید گفته که یک روز می آمدم بر در شارستان سرخس تل خاکستر بود و لقمان مجنون بر سر آن نشسته قصد وی کردم و بران بالا شدم وی پارهٔ بر پوستین میدوخت و ما بوي می نگریستم و حضرت شیخ چنان ایستاده بوده است که سایهٔ وي بر پوستین لقمان افتاده بود چون آن پارهٔ بر پوستین دوخت گفت یا اباسعید ما ترا با این پاره برین پوستین دوختم پس برخاست و دست ما بگرفت و می برد تا بخانقاه پیر ابو الفضل و ویرا آواز داد وی بیرون آمد گفت یا ابا الفضل این را نگاه دار که از شماست پیر ما را دست بگرفت و در خانقاه برد و در صفه بنشست و جزوی بر گرفت و دران جائي نظرمیکرد و ما را چنانچه عادت دانشمندان بود طلبی در سینه پدید آمد که دران جزو چیست پیر بدانست گفت یا ابا سعید صد و بست و چهار هزار پیغمبر را بخلق فرستادند گفتند با خلق بگوئید که الله ایشان آمدند کسانیکه این کلمه گفتند درین کلمه مستغرق شدند شیخ گفت این سخن آن شب ما را درخواب نگذاشت بامداد پیش از بر آمدن آفتاب ازپیر دستوري خواستم و بدرس تفسیر پیش ابو علي فقیه آمدیم چون بنشستیم خواجه ابو علي را اول درس این آیت

بود - قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُوْنَ - دران ساعت دری در سینهٔ ما کشادند بسماع این کلمه و ما را از ما فرا ستدند خواجه ابوعلي آن تغییر در ما بدید گفت دوش کجا بودي گفتیم بنزد پیر ابو الفضل گفت برخیز و باز آنجا شو که حرام بود ترا ازان جا و ازان معني با این آمدن ما به نزد پیر ابو الفضل شدیم واله و متحیّر همه این کلمه گشته چون پیر ابو الفضل ما را بدید گفت یا ابا سعید * شعر *

مستک شدهٔ همي ندانـي پس و پیش
هان کم نکني تو این سـررشتهٔ خویش

گفتم اي شیخ چه میفرمائي گفت درآی وبنشین و این کلمه را باش که این کلمه با تو کارها دارد وچون پیر ابوالفضل برحمت حق تعالی پیوست و ما را درمدت حیات پیرهراشکالی که بودی بوی رجوع افتادی و حل اشکال ما را هیچکس متعین نبود الا شیخ ابو العباس بآمل رفتم بنزدیک شیخ ابو العباس ویکسال پیش وی بودیم گویند که شیخ ابو العباس را درجماعت خانهٔ صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال دران جا نشسته بود درمیان جمع اگر شب درویشی نماز افزوني کردی گفتی ای پسر تو بخسپ که این پیر هر چه میکند براي شما میکند که ویرا باین هیچ کار نیست و بدین حاجتی ندارد وهرگز دران یکسال شیخ ابو سعید را نگفت که تو بخسپ یا نماز مکن چنانکه دیگرانرا و ویرا در برابر خود خانککي داده بود یکشب شیخ ابو العباس از صومعه بیرون آمد مگر فصد کردهٔ بود و رگش کشاده شده بود شیخ ابو سعید ازان حال خبرداشت برخاست و زود از زاویهٔ خود بیرون آمد و پیش شیخ آمد و دست وی بشست و به بست و جامه از وی بازکرد و جامهٔ خویش پیش وی داشت

شیخ بستد و در پوشید پس جامه شیخ را بشست و نمازی کرد و بر ریسمانی افگند وهم در شب خشک شد بمالید و در نوردید و پیش شیخ آورد شیخ اشارت کرد که ترا در باید پوشید شیخ ابو سعید در پوشید و بزاویه خود رفت چون بامداد شد جماعت برخاستند و حاضر آمدند در شیخ ابو العباس نگریستند جامه شیخ ابو سعید دیدند و در شیخ ابو سعید جامه شیخ ابو العباس در تعجب ماندند شیخ ابو العباس گفت آری دوش نثارها رفت همه نصیب این جوان مهنگی آمد مبارکش باد شیخ ابو سعید گفته است روزی دو کس بمجلس شیخ ابو العباس در آمدند و بنشستند و گفتند ما را بیکدیگر سخنی رفته است یکی میگوید اندوه ازل و ابد تمامتر و یکی میگوید شادی ازل و ابد تمامتر شیخ چه میگوید شیخ دست بر روی فرود آورد گفت الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی - لیس عند ربکم صباح و لا مساء - اندوه و شادی صفت تست و هر چه صفت تست محدث است و محدث را بقدیم راه نیست پس گفت پسر قصاب بندهٔ خدای است در امر و نهی رهی مصطفی صلی الله علیه و سلم در متابعت سنت است اگر کسی دعوی راه جوانمردان میکند گواهش آنست چون آن دو کس بیرون شدند پرسیدم که آن دو کس که بودند گفتند یکی ابو الحسن خرقانی است و یکی ابو عبد الله داستانی و هم شیخ ابو سعید گفته است که چون یکسال به نزدیک شیخ ابوالعباس مقام کردیم گفت باز گرد و با مهنه شو تا روزی چند این علم بر در سرای تو زنند ما بحکم اشارت او باز آمدیم با هزار خلعت و فتوح پیری بوده است بمرو از مشایخ ماوراء النهر نام وی محمد ابو نصر حبیبی و هرگز شیخ را

ندیده بود وقتی خواجه ابو بکر خطیب که از ایمهٔ مرو بود و در
درس قفال شیخ را دیده بود بجهت شغلی قصد نیشاپور کرد
محمد حبیبي بنزدیك وی آمد و گفت که شنیدم که عزم نیشاپور
داري مرا سوالی است میخواهم که از شیخ ابو سعید بپرسي
و جواب باز آری ولکن باید که او نداند که این سوال من کرده ام
گفت آن سوال چیست گفت از وی پرس که آثار را محو بود
گفت من یاد نتوانم داشت بر کاغذی بنویس بنوشت و بوی
داد خواجه ابو بکر خطیب گفت که چون در نیشاپور آمدم و در
کاروان سرای فرود آمدم دو صوفي در آمدند و آواز دادند که خواجه
ابو بکر خطیب در کاروان مرو کدام است آواز دادم که منم
گفتند شیخ ابو سعید سلام میرساند و میگوید که ما آسوده نیم که
تو در کاروان سرای فرود آمدی باید که نزدیك ما آئي گفتم بگرمابه
شوم و غسل کنم انگاه بیایم و ازان سلام و پیام حالی عظیم بر من
آمد که یقین دانستم که کسي ویرا خبر نداده است بگرمابه شدم
و غسل کردم چون بر آمدم آن دو درویش را دیدم ایستاده با عود
و گلاب گفتند شیخ ما را بخدمت فرستاده است چون پیش شیخ
آمدم شیخ مرا بدید گفت * شعر *

اهلا لسعدی و الرسول و حبذا * وجه الرسول لحب وجه المرسل

سلام کردم جواب داد و گفت اگر تو رسالت آن پیر را خوار میداري
سخن او به نزدیک ما عزیز است تا از مرو بیرون آمده ما منزل بمنزل
می شماریم بیا تا چه داري و آن پیر چه گفته است از هیبت شیخ
سوال از خاطرم رفته بود کاغذ را بیرون آوردم و بشیخ دادم شیخ
گفت اگر جواب اکنون گویم بر تو لازم شود که باز گردی شغلی که

داري بگذار و چون خواهي بروی جواب گویم تا در نیشاپور بودم هر شب پیش شیخ می بودم وقت باز گشتن جواب سوال پیر طلبیدم گفت آن پیررا بگوي - لا تبقی و لا تذر - عین نمی ماند اثر کجا ماند سر در پیش افگندم و گفتم که مفهوم نشد گفت این در تبیان دانشمندی نیاید این بیتها یاد گیر و با وی بگوي

* شعر *

جسمم همه اشک گشت و چشمم بگریست

در عشق تو بی جسم همی باید زیست

از من اثری نماند این عشق از چیست

چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

گفتم شیخ بفرماید تا برجائي ثبت کنند حسن مودّب را فرمود تا بنوشت چون بمرو آمدم در وقت پیر محمد حبیبي بیامد قصه را جمله با وی بگفتم و آن بیتها بر خواندم چون بشنید نعرهٔ بزد و بیفتاد و از آنجا دوکس او را بیرون بردند هفتم روز در خاک بود شیخ قدس سرّهٔ گفته است

* ع *

بر رسته دگر باشد و بربسته دگر

انچه ازعلوم تعلق به تقریر زبان دارد و متمسک آنطایفه - انّا وجدنا اباءنا علیٰ امة - است بر بسته است تا حیات عاریتی زبانرا بتحریک مدد میکند در بیابان غرورش سرابی می نماید چون ناصیهٔ ملک الموت پدید آید پیرایهٔ عاریت از سر زبان بردارند و رسوائي مرد ظاهر شود و انچه تعلق بدل دارد بر رسته است و از وی توقع ثمرات بسیار در دین و دنیا روزی قوّالی در پیش شیخ این بیت میخواند

* شعر *

اندر غزل خویش نهان خواهم گشت
تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی

شیخ گفت این بیت که گفته است گفتند عماره گفت خیزید تا بزیارت وی شویم شیخ با جمعی بزیارت وی شدند این رباعی بر زبان حضرت شیخ گذشته است * شعر *

در راه یگانگی نه کفر است نه دین * یک گام زخود بیرون نه و راه ببین
ایجان جهان تو راه اسلام گزین * با مار سیه نشین و با خود منشین

وهم حضرت شیخ فرموده است که این ابیات را در پیش جنازهٔ من بر خوانید * شعر *

خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار * دوست بر دوست رفت یار بر یار
آنهمه اندوه بود وینهمه شادی * وآنهمه گفتار بود وینهمه کردار

شیخ را پرسیدند از معنی این خبر که - تفکر ساعةٍ خیر من عبادة سنة - شیخ گفت اندیشه یکساعت در نیستی خود بهتر از عبادة یکساله در اندیشه هستی خود بعد ازان گفت * شعر *

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز * نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون با تو بوم مجاز من جمله نماز * چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز

استاد ابو صالح مُقْری که شیخ بود بیمار شد حضرت شیخ مر ابو بکر مودب را که ادیب فرزندان شیخ بود بخواند و بفرمود که دوات وقلم و پارهٔ کاغذ را بیار تا برای ابو صالح چیزی بنویسم دوات و قلم و کاغذ آورد شیخ گفت بنویس * شعر *

حورا بنظارهٔ نگارم صف زد * رضوان زتعجب کف خود برکف زد
آنخال سیه بران رخان مطرف زد * ابدال زبیم چنگ در مصحف زد

خواجه ابوبکر مودب آنرا بنوشت و بنزدیک ابوصالح بردند و بر وی
بستند در حال صحت یافت و همان روز بیرون آمد روزی شیخ ابو
سعید بیرون آمد و در زیر درختی نشست که برگ آن زرد شده بود
و این بیت خواند

• شعر •

تو از مهر زرد و من از مهر زرد • تو از مهرماه و من از مهرِ ماه

شیخ را گفتند فلانکس بر روي آب میرود گفت سهلست بزغي و صعوة
نیز بر روی آب میرود گفتند فلانکس درهوا میپرد گفت زغنی و مگسی
نیز درهوا می پرد گفتند فلانکس دریک لحظه از شهری بشهری
میرود گفت شیطان نیز دریکنفس ازمشرق بمغرب میرود این چنین
چیزها را بس قیمتی نیست مرد آن بود که در میان خلق نشیند
و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق در آمیزد و یک لحظه ازخدای
خود غافل نباشد شیخ را پرسیدند که تصوف چیست گفت انچه
درسرداري بنهي و انچه درکف داري بدهي و انچه برتوآید نجهي
و هم شیخ گفتي - الله بس و ما سواه هوس و انقطع النفس - و هم
شیخ گفته حجاب میان بنده و خداي زمین وآسمان نیست عرش
و کرسي نیست پنداشت و مني تو حجابست چون از میان
برگیري بخداوند رسیدی شیخ فرموده اند که در سفر بودیم بدهي
رسیدیم گفتیم اینجا ازپیران هیچکس بوده است گفتند پیری بوده
است که ویرا داد میگفتند گفتیم هیچکس هست که ویرا دیده باشد
گفتند اینجا پیریست دیرینه که ویرا دیده است فرستادیم تا آن پیر
بیامد مردي بشکوه بود پرسیدیم که داد را دیدة گفت کودك بودم
ویرا دیدم گفتم که ازوی چه شنیدي گفت مرا قوت آن نبود که
سخن وی دانستمی لیکن یک سخن یاد دارم ازو روزی مرقع داري

* شعر *

اندر غزل خویش نهان خواهم گشت
تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی

شیخ گفت این بیت که گفته است گفتند عماره گفت خیزید تا بزیارت وی شویم شیخ با جمعی بزیارت وی شدند این رباعی بر زبان حضرت شیخ گذشته است * شعر *

در راه یگانگی نه کفر است نه دین * یک گام زخود بیرون نه و راه ببین
ایجان جهان تو راه اسلام گزین * با مار سیه نشین و با خود منشین

وهم حضرت شیخ فرموده است که این ابیات را در پیش جنازهٔ من برخوانید * شعر *

خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار * دوست بر دوست رفت یار بر یار
آنهمه اندوه بود و اینهمه شادی * وآنهمه گفتار بود و اینهمه کردار

شیخ را پرسیدند از معنی این خبر که - تفکّر ساعةٍ خیر من عبادة سنة - شیخ گفت اندیشه یکساعت در نیستی خود بهتر از عبادهٔ یکساله در اندیشه هستی خود بعد ازان گفت * شعر *

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز * نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون با تو بوم مجاز من جمله نماز * چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز

استاد ابو صالح مقّری که شیخ بود بیمار شد حضرت شیخ مر ابو بکر مودب را که ادیب فرزندان شیخ بود بخواند و بفرمود که دوات وقلم و پارهٔ کاغذ را بیار تا برای ابو صالح چیزی بنویسم دوات و قلم و کاغذ آورد شیخ گفت بنویس * شعر *

حورا بنظارهٔ نگارم صف زد * رضوان زتعجب کف خود بر کف زد
آنخال سیه بران رخان مطرف زد * ابدال زبیم چنگ در مصحف زد

خواجه ابوبکر مودب آنرا بنوشت و بنزدیک ابوصالح بردند و بر وی بستند درحال صحت یافت و همان روز بیرون آمد روزی شیخ ابو سعید بیرون آمد و در زیر درختی نشست که برگ آن زرد شده بود و این بیت خواند

* شعر *

تو از مهر زرد و من از مهر زرد * تو از مهرماه و من از مهر ماه

شیخ را گفتند فلانکس بر روي آب میرود گفت سهلست بزغي و صعوهٔ نیز بر روی آب میرود گفتند فلانکس درهوا میپرد گفت زغنی و مگسی نیز درهوا می پرد گفتند فلانکس دریک لحظه از شهری بشهری میرود گفت شیطان نیز دریکنفس ازمشرق بمغرب میرود این چنین چیزها را بس قیمتی نیست مرد آن بود که در میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد وبا خلق در آمیزد و یک لحظه ازخدای خود غافل نباشد شیخ را پرسیدند که تصوف چیست گفت انچه درسرداري بنهي و انچه درکف داري بدهي و انچه برتوآید نجهي و هم شیخ گفتي - الله بس و ما سواه هوس و انقطع النفس - و هم شیخ گفته حجاب میان بنده و خداي زمین وآسمان نیست عرش و کرسي نیست پنداشت و منيِ تو حجابست چون از میان برگیري بخداوند رسیدی شیخ فرموده اند که در سفر بودیم بدهي رسیدیم گفتیم اینجا ازپیران هیچکس بوده است گفتند پیری بوده است که ویرا داد میگفتند گفتیم هیچکس هست که ویرا دیده باشد گفتند اینجا پیریست دیرینه که ویرا دیده است فرستادیم تا آن پیر بیامد مردي بشکوه بود پرسیدیم که داد را دیدهٔ گفت کودك بودم ویرا دیدم گفتم که ازوی چه شنیدي گفت مرا قوت آن نبود که سخن وی دانستمی لیکن یک سخن یاد دارم ازو روزی مرقع داري

از راه رسید و بنزدیک وی درآمد و سلام کرد و گفت پای افزار بیرون کنم ایها الشیخ که بتو بیاسایم که گرد همه عالم بگشتم خود نیاسودم و آسودهٔ نیز ندیدم پیر گفت چرا از خویش دست نداشتی تا تو خود بیاسودی و خلق هم بتو بیاسودندي ما گفتیم این سخن تمام است که آن پیر گفت برتر ازین سخن نباشد وهم شیخ فرموده اند که اصل این حدیث آن باشد که مرد را باو باز نگذارند رسول الله صلی الله علیه وسلم می گفتي - اَللّٰهُمَّ لَا تَكِلْنِيْ اِلٰى نَفْسِيْ طَرْفَةَ عَيْنٍ وَلَا اَقَلَّ مِنْ ذٰلِكَ - مرا یک چشم زدن باخود باز مگذار و کم ازان وهم شیخ فرموده اند که ما بمرو بودیم پیری صراف را بدیدیم گفت ای شیخ در همه عالم هیچکس را نگذارد تا شربت آب بمن دهد یا برمن سلام کند وهمه خلق میخواهند تا ساعتی از خود برهند و من میخواهم که بدانم که یک ساعت کجا ایستادم بآخر عمر آتشی دروی افتاد وبسوخت وهم شیخ فرموده اند - وَلَذِكْرُ اللّٰهِ اَكْبَرُ ذکر- خداوند بزرگتر است نه چنانکه تو او را یاد کني چنانکه او ترا یاد کند ذکر خداوند بزرگتر بود ذکر تو پیدا بود که تا کجا بود ترا بباید جست این حدیث را وبجد فرا پیش باید گرفت آنمرد گفت با آن پیر زن که خدایرا کجا جویم گفت دوست ما در کجاش جستي که نیافتي هر کجایش جوی یابي - مَنْ طَلَبَ وَجَدَ وَجَدَّ - هرکه جست یافت وهرکه جوید یابد وهم شیخ فرموده اند که جوانی به نزدیک پیری در شد و گفت اي پیر مرا سخنی بگوی پیر ساعتی سر فرو برد وتفکر کرد پس سر برآورد و گفت ایجوان انتظار جواب می بري گفت آری پیر گفت هرچه دون حقست جل جلاله گراید سخن نکند و هرچه سخن حق است عزوعلا بعبادت در نیاید - اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى اَجَلُّ مِنْ

اَنَّ يُوْصَفَ بِوَصْفٍ اَوْ يُذْكَرَ بِذِكْرٍ - يكي ازين طايفه گفته است كه مدتي پيش شيخ ابو سعيد بودم خواستم كه ببغداد روم مرا گفت چون ببغداد روي وترا پرسند كه چه ديدي و چه فايده گرفتي چه خواهي گفت گوئي كه روئ و ريشي ديدم گفت تا شيخ چه فرمايد شيخ گفت هركه تازي داند اين بيتها بروى بخوان * شعر *

قَالُوْا خُرَاسَانُ اَخْرَجَتْ شَيْئاً * لَيْسَ لَهُ فِيْ جَمَالِهٖ ثَانٍ
فَقُلْتُ لاَ تُنْكِرُوْا مَحَاسِنَهٗ * فَمَطْلَعُ الشَّمْسِ مِنْ خُرَاسَانٍ

و هركه تازي نداند اين رباعي را بروى بخوان * شعر *

سبزى و بهشت ونوبهار از تو برند * آني كه بخلد يادگار از تو برند
در چينستان نقش ونگار از تو برند * ايران همه فال روزگار از تو برند

خدمت شيخ از استاد ابو علي دقاق پرسيد كه اين حديث بر دوام بود استاد گفت نه شيخ سر در پيش انداخت ساعتي ديگر سر برآورد و گفت اي استاد اين حديث بر دوام بود گفت - اگر بود نادر بود شيخ دست برهم زد و گفت اين ازان نادرها است خدمت شيخ شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم شعبان سنه [۴۴۰] اربعين و اربعماية از دنيا رفته و عمر ايشان هزار ماه بوده است *

۳۶۷ شيخ ابو القاسم گرگاني قدس الله تعالى سرّه نام وى علي است دروقت خود بى نظير بود و در زمان خود بي عديل نسبت وى بسه واسطه كه شيخ ابو عثمان مغربي و شيخ ابو علي كاتب و شيخ ابو علي رود باري اند بسيد الطائفه جنيد ميرسد ويرا حالتي قوي بوده است چنانكه همه را روى بدرگاه وى بوده است در كشف وقعه مريدان آيتي بوده است ظاهر صاحب كتاب كشف

المحجوب گوید که وقتی مرا واقعه افتاد طریق حل آن برمن دشوار شد قصد شیخ ابو القاسم گرگانی کردم ویرا در مسجدی یافتم که بر در سرای وی بود تنها بود و واقعه مرا بعینها با ستونی میگفت من نا پرسیده جواب خود یافتم گفتم ایها الشیخ اینواقعه من است گفت ای پسر این ستون را خدای تعالی درین ساعت با من ناطق گردانید تا از من این سوال کرد روزی شیخ ابو سعید و شیخ ابو القاسم قدس الله تعالی روحهما در طوس باهم نشسته بودند بریک تخت و جمعی درویشان پیش ایشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت این دو بزرگ چیست شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد و گفت هر که خواهد که دو پادشاه با هم در یک وقت و دریک جای بریك تخت گو در نگر آن درویش چون این بشنید دران هر دو بزرگ نگریست حق تعالی حجاب از پیش چشم وی بر داشت تا صدق سخن شیخ بر دل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان بدید پس بر دلش بگذشت که آیا خداوند تبارک و تعالی را امروز در روی زمین هیچ بندهٔ هست بزرگوار تر ازین هر دو شخص شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روزی دران ملک چون ابوسعید و ابو القاسم هفتاد هزار فرا نرسد و هفتاد هزار نرود *

۳۶۸ خواجه مظفر بن احمد بن حمدان قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابو احمد است خدایتعالی در چهار بالش ریاست دراین قصه را بروی بگشاد و تاج کرامت بر سر وی نهاد و ویرا بیانی نیکو بود و عبارتی عالی در فنا و بقا شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره فرموده اند که ما را باین درگاه از راه بندگی آورده اند و خواجه

مظفر را از راه خداوندی یعني ما بمجاهدت و مشاهدت یافتم و وی از
مشاهدت بمجاهدت آمد صاحب کشف المحجوب گوید که من ازوی
شنیدم که گفت انچه بندگانرا بقطع بوادی ومفاوز و فیافي روي نمود من
در چاربالش صدر یافتم و اصحاب رعونت این قول را ازان پیر بدعوي
بر دارند وآن از نقص ایشان بود وبه هیچ حال عبارت از صدق حال
دعوي نباشد خاصه که با اهل آن روزی خواجه مظفر در نوقان
میگفت که کار ما با شیخ ابو سعید همچنانست که پیمانهٔ ارزن
یکدانه شیخ ابو سعید است و باقي من یکی از مریدان شیخ ابو سعید
آنجا حاضر بود از سرگرمي بر خاست و پای افزار در پای کرد
و پیش شیخ آمد و انچه آنجا از خواجه مظفر شنیده بود بگفت
شیخ گفت برو خواجه مظفر را بگوی که آن یکی هم توئي ما
هیچ چیز نیستم *

۳۶۹ معشوق طوسي قدّس الله تعالی سرّه نام وی محمد است از
عقلای مجانین بوده است و سخت بزرگوار و صاحب حالتي
بکمال در شهر طوس می بوده است و قبر وی آنجا است در
آنوقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر از مهنه عزیمت نیشاپور کرده بود
بیکی از دیهها‌ی که در نواحي طوس بود رسید درویشي را دید گفت که
بشهر طوس باید رفت به نزدیك خواجه محمد معشوق و با وی گفت
که دستوري است که بشهر و ولایة تو درآئم چون آن درویش برفت
شیخ بفرمود تا اسپ زین کردند و برا‌ثر وی سوار شدند و همه صوفیان
در خدمت شیخ چون بیك فرسنگي شهر رسید بموضعي که از آنجا
شهر را بتوان دید اسپ شیخ بایستاد و همه جمع بایستادند چون
آن درویش پیش معشوق رسید و پیغام شیخ بگذارد معشوق تبسم

کرد و گفت برو بگو تا در آید چون معشوق این سخن بگفت شیخ
از آنجا اسپ براند و جمع روان شدند در راه آن درویش بشیخ رسید
و سخن معشوق باز گفت شیخ هم از راه پیش معشوق آمد و وی
شیخ را استقبال کرد و در برگرفت وگفت فارغ باش که این نوبت
که اینجا زنند روزی چند را بر درگاه تو خواهند زد عین القضاة
همدانی در بعضی از رسایل خود نوشته که محمد معشوق نماز
نکردی از خواجه محمد حمویه و از خواجه امام احمد غزالی
قدس سرهما شنودم که روز قیامت صدیقانرا همه این تمنا بود که
کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم بران خاك
نهاده بودی این محمد ترکی قبا بسته بود و یك روز در جامع
طوس آمد شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره مجلس میداشت
این محمد بندی بر قبا زد و شیخ ابو سعید را خاموش کرد و زبانش
به بست چون ساعتی برآمد شیخ ابو سعید گفت ای سلطان
عصر و ای سرور وجود بند قبا را کشای که بند بر هفت آسمان
و زمین نهادی *

۳۷۰ امیر علی عبو قدس سره عین القضاة در بعضی مکتوبات
خود در بیان آنکه به هیچ گونه حضور و غیبت یکسان نبود بلکه دل
با وجود قرب القلوب تقاضای قرب الابدان هم کند میگوید که امیر
علی عبو پیری بزرگ بود مریدی داشت او را محمد شهرآبادی نام بود
یکروز آن مرید را فرستاد تا از بازار چیزی آرد این مرید برفت
و همانا چیزی حاضر نبود در وقت خود را بفروخت و آن چیز که
پیر خواسته بود بخرید و بدو فرستاد چون چند روز برین واقعه بر آمد
آنکس که آن مرید را خریده بود مگر واقف شد بر حقیقت کار او را

کسیل کرد تا پیش پیر آمد چون درآمد امیر علی با او گفت ای جوانمرد
چندین هزار سال جان ما در غیب در عشق آمرزش تو میسوخت
این بس نبود که این فراق ظاهر نیز در می بایست یکهفته قرب
ظاهر هم بباید وهم وی گوید در بیان حال جماعتی که بی راهبری راه
نا مسلوک رفتند بعضی از ایشان را مغلوبی در پناه خود نگاه داشت
و مستی سایه بان سر ایشان شد و هرکه با تمیز بود سرش برداشتند و از
جمله مغلوبان آن دو ترکمان بودند که حسین قصاب ازیشان حکایت
کرد که با کاروانی عظیم در راهی میرفتم ناگاه دو ترکمان از میان آن
کاروان بیرون شدند و راه نا مسلوک را در پیش گرفتند باخود گفتم
که این دو ترکمان مگر راهی میدانند نزدیکتر ازین راه معهود پی بر
پی ایشان نهادم ومیرفتم و کاروان را همچنان بگذاشتم شب درآمد چون
پارهٔ راه برفتم ناگاه روی ماه پوشیده شد با بر سیاه من راه گم کردم
و لیکن چاره نمیدانستم جز رفتن چون نیم شبی شد دیگر پارهٔ ماه
از ابر بیرون آمد و اثر قدم آن دو جوانمرد باز یافتم و میرفتم چون
صبح رسید کوهی پدید آمد آن دو ترکمان مردوار پای بران کوه نهادند
و بیک ساعت بران بالا شدند من نیز جانی میکندم ساعتی
بیفتادمی و ساعتی برفتمی آخر سر آن کوه شدم آفتاب طلوع
میکرد لشکر گاهی عظیم دیدم خیمهای بی نهایت زده ودران میان
خیمهٔ را دیدم عظیم پرسیدم که آن خیمه ازان کیست گفتند ازان سلطان است
پای راست از رکاب بیرون آوردم آوازی بگوشم رسید که سلطان در خیمه
نیست برنشسته است و بشکار شده مرا عقل زائل شد پای چپ
در رکاب بماند وپای راست باز آورده هنوز در انتظار آنم که سلطان
باز گردد عین القضاة گوید که آن دو ترکمان یکی محمد معشوق

بوده است و یکی امیر علی عبو قدس الله تعالی ارواحهم *

۳۷۱ شیخ ابوعلي عبد الرحمن السلمي النیشاپوري قدس الله تعالی سرة نام وي محمد بن حسین بن محمد بن موسی السلمي است صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ است و غیر آن مصنفات بسیار دارد و مرید شیخ ابوالقاسم نصر آبادي است و خرقه از دست وي دارد و نصرآبادی مرید شبلي است و شیخ ابو سعید ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو الفضل بصحبت وي رسیده و از دست وی خرقه پوشیده شیخ ابو سعید گفت که نزدیک شیخ ابو عبد الرحمن سلمي درشدیم اول کرت که او را دیدیم مرا گفت ترا تذکره نویسم بخط خویش گفتیم بنویس بنوشت بخط خویش - سمعت جدي ابا عمرو بن نجید السلمی یقول سمعت ابا القاسم الجنید بن محمد البغدادي یقول التصوف هو الخلق من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف واحسن ما قیل في تفسیر الخلق ما قال الشیخ الامام ابو سهل الصعلوکي الخلق هو الاعراض عن الاعتراض - صاحب کتاب فتوحات مکیه قدس الله تعالی سره - فی الباب الحادي و الستین و مائة فی المقام الذي بین الصدیقیة و النبوّة - میگوید که در محرم سنه سبع و تسعین و خمسمائة بایدمقام در آمدم و من در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت برمن غالب شد و بجهة تنهائي و انفراد وحشتی عظیم روی نمود ونمیدانستم که نام آن مقام چیست با رجو آنکه مرا حاصل بود پس باآن حیرت و وحشت ازان منزلیکه بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بخانهٔ شخصی که میان من و وی موانست تمام بود فرود آمدم و ازان حیرت و وحشت با وي سخن میگفتم ناگاه دیدم که سایهٔ شخصی ظاهر شد از جای خود برجستم گفتم که شاید کسي باشد

كه نزديك وى مرا فرجى حاصل آيد مرا معانقه كرد چون تامل
كردم ديدم كه شيخ ابو عبد الرحمن سلمى است كه روح وى در
صورت جسداني متمثل شده است و حق سبحانه بجهت رحمت
برمن ويرا بمن فرستاده است با وي گفتم كه ترا درينمقام مى بينم
گفت كه درين مقام قبض روح من كرده اند و درينمقام از دنيا
بعقبى رفته ام و هميشه درينمقامم پس ذكر وحشت و عدم
موانست خود دران مقام كردم گفت ـ الغريب مستوحش ـ پس
گفت ـ بعد ان سبقت لك العناية الالهية بالحصول في هذا المقام
فاحمد الله يا اخي ـ و راضي باش با آنكه با خضر عليه السلام
درينمقام مشارك باشي ويرا گفتم يا ابا عبد الرحمن اينمقام را هيچ
نامي نميدانم كه بآن نامش خوانم گفت ـ هذا يسمى مقام القربة
فتحقق به ـ شيخ ابو عبد الرحمن گفته است ـ الذي لا بد للصوفي منه
شيآن الصدق فى الاحوال و الادب فى المعاملات و في تاريخ اليافعي
انه توفى السلمى رحمه الله تعالى سنة [۴۱۲] اثنى عشر و اربعماية *

٣٧٢ حسين بن محمد بن موسى السلمى قدس الله تعالى سره
وى پدر شيخ ابو عبد الرحمن السلمي است از كبار مشايخ است
با عبد الله منازل و ابو علي ثقفي صحبت داشته است و شبلى
را ديده بود مجاهده دايم داشت و در علوم معامله كامل بود چون
شيخ ابو عبد الرحمن متولد شد هر ملكى كه داشت بفروخت
و بصدقه داد او را گفتند ترا پسرى برآمد هيچ براى وى باز
نگرفتي گفت اگر صالح بود ـ هو يتولى الصالحين ـ و اگر مفسد
بود من آلت فساد نداده باشم ـ توفى رحمه الله سنة نيف
و اربعين و ثلثماية *

۳۷۳ ابو سهل الصُّعْلُوكي قدس الله تعالی روحه نام وی محمد بن سلیمان الصعلوکي الفقیه است - کان امام وقته في علوم الشریعة و واحد زمانه و المتفق علی تقدمه علی لسان الولي و العدو صحب الشبلي و المرتعش و ابا علي الثقفي و رافق ابا الحسن الفوشنجي و ابا نصر الصغار و النیسابوري و کان حسن السماع طیب الوقت - شیخ ابو عبد الرحمن السلمي گوید که ابو سهل صعلوکي را از سماع پرسیدند گفت - یستحب لاهل الحقایق و یباح لاهل العلم و یکره لاهل الفسق و الفجور - وی گفته که هرگز دست در جیب نکرده ام و گره بر چیزی نزده ام و مرا قفلی و کلیدی نبوده است و هم وی گفته - قد تعدی من تمنی ان یکون کمن تعنی - شیخ ابو عبد الله ختنی گفته که خواجه مشغوف است بسخن سجع چرا چنین نگفت که این به است - قد تجنی من تمنی ان یکون کمن تعنی شیخ الاسلام گفت این به است و هیچکس چنان نگفته که من گفته ام که او را بطلب نیابند اما طالب باید - توفی ابو سهل الصعلوکي بنیسابور في ذی القعدة سنة [۳۶۹] تسع و ستین و ثلثمایة و توفی ابنه ابو الطیب سهل بن محمد بن سلیمان الصعلوکي الامام في رجب سنة [۴۰۴] اربع و اربعمایة - شیخ الاسلام گفت که سهل صعلوکي گفت - من تصدر قبل آوانه فقد تصدی لهوانه - روزی سهل صعلوکي در درس گفت مَحْمِیَّه یعنی اهل وي گفت که در همه قرآن مرا این شگفت می آید که الله تعالی با موسی میگوید که - وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي - شیخ الاسلام گفت که مرا حسد است بدین سخن که وی گفته *

۳۷۴ شیخ ابو القاسم قُشَیْري قدس الله تعالی سره نام وی عبد الکریم بن هوازن القشیریست صاحب رساله و تفسیر لطایف

الاشارات است و غیران ویرا در هر فني لطایف بسیار است و تصانیف لطیف مرید ابو علي دقاق است و استاد ابو علي فارمدي - توفی في ربیع الآخر سنة [۴۶۵] خمس و ستین و اربعمایة - صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که امام قشیري را از ابتدای حالش پرسیدم گفت وقتی مرا سنگی می بایست از بهر روزن خانه هر سنگی که بر میگرفتم گوهری میشد می انداختم و این ازان بود که هر دو به نزدیك وی یکسان بود لا بلکه هنوز جوهر خوار تر بود که ویرا ارادت آن نبود و ارادت سنگ داشت و هم صاحب کشف المحجوب گوید که از وی شنیدم که گفت - مثل الصوفي کمثل البرسام اوله هذیان و آخره سکون فاذا تمکنت خرست - و هم قشیري گفته است - التوحید سقوط الرسم عند ظهور الاسم و فناء الاغیار عند طلوع الانوار و تلاشي الخلایق عند ظهور الحقایق و فقد رویة الاغیار عند وجد قربة الجبّار جلّ ذکره و مما انشده لنفسه * شعر *

سقی اللّٰه وقتا کنت اخلو بوجهکم
و ثغر الهوی في روضة الانس ضاحك
اقمنـا زمانا و العیـون قریرةٌ
و اصبحتُ یوما و الجفون سوافك

۳۷۵ شیخ ابو العباس شَقّانيْ رحمه اللّٰه تعالی نام وي احمد بن محمد است در فنون علم چه اصول و چه فروع امام بود و مشایخ بسیار دریافته بود و از کبرای اهل تصوف بود صاحب کشف المحجوب گوید مرا با وي انسي عظیم بود و ویرا بر من شفقتي صادق و در بعضی علوم استاد من بود و هرگز از هیچ صنف کسی ندیدم که شرع را بنزدیك وي تعظیم بیشتر بود ازانکه بنزدیك

وي پیوسته از دنیا و عقبی نفور بودی و میگفتي - اشتهي عدما لا وجود له - وبپارسي گفتي هر آدمي را بایست محالی باشد و مرا نیز بایست محالی است که بیقین نخواهد بود و آن آنست که می باید که خداوند تعالی مرا بعدمی برد که هرگز آن عدم را وجود نباشد زیراکه هرچه هست از مقامات و کرامات جمله حجاب و بلا اند آدمي عاشق حجاب خود شده نیستي در دیدار بهتر از آرام با حجاب و چون حق تعالی هستي است که عدم بر وی روا نباشد چه زیان دارد در ملك وی که من نیستي کردم که هرگز آن نیستي را هستي نباشد وهم صاحب کشف المحجوب گوید که روزي پیش ابو العباس درآمدم ویرا دیدم که میخواند - ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا عَبْدًا مَّمْلُوكًا لَّا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ - و میگریست و نعره میزد پنداشتم که از دنیا بخواهد رفت گفتم ایها الشیخ این چه حالت است گفت یازده سال است تا وردم اینجا رسیده است و ازینجا در نمیتوانم گذشت

روزی شیخ ابو سعید ابو الخیر در نیشاپور در خانقاه خود نشسته بود که سید اجل که از اکابر سادات نیشاپور بود بسلام شیخ آمده بود و در پهلوي شیخ نشسته بود شیخ ابو العباس شقاني درآمد شیخ او را بالاي سید اجل بنشانید سید اجل ازان رنجه شد و داوری در اندرون وي پدید آمد شیخ روي بسید اجل کرد و گفت شمارا که دوست میدارند براي مصطفی صلی الله علیه و سلم دوست دارند و اینها را که دوست دارند براي خداي عز و جل دوست دارند

شیخ ابو العباس شقاني گفت که روزي بخانه درآمدم سگکي زرد دیدم بجاي خفته پنداشتم که از محله درآمده است قصد راندن وی کردم بزیر دامن من درآمد و نا پیدا شد *

۳۷۶ ابو الفضل محمد بن الحسن الخَتَّلِيُّ رحمه الله تعالی وی
غیر شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسي است که وي در بیت الجن
وفات کرده است که دیهی است بر سر عقبه نزدیک بدمشق صاحب
کشف المحجوب گوید که اقتداي من در طریقت با وست عالم بوده
بعلم تفسیر و روایات مرید حصري بود صاحب سرّ وي و از اقران
ابو عمرو قزویني و ابو الحسین سالبه و شصت سال بحکم عزلت
در گوشها میگریخت و نام خود اندر میان خلق گم کرده بود و بیشتر
بجبل لکام بودی عمري نیکو یافت و آیات و کرامات وي بسیار
است اما لباس و رسوم متصوفه بداشتي و با اهل رسم شدید بود
و من هرگز از وی مهیب تر مرد ندیده‌ام از وي شنیدم که گفت -
الدنیا یوم و لنا فیها صوم - دنیا یکروز است و ما را در آنجا وظیفه
روزه است وقتي من بر دست وي آب میریختم بر خاطر من
گذشت که چون کارها بتقدیر و قسمت است چرا آزادان بندگي
پیران کنند امید کرامتي را گفت اي پسر دانستم انچه اندیشیدی
هرحکمي را سببي است چون حق تعالی خواهد که عوان بچه را
تاج مملکت دهد نخست ویرا توبه دهد و بخدمت دوستي مشغول
کند تا این خدمت کرامت ویرا سبب گردد وقتي دیگر از بیت الجن
قصد دمشق داشت باران آمده بود و ما در گل بدشواري مي رفتیم
نگاه کردم نعلین شیخ خشک بود با وی گفتم گفت آري تا من پاي
تهمت از راه توکل برداشتم و باطن خرد را از راه وحشت نگاه داشته
خداوند تعالی قدم مرا از وحل نگاه داشته است و هم وی گفته
که شیخ من ابو الفضل بن حسن پنجاه و شش سال یک جامه
داشت که پارها بی تکلف بران می گذشت و هم صاحب

کشف المحجوب گوید که وي گفت که وقتی اولیاء خدایتعالی را اجتماعي بود در بادیهٔ پیر من حصري مرا با خود ببرد گروهی را دیدم که هریکی بر تختي مي آمد حصری بایشان التفات نکرد تا جواني دیدم مي آمد با نعلین گسسته وعصاي شکسته وپاي از کار شده سر برهنه و اندام سوخته نحیف و نزار گشته حصري بر جست و پیش وي باز رفت و ویرا بدرجهٔ بلند بنشاند من متعجب شدم و بعد ازان از شیخ پرسیدم که آن که بود گفت ولی است از اولیاء خدایتعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایة متابع وی است و بکرامات التفات ننماید *

۳۷۷ علي بن عثمان بن علي جُلّابی الغزنوي رحمه الله کنیت وی ابو الحسن است عالم و عارف بوده مرید شیخ ابو الفضل بن حسن ختلي است و بصحبت بسیاری از مشایخ دیگر رسیدهٔ است صاحب کتاب کشف المحجوب است که از کتب معتبرهٔ مشهوره درین فن است ولطایف وحقایق بسیار دران کتاب جمع کرده است وی گفته که از شیخ المشایخ شیخ ابو القاسم گُرگاني قدس الله تعالی سره پرسیدم که درویش را کمترین چیز چه باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی باید که پارهٔ راست بداند دوخت و دیگر سخن راست بداند گفت و شنود و دیگر پا راست بر زمین داند زد گروهی از درویشان با من حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم بیاید تا هرکسی درین سخن چیزی بگوئیم هریک چیزی بگفتند چون نوبت بمن آمد گفتم پارهٔ راست دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر دوزی اگر نا راست دوزي راست

باشد و سخن راست آن باشد که بحال گوید و شنود نه بمذیت و بحق وجد دران تصرف کند نه بهزل و بزندگانی مر آنرا فهم کند نه بعقل و پای راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زند نه بلهو و این سخن را بعینه پیش آن بزرگ نقل کردند گفت - اصاب علی جبرة الله تعالی - وهم وی گفته که وقتی بمهنه بر سر قبر شیخ ابوسعید نشسته بودم تنها کبوتری دیدم سفید که بیآمد و در زیر آن فوطه شد که بر گور افگنده بودند چون برخاستم ونگاه کردم در زیر فوطه هیچ نبود روز دوم همان بدیدم و روز سیوم نیز در تعجب آن فرو ماندم تا شبی ویرا بخواب دیدم و از وی آنواقعه پرسیدم گفت آن کبوتر صفائی معاملهٔ من است که هر روز بمفاومت در گور من می آید *

۳۷۸ خواجه احمد حمّادی سرخسی رحمه الله تعالی صاحب کشف المحجوب گوید که وی مبارز العباد وقت بود مدتی رفیق من بود و از روزگار وی بسی عجائبها دیدم روزی ازوی پرسیدم که ابتدای تو چه گونه بود گفت وقتی از سرخس برفتم و به بیابان در آمدم بر سر اشتران و مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه بودمی ونصیب خویش بدیگری دادمی و قول خدایتعالی در پیش دل من تازه همی بودی که - وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ - و بدین طائفه اعتقادی داشتم روزی شیری از بیابان برآمد و اشتری را ازان من بکشت و بر سر بالائی شد و بانگی بکرد هرچه اندران بیشهٔ از سباع بودند از انواع چون بانگ وی بشنیدند بروی جمع شدند وی بیامد و اشتر را از هم بدرید و هیچ نخورد و باز بر سر بالا شد سباع بجمله از گرگ و شغال و روباه وامثال شان درافتادند و سیر

کشف المحجوب گوید که وی گفت که وقتی اولیاء خدایتعالی را
اجتماعی بود در بادیهٔ پیر من حصری مرا با خود ببرد گروهی
را دیدم که هریکی بر تختی می آمد حصری بایشان التفات نکرد
تا جوانی دیدم می آمد با نعلین گسسته وعصای شکسته وپای از کار
شده سر برهنه و اندام سوخته نحیف و نزار گشته حصری بر جست
و پیش وی باز رفت و ویرا بدرجهٔ بلند بنشاند من متعجب شدم
و بعد ازان از شیخ پرسیدم که آن که بود گفت ولی است از اولیاء
خدایتعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایة متابع وی است
و بکرامات التفات ننماید *

۳۷۷ علی بن عثمان بن علی جُلّابی الغزنوی رحمه الله کنیت
وی ابو الحسن است عالم و عارف بوده مرید شیخ ابو الفضل بن
حسن ختلی است و بصحبت بسیاری از مشایخ دیگر رسیدهٔ است
صاحب کتاب کشف المحجوب است که از کتب معتبرهٔ مشهورهٔ
درین فن است ولطایف وحقایق بسیار دران کتاب جمع کرده
است وی گفته که از شیخ المشایخ شیخ ابو القاسم کُرکانی قدس
الله تعالی سره پرسیدم که درویش را کمترین چیز چه باید تا اسم
فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی
باید که پارهٔ راست بداند دوخت و دیگر سخن راست بداند گفت
و شنود و دیگر پا راست بر زمین داند زد گروهی از درویشان با من
حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم
بیاید تا هرکسی درین سخن چیزی بگوئیم هر یک چیزی بگفتند
چون نوبت بمن آمد گفتم پاره راست دوختن آن بود که بفقر
دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر دوزی اگر نا راست دوزی راست

باشد و سخن راست آن باشد که بحال گوید و شنود نه بمذیت و بحق وجد دران تصرف کند نه بهزل و بزندگانی مو آنرا فهم کند نه بعقل و پای راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زند نه بلهو و این سخن را بعینه پیش آن بزرگ نقل کردند گفت - اصاب علی جبّره الله تعالی - وهم وی گفته که وقتی بمهنه بر سر قبر شیخ ابوسعید نشسته بودم تنها کبوتری دیدم سفید که بیآمد و در زیر آن فوطه شد که بر گور افگنده بودند چون برخاستم ونگاه کردم در زیر فوطه هیچ نبود روز دوم همان بدیدم و روز سیوم نیز در تعجب آن فرو ماندم تا شبی ویرا بخواب دیدم و از وی آنواقعه پرسیدم گفت آن کبوتر صفائی معاملهٔ من است که هر روز بمنادمت در گور من می آید *

۳۷۸ خواجه احمد حمّادی سرخسی رحمه الله تعالی صاحب کشف المحجوب گوید که وی مبارز العباد وقت بود مدتی رفیق من بود و از روزگار وی بسی عجائبها دیدم روزی از وی پرسیدم که ابتدای تو چه گونه بود گفت وقتی از سرخس برفتم و به بیابان در آمدم بر سر اشتران و مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه بودمی ونصیب خویش بدیگری دادمی وقول خدایتعالی در پیش دل من تازه همی بودی که - وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ - و بدین طائفه اعتقادی داشتم روزی شیری از بیابان برآمد و اشتری را ازان من بکشت و بر سر بالائی شد و بانگی بکرد هرچه اندران بیشه از سباع بودند از انواع چون بانگ وی بشنیدند بروی جمع شدند و وی بیامد و اشتررا از هم بدرید و هیچ نخورد و باز بر سر بالا شد سباع بجمله از گرگ و شغال و روباه وامثال شان درافتادند و سیر

بخوردند و وی می بود تا همه باز گشتند انگاه بیامد و قصه کرد که
لختی ازان بخورد روباهی از دور پدید آمد شیر باز گشت و بربالا
شد تا آن روباه نیز چندان که بایست بخورد و برفت شیر فرود آمد
و لختی بخورد و من از دور نظاره میکردم بوقت رفتن بزبان فصیح
مرا گفت یا احمد ایثار برلقمه کار سگان بود و نثار مردان دین
جان باشد چون من این برهان از وی بدیدم دست از همه شغلها
باز داشتم ابتدای توبه من این بود *

٣٧٩ ادیب کُمَنْدی رحمه الله تعالی وی از معاصران صاحب
کتاب کشف المحجوب است گویند بست سال بر پای ایستاده
بود جز به تشهد* نماز نه نشستی از وی پرسید که چرا نمی نشینی
گفت مرا هنوز درجهٔ آن نیست که اندر مشاهده حق نشینم *

٣٨٠ ابو الحسن مُثَنَّی رحمه الله تعالی نام وی علي بن
مثنی است شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره گوید که
جوان بودم باستر آباد بنزدیک ابو الحسن مثنی در آمدم و او پیری
با فرّ و شکوه بود و با شبلي صحبت کرده بود و میان ایشان نقارها
رفته بود در بر من نشسته بود درویشی مرا گفت از پیر ابو الحسن
بپرس تا ما را از شبلي حدیثي بگوید من گفتم ایها الشیخ از شبلي
ما را حدیثی بگوی گفت چرا نخست از رسول صلی الله علیه وسلم
نگوئي که بگوي من بگفتم از هر دو بگوی او گفت که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده است که اگر بر امت من هیچ سورة فرو نیامدی
مگر سورة الکهف خود تمام بودی و هم شیخ ابو سعید گوید که من
شیخ ابو الحسن شنیدم که میگفت در جامع بغداد پر کنار مجلس
شبلي بایستادم شخصی آنجا رسید در کسوت این قوم پرسید ک

ایها الشیخ ما الوصل - شبلي روی بوی کرد و گفت - ایها السائل من الوصل اسقط العطفتین و قد وصلت - سائل گفت - یا ابا بکر ما العطفتان - شبلي گفت - قام ذروة بین یدیکم فحجبتکم من الله - پس سائل گفت - یا ابا بکر ما تلک الذروة - گفت - الدنیا و العقبی کذا قال ربنا مِنْكُمْ مَنْ يُرِيْدُ الدُّنْيَا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيْدُ الْاٰخِرَةَ فاین من یرید الله - بعد ازان شبلي گفت - اذا قلت الله فهو الله و اذا سکت فهو الله یا الله یا الله یا من هو هو و لا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه سبحانه وحده لا شریک له - بعد ازان غشي کرد و بیفتاد بیخود شد ویرا برداشته بخانه وی بردند *

۳۸۱ شیخ احمد نجّار استرابادي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وي شیخ خراسانست و با شبلي و مرتعش صحبت داشته شبلي وقتي شارب وی را باز کرده بود وي گفته که هرگز پس ازان باز نبایست کرد *

۳۸۲ شیخ ابو زُرْعَة رازي رحمة الله تعالی علیه نام وي احمد بن محمد است شیخ الاسلام گفت که من سیزده تن دیده ام که ویرا دیده اند شاگرد شبلي است ویرا گفتند که همه روز طیبت می کني گفت من هیچ مایه ندارم بغیر ازین که درویشان از سخن من مي خندند شیخ الاسلام گفت که پس از مرگ ویرا بخواب دیدند گفتند حال تو چون شد گفت مرا پیش خود خواند و گفت تویي که زره پوشیدي در دلِ من با خلق من گفتم آری گفت - هلّا وکلت خلقي اليّ و اقبلت بقلبک عليّ - چرا خلق مرا با من نگذاشتي و روي دل بسوي من نداشتي *

۳۸۳ شیخ ابوزُرْعَة اردبیلي قدس الله تعالی سره نام وي عبد الوهاب

بخوردند و وی می بود تا همه باز گشتند انگاه بیامد و قصد کرد که لختی ازان بخورد روباهی از دور پدید آمد شیر باز گشت و بر بالا شد تا آن روباه نیز چندان که بایست بخورد و برفت شیر فرود آمد و لختی بخورد و من از دور نظاره میکردم بوقت رفتن بزبان فصیح مرا گفت یا احمد ایثار برلقمه کار سگان بود و نثار مردان دین جان باشد چون من این برهان از وی بدیدم دست از همه شغلها باز داشتم ابتدای توبه من این بود *

۳۷۹ ادیب کُمُنْدِي رحمه الله تعالی وی از معاصران صاحب کتاب کشف المحجوب است گویند بمست سال بر پای ایستاده بود جز به تشهد نماز نه نشستی از وی پرسید که چرا نمی نشیني گفت مرا هنوز درجهٔ آن نیست که اندر مشاهده حق نشینم *

۳۸۰ ابو الحسن مُثَنّی رحمه الله تعالی نام وی علي بن مثنی است شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره گوید که جوان بودم باسترآباد بنزدیک ابو الحسن مثنی در آمدم و او پیری با فرّو شکوه بود و با شبلي صحبت کرده بود و میان ایشان نقارها رفته بود در بر من نشسته بود درویشی مرا گفت از پیرابو الحسن بپرس تا ما را از شبلي حدیثي بگوید من گفتم ایها الشیخ از شبلي ما را حدیثی بگوی گفت چرا نخست از رسول صلی الله علیه وسلم نگوئي که بگوي من بگفتم ازهردوبگوی او گفت که رسول صلی الله علیه وآله و سلم فرموده است که اگر برامت من هیچ سورة فرو نیامدی مگر سورة الکهف خود تمام بودی وهم شیخ ابو سعید گوید که من از شیخ ابو الحسن شنیدم که میگفت در جامع بغداد بر کنار مجلس شبلي بایستادم شخصی آنجا رسید در کسوت این قوم پرسیدم که

ايها الشيخ ما الوصل - شبلي روی بوی کرد و گفت - ايها السائل من الوصل اسقط العطفتين و قد وصلت - سائل گفت - يا ابا بكر ما العطفتان - شبلي گفت - قام ذروة بين يديكم فحجبتكم من الله - پس سائل گفت - يا ابا بكر ما تلك الذروة - گفت - الدنيا و العقبى كذا قال ربنا مِنكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَ مِنكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْاٰخِرَةَ فاين من يريد الله - بعد ازان شبلي گفت - اذا قلت الله فهو الله و اذا سكت فهو الله يا الله يا الله يا من هو هو و لا يعلم احد ما هو الا هو سبحانه سبحانه وحده لا شريك له - بعد ازان غشي کرد و بيفتاد بيخود شد ويرا برداشته بخانه وی بردند *

٣٨١ شيخ احمد نجّار استرابادي رحمه الله تعالى شيخ الاسلام گفت که وي شيخ خراسانست و با شبلي و مرتعش صحبت داشته شبلي وقتي شارب وی را باز کرده بود وي گفته که هرگز پس ازان باز نبايست کرد *

٣٨٢ شيخ ابو زرعة رازي رحمة الله تعالى عليه نام وي احمد بن محمد است شيخ الاسلام گفت که من سيزده تن ديده ام که ويرا ديده اند شاگرد شبلي است ويرا گفتند که همه روز طيبت مي كني گفت من هيچ مايه ندارم بغير ازين که درويشان از سخن من مي خندند شيخ الاسلام گفت که پس از مرگ ويرا بخواب ديدند گفتند حال تو چون شد گفت مرا پيش خود خواند و گفت تويي که زره پوشيدي در دين من با خلق من گفتم آری گفت - هَلَّا وكلتَ خلقي اليّ و اقبلت بقلبك عليّ - چرا خلق مرا با من نگذاشتي و روي دل بسوي من نداشتي *

٣٨٣ شيخ ابوزرعة اردبيلي قدس الله تعالى سره نام وي عبد الوهاب

بن محمد بن ایوب الاردبیلي است عالم بوده و زاهد سفر بسیار
کرده بود و عمر بسیار یافته با شیخ ابو عبد الله خفیف در راه
حجاز تا به مدینه همراه بوده گویند شیخ ابو عبد الله خفیف عزیمت
سفر کرده بود پیش ابو زرعه آمد ابو زرعه مقداري گوشت پخته
بوی گرفته آورد شیخ نخورد چون بسفر بیرون رفت در بیابان راه
گم کردند و چهار روز گرسنه بماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را
گفت طلب کنید شاید که صیدي بیاید ناگاه سگی دیدند حیله
بسیار کردند تا ویرا بگرفتند و بکشتند بر مذهب امام مالک
قسمت کردند سر وي نصیب شیخ افتاد و هر کسی نصیب خود
بخورد شیخ درخوردن ان تفکر میکرد تا شب بگذشت چون وقت
سحر شد سر ان سگ بسخن آمد و گفت این سزاي کسی که گوشت
بوي گرفته از سفرهٔ ابو زرعه نخورد شیخ برخاست و اصحاب را بیدار
کرد و گفت بیائید که پیش ابو زرعه رویم و از وي استحلال کنیم
پس بشیراز باز آمد و از وي عذر خواست انگاه بسفر بیرون آمد
و گویند که ابو زرعه در آخر عمر بر صوفیه بیرون آمد و در ایشان
افتاد و شاید که این نسبت ببعضي بوده باشد که مستحق آن بوده
باشند - توفي سنة [۴۱۵] خمس عشرة و اربعمایة *

۳۸۴ ابو عبد الله المشتهر ببابوني رحمه الله تعالی قبر وي از
مزارات مشهورهٔ شیراز است گفته اند که وي بود که گفتت - امسیتُ
کُردِیًّا و اصبحتُ عربیا - و قصهٔ وي آن بود که وي یکي از کردان
بود روزی به بعضی از مدارس شیراز در آمد دید که طلبهٔ علم
بدرس و مباحثه مشغول اند از ایشان سوالی کرد همه بخندیدند
گفت من میخواهم که از علوم شما چیزي بیاموزم گفتند اگر

میخواهي که دانشمند شوي امشب ریسماني از سقف خانهٔ خود بیاویز و پاي خود را محکم انجا به بند و چندانکه تواني بگوي کُزبُرَة عُصْفُرة که ابواب علوم بر تو کشاده خواهد شد و او ندانست که با وي سخریه و استهزأ میکنند برفت و همچنان کرد و بحسن نیت و صدق یقین انچه تلقین کرده بودند همه شب تکرار کرد در وقت سحر حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وي ابواب علم لدني بکشاد و سینهٔ وي بانوار قدس منشرح شد و ولي شد عالم که از هر مسئلهٔ غامضه جواب گفتی و بر هر معاند و معارض غلبه کردي *

۳۸۵ شیخ ابو عبد الله باکو رحمه الله تعالی نام وی علي بن محمد بن عبد الله است المعروف بابن باکویه متبحر بوده است در علوم در جواني شیخ ابو عبد الله خفیف را دیده شیخ بوده است بعد ازان از شیراز سفر کرده بود و در نیشاپور بااستاد امام قشیري و شیخ ابو سعید ابو الخیر ملاقات کرده بود و با شیخ ابو العباس نهاوندي مدتي مصاحب بود و میان ایشان در طریقت سخنان بسیار گذشته بود و شیخ ابو العباس بفضل و سبق وي اعتراف نموده بعد ازان بشیراز مراجعت کرد و در مغارهٔ کوهي که نزدیک است بشیراز منزوي شد و همه مشایخ صوفیه و علما و فقرا ملازمت صحبت وی میکردند - توفی سنة [۴۴۲] اثنین و اربعین و اربعماية در انوقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر در نیشاپور بوده استاد امام ابو القاسم قشیري ازیشان استدعا نموده بوده اند که در هر هفته یکروز در خانقاه ایشان مجلس گویند منبر نهاده بودند و جامه بران پوشیده و مردم می آمدند و می نشستند شیخ ابو عبد الله باکو

بپرسیدن استاد امام آمده بود چون بنشستند و یکدیگررا بپرسیدند
شیخ ابو عبد الله گفت این چیست استاد امام گفت شیخ
ابو سعید مجلس خواهد گفت بنشین تا بشنوي ابوعبد الله گفت
من او را مَنْبَلَمْ یعنی نا معتقدم استاد ابو عبد الله بنشست استاد
امام گفت گوشدار که این مرد مشرفست بر خواطر تا هیچ حرکتی
نکني و هیچ نیندیشی که او حالی باز نماید پس شیخ ابو سعید
در آمد و بر منبر شد ومقریان قرآن بر خواندند و شیخ دعا بگفت
چون بسخن آمد ابو عبد الله باکو بیُّخ پرباد کرد پنهان و آهسته با خود
گفت پس باد که درِدْزباد است هنوز این سخن تمام نیندیشیده بود که
شیخ ابو سعید روی بسوی وی کرد و گفت آري دِزْباد معدن باد
است این کلمه بگفت وباز بسر سخن رفت چون شیخ در سخن گرم
شد شیخ ابو عبد الله آنحالت بدید و آن سلطنت و اشراف وي
بر خواطر مشاهده نموده اندیشه کرد که چندین موقف بتجرید
بایستادم و چندین مشائخ را دیدم از کودکی باز خدمت ایشان
کردم سبب چیست که اینهمه برین مرد ظاهر میشود و برما هیچ
ظاهر نمیشود شیخ ابو سعید در حال روی بوی کرد و گفت
اي خواجه • شعر •

تو چنانی که ترا بخت چنانست و چنان
من چنینم که مرا بخت چنین است و چنین

و صلی الله علی محمد و اله اجمعین و دست بر روی خود
فرود آورد و از منبر فرود آمد و پیش استاد امام و ابو عبد الله باکو
شد چون بنشستند شیخ ابو سعید استاد امام را گفت که این خواجه
را بگوي که دل بامن خوش کند ابوعبد الله گفت دل خوش انوقت

کنم که هر پنجشنبه که بسلام من می آئي بعد ازین نیائي شیخ
ابو سعید گفت بسیار از مشایخ و بزرگان را چشم بر تو افتاده
است ما بدان نظرها می آئم نه برایتو چون شیخ ابو سعید این
بگفت گریستن و خروش از جمع برآمد و شیخ ابو عبد الله نیز بسیار
بگریست وآن انکار و داوري ازدرون وی بر خاست و صافي شدند
و جمله جمع خوشدل برخواستند وچون شیخ عبد الله را آن انکار نماند
بسلام شیخ ابو سعید میرفت اما هنوز بر رقص و سماع ایشان انکاری
عظیم مي داشت و گاه گاه اظهار آن میکرد شبی در خواب دید که
هاتفی ویرا گفت که - قوموا و ارقصوا لله - بیدار شد گفت - لاحول و لا
قوة الا با الله العلی العظیم - این خواب شیطاني است دیگر بار
بخفت همچنین بخواب دید که هاتفی میگوید که - قوموا و ارقصوا
لله - باز بیدارشد و لا حول کرد و ذکری بگفت و سورهٔ چند از قرآن
بخواند و سیوم بار بخفت همان خواب دید دانست که ان خواب
شیطاني نیست و بسبب آن انکار است که بر شیخ ابو سعید
دارد بامداد بخانقاه شیخ ابو سعید آمد چون بدر خانقاه شیخ ابو
سعید رسید شیخ ابو سعید در اندرون خانه میگفت - قوموا وارقصوا لله -
شیخ ابو عبد الله را دل خوش شد و انکار وي تمام برخواست •

۳۸۶ شیخ مومن شیرازي قدس سره شیخ السلام گفت که اسمعیل
دبّاس گفت که نیت حج کردم بشیراز رسیدم بمسجدی در آمدم
شیخ مومن را دیدم نشسته درزي گري میکرد سلام کردم و بنشستم
مرا گفت چه نیت داری گفتم نیت حج دارم گفت مادر داري
گفتم دارم گفت باز گرد پیش مادر شو مرا خوش نمی آمد
گفت چه می پیچي من پنجاه حج کرده ام سر برهنه و پای برهنه

بی زاد و همراه همه ترا دادم تو شادي دل مادر فرا بمن ده •

۳۸۷ شیخ ابو اسحاق شامي رحمة الله تعالی علیه بسیار بزرگ بوده است و قبر وي در عکه است از بلاد شام از اصحاب شیخ علو دینوري است و او از اصحاب شیخ هُبَیرة بصري و وی از اصحاب شیخ حذیفه مرعشي و وي از اصحاب ابراهیم ادهم قدس الله تعالی اسرارهم و این شیخ ابو اسحاق شامي بقصبهٔ چشت رسیده و خواجه ابو اسحاق احمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت ویرا دریافته است و از وي تربیت یافته •

۳۸۸ خواجه ابو احمد ابدال چشتي رحمه الله تعالی وی پسر سلطان فَرَسنافه است که از شرفاء حسني است و امیر آن ولایت بوده ویرا خواهری بوده بغایت صالحه شیخ ابو اسحاق شامي بخانهٔ وی آمدي و طعام وی خوردی روزی ویرا گفت که برادر ترا فرزندي خواهد بود که ویرا شاني عظیم باشد می باید که محافظت حرم برادر خود بکني تا در ایام حمل چیزي که دران حرمتي و شبهٔ باشد نخورد آن ضعیفهٔ صالحه بموجب فرمودهٔ شیخ ابو اسحاق بدست خود ریسمان ریستي و ببازار فرستادی و بفروختي و ما یحتاج حرم برادر خود مهیا داشتي تا در تاریخ سنه [۲۶۰] ستین و مائتین که زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه ابو احمد متولد شد و همان صالحه اورا در خانهٔ خودش از وجه حلال پرورش میداد و گاه گاه که شیخ ابو اسحاق بخانهٔ وی آمدي و درآوان صبي خواجه ابو احمد را بدیدي گفتی که ازین کودک بوی آن می اید که از وي خانداني بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیبه و اثار غریبه مشاهده انند وقتی که خواجه ابو احمد به سن بست سالگي رسیده بود همراه

پدر خود سلطان فرستنده بقصاد شکار بجانب کوه رفت و در اثنای
شکار از پدر و اتباع جدا افتاد بمیان کوهی رسید دید که چهل تن
از رجال الله بر سنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحق شامي درمیان
ایشان است حال بروی بگشت از اسپ فرود آمد و در پاي شیخ
افتاد اسپ و سلاح هرچه داشت بگذاشت و پشمینه درپوشید و با
ایشان روان شد هرچند پدر وا تباع وی او را طلب کردند نیافتند بعد از
چند روز خبر آمد که وی با شیخ ابو اسحق در فلان موضع ازان
کوهها بوده است پدرش جمعي را بفرستاد تا ویرا آوردند هر چند
پند دادند و بند نهادند ویرا از آنچه دران بود باز نتوانستند آورد
گویند پدرش را خمخانهٔ بود روزی فرصت یافت بآنجا درآمد
و در آنرا محکم بست و خمهارا شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند
ببام بر آمد و از غایت غضب سنگی بزرگ بر داشت که از روزنه
بالاي بام بر وی زند آن روزنه فراهم آمد و سنگ را بگرفت باز سنگ
درهوا معلق باستاد و ویرا بهیچ نوعی آفتي نرسید چون پدرش
انحال مشاهده کرد بر دست وي توبه کرد و از وی امثال این کرامات
و خوارق عادات نه چندان ظاهر شده است که بتفصیل اداي آن توان
کرد - توفي رحمه الله تعالی سنة [۳۵۵] خمس و خمسین و ثلثماية *

۳۸۹ خواجه محمد بن ابی احمد چشتي قدس الله سره وي بعد
از وفات پدر قایم مقام وي بود و بموجب فرمودهٔ پدر با آنکه بست
و چهار ساله پیش نبود تحصیل علوم دیني و معارف یقیني
کرده بود و زهد و ورع تمام داشت از دنیا واهل آن بغایت
مجتنب بود همواره بر زهد و ترک تحریص مي نمود و میگفت
چون اول و آخر ما ترک دنیا خواهد بود خود را از غرور و فریب وي

نگاه می باید داشت وقتیکه محمود سبکتگی بغزو سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که بمددکاري وی می باید رفت در سن هفتاد سالگي با درويشی چند متوجه شد چون آنجا رسید بنفس مبارك خود با مشرکان و عبدهٔ اصنام جهاد کرد روزی مشرکان غلبه کردند ولشکر اسلام پناه به بیشهٔ آوردند و نزدیک بود که شکست بر ایشان آید خواجه رادر چشت مریدي بود آسیابان محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو دریاب درحال کاکو را دیدند که اضطراب میکرد و محاربه می نمود تا لشکر اسلام نصرت یافتند و کافران هزیمت کردند و در همان وقت محمد کاکو را در چشت دیده بودند که لکلکه آسیا را بر داشته و بر در و دیوار آسیا می زد ازوي سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود

استاد مردان رحمة الله علیه از قصبهٔ سنجان خواف از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضو ویرا مهیا میداشت روزي که اورا بمراجعت بوطن امر کردند بگریست و گفت که من طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه کرم نمود وگفت هروقت که ترا آرزوي دیدار ما باشد حجابهاي جسماني و مسافت هاي مکاني مرتفع گردد و مارا از همانجا به بیني و همچنان بود و دایم استاد میگفتي که من از سنجان چشت را می بینم - توفی رحمه الله سنة [۴۱۱] احدی عشرو اربعمایة *

۳۹۰ خواجه یوسف بن محمد بن سِمعان قدس الله تعالی سره

وي خواهر زادهٔ خواجه محمد بن ابي احمد است و مرید و تربیت یافتهٔ وي خواجه محمد تا شصت و پنجسال متاهل نشده بود همشیرهٔ داشت که خدمت وي کردي وخوردن و پوشیدن ازدست

رشتهٔ وی بودی و سن وی بچهل رسیده بود و به سبب خدمت
برادر و اشتغال بطاعت خدایتعالی میل تزوج نداشت شبی خواجه
محمد پدر بزرگوار خواجه ابو احمد را در خواب دید که گفت در
ولایت شا فلان مردی است محمد سمعان نام تحصیل علوم کرده
و روزگار بصلاح گذرانیده خواهر خود را با وی عقد کن خواجه ویرا
طلب داشت و همشیره را با وی عقد کرد و وی هم در چشت
متوطن شد خواجه یوسف از ایشان متولد شد خواجه محمد بعد از
شصت و پنج سالگی متاهل شده بود اما ویرا هیچ پسر ببزرگی
نرسیده بود خواجه یوسف را بمنزلهٔ فرزند میداشت و تربیت میکرد
بتحصیل علوم و سلوک راه خدایتعالی دلالت می نمود بعد از وفات
وی قایم‌مقام وی شد خواجه یوسف را بعد از پنجاه سالگی میل
انزوا و انقطاع شد خواست که نزدیک بمزار خواجه حاجی مکی که
بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحاق شامی زیارت ایشانرا بسیار
میکرد چله خانه در زمین بکند باشارت هاتف غیبی آن موضع را
که حالا چله خانه وی است اختیار کرد چون بیل و کلند آوردند
زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس آنرا نتوانست کند خواجه
کلند بر داشت و بدست مبارک خود از چاشتگاه تا نماز پیشین
آنرا باتمام رسانید و مدت دو ازده سال درآنجا بسر برد چندان
سکر و دهشت و وله و حیرت بروی غالب شده بود که گاه بودی
که چون خادم آب وضو بر دست وی ریختی در اثنای وضو از
خود غایب گشتی و یکساعت کما بیش دران غیبت بماندی
وباز حاضر شدی و وضو را باتمام رسانیدی در انوقت که شیخ
الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری الهروی قدس الله تعالی

سره بمزار چشت رسیده بود با وی ملاقات کرده است و بعد از معاودت بهرات در مجالس و محافل استحسان وی میکرد - توفی رحمه الله تعالی سنة [۴۵۹] تسع و خمسین و اربعمایة - و عمر وی هشتاد وچهار سال بود و در وقت رفتن پسر مهین خود خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل علوم وصیت کرد و قایم‌مقام خود گردانید *

۳۹۱ خواجه مودود چشتي رحمه الله تعالی وي در سنه هفت سالگی تمام قرآن را با واضح آن حفظ کرده بود و بتحصیل علوم اشتغال میداشت چون بسن بست و شش سالگي رسید والد بزرگوار وی خواجه یوسف از دنیا برفت و ویرا بجاي خود بنشاند وي بخصال حمیده موصوف بود و بافعال پسندیده معروف و مردم آنولایت همه در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامي قدس الله تعالی سره نیز یافته بود در آنوقت که حضرت شیخ الاسلام احمد از ولایت جام بهراة تشریف آورده بود و خواص و عوام مشاهدهٔ کرامات و خوارق عادات که از یشان ظاهر مي شد نمودند و همه مرید و معتقد وی شدند و این قصه در اطراف و اکناف آنولایت انتشار یافت و از نواحي هراة متوجه مزار متبرك چشت شد خبر آمد که خواجه مودود چشتي مریدان بسیار جمع کرده است می آید تا شیخ الاسلام را از ولایت بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام آنرا پوشیده میداشتند و وی خود از همه بهتر میدانست چون روزي بامداد سفره آوردند گفت که ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در راه اند چون ساعتی بر آمد خادم در آمد که آن جماعت رسیدند ایشان را در آوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند

و سفره بر داشتند شیخ الاسلام گفت که شما میگوئید یا ما بگوئیم که
شما بچه کار آمده اید ایشان گفتند حضرت شیخ بفرمایند فرمود که
خواجه زاهد مودود شما را فرستاده است که احمد را بگوئید که تو
بولایت ما بچه کار آمدهٔ بسلامت باز گرد وگرنه چنانکه باز باید
گردانید ترا باز گردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که اگر مراد
از ولایت این دیهها است این ملک مردمانست نه ازان اوست و نه
ازان من و اگر مراد از ولایت این مردمانند ایشان خود رعایای سنجرند
پس شیخ الشیوخ سنجر باشد و اگر مراد از ولایت آنست که من
میدانم و اولیاء خدای عزوجل میدانند فردا با ایشان نمایم که کار
ولایت چیست و چونست چون این سخن بگفت ابری عظیم
برآمد و شبانه روزی ببارید و هیچ منقطع نشد روز دیگر بامداد شیخ
الاسلام فرمود که ستوران ساخته کند تا برویم اصحاب گفتند امکان ندارد
که دریں دو سه روز بعد ازان که دیگر نبارد هیچ ملاحی از آب تواند
گذشت شیخ فرمود که سهل باشد که امروز ما ملاحی کنیم پس روان
شدند چون بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام نگاه کرد دید که جمعی
انبوه سلاحها بسته همراه ایشانند پرسید که ایشان کیانند گفتند
مریدان و محبان شما اند شنیده اند که جماعتی بعداوت شما می
آیند فرمود که اینهارا باز گردانید که تیغ و تیر کار سنجر است
و سلاح این گروه سلاح دیگر است شیخ الاسلام با تنی چند روی
براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ الاسلام
فرمود که امروز قرار آنست که ما ملاحی کنیم سخنی از معارف
آغاز کردند چندان ذوق بدلها رسید که همه واله و حیران شدند پس
فرمود که همه چشمها برهم نهید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم تا سه

بار تکرار کرد هر کس که چشم زود باز کرد پای افزار تر کرد و هر کسیکه دیر کشاد خود را برآن طرف آب یافت پای افزار ایشان خشك چون رسولان آن مشاهده کردند بتعجیل پیش خواجه مودود رفتند و این حال باز گفتند کسی باور نداشت خواجه مودود با دو هزار مرید سلاح بسته متوجه شدند و در راه بشیخ رسیدند چون نظر شیخ بروي افتاد از اسپ پیاده شد و بوسه برپاي شیخ داد شیخ دست بر پشت وي میزد و میگفت کار ولایت چون می بیني ندانستۀ که ولایت مردان حشم و سلاح نباشد برو سوار شو که کودکی و نمیداني که چه می کني چون بده در آمدند شیخ الاسلام با اصحاب خود در محلۀ فرود آمدند و خواجه مودود با مریدان در محلۀ دیگر روز دیگر مریدان خواجه مودود گفتند که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز با ما دریک دیه بنشست درینمعني بهتر ازین اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت مرا صواب چنان می نماید که بامداد برخیزیم و بخدمت وی رویم و اجازت خواهیم و باز گردیم که کار وي نه بقوت بازوی ماست مریدان گفتند که ما هم مشورت کرده ایم صواب آنست که جاسوسي بر کار کنیم که چون وقت قیلوله خلوت شیخ شود و پیش وی کسی نباشد تنی چند در خدمت تو برویم و سماعي بنیاد کنیم و حالتی بر آریم و دران میان چیزی بروی زنیم خواجه مودود گفت این صواب نیست که وی صاحب ولایت و کرامت است اما فایده نداشت چون وقت قیلوله شد اصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواستۀ که جامۀ خواب بگسترد تا شیخ قیلوله کند فرمود که یک ساعت توقف کن که کاری درپیش است ناگاه کسی در بکوفت خادم چون در بکشاد خواجه مودود را

دید که با جمعي انبوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماعي نهادند و نعرة زدن گرفتند شیخ الاسلام سر بر آورد و گفت هي هي سهلا کجائي و این سهلا مردی بود سرخسي از عقلای مجانین وصاحب کرامات او پیوسته در خدمت شیخ الاسلام بودي هم درلحظه حاضر شد وبانگ بر ایشان زد ایشان کفش و دستار میگذاشتند و میگریختند همین خواجه مودود ماند عظیم خجل بر پای خاست وباستغفار سر برهنه کرد و گفت بر شما روشن است که این نوبت من باین رضا نداشتم شیخ الاسلام گفت راست میگوئي اما چرا با ایشان در آمدن موافقت کردي خواجه مودود گفت بد کردم عفو فرمایند شیخ الاسلام گفت عفو کردم برو واین قوم را باز گردان و دو خدمتکار نگاه دار و سه روز توقف کن چنان کرد پس پیش شیخ الاسلام آمد و گفت چنانکه گفته بودی کردم دیگر چه میفرمائید تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمود که اول مصلا بر طاق نه و برو علم آموز که زاهد بی علم مسخرهٔ شیطان باشد گفت قبول کردم دیگر چه میفرمایند فرمود که چون از تحصیل فارغ شوي احیاء خاندان خود کن که ابا و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب کرامت خواجه مودود گفت چون مرا باحیاء خاندان میفرمائید هم شما بروجه تبرک و تیمن مرا اجلاس فرمائید شیخ الاسلام گفت که پیشتر آی پیشتر آمد دست وی بگرفت و برکنار چهار بالش خود بنشاند و سه بار گفت که بشرط علم پس سه روز در خدمت شیخ الاسلام بود و فواید بسیار گرفت و نوازشها یافت و باز گشت و بعد ازان باندک فرصتی بجهة تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان درآن باب اجتهاد نمود و دران دیار

هرجا ازوي آيات غريبه و كرامات عجيبه كه تفصيل آن به تطويل
مي انجامد ظاهر شد و بعد ازان بچشت مراجعت كرد و به تربيت
مريدان و مستفيدان مشغول شد و از اطراف طالبان روي
ارادت بصحبت و خدمت وي آوردند شاه سنجان كه لقب
و نام وی ركن الدين محمد است و از ده سنجان خواف
است شرف صحبت خواجه را دريافته بوده است و چند
وقت در چشت اقامت نموده و ميگويند كه در مدت اقامت
هرگز در چشت نقض طهارت نكرده چون خواستی كه طهارت كند
سوار شدی و از چشت بيرون آمدی و دور رفتي و طهارت ساختي
و مراجعت نمودي و ميگفتی كه مرا چشت منزل مبارك و مقام
متبركست روا نباشد كه انجا بي ادبي كنند و گويند كه پيشتر ويرا
خواجه سنجان ميگفتند خواجه مودود وی را شاه لقب نهاد و وي
هميشه بآن می نازيدي و مفاخرت ميكردي وفات خواجه در سنه
[۵۲۷] سبع وعشرين و خمسماية بوده است و وفات شاه سنجان در
سنه [۵۹۷] سبع و تسعين و خمسماية *

۳۹۲ خواجه احمد بن مودود بن يوسف الچشتي قدس سره
وی بسيار بزرگ بوده و بعد از پدر بمقام وی نشسته و مقبول همه
طوايف بوده و بر كافهٔ انام شفقتي عام و مروتی تمام داشته است وگويند
كه شبي حضرت رسالت را صلی الله عليه وآله و سلم در واقعه ديد كه
فرمود اي احمد اگر تو مشتاق ما نيستی ما مشتاق توايم چون بامداد
شد سه يار موافق اختيار كرد و مجهول وار چنانكه كسی ويرا نشناسد
بزيارت حرمين شريفين زادهما الله تعالى تشريفا و تكريما متوجه شد
چون اقامت اركان و شرايط حج كرد بحرم محترم مدينه و روضهٔ شريفهٔ

مصطفویه - علی زوارها تحف التحایا - توجه نمود و مدت ششماه
مجاورت کرد و گویند که مداومت و مواظبت وي به مجاورة ان
حرم خادمانرا گران آمد خواستند که ویرا برنجانند از روضهٔ شریفه
آواز آمد چنانچه همه حاضران شنیدند که ویرا مرنجانید که از جمله
مشتاقان ماست و بعد از مراجعت از مدینه به بغداد رسید و در خانقاه
شیخ شهاب الدین سهروردي قدس الله تعالی سره فرود آمد شیخ
ویرا تعظیم و احترام بسیار کرد و خلیفهٔ بغداد بنابر خوابي که دیده
بود ویرا طلب کرد و وظایف اکرام و احترام بجای آورد خلیفه را
نصائح جایگیر و مواعظ دلپذیر گفت و همه در محل قبول افتاد و فتوحی
آوردند بجهت استمالة خاطر خلیفه محقري برداشت وچون بیرون
آمد بر فقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود و ولادت وي در سنه [۵۰۷]
سبع وخمسماية بوده و وفات وی در سنه [۵۷۵] سبع و سبعین
و خمسماية ٭

۳۹۳ ابو الولید احمد بن ابی الرضا رحمه الله تعالی وی از قریهٔ
ازادانست که متصل است بهراة عالم بوده بعلوم ظاهري و باطني
از شاگردان امام احمد حنبل است قدس الله سره وبخاري در صحیح
خود از وي حدیث روایت کرده است در اوائل مال بسیار
داشت همه را در طلب حدیث وحج و غزا صرف کرده است از
هراة سفر میکرد و هرگاه که مال وي بآخر برسیدي بهراة مراجعت
کردي و بعضی از املاک خود بفروختي و باز بسفر رفتی تا جمله
مال خود بدین طریق نفقه کرد گویند که یکي از دوستان وی بچهار
هزار درم محتاج شد پیش وي اظهار آن کرد چون بخانه خود رفت
ابو الولید چهار هزار درم در صرهٔ کرد و بوی باز فرستاد چون آن دوست

مهم خود را کفایت کرد و مدتي برآمد آن مبلغ را نقد ساخته در صرة کرد و بوي باز فرستاد ابو الوليد قبول نکرد آن دوست به نزديك وي آمد و سلام کرد ابو الوليد گفت اگر نه رد سلام واجب بودي جواب تو باز ندادمي آخر چهار هزار درم را چه قدر باشد که انرا باز فرستي - توفي رحمه الله تعالی سنة [٢٣٢] اثنين و ثلثين و مايتين و قبر وي در قريهٔ آزادانست يزار و يتبرك به *

---

٣٩٤ ابو اسمعيل عبد الله بن ابي منصور محمد الانصاري الهروي رحمه الله تعالی لقب وي شيخ الاسلام است و مراد از شيخ الاسلام هرجا که درين کتاب مطلق واقع شده است ويست چنانچه در صدر کتاب بآن اشارت يافته است وي از فرزندان ابو منصور مست الانصاري است و مست انصاري پسر ابو ايوب انصاري است که صاحب رحل رسول صلی الله عليه و آله و سلم است درانوقت که بمدينه هجرت کردند ابو ايوب انصاري در زمان خلافت اميرالمومنين عثمان رضي الله عنه با احنف بن قيس بخراسان آمده بود و درهراة ساکن شده شيخ الاسلام گفته است که پدر من ابو منصور در بلخ با شريف حمزهٔ عقيلي مي بوده است وقتی زني با شريف گفته است که ابو منصور را بگوي که مرا بزني کند پدر من گفته است که من هرگز زن نميخواهم و آنرا رد کرده است شريف گفته است که آخر زن نخواهي و ترا پسري آيد و چه پسري چون بهراة آمده است و زن خواسته ومن بزمين آمده ام شريف در بلخ گفته است که ابو منصور ما را بهري پسري آمده چنان مهين جامع مقامات شيخ الاسلام ميگويد که اين کلمهٔ آفرين است که همه نيکها در ضمن انست يعني چنانچه صفت نتوان کرد از غايت نيکوئي

وهم شیخ الاسلام گفته است که من بُقهَنْدَزْ زاده ام و انجا بزرگ شده ام و ولادت من روز جمعه بوده است در وقت غروب آفتاب - الثاني من شعبان سنة [۳۹۶] ست و تسعین و ثلثمایة - وهم وي گفته است که - من ربیعي ام در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست دارم آفتاب بهفتم درجه ثور بوده است که من زاده ام هرگاه که آفتاب بآنجا رسد سال من تمام گردد و آن میانه بهار بود وقت گل و ریاحین وهم وی گفته که ابو عاصم پیر و خویشاند من است من در کودکی بوی شدمي وقتی بوی شدم نان و اُسْکُرهٔ کامه پیش من نهاد و مرا قوالی کرد و چیزي بر خواند خاتون وي که عجوزي بود سخت محتشم و خداوند ولایت گفت پیر من یعني حضرت خضر علیه السلام عبد الله را دید گفت وي کیست گفتم فلان کس است گفت از مشرق تا مغرب همه جهان از وي پر شود یعني از آوازهٔ وي شیخ الاسلام گفت این پرسیدن فن وی است خود داند اما پرسد بانو عالیه زنی بوده با شکوه بپوشنگ چون شیخ الاسلام بر زمین آمد خضر علیه السلام ویرا گفت که آن کودک را دیدي در هري که از مشرق تا بمغرب ازوي پر شود وهم بانو عالیه گفت که پیر من یعني خضر علیه السلام گفت که در شهر شما بازاري زاده یست هفده ساله نه پدر داند که او کیست و نه مادر وي چنان شود که در همه روي زمین کس ارو مه نبود باز گفت که از مشرق تا مغرب از و پر شود و احوال این بانو عالیه ان بود که دخترکي داشت یك و نیم ساله اورا خواست یعني حق سبحانه دخترک را بگذاشت و بحج شد شیخ ابو اسامه که شیخ حرم بود پذیرهٔ وي آمد که عم وي بود و این بانو محبرهٔ داشت فرا پیران می شد که مرا چیزي ازو یعني حق تعالی برین

که من از میصد تن حدیث نوشته ام همه سنی بوده اند و صاحب حدیث نه مبتدع و نه صاحب رای و هیچکس را این میسر نشده وهم وی گفته که بسی اسناد های عالي که بگذاشته ام که مرد صاحب رای بود. یا از اهل کلام که محمد سیرین گفته - ان هذا العلم دین فانظروا عمن تاخذونه - وبنیشاپور قاضي ابو بکر حیریرا دریافتم و از وی حدیث ننوشتم که متکلم بود و اشعري مذهب اگرچه اسناد هاي عالي داشت و هم وی گفته که من در تذکیر و تفسیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی عمارم اگر من ویرا ندیدمی دهان باز نتوانستمي کرد یعني در تذکیر و تفسیر من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی قهندزیانرا گفت که عبد الله را بناز دارید که از وی بوی امامي می آید *

٣٩٥ خواجه یحیي بن عمار الشیباني رحمه الله تعالی وی شیخ ابو عبد الله خفیف را دیده بود بشیراز و ویرا مجلس نهاده بود شیخ الاسلام گفت که رسوم علم بهرآة خواجه یحیی آورد مجلس داشتن و دین احمد با سنت موافق کردن بسبب وي تازه گشت قاضي ابو عمرو بسطامي بهرآة آمده بمجلس خواجه یحیی چون مجلس تمام گشت فرود آمد و پیش وي رفت وي برخاست و گفت از مشرق تا مغرب در برّ و بحر بگشتم دین تر و تازه بهرآة یافتم و در نیشاپور نیز با بزرگان گفته بود - طفت الدنیا شرقا وغربا فوجدت الدین غضًا بهرآة - و قاضي ابو عمرو بزرگ بود و امام یگانهٔ جهان - و فی تاریخ الامام الیافعي رحمه الله تعالی ان في سنة [٤٠٨] ثمان و اربعمایة توفی ابو عمرو البسطامی محمد بن الحسین الشافعي قاضي نیسابور و شیخ الشافعیة بها رحل و سمع الکثیر

ودرس المذهب واملی علی الطبراني و طبقته وهم شیخ الاسلام گفت که وقتی خواجه یحیی عمار بیمار شده بود چون بهتر گشت مجلس کرد بر کرسي خود دو غلام دست وي گرفته بودند بر منبر بردند گفت یحیی عمار همه عز خود را ازین سر چوب یافته یعنی منبر و کرسي ولیکن اکنون نمیتوانم پس گفت شنیدم که گفته اند یحیی عمار را پای در کشیدند مصطفی را صلی الله علیه وسلم پاي در کشیدند ابو بکر بجاي وی بنشست و ابو بکر را پاي در کشیدند عمر بجای وی بنشست و عمر را پای در کشیدند عثمان بجاي او بنشست و عثمان را پاي درکشیدند علي بجاي او بنشست رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مرا پاي در کشند عبد الله بیاید و بجای من بنشیند بر اینجا و بر دماغ ملحدان و متبدعان مي زند شیخ الاسلام گفت که من آنروز بپاي کرسي نشسته بودم خواجه اشارت بمن کردند که عبد الله آن کودک است پس ازان شیخ عمو مرا گفت که آن عبد الله تو بودی و لعمري یعني سوگند بزندگانی من که چنان بود - و في تاریخ الامام الیافعي رحمه الله تعالی ان في سنة [۴۰۲] اثنین واربعمایة توفی الامام الواعظ یحیی بن عمار الشیباني السجستاني نزیل هرآة - شیخ الاسلام گفت که دیدار مشایخ مهذبه نسبتی است اینطایفه را پیشین مرتبهٔ که این قوم را گویند آنست که گویند فلان پیر را دیدهٔ و با فلان شیخ صحبت کردهٔ و گفت قدس سره که دیدار مشایخ را غنیمت باید گرفت که در پیران اگر از دست بشود آنرا در نتوان یافت آن همیشه نبود عرفات همیشه بود دیدار ایشان نبود فایت انرا تدارک نبود در نتوان یافت شیخ الاسلام گفت قدس سره که مشایخ من در حدیث و علم و شرع بسیار اند اما پیر من درینکار

یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است قدس سره
اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی همواره این با آن
در می آمیختمی یعنی نفس با حقیقت و گفت قدس سره که
وی پیر من است بیک سخن که گفت اینکه میخورد و می خسپد
چیزی دیگر است مرا بوی پس ازین هیچ چیز نماند که علم حقیقت
مرا دیده و دانسته شد و گفت قدس سره که عزیمت حج اسلام کردم
تا ازوی برفتم و قافله را دران سال بار نبود و درباز گشتن بصحبت
خرقانی رسیدم مرا بدید گفت در آی ای من ما شوکه تو یعنی
معشوقهٔ تو گفت از دریا آمدی از دریا آمدی از دریا آمدی جز الله
تعالی نداند که آنچه بود که وی گفت از غیب و گفت قدس سره
که مرا از کرامات وی آن تمام بود که مرا گفت از دریا آمدی و از علم
وی آنکه گفت که میخورد و می خسپد چیزی دیگر است و گفت
قدس سره که چون این سخن بشنیدم خرقانی من بودم وی مرا
تعظیم میداشت درمیان سخن میگفت با من مناظره میکن تو عالمی
و من جاهلم من هیچکس ندیده ام و نشنیده ام ازین دوتن به خرقانی
بخرقان و طاقی بهراة و هیچکس نشنیده ام و ندیده ام که این دوتن
ویرا چنان تعظیم داشتند که مرا مریدان خرقانی مرا گفتند که سی
سال است تا با وی صحبت میداریم هرگز ندیده ایم که کسی را چنان
تعظیم کرد که ترا و چنان نیکو داشت که ترا شیخ الاسلام گفت زیراکه
مرا بوی فرستاده بودند و گفت قدس سره که با وی گفتم ای شیخ سوالی
دارم گفت بپرس ای من ما شو که تو از وی پنج سوال کردم سه بزبان
و دو بدل همه را جواب گفت و دو دست من در ران خود گرفته
بود و ازان بیخبر نعره میزد و آب چون جوی از چشم وی میرفت

و با من سخن میگفت *

۳۹۶ شیخ ابو عبد الله الطاقي السجستاني الهروی رحمه الله تعالی

نام وي محمد بن الفضل بن محمد الطاقي السجستاني الهروی است مرید موسی بن عمران جِیْرُفْتِي است عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن شیخ الاسلام گفت که وی پیر منست و استاد من در اعتقاد جنبلیان که اگر من او را ندیدمی اعتقاد جنبلیان ندانستمی و هرگز هیچ حضرت ندیده ام با هیبت تر از طاقي و من ویرا نابینا دیده ام و مشایخ ویرا تعظیم میداشتند ووي خداوند کرامات و ولایات بوده و فراست تیز داشت وندیده ام که وی در کار هیچکس چندان دور فرا نه بوده باشد که در کار من از تعظیم و نیکو داشت من و مرا گفته بود که عبد الله با منصور سبحان الله آن چه نور است که الله تعالی در دل تو نهاده شیخ الاسلام گفت که چهل سال بر بایست آمد تا من بدانستم که آن نور چیست که وی گفت - و توفی الشیخ ابوعبد الله الطاقي قدس الله تعالی سره في عشرة صفر سنه [۴۱۶] ستة عشر و اربعماية شیخ الاسلام گفت که مرا بچشم و دل محمد قصاب بزرگ نمودند اما خرقاني مرا بشناخت و محمد قصاب مرا تعظیم تمام داشت و با من ببازار آمد که یار من برای پدر خود دستارچه می خرید با من موافقت کرد و گفت سي سال است تا اینجا ایم درین بازار نرسیده ام شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله بن باکویه الشیرازي سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ جهان همه را دیده بود و حکایات بسیار داشت ازایشان من خود ازو بانتخاب سی هزار حکایت نوشته ام و سي هزار حدیث شیخ الاسلام کفت که وي ملك بوده بهانه تصوف و از همه علوم با نصیب ووي مرا تعظیم میداشت که کس را

یعنی که در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقاني است قدس سره
اگر خرقاني را ندیدمی حقیقت ندانستمی همواره این با آن
درمی آمیختمی یعنی نفس با حقیقت و گفت قدس سره که
وي پیر من است بیک سخن که گفت اینکه میخورد و می خسپد
چیزی دیگر است مرا بوی پس ازین هیچ چیز نماند که علم حقیقت
مرا دیده و دانسته شد و گفت قدس سره که عزیمت حج اسلام کردم
تا ازوی بروتم و قافله را دران سال دار نبود و درباز گشتن بصحبت
خرقاني رسیدم مرا بدید گفت درآی ای من ما شو که تو یعنی
معشوقۀ تو گفت از دریا آمدي از دریا آمدي از دریا آمدي جزالله
تعالی نداند که آن چه بود که وي گفت از غیب و گفت قدس سره
که مرا از کرامات وي آن تمام بود که مرا گفت از دریا آمدی و از علم
وی آنکه گفت که میخورد و می خسپد چیزی دیگر است و گفت
قدس سره که چون این سخن بشنیدم خرقاني من بودم وي مرا
تعظیم میداشت درمیان سخن میگفت با من مناظره میکن تو عالمی
و من جاهلم من هیچکس ندیده ام و نشنیده ام ازین دوتن به خرقاني
بخرقان و طاقي بهراة و هیچکس نشنیده ام و ندیده ام که این دوتن
ویرا چنان تعظیم داشتند که مرا مریدان خرقاني مرا گفتند که سي
سال است تا با وي صحبت میداریم هرگز ندیده ایم که کسی را چنان
تعظیم کرد که ترا و چنان نیکو داشت که ترا شیخ الاسلام گفت زیراکه
مرا بوی فرستاده بودند و گفت قدس سره که با وی گفتم اي شیخ سوالی
دارم گفت بپرس اي من ما شو که تو از وی پنج سوال کردم سه بزبان
و دو بدل همه را جواب گفت و دو دست من در ران خود گرفته
بود و ازان بیخبر نعره میزد و آب چون جوي از چشم وي میرفت

و با من سخن میگفت *

۳۹۶ شیخ ابو عبد الله الطاقي السجستاني الهروی رحمه الله تعالی

نام وي محمد بن الفضل بن محمد الطاقي السجستاني الهروی است مرید موسی بن عمران جیرفتي است عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن شیخ الاسلام گفت که وی پیر منست و استاد من در اعتقاد جنبلیان که اگر من او را ندیدمی اعتقاد جنبلیان نداستمی و هرگز هیچ حضرت ندیده ام با هیبت تر از طاقي و من ویرا نابینا دیده ام و مشایخ ویرا تعظیم میداشتند و وي خداوند کرامات و ولایات بوده و فراست تیز داشت و ندیده ام که وی در کار هیچکس چندان دور فرا نه بوده باشد که درکار من از تعظیم و نیکو داشت من و مرا گفته بود که عبد الله با منصور سبحان الله آن چه نور است که الله تعالی در دل تو نهاده شیخ الاسلام گفت که چهل سال بر بایست آمد تا من بدانستم که آن نور چیست که وي گفت - و توفي الشیخ ابوعبد الله الطاقي قدس الله تعالی سره في عشرة صفر سنه [۴۱۶] ستة عشر و اربعمایة شیخ الاسلام گفت که مرا بچشم و دل محمد قصاب بزرگ نمودند اما خرقاني مرا بشناخت و محمد قصاب مرا تعظیم تمام داشت و با من ببازار آمد که یار من برای پدر خود دستار چه می خرید با من موافقت کرد و گفت سي سال است تا اینجا ایم درین بازار نرسیده ام شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله بن باکویه الشیرازي سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ جهان همه را دیده بود و حکایات بسیار داشت از ایشان من خود ازو بانتخاب سی هزار حکایت نوشته ام و سي هزار حدیث شیخ الاسلام کفت که وي ملك بوده بهانه تصوف و از همه علوم با نصیب روي مرا تعظیم میداشت که کس را

نمیداشت هرگاه که من پیش وي در آمدمی بر پاي خاستی ومشایخ نیشاپور را چون ابن ابی الخیر و جزاو بر پای نمی خاست و فراست عظیم داشت شیخ الاسلام گفت که چون از وي بازگشتم بخانقاه شیخ ابو عبد الله باکو در آمدم سه دوست بود مرا درخانقاه وي یکی مکی شیرازي و یکی ابو الفرج و دیگر ابو نصر ترشیزي شیخ آواز داد که ابوالفرح وي از خانه بیرون دوید و گفت لبیك شیخ گفت که چون دانشمند ازین خانقاه بیرون شد من چه گفتم ترا گفت گفتید وی بسفر میشود و وي نه سفر راست و نه سفر بابت وي است وی آنراست که حلقه گرد وی درنشینند، و وی ازو میگوید من گفتم کاش باری این سخن آنوقت بگفتی تا این همه رنج و سفر نمود آمدی لیکن خرقاني را می بایست دید یعنی سفر من براي آن بود *

۳۹۷ شیخ ابو الحسن بشري سجزي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وي از پیران من است ازین مشایخ که من دیدم سه تن مه بودند خرقاني وطاقی و هر دو جاسوس القلوب بودند و ابو الحسین بشري و وي ثقه بود در روایات وصوفي بود ومشایخ بسیار دیده بود چنانکه می بایست دید وسخن و سماع ازیشان باز دانست گفت مشایخ حرم دیده بود چون شیخ سیرواني وسرکي و ابو الحسن جهضم و ابوبکر طرسوسي و ابو عمرو نجید و دیگر مشایخ وقت و شاگرد شیخ ابو عبد الله خفیف بود و حصري و نوري و ابو زرعه طبری را دیده بود *

۳۹۸ کاکا ابو القصر بستی قدس سره شیخ الاسلام گفت که وی مرد بزرگ بوده درایام من اما نه بابت پدر من بوده و مرا بوي نبرده و

من خورد بوده ام روز آدینه پدر من مرا پیش پیران بردي تا دست بسر من فرود آوردندي و پیش کاکا ابو القصر نبردي و وی هم در مسجد بودی زیرا که وی مرد ملامتي بوده و پدر من قراء اما شیخ ابو الحسن تیشه ما و برادر وی شیخ ابو محمد خادمان و مریدان کاکا ابو القصر بودند و پیران روشن و با نعره های عظیم بودند وهمه مریدان ابو القصر چنان بودند که ایشان را نعرهای عظیم بود و هر دو از وی حکایت کردند *

۳۹۹ کاکا احمد سنبل و برادر وي محمد خورجه رحمها الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که کاکا احمد سنبل مه از برادر خود بود محمد خورجه و باطن نیکو تر داشت و برادر وي با آلت تر بود در ظاهر و با نام تر و وی درویش بود بغایت و خداوند کرامات و ولایت و در کار من دور فرا بود *

۴۰۰ ابو منصور محمد الانصاري رحمه الله تعالی وي پدر شیخ الاسلام است مرید شریف حمزه عقیلی و خدمت ابو المظفر ترمدي کرده بود شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفاني مرا گفت که این همه بکردي و گرد عالم بگشتی چون پدر خود ندیدي شیخ الاسلام گفت که من هفتاد و اند سال علم اموختم و نوشتم و رنج بردم در اعتقاد اول آن همه از پدر خود آموخته بودم لیکن قراء بود صادق و متقي و با ورع که کسی آنچنان نتوانستي بود و نتوانسی ورزید که وی وهم شیخ الاسلام گفت که پدر من در من سری داشت عظیم مرا گفته بود عبد الله چند گوی که نضیل عیاض و ابراهیم ادهم از تو فضیل آید و ابراهیم ادهم وی مرا خوابی دیده بود با من نمیگفت اما میگفت هر روز تعبیر میکنم راست مي آید شیخ الاسلام گفت پدر من در مجردي

وقتی صافي داشته بود و فراغت دل در زن و فرزند افتاده بود و آن از دست وي بشده همواره اظهار ملالت میکرد و تنگدلی می نمود با ما وقتي دران تنگدلي گفت میان من و شما دریای آتش باد آما چه گناه کرده بودیم وی زن خواست و فرزند آمد روزي دران تنگدلي از دکان برخاست و سبحانک اللهم بگفت ودست از دکان برداشت و ببلخ رفت پیش پیر خود شریف حمزهٔ عقیلي و در تاریخ شعبان سنه [۴۳۰] ثلثین و اربعماية از دنیا برفته و دربلخ دفن کردند نزدیک شریف حمزهٔ عقیلي *

۴۰۱ ابو منصور سوخته رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که با منصور سوخته پیري بود در قهندز وقتی خویشتن را فرا سوختن داد از بهر او بسوخت واو را سوخته نام کردند مردی صادق بود با صلابت *

۴۰۲ شیخ احمد چشتي و برادر وی خواجه اسمعیل چشتي قدس الله سرهما شیخ احمد چشتي غیر ابو احمد ابدال است زیراکه وي متقدم است و شیخ الاسلام ویرا ندیده و غیر خواجه احمد بن مودود است زیراکه وی متاخر است و شیخ الاسلام را ندیده شیخ الاسلام گفت من هیچکس ندیده ام قوي تر در طریق ملامت و تمامتر از احمد چشتي و چشتیان همه چنان بودند از خلق بی باك در باطن سادات جهان سه بار بسیر بادیه رفته بوده و بازگشته که از خود دران اخلاص تمامتر ندیده بود همه احوال ایشان باخلاص وترك ریا بود هیچگونه سستي روا نداشتندی در شرع تا بتهاون چه رسد و شیخ احمد نجار را دیده بود و غیر او را شیخ الاسلام گفت قدس سره که احمد چشتي بزرک بوده مرا تعظیم داشتي و حرمت دادي

که هیچکس را نداشتي ونداديي و پیشین کسي که موی سفید خود را بپاي من مالید وي بود و وي بزیارت شیخ ابونصر طالقاني شده بود و این بیت شنوده از وي • شعر •

دریغا کت ندانستم همي پنداشتم دانم
ازین پندار گونا گون وزین دانش پشیمانم

شیخ الاسلام گفت که من هیچکس ندیده ام بدیدار و فراست چون برادر احمد چشتي وی خدمت من کردی و مرا تعظیم تمام داشتي من در قهندز مجلس میکردم و از مجلسیان من کسي بود که با وي صحبت داشتي وسخنان من ویرا باز میگفتي وي میگفت که این دانشمند شما از کوی صامت خدا داند که ازان سخن وي در دل من وسر من چیست یعنی از طمع وآن سخن وی مرا مایه است پس ازان مرا دعوت کرد وهمه دنیای خود برمن پاشید و پس ازان درسرما و برف بنهاذان شدیم وی مارا به برد وسرکار ما ازانجا بود و ابو نصر سوهان گر از یاران چشتي بود و وی صاحب فراست عظیم بود • انوقت که بنباذان رفتیم زمستان بود و شصت ودو تن از مشایخ نواحي همه بآنجا جمع آمده بودند چهل و اند روز من سخن مي گفتم ایشانرا و بسط وانبساي علم حقیقت اول از انجا بود و هیچکس ازیشان با من برابر نرفت و همه خداوندان ولایت و کرامت و فراست بودند و تا ایشان زنده بودند هیچ ترکمان بخراسان نیامدي چون ابا حفص بغاوردان که چشم و گوش فرا سخن من داشته بوذ و وی خداوند کرامات ظاهر بود بی حد شیخ الاسلام گفت که اگر ابوحفص بغاوردان زنده بودی شما جامهٔ خود را از وي درکشیدی ودروی ندگریستي ومن ویرا سید

و بزرگ میدیدم با کرامات ظاهر و فراست عظیم دوستی از دوستان او بود و دوستان او پوشیده باشند از غیرت او تا دوستی نبود از دوستان او دوستان او را نشناسند و چون ابو بشر بکواشان که کبوتر خان بسخن وی فرود آمد و چون احمد مرجانه و احمد کاه دستانی که برشاخ توت رقص میکرد چهل واند روز آنجا بودیم هر روز مهمان کسی و هزار و دویست جامه فتوح رسیده بود ازان جز کهنه سجاده بخانه نیاوردم روزی دران آیام سماع میکردم و دران شور میکردم و جامه پارۀ میکردم چون از سماع بیرون آمدم بمسجد جامع آمدم در خمار سماع بودم که یکی ازیشان فراز آمد مرا گفت آنجوان که بود که با تو در سماع میگشت گفتم چگونه گفت نوجوانی شاخ نرگس دراز در دست با تو میگشت در سماع هرگاه که آن نرگس را فرا بینی تو می داشتی تو در شوریدی و بیطاقت تر شدی در سماع گفتم کسی را مگوی دیگر پس ازان هنوز هرگز باهم نرسیدیم مگر با حفص که بوداع من و دوستان آمده بود که بخواست رفت از دنیا و دران هفته برفت و ابو بشر کواشانی در مجلس املاء اسحق حافظ مرا گفت دانشمندا از انجا اینجا آمدی بنشین که من اینجانب با توام و در سخن بر من بسته شد حرفی گفته نیامد با خود میگفتم که آن چه بود هرگز دیگر چنان باشد تا ورد من باین آیة رسید که ـ و من الناس من یتخذ من دون الله انداداً ـ و سخن بکشاد پیوسته گشت *

۴۰۳ شیخ احمد حاجی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد حاجی از پیران من است شیخ حصری را دیده بود و ابوالحسن طرزی و غیر ایشانرا از مشایخ و ازیشان حکایة میکرد ویرا گفتم از حصری هیچ چیز یاد داری گفت با یکی از مشایخ بر حصری

در آمدیم چیزی نبود از خوردنی شیخ میگفت - نحن دوابک یا سیدی اعلف دوابک یا سیدی - و دست برهم میزد شیخ الاسلام گفت دران منگرکه بعلف حاجت داشت دران نگرکه بجز ازو هیچ حاجت نداشت ●

۴۰۴ شیخ ابو سلمه باوردی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ بو سلمه باوردی خطیب صوفي سیاح از پیران من است پیری مسن بود و مشایخ بسیار دیده بود چون ابو عبد الله رودباری و عباس شاعر و ابو عمرو نجید و ابا یعقوب نهرجوری رحمهم الله تعالی اجمعین ●

۴۰۵ ابو علي کیّال رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من شیخ ابو علي کیّال را دیده ام اما خورد بوده ام ویرا نشناخته ام بزرگ بوده شیخ سیستان است طریق ملامت داشته ویرا بکرامات ستایش نتوان کرد که خود همه از کرامات بود وی و شیخ احمد نصر و شیخ ابو سعید مالیني هر سه در صفّهٔ سرای صوفیان بوده اند و من انجا حاضر ●

۴۰۶ ابو علي زرگر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو علي زرگر از پیران من است و از پیران مهین صوفي بود شاگرد ابو العباس قصاب آملی و از وی حکایت کردی ●

۴۰۷ شیخ ابو علي بوته گر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت وی نیز از پیران منست مرد جواد بود و شیخ حصری را دیده بود و از وی حکایات کردنی ●

۴۰۸ شیخ ابو نصر قبّاني رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وي سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده بود شیخ

ابو عمرو اکاف را دیده بود و خدمت کرده بارها و ابو عمرو نجید را دیده بود و شیخ ابونصر و ابو عبد الله مانلک را نیز دیده بود بازمان مارس شاگرد شبلي و حکایات کرده مرا از ایشان *

۴۰۹ * شیخ اسمعیل نصرابادي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وي پسر مهینهٔ شیخ ابو القاسم نصرابادي است از وي حدیث دارم و حکایات از پدر وي *

۴۱۰ شیخ ابو منصور کازر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وي درویشي بشکوه بود و مشایخ بسیار دیده بود و مه از عمو بود شیخ احمد نجار استرابادي را دیده بود و ابو نصر سراج صاحب لمعه را نیز دیده بود *

۴۱۱ اسمعیل دباس جیرفتی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که اسمعیل دباس از پیران من است پیر روشن بود و محمدث شیخ مومن شیرازي را دیده بود و از وی حکایات میکرد *

۴۱۲ ابو سعید معلم قدس سره شیخ الاسلام گفت که ابو سعید معلم پیر روشن بود و نیکو دل و صادق و مرقع سفید پوشیدي شیخ ابراهیم کهل را دیده بود *

۴۱۳ شیخ محمد ابو حفص کورتي قدس سره شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ابو حفص کورتي بزرگ بوده خداوند وقت عظیم و از پیران من است وقتی ویرا بیماري افتاد قوم به نزدیك وی شدند سخنی میرفت کسی دعوي کرد پیش وي طاقت آن نیاورد و غیرت بوی درآمد برجست و گفت حق حق حق چون ساعتی گذشت با خود آمد گفت - استغفر الله استغفر الله استغفر الله - ضعیف شده ام وعذر خواست *

۴۱۴ شیخ عمو قدس سره کنیت وي ابو اسمعیل است و نام وی احمد بن محمد بن حمزة الصوفي شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو خادم خراسان بود وی پیر فرشاوِ من است یعنی آداب و رسوم صوفیان از وي آموخته ام و عمو مرید من بود با مریدی من ویرا و من همکاسهٔ وی بودمی و چون وي نبودمی من برجای وی بودمی و چون بسفر بودي نامها هم بمن فرستادی مشایخ جهان دیده بود و شیخ ابو العباس نهاوندي ویرا عمو لقب نهاده بود چنانکه گذشت شیخ ابو بکر فرار را دیده به نیشاپور و سفر اول و حج اسلام با شیخ احمد نصر طالقاني کرده بود و شیخ ابو بکر مالیزبان را دیده بود ببخارا و وی شیخ جنید و شیخ ابو بکر مفید را دیده بود و وي جنید را و با شیخ شروانی صحبت داشته بود و با همه مشایخ حرم چون ابو الحسن جهضم همداني و شیخ ابو الخیر حبشي و محمد ماغربي و جوال گر و شیخ ابو اسامه و ابو الحسن سرکي و ابو العباس نسائین و ابو العباس قصاب و غیر از ایشان مشایخ وقت را دیده بود و ویرا نواخته بودند و وی خدمتهای نیکو کرده بود ایشانرا و راحتها رسانیده و شیخ ابو الفرج طرسوسي را دیده بود در رجب سنه [۴۴۱] احدی و اربعین و اربعمایة برفته از دنیا و عمر وي نود و دو سال بود ٭

۴۱۵ شیخ احمد کوفاني قدس سره شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفاني خادم شیخ عمو بودی و پیران بسیار دیده بود و سفر هاي نیکو کرده وی مرا گفت که ما از تو بدانستم که ما کرا دیده ایم یعنی تو ایشانرا شناختة بحقیقت ٭

۴۱۶ ابو الحسن نجار رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وي درود گري بود در قهندز مردي بشکوه بود و بزرگ کسی ویرا

نمی شناخت وقتي در مکه دیده اند ویرا پنجاه رکوه داري با وی از مریدان وي مرا حکایت کرده از هلال خادم حصري آنکه حصري گفت - لا تطلع الشمس الا باذني - شیخ الاسلام گفت که قاضي ابراهیم باخرزی مراگفت که الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا بنده کي بتو رسد گفت انگاه که او را هیچ مانعي نماند که او را از من باز دارد و شیخ الاسلام گفت که مرا دیدار شیخ ابوعلي سیاه روزي نبود اما چون از خرقاني باز کشتم قضا را شیخ عمو را دیدم که از وي بازگشته بود مرا حکایت میکرد از وي و من از خرقاني و ابو علي سیاه مردی بزرک بود و صاحب سخن و کرامات و ولایت عظیم بوده بمرو شیخ الاسلام گفت که پیر محمد کشور تایب بود صادق ویرا ریاضتها است و وصالها کردی وقتی در وصال بود ومن باوی بودم تا به چهل روز مرا گفتند که وی آنرا هشتاد روز تمام کرد و گفتند که صد روز و الله اعلم مرا گفته بود که اگر برین بپائي در شرق و غرب چون تو نبود شیخ الاسلام گفت که محمد شگرف پیري بشکوه بود و با دعوي وقوت و ملامت و مرا حکایة کرده شیخ الاسلام گفت که من دو بار بابو سعید ابو الخیر بوده ام و وی دستار خود از سر فرو گرفته و گلیم مصري خود بمن داده و شلغم جوشیده در دهان من نهاده چون به نزدیک وی شدم برای من بر پای خاست تمام و وی مرا تعظیم داشته که اندك کسی را داشتی لیکن مرا با وی نقاري از بهر اعتقاد است و دیگر در طریقت نه طریقت مشایخ ورزیدي بعضی از مشایخ وقت با وی نه نیك بودند شیخ الاسلام گفت احمد حضرویه روزی پیش با یزید گفت یا رب امید ما از خویشتن بریده مکن بایزید گفت یا رب امیدهای ما از خویشتن بریده کن

شیخ الاسلام گفت که انچه احمد گفت عام را است و انچه بایزید گفت خاص راست که امید علت امت امید برنا موجود بود بریافت امید کي بود ابوبکر دقي گفت - العاقبه والتصوف لا یکون - شیخ الاسلام گفت اگر صوفيُ احوال خود را متهم کن که دعویست و افعال خویش را متهم کن که ریاست و اقوال خویش را متهم کن که بي معني است جوانمردي در بادیه مضطرب شد گفت اگر مرا سلامت بیرون آری هرگز ترا یاد نکنم چون از بادیه بیرون آمد کسي ویرا بخانه برد و طعام داد سیر بخورد و بمرد شیخ الاسلام گفت اگر وی بزیستي و یاد نکردی شریعت تباه شدي و اگر یاد کردي عهد تباه شدی صادق بود شغل ویرا کفایت کرد و وی نه از استهزا و خواري گفت که یاد نکنم از ننگ یاد خود اورا چنان گفت شیخ ابوعلی سیاه بمرو گفته که از هر چیزی که چیزي بشود چیزي بماند مگر شریعت که چون ازان چیزي بشود هیچ چیز نماند شیخ الاسلام گفت که سخت نیکو گفته است و انچنان است شریعت همگي خواهد و زیادت در شریعت نقصان است شریعت چون آب است آب بمقدار باید اگر بیفزاید ویراني کند و اگر بکاهد سیراب نکند مرتعش گوید که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم شیخ الاسلام گفت معني آنست که حقیقت من درست نیامد با شریعت من صافي نشده عادت شیخ الاسلام چنان بود که هرچه شنیده بودي از خصال حمیده و افعال پسندیده چه در حدیث و چه در حکایات مشایخ البته خواستی که آنرا بکردي و وی گفته است که چون سنتي بشما رسد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم اگر نتوانید که آنرا ورد کنید و دایم بورزید باري یکبار

بکنید تا نام شما را از زمرهٔ سنیان کنند و همچنین از معاملهٔ نیکو
و احوال و اخلاق مشایخ که ما را بان فرموده اند که بر پی ایشان بروید
و سیرت ایشان گیرید اگر همه نتوانید چیزی بکنید وقتی درراهی
میرفتم درویشی سوگند برمن داد که مرا شلواری می باید مرا
حکایت آن امام یاد آمد که سوار می آمده درویشی بروی سوگند داد
بخدای تعالی که مرا شلوار دهی آن امام از اسپ فرود آمد
و شلوار بوی داد مردمان گفتند این چرا کردی که این گدایان همه
دروغ سو و زراق اند گفت من دانم اما مرا روا نبود که وی
سوگند بخدای بر من دهد و من از وی برگردم و مراد وی ندهم
شیخ الاسلام گفت که من نیز آن کارکردم شلوار بآن درویش دادم و بی
شلوار مجلس داشتم شیخ الاسلام گفت که من بسیار با جامهٔ
عاریتی مجلس کرده ام و بسیار بگیاه خوردن بسر برده ام بسیار
خشت زیر سر نهاده ام و آنوقت یاران داشتم و دوستان و شاگردان
همه سیم داران و تونگران بودند هرچه من خواستمی بدادندی اما
من نخواستمی و برایشان پیدا نکردمی و من گفتمی چرا ایشان خود
ندانند که من هیچ ندارم و از کسی چیزی نخواهم من خورد
بودم هنوز که پدر من از دنیا دست بداشت و دنیا همه بپاشید
و ما را دررنج افگند و ابتدای درویشی و محنت ما ازان وقت بود
شیخ الاسلام گفت که من بزمستان جبه نداشتم و سرمای عظیم بود در
همه خانهٔ من بوریا یکی بود چندانکه بران خفتمی و نمد پاره که
بر خود پوشیدمی اگر پایرا بپوشیدمی سر برهنه شدی و اگر سر را
بپوشیدمی پای برهنه ماندی و خشتی که در زیر سر نهادمی
و میخی که جامهٔ مجلس برو کردمی و بیاویختمی روزی

عزیزی در آمد مرا چنان دید انگشت در دندان گرفت و در گریه
ایستاد ساعتی بود دستار از سرفرو گرفت و بنهاد و برفت شیخ
الاسلام گفت که مرا دست رس ان نبود که قاریان مجلس را چیزی
دادمی و از کسي نمیخواستمی و بردل من ازان بار می بود
شخصی دانیال پیغمبر را علیه السلام بخواب دید که گفت فلان
دوکان را بعبد الله گذار تا سیم آن قاریان رادهد دانیال آن شغل را
به کفایت کرد و آنمرد سیم آن دکانرا بقاریان میداد شیخ الاسلام گفت
که شش من نان بطسوی بود و من سفاناج میخوردم شیخ الاسلام
گفت که هرگز در همه عمر خود الله تعالی مرا نیمروز درطلب دنیا ندیده
و اکنون برمن میکشایند اما مرا ازان چه اگر نپذیرم کافرباشم و اگر
آنرا بر دل من هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم تا بآنوقت که ازان
نرستم و بایست آن از من نبردند آنرا برمن نکشادند واگر ملک سلیمان
علیه السلام باشد مرا ازان چه هر چیز که من دیده بودم و مرا خوش
آمده بود و بایسته وبروزگار بچشم و دل من گذشته بود آن مرا نقد
میکنند که میگویم این آنست که من فلانوقت و روز دیده بودم و بردل من
گذشته بود آنوقت که مرا بایست آن بود نداد اکنون میدهد ترکی
بود که ملازمت مجلس شیخ الاسلام میکرد و بر پس سر شیخ الاسلام
مقدار سپری نور میدید روزي با شیخ احمد کوفاني گفت توآن
سپر نور می بیني بر پس سر خواجه گفت می بینم شیخ الاسلام
گفت که نمیدید اما برنتافت آنرا که آن ترک چیزي بیند وگوید که
من نمی بینم آن ترک بحج رفت و باز آمد پس ازان نور ندید
شیخ الاسلام گفت که آن ترک گفت اکنون آن نور نمی بینم سبب
چیست گفتم تو اکنون خود را بیامرزیدهٔ و خود را بزرگ در چشم

می آري که حج کرده ام و حاجي ام آنوقت خداوند نیاز و تشنا مار
بودي شیخ الاسلام گفت که هر کسی را بقي است یعنی معشوقه
وقت بهار بت من است که من بهار را درست دارم وقتی هوا گرم
شده بود وگلها همه برسیده مرا مي بایست که گل بینم تا چشم من
برآساید بگازرگاه می رفتم درباغچه لاله دیدم مقدار اسکره سخت نیکو
که ممکن نبود که بیش ازان لاله بود شیخ الاسلام گفت که وقتی تنگدل
بودم صعب در تزر بدر سراي خود نشسته بودم اندیشناک بسبب امری
بادی بجست و کاغذکی هشت سو از زیر در فرو افتاد بخط سرخ
بران نوشته که فرّج فرّج شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الخیر تیناتي
هشت سال در مکه مجاور بود هیچ سوال نکرد و این صعب بود که
کسی که چیزی ندارد درمکه سوال نکند وقتي هشت شبانه روز چیزی
نخورده بود بیماري با گرسنگي پیوست سست شد بحیله خودرا بمقام
ابراهیم افگند که دو رکعت نماز بگذارد و از سستي درخواب شد الله تعالی
را درخواب دید که با وي گفت چه خواهي گفت اشراف بر مملکت
گفت بدادم گفت دیگر چه خواهي گفت حکمت گفت بدادم بیدار
شد شیخ الاسلام گفت که از اشراف وي بر مملکت یکی آن بود که
گفتي بر سرها می بینم بخط سپید که - سعید - و برسرها می بینم
که - شقی - و دیگر گفتي که هرکه از اقلیمی روی بحج نهد ویرا می
بینم شیخ الاسلام گفت که مرا آن نباید که بدانم که شقی کیست که
دران چه کرامت باشد که غم هر کسی بباید خورد و من در بد کم
بجای آورم اما در خیر زود بجا آورم و بینم و مقام مرد بگویم که
مقام وي بنزدیک حق تعالی تا کجاست بیک نگریستن اما شقاوت
ندانم و نخواهم که بدانم یعنی اگر خواهم بدانم شیخ الاسلام گفت

که مرا نه بگذارند که جدا کنم اهل ولایات را از دیگران وقتی گفتم که جدا
کنم مرا نه بگذاشتند شیخ الاسلام گفت کسی بود که بگوید بفراست
وداند که چه میگوید و آنچه میگوید می بیند و این دیدار
بفراست ویرا دایم باشد و کس باشد که ویرا این دیدار وقتي باشد
و وقتی نباشد و در وقت غلبه و صولت بگوید و بود که آن سخن بر زبان
وي برود آن حقیقت باشد و فراست راست و وی ازان آگاه نبي
بنزدیک شما کدام مه است پس گفت آن پیشینه که آن فراست ویرا
دایم است اهل ولایت است و آن بیشتر ابدال و ابرار و زهاد را بود
و آن پسینه محقق است که وقت باشد که بر وي پوشیده بود و گاه بود
که اشکارا باشد اگر هزل گوید آن حقیقت باشد و اگر در غفلت گوید
چون آنرا پاس دارند همچنان باشد که وي گوید جامع مقامات شیخ
الاسلام گوید که شیخ الاسلام چنین بود شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن
درّاج بآرزوی یوسف بن الحسین به ری آمد از هرکه حال وي
پرسید گفت بآن زندیق چه کار داري چون بعد از ماهي بروي
در آمد ویرا گفت هیچ بیت یاد داري گفت دارم بیتي تازي
یاد داشت بخواند یوسف بن الحسین در سماع بشورید و طوفان از
چشم وی روان شد گفت اي ابو الحسن عجب مدار که ماهي
است که در ري میکردي و حال من مي پرسي میگویند بآن
زندیق چه کارداري از وقت صبح تا این دم قرآن میخواندم اشك
از چشم من نیامد بدین یک بیت که تو خواندي به بین که چه
حال ظاهر شده شیخ الاسلام گفت ندانم که از اول ویرا شناخته
رنگ ریزي میکرد یعني تلبیس و نگفت تا انگاه که در غلبه حال
بگفت یا خود دران حال غلبه بجای آورد و این مه است ازان پیشین

تفصیل حکمتها و نکتهای که بر زبان شیخ الاسلام گذرانیده اند متعسر بلکه متعذر است بسیاری ازانها که گذشته است و شاید که بعض دیگر بیاید انشاء الله تعالی و اینجا برین مقدار اقتصار افتاد وفات وی روز آدینه بوده است بست و دویم ماه ذی الحجه سنه [۴۸۱] احدی و ثمانین و اربعمایة و عمر وی هشتاد و چهار سال بوده *

۴۱۷ شیخ ابو اللیث موشنجی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که لیث فوشنجه بزرگ بوده و عارف پای برهنه رفتی وی گفته که از پوشنگ بهراة آمدم بآن سبب آنجا بماندم که بخیابان میگذشتم بر گورستان زنی بگوری باز نشسته بود میگفت جان مادر یگانهٔ مادر اران مرا حالی پیدا شد شیخ الاسلام گفت که ابو وایل شقیق بن سلمة الکوفی از بزرگان تابعین است نوحه بشنیدی و بگریستی یکی ازینطائفه گفته است ـ التلذذ بالبکاء ثمن البکاء ـ شیخ الاسلام گفت که باز مانده از صحبت تو از اشک حسرت و لذت می یابد یا بندهٔ تو چه یابد قبر ابو الیث فوشنجه بخیابانست چون وی برفت او را یاران بودند بر سر قبر وی خانککی ساختند و بر بام خانه چهار طاقکی و دران می بودند تا یکیک میرفتند و پهلوی وی دفن میکردند رحمهم الله تعالی شیخ عمو میگفت که این قبر فلان نار فروش است و این آن فلان و بمن می نمودی قبر ویرا و یاران ویرا شیخ الاسلام را خوش می آمد و می پسندید موافقت واستقامت ایشانرا گفت که محمد عبد الله گاذر گفت که همه نیکوی که خود را می بینم سبب آن دانم که لیث فوشنجه با من رازی کرد مزهٔ آن در حلق من فرو شده لیث فوشنجه وقتی در رود

هراة غرق شد می طپید گفت الهي اکنون مرا گرفتی برك آمدن ندارم اگر مرا سلامت بیرون آري سه بار ترا سورة قل هو الله بخوانم گفت ازان برستم نه سالست تا در آنم که بخوانم نمی توانم هرکه گویم احد مولی گوید نه آنم که تو میگوئی داني که احد کیست مرا باز بسر برد ٭

۴۱۸ محمد بن عبد الله کاذر هروی رحمه الله تعالی بزرگ بوده است ازینقوم در هراة و صاحب کرامات ویرا در تاریخ آورده اند - وهو محمد بن عبد الله القصّار الهروي من فتیان مشایخ هراة من افتی المشایخ في وقته واحسنهم هدیا و خلقا وطریقة - و خواجه ابو عبد الله بو ذهل بوی ارادتي داشت عظیم و برای وي کارها کرده بود وقتی ویرا گفت خواجه این همه میکني آخر تو مرا بدر شهر بیرون خواهي کرد گفت من گفت تو روزگاري بر آمد و وی رئیس هری بود محمد عبد الله کازر سخن نیکو گفتي در معاملت و ترک دنیا و در دلها اثر میکرد و مردمان دست از دنیا بداشتند و از املاك خود بیرون آمدند خواجه ابو عبد الله ویرا از شهر کسیل کرد و گفت بباید رفت از شهر بحوالي شهر هرجائیکه خواهي میرو که سخن تو مردمانرا زیان میدارد یعنی چون مرد دست از دنیا بدارد سیم سلطان بریده گردد و خواجه ابو عبد الله بو ذهل چهار سال خدمت شبلي کرده بود بي سوال ومالي عظیم بر وی نفقه کرده شبلي ویرا جواد خراسان گفتی و خود وي حافظ بود و ثقه و مُکثِر ٭

۴۱۹ قُرْ بَنْج رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی پیری بود و درویش بزرگ و خداوند ولایت و فراست هم بگاذر گاه ما در قبر است روزی خواجه ابو عبد الله بو ذهل بوی رسید گفت پسر

بو ذهل کی بود که ترا فرو نشانند و مرا بر نشانند خواجه هشیار بود دانست که مرد بزرگ است گفت ای شیخ نتواند بود که ترا بر نشانند و مرا فرو نشانند گفت پسر بو ذهل مرنج چه مزه داشته باشد که مرا بر نشانند و ترا فرو نشانند یکهفته برامد که امیر خراسان ویرا بگرفت و بقلعهٔ قلاة برد و در طاقي کرده در بر آورد تا انجا برفت ٭

۴۲۰ خواجه خیرچه رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که خیرچه غلامي بوده به کازرگاه در قبر است خواجه وی از وی چیزها میدید و کرامات عظیم از وي مشاهده میکرد وي را ازاد کرد بگازرگاه آمد و انجا خانککي ساخت و مقام کرد شیخ الاسلام گفت که من پسر خواجه ویرا دیده ام و مرا از وی حکایت کرده وی گفت که وقتی مردمان باران طلبیدند دعا کرد باران بارید سیل آمده بود و وی بر سر تل سنگی شده بود و میگفت خداوندا هر کرا سیم باید سیم ده و هر کرا زر باید زر ده و هر کرا غلام و زمین و هرچه بباید بده خیرچه را همین تو بس شیخ الاسلام گفت که حال آن کرا محل غیرت است اما اختیار حق سبحانه بندگانرا نه به سبب و علت است بلال را با انکه غلامی بود حبشي بخواند و بوجهل و عتبه و شیبه را که سادات مکه بودند براند وی چه کرد و ایشان چه کردند هیچ همه بعنایت و قسمت او باز بسته است و کسی را دران سخن نرسد شیخ الاسلام گفت چون کسی بیمار بودی یا دردی داشتی بخیرچه شدی تا وي الحمد برخواندي و بدمیدي و در حال راحت پدید آمدی وقتی دانشمندی را درد دندان بود بوي شد الحمد لله بخواند و بدمید به شد آن دانشمند گفت خیرچه الحمد نه راست میخواني آنرا بر تو راست کنم گفت نه تو دل

خود را راست کن في الحال درد بروی مستولي شد پس تضرع نمود باز الحمد خواند درد ساکن شد و شفا یافت شیخ الاسلام گفت که من از خرقاني الحمد لله شنیدم که وی امی بود الحمد نمی توانست گفت و وی سید و غوث روزگار بوده است *

۴۲۱ ابو عبد الله احمد بن عبد الرحمن بن نصر المالیني قدس سره

وي از مهینان مشایخ هراة است از اقران شیخ عموباوي حج اسلام کرده بود مشایخ حرم را دیده و صحبت داشته عالم بوده به علوم ظاهر و باطن و در زهد و توکل و ورع یگانه روزگار در تجرید و ترک دنیا سخن کردي و سخن ویرا در دلها اثر تمام بودي صاحب کرامات و ولایت بوده یکی از اصحاب وي عبد الله بن محمد بن عبد الرحیم بوده است وی گفته که شیخ من ابو عبد الله احمد نصر روزی مرا گفت برو بمکه و فلانکس را بگوي که چنین وچنین کن من گامی چند برداشتم خود را بمکه یافتم وآن پیغام بگذاردم بدان کسي که گفته بود پیش از نماز بنزدیک شیخ باز آمدم انوقت که انجا رسیدم خواستم که حج گذارم آنکس که پیش وي رفته بودم گفت برو سخن شیخ را خلاف مکن و اگر نه باز نتواني گشت وسه ماه در راه بماني - وقبروي در مالین هراة است شیخ الاسلام در اوایل حال بسیار بزیارت وی رفتی *

۴۲۲ ابو نصر بن ابي جعفر بن ابي اسحق الهروی الخانجه بادی قدس سره و قیل ابو نصر محمد بن احمد بن ابي جعفر عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و فقیه روزگار و باصل از کرمان بوده است و سبب توبه وي آن بود که روزي شخصي فتوی آورد که چه فرمایند ایمه دین درین مسئله که شخصی در جواني چوبي چنگ از روي غضب بر دراز گوشي زد آن دراز گوش روي باز پس کرد و گفت

ای خواجه این خشم نیز بر مظلوم رانده گیر اما فردا از عهدهٔ این خشم رانده چون بیرون خواهی آمد اکنون بست سال است که آن شخص میگرید وحالا آب چشم وی بخون بدل شده است حکم طهارت و نماز وی چون باشد چون ابو نصر این فتوی بخواند از هیبت ان سخن بیهوش شد چون بهوش آمد احرام صحبت آن شخص بست چون بمنزل وي رسید وي دران گریه و اندوه از دنیا رفته بود پیری دید با روي نوراني و موی سفید و خون از دیدهٔ وی دویده و بر روي وي خشك شده اما می خندید ابو نصر را از خندهٔ وي عجب آمد تکفین و تجهیز وی کردند و نماز گذاردند چون ابو نصر ازانجا باز گشت کریان پیری بوی رسید گفت ای خواجه چرا میگریی مگر آیتي از کتاب الله بتو رسیده است که بان کارنکرده اما این گریستن تو بگریستن دامن سوختکان مي ماند نه دل سوختکان چون آن پیر این بگفت وبگذشت شیخ ابونصررا درد بر درد وسوز بر سوز بیفزود و از هرچه دران بود بیرون آمد و سفر و سیاحت پیش گرفت و گویند که سیصد پیر را خدمت کرد و صحبت خضرعلیه السلام دریافت در حرم مکه و مدینه و بیت المقدس و غیر آنها ریاضت کشید و عبادات کرد در آخر بهراة مراجعت کرد و عمر وی بصد و بست و چهار سال رسید و در سنه [۵۰۰] خمسماية از دنیا برفت و قبر وی در خانجه‌باد است - یزار و یتبرک به *

۴۲۳ سلطان مجد الدین طالبه قدس الله روحه گویند که وی از اهل عسکر بوده در ترك و تجرید و توکل یگانه بوده درویش محمد چرکر که یکي ازابدال بوده درجامع هراة بسر می بردی روزي درمسجد خفته بود که کوزهٔ آب وی ریخته بود خادم مسجد

آن جا رسید پنداشت که وي بول کرده است ویرا چنان بزد که اعضاي وی مجروح گشت چرکر آهي بزد و بیرون برفت مسجد از چوب بود اتشي پیدا شد و مسجد بسوخت و ازانجا بمازاري که آنرا بمازار جمله فروشان گفتندی در آمد سلطان مجد الدین طالبه را ازان خبر کردند در عقب چرکر روان شد چون بوی رسید گفت چرکر شهر مسلمانانرا چرا میسوزی چرکر باز گشت و آب چشم خود بر آتش افگند آتش فرو مرد و این رباعي بگفت • شعر •

آن آتش دوشین که بر افروخته بود

او سوختن از دل من اموخته بود

گر آب دو چشم من ندادی یاری

چه جمله فروشان که هري سوخته بود

گویند که وقتي سیل آمد نزدیک شد که هراة را ببرد خبر بسلطان مجدالدین طالبه بردند گفت خرقهٔ مرا پیش سیل نهید چنان کردند فی الحال سیل باز گشت امام فخر الدین رازي رحمه الله تعالی در وقت وي بوده است و بصحبت وی تقرب و تبرک جستي چون ویرا وفات رسید در اندرون شهر هراة درمیان درب خُشک و فیروزاباد دفن کردند و شیخ محمود آشنوی رحمه الله تعالی که صاحب رسالهٔ غایة الامکان فی معرفة الزمان و المکان است در گنبذ مقبرهٔ وی مدفون است و این شیخ محمود از اصحاب وتلامذهٔ مولانا شمس الدین محمد بن عبد الملک دیلمي است رحمه الله تعالی که از اکابر مشایخ و محققانست و سخن در حقیقت زمان و تحقیق آن چنانکه در مصنفات وی مذکور است در مصنفات دیگران کم یافته شود •

۴۲۴ ابو عبد الله مختار بن محمد بن احمد الهروي رحمة الله

علیه وی از بزرگان مشایخ هراة است جامع بوده میان علم ظاهر و علم باطن صاحب کرامات و ولایت بوده است گویند که در لوح قبر وی چنین یافته اند که در سنه [۲۷۷] سبع و سبعین و مائتین برفته از دنیا وی گفته است که طعام چنان خور که تو او را خورده باشی نه او ترا که اگر تو او را خوری همه نور شود و اگر او ترا خورد همه دود گردد و جامه چنان پوش که رعونت و فخر و خیلا را در نهاد تو بسوزد نه انکه آتش آن علتها را برافروزد وهم وی گفته که در هر کار که باشی چنان باش که اگر عزرائیل ترا دریابد ازان کار ترا بکاری دیگر نباید شد و در آن کار همه حالات تو با تو باشد اگرچه طعام خوردن باشد یا عمل مباح و باید که درباطن خالصا لله بود و نیت تو دران فعل رضای حق بود سبحانه ونگاه داشت شرع وهم وی گفته که اصل عبودیت آنست که چنان باشی بظاهر که ازتو همه شرع ظاهر بود و چنان باشي بباطن که در تو یاد غیر را گنجای نبود و ویرا اصحاب بسیار بودند همه صاحب کرامت و ولایت چون ابو علي بن مختار العلوي الحسیني قدس سره وازوی کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار منقول است و وي بسید امام مشهور بوده و قبر وی در پایان پای ابو عبد الله مختار است و چون فقیه ابو عثمان مرغزي رحمة الله علیه که ازغایت شوق و سوختگي ویرا شوق سوخته میگفته اند و وي را وقایع غریب و عجیب بوده است گویند که آنروز که سید امام را در هراة وفات رسید وي در مروالرود بود ویرا آنجا درباطن مصیبتی عظیم افتاد چنانکه بیطاقت شد و بهراة آمد گفتند که در همان وقت سید امام وفات یافته بوده است و اضطرابیکه درباطن وي پیدا شده بوده است بسبب آن بوده است و چون شوق

سوخته رحمة الله تعالی علیه وفات یافت ویرا در گورستان خانجه‌باد در پایان پای عبد الواحد بن مسلم در خاک کرده اند رحمهم الله تعالی *

۴۲۵ شیخ ابو ذر بوزجانی رحمة الله تعالی علیه شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که بو ذر بوزجانی را دیده بود میالی گورگیر گفته که در بوزجان مرا رنج عظیم رسید و طلب بسیار کردم تا ویرا یافتم و دیدم که بو ذر خداوند کرامات ظاهر بوده گویند که در بوزجان مدرسهٔ بود که شیخ ابو ذر ساکنان آنرا اولیا میخواند یك روز بر در آن مدرسه خسپیده بود خادم مدرسه بیرون آمد گفت اولیا در چه کارند خادم گفت امروز خوردنی نیافته اند دران مدرسه درخت توت بود خادم را گفت برو و آن درخت را بیفشان خادم آن درخت را بیفشاند هر برگ که بیفتاد زر خالص بود پیش شیخ آورد گفت برو برای ایشان طعام بخر روزی سبکتکین پدر سلطان محمود که وفات وی در سنه [۳۸۷] سبع و ثمانین و ثلثمایة بوده است بدیدن وی آمده بود ویرا نصیحتهای درشت کرد سلطان محمود هنوز کودك بود ویرا پیش وی آوردند بسیار لطف نمود و ویرا در کنار خود نشاند و از اشعار وی است . * شعر *

یعرفنا من کان من جنسنا * و سایر الناس لنا منکرون

و هم از اشعار وی است * شعر *

تو بعلم ازل مرا دیدی * دیدی انگه بعیب بخریدی

تو بعلم آن ومن بعیب همان * ردمکن انچه خود پسندیدی

وفات وی در سنه [۳۸۷] سبع و ثمانین و ثلثمایة بوده است *

۴۲۶ شیخ الاسلام احمد النامقي الجامي قدس سره کنیت وی

ابو نصر احمد بن ابي الحسين است و وي از فرزندان جرير بن عبد الله البجلي است رضي الله عنه كه در سال وفات رسول الله صلى الله عليه وسلم ايمان آورد است - قال رضي الله عنه ماحجبني رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم منذ اسلمت ولا راني الا تبسم في وجهي - و بسيار بلند قامت و با جمال بوده است و امير المؤمنين عمر رضي الله عنه ويرا يوسف اين امت نام نهاده است حضرت شيخ را حق سبحانه و تعالى چهل و دو فرزند داده بوده است سي ونه پسر و سه دختر وبعد از وفات وي چهارده پسر و سه دختر باقي مانده بوده اند و اين چهارده پسر همه عالم و عامل و كامل و صاحب تصنيف و صاحب كرامات و صاحب ولايت و مقتدا و پيشواى خلق بوده اند ووي امي بوده است و در سنه بست و دو سالگي توفيق توبه يافته و بكوه رفته و بعد از هزده سال رياضت در چهل سالگي ويرا درميان خلق فرستاده اند و ابواب علم لدني بروى كشاده زيادت از سيصد تاى كاغذ در علم توحيد ومعرفت وعلم سر وحكمت و روش طريقت و اسرار حقيقت تصنيف كرده است كه هيچ عالم و حكيم بران اعتراض نكرده است و نتوانسته و اين تصنيفات همه بآيات قرآن و اخبار رسول صلى الله عليه و آله وسلم مقيد ومويد است حضرت شيخ قدس سره در كتاب سراج السايرين آورده است كه بست و دو ساله بودم كه حق عز شانه بلطف و كرم خود مرا توبه كرامت كرد و چهل ساله بودم كه مرا بميان خلق فرستاد و اكنون شصت و دو ساله ام كه اين كتاب را بفرمان جمع ميكنم تا اين غايت صد و هشتاد هزار مرد است كه بر دست ما توبه يافته اند و بعد ازان بسيار سال ديگر زيسته اند شيخ ظهير الدين عيسى كه يكى از فرزندان ايشانست در كتاب رموز الحقايق آورده است كه تا آخر عمر

بدست پدرم شیخ الاسلام احمد قدس سره ششصد هزار کس توبه کرده اند و از راه معصیت بطریق طاعت باز آمده اند شیخ ابو سعید ابوالخیر را قدس سره خرقهٔ بود که دران طاعت کردمي و چنین گویند که آن خرقه از ابو بکر صدیق رضي الله عنه میراث مانده بود مشایخ را تا نوبت شیخ ابو سعید رسید ویرا نمودند که آن خرقه را باحمد تسلیم کن فرزند خود شیخ ابو طاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من بچندین سال جواني نو خطه بلند بالا بچشم ازرق بنام احمد از در خانقاه تو در آید و تو درمیان یاران نشسته باشي بجای من زنهار که این خرقه بوی تسلیم کن چون کار شیخ بآخر رسید شیخ ابو طاهر را آرزوي آن بود که ولایتیکه حضرت شیخ را بود بوی سپارد شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتیکه شما طمع میدارید بدیگری سپردند و علم شیخي ما بر در خراباتي زدند و کاریکه ما را بود بدو تسلیم کردند کس ندانست که حال چیست تا آنکه بعد از چند سال از وفات شیخ شبی شیخ ابو طاهر در خواب دید که شیخ ابو سعید با جمعي از یاران بتعجیل میرفت ابو طاهر پرسید که یا شیخ چه تعجیل است شیخ گفت تو نیز برو که قطب الاولیا میرسد شیخ ابو طاهر خواست که برود بیدار شد دیگر روز شیخ ابو طاهر در خانقاه نشسته بود جواني بآن صفت که شیخ گفته بود در آمد شیخ ابو طاهر در حال بدانست و ویرا اعزاز بسیار کرد اما چنانچه مقتضای بشریت است اندیشناک شد که خرقه پدر را چون از دست دهم آنجوان گفت اي خواجه در امانت خیانت روا نباشد خواجه ابو طاهر را وقت خوش شد بر خاست و آن خرقهٔ را که شیخ ابو سعید بدست خویش بر سر میخي نهاده

بود وتا آنروز آنجا بود بیاورد و بسر آنجوان فرو انداخت و گویند که آن خرقه را بست و دو تن از مشایخ پوشیده بودند و در آخر بشیخ* الاسلام احمد حواله شد بعد ازان هیچکس ندانست که آنخرقه کجا شد بزرگان گفته اند که چهل مرد ولي شدند که ارادت ایشان بشیخ بود قدس الله تعالی سره ازانجمله یکي شیخ الاسلام احمد بود و یکي خواجه ابو علي و همانا که مراد ابو علي فارمدي است و هردو معروف و مشهور شدند در عالم ویکي ازینطائفه گفته که خواجه ابوعلي را بر خاطر ها واقف کردند و باظهار آن ماذون نبود و شیخ الاسلام احمد را هم بر خاطر ها واقف کردند و هم برظاهر ها حاکم و باظهار آن ماذون بود از حضرت شیخ الاسلام احمد پرسیدند که ما مقامات مشایخ شنیده ایم و کتب ایشان دیده از هیچکس مثل اینحالات که از شما ظاهر میشود ظاهر نشده است فرمود که ما در وقت ریاضت هر ریاضیت که دانستیم که اولیای خدایتعالی کرده بودند بجای آوردیم و بران مزیدي نیز کردیم حق سبحانه وتعالی بفضل وکرم خود هرچه پراگنده بایشان داده بود بیکبار باحمد داد در هر چهار صد سال چون احمد شخصی پدید آید که اثار عنایت ایزد تعالی در بابه او این باشد که همه خلق بینند - هذا من فضل ربي - جامع مقامات حضرت شیخ الاسلام گوید که از بدایت حال ایشان سوال کردم فرمودند که من بست و دو ساله بودم که حضرت حق سبحانه و تعالی مرا توبه کرامت فرمود و سبب توبه من آن بود که چون نوبت دور اهل فسق و فساد بمن رسید شحنه نامق غایب بود و حریفان دور طلب داشتند من گفتم شحنه غایب است چون باز آید دور بدهم حریفان گفتند ما توقف نمیکنم

شاید که او دیر تر آید گفتم مهلست چون باز آید اگر مضایقه کند
دوري دیگر بدهم چون شحنه باز آمد مضایقه کرد و دور دیگر طلب
داشت چون بوثاق من آمدند و طعامي بکار بردند کس بخمخانه
رفت تا خمر آرد تمام خمها تهی یافت و دران خمخانه چهل
خم بود تعجبها کردم تا این چه تواند بود و آن حال از حریفان نهان
داشتم و از جای دیگر خمر آوردم و در پیش ایشان نهادم و من بتعجیل
تمام دراز گوشي در پیش کردم و بجانب رز روان شدم که آنجا
خمر داشتم تا زود تر بیارم برفتم و دراز گوش بار کردم دراز گوش در رفتن
کندي میکرد و من ویرا سخت می رنجانیدم تا زود تر باز آیم که دل
بحریفان معلق داشتم ناگاه آواز سخت بگوش من رسید که احمد این
حیوان را چرا رنجه میداري ما او را فرمان نمیدهیم تا برود از شحنه
عذر میخواهي قبول نمیکند از ما چرا عذر نمیخواهي تا از تو قبول
کنیم روی بر زمین نهادم و گفتم الهي توبه کردم که بعد ازین هرگز
خمر نخورم فرمان ده این دراز گوش را تا من بروم تادر روي آنقوم
خجل نکردم در حال درازگوش روان شد چون خمر پیش ایشان
بردم قدحي پیش من داشتند گفتم من توبه کرده ام ایشان گفتند
احمد بر ما مي خندي یا بر خود الحاح میکردند ناگاه آوازي بگوش
من رسید که یا احمد بستان و بچش و ازین قدح همه را بچشان
بستدم و بچشیدم شهد شده بود بامر حق سبحانه و تعالی و همه
حاضرانرا بچشانیدم درحال توبه کردند و از هم پراگندیدند و هرکسی
روي بچیزي نهاد و من واله وار روي بکوه آوردم و بعبادت و ریاضت
ومجاهدت مشغول شدم چون بکچندی در کوه بودم در خاطر من دادند
که احمد راه حق چنین روند که تو میروي قومي صاحب فرمان

رها کردهٔ که حق ایشان در ذمهٔ تو واجب است و ایشان را ضائع
گذاشتهٔ بعد ازان خاطري دیگر درآمد که در خانهٔ تو بیرون از چیز
های دیگر چهل خم است که دران خمر بوده است هرچه دارند گو بر
خود خرج کنند چون دانستی که چیزي دیگر نماند انگاه بغمخوارگي
ایشان مشغول شو چون ساعتی برآمد بخاطر من فرود آوردند که
یا احمد نیکو رونده باشي در راه حق سبحانه و تعالی که توکل بر خم
خمر میکني راه غلط کردهٔ چرا توکل بر کرم حق سبحانه و تعالی نکني
تا او صاحب فرضان ترا از خزانهٔ فضل خود روزي رساند که رازق بر
حقیقت اوست تو تکیه بر خم خمر کني نیکو باشد صفرائي عظیم
بر سر من زد بیخود از کوه درآمدم و در خانه رفتم و عصا در گردانیدم
و خمها را شکستن گرفتم شحنه ده را خبر کردند که احمد از کوه درآمده
است و جنوني بر وي غالب شده خمها می شکند و مي ریزد
شحنه کس فرستاد و مرا از خانه بیرون آورد و در پایگاه اسپان باز
داشت من بر سر اخُر اسپان بنشستم و دست برهم میزدم و این
بیت میگفتم * شعر *

اشتر بخراس می بگردد صد گرد * تو نیز بهر دوست گردي در گرد

اسپان سر از علف بر داشتند و سر بر دیوار زدن گرفتند و آب از چشم
های ایشان روان شد ستوربان بدید برفت و شحنه را گفت دیوانه را آورده
اید و در پایگاه اسپان باز داشته اید تا اسپان جمله دیوانه شدند و دهان
از علف بر داشتند و سر بر دیوار میزنند شحنه آمد و مرا بیرون
آورد و از من عذرها خواست من بجانب کوه باز گشتم و چند سال
بیرون نیامدم و حق تعالی از خزانهٔ فضل خویش هر بامداد هریک
از صاحب فرضان مرا یکمن گندم بدانمي که در زیر بالین ایشان پیدا

آمدی چنانکه همه را کفایت کردی و اگر مهمانان نیز رسیدندی
همه را فرا رسیدی بلکه چیزی بسر آمدی خواجه ابو القاسم کرد مردی
بزرگ بوده و مالدار و با خیر وی گفته که مرا حادثه افتاد که هرچه داشتم
بکلی از دست من برفت حال من باغطرار رسید عیال بسیار داشتم
و هیچ کسب نمی دانستم پیوسته بخدمت علما و مشایخ و مزارها
میرفتم و استمداد همت میکردم که طاقت احتیاج بخلق نداشتم روزی در
مسجد نشسته بودم عظیم تنگدل پیری در آمد و دو رکعت نماز گذارد
پس بنزدیک من آمد و بر من سلام کرد هیبت عظیم ازو بر من
مستولی شد که بس نورانی و مهیب بود پس پرسید که چرا
تنگدلی قصهٔ خود را با وی گفتم گفت احمد بن ابی الحسن را که
درین کوه است می شناسی گفتم مرا دوست دیرینه است گفت
برخیز و بنزدیک وی رو که مردی صاحب کرامات است باشد درد
خود را ازو درمان یابی روز دیگر برخاستم و پیش وی رفتم و سلام کردم
جواب داد و پرسید که حال تو چیست گفتم مپرس وقصهٔ خود
باوی گفتم فرمود که چند روز است که خاطر ما بتو می کشید
دانستم که ترا کاری افتاده است برو خاطر مشغول مدار که حق
تعالی سهل گرداند قبول کردم که امشب در وقت مناجات بر
حضرت حق تعالی عرض دارم تا چه جواب آید روز دیگر بامداد
بخدمت او رفتم چون چشم مبارک او برمن افتاد گفت پیشتر
آی که حق سبحانه وتعالی کار تو راست آورد پس فرمود که هر
روز کفاف ترا چند باید گفتم چهار دانگ فرمود که هر روز چهار
دانگ ترا بران سنگ حواله کردند می آی و می بر و بعضی از
افاضل دوران زمان ها گفته است

• شعر •

بوالقاسم گرد شد چویکسر مضطر • بگشاد برو کرامت احمد در
کردند حوالهٔ کفافش بحجر • هرروز چهار دانگ می آئي و ببر
پیش آن سنگ رفتم پارهٔ زر دیدم از سنگ بیرون آمده برداشتم
و بخدمت شیخ رفتم و گفتم من پیرشده ام و اطفال خورد دارم چون من
نمانم حال چگونه بود فرمود تا خیانت نه کنند از فرزندان تو هرکه بیاید
بردارد بعد از وی مدتی فرزندان می بردند چون یکي از فرزندان او
خیانت کرد دیگر نیافتند وقتی حضرت شیخ را عزیمت هراة شد چون
بده شکیبان رسید جمعي از بزرگان که همراه بودند پرسیدند که
حضرت شیخ بهراة خواهند آمد شیخ فرمودکه اگر برندمی که مشایخ
ماضي شهرهراة را باغچهٔ انصاریان گفته اند این خبر بجابر بن عبد الله
رسید گفت که ما برویم و شیخ الاسلام احمد را بر دوش گیریم و بشهر
آریم پس فرمود تا محفه پدر وی شیخ الاسلام عبد الله انصاري را قدس
سره بیرون آوردند و در شهر منادي کردند که همه اکابر باستقبال شیخ
الاسلام احمد بیرون آیند چون بده شکیبان رسیدند و بخدمت حضرت
شیخ در آمدند ونظر مبارک وی بر ایشان افتاد برجای خود نماندند
وحالتهای عظیم پیدا آمد روز دیگر محفهٔ درآوردند و استدعا کردند
که قرار برانست که شما را بر دوش بشهر بریم کرم فرمایند و در محفه
نشینند حضرت شیخ اجابت کرد و در محفه نشست و دو بازوی پیش
محفه را شیخ جابر بن عبد الله و قاضی ابوالفضل یحیی بر گرفتند
و دو بازوی پس را امام ظهیر الدین زیاد و امام فخر الدین علی
هیصم بر گرفتند و روان شدند و هیچکس دیگر نمیدادند حضرت
شیخ خاموش مي بود تا ساعتي برفتند پس فرمود که محفه را
بنهید ما سخني بگویم چون محفه را بنهادند فرمود که شما میدانید

(نسخه: نرفتمی)

که ارادت چیست گفتند که بفرمائید گفت ارادت فرمان برداري
است همه گفتند بلی فرمود که چون چنین است شما سوار شوید
تا دیگران محفه بردارند تا هرکسی را نصیبي باشد اکابر سوار شدند
و دیگران محفه برگرفتند چندان خلق از شهر و روستا آمده بودند که
بسیار کس بود که نوبت محفه برداشتن بوی نرسید چون بشهر رسیدند
در خانقاه شیخ الاسلام عبد الله انصاری نزول فرمودند در شهر هراة
مردی بود نام وی شیخ عبد الله زاهد مدت سي سال روزة وصال
داشته مشهور و معروف بود و صاحب قبول و یکي از خواجگان
فرزند خود را از راه ارادت بحکم وی کرده بود و دوازده سال در خانهٔ
وی بکر مانده بود چون شیخ الاسلام احمد بهراة رسید آن زاهد
ضعیفهٔ خود را گفت که جامهٔ من بیار تا به نزدیک شیخ احمد روم
که میگویند مردی بزرگ است تا بنگرم که حال او چیست ضعیفه
گفت زینهار اگر از راه امتحان خواهي رفت مرو که او نه آنمرد
است که تصور کردهٔ اگر در دل داري که انچه او فرماید فرمان
بری و بجای آري برو و اگر نه گرد او مگرد که زیان کني زاهد
گفت برو جامه بیار که تو نداني جامه در پوشید و بخدمت
حضرت شیخ آمد و سلام کرد حضرت شیخ جواب داد و فرمود که
چون عزم سلام ما کردي میداني که ان عورت با تو چه گفت
فرمان خواهي برد زاهد گفت چون راست میگوی چون فرمان
نبرم فرمود که باز گرد و گذر بر کوی سنگین کن بر دوکان
محمد قصاب مروزی گردِراني گوشت بر تخته است بستان
و قدری دوشاب و روغن از بقال بستان و در دست گیر و بخانه
بر که - من حمل سلعته فقد بریٔ من الکبر - بگوی تا

ازان گوشت قلیه سازند و ازان روغن و دوشاب شیرینی کنند و با آن عورت افطار کن و انچه درین دوازده سال بر تو واجب بوده است و بجای نیاوردئی بجاي آرد و بحمامی فرو رو و غسلی برار هم در ساعت هرچه ازچندین سال طالب آن بودهٔ و نیافتهٔ اگر ترا حاصل نیاید بیا دامن احمد بگیر تا از عهدهٔ آن بیرون آید چون شیخ این سخن بگفت زاهد با خود گفت که مرا کاری میفرماید که در وسع من نیست و من درین سی سال در خود هیچ قوت ندیده ام با زن بکر بچه قوت دخول کنم حضرت شیخ دانست که زاهد چه می اندیشید فرمود که برو سهل باشد مترس اگر حاجت افتد از احمد مدد خواه زاهد برخاست و انچه شیخ فرموده بود بجای آورد وقلیه و حلوائي ساختند و باهم افطار کردند درمیان طعام خوردن حرکتی در زاهد پیدا آمد و خاست که بمعاشرت مشغول شود زن گفت چندان توقف کن که از طعام به پردازیم چون از طعام فارغ شدند زاهد خواست که بمباشرت پردازد درخود قوت آن نیافت از حضرت شیخ استمداد کرد شیخ درمیان جمع نشسته بود تبسم فرمود و گفت یا زاهد کار را باش و مترس که راست آید زاهد را مقصود بحصول پیوست چون روی بحمام نهاد و غسل تمام کرد در ساعت هرچه درون چهار دیوار شهر بود تمامي بروی کشف شد چون بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که احمد را چه جرم چون همت تو بیش ازین چهار دیوار نبود اگر عوض چهار دیوار شهر چهار دیوار دنیا بودی کشف شدي روزي حضرت شیخ را از خانقاه شیخ الاسلام عبد الله الانصاری رحمة الله تعالی علیه بدعوتي مي بردند چون خادم کفش شیخ را راست بنهاد شیخ فرمود که ساعتي توقف باید کرد که کاری در پیش

است بعد از ساعتی ترکمانی با خاتون خود در آمد و پسر دوازده
ساله در غایت جمال اما بدو چشم نابینا درآوردند و گفتند ای شیخ
حضرت حق سبحانه و تعالی مارا مال و نعمت بسیار داده است و فرزند
بیش ازین نداریم و حق تعالی ازوی هیچ دریغ نداشته است مگر
روشنائی چشم ویرا در اطراف عالم گردانیدیم هرجا بزرگی و مزاری و
طبیبی شنیدیم آنجا بردیم هیچ فایده نداشت مارا چنان معلوم شده است
که هرچه از خدایتعالی درمی خواهی راست میشود اگر نظری درکار
فرزند ما کنی تا چشم وی روشن شود هرچه داریم فدایتو کنم و ما بنده
و مولای تو گردیم و اگر مقصود ما حاصل نشود خود را درین خانقاه بر
زمین میزنیم تا هلاک شویم شیخ فرمود که عجب کاریست مرده
زنده کردن و نابینا بینا گردانیدن و اکمه و ابرص را علاج کردن معجزه
عیسی است صلوات الرحمن علیه احمد که این حدیث است پس
برپای خاست و روان شد مرد و زن خود را درمیان سرای بر
زمین زدن گرفتند چون بمیان دالان خانقاه رسید حالتی عظیم بر
وی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت (که ما کنیم ما) چنانچه چند کس
از ایمه که حاضر بودند آنرا شنیدند پس حضرت شیخ باز گشت و
بخانقاه در آمد و بر کنار صُفّه بنشست فرمود که آن کودک را
پیش من آرید آوردند و هر دو ابهام را بر دو چشم کودک بنهاد و بکشید
و گفت ـ اُنظر باذن الله عزو جل ـ کودک در حال بهر دو چشم
بینا گشت بعد ازان جمعی از ایمه سوال کردند که اول بر زبان
مبارک شما گذشت که احیاء موتی و ابرای اکمه و ابرص معجزه
عیسی علیه السلام است و بار دوم بر زبان شما رفت که (ماکنیم ما) این
دو سخن چون بهم راست آید شیخ فرمود که انچه که اول گفته شد سخن

احمد بود و جز آن نتوانند بود اما چون به دالان رسیدیم بصرما فرو دادند
که احمد باش مرده را زنده عیسی میکرد و ابراء اکمه و ابرص عیسی
میکرد آن (ما کنیم ما) بانگ برمن زدند وگفتند باز گرد که روشنائي
چشم آن کودک درنفس تونهادیم این حدیث بردل من چندان زور
آورد که بزبان بیرون آمد پس ان قول وفعل همه از حق بود اما بردست
و نفس احمد ظاهرشد روزی اکابر هراة برحضرت شیخ درآمدند و میان
ایشان در توحید و معرفت سخني میرفت شیخ فرمود که شما بتقلید
این سخن میگوئید ایشان ازین سخن عظیم متغیرشدند وگفتند که ما
هر یک را بر اثبات هستي صانع جلشانه هزار دلیل حفظ باشد
ما را مقلد مي خواني شیخ فرمود که اگر هرکدام ده هزار دلیل
حفظ دارید که جز مقلد نیستید ایشان گفتند ما را برین سخن
برهاني باید شیخ خادم را فرمود که سه دانهٔ مروارید و طشتي حاضر
کن حاضر کردند شیخ با ایشان فرمود اصل این مروارید چه بوده
است گفتند قطرات باران نیساني که صدف گرفته است و درحوصلهٔ وی
بقدرت حق سبحانه تعالی مروارید شده شیخ الاسلام ان مروارید ها را
در طشت انگند و فرمود که هرکه از سر تحقیق روی فرا این طشت
کند و بگوید که بسم الله الرّحمن الرّحیم این هرسه مروارید آب گردد
و در یک دیگر دود او محقق باشد ائمه گفتند این عجب باشد
شما بگوئید شیخ فرمود که نخست شما بگوئید چون نوبت بمن برسد
من نیز بگویم ایشان بنوبت بگفتند مروارید ها همچنان برقرار بود چون
نوبت بشیخ رسید حالتی بر وی ظاهر شد روی فرا طشت کرد گفت
بسم الله الرّحمن الرّحیم هر سه مروارید آب گشت و در یکدیگر دوید و
در طشت مي گشت حضرت شیخ گفت ـ امکن باذن الله تعالی ـ نی

الحال يكدانهٔ مرواريد ناسفته منعقد شد همه متحير شدند و بانچه حضرت شيخ فرموده بود اعتراف نمودند و ولادت حضرت شيخ در سنه [۴۴۱] احدى و اربعين و اربع مایة بوده است وفات وى در سنه [۵۳۶] ست و ثلثين و خمس مایة ٭

۴۲۷ شيخ ابو طاهر كُرد قدس سره وى صحبت دار حضرت خضر بوده است عليه السلام و شيخ الاسلام احمد را با وى موانست تمام بوده است و بوى ميرفته است شيخ الاسلام احمد گفته است كه روزى نفس از من زرد آلو خواست با وي گفتم كه يكسال تمام روزه داري ترا زرد آلو دهم قبول كرد چون سال تمام شد نفس گفت من آن خود بجاي آوردم تو نيز بوعده خود وفا كن آمدم برزي كه از پدر ميراث رسيده بود رفتم ديدم كه شغال زرد آلو خورده بود و همچنان درست افگنده برداشتم و پاك ميكردم نفس فرياد برآورد كه احمد پاك ميكني چه خواهي كرد گفتم ترا خواهم داد تا بخوري با تو زرد آلو قرار داده ام اين هم زرد آلوست بيش ازين نيست كه بر رودهٔ جانوري گذر كرده است نفس گفت با تو عهد كردم كه بعد ازين از تو هيچ آرزو نخواهم اين بمن مده گفتم راست آمد اكنون زرد آلوى چند از درخت باز كردم و تاى چند بخوردم و تاى چند در آستين نهادم و بخدمت شيخ ابو طاهر كُرد كه پير صحبت من بودُ رفتم و در پيش او نهادم او ساعتى دران نگريست پس گفت احمد ما را زرد آلوى وقف آوردهٔ گفتم اي شيخ وقف نيست از درخت ملك خود بدست خود باز كرده ام گفت اَحْسَنْتَ زرد آلوي وقف مى آري و بملك برما مى بندي ما را نا بينا مى بيندي‌ء من از سر ادب گوش داشتم و خاموش ايستادم و بباطن با حق

سبحانه مناجات میکردم که خداوندا تو میدانی که از درخت ملك خود بدست خود باز کردم و ان درخت از پدر خود میراث دارم این حال بر وي کشف گردان ساعتی بود پسر را بخواند و فرمود که برو گوسفندی از رمه بیار و بکش و بگو تا شوربای سازند که احمدرا صفرای گرسنگي بر سر و دماغ زده است نمیداند که چه میکند و چه میگوید من خاموش می بودم چون طعام آوردند بدل من در دادند که گوشت و شوربا مخور که از وجه حلال نیست من گوشت نمیخوردم ونان میخوردم شیخ ابو طاهر گفت چرا گوشت نمیخوري گفتم این بسنده است الحاح کرد که راست بگوی انچه بدل من در داده بودند گفتم پسر را طلبید و احوال گوشت پرسید پسر گفت رمه دور رفته بود از فلان قصاب گرفتم قصاب را طلب کردند گفت ان گوشت از گوسپندی بود که شحنهٔ بظلم گرفته بود بمن آوردند که بکش یک نیمهٔ شحنه برد و یک نیمه مانده بود شیخ زاده آمد و برداشت شیخ ابو طاهر سر در پیش انداخت من برخاستم و دران نزدیکي صومعهٔ بود بآنجا درآمدم وگریستن بر من زور آورد مناجات کردم گفتم که خداوندا مرا بهیچکس انس نگذاشتي پیري داشتم که ساعتی با او صحبت میداشتم چنان کردی که از شرم دیگر بخدمت وی نمي توانم رفت ساعتی بود شیخ ابو طاهر در آمد و بنشست و من بدل مناجات میکردم که خداوندا همچنانکه حال گوشت بروی کشف گردانیدي حال زرد الو نیز بروي من کشف گردان درین مناجات بودم که خضر علیه السلام درآمد و فرمود که یا ابا طاهر ملك احمد را وقف نام کردی و گوشت شبهه را حلال این از که آموختهٔ ترا بر احمد هیچ باز خواست نرسد که وي پایهٔ زلیرین میرود ·

۴۲۸ شیخ ابوعلی فارمدی قدس الله تعالی سره نام وی فضل
بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان بوده در وقت خود متفرد بوده
بطریقت خاصهٔ خود در تذکیر و موعظت شاگرد امام استاذ ابو القاسم
قشیري است وانتساب وی در تصوف بدو طرف است یکي به شیخ
بزرگوار ابو القاسم گرگاني طوسي و دیگر بشیخ بزرگوار ابو الحسن
خرقاني که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بوده است شیخ
ابو علي فارمدي گفته است که در ابتدای جواني در نیشاپور بطلب
علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه آمده است
ومجلس میگوید من برفتم تا ویرا به بینم چون چشم من بر جمال
وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طایفه در دل من بیشتر
شد یکروز در مدرسه در خانهٔ خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در
دل من پدید آمد ووقت آن نبود که شیخ بیرون آید خواستم که صبرکنم
نتوانستم برخاستم و بیرون آمدم چون بسرچهار سو رسیدم شیخ را
دیدم با جمعي انبوه میرفت من هم برائر ایشان برفتم بی خویشتن
شیخ بجائی در رفت وجمع در رفتند من نیز در رفتم ودر گوشهٔ
شدم چنانکه شیخ مرا نمیدید چون بسماع مشغول شدند شیخ
را وقت خوش گشت و وجدي بروی ظاهر شد و جامهٔ شق
کرد چون فارغ شدند از سماع شیخ جامهٔ بیرون کرد و پیش وی پاره
میکردند شیخ یک آستین با تریز بهم جدا کرد وبنهاد وآواز داد که اي
بو علي طوسي کجائي من جواب باز ندادم گفتم مرا نمي بیند
و نمیداند مگر از مریدان شیخ کسي بوعلي طوسي نام دارد شیخ
دیگر آواز داد جواب ندادم سیوم بار آواز داد جمع گفتند شیخ مگر
ترا میخواند برخاستم و پیش شیخ آمدم شیخ آن تریز و آستین بمن

بداد و گفت تو مرا چون این آستین و تریزی آن جامه بستدم و خدمت کردم و جای عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ می‌آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار فائده و روشنائیها پدید آمد و حالها روی نمود چون شیخ از نیشاپور برفت من پیش استاذ امام ابو القاسم قشیري آمدم و حالی که پیدا می آمد با وي میگفتم و او میگفت برو ای پسر بعلم آموختن مشغول باش و هر روز آن روشنائي زیادة می بوده درسه سال دیگر بتحصیل علم مشغول بودم تا یك روز قلم از محبره بر کشیدم سفید بر آمد برخاستم و پیش استاذ امام رفتم و حال با وی بگفتم استاذ امام گفت چون علم دست از تو بداشت تو نیز دست ازوی بدار کار را باش و بمعامله مشغول گرد برفتم و رختها از مدرسه بخانقاه آوردم و بخدمت استاذ امام مشغول شدم روزی استاذ امام در گرمابه رفته بود تنها من برفتم و دلوی چند آب در گرمابه ریختم چون استاذ امام بر آمد و نماز بگذارد گفت این که بود که آب در گرمابه ریخت من با خود گفتم بی خردي کردم خاموش بودم دیگر بار بگفت هم جواب ندادم چون سه بار گفت گفتم من بودم استاذ گفت که اي بوعلي هرچه ابو القاسم بهفتاد سال بیافت تو بیک دلو آب یافتي پس مدتی بمجاهده پیش استاذ امام بنشستم یک روز حالتي بمن درآمد که دران حالت گم شدم و آن واقعه بااستاذ بگفتم گفت که ای بوعلي روش من ازینجا فراتر نیست هرچه ازین فراتر بود راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه کردم که مرا پیري بایستی که مرا ازین مقام فراتر بردي و آن حالت زیادة می شدی و من نام شیخ ابو القاسم گرکاني شنیده بودم روی بطوس نهادم جایگاه وی نمیدانستم چون بشهر

رسیدم جاي او بپرسیدم نشان دادند رفتم با جماعتی از مریدان خویش در مسجد نشسته بود من دو رکعت نماز تحیت مسجد بگذاردم و پیش وی در آمدم وی سر در پیش داشت سر بر آورد و گفت که بیا ای بوعلي تا چه داري من سلام گفتم و بنشستم و واقعهای خویش بگفتم شیخ ابوالقاسم گفت آری ابتداءت مبارك باد هنوز بدرجه نرسیدهٔ اما اگر تربیت یابي بدرجهٔ بزرگ رسي من با خود گفتم پیر من اینست پیش او مقام کردم و بعد ازانکه مرا مدتي دراز بانواع ریاضت و مجاهده فرموده بود بر من اقبال کرد و عقد مجلس فرمود و فرزند خویش را بحکم من کرد و هم خواجه ابوعلي فارمدي گوید که پیش ازان که شیخ ابو القاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابو سعید از میهنه بطوس آمده بود بخدمت وي رفتم گفت اي بوعلي زود باشد که چون طوطیکت در سخن ارند بس برنیامد که شیخ ابو القاسم را عقد مجلس فرمود و سخن بر من کشاده گشت ٭

طوطیکت (ن)

---

۴۲۹ شیخ ابوبکر بن عبد الله الطوسي النسّاج رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ ابو القاسم گرگاني است و با ابوبکر دینوري نیز صحبت داشته است از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را بچه توان دید گفت بدیدهٔ صدق در آینهٔ طلب وي فرموده که تصور آب تشنگي ننشاند و فکرت آتش گرمي نبخشد و دعوي طلب بمطلوب نرساند وهم وی گفته تا هستي موهوم سوخته نشود و دیدهٔ دل بسوزن غیرت از غیر او دوخته نشود خلوت خانهٔ جان بشمع تجلیّات جانان افروخته نگردد زیرا که تخم در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ نکشته ننگارند گویند که در بدایت طلب مجاهده بسیار کشید و مجاهدهٔ وی بمشاهده

نه انجامید بدرگاه خداوند تعالی بنالید بسرّش ندا کردند که نسّاج
با درد طلب قناعت کن ترا با یافت چکار وهم وی گفته توکل آنست
که منع وعطا جز از خدا یتعالی نه بیني عین القضاة همداني در
مصنفات خود آورده است که شیخ احمد غزالي گفت که شیخ وی
یعنی ابو بکر نساج در مناجات گفت الهي - ما الحکمة في خلقي *
خداوندا در افریدن من چه حکمت است جواب امد - الحکمة في
خلقك رویتي في مرآة روحک ومحبتي في قلبک - گفت حکمت
آنست که جمال خود را درآئنه روح تو به بینم ومحبت خود رادردل
تو انگنیم *

۴۳۰ حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالي الطوسي قدس الله
تعالی سرّه کنیت وی ابو حامد است ولقب وی زین الدین انتساب
وی درتصوف بشیخ ابو علي فارمدي است و وی گفته - لقد سمعت
الشیخ امام علي الفارمدي قدس الله تعالی روحه یروي عن شیخه
ابی القاسم الگرگاني قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء التسعة
والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالک وهو بعد فی السلوك غیر واصل -
و وی در اوایل حال در طوس و نیشاپور بتحصیل علوم و تکمیل آن
اشتغال نمود بعد ازان با نظام الملک ملاقات کرد وقبول تمام یافت وبا
جماعتي از افاضل که درصحبت نظام الملك بودند درمجالس متعدده
مناظره و مجادله کرد وبرایشان غالب شد تدریس نظامیه بغداد را
بوی تفویض کردند در سنه [۴۸۴] اربع و ثمانین و اربعمایة بغداد
رفت همه اهل عراق شیفته وفریفته وی شدند قدری بلند و منزلتي
ارجمند یافت بعد ازان همه را باختیار ترک کرد و طریق زهد و
انقطاع پیش گرفت وقصد حج کرد در سنه [۴۸۸] ثمان و ثمانین و

اربعماية و حج گذارد وبشام مراجعت نمود و مدتي انجا بود و از انجا
به بيت المقدس رفت و ازانجا بمصر و مدتي در اسكندريه بود بعد
ازان بشام مراجعت كرد وآنقدر كه خواست انجا بود بعد ازان بوطن
بازگشت و بحال خود مشغول شد و از خلق خلوت گزيد وكتب مفيده
تصنيف كرد چون كتاب احياء العلوم و جواهر القران و تفسير ياقوت
التاويل چهل مجلد ومشكوة الانوار و غير آن از كتب مشهوره و بعد ازين
همه به نيشاپور عود كرد و در نظامية نيشاپور درس گفت و بعد از چند
گاه ترك كرد و بوطن باز گشت و ازبراي صوفيه بناي خانقاهي كرد
و از براي طلبة علم بناي مدرسه نهاد و اوقات خود را بر وظايف خير
توزيع كرد از ختم قران وصحبت ارباب قلوب و تدريس علوم تا آن زمان
كه بجوار رحمت حق پيوست در رابع عشر جمادي الاخري سنه [۵۰۵]
خمس وخمسماية يكي از اكابر علما گفته است كه روزي ميان نماز پيشين
و نماز ديگر بمسجد حرام در آمدم و چيزي از وجد و احوال فقرا مرا
فرو گرفته بود نمي توانستم كه بايستم و بنشينم جاي مي طلبيدم كه
ساعتي استراحتي كنم بجماعت خانه بعضي از رباطها كه در حرم داشت
درآمدم و به پهلوي راست در برابر خانه بيفتادم ودست خود را زير
روي ستوني ساختم تا مرا خواب نگيرد و طهارت من منتقض نشود
ناگاه يكي از اهل بدعت كه بان مشهور بود در آمد و مصلا بر در آن
جماعت خانه بينداخت و از جيب خود لوحي بيرون آورد گمان
ميبردم كه از سنگ بود وبرانجا چيزها نوشته بودند آنرا ببوسيد
و پيش روي خود نهاد ونماز دراز گذارد و روي خود را ازهردو جانب
بر آنجا ماليد و تضرع بسيار كرد بعد ازان سر خود را بالا كرد و آنرا
ببوسيد و بر چشمهاي خود ماليد و باز ببوسيد و در جيب خود

نهاد چون من آنرا بدیدم مرا ازان کراهت بسیار شد باخود گفتم چه
بودي که رسول صلّی الله علیه و سلّم زنده بودي تا این مبتدعان را خبر
دادي از شناعت آنچه میکنند و با این تفکر خواب ازخود دور میکردم تا
طهارت من فاسد نشود ناگاه از حسّ غایب شدم درمیان خواب و بیداري
دیدم که عرصهٔ ایست بسیار کشاده ومردم بسیار ایستاده اند و در دست
هریک کتابي است مجلد و همه پیش شخصي در آمدند از حال
ایشان سوال کردم گفتند حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله وسلّم
اینجا نشسته است و اینها اصحاب مذاهب اند که عقاید و مذاهب
را از کتب خود بر رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم خوانند و تصحیح
مذاهب و عقاید خود کنند شخصی در آمد گفتند شافعی است
رحمة الله علیه و در دست وي کتابي بمیان حلقه در آمد
و بر رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم سلام گفت رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم جواب داد و مرحبا گفت شافعي در پیش وي
بنشست و از کتابي که داشت مذهب و ملت اعتقاد خود خواند
و بعد از وي شخصي دیگر در آمد گفتند ابو حنیفه است قدس سره
و بدست وي کتابي و پهلوی شافعی بنشست و ازان کتاب مذهب
و ملت اعتقاد خود خواند و همچنین یکیک از اصحاب مذاهب
می آمدند تا باقي نماند مگر اندکي و هرکه عرض مذهب خود
میکرد ویرا پهلوی دیگری می نشاندند چون فارغ شدند ناگاه یکی
از روافض آمد و در دست وی جزوی چند جلد نا کرده و درانجا
ذکر عقاید باطلهٔ ایشان و قصد کرد که بمیان آن حلقه در آید و انرا
بر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خواند یکی از انان که پیش
رسول صلی الله علیه و آله وسلم بودند بیرون آمد ویرا زجر و منع کرد

و جزوها را از دست وی گرفت و بینداخت و ویرا براند و اهانت
کرد من چون دیدم که قوم فارغ شدند و کسي نماند که چیزی
خواند پیش آمدم و در دست من کتابي بود مجلد آواز دادم وگفتم
یا رسول الله این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلام است اگر اذن
فرمائی بخوانم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چه کتاب است
گفتم کتاب قواعد العقاید است که غزالی تصنیف کرده است مرا بقراءة
آن اذن داد بنشستم وازاول کتاب خواندن گرفتم تا بآنجا رسیدم که غزالي
میگوید - و الله تعالی بعث النبي الامی القریشي محمدا صلی الله علیه
و آله و سلم الی کافة العرب والعجم و الجن و الانس - چون بانیجا رسیدم
اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وي صلی الله علیه و آله وسلم
ظاهر شد چون بنعت و صفت وی رسیدم بمن التفات کرد و گفت -
اینَ الغزالي - غزالی آنجا ایستاده بود گفت غزالي منم یا رسول الله
و پیش آمد و سلام گفت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم جواب
داد و دست مبارك خود بوی داد غزالي دست ویرا صلی الله
علیه وسلم مي بوسید و روی خود برآنجا می مالید بعد ازان بنشست
رسول صلي الله علیه وآله وسلم بقراءت هیچکس چندان استبشار
ننمود که بقراءت من قواعد العقاید را چون از خواب در آمدم بر
چشم من اثر گریه بود ازان کرامات و احوال که مشاهده کرده بودم
شیخ ابو الحسن شاذلي قدس الله تعالی روحه که قطب زمان خود
بود از واقعه که دیده چنین خبر داده است که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم با موسی و عیسی علیهما السلام مفاخرت و
مباهات کرده است بغزالي رحمه الله تعالی و حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله و سلم بتعذیر بعض منکران غزالی امر فرمود و

الي آخر [illegible] تا وقت مردن زیرتن وی ظاهر بود - و من کلامه قدس سره في مکتوب کتبه الی بعض اصدقائه - روح هست نیست نمائي است که کس را بدو راه نبود و سلطان و قاهر و متصرف وی بود و قالب اسیر و بیچاره ویست هرچه بینند از قالب بینند و قالب ازان بیخبر کل عالم را با قیوم عالم همین مثال است که قیوم عالم هست نیست نماي هست که هیچ ذره را از ذرات عالم قوام و وجود نیست بخود بل بقیومیّ وی است وقیوم هر چیزي بضرورت با وي بهم باشد و حقیقت وجود ویرا بود و وجود مقوم از وی بر سبیل عاریت بود - وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ - این بود و لیکن کسي که معیت نداند الا معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم و آن هرسه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم نتواند کرد و معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت اینست و این نیز هست نیست نماي هست کسانیکه این معیت را نشناسند قیوم را میجویند و باز نمی یابند و ایضا منه گرد بادی که در هواي صافي از زمین بر خیزد و بصورت منارهٔ مستطیل بر خویشتن می پیچید کسي در نگرد پندارد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند و نه چنان است که با هر ذرهٔ ازان هواست که محرك وی است لیکن هوا را نتوان دید و خاک را بتوان دید پس خاک در محرکي نیست هست نمائ است و هوا هست نیست نمای خاک را در حرکت جز مسخری و بیچارگي نیست در دست هوا و سلطنت همه هوا راست و سلطنت هوا نا پیدا *

۴۳۱ شیخ احمد غزالي قدس الله تعالی روحه وی از اصحاب شیخ ابو بکر نسّاج است تصنیفات و تالیفات معتبر و رسایل بی نظیر

دارد و یکي ازانها رسالهٔ سوانح است که لمعات شیخ فخر الدین
عراقي بر سنن آن واقع است چنانچه در دیباچهٔ لمعات میگوید
اما بعد این کلمهٔ چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح زبان
وقت املا کرد و یکي از فصول سوانح این است که معشوق بهمه
حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه
حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست عاشق را همیشه
معشوق در باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز
در نمي باید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد * شعر *
همواره تو دل ربودهٔ معذوري * غم هیچ نیازمودهٔ معذوري
من بی تو هزار شب بخون در بودم * تو بی تو شبي نبودهٔ معذوري
روزی در مجلس وعظ وی قاري این آیة خواند که - قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِيْنَ
اَسْرَفُوْا الاية - وی گفت - شرّفهم بیاء الاضافة الی نفسه بقوله
یا عبادي ثم انشد * شعر *

وهان علی اللوم في جنب حبها * و قول الاعادي انه لخلیع
اصم اذا نودیت باسمي وانني * اذا قیل لي یا عبدها لسمیع

روزی کسی از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسید که وی کجا
است گفت وی در خون است سائل ویرا طلب کرد در مسجد
یافت از قول شیخ احمد تعجب نمود و قصه را با حجة الاسلام
بگفت گفت راست گفت من در مسئله از مسائل مستحاضه فکر
میکردم یکي از صوفیان از قزوین بطوس رسید بر حجة الاسلام در آمد
ویرا از حال برادر خودش شیخ احمد پرسید آنچه میدانست گفت
ورا گفت باتو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزوي داشت پیش
آورد و دران تامل کرد و گفت سبحان الله آنچه ما طلب کردیم احمد

یافت گویند وقتیکه وی محتضر بود چهارپایان وی کشاده شدند ورم کردند پیش وی گفتند یا بفراست دالست گفت چون ما فرود آمدیم هرکه خواهدکو سوار شود در سنه [۵۱۷] سبع و عشر وخمسمایة از دنیا برفته و قبر وی در قزوین است ●

۴۳۲ خواجه یوسف همداني قدس سرہ کنیت وی ابو یعقوب است - امام عالم عارف رباني صاحب الاحوال و المواهب الجزیلة و الکرامات و المقامات الجلیلة - در ابتدا ببغداد رفت و ملازمت مجلس شیخ ابو اسحٰق شیرازي کرد و کار وی بالا گرفت و بر اقران خود در علم فقه و غیر آن خصوصا در علم نظر فایق آمد و شیخ ابو اسحق ویرا با صغر سن بر بسیاری از اصحاب خود تقدیم میکرد و از جمعي کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث سماع کرد بعد ازان ترک همه کرد و طریق عبادت و ریاضت و مجاهده پیش گرفت و مشهور آنست که انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علي فارمدي است و گفته اند که باشیخ عبد الله جُوَیْني و شیخ حسن سمناني نیز صحبت داشته است در مرو ساکن شد و از انجا بهراة آمد و چند گاه اقامت کرد بعد ازان اهل مرو از وی التماس مراجعت بمرو کردند بمرو آمد باز بهراة رفت و بعد ازان عزیمت مراجعت بمرو کرد در راه فوت شد در شهور سنه [۵۳۵] خمس و ثلثین و خمسمائة همانجا که فوت شد دفن کردند و بعد از چند گاه بمرو نقل کرده شد و مزار وی در مرو ظاهر و مشهور است ●

۴۳۳ شیخ محی الدین بن العربي قدس الله سرہ در بعضي از مصنفات خود میگوید که در سنه [۶۰۲] اثنین وستمایة شیخ اوحدالدین حامد کرماني در شهر قونیه در منزل من بود وي گفت که در بلاد

ماخواجه یوسف همدانی رحمه الله تعالی که زیاده از شصت سال بر سجادهٔ شیخی و ارشاد نشسته بود روزی در زاویهٔ خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد وعادت وی آن نبود که در غیر جمعه بیرون آید و آن بر وی گران آمد و نمیدانست که کجا می باید رفت بر مرکبی سوار شد و سرویرا بگذاشت تا هر کجا که خدایتعالی خواهد ویرا ببرد آن مرکب ویرا از شهر بیرون برد و ببادیه در آمد تا ویرا بمسجدی ویران رسانید و بایستاد شیخ فرود آمد و بمسجد در آمد دید که شخصی سر در کشیده است بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی بود با هیبت گفت یا یوسف مرا مسئله مشکل شده است و ذکر کرد شیخ آنرا بیان فرمود بعد ازان گفت ای فرزند هرگاه ترا مشکلی شود بشهر در آی و از من بپرس و مرا در رنج میفکن شیخ گفت که آنجوان بمن نظر کرد و گفت هر گاه مرا مشکلی شود هر سنگی مرا یوسفی است مثل تو شیخ ابن العربی میگوید من ازآنجا دانستم که مرید صادق بصدق خود تحریك شیخ بجانب خود می تواند کرد شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی قدس سره فرمود که وقتی جزوی چند از سخنان مشایخ بدست من افتاده بود مطالعه کردم مرا بغایت خوش آمد طالب آن می بودم تا بدانم که ان تصنیف کیست و از کلام وی چیزی دیگر بدست آورم شبی بخواب دیدم که پیری با شکوه و وقار با محاسنی سفید و بغایت نورانی باندرون خانقاه در آمد و بمتوضا رفت تا وضو سازد و جامه سفید نیکو پوشیده بود و بران جامه بخطی درشت بآب زر آیة الکرسی نوشته چنانکه سر تا پای جامه را گرفته بود من در عقب وی برفتم جامه را بیرون کرد و بمن داد در زیر آن جامهٔ سبز پوشیده بود ازان نیکو تر بهمان

مرید بسیار پدید آمد و خانقاه و آستانه پیدا شد در ایام عاشورا جمعي انبوه در خدمت خواجه نشسته بودند و ایشان در معرفت سخن میگفتند ناکاه جوانی در آمد بر صورت زاهدان و خرقه در بر سجاده برکتف و در گوشهٔ بنشست حضرت خواجه بوي نظر کردند بعد از ساعتی آن جوان برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است - اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله عز و جل- سر این حدیث چیست خواجه رحمه الله تعالی فرمودند که سر این حدیث آنست که زنار ببري و ایمان آری جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمودند خادم برخاست و خرقه از سر جوان برکشید در زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد حضرت خواجه فرمودند ای یاران بیائید تا ما نیز بر موافقت این نوعهد زنارها قطع کنیم و ایمان آریم چنانکه وی زنار ظاهر را ببرید ما نیز زنار باطن را که عبارت از عجب و ریا است ببریم تا چنانکه وی آمرزیده شده ما نیز آمرزیده شویم حالتی عجب بر یاران ظاهر شد در قدمهای خواجه مي افتادند و تجدید توبه میکردند روزي درویشي پیش خواجه میگفت اگر خدای تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم چه من در همه عمر بر مراد نفس نرفته ام و دران حال بهشت مراد نفس من بود و دوزخ مراد حق تعالی خواجه این سخن را رد کردند و فرمودند که بنده را باختیار چه کار هرکجا گوید رو رویم و هرکجا گوید باش باشیم بندگي این است نه آن که تو میگوئي آن درویش گفت شیطان را بر روندگان راه هیچ دست باشد خواجه فرمودند که هر رونده که بسرحد فناء

هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و این چنین صفت آنکس را مسلم شود که روی براه حق دارد و کتاب خدایرا عز و جل بدست راست گیرد و سنت رسول الله را بدست چپ گیرد و درمیان این دو روشنائي راه را سلوك کند روزی مسافری از راه دور بحضرت خواجه آمده بود ناگاه جواني خوبصورت بحضرت خواجه آمد و طلب دعای کرد خواجه دعائی فرمودند آنجوان نا پیدا شد آن مسافر پرسید که این جوان چه کس بود خواجه فرمودند که فرشته بود که مقام وی در آسمان چهارم بود بسبب تقصیري از مقام دور افتاده بود و بآسمان دنیا آمده با فرشتگان دیگر گفت چه کار کنم که حق تعالی باز بهمان مقام رساند فرشتگان ویرا باینجا نشان دادند آمد و دعاي درخواست کرد دعا کردیم باجابت مقرون شد و بمقام خود باز رسید ان مسافر گفت خواجه ما را بدعای ایمان مدد کند باشد که ازین دامگاه شیطان ایمان بسلامت بریم خواجه فرمودند وعده آنست که بعد از آدای فرائض هرکس دعا کند مستجاب شود تو بر کار باش و ما را بدعای خیر یاد کن بعد از آدای فرائض ما نیز ترا یاد کنیم باشد که درین میان اثر اجابت ظاهر شود هم در حق تو و هم درحق ما ٭

۴۳۵ خواجه عارف ریوگروي رحمة الله علیه خواجه عبد الخالق را سه خلیفه بوده است خواجه احمد صدیق وخواجه عارف ریوگروي و خواجه اولیاء کلان و سلسلهٔ نسبت ارادت حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند رحمه الله تعالی ازینجماعت بخواجه عارف میرسد ٭

۴۳۶ خواجه محمود انجیرفغنوی رحمة الله تعالی وی از خلفاء خواجه عارف است ٭

۴۳۷ خواجه علي رَامِيتَني رحمة الله تعالى عليه وي از خلفاء خواجه محمود است و لقب ايشان درين سلسله حضرت عزيزان است و ايشانرا مقامات عاليه و كرامات ظاهره بسيار بوده و بصنعت بافندگي مشغول مي بوده اند و اين فقير از بعضي اكابر چنين استماع دارد كه اشارت بايشانست انچه مولانا جلال الدين رومي قدس سره در غزليات خود فرموده است • شعر •

گر نه علم حال فوق قال بودي كي شدي
بنده اعيان بخارا خواجه نسّاج را

و قبر ايشان در خوارزم مشهور است - يزار و يتبرك به - از ايشان پرسيدند كه ايمان چيست فرمودند كه كندن و پيوستن و نيز از ايشان پرسيدند كه مسبوق بقضاي مسبوقانه كي برخيزد فرمودند كه پيش از صبح و از ايشان منقول است كه ميفرموده اند كه اگر در روي زمين يكي از فرزندان خواجه عبد الخالق غجدواني قدس سره بودي منصور هرگز بر سر دار نرفتي •

۴۳۸ خواجه محمد باباء سمّاسي رحمة الله تعالى وي خليفهٔ حضرت عزيزان است و خدمت خواجه بهاء الدين نقشبند را نظر قبول بفرزندي از ايشان بوده است و ايشانند كه بارها كه بر قصر هندوان ميگذشته اند ميفرموده آند كه ازين خاك بوي مردي مى آيد و زود باشد كه قصر هندوان قصر عارفان شود تا روزي از منزل سيد امير كُلال كه از خلفاء ايشانند بطرف قصر عارفان متوجه شدند و فرمودند كه آن بوي زيادت شده است همانا كه آنمرد متولد شده است چون نزول فرمودند از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بود كه جد ايشان معامله بر سينهٔ ايشان گذاشت و به نياز تمام بخدمت خواجه محمد

بابا بردند فرمودند که وی فرزند ماست و ما اورا قبول کردیم و توجه
باصحاب کردند و گفتند این آنمرد است که ما بوی او شنیده بودیم
مقتدای روزگار شود و امیر سید کلال را فرمودند که در حق فرزند
بهاء الدین تربیت وشفقت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیری کنی
امیر فرمودند که مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم حضرت
خواجه بهاء الدین میفرمودند که چون خواستم که متاهل شوم جد من
مرا بحضرت خواجه محمد بابا فرستاد بسماسی که برکت قدم ایشان
باین منازل برسد چون بلقاء ایشان مشرف شدم اول کرامتی که
مشاهده کردم آن بود که دران شب در من نیازی و تضرعی پیدا
شده بود برخاستم و در مسجد ایشان در آمدم و دو رکعت نماز گذاردم
و سر بسجده نهادم و تضرع و نیاز تمام نمودم دران میان بزبان من
گذشت که الهی قوت کشیدن بار بلای خود و تحمل محنت و محبت
خود مرا کرامت فرمای چون بامداد بحضرت خواجه رسیدم فرمودند
ای فرزند در دعای چنین می باید گفت که الهی انچه رضای حضرت
تو درانست این بندهٔ ضعیف را بران دار بفضل و کرم خود اگر
خداوند تعالی بحکمت خود بدوستی بلا فرستد بعنایت خود آن
دوست را قوت آن بار بدهد و حکمت آنرا بر وی ظاهر گرداند
باختیار طلب بلا دشوار است گستاخی نباید کرد بعد ازان طعام
حاضر شد چون بخوردیم قرصی بمن دادند و در خاطر من گذشته
که اینجا سیر خوردم و بهمین ساعت بمنزل خواهم رسید این نان
ما را بچه کار آید چون روان شدند من در رکاب ایشان بنیاز تمام
میرفتم و اگر تفرقهٔ در باطن من پیدا می شد میفرمودند خاطر را
نگاه می باید داشت در راه بمنزل یکی از محبان رسیدند به بشاشت

ز نهار تمام پیش آمد چون نزول فرمودند دران فقیر اثر اضطرابی مشاهده نمودند گفتند حقیقت حال چیست براستی باز نمای گفتم شیر حاضر است ولی نان نیست خواجه توجه بمن کردند وفرمودند که آن قرص را بیار که عاقبت بکار آمد و مرا از مشاهدهٔ آن احوال یقین بحضرت ایشان زیادت شد ٭

۴۳۹ سید امیر کُلال رحمة الله تعالی علیه وی خلیفه خواجه محمد باباء مذکور است و خدمت خواجه بهاء الدین را نسبت صحبت و تعلم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشان است روزی مجمعی عظیم بود خدمت امیر خواجه را طلبیدند و روی با ایشان کردند وگفتند فرزند بهاء الدین نفس حضرت خواجه محمد بابا سماسی را قدس سره در حق شما بتمامی بجا آوردم گفته بودند که انچه از تربیت در حق تو بجای آوردم در حق فرزند بهاء الدین بجای آری و دریغ نداری چنان کردم و اشارت بسینهٔ خود کردند و گفتند پستانرا برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت است هرجا که بوی بمشام شما میرسد از ترک و تازیک طلبید ودر طلب کاری بر موجب همت خود تقصیر مکنید و چنین آرند از حضرت خواجه که فرمودند چون این نفس از خدمت امیر رحمه الله تعالی ظاهر شد آن واسطهٔ ابتلا شد که اگر بر همان صورت بمتابعت امیر می بودیم از ابتلا دور تر و بسلامت نزدیک تر می بودیم روزی خدمت امیر حضرت خواجه را گفتند چون استاد شاگرد را تربیت کند هرائنه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود

برانکه تربیت وی جاگیر افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد بیند ان خلل را اصلاح نماید انگاه فرمودند فرزند من امیر برهان حاضر است وهیچکس دست تصرف بروي نه نهاده است و تربیت معنوي نکرده است در نظر من به تربیت وي مشغول شوید تا اثر آن را مطالعه نمایم و مرا بر صفت شما اعتماد شود حضرت خواجه مراقب نشسته بودند و متوجه خدمت امیر سید شده و از غایت رعایت ادب در امتثال آن امر متوقف گشته خدمت امیر فرمودند توقف نمی باید کرد حضرت خواجه امتثال امر ایشان کردند و متوجه باطن بامیر برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول شدند در حال اثار آن تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ در وي پدید آمد و اثر شکر حقیقي ظاهر شد ٭

۴۴۰ قُثَم شیخ رحمه الله تعالی وی از مشایخ ترک است از خاندان خواجه احمد نسوی خدمت خواجه بهاء الدین بر موجب آن نفس که خدمت امیر کلال با ایشان گفتند که اکنون اجازت است هرجا که بوی بمشام شما میرسد از ترک و تازیك طلبید و در طلب کاری بر موجب همت خود تقصیر مکنید بنزدیک قثم شیخ رفتند در اول ملاقات خربوزه میخوردند پوست خربوزه را سوی ایشان انداختند ایشان از غایت حرارت طلب پوست را همچنان بر سبیل تبرك بتمامي خوردند سه بار دران مجلس همچنین واقع شد در همان مجلس خادم شیخ در امد و گفت سه شتر و چهار اسپ غایب کرده ام شیخ اشارت بحضرت خواجه کردند و بترکی گفتند - آني بخشي ترتو نکیز - چهارکس از مریدان شیخ چنان هیبت در ایشان در افتادند که گوئي خوني درمیان است حضرت خواجه قدس سره فرمودند هرکرا

شناخت صفت مشایخ ترک نباشد هرانکه از طریقهاي ایشان بکلي
ازیشان نا امید شود و معترض گردد خواجه در مراقبه بدو زانو درآمدند
و متوجه گشتند بعد از آدای نماز شام خادم آمد و گفت شتران
و اسپان خود آمدند خدمت خواجه دو سه ماه کما بیش در متابعت
و ملازمت قثم شیخ رحمه الله بودند آخر الامر ایشان را تشریف
داد و گفت مرا نه پسر اند و دهم توئي و تو برهمه مقدم و سالها چون
از نواحي نخشب ببخارا آمدي خواجه رعایت او کردندي و او
گفتي این صفت طلبکاري که در تو مي بینم در هیچکس از طالبان
و صادقان مطالعه نکرده ام و این قثم شیخ از غایت انقطاع و کمال
بی تعلقي که داشت در اخر حیات بیکي از تیمهای بخارا در آمد
و انواع سوداها کرد وبیرون آمد و آثار صحبت بروی ظاهر بود وبردر کانچه
بنشست و انانکه باوی بودند از فرزندان و متابعان همه را بخواند و
گفت زمان نقل ما رسیده است کلمهٔ توحید را بر موافقت بگویم او
بگفت و دیگران بگفتند و در حال جان بحق تسلیم کرد *

۴۴۱ خلیل آتا رحمه الله تعالی خدمت خواجه بهاء الدین
فرموده اند که شبي در اوایل این کار درخواب دیدم که حکیم اتا رحمه الله
تعالی که از کبار مشایخ ترک اند مرا بدرویشي سپارش مینمایند
چون بیدار شدم صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا جدهٔ بود
صالحه والده پدر من آن خواب را با ایشان گفتم فرمودند که اي فرزند
ترا از مشایخ ترک نصیبي خواهد بود و من دایم طالب آن درویش
مي بودم تا روزی در بازار بخارا با او ملاقات واقع شد او را بشناختم
پرسیدم نام او خلیل بود دران وقت با او مجالسه و مکالمه میسر نشد
چون بمنزل رفتم شب رسید قاصدي بیامد که درویش خلیل ترا

مي طلبد و ايام تير ماه بود پارهٔ ميوه برگرفتم و نزديك او رفتم
چون او را ديدم خواستم كه آن خواب را با او بگويم بزبان تركي گفت
انچه در خاطر تست پيش ما عيان است حاجت بيان نيست
حالت من ديگر شد و ميل خاطر بصحبت او بسيار شد و در صحبت
او احوال شگرف و چيزهاى غريب و عجيب مشاهده مي شد ازو و بعد
از مدتي او را بادشاهي مملكت ماوراء النهر مسلم شد و مرا ملازمت
و خدمت وى مي بايست نمودن و در اوقات ملازمت نيز چيزهاى
بزرگ ازو مشاهده مي افتاد و با من شفقت بسيار ميكرد و گاهي
بلطف و گاهي بعنف مرا آداب خدمت در مى آموخت و ازانجهة
فوايد بسيار بمن مي رسيد و در مقام سير و سلوك درين راه قوى بكار
آمد و مدت شش سال بدين طريق در خدمت او بودم كه در ملا رعايت
آداب سلطنت او مينمودم و در خلا محرم صحبت خاص او بودم
و پيش از ملك شش سال ديگر با او مصاحبت مي افتاد و بسيار
وقت در حضور خواص بارگاه خود ميگفت هركه از جهت رضاى
حق تعالى مرا خدمت كند در ميان خلق بزرگ شود و مرا معلوم
ميشد كه مقصود او كيست بعد ازين مدت چون مملكت مجازي
او را زوال شد در لحظه آن ملك و خدم و حشم هباء منثورا شد و
بتمامي كار دنيا بر دل من سرد شد ببخارا آمدم و در ديورتون كه از
ديهاى بخارا است ساكن شدم ٭

۴۴۲ خواجه بهاء الدين نقشبند قدس الله تعالى سره نام ايشان
محمد بن محمد البخاري است ايشانرا نظر قبول بفرزندي از خدمت
خواجه محمد باباء سماسي است و تعليم آداب طريقت بحسب صورت
از سيد امير كلال چنانكه گذشت اما بحسب حقيقت ايشان اويسي

بوده‌اند و تربیت از روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند
چنانچه میفرموده اند که شبی در مبادی احوال و غلبات جذبات بسه
مزار متبرک از مزارات بخارا رسیدم بهر مزار چراغی دیدم افروخته
و در چراغدان روغن تمام و فتیله اما فتیله را اندک حرکت می بایست
داد تا از روغن بیرون آید و بتازگی برافروزد در مزار آخرین متوجه قبله
نشستم و دران توجه غیبتی افتاد مشاهده کردم که دیوار قبله شق شده
و تختی بزرگ پیدا شد و پردهٔ سبز در پیش وی کشیده و گردا گرد آن
تخت جماعتی خواجه محمد بابا سماسی را درمیان ایشان شناختم
دانستم که ایشان از گذشتگانند ازآن جماعت یکی مرا گفت بر تخت
خواجه عبد الخالق اند وآن جماعت خلفاء ایشان و بهریک اشارت کرد
خواجه احمد صدیق و خواجه اولیاء کلان و خواجه عارف ریوگروی
و خواجه محمود انجیرفغنوی و خواجه علی رامیتنی قدس الله تعالی
ارواحهم و چون بخواجه محمد بابا سماسی رسید گفت ایشان را خود در
حال حیوة خود دریافتهٔ شیخ تواند و ترا کلاهی داده اند و ترا آن کرامت
کرده‌اند که بلای نازل شده از برکت تو دفع شود انگاه آن جماعت گفتند
گوش دار و نیک شنو که حضرت خواجه بزرگ سخنان خواهند فرمود
که در سلوک راه حق سبحانه ترا ازان چاره نباشد ازان جماعة در
خواستم که بر حضرت خواجه سلام کنم و بجمال مبارک ایشان
مشرف شوم پرده از پیش بر گرفتند پیری دیدم نورانی سلام کردم
جواب دادند انگاه سخنانیکه بمبداء سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد
با من در بیان آوردند وگفتند آن چراغها که بآن کیفیت با تو نمودند
اشارت وبشارت است ترا باستعداد و قابلیت این راه اما فتیله
استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند

و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در همه احوال قدم بر جادهٔ امر و نهي و عمل بعزیمت و سنت آنجا آري و از رخصتها و بدعتها دور باشي و دائما احادیث مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم پیشوای خود سازی و متفحص و متجسس اخبار و آثار رسول صلی الله علیه و سلم و صحابهٔ کرام او رضی الله تعالی عنهم باشي و بعد ازین سخنان آنجماعت مرا گفتند شاهد صدق حال تو آنست که فردا علی الصباح فلان جای بروي و فلان کار بکني و تفصیل آن در مقامات ایشان مذکور است و گفتند بعد ازان متوجه بنسف شو بخدمت سید امیر کلال چون بموجب فرمودهٔ ایشان بنسف رفتم و بخدمت امیرسید کلال قدس سره رسیدم خدمت امیر الطاف نمودند و التفاتها فرمودند و مرا تلقین ذکر کردند و بطریق نفي و اثبات بطریق خفیه مشغول ساختند و چون در واقعه مامور بودم بعمل بعزیمت بذکر علانیة عمل نکردم کسي از ایشان سوال کرد که درویشي شما را موروث است یا مکتسب ایشان فرمودند که بحکم - جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلین - باین سعادت مشرف گشتم و باز از ایشان پرسیدند که در طریقهٔ شما ذکر جهر و خلوت و سماع می باشد فرمودند که نمی باشد پس گفت که بناء طریقهٔ شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق هستند و بباطن با حق سبحانه و تعالی • شعر •

از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش
اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان

آنچه حق سبحانه و تعالی می فرماید که - رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ - اشارت باینمقام است گویند که حضرت خواجه را هرگز

غلام و کنیزک نمي بوده است ایشانرا ازینمعني سوال کردند فرمودند بندگي بخواجگي راست نمی آید کسی ازیشان پرسید که سلسلهٔ حضرت شما بکجا میرسد فرمودند که از سلسلهٔ کسي بجائي نمیرسد و میفرموده اند نفسهای خود را ببدی تهمت نهید که هرکه بعنایت حق سبحانه وتعالی نفس خود را ببدي شناخته باشد و مکر و کید او را دانسته نزد او این عمل سهلست از روندگان این راه بسیار بوده اند که گناه دیگریرا بر خود نهاده اند و بار آن کشیدهٔ و میفرمودند قوله تعالی - يَآ اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوْٓا آمِنُوْا بِاللّٰهِ - اشارت بآنست که در هر طرفة العیني نفي این وجود طبعي می باید کرد و اثبات معبود حقیقي می باید نمود شیخ جنید قدس الله سره میفرموده اند که شصت سالست که در ایمان آوردن ام و میفرموده اند که نفي وجود نزدیک ما اقرب طرق است و لیکن جز بترک اختیار و دید قصور اعمال حاصل نمیشود و میفرموده اند تعلق بما سوی روندهٔ این راه حجابی بزرگست

* شعر *

تعلق حجاب است وبیحاصلي * چو پیوندها بگسلی و اصلي

اهل حقیقت ایمان را چنین تعریف کرده اند که - الایمان عقد القلب بنفي جمیع ما تولهت القلوب الیه من المنافع و المضار سوی الله تعالی - و میفرموده اند طریقهٔ ما صحبت است و در خلوت شهرتست و در شهرت آفت خیریت درجمعیت است وجمعیت در صحبت بشرط نفي بودن در یکدیگر و آنچه آن بزرگ فرموده است که - تعال نومن ساعة - اشارت بآنست که اگر جمعی از طالبان این راه با یکدیگر صحبت دارند دران خیر و برکت بسیار است امیداست که ملازمت و مداومت بران منتهي بایمان حقیقی

شود و میفرموده اند که طریقهٔ ما عروهٔ وثقی است چنگ در ذیل
متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و سلم زدن است و اقتدا
بآثار صحابهٔ کرام رضوان الله تعالی عنهم کردن است و درین طریقهٔ
ما باندك عمل فتوح بسیار است اما رعایت متابعت سنت کاری
بزرگ است هرکه ازین طریقه ما روی گرداند خطر دین دارد
و میفرموده اند طالب مي باید که در زماني که با دوستی از
دوستان حق تعالی صحبت می‌دارد واقف حال خود باشد و زمان
صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت یابد بحکم - اصبت
فالزم - صحبت آنعزیز را غنیمت داند و میفرموده اند - لا اله - نفی آلههٔ
طبیعت است - الا الله - اثبات معبود بحق جل جلاله - محمد رسول الله -
خود را در مقام - فاتبعوني - در آوردنست مقصود از ذکر آن است که
بحقیقت کلمهٔ توحید برسد و حقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمهٔ -
ما سوی الله - بکلي نفي شود بسیار گفتن شرط نیست و میفرموده اند
که حضرت عزیزان علیه الرحمة و الرضوان میگفته اند که زمین در نظر
اینطائفه چون سفره ایست و ما میگوئیم چون روي ناخنی است هیچ چیز
از نظر ایشان غایب نیست و میفرموده اند بسر توحید مي توان رسیدن
اما بسر معرفت رسیدن دشوار است وقتیکه حضرت خواجه بسفر مبارک
حج میرفته اند یکي از بزرگ زادگان خراسان را تعلیم ذکر کرده بوده اند
در وقت مراجعت با ایشان گفتند که فلانکس بتکرار سبق ذکر که تعلیم
گرفته بود کم مشغولي کرد فرمودند که باکي نیست پس از وی
پرسیدند که ما را هیچ خواب دیدي گفت آري فرمودند که همین
بس است ازین سخن معلوم میشود که هر کرا اندک رابطه باین
عزیزان مي باشد امید است که آخر الامر ملحق بایشان گردد و ان

مي بايد فقرد و ترسان و لرزان بايد بود آن ظهور استغناى حقيقي
خاموشي از سه صفت بايد كه خالي نبود يا نگاه داشت خطرات
يا مطالعهٔ ذكر دل كه گويا گشته باشد يا مشاهدهٔ احوال كه بر دل
گذرد خطرات مانع نبود احتراز ازان دشوار باشد اختيار طبعي
كه مدت بيست سال در نفي آن بودم ناگاه بنسبت خطره
گذشت اما قرار نيافت خطرات را منع كردن كارى قوى است
و بعضي برانند كه خطرات را اعتباري نيست اما نبايد گذاشت
تا ممكن گردد كه بتمكن آن سُدّه در مجاري فيض پديد آيد بنابرين
دايم متفحص احوال باطن بايد بود و خود را بنفس زدن تهي كردن
ظاهرا بامر مرشد در حضور يا غيبت براى نفي خطرات است
كه تمكن يافته است در باطن و سبب آن آنست كه هر معني در
لباس صورتي بود بهر وقت خود را بنفس زدن از خطرات موانعى
كه تمكن يافته است تهي مي بايد كردن در خود رفتن است و از
خود رفتن و اصل معتبر در راه اينست و علامت در خود رفتن از
خود رفتن است غيبت ز خود و حضور با حق سبحانه تعالى
بقدر عشق است و نتيجهٔ محبت مفرط است عشق هركه بيشتر
غيبت او از خود و حضور با معشوق بيشتر چون ملك و ملكوت بر
طالب پوشيده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستي سالك
هم بر طالب پوشيده شود فناء فنا بود بعد از هر نمازى از پنج نماز
و بعد از مذاكرهٔ علم بيست بار كلمهٔ استغفار را گفتن مدد است
در سعي و توجه كه ذكر كرده شده صيقل ائينه بايد بر دستهٔ آينه يا
بر پهلوى يا بر پشت فايده ندهد درين زمان بذكر خفيه كه مشغولند
بمعده ميگويند نه بدل مقصود بسيار گفتن نيست در يكنفس سه

کرت گوید لا اله الا الله از طرف راست آغاز کند و بر دل فرود آرد و محمد رسول الله از جانب چپ بیرون آرد بی مجاهده نمیشود پیش از صبح و بعد از نماز شام در خلوت و فراغت از خلق شیخ عطار رحمه الله میگوید

• شعر •

صد هزاران قطره خون از دل چکید • تا نشان قطرهٔ زان یافتم

یا در یک نفس نه کرت گوید یا هژده کرت اگر نتیجه ندهد از سر گیرد و از مزارات مشایخ کبار روّح الله تعالی ارواحهم زیارت کنندهٔ بهمان مقدار فیض می تواند گرفتن که صفت ان بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و دران صنعت در آمده اگرچه قرب صوري را در زیارت مشاهدهٔ مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه بُعد صوري مانع نیست در حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم که - صلوا علیّ حیثما کنتم - بیان و برهان این سخن است و مشاهد صور مثالیه اهل قبور کم اعتبار دارد در جنب شناختن صنعت ایشان دران توجه و دران زیارت و با این همه خواجه بزرگ قدس الله تعالی روحه میفرمودند مجاور حق سبحانه بودن احق و اولی است از مجاورت خلق حق عزو جل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتي که

• شعر •

تو تا کي کور مردانرا پرستي
بگرد کار مردان گرد و رستي

مقصود از زیارت مشاهدهٔ اکابران دین قدس سره می باید که توجه بحق بود سبحانه وروح آن برگزیدهٔ حق را وسیله کمال توجه بحق گردانیدن چنانکه در حال تواضع با خلق باید که هرچند تواضع ظاهرا با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق

مي بايد مرد و ترسان و لرزان بايد بود آن ظهور استغنای حقيقي
خاموشي از سه صفت بايد که خالي نبود يا نگاه داشت خطرات
يا مطالعهٔ ذکر دل که گويا گشته باشد يا مشاهدهٔ احوال که بر دل
گذرد خطرات مانع نبود احتراز ازان دشوار باشد اختيار طبعي
که مدت بيست سال در نفي آن بودم ناگاه بنسبت خطره
گذشت اما قرار نيافت خطرات را منع کردن کاری قوی است
و بعضی برانند که خطرات را اعتباري نيست اما نبايد گذاشت
تا ممکن گردد که بتمکن آن سُدّه در مجاري فيض پديد آيد بنابرين
دايم متفحص احوال باطن بايد بود و خود را بنفس زدن تهي کردن
- ظاهرا بامر مرشد در حضور يا غيبت برای نفي خطرات است
که تمکن يافته است در باطن و سبب آن آنست که هر معني در
لباس صورتي بود بهر وقت خود را بنفس زدن از خطرات موانعی
که تمکن يافته است تهي مي بايد کردن در خود رفتن است و از
خود رفتن و اصل معتبر در راه اينست و علامت در خود رفتن از
خود رفتن است غيبت ز خود و حضور با حق سبحانه تعالی
بقدر عشق است و نتيجهٔ محبت مفرط است عشق هر که بيشتر
غيبت او از خود و حضور با معشوق بيشتر چون ملک و ملکوت بر
طالب پوشيده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستي سالک
هم بر طالب پوشيده شود فناء فنا بود بعد از هر نمازی از پنج نماز
و بعد از مذاکرهٔ علم بيست بار کلمهٔ استغفار را گفتن مدد است
در سعي و توجه که ذکر کرده شده صيقل ائينه بايد بر دستهٔ آينه يا
بر پهلوی يا بر پشت فايده ندهد درين زمان بذکر خفيه که مشغولند
بمده ميگويند نه بدل مقصود بسيار گفتن نيست دريکنفس سه

کرت گوید لا اله الا الله از طرف راست آغاز کند و بر دل فرود آرد و محمد رسول الله از جانب چپ بیرون آرد بی مجاهده نمیشود پیش از صبح و بعد از نماز شام در خلوت و فراغت از خلق شیخ عطار رحمه الله میگوید

• شعر •

صد هزاران قطره خون از دل چکید • تا نشان قطرهٔ زان یافتم

یا در یک نفس نه کرت گوید یا هژده کرت اگر نتیجه ندهد از سر گیرد و از مزارات مشایخ کبار روّح الله تعالی ارواحهم زیارت کننده بهمان مقدار فیض مي تواند گرفتن که صفت ان بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و دران صنعت در آمده اگرچه قرب صوري را در زیارت مشاهده مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه بُعد صوري مانع نیست در حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم که - صلوا عليّ حیثما کنتم - بیان و برهان این سخن است و مشاهد صور مثالیه اهل قبور کم اعتبار دارد در جنب شناختن صنعت ایشان دران توجه و دران زیارت و با این همه خواجه بزرگ قدس الله تعالی روحه میفرمودند مجاور حق سبحانه بودن احق و اولی است از مجاورت خلق حق عزو جل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتي که

• شعر •

تو تا کي کور مردانرا پرستي

بگرد کار مردان گرد و رستي

مقصود از زیارت مشاهدهٔ اکابران دین قدس سرهٔ می باید که توجه بحق بود سبحانه وروح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه بحق گردانیدن چنانکه در حال تواضع با خلق باید که هرچند تواضع ظاهرا با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق

انکاه پسندیده اند که خاص مر خدایی را باشد عزوجل بآنمعنی که ایشانرا مظاهر آثار قدرت و حکمت بیند والا این ملعنت بود نه تواضع طریقهٔ .مراقبه از طریق نفي و اثبات اعلی است و اقرب است بجذبه از طریق مراقبه بمرتبهٔ وزارت و تصرف در ملك و ملکوت میتوان رسید واشراف بر خواطر و بنظر موهبت نظر کردن و باطنی را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام جمیعت خاطر و دوام قبول دلها حاصل است و این معنی را جمع قبول می نامند عزیزان را رحمه الله تعالی سوال کرده اند از ذکر علانیه فرموده اند باجماع علماء در نفس آخیر بلند گفتن و تلقین کردن جایز است و درویش را هر نفسی نفس اخیر است وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بعد از نماز خفتن شب چهار شنبه بستم رجب سنه [۸۰۲] اثنین و ثمانماية بوده است و روضه مطهرهٔ ایشان در ده نوچغانیان است ٭

۴۴۴ خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره العزیز نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظي البخاریست قدس الله تعالی ارواحهم ایشان نیز از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند قدس سره وحضرت خواجه بزرگ قدس سره درحق ایشان فرموده اند وبحضور اصحاب خود با ایشان خطاب کرده که حقي و امانتي که ازخلفاء خاندان خواجکان قدس الله تعالی اسرارهم باین ضعیف رسیده است و انچه درین راه کسب کرده است ان امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دیني مولانا عارف سپرد قبول مي باید کرد وآن امانت را بخلق حق سبحانه میباید رسانید ایشان تواضع نمودند و قبول کردند و درمرض آخیر در غیبت ایشان در حضور اصحاب واحباب درحق ایشان تواضع فرموده اند مقصود از ظهور ما وجود اوست اورا بهر دو طریق جذبه و سلوک

تربیت کرده ام اگر مشغول میشود جهانی ازو منور میگردد و در محلی دیگر صنعت بُرخ بنظر موهبت او را کرامت کردند و قصهٔ بُرخ رضی الله عنه در کتاب قوة القلوب مذکور است و در محلی دیگر بنظر موهبت ویرا نَفَس بخشیدند تا هرچه گوید آن شود و در محلی دیگر فرمودند هر چه او میگوید حق تعالی آن میکند بحکم حدیث صحیح - ان من عباد الله من لو اقسم علی الله سبحانه لابرة - میگوئیم بگوی او نمیگوید و در محلی دیگر او را تلقین ذکر خفیه فرمودند و او را اجازت دادند بعمل بر موجب آنچه داند از دقایق و حقایق آداب طریقت و تعلیم آن - الی غیر ذلک من التشریفات التی لا تعد و لا تحصی - و چون در محرم سنه [۸۲۲] اثنین و عشرین و ثمانمایة به نیت طواف بیت الله الحرام و بزیارت نبیه علیه الصلواة و السلام از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف بصغانیان و ترمذ و بلخ و هراة بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند همه جا سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان را مغتنم شمردند و باکرام و اعزاز تمام تلقی نمودند بخاطر می آید که چون از ولایت جام میگذشتند و بقیاس چنان می نماید که در اواخر جمادی الاولی یا اوایل جمادی الاخری بوده باشد از سال مذکور پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود پدر من یکی از متعلقان را گفت که مرا بر دوش گرفته پیش محفهٔ محفوف بانوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند و یک سیر نبات کرمانی عنایت فرمودند و امروز آن شصت سال است که هنوز صفائی طلعت منور ایشان در چشم من است و لذت دیدار مبارک ایشان در دل من و همانا که

رابطهٔ اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتي که این فقیر را نسبت
بخاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم واقع است ببرکت نظر
ایشان بوده باشد و امید میدارم که بیمن همین رابطه در زمرهٔ محبان
و مخلصان ایشان محشور گردم بمنّه وجوده و چون به نیشاپور رسیده‌اند
بواسطه حرارت هوا وخوف راه میان اصحاب سخني میگذشته است
و فی الجمله فتوري بعزیمتها راه یافته بوده است دیوان مولانا
جلال الدین رومي را قدس سره بتفأل کشاده اند این ابیات برآمده

* شعر *

روید ای عاشقان حق باقبال ابد ملحق
روان باشید همچون مه بسوی برج مسعودي
مبارک باد تان این ره بتوفیق وامان الله
بهرشهري و هرجای بهردشتي که پیمودي

و ازآنجا این مکتوب به بخارا فرستاده بوده اند باسمه سبحانه نوشته
شد این مکتوب در روزي که بیرون آمده شده بود ازنیشاپور- حمیت
و سایر بلاد المسلمین عن الافآت و المخافات - وآن روز یازدهم بود از
جمادي الاخری سنة [۸۲۲] اثنین وعشرین و ثمانماية در حال
صحت و سلامت و رفاهیت و وثوق تمام بفضل و اکرام الهی جلّ ذکره
و قوت قلب و قوت یقین بفیض فضل نامتناهي بحکم اشارات و
بشارات - کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتفال و لا یتطیرو قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یبق بعدي من النبوة الا المبشرات
یراها المؤمن او یری له و هذا حدیث متفق علی صحته * شعر *

یا نبي الهدی حدیثك غوثي * و اعتصامي ببابکم والتّجائي

و چون در کنف صحت و عافیت و سلامت و رفاهیت بمکهٔ محترمهٔ

رسیده اند و ارکان حج تمام گذارده اند ایشانرا مرضي عارض شده است چنانکه طواف وداع در عماري کرده اند و ازانجا متوجه مدینه شده اند در راه اصحاب را طلبیده اند و املا فرموده اند که - بسم الله الرحمن الرحیم جاءني سید الطایفة الجنید قدس سره العزیز في ضحوة یوم السبت التاسع عشر من ذي الحجة سنه اثنین و عشرین و ثمانمایة عند انصرافنا من مکة المبارکة زادها الله تعالی تکریما و برکاتا و نحن نسیر مع الرکب و انا بین النوم و الیقظة فقال رضي الله عنه في زیارته و بشارته القصد مقبول فحفظت هذه الکلمة و سررت بها ثم استیقظت من الحالة الواقعة بین النوم و الیقظة الحمد لله علی ذلک - و بعد ازآن کلمات دیگرهم بعبارت عربي املاء فرموده اند که ترجمه آن این میشود که این کلمهٔ واحده که از سید الطایفه قدس سره واقع شده کلمه ایست جامعهٔ تامه و بشارت امت شاملهٔ عامه ما را و اولاد ما را و اصحاب و احباب حاضر و غایب ما را زیرا که قصد ما درین مشاهر عظام و ادعیه که کرده شد بهر موقف و مقام مصالح دیني و دنیوي همه بود و آن قصد بمقتضای این بشارت مقرون بقبول گشته و الحمد لله سبحانه حمدا طیبا مبارکا یوافي نعمه و یکافي مزیده و روز چهار شنبه و بست و سوم بمدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بشارتها یافته و آن مسودهٔ املا را طلبیده اند تا بران زیادت کنند چون مطالعه کرده اند فرموده اند که همین هاست و زیادت نفوشته اند و در روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته اند مولانا شمش الدین فناري رومي و اهل مدینه و قافله برایشان نماز کرده اند و شب جمعه دران منزل مبارک نزول فرموده اند در جوار قبهٔ شریفهٔ امیر المؤمنین عباس رضي الله تعالی عنه دفن کرده اند و خدمت

شیخ زین الدین الخوافي رحمه الله تعالی از مصر سنگي سفید تراشیده آورده است و لوح قبر ایشان ساخته و بآن از سایر قبور ممتاز است یکي از ثقات که از مخصوصان ولد بزرگوار ایشان خواجه برهان الدین ابو نصر رحمه الله تعالی بوده است چنین گفته است که خدمت خواجه برهان الدین ابو نصر چنین فرمودند که در آنوقت که خدمت والد من فوت میشدند بر بالین ایشان حاضر نبودم چون حاضر شدم روي مبارک ایشانرا کشادم تا نظري کنم چشم بکشادند وتبسم نمودند قلق و اضطراب من زیادت شد بپایان پای ایشان آمدم و روی خود بر کف پای ایشان نهادم پای خود بالا کشیدند و چون ایشان که در مدینهٔ رسول صلی الله علیه و سلم نقل کردند بعضي از اکابر عجم رسیده این عبارت فرمود که (هم آنجا یا زید که از انجا نازید) یکي از مریدان و معتقدان خواجه گوید که چون حضرت خواجه عزیمت حجاز میکردند در وقت وداع گفتم خواجه شما رفتید فرمودند که رفتیم و رفتیم و از انفاس متبرکهٔ ایشانست که بیکي از اصحاب نوشته بوده اند خاطر این فقیر دایما نگران احوال ظاهري و باطني شما مي باشد و علی الدوام نسبت آن برادر منتظر نظیرات بیعلت الهي مي بود سید الطایفه جنید قدس الله تعالی روحه فرموده است - ان بدت عین من الکرم الحقت اللاحقین بالسابقین - و با این همه اصل معتبر است نزد کبرآء دین قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین آنکه کوشش را مگذار و بخشش را چشم میدار و حضرت خواجهٔ ما را قدس سره سوال کردند که طریقت بچه توان یافت فرمودند که بتشرع و دیگر بعد - المحافظة علی الامر الوسط فی الطعام لا فوق الشبع و لا الجوع المفرّط - و در تقلیل منام علی طریق اعتدال

المزاج کوشیدن - علی الخصوص احیاء بین العشائین و قبل الصبح بحیث لا یطلع علیه احد بتوجه در خود رفتن و نفي خواطر علی الخصوص خاطر تمنّي بنسبت حال وماضي و استقبال نیك موثر است - في رفع الحجب عن القلب - و دیگر - اذا سکت اللسان عن فضول الکلام نطق القلب مع الله سبحانه و اذا نطق اللسان سکت القلب و الصمت علی قسمین صمت باللسان و صمت بالقلب عن خواطر الاکوان فمن صمت لسانه و لم یصمت قلبه خفّ وزره و من صمت لسانه و قلبه ظهر له سرّه و تجلّی له ربه عزّوجلّ و من لم یصمت بلسانه و لا بقلبه کان مملکة للشیطان و سخرة له اعاذنا الله من ذلك و من صمت قلبه و لم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن فضول الکلام رزقنا الله تعالی ذلک بفضله و کرمه • خواجه ابو نصر پارسا رحمه الله تعالی و بعد از وی بجاي ثمرۀ شجرۀ طیبه وي بود •

---

۴۴۵ خواجه حافظ الدین ابو نصر محمد بن محمد بن محمد الحافظي البخاري رحمه الله تعالی که پایۀ علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد بزرگوار خود رسانیده بودند و در نفي وجود و بذل موجود کار را از وي گذرانیده و در ستر حال و تلبس بمثابه بودند که هرگز ازایشان ظاهر نشدي که درین راه قدمي نهاده اند و از علوم اینطائفه بلکه از سایر علوم چیزي دانسته اگر از ایشان سوال کردندي فرمودي که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب بکشادي یا همان محل برآمدي که آن مسئله بودي یا یك دو ورق پس و پیش و کم ازین تخلف نکردي روزي در مجلس شریف ایشان ذکر شیخ محي الدین ابن العربي قدس الله تعالی سره و

مصنفات وي ميرفت ازوالد خود نقل کردند که ایشان میفرمودند که نصوص جانست و فتوحات دل و نیز میفرمودند که هرکه نصوص را نیک میداند ویرا داعیه متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قوي میگردد - توفی رحمه الله تعالی في شهور سنة [۸۶۵] خمس و ستین و ثمانمائة - و قبر ایشان در بلخ است *

۴۴۶ خواجه حسن عطار رحمه الله تعالی ایشان فرزند خدمت خواجه علاء الدین عطار اند و ثمرهٔ شجرهٔ ولایت ایشان جذبهٔ قوي داشته اند و بصفت جذبه هرگاه در هرکه میخواسته اند تصرف میکرده اند و ویرا از مقام حضور و شعور با این عالم بکیفیت بیخودي و بي شعوري میرسانیده اند و ذوق غیبت و فنا که بعضي از ارباب سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مجاهده بسیار میسر میشود و می چشانیده و در ماوراء النهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زایران اشتهار تمام دارد هرکه بدست بوس شریف ایشان مشرف شدي از پاي بیفتادي و دولت غیبت و بیخودي دست دادي چنین استماع افتاده است که یک روز بامداد از خانه بیرون آمدند و کیفیتي غالب داشتند هرکرا نظر بر ایشان افتاد همه را کیفیت بیخودي روی نمود و بیخود بیفتادند یکي از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک بهرآة رسید آثار جذبه و غیبت و بیخودي و حیرت از وي ظاهر بود گاهي که در بازارها میگذشت چنان می نمود که ویرا امری باطني فرو گرفته است و بآمد شد خلق وگفت و گوی ایشان چندان شعوري ندارد عزیزي ازین سلسله که این فقیر بخدمت ایشان میرسید میفرمودند که کار آن درویش بیش ازین نیست که علی الدوام صورت خواجه حسن را مراقب می باشد و نگاه میدارد و ببرکت این

نگاه که داشت صفت جذبهٔ ایشان بوی سرایت کرده و خدمت خواجه حسن چنانچه طریقهٔ سلسله خواجگانست گاهی بزیر بار بیماری در می آمده اند بیماری ایشانرا بر میداشته در وقتی که بعزیمت سفر مبارک بشیراز رسیده بوده اند یکی از اکابر انجای را که نسبت بایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بوده و خدمت خواجه بزیر بار وی در آمده بوده اند آن عزیز صحت یافته و خواجه مریض شده اند و دران مرض نقل فرموده اند و نقل ایشان شب دو شنبه عید قربان سنه [۸۲۶] ست و عشرین و ثمانمایة بوده است و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت صغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشان است نقل کرده آند ٭

۴۶۷ مولانا یعقوب چرخی رحمه الله تعالی دراصل از چرخ بوده اند که یکی از دیهای غزنین است و از اصحاب خواجه علاء الدین عطار اند بلکه از اصحاب خواجه بهاء الدین اند و بخواجه علاء الدین صحبت داشته اند و بعد از وفات خواجه بزرگوار بصحبت خواجه علاء الدین قدس سره رسیده اند و از وی آرند که میفرمودند که اول بار که بصحبت خواجه بزرگ قدس سره رسیدم فرمودند که ما بخود کاری نمیکنیم امشب به بینیم اگر ترا قبول میکنند ما نیز قبول کنیم خدمت مولانا می فرمودند که هرگز شبی آزان بر من سخت تر نگذشته بود که در فکر آن بودم که این در بر من بقبول بکشایند یا رد کنند چون بامداد پیش ایشان رفتم فرمودند که قبول کردند اما تو در صحبت خواجه علاءالدین خواهی بود بعد آزان من بولایت بدخشان افتادم و خواجه علاءالدین بعد از وفات خواجه بزرگ بصغانیان آمدند و آنجا متوطن شدند پس کسی پیش من فرستادند که حضرت خواجه فرموده بودند که تو در

صحبت ما خواهي بود پیش ایشان رفتم و ما دام حیات ایشان در
صحبت ایشان بودم و جناب مخدومي ارشاد مآبي خواجه ناصر الدین
عبید الله - ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین -
بصحبت ایشان رسیده اند فرمودند که در هراة بودم مرا داعیهٔ
خدمت مولانا یعقوب پیدا شد متوجه ولایت صغانیان شدم و بمحنت
و مشقت بسیار بآنجا رسیدم و از سخنان ایشان چنان معلوم می
شد که آن راه را تمام یا اکثر پیاده رفته بودند فرمودند که چون
بصحبت ایشان مشرف شدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی
که موجب نفرت طبیعت می باشد بود و با من در لباس سیاست
و درشتگویی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشت گفتند که
نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود و مرا یاس تمام حاصل
گردد بسیار محزون و مغموم شدم و بار دیگر که بمجلس شریف ایشان
رسیدم بر من بصفت محبوبي چنان ظاهر شدند که هرگز هیچکس را
چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند و درینوقت
که خدمت خواجه این سخن میفرمودند در نظر این فقیر بصورت
عزیزي بر آمدند که مرا رابطهٔ ارادت و محبت تمام بنسبت وي
بود و چند گاه بود که از دنیا برفته بود و فی الحال خلع آن صورت
کردند مرا تصور آن شد که شاید آنصورت همین در خیال من بوده
باشد بعد ازان از بعضي همراهان شنیدم که وی هم آنرا مشاهده
کرده بود و عقیدهٔ این فقیر آنست که آن خلع و لبس صورت
بشعور و اختیار ایشان بود اثبات اینمعني را که از خدمت مولانا
یعقوب نقل کردند چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا
یعقوب میفرمودہ اند که طالبی که بصحبت عزیزي که می آید چون

خواجه عبید الله مي باید آمد چراغ مهیا ساخته و روغن و فتیله آماده کرده همین گوگردي بآن مي باید داشت خدمت خواجه عبید الله فرمودند که خدمت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خوافي رحمهم الله تعالی پیش مولانا شهاب الدین سیرافي هم سبق بوده اند روزي از من پرسیدند که میگویند شیخ زین الدین بحل وقائع و تعبیر منامات مشغولي مي نمایند و دران باب اهتمام تمام دارند گفتم آری چنانست ساعتي از خود غایب شدند و طریقهٔ ایشان چنان بود که ـ ساعة فساعة ـ از خود غایب میشدند چون حاضر شدند این بیت را خواندند • شعر •

چو غـلام آفتـابم همـه ز آفتـاب گویم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

۴۴۸ خواجه علاء الدین غُجدواني رحمة الله تعالی علیه خدمت خواجه عبید الله فرمودند که خواجه علاء الدین غجدواني از اصحاب خواجه بزرگ بوده و خدمت خواجه ویرا بصحبت خواجه محمد پارسا فرموده بودند و استغراق تمام داشت و بغایت شیرین سخن بود و گاه بودی که درمیان سخن از خود غایب شدی وقتیکه خدمت خواجه محمد پارسا ره بسفر مبارک میرفته اند ویرا نیز می برده اند یکی از آکابر سمرقند گفته است که از خدمت خواجه درخواست کردم که خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده است ازوی کاری نمی آید اگر ویرا ازین سفر معذور دارند دور نمی نماید خواجه فرمودند که باوی هیچکار نداریم جز آنکه چون ویرا مي بینم از نسبت عزیزان یاد می آید •

۴۴۹ مولانا نظام الدین خاموش قدس سره وی از اصحاب خواجه

علاء الدین عطار است و خواجه بزرگ را در آوان تحصیل در صحبت
یکی از علما در نواحی بخارا دیده بوده است و بعد ازآن بصحبت
خواجه علاء الدین رسیده و پیش از رسیدن بصحبت ایشان بانواع
ریاضات و مجاهدات مشغول می بوده است و در تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ
دل جهدی بلیغ می نموده میگفته اند که اول بار که عزیمت صحبت
خواجه علاء الدین کردم یکی از اصحاب خواجه بزرگ بیرون منزل
ایشان نشسته بود چون مرا دید گفت مولانا نظام الدین وقت شد
که از زهدها و پاکیزگیها خود بگذری آن بر خاطر من گران آمد چون
نزدیک خواجه در آمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند اما بر خاطر
من گران نیآمد خدمت مولوی مخدومی مولانا سعد الدین الکاشغری
رحمه الله تعالی می گفتند که پیوسته پیش جامهٔ ایشان چرب
می بود و مرا مشکل می بود که سبب آن چیست آخر چنان معلوم
شد که در اثنای طعام خوردن بجهة غلبهٔ حالی که داشتند چمچه از
دست ایشان می افتاد و شوربای که می خوردند بر جامهٔ ایشان
میریخت و چرب میشد و هم ایشان می گفتند که چون در صحبت
خواجه علاء الدین آثار جذبه و غلبهٔ حال بر ایشان ظاهر شده بوده
است خدمت خواجه خواسته بودند که ایشانرا ازان باز آرند فرمودند
تا بُغرا پزند و خدمت خواجه فوطه بسته بودند و خود بآن اشتغال
می نمودند چون وقت بُغرا انداختن رسیده مولانا نظام الدین را
طلبیده اند و شوشه بدست وی داده که بغرا اندازد چون یک بغرا
انداخته اند مغلوب شده اند و شوشه ازدست ایشان افتاده خواجه
فرمودند که مولانا نظام الدین برخیز که کسی را که حق سبحانه و تعالی
بخود مشغول گردانیده است ما نمی توانم که ویرا ازان باز آریم

و هم ایشان گفتند که مولانا نظام الدین فرمودند که روزی خدمت خواجه را عزیمت زیارت خواجه محمد علي حکیم ترمذي قدس سره شد من بهمراه نرفتم و هم آنجا که بودم متوجه شدم روحانیت ایشان حاضر شد چون حضرت خواجه بمزار ایشان رسیده بودند خالي یافته بودند همانا که جهت آنرا دانسته بودند چون باز آمدند خواستند که بمن مشغول شوند و نوعی تصرفي کنند من نیز متوجه شدم خود را بمثابهٔ کبوتری یافتم و خدمت خواجه را چون شاه بازي که در عقب من پرواز میکرد و بهرجا که میگریختم در دنبال من بودند آخر مضطر گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بردم و در انوار بی نهایت آن محو شدم خدمت خواجه را مجال تصرف نماند ازان غیرت بیمار شدند و هیچکس سبب بیماریرا نمیدانست وهم ایشان می گفتند که یکي از معتقدان و مخلصان ایشانرا مرضي قوي عارض شد گفتند بعیادت وی میرویم در راه که میرفتند گفتند که فلان کس ما را بسی خدمتهای شایسته کرده است می باید که چون عیادت وي کنیم بزیر بار وي درآیم و مرض وي را بر داریم خاطر من ازین سخن بسیار ترسان شد چون بر بالین وي نشستند وي بر روي بستر افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا ساعتی متوجه شدند آن شخص باز نشست و آغاز سخن گفتن کرد ایشان سر بر آوردند و گفتند این بار هم حواله بتست که بسیار سخن میگوئي چون بیرون آمدند گفتند دیدم که وي رفتني است و بار وي بر داشتني نیست بار آن را بوی حواله کردیم و آن شخص در همان مرض برفت وهم ایشان میگفتند که یکشب یکي از مذکران نسبت

با ایشان سخني مي گفت و من در مقابله سخني مي گفتم
چنانکه سخن دراز کشید و ازانجا که ما بودیم تا منزل ایشان
مسافتي بعید بود که امکان نبود که آواز برسد چون بامداد
پیش ایشان رفتم گفتند دوش آواز تو ما را تشویش میداد میباید
که هر کس هرچه گوید خاطر خود بآن مشغول نداري و در کار خود
باشي جناب مخدومي خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقاءهم
فرمودند که یک روز احرام ملازمت ایشان بسته بودم یکي از آشنایان
مرا در راه پیش آمد وي خمر خورده بود و آثار آن بر وي ظاهر بود
و مرا بسخن نگاهداشت چون بصحبت ایشان رسیدم گفتند مگر
تو خمر میخوري گفتم نی گفت پس ترا چه حال است گفتم
در راه بمستي رسیدم و باهم سخني چند گفتم گفت پس اینحال
اوست که بتو سرایت کرده است وهم ایشان فرمودند که خدمت مولانا
نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت بما اخلاص و
محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد و مشرف بموت گشت
فرزندان و متعلقان وی نیاز مندي بسیار کردند مشغولي کردم دیدم
که ویرا امکان بقا و حیات نیست مگر در ضمن ویرا در ضمن گرفتم
و صحت یافت بعد چند گاه نسبت بما تهمتی واقع شد که
مفضي باهانت و اذلال ما گشت و آن شخص میتوانست که دران
باب سعي نماید و آنرا دفع کند اما خویشتن داري کرد و خود
را بآن نیاورد خاطر ما ازوی کوفته شد ویرا از ضمن اخراج کردیم
بیفتاد و بمرد وهم ایشان فرمودند که روزی خبر بمن آوردند که
خدمت مولانا بیمار شده اند چون پیش ایشان رسیدم ایشانرا تمرجي
عظیم گرفته بود چنانکه آتش گرم کرده بودند و جامهای بسیار بر ایشان

پوشیده و آن هیچ تسکین نیافته بود ساعتی بنشستم یکی از اصحاب ایشان که گندم بآسیا برده بود درآمد و با جامهاء تر و سرمای بسیار خورده که در راه آسیا در آب افتاده بود چون خدمت مولانا ویرا دید گفت ویرا گرم سازید که این سرمای ویست که بمن سرایت کرده است چون چنان کردند تمرّج ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند *

۴۵۰ خواجه عبید الله امامي اصفهاني رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب خدمت خواجه علاء الدین است قدس الله تعالی روحه وی گفته است که اول بار که بصحبت حضرت خواجه رسیدم این بیت خواندند * شعر *

تو ز خود گم شو کمال اینست و بس
تو همان اصلا وصال اینست و بس

وی در بعضي رسائل خود ذکر کرده است که طریقهٔ توجه طایفهٔ علانیه و پرورش نسبت باطني ایشان چنان است که هرگاه که خواهند که بدآن اشتغال نمایند اولا صورت آن شخص که این نسبت ازو یافته اند در خیال آورند تا آنزمانکه اثر حرارت و کیفیت معهودهٔ ایشان پیدا شود و بعد ازان آن خیال را نفي نکنند بلکه آنرا نگاه دارند و بچشم و گوش و همه قوت بآن خیال متوجه بقلب شوند که عبارت است از حقیقت جامعهٔ انساني که مجموع کاینات از علوي و سفلي مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزّه است اما چون نسبتي میان او و میان این قطعه لحم صنوبري واقع است پس توجه باین لحم صنوبري باید نمود چشم و فکر و خیال و همه قوت را بران باید گماشتن و حاضر آن بودن و بر در دل نشستن و ما شک

نداریم که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودي رخ نمودن آغاز
میکند آن کیفیت را راهي فرض مي باید کردن و از پي آن رفتن
و هرفکری که در آید متوجه بحقیقت قلب خود نفي آن فکر کردن
و بآن چیز مشغول نشدن و بدان مجمل بکلي درگریختن و تا آن نفي
شود التجا بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاهداشتن تا
باز آن نسبت پیدا شود آن زمان خود آن صورت نفي میشود اما باید که
شخص متوجه آن صورت را نفي نکند وهم وی گفته است در معني
کلمهٔ طیبه نفي عبارت است از راجع گردانیدن کثرت وصُوَر اشیا بان عین
واحد که مقصود و مطلوب همه سالکان است و اثبات عبارت است از
مشاهده کردن آن عین در همه صُوَر و اینها را عین آن واحد دیدن
پس لا اله یعني این صُوَر متوهمه غیریتش منفي است و راجع
بآن یك اصل است و الا الله یعني این معني واحد است که باین
صُوَر مي نماید •

۴۵۱ مولانا سعد الدین کاشغري رحمه الله تعالی در اوایل حال
بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله مطالعه کرده بوده اند
و جمعیت صوري نیز داشته اند چون داعیهٔ این طریق پیدا کرده اند
ترک و تجرید تمام کرده بصحبت مولانا نظام الدین پیوسته اند میگفتند
که بعد از چند سال که بصحبت ایشان مشرف بودم مرا داعیهٔ زیارت
حرمین شریفین - زاد هما الله تعالی تشریفا و تکریما - قوي شد ازیشان
اجازت خواستم فرمودند که هرچند مي نگرم ترا امسال درمیان قافلهٔ
حاجیان نمي بینم و پیش ازان واقعها دیده بودم که ازان متوهم مي
بودم و ایشان گفته بودند که برو و مترس گفتند چون میروي آن
واقعها را بخدمت مولانا زین الدین عرض کن که مردي متشرّع

است و بر جادهٔ سنت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین خوافي بود رحمه الله تعالی که آن روز در خراسان در مقام ارشاد و شیخوخیت متعین بودند چون بخراسان رسیدم رفتن بحج چنانچه مولانا شیخ نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد و بعد ازان بسالهای بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعها عرض کردم ایشان فرمودند که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما درآی گفتم عزیزي که این طریقه ازیشان گرفته ام هنوز در قید حیات اند شما امینید اگر میدانید که در طریق این طایفه این جائز است چنان کنم ایشان فرمودند که استخاره کن گفتم مرا باستخارهٔ خود اعتماد نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره کنم چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقهٔ خواجگان بزیارت گاه هري که خدمت شیخ آن وقت آنجا بودند در آمدند و درختها میکندند و دیوار ها مي انگندند و آثار قهر و غضب برایشان ظاهر بود دانستم که آن اشارت بمنع امست از آنکه بطریقهٔ دیگر درآیم خاطر من فارغ شد پای دراز کردم و بآسودگي در خواب شدم چون بامداد بمجلس شیخ درآمدم بی آنکه من واقعهٔ خود بایشان بگویم گفتند طریق یکی است و همه بیکي باز میگردد بهمان طریق خود مشغول باش و اگر واقعهٔ یا مشکلي پیش آید با ما بگوی آنقدر که توانیم مدد کنیم بر خدمت مولوي غلبه و استیلاي معین که بآن مشغولي میکردند ظاهر بود باندك توجهي آثار غیبت و کیفیت بیخودي روي مي نمود کسي را که بر آن معني وقوف نبود توهم آن میکرد که مگر ایشان را خواب مي آید در اوایل که بصحبت ایشان رسیدم در مسجد جامع پیش ایشان نشسته بودم ایشان چنانکه

عادت ایشان بود از خود غایب شدند مرا گمان آن شد که مگر ایشان
را خواب مي آید گفتم اگر ساعتي باستراحتي اشتغال نمایند دور
نمي نمایند ایشان تبسم نمودند که مگر اعتقاد نداري که ماوراى
خواب امري دیگر مي باشد روزي میگفتند که بعضي از درویشان
فرق میان خواب و بیداري خبر بآن نمي توانند کرد که در خود
خفتني که بعد از خواب مي باشد مي یابند و الا کیفیت مشغولي
ایشان در خواب و بیداري بیک طریق است بلکه در حالت خواب
که بعض موانع مرتفع میشود صافي تر و قوي‌تر مي باشد و مرا گمان
چنان است که آنچه میگفتند اشارت بحال خود میکردند - و الله تعالى
اعلم - یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسید چنین حکایت
کرد که مرا در مجلس وعظ که معارف درویشان میگذشت تغیر
بسیار مي شد وفریاد و نعره بسیار میزدم و ازان محجوب مي بودم
یک روز آن را بایشان گفتم گفتند هر وقت که ترا تغیري مي افتد
مرا بخاطر در مي آورد آن وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند
مرا دریکي از مدرسها که انجا عزیزي وعظ میگفت آغاز تغیر شدن
گرفت با ایشان توجه کردم دیدم که از در مدرسه در آمدند و پیش من
رسیدند و دو دست خود را بر دوشهای من نهادند من از خود بیرون
رفتم و بیهوش افتادم آنزمان را که بحال خود آمدم مجلس وعظ بر
شکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن
روز آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد ازان تا عید دیگر
پنجشنبه نبود آنرا در خاطر گرفتم که چون از مکه بیایند با ایشان
بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند وبخدمت ایشان مشرف
شدم و جمعي پیش ایشان بودند نتوانستم که آنرا با ایشان بگویم

روي بمن كردند و گفتند پنجشنبهي بود كه بعد ازان تا عيد پنجشنبه ديگر نبود - توفي رحمه الله تعالى في اثناء صلوات الظهر من يوم الاربعاء السابع من شهر جمادي الاخرى سنة [۸۶۰] ستين و ثمانمائة ٭

۴۵۲ خواجه عبيد الله ادام الله تعالى بركات وجوده على مفارق الطالبين - امروز مظهر آيات و مجمع كرامات و ولايات طبقهٔ خواجگان و رابطهٔ التيام و واسطهٔ انتظام سلسلهٔ شريف ايشان قدس الله تعالى ارواحهم حضرت خواجه و مخلصان و نيازمندان ايشانند اميدواري چنانست كه ببركت وجود شريف ايشان التيام و انتظام آن سلسله الى يوم القيام امتداد بايد هرچند ازين فقير امثال اين سخنان صورت گستاخي دارد اما چندانكه با خود انديشه كرد از خود در نيافت كه خاطر را بران قرار تواند داد كه اين مجموعه كه مقصود از جمع آن ذكر معارف و نشر مناقب اين طايفه است از ذكر ايشان خالي باشد لاجرم شرح مناقب و احوال اين سلسلهٔ شريفه را ببعضى از كلمات قدسيه كه رقم زدهٔ خامهٔ معارف نگار ايشان شده است مسكيّة الختام گردانيد بريدن و تهي شدن دل از غير حق سبحانه دليل است بر مظهريت دل مر تجلي حق سبحانه را بوصف احديت كه نيل معارف بحقائق اسماء و صفات بي اينمعني متعذر است چه قابليت قبول عكوس انوار تجليات ذات بي تهي شدن از التفات بهرچه وصمت حدوث يافته است ميسر نيست تهي شدن دل موقوف افتاده است بر تجلي ذات بوصف احديت حصول اين معني را بعد از تحقيق - بايمان بالله و برسول الله و بما جاء من عند الله و من عند رسول الله على مراد الله و على مراد رسول الله - اسباب است از اتخاذ رياضات كه شريعت از اخذ آن منع نكرده است و دوام ذكر

بشرط وجدان مذکور بوصف انکسار و خضوع بکمال متابعت سر
رسول را صلی الله علیه و سلم لیکن هیچ سببي در تحصیل این
نسبت قوي تر ازان نیست که بصدق و نیاز تمام مجالست بجماعتي
لازم وقت خود گرداند که باطن ایشان مظهر این تجلي گشته باشد
و بسطوت این تجلي حسبان وجود غیر از پیش بصیرت ایشان برداشته
شده و از شهود غیري بتمامي ازاد گشتة و بفناء حقیقي از مزاحمت
شعور بخود و غیر خود خلاص گشته بعد از تحقیق بفناء حق سبحانه
ایشان را از نزد خود بوجود موهوب حقاني مشرف گردانیده از
بیخودي و شکر حال افاقت یافته دیگرانرا واسطهٔ حصول سعادت
حقیقیت که عبارت از فنا و بقا است شده درین مقام هیچ چیز از
ممکنات ایشان را از شهود حق سبحانه محجوب نتواند گردانید پس
واجب بر اذکیا آنکه در تخلیص از گرفتاري دل بوجود اکوان که
بحقیقت حجاب عبارت ازین گرفتاریست باشیائی که سبب خلاصي
دل میشود تمسک نموده خود را پیش از مردن خلاص گردانند اگر
مناسب استعداد خود اشتغال بذکر دانند تقصیر و اهمال را در خود مجال
ندهند و اگر در خود استعداد آن نه بینند و دانند که بصحبت ارباب
شهود دل از گرفتاري زود تر خلاص میشود خود را بصحبت این
برگزیدگان بنگاهداشت آداب صحبت التزام کنند زمان خلاص دل از
گرفتاري بغیر حق بحقیقت زمان وصول شهود است چون دل را
مزاحمت شعور بوجود غیر نجات یافت غیر گرفتاري بشهود حق
سبحانه هیچ نیست * ع * بلا و محنت شیرین که جز با او
نیاسائي * بعد از آنکه بسطوت نفي مادون حق دل از غبار التفات
بغیر حق آزاد گشت غیر اثبات حق هیچ نماند * شعر *

تیغ لا در قتل غیر حق براند
در نگر زان پس که غیر لا چه ماند
ماند الا الله باقي جمله رفت
شاد باش اي عشق شرکت سوز رفت

زمان غیبت از ماسوی حق سبحانه بحقیقت زمان وصول و شهود و وجود است زیادت ازان نیست که بحکم - انما الاعمال بخواتمها - ارباب کشف و وجود پیش از تمکین درینمعني ارباب ذوق را از بالغان باین مقام عالي نشمرده اند ظهور اینمعني مقدمه فنا است و مبشر است بظهور تباشیر صبح سعادت وصول از مطلع احدیت که استغراق و استهلاک است در شهود ذات بی مزاحمت شعور بوجود غیري بلکه درین مقام اگر ترقي واقع شود شعورش از ذوق تجلیات اسما نیز منقطع شود اشارت آن بزرگ که باین فرموده است که سالک می تواند بود که متصف شود باوصاف حق سبحانه - فهو بعد غیر واصل - چه از وصل مقصود شهود ذاتي است بی مزاحمت شعور بوجود کثرتي و مرتبهٔ اتصاف باوصاف مرتبهٔ تجلیات صفات است بی کثرت از وجهی متعذر است اگر خواهي که در مقام حضور باشي با حق سبحانه از مکر و وسوسهٔ شیطان آزاد باشي بلکه ملک را اطلاع بر حضور تو نشود بلکه نفس ترا وقوفي بر حضور تو نشود بر تو باد که هم نشیني با مردی کني که دل ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود رهائي یافته تعبیر ازینمعني بعضی بشهود و بعضی بوجود کرده اند و بعضی به تجلي ذات و بعضی بیاد داشت کرده اند اگر این سعادت دست ندهد باید که طریقهٔ ذکر یا طریقهٔ توجه و جذبهٔ خواجگانرا قبول کرده همگي

خود را در ورزش این طریقه برهانی تا بدین دولت عظمی و سعادت کبری که فوق آن متصور نیست برسي - لیس وراء الله منتهی ان الی ربك المنتهی لیس و راء عبّادان قریة • شعر •

عاشقانرا شادماني و غم اوست
مزد کار و اجرة خدمت هم اوست
غیر معشوق ار تماشائی بود
عشق نبود هرزه سودائی بود
عشق ان شعله است کو چون برفروخت
هرچه جز معشوق باقي جمله سوخت

باید که شغل در نگاهداشت آگاهي باین وصف بود که در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بانجا که بی تکلف نگاهداشت او همیشه این نسبت حاضر دل او بود و بتکلیف نتواند که این صفت از دل دور کند گاه باشد که او را از خود تمام بستانند نه از خودش خبر بود نه از وقوف قلبي بمقصود باید که چون او را بخود دهند بر طریقهٔ مقرره در نگاهداشت نسبت آگاهي کمال سعي بجا آرد تا فتوري بواسطهٔ عوارض نفسانیت با او راه نیابد و دوام التجا و افتقار بصفت انکسار بجناب حق سبحانه قوي تر سببی است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوصف نیاز بقائي این صفت جوید اگر بعمر ابدي در نگاهداشت این نسبت سعي کند هنوز حق او گذارده نشود - غریم لا یقضی دینه - گویا درشان این نسبت است معني مشاهده نه آنست که حق را سبحانه بحاسهٔ بصر توان دید چون لمعهٔ از انوار بی نهایت

بر ارواح و اشباح تاختن آرد جمله - کان لم یکن - چنان نیست گردند
که از یشان نه نام ماند و نه نشان بلکه این به آن معنی است
که چون حضور دل بحقیقت ذکر که منزه است از حرف و صوت
بواسطهٔ مواظبت بر ذکر بدرجهٔ ترقي کند که دیگری را درحقیقت
دل گنجائي نماند و درینحال دل را مشاهد گویند و حق را
مشاهَد و کمال ذوق ازین مشاهده وقتي دست دهد که آ گاهي
او از وصف حضور بشود حضوري باشد بی مزاحمت شعور بحضور
چه بمقدار شعور بحضور نقصاني در حضور بحق سبحانه واقع شود ذات او
مقدس او ازان برتر است که در دیدهٔ بصیرت دل آید فکیف که در
نظر حس ازینجاست که عطش متعطشان زلال وصال بمشاهدهٔ سري
هرگز تسکین نیابد بلکه تشنگي بر ایشان زیادت گردد - والله اعلم
بحقایق الامور - شبي سخن در صحبت ذاتیه میرفت که عبارت از
ارتباط وتعشقي است بحضرت حق سبحانه بی انکه آنرا سببي دانند
یا موجبي شناسند بلکه میل و انجذابي است که بر دفع آن قدرت
نباشد فرمودند که از دو پسرک در نواحي تاشکند این نسبت را
دریافتم یکي دایم بگرد حلقهٔ اصحاب ما میگشت و ازدور مي نشست
و گردن کج میکرد یکروز بجهت طهارت برخاستم بجانب ابریق
طهارت مسارعة نمود چون فارغ شدم از وی پرسیدم که سبب آمدن
تو اینجا چیست و چند گرد این صحبت میگردي گفت من هم
نمیدانم این قدر میدانم که هرگاه اینجا مي آیم در باطن خود
گشتني بحضرت حق سبحانه بازمی یابم وخود را ازهمه بایستها
خالي مي بینم و ازان لذتي عظیم بمن میرسد و چون بیرون
میروم ازان نسبت تهي میشوم و آن پسرک دیگر صورتي

بعنایت خوب داشت و باصحاب مختلط بود و دران نواحي مردم
بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز بان مطعون می
داشتند گفتم اورا عذر خواهید هر چند مبالغه کردند سود نداشت
آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت آخر شما را درین چه
فایده که من اینجا نیایم و در بیرون مرا مردم مشوش کردند و باطن
من در کشاکش بایستها افتد و ازین نسبت جمعیت که اینجا از
خود بازمي یابم دور افتم یاران ویرا معذور داشتند کار وی بجای
رسید که مغلوب این نسبت شد بمثابه که بارها راه خانهٔ خود گم میکرد
و هرگاه که مرا با او مهمي بودي چون از منزل بیرون می آمدم یا بر
در خانه بودي یا در راه بودی و چون خواستمي که او را کاري فرمایم
ان کار را کرده بودي یا میکردي رهانیدن مرغ لاهوتي که محبوس
قفص ناسوتي است بي تاثیر جذبه که لازم است مقام محبوبي را باز
بسته بمتابعت مصطفوي است میسر نگردد - فعلیک باتباعه صلی
الله علیه و سلم ان کنت متوجها الی حقیقه الحقایق التي لها
وجه في کل موجود و به تحققت الموجودات - گویا اشارت - وَلِلّٰهِ
الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَاَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ - باین حقیقت است
اینجا بداني - وَهُوَ مَعَكُمْ - از کجاست * شعر *

او بما از ما بسی نزدیکتر * داند انکس کو ز خود دارد خبر

برخورداري از حیات کسی راست که دلش از دنیا سرد باشد و بذکر
حق سبحانه گرم حرارت قلبش نگذارد که محبت دنیا گرد حریم
دل او گردد تا چنان گردد که اندیشه آش جز حق سبحانه هیچ نباشد
فیض نخستین را مظاهر کثیره است هرچه موجود است اورا از تجلي
ذاتي نصیب است که انرا وجه خاص میگویند این وجه را انجذاب

بحق سبحانه واقع است بحسب دوام توجه اگر تباشیر اسم الهادي از تصرف اسم المضل نجات یابد بدوام انجذابش بذات مقدسه از خود بکلي نیست شده بمُهیمن ملحق گشته غیر از حق سبحانه نه بیند و نداند و العیاذ بالله اگر تباشیر المضل طریقهٔ مستقیمهٔ انجذاب بذات گم کند گرفتار خود گشته جز خود نبیند و جز خود نداند همه ان کند که ظلمتش بر ظلمت افزاید همیشه محجوب و ممنوع از شهود وحدت گردد ونه او را روح درطاعت باشد بلکه طاعت نیز نباشد همه عذابهای دینوي و اخروي وصوري و معنوي را مستعد و مهیا گردد خلاصي ازین بلیه را اسباب است از توبهٔ نصوح و مباشرت اعمال صالحه بهترین انکه از سر صدق بخدمت طایفهٔ که به محبت ذاتي از خود رهائي یافته اند قیام نماید بتمامي خود را در ایشان گم کند - رزقنا الله و ایاکم - داني که پیر کیست پیر آن کس است که انچه مرضي رسول صلی الله تعالی علیه وسلم نیست ازو نیست شده باشد وانچه نه ازوست صلی الله تعالی علیه و سلم نمانده بلکه او و بایست او ازو تمام گم شده باشد و او آئینه شده باشد که جز اخلاق و اوصاف نبوی صلی الله علیه و سلم دروهیچ نباشد درین مقام بواسطهٔ اتصاف بصفات نبویه مظهر تصرف حق سبحانه گشته وبتصرف الهي در بواطن مستعدان آن تصرف کرده و تمام از خود خالي شده و بمراد حق سبحانه ایستاده

* شعر *

از بس که در کنار همي گیرد آن نگار

بگرفت بوي یار و رها کرد بوی طین

مرید آنکه تباشیر آتش محبت و ارادت بایست او سوخته باشد و از مرادات اوهیه نمانده وبه بصیرت دل در آئینه پیر جمال مراد دیده

روی از مجموع قبلهاء گردانیده و قبلهٔ او جمال پیر گشته ودربندگی
پیر از آزادی فارغ آمده و سر نیاز جز برآستانهٔ پیر نینداخته
و اعراض از مجموع کرده سعادت خود را در قبول او دانسته و شقاوت
خود را در رد او بلکه رقم نیستي بر ناصیهٔ وجود کشیده و از تفرقهٔ
شعور بوجود غیر پیر خلاص گشته * شعر *

آنرا که در سرای نگاریست فارغ است
از باغ و بوستان و تماشای لاله زار

اگر پرسند که وحدت چیست بگو تخلیص دل وتجرید او از آگاهي بغیر
حق سبحانه اگر پرسند وحدت چیست بگو خلاصي دل از علم و شعور
بوجود غیر حق سبحانه اگر برسند اتحاد چیست بگو استغراق در
هستي حق سبحانه اگر پرسند سعادت چیست بگو خلاصي از خود
بدید حق سبحانه اگر پرسند شقاوت چیست بگو بخود در ماندن و از
حق باز ماندن اگر پرسند وصل چیست بگو نسیان خود بشهود نور
وجود حق سبحانه اگر پرسند فصل چیست بگو جدا کردن سرّ از
غیر حق سبحانه اگر پرسند شکر چیست بگو ظاهر شدن حالی
بر دل که نتواند که پوشیده دارد چیزی را که پوشیدن آن چیز
پیش ازین حال واجب است خدمت خواجه عبید الله فرمودند
که مولانا حسام الدین شاشي از اصحاب امیر حمزه فرزند امیر
سید کلال بود رحمهم الله تعالی سبحانه واستغراق تمام داشت و یرا
بقضای بخارا تکلیف کرده بودند در محکمهٔ وی حاضر می شدم
و در مقابلهٔ وی پنجرهٔ بود که من ویرا میدیدم و وی مرا نمیدید
آنجا می نشستم و نظاره وی میکردم هرگز از وی ذهولی و نتوري
فهم نکردم و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین

رحمه الله میگفت که این کار را هیچ لباسی از اشتغال بافاده و استفاده
در صورت اهل علم بهتر نیست و هم ایشان فرمودند که خواجه
بزرگ را قدس سره در خواب دیدم که در من تصرف کردند
و من بیخود بیفتادم چون با خود آمدم خواجه از من گذشته بودند
خواستم که در عقب بروم پایهای من درهم پیچید بمحنت بسیار
بخواجه رسیدم فرمودند که مبارک باد و هم ایشان فرمودند که یکبار
دیگر خواجه محمد پارسا را قدس سره بخواب دیدم خواست که
در من تصرف کند اما میسر نشد همانا که جهت آن بوده باشد
که خواجه بزرگ تصرف کرده بودند این فقیر در زمانیکه ببخارا رسیدم
و بشرف خدمت حضرت مولانا حسام الدین شاشي بن مولانا
حمید الدین شاشي مشرف شدم درین فقیر اضطرابي و اضطراري بود
ایشان فرمودند مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت
ازین انتظار است نهایت سیر عبارت از حصول این انتظار است
بعد از تحقق باین چنین انتظار که ظهورش از غلبهٔ محبت است
راهبر جز این انتظار نیست • شعر •
گر ندارم از شکر جز نام بهـــر • این بسی بهتر که اندر کام زهر
آسمان نسبت بعرش آمد فرود • ورنه بس عالیست پیش خاک تود
چون امثال ما فقیرانرا بطریق ذوق دریافت این معاني میسر
نیست. گرفتاري باین چنین گفتگوی شیرین تر مي نماید از
اشتغال بغیر این گفتگوی - رزقنا الله و ایاکم انتظارا به یغنینا عمّا
بحرمة محمد صلی الله علیه و سلم - از ذکر بعض احوال و اقوال
خانوادهٔ خواجگان و بیان روش و طریقت ایشان بتخصیص
خدمت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان قدس الله تعالی اسرارهم

معلوم شد که طریقهٔ ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت و اتباع سُنن سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و دوام عبودیت که عبارت است از دوام آگاهي بجناب حق سبحانه بی مزاحمت شعور بوجود غیری پس گروهی که نفي این عزیزان می کنند بواسطهٔ آن تواند بود که ظلمت هوا و بدعت ظاهر و باطن ایشان را فرو گرفته است و رمد حسد و عصبیت دیدهٔ بصیرت ایشان را کور ساخته لاجرم انوار هدایت و آثار ولایت ایشانرا نه بینند و این نابینای خود را بجحود و انکار آن انوار و آثار که از مشرق تا مغرب گرفته است اظهار کنند هیهات هیهات * شعر *

نقشبندیه عجب قافله سالارانند
که برند از ره پنهان بحرم قافله را
از دل سالک ره جاذبهٔ صحبت شان
مي برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را
قاصري گر زند این طایفه را طعن قصور
حاش لله که برآرم بزبان این گله را
همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند
روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

۴۵۳ شیخ ابو الحسن بُسْتي رحمه الله تعالی وی چون خواجه یوسف همداني از اصحاب شیخ ابو علي فارمدي است و این رباعي مشکل مشهور چنانکه از رسائل عین القضاة همداني معلوم میشود ازان وی است * شعر *

دیدیم نهان گیتي و اصل دوجهان * و از علت و عار برگذشتم آسان
آن نور سیه ز لا نقط بر تر دان * زان نیز گذشتیم نه این ماند و نهٔ آن

۴۵۴ شیخ حسن سکاک سمنانی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است و خانقاه سکاکیه که در سمنانست و شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی در اوایل در انجا می بوده و اربعینات بر آورده و بعض املاک دران جای وقف کرده منسوب بوی است *

۴۵۵ محمد بن حمویه اُجُوَیْنی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عبد الله است از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است وی بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده است عین القضاة دریکی از مکتوبات خود میگوید که کم کسی ازین طایفه علوم ظاهری داند خواجه امام ابو حامد غزالی و برادرش شیخ احمد غزالی ازین جمله اند و خواجه امام محمد حمویه بکویان نیز ازین جمله است چه دانم که علم داند و از بزرگانست در سلوک و ویرا کتابیست در تصوف سلوة الطالبین نام و در انجا بسی حقائق و دقائق این طریق درج کرده است *

۴۵۶ عین القضاة همدانی قدس سره کنیت وی ابو الفضائل عبد الله بن محمد المیانجی است و عین القضاة لقب وی است با شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته است و با شیخ امام احمد غزالی نیز و فضائل و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه عربی و چه فارسی آنقدر کشف حقائق و شرح دقائق که وی کرده است کم کسی کرده است و از وی خوارق عادات چون احیاء و اماتة بظهور آمده و میان وی و حضرت شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بسیاراست و ازآنجمله رسالهٔ عینیه است که شیخ احمد بوی نوشت که در فصاحت و بلاغت و روانی و سلاست توان گفت که آنرا نظیری نیست

عین القضاة در کتاب زبدة الحقائق میگوید که بعد ازان که از
گفتگوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعهٔ مصنفات حجة الاسلام اشتغال
نمودم و مدت چهار سال دران بودم چون مقصود خود ازان حاصل
کردم پنداشتم که بمقصود خود واصل شدم با خود گفتم • شعر •

انزل بمنزل زینب و رباب • و اربع نهذا مربع الاحباب

و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و بر انچه حاصل کرده بودم
از علوم اقتصار نمایم و مدت یکسال درین بماندم ناگاه سیدي و
مولائي الشیخ الامام سلطان الطریقة احمد بن محمد الغزالي
رحمه الله تعالی بهمدان که موطن من بود تشریف آوردند و در
صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب
من غیر خود هیچ باقي نگذاشت - الا ما شاء الله - و مرا اکنون شغلی
نیست جز طلب فنا دران چیز و اگر خبانچ عمر نوح یابم و درین طلب
فاني سازم هیچ نکرده باشم و آن چیز همه عالم را فرو گرفته است
چشم من بر هیچ چیز نیفتد که روی ویرا در آن نه بینم و هر نفسی
که نه استغراق من دران بیفزاید بر من مبارک مباد و هم وی
گفته که پدرم و من و جماعتی از ایمهٔ شهر ما حاضر بودند در خانهٔ
مقدم صوفي و ما رقص میکردیم و بو سعید ترمذي بیتکي میگفت
پدرم بنگریست گفت امام احمد غزالي را قدس الله روحه دیدم که با
ما رقص میکرد و لباس او چنین و چنین بود و نشان میداد بطریق
مکاشفه بو سعید گفت مرگم آرزوست من گفتم بمیر در حال بیهوش
شد و بمرد مفتي وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکني
مرده را نیز زنده تواني کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود
گفتم خداوند فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد و هم

وی گفته ای عزیز کاری که بغیری منسوب بینی بجز از خدایتعالی
ان مجازي میدان به حقیقي فاعل حقیقي خدایرا دان آنجا که
گفت - قُلْ يَتَوَفّٰكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ - مجازي میدان حقیقتش آن باشد
که - الله یتوفی الانفس حین موتها - راه نمودن محمد صلی الله علیه
و سلم مجازي میدان و گمراه کردن ابلیس مجازي میدان - يُضِلُّ
مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ - حقیقت میدان گیرم که خلق را اضلال
ابلیس میکند ابلیس را بدین صنعت که آفرید مگر موسی علیه
السلام ازبهر این میگفت - اِنْ هِيَ اِلَّا فِتْنَتُكَ • شعر •

همه جور من از بلغاریانست • که مادامم همي باید کشیدن
گنه بلغاریانرا نیز هم نیست • بگویم گر تو بتواني شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست • ولیکن کس نمی یارد چخیدن
همي آرند ترکانرا ز بلغار • ز بهر پردهٔ مردم دریدن
لب و دندان آنخوبان چونماه • بدین خوبي نبایست آفریدن
که از بهر لب و دندان ایشان • بدندان لب همین باید گزیدن

۴۵۷ شیخ برکه همداني رحمه الله تعالی عین القضاة رحمه الله
تعالی در مصنفات خود از وی حکایت کند یکجا مي گوید برکه
جز فاتحه و سورهٔ چند از قرآن یاد ندارد و آن نیز بشرط بر نتواند
خواند و - قال یقول - نداند که چه بود و اگر راست پرسي حدیث
موزون بزبان همداني هم نداند کردن و لیکن میدانم که قران او داند
درست و من نمیدانم الا بعضی ازان وآن بعض هم نه از راه تفسیر
وغیر آن دانسته ام از راه خدمت او دانسته ام و جای دیگر گفته
است که از خواجه احمد غزالي شنیدم که گفت هرگز شیخ ابو القاسم
کرکاني نگفتي که ابلیس چون نام او بردي گفتي که خواجهٔ خواجگان

و سر مهجوران چون این حکایت با برکه قدس سره گفتیم گفت سر مهجوران به است که خواجهٔ خواجگان و جای دیگر گفته است که برکه قدس سره حکایت کرد که مردی بود فرزند خود را گفت هرگز ریش کار بودهٔ گفت ریش کار که بود و چه بود گفت آنکه بامداد از خانهٔ خود بدر آید گوید که امروز گنجی یابم پسر گفت ای پدر تا من بوده ام ریش کار بوده ام *

۴۵۸ شیخ فتحه رحمة الله تعالی علیه عین القضاة در مصنفات خود از وی حکایت کند یکجا میگوید از تقی شنیدم که فتحه گفت از خدای تعالی شر بخلق نرسد و جای دیگر میگوید که از برکه قدس سره شنیدم که فتحه گفتی که ابلیس گفت در عالم از من سیاه گلیم تر فتحه بود و بس و ازین سخن بگریست و جای دیگر گفته است که پیران چون کامل باشند دانند که هر مریدی بکدام مقام رسد بعاقبت کار چنانکه از فتحه بسیار شنیده بودند که فلانرا قدم فلان خواهد بود و فلان را قدم فلان *

۴۵۹ شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی رحمة الله تعالی علیه در علوم ظاهر و باطن بکمال بوده است مصنفات و مولفات بسیار دارد و نسبت وی بدوازده واسطه بابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه میرسد و نسبت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است وی در کتاب آداب المریدین گفته است - واجمعوا علی ان الفقر افضل من الغناء اذا کان مقرونا بالرضا فان احتج محتج بقول النبی صلی الله علیه و سلم الید العلیا خیر من الید السفلی قیل له الید العلیا تنال الفضیلة باخراج ما فیها و الید السفلی تجد المنقصة بحصول الشیئ فیها ففی تفصیله السخاء و العطاء دلیل علی فضل

الفقر فمن فضّل الغنا للانفاق والعطاء علی الفقر کان کمن فضّل المعصية على الطاعة لفضل التوبة - در تاریخ امام یافعي میگوید که یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردي رحمة الله تعالی علیه گفت که روزی با شیخ در بازار بغداد میگشتیم بدکان قصابی رسیدیم گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد و گفت این گوسفند میگوید که من مرده ام نه کشته قصاب بیخود بیفتاد چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد و تائب شد - توفی رحمة الله تعالی علیه في شهور سنة [۵۶۳] ثلث و ستین و خمسمائة •

۴۶۰ شیخ عمّار یاسر قدس الله تعالی سره وی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردي است در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان کمال تمام داشته است شیخ نجم الدین کبری در کتاب فواتح الجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت در آمدم بخاطر گذشت که چون اکتساب علوم ظاهري کرده ام چون فتوحات غیبي دست دهد آنرا بر سرهای منبر بطالبان حق برسانم چون باین نیت بخلوت در آمدم اتمام خلوت میسر نشد بیرون آمدم شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن بعد ازان بخلوت در آی پرتو نور باطن او بر دل من تافت کتابها را وقف کردم و جامها را بفقرا بخشیدم بغیر یک جبه که پوشیده بودم و گفتم این خلوتخانه قبر من است و این جبه کفن من مرا دیگر امکان بیرون آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب شود آن جبّه را پاره سازم تا ساتر عورت نماند و استحیا مانع خروج شود شیخ در من نظر کرد و گفت در آی که نیت درست ساختي چون در آمدم اتمام خلوت دست داد و بیمن همت شیخ ابواب فتوحات بر من بکشاد •

۴۶۱ شیخ روزبهان کبیر مصري قدس الله سره وی کازروني الاصل است اما در مصر میبوده از مریدان شیخ ابو النجیب سهروردي است در اکثر اوقات در مقام استغراق مي بوده و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده بود و آنجا بریاضت اشتغال نموده و خلوتها نشسته و شیخ روزبهان ویرا بدامادي قبول کرده و ویرا از دختر شیخ دو پسر آمده - و في کتاب تحفة البررة سمعت شیخنا ابا الجناب یقول سمعت روزبهان بمصر یقول قیل لي مرارا اترک الصلوة فانک لاتحتاج الیها نقلت یا رب اني لا اطیق ذلک کلفني شیئا اخر *

۴۶۲ شیخ اسمعیل قصري قدس الله سره وی نیز از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردي است و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده و خرقهٔ اصل از دست وی پوشیده است و وی از محمد بن مالکیل و وی از محمد بن داؤد المعروف بخادم الفقرا و وی از ابو العباس ادریس و وی از ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبري و وی از ابو عبد الله عثمان و وی از ابو یعقوب نهرجوري و وی از ابو یعقوب سوسي و وی از عبد الواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی ارواحهم و وی از امیر المؤمنین علي بن ابي طالب رضی الله تعالی عنه و وی از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کذا ذکره الشیخ رکن الدین علاء الدولة السمناني قدس الله تعالی سره في بعض مصنفاته *

۴۶۳ شیخ نجم الدین الکبری قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابو الجناب است و نام وی احمد بن عمر الخیوقي است و لقب وی کبری و گفته اند که ویرا کبری ازان لقب کردند که در آوان جواني که به تحصیل علوم مشغول بود با هر که مناظره و مباحثه

کردي بر وی غالب آمدي - فلقبوه بهذا السبب الطامة الکبری
ثم غلبة عليه ذلک اللقب فحذفوا الطامة و لقبوه بالکبری و هذا وجه
صحيح نقله جماعة من اصحابه ممن يوثق بهم و قال بعضهم هو
ممدود بفتح الباء الموحدة اي هو نجم الکبراء جمع تکسير الکبير
و الصحيح الاول کذا في تاريخ الامام اليافعي رحمه الله تعالی - و ويرا
شيخ ولي تراش نيز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر
مبارکش بر هر که افتادي بمرتبهٔ ولايت رسيدی روزی بازرگاني
بر سبيل تفرج بخانقاه شيخ در آمد شيخ حالتی قوي داشت
نظرش بران بازرگان افتاد در حال بمرتبهٔ ولايت رسيد شيخ پرسيد
که از کدام مملکتي گفت از فلان مملکت ويرا اجازت ارشاد نوشت
تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند روزی شيخ با اصحاب
نشسته بودند بازی در هوا صعوهٔ را دنبال کرده بود ناگاه نظر شيخ
بران صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را گرفته پيش شيخ فرود آورد روزی
تحقيق و تقرير اصحاب کهف ميرفت شيخ سعد الدين حموی را
رحمة الله عليه که يکی از مريدان شيخ بود بخاطر گذشت که آيا
درين امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر بکند شيخ
بنور فراست بدانست برخاست و بدر خانقاه رفت و بايستاد
ناگاه سگی آنجا رسيد و بايستاد و دم می جنبانيد شيخ را نظر
بروی افتاد در حال بخشش يافت و متحير و بيخود شد و روی از
شهر بگردانيد و بگورستان رفت و سر بر زمين مي ماليد تا آورده اند
که هرجا که می آمد و ميرفت قريب به پنجاه و شصت سگ
گردا گرد او حلقه مي کردندي و دست پيش دست نهادندي و آواز
نکردندي و هيچ نخوردندي و بحرمت بايستاندي عاقبت بدان

نزدیکی بمرد شیخ فرمود تا ویرا دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریزبا یکی از شاگردان محیي السنة که سندي عالي داشت کتاب شرح السنة را میخواند چون باواخر رسید روزی در حضور استاد و جمعي از ایمه نشسته بود و شرح السنة میخواند درویشی در آمد که ویرا نمی شناخت اما از مشاهدهٔ وی تغیر تمام بشیخ راه یافت چنانکه مجال قرآتش نماند پرسید که این چه کس است گفتند که این بابا فرج تبریزي است که از جملهٔ مجذوبان و محبوبان حق است سبحانه شیخ آن شب بیقرار بود چون بامداد بخدمت استاد آمد والتماس کرد که بر خیزید که بزیارت بابا فرج رویم استاد با اصحاب موافقت کردند بر در خانقاه بابا فرج آمدند خادمي بود بابا شادان نام چون آنجماعت را دید درون خانقاه رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر چنانکه بدرگاه خداوند تعالی میروند میتوانند آمد گو درآیند شیخ گفت چون از نظر بابا بهره مند شده بودم معني سخنش دانستم هرچه پوشیده بودم بیرون آوردم و دست بر سینه نهادم استاد و اصحاب موافقت کردند پس پیش بابا فرج در آمدیم و بنشستیم بعد از لحظه حال بر بابا متغیر شد و عظمتي در صورت او بدید آمد و چون قرص آفتاب درفشان گشت و جامهٔ که پوشیده بود تن بروی شکافته شد چون بعد از ساعتي بحال خود باز آمد برخاست و آن جامه را در من پوشانید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت است که سر دفتر جهان شوي حال بر من متغیر شد و باطن من از هرچه غیر حق بود منقطع گشت چون از انجا بیرون آمدیم استاد گفت که از شرح السنة اندکی مانده است بدو سه روز آنرا بخوان و دیگر تو داني چون بامر درس رفتم بابا فرج را دیدم که در آمد و گفت دیروز

هزار منزل از علم الیقین بگذشتي امروز باز بر سر علم میروي من ترک درس کردم و بریاضیت و خلوت مشغول گشتم علوم لدني و واردات غیبي نمودن گرفت گفتم حیف باشد که آن فوت شود آنرا مینوشتم بابا فرج را دیدم که از در درآمد و گفت شیطان ترا تشویش میدهد این سخنانرا منویس دوات و قلم را بینداختم و خاطر را از همه باز پرداختم امیر اقبال سیستاني در کتابی که در انجا همه سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین علاء الدوله راقدس الله تعالی سره جمع کرده است ازشیخ نقل میکند که شیخ نجم الدین کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که دراسکندریه محدثي بزرگ هست با اسناد عالي هم ازآنجا باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در باز گشتن شبی رسول الله را صلی الله علیه وسلم در خواب دید و ازان حضرت درخواست کرد که مرا کنیتي بخش رسول صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود که ابوالجنّاب پرسید که ابو الجناب مخففه فرمود که لا مشدده چون از واقعه باز آمد درمعني این ویرا این روي نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد درحال تجرید کرد و در طلب درآمد و ازپی مرشد مسافر گشت و بهرکس که میرسید ارادت درست نمیکرد بسبب آنکه دانشمند بود و سراو بهیچکس فرو نمی آمد وچون بملک خوزستان رسید در دزفول درآمد و انجا رنجور شد وهیچکس اورا مقامی نمیداد که آنجا نزول کند عاجز گشت ازکسی پرسید که درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که مردم رنجور و غریب را جای دهد تا من آنجا روزی چند بیاسایم آنکس گفت اینجا خانقاهی هست و شیخي اگر آنجا روی ترا خدمت کنند گفتم نام او چیست گفت شیخ اسمٰعیل قصري شیخ نجم الدین آنجا رفت

او را جائی دادند در صفهٔ مقابل صفهٔ درویشان و آنجا ساکن شد و رنجوري وی دراز کشید و میگفت با این همه از رنجوري چندان رنج بمن نمیرسید که از آواز سماع ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم و قوت نقل مقام کردن نداشتم شبي سماع میکردند شیخ اسمعیل از گرمي سماع ببالین من آمد و گفت میخواهي که برخیزي گفتم بلی دست من بگرفت و مرا بکنار کشید و بمیدان سماع برد و زماني نیك مرا بگردانید و بر روی دیوارم تکیه داد من گفتم که در حال خواهم افتاد چون بخود آمدم خود را تندرست دیدم چنانکه هیچ بیماري در خود نمیدیدم مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت وی رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوک مشغول شدم و مدتي آنجا بودم چون مرا از احوال باطن خبر شد و علم وافر داشتم مرا شبی در خاطر آمد که از علم باطن با خبر شدي و علم ظاهر تو از علم شیخ زیادت است بامداد شیخ مرا طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن که ترا بر عمّار یاسر می باید رفت من دانستم که شیخ بران خاطر من واقف شد اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت شیخ عمار و آنجا نیز مدتی سلوک کردم آنجا شبی مرا نیز همین بخاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو بخدمت روز بهان که این مستي را وي بسیلي از سر تو بیرون برد برخاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ آنجا نبود و مریدان او همه در مراقبه بودند هیچکس بمن نپرداخت آنجا کسی دیگر بود از وی پرسیدم که شیخ کدام است گفت شیخ در بیرون است و وضو می سازد من بیرون رفتم شیخ روز بهان را دیدم که در آب اندک وضو میساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمیداند که درین

قدر آب وضو جائز نیست چگونه شیخی باشد او وضو تمام ساخت
و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من رسید در من
بیخودی پیدا شد شیخ بخانقاه درآمد من نیز درآمدم و شیخ بشکر
وضو مشغول شد من بر پای بودم منتظر آنکه شیخ سلام باز دهد
من او را سلام کنم همچنان بر پای ایستاده غایب شدم دیدم که قیامت
قایم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردمانرا می گیرند و بآتش
می اندازند و برین رهگذر آتش پشته است و شخصی بر سر آن
پشته نشسته است و هرکه میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها
می کنند و دیگرانرا درآتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند و بکشیدند
چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند بر پشته
بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهان است پیش او رفتم و در پای او
افتادم او سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه از قوت آن بر وی
در افتادم وگفت پیش ازین اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم
از غیبت باز آمدم شیخ سلام نماز را داده بود پیش رفتم و
در پای او افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من
زد و همان لفظ گفت آن رنجوری از باطن من برفت بعد ازان
امرکرد مرا که باز گرد و بخدمت شیخ عمار رو و چون باز میگشتم مکتوبی
بشیخ عمار بنوشت که هرچند مس داری میفرست تا زر خالص
میگردانم و باز بتو میفرستم ازآنجا بخدمت شیخ عمار آمد و مدتی
آنجا بود چون سلوك تمام کرد ویرا امر فرمود که بخوارزم رو و وی
میگفت آنجا مردمان عجب اند و این طریق را و مشاهده را در
قیامت نیز منکرند گفت برو و باك مدار بخوارزم آمد و این طریق
را منتشر گردانید و مریدان بسیار بر وی جمع آمدند و بارشاد

مشغول شد چون کفار تتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را
جمع کرد زیادت بر شصت بودند و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته
بود و کفار تتار پنداشتند که وی در خوارزم است و بخوارزم درآمدند
شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ سعد الدین حموي و شیخ
رضي الدین علي لالا و غیر ایشان طلب داشت و گفت زود
برخیزید و ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق بر افروخت
که تا نزدیک بمغرب خواهد سوخت این فتنه ایست عظیم که درین
امت مثل این واقع نشده است بعضی از اصحاب گفتند چه شود
که حضرت شیخ دعائی کند شاید که این از بلاد مسلمانان مندفع
شود شیخ فرمود که این قضائی امت مبرم دعا دفع آن نمی تواند
کرد پس اصحاب التماس کردند که چهار پایان آماده است اگر
حضرت شیخ نیز با اصحاب موافقت کند تا در ملازمت ایشان
بخراسان متوجه شوند دور نمی نماید شیخ فرمود که من آینجا
شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم اصحاب متوجه
خراسان شدند چون کفار بشهر درآمدند شیخ اصحاب باقي مانده را
بخواند و گفت - قوموا علی اسم الله تعالی نقاتل في سبیل الله -
و بخانه درآمد او خرقهٔ خود را پوشید و میان محکم ببست و آن
خرقه پیش کشاده بود بغل خود را از هر دو جانب پرسنگ کرد
و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد چون با کفار مقابل شد در روی
ایشان سنگي می انداخت تا آن غایت که هیچ سنگ نماند کفار
ویرا تیر باران کردند یک تیر بر سینهٔ مبارک وی آمد بیرون کشید
و بینداخت و بران برفت گویند که در وقت شهادت پرچم کافري را
گرفته بود بعد از شهادت ده کس نتوانستند که ویرا از دست شیخ

خلاص دهند عاقبت پرچم ویرا ببریدند و بعضی گفته اند که حضرت
مولانا جلال الدین رومي قدس سره در غزلیات خود اشارت باین قصه
و بانتساب خود بحضرت شیخ کرده آنجاکه گفته است • شعر •
ما ازان محتشمانیم که ساغر گیرند • نه ازان مفلسگان که بزلاغر گیرند
بیکی دست می خالص ایمان نوشند • بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند
و كانت شهادته قدس الله تعالی روحه في شهور سنة [۶۱۸] ثمان
عشرة وستمائة - حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند اما چندی
از ایشان یگانهٔ جهان و مقتدای زمان بوده اند چون شیخ مجد الدین
بغدادي وشیخ سعد الدین حموي و بابا کمال جندي وشیخ رضی الدین
علي لالا وشیخ سیف الدین باخرزي وشیخ نجم الدین رازي و شیخ
جمال الدین کیلي و بعضی گفته اند که مولانا بهاء الدین ولد والد
مولانا جلال الدین رومي نیز ازیشان بوده است قدس الله ارواحهم •

۴۶۴ شیخ مجدالدین بغدادي قدس سره کنیت وی ابو سعید است
ونام وی مجدالدین شرف بن الموید بن ابي الفتح البغدادي رحمه الله
تعالی وی باصل از بغداد است خوارزمشاه از خلیفهٔ بغداد التماس
طبیبي کرد پدر ویرا فرستاد و بعضی گفته اند از بغدادک است
یکی از دیهها خوارزم وی از مقربان سلطان بود شیخ رکن الدین
علاء الدوله فرموده است که آنکه میگویند که وی امرد بوده است که
بصحبت شیخ رسیده خلاف واقع است مردي تمام بود اما صورت
لطیف داشت ویرا شیخ اول بخدمت متوضا مشغول ساخت والدهٔ
وی بشنید و او طبیبه بود و شیخ نیز طبیب بود والده وی کسی پیش
شیخ فرستاد که فرزند مجد الدین مرد نازک است و این کار بس
عجیب است اگر شیخ بفرماید من ده غلام ترک بفرستم تا خدمت

متوضا کنند ویرا بخدمت دیگر مشغول کند شیخ فرموده که او را بگویند
که این سخن از تو عجب است که علم طب میدانی اگر پسر ترا تپ
صفراوی زحمت دهد من دارو بغلام ترك دهم پسر تو صحت بیابد
شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که روزی یکی از مریدان
سلطان بایزید که مردی در حساب بود و کار کرده با من گفت
چونست که تو باین خاندان ارادت آوردی و سلوك جز بمتابعت
بایزید کردی گفتم من این نمیدانم اما یك نوبت وضو می ساختم
در اثنای آن دیدم که دیوار قبله بکشاد و ازان سو فضائی پیدا شد و
آسمان و ستارهٔ مشتری می نمود پرسیدم که این چیست یکی گفت
که این نور سلطان بایزید است ساعتی شد آسمانی دیگر دیدم تمام
نورانی همچون خورشید گفتم این چیست یکی گفت این نور
مجد الدین بغدادی است آن درویش متعجب شد بعد ازان گفتم این
سخن نه بآن میگویم که در مراتب ایشان بیانی میکنم یا ترجیحی می
نهم شیخ مجد الدین را بر سلطان بایزید اما هر کس را حق تعالی
حواله کرده است بمشربی چون او توجه بآن مشرب کرد و متابع آن
طریق شد حق تعالی جهت ثبات قدم او را دران طریق شیخ او را در
اعلی مراتب برو جلوه کند و اگر نه علی التحقیق مراتب در
قیامت پیدا شود و نشان علو مرتبه درین عالم جز بمتابعت حبیب
مطلق صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نیست هر کس که متابع تر
مرتبهٔ وی عالی تر روزی شیخ مجد الدین با جمعی از درویشان
نشسته بود سکری بروی غالب شد گفت ما بیضهٔ بط بودیم بر کنار
دریا و شیخ نجم الدین مرغی بود بال تربیت بسر ما فرود آورد تا
از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچهٔ بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ

کنار بماند شیخ نجم الدین بنور کرامت آنرا دانست بر زبان ایشان
گذشت که در دریا میراد شیخ مجد الدین انرا شنید بترسید پیش شیخ
سعد الدین حموی آمد و تضرع بسیار کرد که روزی که حضرت شیخ را
وقت خوش باشد مرا خبر کن تا بحضرت آیم و عذری بخواهم
وقتی شیخ را در سماع حال خوش شد شیخ سعد الدین شیخ مجد الدین
را خبر کرد شیخ مجد الدین پای برهنه بدآمد و طشتی پر آتش
کرده بر سر نهاد و بجای کفش گاه بایستاد شیخ بوی نظر کرد و فرمود
که چون بطریق درویشان عذر سخن بر ایشان میخواهي ایمان و دین
بسلامت بردي اما سرت برود و در دریا میري و ما نیز در سر تو شویم
و سرهای سرداران و ملک خوارزم در سر تو شود و عالم خراب گردد شیخ
مجد الدین در قدم شیخ افتاد و باندك فرصتی سخن شیخ بظهور آمد
شیخ مجد الدین در خوارزم وعظ میگفت و مادر سلطان محمد عورتي
بود بغایت جمیله بوعظ شیخ مجد الدین می آمد و گاه گاهی بزیارت
وی میرفت مدعیان فرصت جستند تا شبی که سلطان بغایت مست
بود عرضه داشتند که مادر تو بمذهب امام ابو حنیفه رحمة الله تعالی
بنکاح شیخ مجد الدین در آمده است سلطان بسیار رنجه شد فرمود
شیخ را در دجله اندازند انداختند خبر بشیخ نجم الدین رسید متغیر
گشت و گفت - اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ - فرزند مجد الدین را در آب
انداختند و بمرد پس سر بسجده نهاد و زماني نیك در سجده بود پس
سر از سجده بر آورد و گفت از حضرت عزت درخواستم تا بخون بهای
فرزندم ملک از سلطان محمد باز ستاند اجابت فرمود سلطان را ازان
خبر کردند بغایت پشیمان شد پیاده بحضرت شیخ آمد و طشتی
پر از زر بیاورد و شمشیر و کفن بر سر آن نهاده و سر برهنه کرد و در صف

نعال بایستاد و گفت اگر دیت می باید اینک زر و اگر قصاص می کنند اینک شمشیر و سر شیخ در جواب فرمود که - کَانَ ذٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا - دیت او جمله ملک تست و سر تو برود و سر بسی خلق و ما نیز در سر شما شویم سلطان محمد نومید بازگشت و عنقریب چنگیزخان خروج کرد و رفت انچه رفت روزی قوال در مجلس شیخ مجد الدین این بیت را خواند • شعر •

خوش یافته اند در ازل جامهٔ عشق • گر یک خط سبز بر کنارش بودی

شیخ محاسن خود را بگرفت و تیغ دست بر گلو نهاد و گفت • ع •

گر یک خط سرخ بر کنارش بودي • و همانا که باین اشارت بشهادت خود کرده باشد و بعد ازان این رباعي بگفت • شعر •

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن • یا غرقه شدن یا گهري آوردن

کاري تو مخاطره است خواهم کردن • یا سرخ کنم روی زتو یا گردن

درخدمت شیخ نجم الدین کبری قدس سره درویشی بود از قریهٔ بسکرد اباد ویرا زنگي بسکردي میگفتند و بمقام عالي رسیده بود تا غایتی که تا وی از خلوت بیرون نیامدي سماع بر نخاستي روزي در اثنای سماع وقت او خوش شد از زمین برخاست و طاقی بلند بود آنجا بران طاق نشست و در وقت فرود آمدن از بالا برگردن شیخ مجد الدین بغدادي جست و پایها فرو آویخت وشیخ مجد الدین همچنان چرخ میکرد و این زنگي مرد بلند و گران بود و شیخ مجد الدین بسي نازك و لطیف چون از سماع فارغ شدند گفت ندانستم که این زنگیست برگردن من یا کنجشک و چون از گردن او فرو آمد رخسارهٔ او را بدندان بگرفت چنانکه نشان بماند بارها شیخ مجد الدین گفتي که مرا در قیامت همین مفاخرت تمام است که اثر دندان زنگي

بر روئي من باشد شيخ ركن الدين علاء الدوله قدس سره گفته است که شيخ مجد الدين بغدادي فرموده که در واقعه از حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم پرسیدم که - ما تقول في حق ابن سينا قال صلی الله تعالی علیه و سلم هو رجل اراد ان يصل الی الله تعالی بلا واسطتي فحجبته بيدي هكذا فسقط في النار - من اين حكايت را پيش اسحاق مولانا جمال الدين چلپي ميگفتم او گفت عجب و بعد ازان فرمود كه از بغداد بشام ميرفتم تا از انجا بروم روم چون بموصل رسيدم شب در مسجد جمعه بودم چون در خواب شدم ديدم كه كسی ميگويد كه انجا نميروي كه فايده گيري من نظر كردم جمعی ديدم كه حلقه زده بودند و شخصي در ميان ايشان نشسته و نوری از سروی بآسمان پيوسته وی سخن ميگفت و ايشان مي شنيدند گفتم اين كيست گفتند مصطفی صلی الله تعالی علیه و سلم من پيش وی رفتم و سلام گفتم جواب گفتند و مرا در حلقه جائي دادند چون بنشستم پرسيدم كه - يا رسول الله ما تقول في حق ابن سينا - فرمود - رجل اضله الله علی علم - ديگر گفتم - ما تقول في حق شهاب الدين المقتول - گفت - هو من متبعيه - بعد ازان گفتم ازعلماء اسلام نيز بپرسم پرسيدم كه - ما تقول في حق فخر الدين الرازي - گفت - هو رجل معاتب - گفتم - ما تقول في حق حجة الاسلام محمد الغزالي - گفت - هو رجل وصل الی مقصوده - گفتم - ما تقول في حق امام الحرمين - گفت - هو ممن نصر ديني - گفتم - ما تقول في حق ابی الحسن الاشعري - گفت - انا قلت وقولي صدق الايمان يمان و الحكمة يمانية - بعد ازان كسيكه نزديك من بود مرا گفت كه ازين سوالها چه ميكني دعائی درخواست كن كه ترا فايده كند بعد ازان گفتم يا رسول الله مرا دعائی بياموز فرمود كه - قل اللهم تب علي حتی اتوب و اعصمني

حتی لا اعود و حبب الیّ الطاعات و کرّه الیّ الخطیات - بعد ازان از من پرسید که بکجا میروي گفتم بروم فرمود که - الروم ما دخله المعصوم - و من از واقعه باز آمدم درانجا غرفهٔ بود مولانا موفق الدین کواشي آنجا بود و در آخر عمر ضریر گشته بود بزیارت وی رفتم پرسید که تو کیستي بگفتم جمال الدین گفت ازکجا می آئي گفتم از بغداد گفت بکجا میروي گفتم بروم گفت بروم گفتم بلی گفت - الروم ما دخله المعصوم - من متعجب شدم و دست در دامن آوردم گفتم مگر شما در مجلس درشین حاضر بودید گفت - دَعْني دَعْني - دست از وی باز داشتم و باز گشتم شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گوید که مولانا جمال الدین مردی عزیز بود و اورا تصانیف مشهوره در علوم بسیار است و میان او و امام غزالي دو واسطه پیش نبوده است و این حکایت وی دلیل است بر صحت واقعه شیخ مجد الدین را چون شیخ مجدالدین را در سنه [۶۰۶] ست و ستمایة و قیل سنة [۶۱۶] ست عشر و ستمایة شهید کردند خاتون وی که از نیشاپور بود ویرا به نیشاپور نقل کرد و در سنه [۸۳۳] ثلث و ثلثین و ثمانمایة ویرا باسفراین نقل کرده اند *

۴۶۵ شیخ سعد الدین حموی قدس الله سره نام وی محمد بن المؤید بن ابي بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس سره - و فی تاریخ الیافعي کان صاحب احوال و ریاضات و له اصحاب و مریدون و کلام سکن سفح قاسیون مدةً ثم رجع الی خراسان فتوفی هناك - در علوم ظاهري و باطني یگانه است مصنفات بسیار دارد چون کتاب محبوب و سجنجل الارواح و غیر آن و در مصنفات وي سخنان مرموز و کلمات

مشکل و ارقام و اشکال و دوائر که نظر عقل و فکر از کشف و حل
آن عاجز است بسیار است و همانا که تا دیدهٔ بصیرت بنور کشف
منفتح نشود ادراک آن متعذر است وی گفته است که - بشرنی الله
سبحانه و قال من اصغی کلامک بحسن القبول و الاعتقاد في ذکري
و تعریفی فقد اندرجت فیه نطفة العلم والمعرفة و ان التبس علیه
فی الحال فقد ثبت له النصیب في طور من اطواره - شیخ صدرالدین
قونیوي قدس الله تعالی سره بصحبت وی رسیده است میگوید
که از وی شنیدم که میگفت مواثیق هفت است و در میثاق -
اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ - منحصر نیست آنرا با شیخ خود شیخ محی الدین
قدس سره بار گفتم گفت کلیات را میگوید و اگر نه جزئیات ازان
بیشتر است شیخ موید الدین الجندي در شرح فصوص الحکم میگوید
که شیخ صدر الدین روزی در مجلس سماع حاضر بود با شیخ سعد الدین
حموي شیخ سعد الدین درانثاء سماع روی بصفهٔ که دران منزل وي
بود کرد و بادب تمام مدتی بر پای ایستاد و بعد ازان چشم خود را
بوشید و آواز داد که - اینَ صدر الدین - چون شیخ صدر الدین پیش آمد
چشم بر روی وی بکشاد و گفت حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه
و سلم دران صفه حاضر بودند خواستم که چشمی که بمشاهدهٔ جمال
آنحضرت مشرف شده اول بر روی تو بکشایم وی گفته است
که وقتی روح مرا عروجي واقع شده و از قالب منسلخ گشت سیزده
روز چنان بماند انگاه بقالب آمد و قالب درین سیزده روز چون
مرده افتاده بود و هیچ حرکت نمیکرد روح چون بقالب آمد و قالب
برخاست خبر نداشت که چند روز افتاده است دیگران که حاضر
بودند گفتند سیزده روز است تا قالب تو چنین افتاده است و از

اشعار وی است که در کتاب محبوب درج کرده است این رباعي عربي • شعر •

یا راحة مهجتي و نور البصــر • استيقظ قلبي بک وقت السحر
ناجيت ضمير خاطري يا قمري • اني انا فيک و انت لي في نظري

و این رباعیات فارسي نيز ازان قبيل است • رباعيات •

کافر شوی ار زلف نگارم بيني • مومن شوی ار عارض يارم بيني
در کفر مياويز و در ايمان منگر • تا عزت يار و انتقــارم بينـــي
بيتو نظري نيست مرا در کاري • بيرويتوخوش نيايدم مرا گلزاري
در باغ رضاي چون تو زيبا ياري • پيدا و نهان رويتو ديدم باري
بی تونه بهشت بايدم ني رضوان • ني کوثر و زنجبيل و بحر حيوان
با قهر تو دوزخست دار رضوان • با لطف تودوزخ همه روح وريحان

و این شعر نيز ازان قبيل است • شعر •

انت قلبي و انت فيه حبيب • و لسقم القلوب انت طبيب
ليس في قلب من يحبک صدقا • غير ذكراك حاله يستطيــب
انت سقمي و صحتي و شفائي • و بك الموت و الحيوة يطيب
و اذا ما نظرت في تلــطف • عن فوادي و اعيني لا تغيب
لک سرّي و مهجتي و ضميري • ساجد شاهد و مالي نصيب

عمر وی شصت و سه سال بوده است و روز عيد اضحی سنة [۶۵۰] خمسين و ستمائة از دنيا رفته است و قبر وی در بحر آباد است رحمة الله تعالی •

---

۴۶۶ شيخ سيف الدين باخرزي قدس الله تعالی سره وی از خلفاء شيخ نجم الدين کبری است بعد از تحصيل و تکميل علوم بخدمت شيخ آمد و تربيت يافت شيخ در اوائل ويرا بخلوت مي

نشاند در اربعین دوم بدر خلوت وی آمد و انگشت مبارك بر در
خلوت وی زد و آواز داد که ای سیف الدین • شعر •
منم عاشق مرا غم ساز وار است • تو معشوقي ترا باغم چکار است
بر خیز و بیرون آئي انگاه دست وی بگرفت و از خلوت بیرون آورد
و بطرف بخارا روانه گردانید وقتی برای شیخ نجم الدین از طرف خطا
کنیزکی آورده بودند شب زفاف به اصحاب گفته است که ما
امشب بلذتی مشروعه اشتغال خواهم نمود شما نیز در موافقت
ترك ریاضت کنید و بفراغت و آمودگي بسر برید چون حضرت شیخ
این بگفت شیخ سیف الدین آن شب ابریقي بزرگ پر آب کرد و
بر در حضرت شیخ بایستاد چون وقت صبح شد بیرون آمد ویرا دید
گفت نه ما گفته بودیم که امشب باذت و حضور خود مشغول باشید
چرا خود را باین ریاضت در رنج انداختي گفت شما فرمودید که هر
کس بلذت و حضور خود مشغول شود مرا هیچ لذت و راحت آن نیست
که بر استانهٔ حضرت شیخ بخدمت بایستم شیخ فرمود که بشارت
باد ترا که سلطانان در رکاب تو بدوند روزی یکی از ملاطین بزیارت
شیخ سیف الدین آمد و در وقت بازگشتن از شیخ درخواست که
اسپی نذر شیخ دارم التماس میئمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند
تا بدست خود سوار کنم شیخ التماس ویرا مبذول داشت بدر خانقاه
آمد بادشاه رکابش بگرفت تا سوار شد اسپ سرکشي کرد و عنان در
ربود قریب به پنجاه گام رکاب شیخ بدوید شیخ با بادشاه گفت حکمت
در سرکشي این اسپ آن بود که ما شبی درخدمت شیخ الاسلام
نجم الدین بودیم ما را بشارت داد که بادشاهان در رکاب تو بدوند
اکنون این مصداق سخن شیخ شد - ومن کلماته القدسیة هذه الرباعیات

* رباعي *

هر شب بمثال پاسبان کویت * میگردم گرد آستان کویت
باشد که برآید ای صنم روز حساب * نامم ز جریدهٔ سگان کویت

* وله *

هرچند گهی زعشق بیگانه شوم * با عافیت آشنا و همخانه شوم
ناگاه پري رخی بمن برگردد * برگردم ازان حدیث و دیوانه شوم

روزی بجنازهٔ درویشی حاضر شد گفتند شیخا تلقین فرمائید پیش روی میت آمد و این رباعي فرمود * رباعي *

گر من گنه جمله جهان کرد ستم * لطف تو امید است که گیرد دستم
گفتي که بوقت عجز دستت گیرم * عاجز تر ازین مخواه که اکنون هستم

توفی قدس سره سنة [۶۵۸] ثمان وخمسین و ستمائة و قبر وی در بخارا است *

۴۶۷ عین الزمان جمال الدین کیلي رحمه الله تعالی وی نیز از خلفاء شیخ نجم الدین است بسیار دانشمند و فاضل بوده است در اوایل که عزیمت صحبت شیخ کرد بکتب خانه درآمد و از لطایف علوم عقلي ونقلي مجموعهٔ انتخاب کرد که در سفر مونس وی باشد چون نزدیک خوارزم رسید شبی درخواب دید که شیخ باوی گفت که اي کیلیک پشته بینداز و بیا چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست من از دنیا هیچ ندارم و اندیشه جمع آن نیز ندارم شب دوم نیز همین خواب دید شب سوم نیز از شیخ پرسید که شیخا پشته چیست گفت آن مجموعه که جمع کردهٔ چون بیدار شد آنرا در جیحون انداخت چون بحضرت شیخ رسید گفت اگر آن مجموعه را نمي انداختي ترا هیچ فائده نمی شد پس ویرا خرقه پوشانید

و در اربعین نشاند و بعد از اتمام اربعین عین الزمان لقب نهاد شیخ جمال الدین در قزوین می بوده است یکی از سادات قزوین را عزیمت شیراز شد از شیخ التماس سفارشی بپادشاه شیراز که بشیخ ارادت تمام داشت کرد شیخ پارهٔ کاغذ طلبید و بر آنجا نوشت که عسل و رازیانه و بوی داد چون آن سید بشیراز رسید و قصد ملاقات پادشاه کرد گفتند که وی درد شکم دارد و در حمام است بدر حمام رفت دید که پادشاه بر سر حمام نشسته است و از درد شکم تشویش عظیم دارد پیش رفت و سلام کرد گفت از کجا می آئی گفت از قزوین از وی احوال شیخ پرسید کاغذ را بوی داد بگشاد دید که در وی نوشته که عسل و رازیانه گفت شیخ بنور فراست و کرامت علاج ما نوشته فرمود تا آن را حاضر کردند بخورد فی الحال شفا یافت و آن سید را رعایت بسیار کرد ٭

---

۴۶۸ بابا کمال جندی رحمه الله تعالی چون خدمت بابا کمال جندی در صحبت شیخ نجم الدین مرتبهٔ تکمیل و اکمال یافت حضرت شیخ خرقه بوی داد و گفت در دیار ترکستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزندی است که ویرا احمد مولانا میگویند خرقهٔ ما را بدو رسان و تربیت از وی دریغ مدار چون بابا کمال بجند رسید جمعی کودکان بازی میکردند و احمد مولانا چون هنوز کوچک بود در میان ایشان بود اما بازی نمیکرد جامهای ایشان را نگاه میداشت چون بابا کمال را دید برخاست و استقبال وی کرد و سلام گفت بعد ازان گفت چند ما جامهٔ دیگران نگاه میداریم و شما جامهٔ ما نگاه دارید خدمت بابا ویرا کنار گرفت و بخانهٔ مفتی آمدند مفتی گفت این فرزند مجذوب است شاید که خدمت شایسته نتواند کرد برادر خورد تر

وی دانشمند مولانا بغایت زیرک است و مودب بابا گفت وی نیز با نصیب گردد اما ما بحوالهٔ شیخ بخدمت وی آمده ایم احمد مولانا در اندک فرصتی تربیت تمام یافت و صیت کمالات وی منتشر شد و بسی از طالبان در صحبت وی تربیت یافتند و بمرتبهٔ کمالات رسیدند و یکی از انها شیخ بهاء الدین کبری است که تربیت برادر خود دانشمند مولانا را که محمد نام داشته حواله بوی کرده بود و شیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابو الفتوح را حواله بدانشمند مولانا کرده است و همانا که خدمت خواجه ابو الوفا خوارزمي را انتساب بابوالفتوح است چنانکه دربیان سلسلهٔ مشائخ خودگفته است

• شعر •

رسید فیض علي را ز احمد مختار
پس از علي حسن آمد خزینهٔ اسرار
حبیب وطائي ومعروف پس سري وجنید
دو بو علي است دیگر مغربي سر اخیار
عقیب این همه بو القاسم و پس از نسّاج
امام احمد و پس سهروردي وعمّار
پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین
که بود قدوهٔ اخیار و سرور ابرار
کمال و احمد و انکه بهاء ملت و دین
دگر محمد و پس بو الفتوح فخر کبار

و خدمت خواجهٔ ابو الوفا را از مشارب صافیه ارباب توحید و اصحاب اذواق مواجید شربي تمام بوده است چنانکه از رسایل و اشعار ایشان بتخصیص از رباعیات این معني تمام ظاهر است واثبات این دعوي را

رباعي چند آورده مي شود • رباعيات •

اى آنكه توئي حيات جان جانم • در وصف تو گر چه عاجز و حيرانم
بيذاتي چشم من توئي مى بينم • داناى عقل من توئي ميدانم
من از تو جدا نبوده ام تا بودم • اينست دليل طالع مسعودم
در ذات تونا پديدم از معدومم • وز نور تو ظاهرم اگر موجودم
چون بعض ظهورات حق آمد باطل • پس منكر باطل نشود جز جاهل
در كل وجود هركه جز حق بيند • باشد ز حقيقت الحقايق غافل
او هست نهان و آشكار است جهان • بل عكس بود شهود اهل عرفان
بل اوست همه چه آشكارا چه نهان • گر اهل حقي غيريكي هيچ مدان
يكيست ولى نه آن يكى كش داني • يكى كه نباشد آن يكى را ثاني
خود را ز قيود خود اگر برهاني • دانيش نه از دلايل برهـــاني
بد كردم و اعتدار بد تر زگناه • چون هست درين عذر سه دعوى تباه
دعوى وجود و دعوى قدرت و فعل • لا حول و لا قـــوة الا بـــا اللـــه

وفات خواجه ابو الوفا در شهور سنه [۸۳۵] خمس و ثلثين و ثمانماية بوده است رحمه الله تعالى •

---

۴۶۹ شيخ نجم الدين رازي المعروف بدايه رحمه الله تعالى وى نيز از اصحاب شيخ نجم الدين كبري است كه تربيت ويرا حواله بشيخ مجد الدين كرده بوده است صاحب مرصاد العباد وتفسير بحر الحقائق است ويرا در كشف حقايق و شرح دقايق قوت و قدرت تمام بوده است در واقعهٔ چنگيز خان از خوارزم بيرون آمد و بروم رفت و ويرا با شيخ صدر الدين قونوى و مولانا جلال الدين رومي اتفاق ملاقات افتاد گويند كه وقتى در يك مجلس جمع بودند نماز شام قائم شد ازوى التماس امامت كردند در هر دو ركعت سورهٔ قل يا ايها الكافرون

خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومي با شیخ صدر الدین بر وجه طیبت گفت که ظاهرا یکبار برای شما خواند و یکبار براي ما وفات وی در سنه [٦٥٤] اربع و خمسین و ستماية بوده است و در شونیزیهٔ بغداد بیرون مقبرهٔ شیخ سري سقطي و شیخ جنید قبري بود میگفتند که قبر وی است والله اعلم و از مقولات وی است این رباعي • شعر •

شمع ارچه چومن داغ جدائي دارد • با گریه و سوز آشنائي دارد
سر رشتهٔ شمع به که سر رشتهٔ من • کان رشته سري بروشنائي دارد

٤٧٠ شیخ رضی الدین علي لالا الغزنوي قدس الله سره وهو علي بن سعید بن عبد الجلیل الالاء الغزنوي و این شیخ سعید که پدر شیخ علي لالا است پسرعم حکیم سنائي است بعزم حج بخراسان آمده و بصحبت شیخ ابو یعقوب یوسف الهمداني قدس سره رسیده و درآنوقت که شیخ نجم الدین کبری بهمدان میرفت بطلب حدیث در یک فرسنگي دیهي که شیخ علي لالا آنجا می بود فرود امده بود اتفاقا همان شب شیخ علي لالا در واقعه دید که نردباني نهاده بود تا آسمان و شخصی بر سر نردبان ایستاده بود و مردمان یکیک پیش او می آمدند و او دست ایشان میگرفت ومي برد تا در آسمان و آنجا شخصی اینستاده بود و دست ایشانرا بدست او میداد و او ایشانرا درآسمان می برد شیخ علي لالا نیز رفت و او را برنردبان بالا بردند و دستش بدست او دادند و ویرا بآسمان دربرد چون آن واقعه را پیش پدر بگفت پدرش گفت آن شخص را می شناسي گفت میشناسم و نام او میدانم گفت طلب او می باید کرد کهٔکلید تو دردست اواست پس شیخ علي لالا بطلب او مسافرشد و چندین سال

گرد عالم سفر کرد و از وی نام و نشان نمی یافت تا آن زمان که
شیخ نجم الدین بخوارزم آمد و این طریق را منتشر گردانید و درآنوقت
شیخ علي لالا در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد یسوي روزی
شخصی از خوارزم آمده بود و شیخ علي لالا در خلوت بود می شنید
که شیخ احمد یسوي از وی می پرسید که در خوارزم هیچ درویشی
هست و مردمان بچه مشغولند آن شخص گفت این زمان جوانی
آمده است و بارشاد خلق مشغول شده و خلق بر وی جمع شده اند
پرسید که چه نام دارد گفت نجم الدین کبری چون شیخ علی لالا
این نام بشنید از خلوت بیرون جست و میان بسفر دربست
شیخ احمد یسوي فرمود که چه بوده است گفت سفر میکنم
فرمود که صبر کن تا زمستان بگذرد گفت نتوانم بخدمت شیخ
نجم الدین آمد و بسلوک مشغول شد بعد ازان بچند گاه شیخ
مجد الدین بیامد و مرید شد شیخ نجم الدین بسی و پنج سالگی
نزدیک بوده است که بسلوک مشغول شده و شیخ مجد الدین بسه
چهار سال از شیخ علي لالا زیاده بوده است اما شیخ علی لالا در
اول جوانی بطلب مشغول بود و ایشان آنوقت هنوز بسلوک مشغول
نشده بودند و تحصیل علم میکردند شیخ علي لالا بصحبت بسیاری
از مشایخ رسیده بود و گویند که از صد و بست و چهار شیخ کامل
مکمل خرقه داشته و بعد از وفات وی ازآنجمله صد و سیزده خرقه
باقي بوده و سفر هندوستان کرده بود و صحبت ابو الرضا رتن
رضی الله عنه دریافته و امانت رسول الله صلی الله علیه و سلم
از وی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا تصحیح فرموده
و گفته که ـ صحب یعني الشیخ رضی الدین علي لالا صاحب

رسول الله صلی الله علیه و سلم ابا الرضا رتن بن نصر رضی الله تعالی عنه فاعطاه مُشطا من امشاط رسول الله صلی الله علیه و سلم و شیخ رکن الدین علاء الدوله آن شانه را در خرقه پیچیده و خرقه را در کاغذی و بخط مبارک خود بر آن کاغذ نوشته ـ هذا المشط من امشاط رسول الله صلی الله علیه و سلم وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم و هذه الخرقة وصلت من ابي الرضا رتن الی هذا الضعیف ـ و هم شیخ رکن الدین بخط مبارک خود نوشته است که چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین علي لالا بوده است از رسول صلی الله علیه و سلم و هذه الرباعیة من انفاسه القدسیة المتبرکة منقولة من خطه بیده • شعر •

هم جان بهزار دل گرفتار تو است
هم دل بهزار جان خریدار تو است
اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار
هرکس که در آرزوی دیدار تو است

توفی قدس سره فی الثالث من ربیع الاول سنة [۶۴۲] اثنین و اربعین و ستمایة •

---

۴۷۱ شیخ جمال الدین احمد جورفاني رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ رضی الدین علی لالا است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که شیخ احمد عجب مردي ذاکر بوده است مرتبهٔ عالي دارد و من در غیب مرتبهٔ سلوک او را مناسب یافتم با شیخ ابوالحسن خرقاني و ازان شیخ رضی الدین علي لالا را با سلطان بایزید بسطامي قدس سره شیخ رضي الدین علي گفته است هرکه با خاموشي احمد ما در سازد آنچه از جنید و شبلي یافته اند ازوی بیابد روزی

شیخ سعد الدین حموی بجورفان رسید رکیعی فرستاد و شیخ احمد را طلب داشت شیخ احمد نیت عزلت کرده بود نیآمد باز کس فرستاد که می باید آمد که مرا اشارتی رسیده است که چون از جهت تو شیخ علي اجازت نامه نوشته من نیز بنویسم شیخ احمد جواب فرستاد که من خداي تعالی را باجازت نامه نخواهم پرسید شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که این سخن مرا از وی بسیار خوش آمده است وقتی شیخ احمد یکي از مریدان را دید که مراقبه کرده بود کفش بیرون کرد و چند کفش محکم بر پس گردن او بزد مرید گفت مراقبه کرده ام شیخ چرا رنجش مینماید فرمود که مراقبه کسی را روا بود که یک هفته طعام نخورده باشد چون آواز پائی بشنود در خاطرش نیاید که این کس برای من طعام می آورد وی در سلخ ربیع الآخر سنه [۶۶۹] تسع و ستین و ستمایة از دنیا رفته *

۴۷۲ شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرائي کَسرَقي رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ احمد جورفاني است در تسلیک طالبان و تربیت مریدان و کشف وقائع ایشان شاني عظیم داشته است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که پدر من از من پرسید که درین زمانه از اولیاء کدام مانده اند گفتم هستند ابن عجیل است در یمن و شمس الدین ساوجي است در شستر وخواجه حاجي در ابهر و چند کس را از مشایخ که بر صراط مستقیم بودند بر شمردم گفت چون است که این همه هستند و تو ارادت بشیخ نور الدین عبد الرحمن آوردي و بایشها التفات نکردي گفتم مرا مقصودی بود که جز بارشاد او راست نمي آمد من میخواستم که سلوک کنم و این طریقه بشناسم و در آنوقت در همه عالم استادي نبود غیر او و مرا با ان کاری

نبود که به بینم که بزرگان که اند تا هر کرا بزرگتر نشان دهند بخدمت او روم چه اگر کسی را بآهنگري کار باشد و او بدکان زرگري رود عقل بروی خندد وهم شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته که درآخر الزمان اگر نه وجود شیخ نور الدین عبد الرحمن قدس سره بودي سلوك بکلي محو کشتي ونشان نماندي اما چون حق تعالی این طریق را تاقیامت باقي خواهد داشت بوی مجدد کرد وهم وی گفته که روزی در جماعت خانه غایب شدم امام غزالي را دیدم که نشسته بود و سر بر زانو نهاده وقلم میان دو انگشت گرفته متحیر ازو پرسیدم که چه می شود و امام در چه فکر است گفت چگونه متفکر نباشم که من در دنیا سیمرغ را سی صفت نوشته ام واین ساعت می بینم همه غلط بوده این واقعه را بخدمت شیخ نور الدین عبد الرحمن گفتم فرمود که عجب من نیزدر ده شقان بودم وآنوقت مرا در معرفت سخن گفتن شره تمام بود درغیب مي بینم که حق تعالی مرا میگوید که تو نمیدانی که از هرحسرتي که هست امام غزالي را هیچ حسرت بآن نرسد که سلوك تمام ناکرده بحضرت ما آمد بعد ازان که از غیب باز آمدم بر زبان خود عقده یافتم وخاموشي پیشه کردم و بکار خود مشغول شدم و ولادت وی در شوال در سنه [۶۳۹] تسع و ثلثین و ستمایة بوده است و در بغداد از دنیا برفته •

---

۴۷۳ ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی قدس الله سره وی در اصل ازملوك سمنان است بعد از پانزده سالگي بخدمت سلطان وقت شغل گرفت در یکی از حروب که سلطانرا با اعدا بود ویرا جذبه رسید بعد ازان در شهور سنه [۶۸۷] سبع و ثمانین وستمائة دربغداد به صحبت شیخ نورالدین عبد الرحمن کسرقي رسید

در وقت مراجعت از حجاز و در سنه [٦٨٩] تسع و ثمانين و ستماية اذن ارشاد يافت و بعد از سنه [٧٢٠] عشرين و سبعمائة در خانقاه سكاكيه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعين برآورد و گويند كه در ساير اوقات صد و سي اربعين ديگر برآورده است و چون عمر وي بهفتاد و هفت سال رسيد شب جمعه بست و دوم رجب سنه [٧٣٦] ست و ثلثين و سبعماية در برج احرار صوفي آباد بجوار رحمت حق پيوست و در حظيرهٔ قطب زمان عماد الدين عبد الوهاب مدفون گشت روزى بادشاه چوپان پيش شيخ آهوئي فرستاد و سلام رسانيد و نيازمندي نمود كه اين گوشت صيد است بخورند كه حلال باشد شيخ گويد كه مرا درين حال حكايت امير نوروز ياد آمد كه آن وقت كه در خراسان بود من بزيارت مشهد طوس رفته بودم و او بشنيد و با پنجاه سوار از عقب من بيآمد و گفت ميخواهم كه مادام كه در خراسان باشي با تو باشم چند روز با وى مصاحبت افتاد يكروز آمد و دو خرگوش آورد و گفت من خود زده ام بخور گفتم گوشت خرگوش است هر كس كه زده است من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول امام جعفر صادق رضي الله عنه حرام است و چون يكى از بزرگان آنرا حرام داشته است ناخوردن آن بهتر است برفت و روز ديگر بيآمد و آهوئي بياورد و گفت اين آهو را من زده ام به تيرى كه خود تراشيده ام و بر اسپي نشسته بودم كه از پدران ما در قديم بيش از غارت تخم بر تخم بما رسيده است گفتم اين همان حكايت مولانه جمال الدين دركزيني است كه يكي از امراء مغول كه در حوالي همدان مي نشست و با وى دعوي ارادت ميكرد روزى به پيش وى در آمد و دو مرغابي بنهاد و گفت اين را باز من گرفته است

و حلال باشد مولانا تناول فرمایند مولانا گفت سخن در مرغابي
نیست سخن درآنست که باز تو دوش تا مرغ کدام پیرزن خورده .
است که امروز او را قوت گرفتن این مرغابي حاصل آمده است بردار
و ببر که لایق شما است اسپ تو نیز دوش جو کدام مظلوم خورده
است که امروز او را قوت دویدن حاصل آمده است تا تو در پشت
او آهو مي تواني زد مرا خوردن آن روا نباشد القصه هرچند
گفت گوشت او نخوردم اما درویشان را گفتم بخورید شاید که چون بنیاز
آورده کاري برآید ببرکت نیازمندي او درویشي از شیخ سوال کرد
که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن مکتسب با روح
از وي مفارق شده اند و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج
است بسر خاک رفتن و فایده چیست چه درهر مقامي که توجه
کند بروح بزرگي همان باشد که بسر خاک رفته شیخ فرمود که
فایده بسیار دارد یکي آنکه چون بزیارت کسي میرود چندآنکه میرود
توجه او زیادت مي شود وچون بسر خاک رسد وبحس مشاهده
کند خاک او را حس او نیز مشغول او شود وبکلي متوجه گردد وفایده
بیشتر باشد و دیگر آنکه هرچند ارواح را حجاب نیست وهمه جهان
اورا یکي است اما در بدني که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد
و بدن محشور او که بعد از حشر ابد الاباد خواهد بود آنجا باشد
بآنموضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که بمواضع دیگر پس حکایت کرد
که یک نوبت درخلوت جنید قدس الله تعالی سره بودم و از خلوت
وي ذوق تمام میرسید بسبب جنید که درآن خلوت بوده بیرون آمدم
و بسر خاک او رفتم آن جا آن ذوق نیافتم این معني بخدمت
شیخ قدس سره بگفتم فرمود که آن ذوق بسبب جنید یافتي یانه گفتم

بلی گفت در موضعي که در عمر خود پیداست که چند نوبت
آنجا بوده باشد وقتیکه ذوق حاصل مي شود و در بدني که چندین
سال دایم با او صحبت داشة بود اولی بود که ذوق بیشتر حاصل
شود اما شاید که بسبب مشغولي حسّ بر سر خاك در توجه
تقصیري افتاده باشد آخر در خرقهٔ که اهل دلي پوشیده باشد ذوق
آن مشاهده میتوان کرد و بدن از خرقه نزدیکتر است و فواید زیارت
بسیار است کسی که اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم فایده یابد اما اگر بمدینه رود روحانیت مصطفی
صلی الله علیه و اله و سلم از رفتن او و رنج راه او با خبر باشد و چون آنجا
رسد بحسّ ببیند روضهٔ پاك آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم را
و بکلي متوجه شود فایدهٔ آنرا با فایده این چه نسبت و اهل
مشاهده را این معني تحقیق باشد وی فرموده که جمله انبیا برای
آن آمده اند تا چشم خلق را بکشایند بعیب خود وکمال حق و بعجز
خود و قدرت حق و بظلم خود و عدل حق و بجهل خود و علم حق
و بمذلت خود و عزت حق و بندگي خود و خداوندي حق و بفقر خود
و غناء حق و بتقصیر خود و نعمتهای حق و بفنای خود و بقای حق
هم برین قیاس نیز شیخ برای آنست که چشم مریدان را باین معاني
بکشاید پس هرچند مرید در اثبات خود وکمال خود بیش کوشد
یا عملي کند تا کمال او ظاهر شود شیخ ازوی بیشتر رنجد چه شیخ
این همه رنج از برای آن میکشد تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد
و چشمي که کمال حق بیند بکشاید و او هرلحظه درکمال خود چشمي
دیگر میکشاید پس در ضیعت رنج شیخ میکوشد در حق خویش
درویش مي باید که درکمین نفس خویش باشد تا هر چشمیکه

بکمال خود مي کشايد حالي آنرا مي بندد و اگر نه چنين کند تا او را خبر شود نفس از هر سر موی چشمي بديدن کمال خود بکشايد و از ديدن کمال حق کور گرداند که خاصيت نفس اينست وهم وي فرموده که اين مردمان عجب اعتقادها دارند البته ميگويند که درويش مي بايد که گدا و محتاج باشد نميداند که حق تعالی هرگز هيچ مرشد را محتاج نداشته است بخلق و چرا بايد که بندگان خدای تعالی جز بخدای تعالی محتاج باشند اخر اين دنيا را با اين نعمت ببرکت ايشان بپای ميدارد بلکه مقصود از آفرينش ايشانند نه آخر شيخ مجد الدين بغدادي را قدس الله تعالی روحه هر سال خرچ سفرهٔ خانقاه دويست هزار دينار زر سرخ بوده است و من حساب ميکنم پانصد هزار دينار را املاك وقف کرده ام بر صوفيه که بر طريقهٔ ما باشند وهم وي فرموده که حق تعالی اين زمين و مزارع را بحکمت آفريده وميخواهد که معمور باشد و فايده بخلق رسد و اگر خلق بدانند که از عمارت دنيا که برای فايده و دخل کنند نه بوجه اسراف چه ثوابست هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمين را معطل چه گناه حاصل ميشود هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود هرکس که زميني دارد که هر سال ازان زمين هزار من غلّه حاصل مي تواند کرد اگر بتقصير و اهمال نهصد من حاصل کند و بسبب او آن صد من از حلق خلق دور افتد بقدر آن ازوی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالي هست که بدنيا و عمارت آن همی پردازد خوشوقت او و اگر چنانچه از کاهلي ترك عمارت زمين کند وآنرا ترك دنيا و زهد نام نهد جز متابعت شيطان چيزي ديگر نيست و هيچ کس کمتر از آدمی بيکار نيست اُخر و يأ

و دُنیویًا و هم وي فرموده که ممکن نیست که کسی بمرتبهٔ ولایت
برسد الا که حق تعالی پرده بر سر او بپوشد و او را از چشم خلق پنهان
دارد و معني - اولیائي تحت قِبابي - اینست و این قباب صفات
بشریت است نه پرده ایست از کرباس و غیره و صفات آنست که
دروغیبي ظاهر کند یا هنري را از و در چشم مردم بعیب فرا نماید
و معني - لا یعرفهم غیري - آنست که تا بنور ارادت باطن کس را منوّر
نکند آن ولي را نشناسد بس آن نور او را شناخته باشد نه آن کس
و هم وی فرموده که درویشاني که بکاري مشغولند مي باید که بطال
را درمیان ایشان راه نباشد که یک مرد بیکار صد مرد درکار را ازکار
بازدارد • شعر •
عَدْوُ البلید الی الجلید سریعة • و الجمر یوضع فی الرماد فیخمد
و هم وی فرموده که می باید که درویشان جهد نمایند تا در وقت
لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی
لقمه است چون بغفلت تخم اندازند ممکن نیست که هرگز جمیعت
خاطر حاصل شود و اگرچه لقمه حلال باشد و هم وی فرموده که حکیم
ترمذي و جماعتي از مغاربه گفته اند که - بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء - روزي
در بغداد در خدمت شیخ بودیم قدس سره فرموده که آن جماعتي
که گفته اند که - بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء - آن را عذری نیست
و ایشان ازان سخن این خواسته اند که - بدایة الاولیاء نهایة
الانبیاء فی الشریعة و نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء فی الطریقة - زیرا که چون
کمال شریعت درآخرکار نبي تمام شد که - اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ -
و ولي تا شریعت را بکماله فرانگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس
آنچه نبي را در شرایع بانتها کار باشد ولي را بابتدا باشد زیرا

که اگر کسی بدان احکام که در مکه نازل شده سلوک کند و باحکامی
که در آخر عمر در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت
نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس ابتداء ولایت آنست که
همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست
که هرچند ولي سعي کند و مرتبهٔ او عالي شود روح اورا آن نوع
معراجي که جسم نبي را بوده حاصل نشود و محال بود که شود
پس چون در انتهاء ولایت روح ولي را مشابهت می یابد بجسم
نبي در طریقت- نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء - باشد و هم وی فرموده انبیا
علیهم السلام از انشاء گناه عامدا معصوم اند و اولیاء از خوار داشت
گناه محفوظ و از مصطفی صلعم مروي است که - ان تغفر اللهم
فاغفر جما و اي عبد لک لا الما - و نزدیک این بیچاره هیچ گناهي
بد ترازان نیست که بنده خود را مقصر و مجرم نداند *

۴۷۴ اخي علي مصری رحمه الله تعالی وی شیخی بوده است در
ملک شام و روم و مریدان بسیار بر وی جمع آمده بودند اما چون مردی
منصف بود جمعی از مریدان خود را که مستعد بودند با ایشان
گفت اگر شما طالب حق آید من نیز طالبم و مرشد نیافته ام که پیش
اوسلوک کردمی اکنون در واقعه دیده ام و در شهادت نیز می شنوم
که در خراسان مرشدی است مکمل برخیزید تا برویم و اورا دریابیم
و در خدمت مرشدی روزی چند سلوک کنیم و ازآنچه خلق بما
گمان می برند چیزي حاصل کنیم القصه بنابرین قضیه آمده بود
و در حلقهٔ مریدان شیخ داخل شده با جمعی از اصحاب خود شیخ
فرموده که ارادت ایشان بتو بعد ازین ارادت منست و وساطت
تو درمیان ایشانرا سود کند چه بنزدیک من میان شیخ و مصطفی

صلی الله علیه و سلم هرچند که خرقهٔ بیشتر راه روشن تر و سلوک آسان تر است بخلاف اسناد حدیث که آنجا هرچند واسطه کمتر است حدیث صحیح ترست چه آنجا که خبر است هرچند واسطه بیشتر بود احتمال تغیر بیشتر بود اما اینجا که خرقه است هرچند که نور مشایخ بیشتر بود راه روشن تر بود و مدد ایشان بیشتر بود روزی حکایت منصور حلاج در افتاد اخي علي مصري از حال وی استفسار کرد حضرت شیخ بعد از آنکه در باب وی سخنان بسیار فرمودند گفتند در آنوقت که مرا حال گرم بود بزیارت وی رفتم چون مراقبه کردم روح ویرا در علیین یافتم در مقام عالی مناجات کردم و گفتم خداوندا این چه حال است که فرعون - انا ربکم الاعلی - گفت و حسین منصور - انا الحق - گفت و هر دو دعوی خدائي کردند اکنون روح حسین منصور در علیین و روح فرعون در سجین درین چه حکمت است در سر من ندا کردند که فرعون بخود بیني در افتاد و همه خود را دید و ما را گم کرد و حسین منصور همه ما را دید و خود را گم کرد بنگر که چه فرق باشد *

۴۷۵ شیخ نجم الدین محمد بن محمد الادکاني رحمه الله تعالی وی نیز مرید شیخ رکن الدین علاء الدوله است قدس سره عمر وی بهشتاد رسیده بود در شهور سنه [۷۷۸] ثمان و سبعین و سبعمایة از دنیا برفته و در حصاری از اعمال اسفراین مدفون گشته وی گفته در قول رسول صلی الله علیه و سلم - علیکم بالسواد الاعظم اني بالقران * .

۴۷۶ اخي محمد دهستاني رحمة الله علیه شیخ فرموده است که در اربعین شب پنجشنبه سي و نهم اربعین در غیب دیدم که جماعتی مسافران برسیدند و در میان ایشان جوانی بود که

حق تعالی را با او نظری از عنایت است و او را بمن حوالت
است چون بشهادت آمدم خادم را گفتم زنهار که هیچ مسافر
را اجازت مده تا بیرون آمدن من که برود قضا را همان ساعت
مسافران رسیدند گفتم فردا روز جمعه چون اربعین تمام شده باشد
در مسجد جامع آنجا که من می‌نشینم ایشانرا بیآور تا ایشانرا
به بینم چون روزجمعه بمسجد رفتم درویشان مسافر بیآمدند و سلام کردند
چند آنکه نظر کردم آنرا که من دیده بودم درمیان ایشان نبود گفتم
مگر قومی دیگر خواهند آمد نماز بگذاردیم و بخانقاه آمدیم خادم
آمد و گفت ازین درویشان یک تن که بخدمت ایشان مشغولست
مگر پیش رختهای ایشان بوده و بمسجد نیامده درخواست میکند
که شما را به بیند گفتم نیک باشد چون درآمد از دور او را بدیدم
دانستم که اوست بیآمد وسلام کرد وساعتی بنشست و بیرون رفت
من خادم را طلب کردم و گفتم برو و این جوانرا که برفت بگوئی
که می باید که اینجا روزی چند با ما باشي و ازین جماعت باز
گردي که ما را با تو کار است چون خادم بیرون رفت اورا دید که باز
گشته بود و ایستاده خادم ازو پرسید که حال چیست گفت میخواهم
که با حضرت شیخ بگوئي که مرا قبول کند و هم اینجا بخدمت
درویشان مشغول شوم خادم گفت شیخ مرا از پی تو باین مهم
فرستاده و اورا درآورد و مسافران برفتند و او را بخدمت مشغول
کردم خدمتی که ازآدمي بهترازان ممکن نباشد بکرد بعد از سه
سال که ذکر گفت و خلوتی چند بنشست و حالهای نیکو او را
روی نمود روزی در سفر بودیم و او در صفهٔ نشسته بود من آنجا که
بودم نظر من بر حال وی افتاد دیدم که واردی عالي بروی نازل

می شد و حالی بس شگرف بروی کشف میگشت حالی
برخاستم و آنجا رفتم که او بود و مغلوب شده بود و مست آن حال
گشته بانگ بروی زدم و گفتم در چه حالی وچه دیدی بگو گفت
نمیتوانم گفت گفتم ژاژ مخای بگو بزجر بگفت الحق مقامی
بس عالی بود اما چون دیدم که درو عُجبی ازین پیدا می شود
گفتم این چیزی نیست و آنرا نفی کردم باری در آنمقام درخود
چیزی پیدا کرد و مدتی مدید از دماغ او نمیرفت تا بعد ازان
بچند گاه دیگر تجلی حمدیت متجلی شد و آن مقامی است که
در آنجا احتیاج باکل از سالک بر میخیزد چون درآنحال خود را
بدید غروری در وی پیدا شد و با خود گفت نا خوردن صفت حق
است و این صفت مرا حاصل است درباطن وی دعوی مرخدائی
سر بر زدن گرفت و ترک خوردن کرد چندانکه چوبش میزدم و چوب
در دهان او میکردم و شربت در دهان او میریختم باز بدر میریخت
و بحلق وی فرو نمیرفت بگذاشتم تا مگر بخوشی خود بخورد و هیچ
نخورد تا شش سال بدین برآمد وبخدمت قیام می نمود و یک سعادت
آران بود که خود را هرگز از من باز نمی داشت و بی نیاز ندانست
واگر نه این بودی هم دران ورطه هلاک شدی و من مدت سی وهفت
سال است تا باشارت شیخ بارشاد مشغولم و چندین طالبانرا بدیدم
همچنین مردی که این محمد است که او را بلذت دنیا و نفس خود
هیچ میلی نباشد ندیدم و مدت بیست و پنجسال است که درمیان
درویشان است و برادر او خادم است و دیگر خادمان که پیش
ازین بوده اند هیچ کس از لفظ او نشنیده باشند که مرا چیزی
می باید نه از طعام و نه از جامه هرگز چیزی که بحظ نفس تعلق

داشته باشد کسی از زبان او نشنیده و با آنکه رنجوریها کشیده هرگز کسی او را خفته ندیده و با کسی نگفته و از هیچ آفریده دوا نه طلبیده القصه دران مقام نا خوردن بماند تا شش سال بعد ازان بکعبه میرفتم او را با خود ببردم و قصد من آن بود که میدیدم که جماعتی اینحال را عجب میداشتند و در قدرت خدای تعالی بشک می بودند و ایشانرا زیان میداشت تا در راه به بینند و بی گمان بدانند که چیزی نمی خورد و آن شبه رفع گردد برفتیم و آنجماعت را شک برخواست و چون بمدینه رسیدیم او را گفتم اگر امت رسولی صلی الله علیه و سلم و مریدمنی آن می باید کرد که رسول صلی الله علیه و سلم کرده و من میکنم واگرنه برخیز وبرو که پیش ازین درصحبت ما نتوانی بود و علی دوستی حاضر بود لقمه دردهان اونهاد وسه لقمه تعیین کردم که در روزی بخورد تا بمکه بعد ازان در مکه گفتم که همچنانکه درویشان می خوردند بخور بخورد و ازان ورطه خلاص یافت *

۴۷۷ ابو البرکات تقی الدین علی الدوستی السمنانی قدس سره

وی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است روزی حضرت شیخ میفرمودند که ما دام که سالک در وقت تجلی صورتی ادراک میکند آن تجلی صوری باشد حق تعالی را ازان صورت منزه باید داشت اما آنرا تجلی حق باید دانست چنانکه موسی علیه السلام از درخت شنید که - اِنِّي اَنَا اللّٰهُ - هر که گوید درخت خدا بود کافر شود و هر که گوید این سخن خدا نگفت کافر شود پس تجلی صوری را باین نوع اعتقاد باید کرد و دران روز اخي علي دوستي حاضر بود شیخ فرمودند که مرا امسال واقعه علي دوستي بغایت خوش آمد و بجهت ثبات اعتقاد درویشان بگویم حق تعالی امسال بر وی

يكنوبت در صورت كل موجودات تجلي كرد بعد ازان وی تسبيح
حق و تنزيه او از صور بلفظی كه حق تعالی بر زبان وی ميراند
ميگفت حق تعالی بخودي خود از و پرسيد كه مرا ديدي گفت
نه خداوندا فرمود پس اينها كه ديدي چه بود گفت آثار و افعال
و صور صفات تو و تو از همه صور منزهي حق تعالی درين سخن
ویرا ثنا گفت و اين معنی را از وی پسنديده داشت *

۴۷۸ امير سيد علي بن شهاب بن محمد الهمداني الملقب بعلی
الثاني قدس الله تعالی جامع بوده است ميان علوم ظاهري و باطنی
ويرا در علوم اهل باطن مصنفات مشهور است چون كتاب اسرار
النقطة و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحكم و شرح قصيدهٔ خمريه
فارضيه و ذخيرة الملوك و غير آن وی مريد شيخ شرف الدين
محمود بن عبد الله المزدقاني بود اما كسب طريقت پيش
صاحب السر بين الاقطاب تقی الدين علي دوستي كرد چون شيخ
تقی الدين علي از دنيا برفت باز رجوع بشيخ شرف الدين محمود
كرد و گفت فرمان چيست وی توجه كرد و گفت فرمان آنست
كه در اقصای بلاد عالم بگردي سه نوبت ربع مسكون را سير كرد
و صحبت هزار و چهارصد ولي را دريافت و چهارصد را در يك
مجلس دريافت و در سادس ذی الحجه سنه [۷۸٦] ست و ثمانين
و سبعمائة نزديك بولايت كبر و سواد فوت شد و از آنجا بختلانش
نقل كردند *

۴۷۹ شيخ عبد الله غرجستاني رحمه الله تعالی وی از
اصحاب شيخ ركن الدين علاء الدوله است و از يكی از ديهاء
غرجستانست خورد بوده است كه پدر وی فوت شده و مادر وی

شخصی دیگر را شوهر کرده روزی از وی امری واقع شده بود و از آن شخص متوهم گشته و گریزان شده از دیه بیرون آمد دران نواحي درختی بود بزرگ و در پای آن درخت چشمهٔ آبی بران درخت بر آمده و درمیان شاخ و برگ آن پنهان شده اتفاقا جماعتی از درویشان موّاه آنجا نزول کرده اند در چشمهٔ آب عکس ویرا دیده اند ویرا از درخت فرود آورده اند و همراه خود ببرده و گذر ایشان بجانب سمنان افتاده بصحبت شیخ رفته اند و ویرا همراه خود برده چون نظر شیخ بروی افتاده بنور فراست کمال قابلیت ویرا درین طریق در یافته اند بعد از آنکه درویشان سفر کرده اند کسان فرستاده و ویرا باز گردانیده درویشان اضطراب بسیار کرده اند و بسلطان و حاکم وقت رجوع نموده اند چون حقانیت حضرت شیخ بر همه ظاهر بوده هیچ سود نداشته پس حضرت بتربیت وی مشغول شده و بحسن التفات شیخ بمقامات عالیه رسیده و آن قدر التفات و اهتمام که شیخ را نسبت بوی بوده است معلوم نیست که نسبت بکسی دیگر بوده باشد چنانکه از رباعیاتیکه در مخاطبهٔ وی گفته اند معلوم میشود و چون بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد طالبان رسیده حوالهٔ وی بولایت طوس شده است آنجا آمده و بارشاد طالبان مشغول گشته بادشاه وقت از وی استدعا نموده که با وی در بعضی محاربات که با اعدا داشته همراه باشد همراه شده و دران محاربه مرتبهٔ شهادت یافته و جسد مبارک ویرا بطوس نقل کرده اند و قبر وی آنجاست *

۴۸۰ بابا محمود طوسي رحمه الله وی از مریدان شیخ عبد الله بوده است وقتی شیخ عبد الله جمعی درویشان را در اربعین

نشانده بوده است یکشب خادم خانقاه را گفت که امشب دو درویش را واردی قوي خواهد رسید واقف باشي که بیخودي نکنند و از خلوت بیرون نروند خادم حاضر می بود تا گاه بابا محمود نعره زنان و فریادکنان از خلوت بیرون جست و یک درویشی دیگر که نام وی هندوالیاس بود نیز در عقب بابا محمود بیرون جست خادم در عقب ایشان بدوید و بهندوالیاس رسید و ویرا بگرفت و بابا محمود روي بکوه و صحرا نهاده هندوالیاس بحسن تربیت و سیاست شیخ فی الجمله بحال خویش باز آمد وبابا محمود همچنان مجذوب و مغلوب بماند و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر می شده است چنانکه مشهور است ٭

۴۸۱ اخي علي تُتلُق شاه رحمه الله تعالی وی نیز از مریدان شیخ عبد الله است و بحسن تربیت وی بمرتبهٔ کمال بلکه بمرتبهٔ تکمیل رسیده بود درآنوقت که شیخ عبد الله را به لشکر استدعا کرده بودند اخي علي در سفره بوده است شیخ فرموده است که ما درین لشکر بسعادت شهادت خواهیم رسید بعد از ما بجای ما اخي علي را بنشانید ٭

۴۸۲ شیخ حافظ بهاء الدین عمر اَبَرْدِهي رحمه الله تعالی وی از مریدان اخي علي است گویند که وی خرد بود که والد وی فوت شد چون بسن تمیز رسید خویشان ویرا بدکان درزئی فرستادند تا درزی گری بیاموزد دران فرصت مولانا رضي الدین علي مایاني رحمه الله تعالی که از مریدان شیخ عبد الله غرجستاني بوده است رصحبت دارخضر علیه السلام بابرده رسیده و پرسیده که فرزند عمر کجا است گفته اند که وی پیش درزیان است مولانا گفته است هرکه پیش درزیان باشد

درزبان باشد اورا بطلبید طلبیده اند مولانا ویرا بطوس برده است وبحافظي صالح سپرده است تا قران یاد گیرد وخدمت مولانا بعد ازچندگاه باز برانجا گذشته است شیخ حافظ را دیده است که متغیر شده است استاد ویرا گفته که همانا فرزند عمر را از همان طعامها میدهی که خود میخوري گفته است چکنم چیزی دیگر ندارم مولانا فرموده است که با وی بابرده رو و آنجا باش چندانکه وی حفظ قرآن کند چنان کرده است شیخ حافظ گفته است که دراوایل که مرا داعیهٔ سلوك راه خدایتعالی پیدا شده درنیشاپور مولانا شمس الدین خلیفه بارشاد مشغول بود و دردهٔ ویرانی شیخ اخي علي و درهر ولایتي که نام عزیزی می شنیدم متردد می بودم که کجا روم شبي در واقعه بدیدم که منزلی است بس رفیع وعمارتي عالي و درانجا جماعت خانه درغایت روح و پاکی درپیشان آن رواق پرده آویخته و دران جماعتخانه خلق بسیار و در رواق نیز جمعي از اکابر نشسته و مولانا شمس الدین خلیفه برکنار رواق نشسته و درمیان جماعتخانه تاجي آویخته بودند و مولانا میگفت که این تاج برسر هر کس که راست مي آید معنی ما بوی حواله است هرکس مي آمد و امتحان میکرد برسر هیچکس راست نمي آمد ومن درگوشهٔ ایستاده بودم و نظاره میکردم ناگاه خدمت مولانا بمن نظر کرد و گفت فرزند تو نیز پیش آی من خواستم که پیش آیم ناگاه دیدم که آن پرده که درپیشان رواق بود درحرکت آمد و ازپس آن پرده شخصي با هیبت بیرون آمد ومرا برگرفت و درکنار اخي علي نهاده فرمود که بگیر این طفله را و شیرده از هیبت آن از خواب در آمدم با خود گفتم که حواله بخدمت اخي علي شد احرام ملازمت وی بستم چون نظر

وی بر من افتاد گفت حافظ دیر باشیر آمدي دست بیعت بوي دادم و توبه کردم و تلقین گرفتم و هم وی گفته است که چون در سفر حجاز ببغداد رسیدم در خانقاه شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرايني رحمه الله تعالی نزول کردم در آن وقت نبیرهٔ وی شیخ نور الدین عبد الرحمن شیخ الاسلام بغداد بود وخلیفه جد بزرگوار خود بود در وقت وداع وصیت کرد که چون شرف زیارت روضهٔ شریفه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دریابي نیاز مندي من بآن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برساني و باین عبارت بگوئي که پیري عاصي از عاصیان امت تو عبد الرحمن بغدادي دعا رسانید چون بشرف زیارت رسیدم و شرائط آن بجا آوردم وصیت شیخ بخاطرم آمد بهمان عبارت که وصیت کرده بود گفتم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آبروی مبارک درهم کشیدند و مرا گفتند تو چنین مگو که وی از غایت تواضع چنان گفته است و وی از اکابر امت من است بعد از مراجعت آنرا بشیخ گفتم خوشدلي بسیار نموده و مرا دعای خیر کرده و هم وی گفته است که وقتی درینولایت وبائی عظیم افتاد چنانکه اکثر خلق از حیات خود مایوس گشتند روزی خدمت مولانا رضی الدین علي مایانی از دیه مایان بابرده تشریف آورد و در بیرون دیه نزول فرمود و مرا طلبید و گفت امر چنین است که همراه من بیائی و در سر قبر شیخ محمد خالد رحمة الله تعالی در قریه اِسْجِیل ختم قران کني شاید که خداي تعالی این بلیت را دفع کند امتثال نمودم اما بواسطهٔ آنکه در آن فرصت خواجه عبد الرحمن گهوارهٔ گر قدس سره که از محبوبان و مجذوبان حضرت حق بود جل ذکره درقریه اسجیل بر سر سنگی که بر در تربت شیخ محمد

خالد است می نشست و سخنان بلند میگفت و خدمت مولانا
رضی الدین علي در غایت تشرع بود من متفکر شدم که مبادا
که امری واقع شود که مردم بلیت وبارا باز طلبند چون بنزدیک
اسجیل رسیدم شخصی بیرون آمد ویرا از احوال خواجه پرسیدم
گفت حالی بر سر سنگ نشسته بود ناگاه گفت که فوجی می آید
که من حریف کالهٔ وی نیستم از آنجا بر خواست و در آن نزدیکی
خرآسی بود بآنجا در آمد و در مغاکی پنهان شد چون بدیه رسیدیم
و بر سر زیارت فرود آمدیم و مردم دیه جمع شدند خبر رسید که
میر علي بیگ که حاکم ولایت و دیه بود بزیارت خواجه می آید مردم
دیه با مولانا گفتند که خواجه بسبب شما باین خرآس در آمده
است اگر علي بیگ بیآید و خواجه را نه بیند جای آن دارد که
بر ما غضب کند خدمت مولانا متوجه خرآس شد چون بخرآس
در آمد فرمود که مهمانرا چنین دارند چون خواجه آواز مولانا را بشنید
از آن مغاك بیرون آمد و یکدیگر را کنار گرفتند و خواجه چیزی در
گوش مولانا گفت مولانا در گریه شد مدتی هم چنان ایستاده بودند
شخصی مرا گفت که امیر علي بیگ بر در ایستاده و انتظار میکشد
من مولانا را تنبیه کردم مولانا فرمودند که امیر علي بیگ منتظر شما
است خواجه بیرون رفت و امیر علي بیگ خواجه را دریافت
خواجه گفت مغولک برو که مهمان عزیز دارم علي بیگ روان شد
و خواجه از عقب وی نعره میزد که هی مغولك بدو وی میدوید
تا از نظر غائب شد بعد ازان خواجه و مولانا بزیارت در آمدند و
من از بیم آنکه مبادا خواجه سخنی بلند گوید با مولانا گفتم که من
قرآن بیک شبانه روز ختم می توانم کرد مولانا فرمود که امر بسه شبانه

روز است من ختم آغاز کردم در اثنای تلاوت خواجه آغاز سخنان بلند کرد و مولانا بانگ بر وی زد که دیگر تا آخر صحبت خواجه ازان سخنان هیچ نگفت چون ختم تمام شد و از دعا فارغ شدند یکدیگر را وداع کردند حق سبحانه و تعالی آن بلیت را بمحض رافت و رحمت خود دفع کرد *

۴۸۳ مولانا فخر الدین لورستانی رحمة الله تعالی علیه وی تحصیل علوم ظاهری کرده بوده است همیشه در خاطر میداشته که بعد از تحصیل علوم بسلوک راه خدای تعالی اشتغال نماید وقتی در یکی از مدارس مصر خانه داشته و در آنجا بمطالعه مشغول بوده ویرا از مطالعه کلالی حاصل شده از برای تشحیذ خاطر از خانهٔ خود بیرون آمده و داعیهٔ سلوک بر دلش تازه گشته با خود گفته است آخر روزی از آنچه درانم بیرون می باید آمد امروز آنروز است دیگر بخانهٔ خود باز نرفته است و همچنان خانه را با کتابها و متاعهای دیگر در باز گذاشته است و پیش شیخ شیخ الله رحمة الله تعالی علیه که در آنوقت در مصر بارشاد متعین بوده است رفته و بسلوک مشغول گشته و تا وی زنده بوده در صحبت وی بوده و چون وی از دنیا رفته است درطلب کاملی مکمل سفر اختیار کرده در آنوقت شیخ محی الدین طوسی که از اولاد امام غزالي است رحمه الله تعالی شهرتی تمام داشته است و در شهر طوس می بوده بصحبت وی آمده آنچه میخواسته است آنجا نیافته از آنجا بده ویرانی پیش فرزندان اخي علي قتلق شاه رفته است آنجا نیز آنچه میخواسته نیافته چون از آنجا سفر میکرده فرزندان اخي علي ویرا گفته اند که یکی از درویشان پدر ما در قریهٔ ابرده مي باشد اگر ویرا

به بيني دور نفي نمايد با خود گفته است شيخ خرامان آن و
شيخ زادكان اين درويشي ديگر چه خواهد بود اما احتياط را بابرده
رفته چون بآنجا رسيد شيخ حافظ بجهت مهمي بدهي ديگر رفته
بود آنجا بنور ولايت از آمدن وي خبر يافته باصحاب گفته ما را
مهماني عزيز رسيده مهم نا ساخته بابرده باز گشته چون چشمش
بر مولانا افتاده اين مصراع مشهور را خوانده * ع * يار در خانه
و ما گرد جهان ميگرديم * و ميان ايشان صحبت در گرفت و تا شيخ
حافظ زنده بوده است در صحبت وي بوده است و با وي اربعينها
نشسته و تربيتها يافته وبعد از وفات وي بولايت جام تشريف آورده
و در جوار تربت مقدسهٔ حضرت شيخ الاسلام احمد قدس سره اربعين
نشسته و مشائخ جام را به هيچ كس از مشائخ وقت آنقدر اخلاص
و اعتقاد نبوده كه نسبت بوي وي گفته است كه حضرت شيخ الاسلام
احمد را قدس الله تعالى روحه برهمه اولاد خود التفات بسيار است
تا غايتي كه بخواجه محمد خلوتي كه ظاهري بس پريشان داشته است
التفات بسيار دارد و يكي از علماي هرات كه بزهد و ورع مشهور بوده
و در سلوك راه خداى تعالى جد تمام داشته بصحبت وي بسيار آمده
بوده و اظهار طلب كرده ويرا گفته است كه بهرات رجوع مي بايد كرد
و با اهل بيت خود مي بايد بود هرچند الحاح كرده فائده نداشته چون
بموجب امر وي بازگشته و بهرات رسيده عنقريب بيمار شده و بجوار
رحمت حق پيوست بخاطر مي آيد كه در خُرجرد جام درسرائي كه
تعلق بوالد اين فقير ميداشت نزول فرموده بود و من چنان خرد
بودم كه مرا پيش زانوى خود نشانده بود و بانگشت مبارك خود
نامهاى مشهور چون عمر و علي بر روى هوا مي نوشت و من آنرا

میخواندم تبسم می نمود و تعجب میفرمود و ازان شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و ارادت اینطائفه شد و از آنوقت باز هر روز نشو و نمای دیگر می یابم امید میدارم که بر محبت ایشان زیم و در محبت ایشان میرم و در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم - اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی في زمرة المساکین - بعد از سنهٔ [۸۲۰] عشرین و ثمانمایهٔ از خراسان عزیمت زیارت حرمین شریفین - زاد هما الله تعالی شرفا - کرد و از آنجا بمصر رفت و آنجا بجوار رحمت حق پیوست و قبر وی در قُرافه است نزدیک بقبر امام شافعي رضی الله تعالی و آنجا بسیدی فخرالدین مشهور است ●

۴۸۴ شاه علي فراهي رحمة الله تعالی علیه وی از مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله است پدر وی حاکم فره بوده معمر گشته بود خواست که از حکومت استعفا کند و در آخر حیات منزوي شود و بطاعت و عبادت اشتغال نماید پسر خود شاه علي را بجانب اردوی بادشاه وقت فرستاد تا منشور حکومت بنام خود بستاند و پدر ویرا معذور دارند گذر وی بر نواحي سمنان بود ویرا دران نواحي با قطاع طریق محاربه افتاد چنانچه همه متعلقان وی کشته شدند و وی نیز زخمها خورده درمیان کشتگان افتاد شیخ رکن الدین علاء الدوله را در غیب نمودند که در فلان موضع جمعی کشتگانند و درمیان ایشان یکی زنده مانده است و قابلیتی تمام دارد ویرا در یاب شیخ بآنموضع رفت هیچ کس را زنده نیافت بار دیگر بهمان مامور شد دیگربار بهمان موضع رفت هیچ کس را زنده نیافت بار سوم مبامور شد تفحص بسیار کرد در یکی از آنها فی الجمله اثر حیات تفرس کرد

ويرا برداشته همراه خود برد و تعهد وی کرد چندانکه بحال خود باز آمد و جراحتهای وي نیکو شد و روی بر آورد شیخ ویرا گفت اکنون صحت یافتي بجهت کفایت مهم خود خواهي به پیش بادشاه رو و خواهي بجانب پدر شو وی گفت مرا خاطر نمی خواهد که از خدمت شیخ مفارقت نمایم میخواهم که دست ارادت در دامن حضرت شیخ زنم آخرپیش پدر رفت و از وی اجازت خواست و بصحبت شیخ مراجعت نمود و بحسن تربیت شیخ رسید بآنچه رسید *

۴۸۵ شیخ شاه محمد فراهي رحمة الله تعالی علیه بعلوم ظاهري و باطني آراسته بوده است و بیك واسطه مرید شاه علي فراهي است در آخر حیات عزم حج کرد از راه هرمز چون بمنوجان رسید بیمار شد و همانجا وفات یافت و قبروی آنجا است صاحب کشف والهام بوده است گویند که در سفر حج بشهری که آنجا خراباتي بود رسید مراقب نشسته بود ناگاه صیحه زده یکی از علما که همراه بود سبب آن پرسید گفت خرابات این شهر برمن کشف شد زنی دیدم بغایت جمیله گفتم خداوندا ویرا بمن بخش بسرمن در دادند که چرا نگوئي که ترا بوی بخشم آن زن درهمانوقت توفیق توبه یافت *

۴۸۶ شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره وی خواهر زادهٔ شیخ محمد شاه است و مرید وی وازبعض اکابر استماع دارم که میگفت معلوم نیست کُه درسلسلهٔ اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله چون ازئي بوده باشد ازصغیرسن مجذوب بوده است و آثار جذبه بروی ظاهر بود دراوقات ادای صلوة کسی را مي نشاند که برکمیت اعداد رکعات ویرا تنبیه میکرد که بخود نگاهداشت آن نمی توانست کرد وقتی

در اوائل حال از غایت تعطش که این طائفه را مي باشد با خال خود شیخ محمد شاه از نا یافت مقصود سخني میگفته است خال وي این بیت را خوانده بوده است ٭ شعر ٭

اگر نالد کسی نالد که یاري در سفــر دارد
تو باری از چه مي‌نالي که یاري در بغل داري

عادت وی چنان بود که چون در مسجد جامع حاضر شدي با حکام و خواص ایشان در باب کفایت مهمات مسلمانان سخني گفتي و اکثر احوال وی بآن گذشتي عزیزی از محرمان وي از وی سوال کرده بود که سبب آنکه در مسجد این همه سخن گفته میشود چیست گفته بود اگر خاموش مي نشینم و خود را باین گفتگوي مشغول نمی‌سازم مغلوب و مستهلک میگردم حواس من از کار مي افتد نه گوش من مي‌شنود و نه چشم من مي بیند روزی درویشي در وقت طلوع آفتاب پیش وی در آمده بود او سر بر زانو بمراقبه نشسته بوده سر بر داشت و فرمود که هیچ مي تواند بود که از وقت نماز بامداد تا این ساعت کسي حضرت حق را سبحانه و تعالی پنجاه هزار سال طاعت و عبادت کند ازین سخن چنان معلوم میشود که دران وقت زمانرا نسبت بوي بسطي واقع شده بود و پنجاه هزار سال نموده و آنرا صرف طاعت کرده وی صائم الدهر بود خدمت مخدومی مولانا سعد الدین کاشغري رحمة الله علیه حکایت میکرد که ویرا در بیابان مکه مرضي عارض شد هر چند اصحاب مبالغه کردند انطار نکرد یک روز دیدم که جماعتي از اهل غیب بجانب محفه وی می رفتند چون بدر محفه وي رسیدند در نیامدند و بگذشتند من آن قصه را با وی گفتم گفت آری قطب بود و اصحاب وی آن وقت

که بدر صحفه رسیدند من پای خود دراز کرده بودم دانستند برگذشتند من پای خود بگرد آوردم باز گشتند و پیش من آمدند و فاتحه خواندند خدمت مولانا می فرمود که همان روز آثار صحت بروی ظاهر شد و احتیاج بآن نشد که افطار کند این فقیر را این بیت از وی بخاطر است که در وقتي که بعضی فقیران را بدوام توجه و اقبال بر مطلوب حقیقي ترغیب میکرد میخواند • شعر •

دل آرامي که داري دل درو بند • دگر چشم از همه عالم فرو بند

توفي قدس سره یوم الثلثاء سلخ ربیع اول سنة [۸۵۷] سبع و خمسین و ثمانمایة - و چون وفات یافت فرزند بزرگوار و سائر اصحاب وی در قریهٔ جغاره در همان منزل که روزها مي نشست بحفر قبر وی اشتغال نمودند سلطان وقت استدعا نمود که قبر وی در نزدیکي شهر باشد قبول کردند و چون سلطان بنماز وی حاضر شد جنازهٔ ویرا مقداري راه بر دوش خود گرفته ببرد و در جانب شمال عیدگاه دفن کردند و عمارت عالیه فرمود و حالا معروف و مشهور است - ویزار و یتبرک به •

۴۸۷ مولانا شمس الدین محمد اسد رحمة الله تعالی علیه در علوم ظاهر بجودت طبع و حدت فهم شهرتي تمام داشت مي فرمود که مرا در آوان تحصیل داعیهٔ سلوک راه خدایتعالی قوي شد دران وقت خدمت شیخ زین الدین خوافي رحمة الله تعالی علیه بارشاد طالبان و تربیت مریدان مشغول بود روزی بمجلس وي رسیدم با جمعي بیعت میکرد و ایشان را توبه میداد و تلقین ذکر مي کرد و قاعدهٔ درویشان مي باشد که وقتی که شیخ دست درویشي را در وقت بیعت مي گیرد بعضی دامن آن درویش را می گیرند و بعضی دامن آن دوم را تا بآنجا که برسد من نیز دامن بعضی

ازانها را بگرفتم چون ازان مجلس بیرون آمدم در مدرسه درهمان خانه که تحصیل میکردم بذکر مشغول می شدم و در خود روز بروز تائیر ذکر را زیادت میدیدم تا آنکه باطن من بالکلیه بآن جانب منجذب شد و ترک تحصیل کردم وي با خدمت شیخ بهاء الدین عمر صحبت بسیار داشته بود و اربعینات نشسته چنانکه مردم را اعتقاد آن بود که مرید وی است اما وی اعتراف بآن نداشت وبصحبت مولانا فخرالدین لورستاني نیز رسیده بود وخدمت مولانا جامهٔ خود در وی پوشانیده بود و آن را گاهی بر سبیل تبرک مي پوشید و درآخیر با خدمت مولانا سعد الدین کاشغري بهم بسیار صحبت میداشتند و خدمت مولانا سعد الدین تعظیم وتقدیم وی میکرد یکبار در راهي با وی میرفتم بتقریب سخن وی بآنجا رسید که گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز مرا بخود گمان آن نمبود و توقع آن نمیداشتم و بر سبیل اجمال اشارتي بان کرد بر وجهي که من ازان تحقق وی بمقام جمع فهم کردم - و الله تعالی اعلم قال بعض المشائخ العارفین اذا تجلی الله سبحانه بذاته لاحد یری کل الذوات و الصفات و الافعال متلاشیة في اشعة ذاته و صفاته و افعاله و یجد نفسه مع جمیع المخلوقات کانها مدبرة لها و هي اعضاءها لا یلم بواحد منها شیئ الا و یراه ملما به و یری ذاته الذات الواحدة و صفته صفتها و فعله فعلها لاستهلاکه بالکلیة في عین التوحید و لیس الانسان وراء هذه المرتبه مقام فی التوحید و لما انجذب بصیرة الروح الی مشاهدة جمال الذات استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء في غلبة نور الذات القدیمة و ارتفع التمیز بین القدم و الحدوث لزهوق الباطل عند مجيء الحق و تسمی هذه الحالة جمعا - روزی پیش وی خربوزهٔ بریدند بسیار لطیف و شیرین بود چون

چشید دست ازان باز کشید سبب آن باز پرسیدند گفت التذاذ بآن مرا از
آنچه در آنم باز می دارد. ویرا حالی تمام و وجدی عظیم بود چون در
مجلس سماع حال بروی متغیر شدی صیحات و زعقات زدی که
اثر آن بمجلسیان سرایت کردی و همه را حال و وقت خوش
گشتی - توفي رحمه الله تعالی لیلة الجمعة غرة رمضان سنة [٨٦٤]
اربع و ستين و ثمانماية - و قبر وی در گازرگاه است در پایان قبر
شیخ الاسلام قدس الله تعالی سره •

٤٨٨ شیخ بهاء الدین ولد رحمه الله تعالی بعضی گفته اند که وی
بصحبت شیخ نجم الدین کبری رسیده است و از خلفاء وی است
نام وی محمد بن الحسین بن احمد الخطیبي البکري است از
فرزندان امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضي الله عنه و مادر وی دختر
بادشاه خراسان علاء الدین محمد بن خوارزمشاه بود حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم ویرا درخواب اشارت فرمود که دختر خود
را بحسین خطیبي نکاح کن و بعد از نهم ماه بهاء الدین ولد متولد
شد و چون دو ساله شد والد وی نقل کرد و چون بسن تمییز رسید
بتحصیل علوم دیني و معارف یقیني مشغول شد تا کمال وی بجای
رسید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درواقعه ویرا سلطان
العلما لقب نهاد چون ویرا ظهوري تمام حاصل شد و مرجع خواص و عوام
گشت جمعي از علما را چون امام فخر الدین رازي و غیره بروی
حسد بجنبید ویرا بخروج بر سلطان وقت متهم داشتند ویرا از شهر
بلخ عذر خواستند و درآنوقت مولانا جلال الدین خورد سال بود
از راه بغداد بمکه توجه نمودند چون ببغداد رسیدند جمعي پرسیدند
که اینان چه طایفه اند و از کجا مي آیند وبکجا میروند مولانا بهاء الدین

فرمود که - من الله و الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله - این سخن را بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند فرمود که - ما هذا الا بهاء الدین البلخی - و خدمت شیخ استقبال کرد و چون برابر مولانا رسید از اشتر فرود آمد و زانوی مولانا ببوسید و بجانب خانقاه استدعا نمود مولانا گفت موالي را مدرسه مناسب تر است در مستنصریه نزول کرد و خدمت شیخ بدست خود موزهٔ ویرا کشید روز سوم عزیمت مکهٔ مبارك نمودند و بعد از مراجعت بجانب روم متوجه شدند چهار سال در آذربایجان بودند هفت سال در لارنده و در لارنده خدمت مولانا جلال الدین را در سنه هزده سالگی کدخدا ساختند و در [٦٢٣] ثلث و عشرین و ستماية سلطان ولد متولد شد و چون سلطان ولد بزرگ شد هرکس ایشانرا نشناختي و با مولانا جلال الدین مانند بود هرکه بدیدی برادران پنداشتي بعد ازان سلطان ایشانرا از لارنده بقونیه استدعا کرد و مولانا بهاء الدین ولد آنجا بجوار رحمت حق پیوست *

---

٤٨٩ سید برهان الدین محقق رحمه الله تعالی وی سید است حسینی از ترمذ است ازمریدان و تربیت یافتگان مولانا بهاء الدین ولد و بسبب اشراف وی در خواطر در خراسان و ترمذ بسید سردان مشهور بود همانروز که مولانا بهاء الدین ولد فوت شد وی در ترمذ با جمعی نشسته بود گفت دریغا که حضرت استاذ و شیخم ازین عالم رحلت فرمود و بعد از چند روز بجهت تربیت مولانا جلال الدین بقونیه متوجه شد و خدمت مولانا مدت نه سال در خدمت و ملازمت وی نیازمندي و تربیتها یافت گفته اند که چون خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی بروم آمده بود بدیدن سید برهان الدین آمد سید بر خاکستر نشسته بود از جای نجنبید شیخ از دور تعظیم کرد

و بذمت و سخنی واقع نشد مریدان پرسیدند که موجب سکوت چه بود شیخ فرمود که پیش اهل حال زبان حال می باید نه زبان قال پرسیدند که ویرا چگونه یافتند گفت که دریائیست موّاج از پر درر معاني و حقائق محمدي بغایت آشکار و بغایت غایت پنهان و خدمت شیخ صلاح الدین رحمه الله تعالی از جملهٔ مریدان سید بوده و سید میفرموده که حالم را به شیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بمولانا و مزار متبرکهٔ سید در دار الفتح قیصریه است - سلام الله و تحیاته علیه و علی جمیع عباد الله الصالحین ٭

۴۹۰ مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومي قدس الله تعالی سره ولادت خدمت مولانا در بلخ بوده است در ششم ربیع الاول سنة [۶۰۴] اربع و ستماية میگویند که بر خدمت مولانا از پنج سالگي باز صور روحاني و اشکال غیبي یعني سفرهٔ ملائکه و بررهٔ جن و خواص انس که مستوران قباب عزتند ظاهر می شده اند و متمثل می گشته بخط مولانا بهاء الدین ولد نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بوده که روز آدینه با چند کودك دیگر بر بامهای خانهاي ما سیر میکردند یکی ازان کودکان با دیگری گفته باشد که بیا تا ازین بام بران بام جهیم جلال الدین محمد گفته است این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران دیگر می آید حیف باشد که آدمي باینها مشغول شود اگر در جان شما قوتی هست بیائید تا سوی آسمان پرّیم و دران حالت ساعتی از نظر کودکان غائب شد کودکان فریاد بر آوردند بعد از لحظه رنگ وی دیگر گون شده و چشمش متغیر گشته باز آمد و گفت آنساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما بر گرفتند و بگرد آسمانها

گردانیدند و عجائب ملکوت را بمن نمودند و چون آواز فریاد و فغان شما برآمد بازم باینجایگاه فرود آوردند و گویند که دران من در هر سه چهار روز یکبار افطار میکرد و گویند که در آنوقت که بمکه میرفته اند در نیشاپور به صحبت شیخ فرید الدین عطار رسیده بود و شیخ کتاب اسرار نامه بوی داده بود و آنرا پیوسته با خود میداشت خدمت مولوی میفرموده است که من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوق ام و آنخوشی ام که در باطن مریدان از کلام من سر می زند الله الله چون آندم را بیابی آن ذوق را بچشی غنیمت میدار و شکرها میگذار که من آنم در خدمت مولوی گفتند فلان میگوید که دل و جان من بخدمتست فرمود که خموش درمیان مردم این نوع دروغ مانده است که میگویند او آن چنان دل و جان را از کجا یافت که در خدمت مردان باشد بعد ازان روی سوی چلپی حسام الدین کرد و گفت الله الله با اولیاء حق زانو برزانو باید نشستن که آن قرب را اثرهاست عظیم • شعر •

یکی لحظه ازو دوری نشاید • که از دوری خرابیها فزاید
بهر حالیکه باشی پیش اوباش • که از نزدیک بودن مهر زاید

و فرموده است مرغی که از زمین بالا پرد اگرچه بآسمان نرسد اما این قدر باشد که از دام دور تر باشد و برهد هم چنین اگر کسی درویش شود و بکمال درویشی نرسد اما اینقدر باشد که از زمرهٔ خلق و اهل بازار ممتاز باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد که - نجا المتخففون و هلک المثقلون - یکی از ابنای دنیا پیش خدمت مولوی عذرخواهی میکرد که در خدمت مقصرم فرمود که حاجت باعتذار نیست آنقدر که دیگران از امدن تو منت دارند ما از

نا آمدن منت داریم یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه
دلتنگي از دل نهادگي بدین عالم است هر دمیکه آزاد باشي
ازینجهان و خود را غریب داني و در هر رنگی که بنگري و هر مزهٔ
که بچشي داني که بآن نمانی و جای دیگر روی هیچ دلتنگ
نباشی و فرموده است که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کس نرنجد
و جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند و مولانا سراج الدین
قونیوي صاحب صدر و بزرگ وقت بوده اما با خدمت مولوي
خوش نبوده پیش وي تقریر کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد
و سه مذهب یکی ام چون صاحب غرض بود خواسته که مولانا را
برنجاند و بی حرمت کند یکی را از نزدیکان خود که دانشمندی بزرگ
بود بفرستاد که برسر جمع مولانا را بپرس که تو چنین گفتهٔ اگر اقرار
کند او را دشنام بسیار بده و برنجان آنکس بیامد و بر ملا سوال کرد
که شما چنین گفته آید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت
گفته ام انکس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید
و گفت با این نیز که تو میگوئي هم یکی ام انکس خجل شده
باز گشت شیخ رکن الدین علاء الدولة گفته است که مرا این سخن
از وی بغایت خوش امده است خدمت مولوي همواره از خادم
سوال کردی که در خانهٔ ما امروز چیزي هست اگر گفتي خیر است
هیچ نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که لله الحمد که خانهٔ
مرا امروز بخانه پیغامبر مي ماند صلی الله علیه و آله و سلم و اگر
گفتي ما لابد مطبخ مهیا است منفعل گشتی و گفتي ازین خانه
بوي فرعون مي آید و گویند در مجلس وی شمع هرگز بر نکردندی
الا بنادر بغیر از روغن چراغ و گفتي - هذا للملوك و هذا للصعلوك -

روزی در مجلس وی حکایت شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله تعالی میکردند که وی مردی شاهد باز بود اما پاکباز بود و کاری نا شایسته نمیکرد فرمود کاشکی کردی و بگذشتی • شعر •

ای برادر بی نهایت درگهی است • بر هر انچه میرسی بروی مایست

روزی میفرمود که آواز رباب صریر باب بهشت است که ما می شنویم منکری گفته ما نیز همان آواز می شنویم چونست که چندان گرم نمی شویم که مولانا خدمت مولوی فرمود کلا و حاشا که انچه ما می شنویم آواز باز شدن آن درست و انچه تو می شنوی آواز فرا شدن و فرموده است که کسی بخلوت درویشی در آمد گفت چرا تنها نشستهٔ گفت ایندم تنها شدم که تو آمدی و مرا از حق مانع آمدی

جماعتی از خدمت مولوی التماس امامت کردند خدمت شیخ صدر الدین قونیوی نیز دران جماعت حاضر بود گفت که ما مردم ابدالیم بهر جائیکه میرسیم نشینیم و می خیزیم امامت را ارباب تصوف و تمکین لائق اند بخدمت شیخ صدر الدین قونیوی اشارت کرد تا امام شد فرمود - من صلی خلف امام تقی فکانما صلی خلف نبي - روزی خدمت مولانا در سماع بود درویشی را در خاطر گذشت که سوال کند که فقر چیست مولانا در اثنای سماع این رباعی خواند • شعر •

الجوهر فقر و سوی الفقر عرض • الفقر شفاء و سوی الفقر مرض

العالم کله خـــداع و غرور • و الفقر من العالم سرّ و غرض

ازوی پرسیدند که درویش کی گناه کند گفت مگر طعام بی اشتها خورد که طعام بی اشتها خوردن درویش را گناه عظیم است و فرموده است که صحبت عزیز است - لاتصاحبوا غیر ابناء الجنس - و گفت که درین معنی حضرت خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که

علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودك در مکتب و اسیر در زندان و در مرض آخیر با اصحاب گفته است که از رفتن من غمناك نشوید که نور منصور رحمه الله بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ فرید الدین عطار رحمه الله تجلي کرد و مرشد او شد و گفت در هر حالتي که باشید با من باشید و مرا یاد کنید که من شما را ممد باشم در هر لباسیکه باشم دیگر فرمود که در عالم مارا دو تعلق است یکي ببدن و یکی بشما و چون بعنایت حق سبحانه فرد و مجرد شوم و عالم تجرید و تفرید روي نماید آن تعلق نیز ازان شما خواهد بود حضرت شیخ صدر الدین قدس سره بعیادت وی آمد فرمود که ـ شفاك الله شفاء عاجلا ـ رفع درجات باشد امید است که صحت باشد خدمت مولانا جان عالمیانست فرمود که بعد ازین شفاك الله شما را باد همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهني از شعر بیش نمانده است نمي خواهید که نور بنور پیوندد • شعر •

من شدم عریان زتن او ازخیال • میخرامم در نهایات الوصال

شیخ با اصحاب گریان شدند و حضرت مولانا این غزل فرمود • ع •
چه میداني که در باطن چه شاهي همنشین دارم • و خدمت مولانا در وصیت اصحاب. چنین فرموده است ـ اوصیکم بتقوی الله في السر و العلانیة بقلة الطعام و قلة المنام و قلة الکلام و هجران المعاصي و الاثام و مواظبة الصیام و دوام القیام و ترك الشهوات علی الدوام و احتمال الجفا من جمیع الانام و ترك مجالسة السفهاء و العوام و مصاحبة الصالحین و الکرام و ان خیر الناس من ینفع الناس و خیر الکلام ما قل

ودل و الحمد لله وحده - سوال کردند که بخلافت مولوي مناسب
کیست فرمود که چلبي حسام الدین تا سه بار این سوال و جواب
مکرر شد چهارم بار گفتند که نسبت بسلطان ولد چه مي فرمایند
فرمود که وی پهلوانست حاجت توصیت نیست چلبي حسام الدین
پرسید که نماز شما را که گذارد فرمود که شیخ صدر الدین و فرمود که
یاران ما ازین سو میکشند و مولانا شمس الدین ازان جانب مي
خواند - یا قومنا اجیبوا داعی الله - ناچار رفتني است - توفی قدس
الله روحه وقت غروب الشمس خمس جمادي الاخر سنة [٦٧٢]
اثنین و سبعین وستمایة از شیخ موید الدین جندی سوال کردند که
خدمت شیخ صدر الدین در شان خدمت مولوي چه میگفت گفت
و الله روزی با خواص یاران مثل شمس الدین ایکي و فخر الدین عراقي
و شرف الدین موصلی و شیخ سعیدي فرغاني وغیرهم نشسته بودند
سخن از میرت و سریرت مولانا بیرون آمد حضرت شیخ فرمود اگر بایزید
و جنید درین عهد بودندی غاشیهٔ این مرد مردانه را بر گرفتندی و
منت برجان خود نهادندی خان سالار فقر محمدي اوست ما
بطفیل وی ذوق میکنیم همه اصحاب انصاف دادند و آفرین کردند
بعد ازان خدمت شیخ موید گفت من نیز از جملهٔ نیازمندان آن
سلطانم و این بیت را بخواند

• شعر •

لو کان فینا للالوهیة صورة • هي انت لا أکني و لا اتردد

---

٤٩١ مولانا شمس الدین محمد بن علي بن ملک داد تبریزی
قدس سره حضرت مولوي در القاب وی چنین نوشته - المولی الاعز
الداعی الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکوة و الزجاجة و المصباح
شمس الحق والدین نور الله فی الاولین و الاخرین - وی گفته است که

هنوز در مکتب بودم و مراهق نشده بودم اگر چهل روز بر من گذشتي
از عشق سیرت محمدي صلی الله علیه وسلم مرا آرزوی طعام نبودی
و اگر سخن طعام گفتندی بدست و سر منع آن می کردمی وی مرید
شیخ ابوبکر سلّه باف تبریزی بوده است و بعضي گفته اند مرید
شیخ رکن الدین سنجاسي بوده است که شیخ اوحد الدین کرماني
نیز مرید وی است و بعضی میگویند که مرید بابا کمال جندي
بوده است و می شاید که بصحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت
یافته بود و در آخر حال پیوسته سفر کردی و نمد سیاه پوشیدی و
هرجا که رفتي در کاروان سرای فرود آمدي گویند چون بخطهٔ بغداد
رسید شیخ اوحد الدین کرماني را دریافت پرسید که در چه کاری
گفت ماه را در طشت آب می بینم مولانا شمس الدین فرمود
اگر بر گردن دمل نداري چرا بر آسمانش نمی بیني و گویند در آنوقت
که مولانا شمس الدین در صحبت بابا کمال بوده شیخ فخر الدین عراقي
نیز بموجب فرمودهٔ شیخ بهاء الدین زکریا آنجا بوده است و هر فتحی
و کشفي که شیخ فخر الدین عراقي را روي مي نمود آنرا در لباس
نظم ونثر اظهار میکرد وبنظر بابا کمال میرسانید وشیخ شمس الدین
ازان هیچ چیز را اظهار نمیکرد روزی بابا کمال ویرا گفت فرزند
شمس الدین ازان اسرار و حقائق که فرزند فخر الدین عراقي ظاهر
میکند بر تو هیچ لائح نمیشود گفت پیش ازان مشاهده مي افتد اما
بواسطه آنکه وی بعضی از علوم مصطلحات ورزیده مي تواند که آنها را
در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود که
حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبي روزی کند که معارف و حقائق
اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل او بر زبانش

جاري شود و بلباس حرف و صوت در آید طراز آن لباس بنام تو باشد گویند که مولانا شمس الدین در تاریخ سنة [٦٤٢] اثنین و اربعین و ستمایة در اثنای مسافرت بقونیه رسیده در خانه شکر ریزان فرود آمد و خدمت مولانا دران زمان بتدریس علوم مشغول بود روزی باجماعتی فضلا از مدرسه بیرون آمد و پیش خان شکر ریزان میگذشت خدمت مولانا شمس الدین پیش آمد و عنان مرکب مولانا را بگرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا مصطفی صلی الله علیه و سلم مولانا گفت از هیبت آن سوال گویا که هفت آسمان از یکدیگر جدا شد و بر زمین ریخت و آتشی عظیم از باطن من بر دماغ زد و از انجا دیدم دودی تا ساق عرش بر آمد بعد ازان جواب دادم که مصطفی صلی الله علیه و سلم بزرگترین عالمیانست چه جای بایزید است گفت پس چه معني دارد که مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید - ما عرفناك حق معرفتك - و ابو یزید میگوید - سبحاني ما اعظم شاني و انا سلطان السلاطین - نیز گفته است گفتم ابو یزید را تشنگي از جرعهٔ ساکن شد دم از سیرابي زد کوزهٔ ادراك او ازان پر شد و آن نور بقدر روزنهٔ خانهٔ او بود اما مصطفی صلی الله علیه و سلم را استسقای عظیم و تشنگي بر تشنگي بود و سینهٔ مبارکش بشرح - اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ اَرْضُ اللّٰهِ وَاسِعَةٌ - گشت لا جرم دم از تشنگي زد و هر روز در استدعای زیادتي قربت بود مولانا شمس الدین نعره زد و بیفتاد مولانا از اشتر فرود آمد و شاگردانرا فرمود تا او را برگرفتند و بمدرسه بردند تا بخود باز آمد تا آن وقت سر مبارک او بر زانو نهاده بود و بعد ازان دست او را بگرفت و روانه شد و مدت سه ماه در خلوتی لیلا و نهارا بصوم وصال نشستند که

اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره نبود که در خلوت ایشان در آید روزی خدمت مولانا شمس الدین از مولانا شاهدی التماس کرد مولانا حرم خود را دست گرفته درمیان آورد فرمود که او خواهر جانی من است گفت نازنین پسری میخواهم فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد فرمود که وی فرزند من است حالیا اگر قدری شراب دست میداد ذوقی میکردیم مولانا بیرون آمد سبوئی از محلهٔ جهودان پر کرده برگردن خود بیاورد مولانا شمس الدین فرمود که من قوت مطاوعت و سعهٔ مشرب مولانا را امتحان میکردم از هر چه گویند زیادت است و فرموده است ازین مشائخ می پرسم که - لی مع الله وقت - این وقت مستمر باشد گویند نی مستمر نباشد و فرموده که شخصی درویشی را از امت محمد صلی الله علیه و سلم دعا کرد و گفت خدایتعالی ترا جمیعت دهاد گفت هی هی مرا این دعا مکن مرا دعا کن که یارب جمیعت ازو بردار خدایا تفرقه اش ده که من عاجز شده ام در جمیعت و فرموده است که یکی گفت در سقایه نام حق نباید گفت و قرآن نشاید خواند مگر آهسته گفتم آنرا چکنم که او را از خود جدا نمی توانم کرد شاه از اسپ فرود نمی آید اسپ بیچاره چکند و بعضی گفته اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولانا در آمد خدمت مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده پرسید که این چه کتابها است مولانا گفت این را قیل و قال میگویند ترا با این چکار خدمت مولانا شمس الدین دست فراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت خدمت مولانا بتأسف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی ازانها فوائد والد من بود که دیگر یافته نمي شود شیخ شمس الدین دست در آب

کرد و یکان و یکان کتابها را بیرون آورد و آب درآنها هیچ اثر نکرده بود خدمت مولانا فرمود این چه سر است شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حال است ترا ازین چه خبر بعد ازان بایکدیگر بنیاد صحبت کردند چنانچه گذشت شبی خدمت شیخ شمس الدین با خدمت مولانا درخلوتی نشسته بودند، شخصی از بیرون در شیخ را اشارت کرد تا بیرون آید فی الحال برخاست و با مولانا گفت بکشتنم میخوانند بعد از توقف بسیار خدمت مولانا فرمود - الا له الخلق و الامر تبارك الله رب العالمین - هفت کس دست یکی کرده بودند و درکمین ایستاده کاردی راندند شیخ نعره زد چنانکه آنجماعت بیهوش بیفتادند و یکی از انها علاء الدین محمد بود فرزند مولانا که بداغ - انه لیس من اهلك - اتسام داشت چون آنجماعت بهوش باز آمدند غیر از چند قطرهٔ خون هیچ ندیدند از امروز باز تا این غایت نشانی ازان سلطان معنی پیدا نیست - و کان ذالك في شهور سنة [۶۴۵] خمس و اربعین وستمایة وان - ناکسان در اندك زمان هریك ببلائی مبتلا شدند و هلاك گشتند و علاء الدین محمد را علتی عجب پیدا شد و همدران ایام وفات یافت و خدمت مولانا بجنازهٔ وی حاضر نشد و بعضی گفته اند که شیخ شمس الدین در جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفونست و بعضی گفته اند که آن ناکسان بدن مبارکش رادر چاهی انداخته بودند شبی سلطان ولد درخواب دید که شیخ شمس الدین اشارت کرد که در فلان چاه خفته ام نیم شب یاران محرم را جمع کرد و در مدرسهٔ مولانا پهلوی بانی مدرسه امیر بدر الدین دفن کردند و الله تعالی اعلم ●

۴۹۲ شیخ صلاح الدین فریدون القونیوی المعروف بزرکوب رحمه الله

وی در بدایت حال مرید سید برهان الدین محقق ترمذي بود روزی خدمت مولانا از حوالی زرکوبان میگذشت از آواز ضرب ایشان حالی در وی ظاهر شد بچرخ درآمد شیخ صلاح الدین بالهام از دکان بیرون جست و سر در قدم مولانا نهاد و خدمت مولانا ویرا بر گرفت و نوازش بسیار کرد و از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر خدمت مولانا در سماع بود و این غزل می فرمود • شعر •

یکی گنجی پدید آمد درین دکان زر کوبي
زهی صورت زهی معني زهی خوبي زهی خوبي

شیخ صلاح الدین فرمود تا دکان را یغما کردند و از دو کون آزاد شد و در صحبت مولانا روانه شد خدمت مولانا همان عشق بازي که با شیخ شمس الدین داشت با وی پیش گرفت و مدت ده سال با وی مصاحبت و موانست داشت روزی از خدمت مولانا سوال کردند که عارف کیست گفت آنکه از سر تو سخن گوید و تو خاموش باشي و آنچنان مرد صلاح الدین است و چون سلطان ولد بدرجهٔ بلوغ رسید خدمت مولانا دختر شیخ صلاح الدین را بجهت وی خطبه کرد و چلپی عارف ازان دختر بود و خدمت شیخ صلاح الدین در قونیه مدفون است در جوار مولانا بهاء الدین ولد قدس الله تعالی روحهما •

۴۶۳ شیخ حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن بن اخي ترک رحمه الله تعالی چون شیخ صلاح الدین بجوار رحمت حق پیوست عنایت خدمت مولانا و خلافت وی بچلپی حسام الدین منتقل شد و عشقبازي با وی بنیاد بنهاد و سبب نظم مثنوي آن بود که چون چلپي حسام الدین میل اصحاب را با الهي نامهٔ حکیم سنائي

و منطق الطير شيخ فريد الدين عطار و مصيبت نامهٔ وی دریافت
از خدمت مولانا درخواست که اسرار غزلیات بسیار شد اگر چنانچه
بطرز الٰهي نامهٔ حکیم سنائي یا منطق الطیر کتابی منظوم گردد
تا دوستانرا یادگاری بود غایت عنایت باشد خدمت مولانا فی الحال
از سر دستار خود کاغذی بدست چلپي حسام الدین داد در آنجا
هژده بیت از اول مثنوي نوشته از انجا که • ع • بشنو از نی چون
حکایت میکند • تا آنجا که • ع • پس سخن کوتاه باید والسلام •
بعد ازان خدمت مولانا فرمود که پیش ازانکه از ضمیر شما این داعیه
سر زند از عالم غیب در دلم این القا کرده بود که این نوع کتابي
نظم کرده شود و باهتمام تمام در نظم مثنوي شروع نمود گاه گاه چنان
بودی که از اول شب تا مطلع فجر خدمت مولانا املا میکرد و چلپي
حسام الدین مي نوشت و مجموع آن نوشته را بآواز بلند برخدمت
مولانا میخواند چون مجلد اول باتمام رسید حرم چلپي حسام الدین
وفات یافت در میان فترتي واقع شد بعد از دو سال چلپي حسام الدین
بخدمت مولانا نیازمندي تمام بتقدیم رسانید و بقیهٔ مثنوي را
استدعا نمود چنانچه درمفتتح مجلد ثاني بآن اشارت رفته است • شعر •
مدتي این مثنوي تاخیر شد • مهلتي بایست تا خون شیر شد
بعد ازان تا آخر کتاب خدمت مولانا املا میفرمود و چلپي حسام الدین
مي نوشت روزی چلپي حسام الدین گفت که وقتی که اصحاب مثنوي
مخدومی را میخوانند و اهل حضور در نور آن مستغرق میشوند میبینم
که جماعتي غیبیان بکف دورباشها و شمشیرها گرفته حاضر میشوند
و هر که از سر اخلاص اصغا نمی کند بیخ ایمان او را و شاخهای دین
او را مي برند و کشان کشان بمستقر سقر مي برند خدمت مولانا

فرمود که چنانست که دیدی • شعر •

دشمن این حرف ایندم در نظر • شد ممثل سرنگون اندر سقر

ای حسام الدین تو دیدی حال او • حق نمودت پاسخ افعال او

۴۹۴ سلطان ولد قدس الله تعالی سره وي سید برهان الدین محقق و شیخ شمس الدین تبریزي را خدمت های شایسته کرده بود وبا شیخ صلاح الدین که پدر خاتون وی بود ارادتي تمام داشت و پانزده سال چلپي حسام الدین را قائم مقام و خلیفهٔ پدر خود میداشت وسال های بسیار کلام والد خود را بلسان فصیح و بیان صریح تقریر میکرد و ویرا مثنوي است بروزن حدیقهٔ حکیم سنائی بسی ازمعارف واسرار درانجا درج کرده است بارها خدمت مولانا ویرا خطاب کردی که - انت اشبه الناس لي خلقا وخلقا - وعظیم دوستش داشتی گویند که بقلم سطبربر دیوار مدرسهٔ خود نوشته بود که بهاء الدین ما نیکبخت است وخوش زیست وخوش میرود و الله اعلم وگویند که روزی ویرا نوازش مي فرمود ومیگفت بهاء الدین آمدن من داین عالم جهت ظهور تو بود این همه سخنان قول من است و تو فعل منی روزي خدمت مولانا ویرا گفت بدمشق رو بطلب مولانا شمس الدین و چندین سیم و زر با خود ببرودرکفش آن سلطان بزیروکفش مبارکش را طرف روم بگردان چون بدمشق رسی درصالحیه جائي است مشهور یکسرآنجا روکه ویراآنجا یابي که با فرنگي پسري صاحب جمال شطرنج میبازد چون وی میبرد زر مي ستاند وچون آن پسر میبرد سیلي مي خورد زینهارکه انکارنیاري که آن پسرازین طائفه است اما خودرا نمیداند میخواهد که ویرا بوی سناشا گرداند چون سلطان ولد بجانب دمشق رفت مولانا شمس الدین را همانجا که نشان داده بود یافت

که بآن پسر شطرنج مي باخت با جماعت همراهان پيش وی سر
نهادند و رقصها کردند آن فرنگي پسر چون آنرا بديد بزرگي ويرا دانست
ازسي ادبيهای خود خجل شد سر برهنه کرد و ايمان آورد وبانصاف
بايستاد و خواست که هر چه دارد بيغما دهد مولانا شمس الدين
نگذاشت فرمود که بفرنگستان بازگرد و عزيزان آن ديار را مشرف گردان
وقطب آن جماعت باش بعد ازان سلطان ولد زر و سيم که آورده
بود در کفش مولانا شمس الدين ريخت و کفش ويرا بطرف روم
گردانيد و از زبان خدمت مولانا و ساٸر مخلصان روم استدعا بوی
رسانيد وی قبول فرمود اسپيکه داشت پيش کشيد مولانا شمس الدين
سوار شد و سلطان ولد پياده در رکاب وی روان گشت مولانا شمس الدين
فرمود که بهاء الدين سوار شو سر نهاد وگفت شاه سوار و بنده سوار اين
هرگز روا نباشد از دمشق تا بقونيه پياده در رکاب وی غاشيه بردوش
رفت چون بقونيه رسيد مولانا شمس الدين خدمت های سلطان ولد
را بامولانا تقرير ميکرد ومي گفت که من ويرا چندين گفتم وی جوابم چنين
مي داد وبشاشت بسيار مي نمود گفت مرا از موهبت حق تعالی
دوچيز است سَر وسِر سَر را در راه مولانا باخلاص فدا کردم و سِر را
ببهاء الدين ولد بخشيدم اگر بهاء الدين را عمر نوح عليه السلام بودی
و همه را درين راه صرف کردی آنش ميسر نشدی که درين سفر از
من بوی رسيد اميد است که ازشما نيز نصيبها يابد چون خدمت
مولانا بجوار حق پيوست بعد از روز هفتم چلپي حسام الدين برخاست
و با جمع اصحاب پيش سلطان ولد آمد وگفت ميخواهم که بعد اليوم
بجای پدر بنشيني و مخلصان و مريدان آنرا ارشاد کني و شيخ
راستين ما باشي و من در رکاب تو غاشيه بردوش نهاده بندگي کنم

و این بیت بخواند

• شعر •

بر خانۀ دل ایجان آن کیست ایستاده

بر تخت شه که باشد جز شاه و شاهزاده

سلطان ولد سر نهاد و بسیار بگریست و فرمود که - الصوفي اولى بخرقته والیتیم احری بحرقته - همچنانکه درزمان والدم خلیفه و بزگوار بودی همچنین درین زمان خلیفه و بزگوار مائي وی گفته که روزی والدم گفت که بهاء الدین اگر خواهي که دائما در بهشت برین باشي با همه کس دوست شو و کین کسی را در دل مدار و این رباعي را بخواند • شعر •

پیشي طلبـــي ز هیچ کس پیش مبـــاش

چون مرهم و موم باش چون نیش مبـــاش

خواهي که زهیـــچ کس بتـــو بد نرســـد

بدگوی و بدآموز و بداندیش مبـــاش

تمامي انبیا علیهم السلام این کرده اند و این سیرت را بصورت آورده لاجرم کافۀ انام و عالمیان مغلوب خلق ایشان گشته اند و مجذوب لطف ایشان شده چون دوستان را یاد میکني بوستان درونت از خوشي مي شگفد و از گل و ریحان پر میشود و چون ذکر دشمنان میکني باغ درونت از خار و مار پر میشود و پژمرده خاطر میگردی و گویند که در شب وفات خود این بیت میخوانده است • شعر •

امشب شب آنست که بینم شادي • دریابم از خدای خودم آزادی

توفي قدس سره ليلة يوم السبت العاشر من شهر رجب سنة [٧١٢] اثنى عشر و سبعمائة •

۴٩٥ شیخ شهاب الدین سهروردي قدس سره امام یافعي در القاب وي چنین نوشته است - استاد زمانه فرید اوانه مطلع الانوار

منبع الاسرار دلیل الطریقة ترجمان الحقیقة استاذ الشیوخ الاکابر الجامع بین الباطن و الظاهر قدوة العارفین و عمدة السالکین العالم الربانی شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد البکری السهروردی قدس الله تعالی سره ٭ از اولاد ابو بکر صدیق است رضی الله عنه و انتساب وی در تصوف بعم وی ابو النجیب سهروردی است و بصحبت شیخ عبد القادر گیلانی رسیده است و غیر ایشان را بسیاری از مشائخ وقت در یافته است و گفته اند که مدتی با بعضی از ابدال در جزیرهٔ عبادان بوده و حضرت خضر را علیه السلام دریافته شیخ عبد القادر ویرا گفته است که ـ انت آخر المشهورین بالعراق ـ ویرا تصانیف بسیار است چون عوارف و رشف النصائح و اعلام الهدی فی عقیدة ارباب التقی و غیرها عوارف را درمکهٔ مبارک تصنیف کرده است هرگاه که بروی امری مشکل شدی بخدای تعالی باز گشتی وطواف خانهٔ کعبه کردی وطلب توفیق کردی در رفع اشکال و دانستن انچه حق است در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتای مسائل از وی کردندی ـ کتب الیه بعضهم یا سیدی ان ترکت العمل اخلدت الی البطالة و ان عملت داخلنی العجب فکتب الیه فی جوابه اعمل و استغفر الله من العجب ـ و در رسالهٔ اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محیی الدین عربی را چون یافتی گفت ـ بحر مواج لا نهایة له ـ گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی را چگونه یافتی گفت ـ نور متابعة النبی صلی الله علیه و سلم فی جبین السهروردی شی آخر ـ ولادت وی در رجب سنة [٥۳۹]

تسع و ثلثین و خمسمایة بوده است و وفات وی در سنة [۹۳۲] اثنین و ثلثین و ثمنمایة ٭

۴۹۶ شیخ نجیب الدین علي بن بُزْغُش الشیرازي قدس الله تعالی سره وی عالم بوده و عارف و سر چشمهٔ علوم و معارف پدر وی که از امناء تجار و اغنیاء کبار بود و از شام بشیراز آمده بود و آنجا متاهل و متوطن شده شبی وی درخواب دید که امیر المؤمنین علي رضی الله عنه پیش وی طعامی آورد با وی بخورد و ویرا بشارت داد که حق سبحانه و تعالی ترا فرزندی نجیب و صالح خواهد داد چون آن فرزند بزاد ویرا علي نام نهاد بنام حضرت امیر و لقب نجیب الدین کرد و وی از بدایت حال صحبت فقرا می ورزید و با ایشان می نشست هرچند پدر ویرا لباسهای فاخره میساخت و طعام های لذیذ میداد بآن التفات نمیکرد و میگفت من جامهٔ زنان نمی پوشم و طعام نازکان نمی خورم و جامهای پشمین می پوشید و و طعامهای بی تکلف می خورد تا آنزمان که بزرگ شد و داعیهٔ طلب در وی قوت یافت و درخانهٔ تنها بسر می برد یکشب درخواب دید که از روضهٔ شیخ کبیر پیری بیرون آمد و در عقب وی شش پیر دیگر بریک راه میرفتند راست یکی در عقب دیگری آن پیر اول در روی وی تبسم کرد و دست وی بگرفت و بدست پیر آخرین داد و گفت این ودیعتی است از خدایتعالی نزدیک تو چون بیدار شد خوابرا با پدر بگفت پدرش گفت این خواب را کسی تعبیر نمی تواند کرد مگر شیخ ابراهیم و وی درآن زمان از مجانین عقلا بود کسی پیش وی فرستاد که از تعبیر آن خواب سوال کند چون شیخ ابراهیم آنخواب را بشنید گفت این نیست مگر خواب علي بن

بزغش پیر اول شیخ کبیر است و پیران دیگر آنانکه این طریق از وی گرفته اند و می باید که آن پیر آخرین زنده باشد که حوالهٔ تربیت وی باوی کرده است می باید که آن شیخ را طلب کند تا بمقصود برسد بعده از پدر اجازت خواست و بجانب حجاز روان شد چون بشیخ شهاب الدین سهروردی رسید ویرا بشناخت که همانکس است که در خواب دیده بود و شیخ نیز بر حال وی اطلاع داشت مضمون خواب ویرا با وی بگفت و پیش شیخ ملازم شد و سالها بسر برد و خرقه پوشید و مصنفات شیخ و غیر آنرا از شیخ شنید و باذن شیخ بشیراز مراجعت کرد و متاهل شد و خانقاهی بنا کرد و بارشاد طالبان مشغول شد و حالات و کرامات وی میان خلق اشتهار یافت و ویرا سخنان لطیف و رسالهای شریف است که ازان بوی انفاس حضرت شیخ شهاب الدین می آید روزی ویرا گفتند که سرّ توحید را بمثالی روشن بیان کن گفت دو آئنه و سیبی یکی از فضلا حاضر بود اینمعنی را بنظم آورد و گفت

• شعر •

شیخ کامل نجیب دین پیر کهن • این حرف نو آورد بصحرائ سخن
گفتا که ز وحدت ارمثالی خواهی • سیبی و دو آئنـــه تصور میکن

روز دیگر فرمود که پیوسته وصف خال معشوق میکنم و این عجب که او را خود خال نیست پس فرمود که میخواهم که کسی اینمعنی را بنظم آرد همان فاضل حاضر بود گفت

• شعر •

ای آنکـــه ترا بحسن تمثـــالی نیست •
چون حال من ازخال رخت خالی نیست
وصـــافی من همه زخـــال رخ تست
وین طرفه که بر رخ تو خود خالی نیست

توفي في شهر شعبان سنة [٦٧٨] ثمان و سبعين و ستمائة *

٤٩٧ ظهير الدين عبد الرحمن بن علي بن بزغش رحمه الله تعالى

وی خلف صدق و خلیفه بحق بود مر پدر خود را چون مادر وی بوی حامله شد شیخ شهاب الدین برای وی پارهٔ از خرقهٔ مبارک خود فرستاد چون متولد شد آنرا در وی پوشانیدند اول خرقه که در دنیا پوشیده است آن بود و چون بزرگ شد بخدمت پدر مشغول شد و تربیت یافت و در ایام حیات پدر خود بحج رفت شب عرفه در خواب دید که بروضهٔ شریفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و سلام گفت از حجرهٔ شریفه آواز آمد و علیك السلام یا ابا النجاشي پدر وی بران حال مطلع شد و اهل خود را ازان خواب خبر داد و بشارت داد ایشانرا که مراد حاصل شد بعد ازان درس گفت و حدیث نوشت و روایت کرد و تصنیف کرد و از تصانیف وی یکی آنست که عوارف را ترجمه کرده است و در آنجا تحقیقات صادر و از کشف و الهام بسیار است و بمقامات بلند برسید و بکرامات ارجمند مشهور شد و این دو بیت را از اشعار شیخ شهاب الدین سهروردي بسیار میخوانده است * شعر *

وقد كنت لا ارضى من الوصل بالرضا * و اخذ ما فوق الرضا مُتَبَرِّمَا

فلما تفرقنا و شط مآلنا * قَنَعْتُ بطيف منك ياتي مسلما

توفي في رمضان سنة [٧١٦] ست و عشر و سبعمايه *

٤٩٨ شیخ محمد یمني رحمه الله تعالی شیخ نجیب الدین بزغش قدس سره فرمود که روزی با جمعي از اصحاب در خدمت شیخ شهاب الدین قدس سره بودم شیخ فرمود که یکی از اصحاب از خانقاه بیرون رود و هرمردی غریب که آنجا یابد درون آرد که بوی آشنائی بمشام من میرسد یکی از اصحاب بیرون رفت کسی نیافت باز آمد که

کسی نیافتم شیخ بهیبت فرمود که دیگر بار برو که بیابی دیگر بار برفت سیاهی دید که اثر غربت و سفر بروی ظاهر است ویرا درون آورد قصد آن کرد که در صف نعال بنشیند شیخ گفت ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنائی می اید بگذشت و پهلوی شیخ بنشست شیخ و وی با یکدیگر در سر سخنها گفتند پس آن سیاه بوسه بر ران شیخ داد شیخ فرمود تا سفره حاضر کردند و چیزی خوردند و من روزه دار بودم شیخ فرمود که هرکه روزه دار است بحال خود باشد دران سفره انار بود شیخ آنار میخورد و دانهٔ آنار از دهن بیرون می آورد و پیش خود می نهاد درخاطر من گذشت که من آن دآنها را بر گیرم که برکت آب دهن شیخ بآن رسیده است وبآن افطار کنم چون این برخاطرم گذشت آن سیاه پوست دست دراز کرد وآنرا بر گرفت و بخورد و بمن نگریست و تبسم کرد من دانستم که خاطر مرا دانست چون سفره برداشتند شیخ گفت شیخ محمد حافظ قرآن است ولی جند وقت است که تنها خوانده است کسی می خواهد که هر روز چیزی بروی خواند هرکه از اصحاب شیخ قرآن حفظ داشت چون عنایت شیخ را با وی دانستند استدعا آن کردند و مرا نیز در خاطر گذشت اما بزبان نیاوردم و حواله باختیار شیخ کردم شیخ ویرا حواله بمن کرد و گفت شیخ محمد هر روز پیش علي شیرازي میرو وجزوی بروی میخوان چون شب درآمد شیخ عیسی که خادم شیخ بود بیامد و آناری بیاورد بعضی ازان خورده وبمن داد وگفت شیخ بعضی ازین خورده وباقي ترا فرستاده تا بدان افطار کني وگفته که بوی بگوي که این عوض آن ثفل آنار است که شیخ محمد بخورد پس من بدان افطار

کردم چون نماز صبح بگذاردیم و من بخانه خود رفتم آن سیاه در آمد و سلام کرد و من جواب گفتم بنشست و هیچ نگفت و من نیز هیچ نگفتم که وی هیبتی داشت یك جزو از اول قرآن بخواند و روان برخاست و بخانه خود رفت و روز دوم نیز همچنین کرد روز سوم چون وظیفهٔ بخود خواند بایستاد و گفت میان من و تو حق استاد و شاگردي شد من از یمنم و شیراز ندیدهٔ ام مرا وصف مشائخ شیراز بگوي من آغاز کردم و نام هرکسی از مشائخ که دران عصر در شیراز بود میگفتم چون نام همه بگفتم گفت نام زهاد و گوشه نشینان نیز بگوي نام ایشان نیز بگفتم چون تمام شد وی از هوش برفت چنانکه من ترسیدم که مگر بمرد که نفسش منقطع گشته بود زمانی دراز دران بود و بعد ازان بهوش آمد و گفت رفتم و همه را دیدم اکنون تو نام ایشان یکبیگ باز میگوي تا من وصف ایشان میگویم من نام ایشان را یک بیک میگفتم و وی چندان وصف ایشان میکرد که سلوك ایشان و حال ایشان و لباس ایشان چگونه است که گوئي در برابر وی نشسته بودند و وی ایشان را می دید من تعجب کردم پس در آخر گفت یکی ازینها که یاد کردیم که ویرا حسین فلان گویند از مرتبهٔ ولایت افتادهٔ و نام وی از جریدهٔ اولیا محو کردند گفتم سبب چه بود گفت بادشاهٔ شیراز اتابک ابوبکر را بوی ارادتي پدید آمد و پیش وی رفت و ویرا مال و نعمت داد و بسبب آن از نظر حق بیفتاد پس من این سخن ویرا یاد داشتم چون بشیراز آمدم همچنان بود که وی گفته بود پس گفت دیگری ازین زهاد که یاد کردي یکی ترا نشان دادهٔ است و با تست ظاهر کن تا به بینم هرچند اندیشه کردم بخاطر من نیامد نظر د ر

کفش من کرد و گفت آن چیست مرا یاد آمد که زاهدی بود در شیراز کفش درختی چون بسفر بیرون می آمدم مرا در جفت کفش تبرک داد وگفت تا نشان باشد که مرا بدعا یاد آری چه راحتها و روحها که از صحبت وی بمن رسید انگاه از خدمت شیخ خرقه پوشید و شیخ اورا اجازت الباس خرقه داد و بولایت خود بازگشت وآنجا مشهور شد وخلق بسیار مرید وی شدند ۰

۴۹۹ شیخ ابراهیم مجذوب رحمه الله تعالی وی همان است که ذکر وی دربیان احوال شیخ نجیب الدین بزغش گذشت شیخ نجیب الدین گفته است که دیوانهٔ عجب بود و خلق می گفتند که وقت باشد که چند روز هیچ نخورد و وقت باشد که بیک دفعه ده من بخورد و ویرا احوال و کرامات عجب می گفتند مرا آرزوی صحبت وی می بود او را گفتم بیا تا یکی روز هم صحبت باشیم اجابت نمیکرد یکبار آخر روز ویرا در بازار دیدم و میان زمستان بود گفت این ساعت وقت آنست که همصحبت باشیم لیکن بشرط آنکه امشب در مسجد بازار باشیم با وی در مسجد رفتم گفتم طعامی بیاورم گفت من سیرم پس برف و باران آمدن گرفت وناودانها روان گشت چون نماز شام وخفتن بگذاردیم وخلق از مسجد بیرون رفتند و من با وی تنها ماندم گفت من گرسنه ام چیزی بیار تا بخورم شب تاریک بود وبرف و باران عظیم می آمد چند دینار زر داشتم ویرا دادم وگفتم معذور دار که عذر واضح است این زر را فردا قوت خود ساز زر را بستد و ساعتی صبر کرد باز گفت گرسنه ام برخیز و چیزی بیار تا بخورم خانهٔ من ازان مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد مرا خویشی بود منعم بخانه وی رفتم و چون شنیده بودم

که وی چیزی بسیار میخورد گفتم مرا جماعتی مهمانان رسیده اند
و این بآن معنی گفتم که هریک تن در حقیقت جمعی است از
بس لطائف که در ویست از نفس و قلب و روح و غیرها ایشان
گفتند دیرگاه است و طعامی پخته نمانده است خدمتکاران داشتند
هریکی را طبقی بر سر نهادند بعضی پراز برنج خام و بعضی پراز
باقلای خام و بعضی پنیر و بعضی نخود و گندم و یکعدد دنبه و یکعدد
قدید با من بمسجد آوردند و گفتند خود بپزند من اینها را پیش وی نهادم
و با خود تخمین کردم آن همه پنجاه من بود گفتم صبر کن تا اینها را
بپزم گفت من همچنین میخورم همه را همچنان خام بخورد ساعتی
صبر کرد آواز سائلی از رهگذر بر آمد که دریوزه میکرد از مسجد
بیرون دوید و هرچه جمع کرده بود از وی بستد مقدار ده من نان
پارها و طعامها بمسجد درون آورد و همه را بخورد و چون از شب
نیمهٔ گذشت مرا گفت برخیز و درگوشهٔ مسجد رو و بخسپ که بسیار
زحمت از من کشیدی اما اگر حرکتی کنی یا بجنبی ترا هلاک کنم من
بگوشهٔ مسجد رفتم و بخسپیدم و زهرهٔ آن نداشتم که هرکتی کنم چنانکه اگر
عضوی از من خارش میکرد زهرهٔ خاریدن نداشتم و در آن مسجد سنگی بزرگ
نهاده بود هر ساعت برخاستی و آن سنگ را بر گرفتی و ببالین من
آوردی و با خود گفتی این سنگ را بروی فرو کوبم و ویرا هلاک کنم بار هم
خود گفتی که روا نباشد پدرش مردی پیر است فردا جزع کند آن سنگ
را باز بجای خود نهادی چند نوبت چنین کرد و مرا از ترس خواب
نمی آمد اما خود را چنان فرا می نمودم که در خوابم پس مرا گفت
میدانم که در خواب نهٔ ترا زحمت بسیار دادم اکنون ترا بخدای
بخشیدم بر بام مسجد میروم تا تو ایمن گردی و خواب کنی پس

بربام رفت و بر سر نردبان مسجد یک خانه بود و کتاب بسیار درانجا که امام مسجد نهاده بود بآنخانه در رفت من از ترس برفتم و در خانه را از بیرون بستم و بخفتم آواز چیزي خوردن وی از انخانه می آمد و من در تعجب بودم که وی چه میخورد که میدانستم که درآنخانه هیچ خوردنی نیست چون بامداد بیرون آمد و برفت دران خانه رفتم دیدم که جلدهای همه کتابها را خورده بود ۰

۵۰۰ شیخ جمال الدین لور رحمه الله تعالی شیخ نجیب الدین گفته است که وقتی مرا کسی گفت که لوري غریب بدین شهرآمده است نام وی جمال الدین و جذبهٔ قوي دارد و در مسجد جامع میباشد بمسجد جامع رفتم دیدم که جذبهٔ عظیم دارد و استغراقي تمام و دو چشمش از اثرآن چون دو کاسهٔ پر خون پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد پس گفت مرا با سفید و سیاه کنان کاری نیست یعنی مرا با فقهاء و دانشمندان و نویسندگان کاری نیست کسی حاضر بود گفت این شخص از صوفیان است پیش او نشستم و از احوال او سوال کردم گفت من مردی ام لوري وامي چیزی نمیدانم مرا باستوران داشتن خوش بود و پیوسته ستوران داشتمی یکروز در پایگاه برابر ستوران نشسته بودم نا گاه حالي برمن مکشوف گشت و جذبهٔ ظاهر شد و حجاب منی از پیش من بر داشتند بیهوش شدم و بیفتادم و در دست و پای ستوران میغلطیدم چون بهوش باز آمدم مرا سرّ توحید مکشوف شده بود و هم شیخ نجیب الدین گفته است که وی پیوسته شطحیات گفتی چنانچه جمعي از علما و صلحا بانکار وی بر خاستند و او را بکفر نسبت کردند و بتکفیر وی فتوی نوشتند و پیش اتابک ابوبکر که بادشاه شیراز بود بردند و عرض کردند و اجازت قتل او خواستند

اتابک گفت اگر دو شخص دیگر که در شیراز اند فتوی دهند بتکفیر وی اجازت دهم بقتل وی یکی شیخ نجیب الدین بزغش و یکی شیخ معین الدین که بزرگي دیگر بوده است درانوقت فتوی پیش من آوردند من بران نوشتم که مجذوبست و مغلوب و کشتن وی جائز نیست شیخ معین الدین نیز همین نوشت اتابک بقتل وی اجازت نداد و هم وی گفته است که یک روز وضو میساختم و جمال الدین در من نگریست چون آب بروی میرسانیدم گفتم - ارفع الحدث - جمال الدین گفت حدثی مانده است که میگوئي - ارفع الحدث - بگو- ارفع الحدث •

۵۰۱ شیخ شمس الدین صفي رحمه الله تعالی وی از مشائخ کبار بوده است و صاحب حالات عظیم و کرامات بزرگ در وقتی که شیخ نجیب الدین به نیت خدمت شیخ شهاب الدین قدس سره عزیمت بغداد کرده است شیخ شمس الدین رفیق وی بوده است وی بر شیخ نجیب الدین قرآن خوانده بود و شیخ نجیب الدین بروی چیزی از فقه و در خدمت شیخ بایکدیگر صحبت میداشته اند شیخ نجیب الدین گفته است که چون بشیراز مراجعت میکردیم خدمت شیخ برای من اجازت لباس خرقه نوشت و برای شیخ شمس الدین نیز نوشت و چهل عدد کلاه بما داد بست بمن و بست بشیخ شمس الدین و بر هریکی نام یکی از بزرگان شیراز نوشت و فرمود که چون بشیراز برسید اول بنیابت ما اینها را بآنان در پوشانید که نامهای ایشان برآنجا نوشته است انگاه الباس خرقهٔ دیگران کنید •

۵۰۲ شیخ نور الدین عبد الصمد نَطَنْزی رحمه الله وی مرید شیخ نجیب الدین علي بن بزغش است عالم بوده بعلوم ظاهري و باطني

شیخ عز الدین محمود کاشي و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشي رحمهما الله تعالی هر دو مرید وی اند شیخ کمال الدین عبد الرزاق در تفسیر تاویلات میگوید - و قد سمعت شیخنا المولی نور الدین عبد الصمد قدس سره العزیز عن ابیه انه کان بعض الفقراء في خدمة الشیخ الکبیر شهاب الدین قدس الله تعالی روحه في شهود الوحدة و مقام الفناء ذا ذوق عظیم فاذا هو في بعض الایام یبکی و یتاسف فسأله الشیخ عن حاله فقال اني حجبت عن الوحدة بالکثرة و رددت فلا اجد حالي فنبّه الشیخ علی انه بدایة مقام البقاء و ان حاله هذه اعلی و ارفع من الحال الاولی و آمنه ٭

٥٠٣ شیخ عزّ الدین محمود الکاشي رحمه الله وی صاحب ترجمهٔ عوارف است و شارح قصیدهٔ تائیه فارضیه و بسی حقائق بلند و معارف ارجمند درین دو کتاب درج کرده است و قصیده را شرح مختصر مفید نوشته است و کشف معضلات و حل مشکلات آن کرده است بمقتضای علم و عرفان و ذوق و وجدان خود بی آنکه مراجعت کند بشرح دیگر چنانکه در دیباجهٔ آن میگوید - و لم ارجع في املائه الی مطالعة شرح کیلا یرتسم منه في قلبي رسوم و آثار تسد باب الفتوح و تشبث باذیال الروح فاتلو حینئذ تلو الغیر و اخذ حذوه فی السیر ودابي فی التحریر تفریغ القلب من مظان الریب و توجیه وجهه تلقاء مدین الغیب استنزالا للفیض الجدید و استفتاحا لابواب المزید - و وی در اجازت نامهٔ بعضی از تلامذهٔ خود نوشته است - و انا اروی الکتاب یعنی کتاب عوارف المعارف عن شیخي و مولائي نور الدین عبد الصمد ابن شیخ علي الاصفهاني و من الشیخ العالم ظهیر الدین عبد الرحمن ابن علي ابن بزغش و هما عن شیخهما الامام العالم العارف نجیب الدین

علي ابن برغش الشيرازي و هو من شيخه قطب الاولياء سيد العارفين مصنف الكتاب رحمهم الله تعالى و لي في كشف حقائقه و بيان معضلاته طريق خاص في الرواية من مصنفه بلا واسطة و هو اني رأيته في مبشرة قرأت عليه كتابه المذكور فنبهني على حقائقه و دقائقه و الله الموفق من يشاء بما يشاء و هو على كل شي قدير.
و از معارف وي است اين چند رباعي كه مسطور ميگردد • رباعية •

دل گفت مرا علم لدني هوس است
تعليمم كن گرت بدين دست رس است
گفتم كه الف گفت دگر گفتم هيچ
در خانه اگر كس است يک حرف بس است

الاخرى

اي عكس رخ تو داده نور بصرم • تا در رخ تو بنور تو مي نگرم
گفتي منگر بغير ما آخر كو • غير از تو كسيكه آيد اندر نظرم

الاخرى

ايدوست ميان ما جدائي تا كي • چون من توام اين توئي و مائي تا كي
با غيرت تو مجال غيري چو نماند • پس در نظر اين غير نمائي تا كي

و اين دو قطعه نيز از معارف ويست • قطعة •

كثرت چو نيک در نگري عين وحدت است
ما را شكي نماند درين گر ترا شكي است
در هر عدد ز روي حقيقت چو بنگري
گر صورتش به بيني ور ماده يكي است

الاخرى

تا توئي در ميانه خالي نيست • چهرهٔ وحدت از نقاب شكي

گر حجاب خودي بر اندازی ٭ عشق و معشوق و عاشق است یکی

۵۰۴ شیخ کمال الدین عبد الرزاق الکاشي رحمه الله وی مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزي است جامع بوده میان علوم ظاهري و باطني ویرا مصنفات بسیار است چون تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل السائرین و غیرآن از رسائل و با شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره معاصر بوده است و میان ایشان در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات واقع است و دران معني بایکدیگر مکتوبات نوشته اند امیر اقبال سیستاني در راه سلطانیه با شیخ کمال الدین عبد الرزاق همراه شده بود از وی استفسار آن معني کرده ویرا دران معني غلو تمام یافته پس از امیر اقبال پرسیده که شیخ تو در شان شیخ محي الدین اعرابي و سخن او چه اعتقاد دارد درجواب گفته که او را مردی عظیم الشان میداند در معارف اما میفرماید که درین سخن که حق را وجود مطلق گفته غلط کرده و این سخن را نمی پسندد وی گفت که اصل همه معارف او خود این سخن است و ازین بهتر سخني نیست عجب که شیخ تو این را انکار میکند و جماعة انبیا و اولیا و ایمه برین مذهب بوده اند امیر اقبال این سخن را بشیخ خود عرضه داشت کرده بوده است شیخ در جواب نوشته است که در جمیع ملل و نحل بدین رسوائی سخن کس نگفته و چون نیک باز شکافي مذهب طبعیه و دهریه بهتر ببسیاری ازین عقیده اند ودر نفي و ابطال این سخنان بسیار نوشته وچون این خبر بشیخ کمال الدین عبد الرزاق رسیده بشیخ رکن الدین علاء الدوله مکتوبي نبشته است و شیخ آنرا جواب نوشته و هر دو مکتوب بعبارت ایشان نقل کرده میشود ٭

مکتوب کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله

امداد تائید و توفیق و انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت بظاهر اظهر و باطن انور مولانا الاعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشریعة قدوة ارباب الطریقة مغیم سرادقات الجلال مقوم استار الجمال علاء الحق والدین غوث الاسلام و المسلمین متوالی باد و درجات ترقي در مدارج - تخلقوا باخلاق الله - متعالي باد بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص مینماید که این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم تام نبرده باشد لیکن چون کتاب عروه مطالعه کردم چند بحث در انجا مطابق معتقد خویش نیافتم بعد ازان در راه امیر اقبال میگفت که خدمت شیخ علاء الدوله طریقه محي الدین العربي را در توحید نمی پسندد دعاگو گفت از مشائخ هرکرا دیدم و شنیدم برین معني بودند و آنچه در عروه یافتم نه برین طریقه است مبالغه نمودند که درین باب چیزی بنویس گفتم شاید که موافق خدمتش نیفتد و رنجش نماید اکنون نمودند که بمجرد نقل این سخن رنجش قوي می نماید و تشنیع و تخطیه بتکفیر میرساند از روي درویشي غریب یافت مرا هرگز صحبتی با ایشان نیفتاده بمجرد خبری تکفیر کردن مناسب ولائق نیست یقین دانند که آنچه نوشتم از تحقیق است نه از سر نفس و رنجش - وفوق کل ذي علم علیم - پوشیده نیست که هرچه نه بر قانون کتاب و سنت مبني بود نزد این طائفه اعتباري ندارد چه ایشان جز طریق متابعت می سپرند و بناء این معنيٰ برین دو آیت است - سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ - و مردم در سه مرتبه مرتب اند مرتبهٔ نفس و این طائفه اهل دنیا و اتباع

هواس اند و اصحاب حجاب منکر حق اند چون حق و صفات او را
نشناسند قرآن را سخن محمد میگویند و ایشان را خدایتعالی فرموده ـ
قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي
شِقَاقٍ بَعِيدٍ ـ و اگرکسی از ایشان ایمان آرد رستگار شود و از دوزخ خلاص
یابد دوم مرتبه مرتبهٔ قلب است اهل این مقام ازان مرتبه ترقی کرده
باشند و عقول ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بآیات حق استدلال
کنند و بتفکر در آیات که انعال و تصرفات الٰهی اند در مظاهر آفاق و
انفس بمعرفت صفات و اسمای حق رسند چه افعال آثار صفات اند و
صفات و اسما مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت حق بچشم عقل
مصفا از شوب هوا به بینند و سمع و بصر و کلام حق در عین انفس
انسانی و آفاق این جهانی باز یابند و بقران و بحقیقت آن معترف
شوند ـ حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ ـ و این طائفه اهل برهان باشند و در
استدلال ایشان غلط محال بود و چون بنور قدس و اتصال بحضرت
وحدیت که محل تکثر اسما است عقول ایشان چنان منور شود که
بصیرت گردد و بتجلیات اسما و صفات الوهی بینا شود و صفات ایشان
در صفات حق محو گردد و آنچه طائفهٔ اولی دانند این طائفه به بینند
این هر دو قسم نفس ناطقه بنور قلب مزکی شود لیکن طائفهٔ ذوی
العقول متخلق باخلاق الهی باشند و ذوی البصیرة متحقق بآن پس بد
خلقی ازیشان محال باشد و همه را در مراتب خود معذور باید داشت
و ـ نرجو ان تکون منهم ـ سیوم مرتبه مرتبهٔ روح بود و اهل این مقام از
مرتبهٔ تجلی صفات گذشته بمقام مشاهده رسیده باشند و شهود جمع
احدیت یافته و از خفی نیز در گذشته و از حجب تجلیات اسما
و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت احدیت حال ایشان ـ

أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ - واین طائفه خلق را آئینهٔ
حق بینند یا حق را آئینهٔ خلق و بالا تر ازین استهلاکست در عین
احدیت ذات و محجوبان مطلق را فرمود - أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ
لِقَاءِ رَبِّهِمْ - و ماندگان در مقام تجلیات اسما و صفات هر چند بسبب
یقین از شک خلاص یافته اند اما از لقاء علی الدوام معنی - كُلُّ
مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ - قاصراند و محتاج
به تنبیه - أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ - و بشهود این حقیقت و بمعنی - كُلُّ
شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ - جز طائفهٔ آخیر ظفر نیافته اند و درین حضرت -
هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ - عیانست و در کل متعینات وجه
حق مشهود و در وجوه اسمائی و تعینات آن تنزه - فاینما تولوا
فثم وجه الله - محقق شان شده

• شعر •

گر زخورشید بوم بی نیرومست • از پی ضعف خود نه از پی اوست

اکنون ازین احاطه معلوم گردد که حق تعالی از جمیع تعینات منزه
است و تعین او بعین ذات خویش و احدیت او نه احدیت عددی
تا او را ثانی باشد چنانکه سنائی رحمه الله تعالی گفته

• شعر •

احدست و شمار ازو معزول • صمدست و نیاز ازو مخذول
ان احد نی که عقل داند و وهم • ول صمد نی که حس شناسد و فهم

چه حس و فهم عقل و وهم همه متعینانند و هرگز متعینی بغیر
متعین محیط نشود

• شعر •

الله اکبر ان یقیده الحجی • بتعین فیکون اول آخر
هو واحد لا غیر ثانیة ولا • موجود ثمه فهو غیر متکاثر
هو اول هو آخر هو ظاهر • هو باطن کل و لم یتکاثر

پس هر که را این مرتبه باشد حق تعالی او را از مراتب تعینات

مجرد گرداند و از قید عقول برهاند و بکشف و شهود بآن احاطت رسد و الا در حجب جلال بماند و در سخن ساقي کوثر امیر المؤمنین علي رضي الله عنه آمده است - الحقیقة کشف سُبُحات الجلال من غیر اشارة - چه اگر اشارت حسّي یا عقلی در وقت تجلي جمال مطلق بماند عین تعین پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شهود نفس احتجاب - سبحان من لا یعرفه الا هو وحده - و انصاف آنست که هر بحثی که درعروه در نفي اینمعني فرموده دلائل آن برنهج مستقیم و طریق برهان نیست ازین جهة دانشمندانی که معقولات دانند نمی پسندند ووصف خضر سرگشته که فرموده است از شیخ الاسلام مولانا نظام الدین خاموش هروي سلمه الله تعالی پرسیدم فرمود که آن خضر ترکمانست و بیچاره حال خضر ترجمان می پرسید و چون در اوائل جواني از بحث فضلیات و شرعیات فارغ شده بود و ازان بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیقی نکشود تصور افتاد که بحث معقولات و علم آلهي و آنچه بران موقوف بود مردم را بمعرفت رساند و ازین تردد ها باز رهاند مدتی در تحصیل آن صرف شد و استحضار آن بجائي رسید که بهتر ازان صورت نه بندد و چندان وحشت و اضطراب و احتجاب ازان پیدا شد که قرار نماند و معلوم گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برتر است چه دران علوم هر چند حکما از تشبیه بصور و اجرام خلاص یافته اند در تشبیه بارواح افتاده اند تا وقتی که صحبت متصوفه و ارباب ریاضت و مجاهدت اختیار افتاد و توفیق حق دستگیر شد و اول این سخنان بصحبت مولانا نور الدین عبد الصمد نطنزي قدس الله روحه رسید و از صحبت او همین معني توحید یافت و نصوص

و کشف شیخ یوسف همدانی را عظیم می پسندید و بعد ازان بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم چون از مولانا نور الدین شنیده بودم که درین عصر مثل او در طریق معرفت نیست و این رباعی سخن اوست • شعر •

هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست
ان صورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو
موجش خوانند و در حقیقت دریاست

و همین معنی در توحید بیان میکرد و میگفت که مرا بعد از چندین اربعین اینمعنی کشف شد و آنوقت در شیراز هیچ کس نبود که با او این معنی درمیان توان نهاد و شیخ ضیاء الدین ابوالحسن را این معنی نبود و من ازان در حیرت بودم تا فصوص اینجا رسید چون مطالعه کردم ان معنی را باز یافتم و شکر کردم که این معنی طریق موجود است و بزرگان بآن رسیده اند و آنرا یافته اند و همچنین بصحبت مولانا نور الدین ابرقوهی و شیخ صدر الدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین بزغش و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین ابناء ضیاء الدین ابوالحسن و جمعی از بزرگان دیگر رسیدم همه درینمعنی متفق بودند و هیچ یک مخالف دیگر نه اکنون بقول یک کس خلاف آن قبول نمی توان کرد تا آنکه چون خود باین مقام نرسیده بودم هنوز دل قرار نمیگرفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا وشیخنا نور الملة والدین عبد الصمد نطنزی مرشدی که بر دل قرار گیرد نمی یافت هفت ماه در صحرائی که درو آبادانی نبود در خلوت نشست و تقلیل طعام بغایت کرد تا اینمعنی بکشود

و بران قرار گرفت و مطمئن شد - و الحمد لله علی ذلک - و هرچند خدایتعالی گفت - فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ - لکن فرمود - وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ - بعد ازان چون در بغداد بصحبت شیخ بزرگوار شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرائني قدس سره رسیدم آن انصاف میداد و می فرمود که مرا حق تعالی علم تعبیر وقائع و تاویل منامات بخشیده بمقامی برتر ازین نرسیده ام بمجرد ان بحثها که بر طریق معقول و نهج مستقیم نیست ترک اینمعنی که بشهود می آید نمی توان کرد و نیز سخن شیخ عبد الله انصاری قدس سره همه اینست و آخر جمیع مقامات در درجهٔ سیوم بتوحید صرف رسانیده و درباب این سخن شیخ شهاب الدین سهروردي چند موضع تصریح فرموده است چنانکه در شرح در سخن امام محقق جعفر صادق رضی الله عنه آمده است که - انی اکرر آیة حتی اسمع من قایلها - فرمود که او زبان خویش دربنمعنی چون شجرهٔ موسی یافت که - إِنِّي أَنَا اللَّهُ - ازو شنید و اگر متعین بودی در دو صورت چگونه ظهور یافتي و در قرآن مجید - وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَٰهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَٰهٌ - چگونه صادق بودی و در حدیث پیغامبر صلی الله علیه و سلم که - لو دلّي احدکم حبله لهبط علی الله - کی راست آمدي و با هرکه بعالم اسبت - أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ - کی بودی آخر دربنمعنی نظر باید کرد که بنصّ قرآن - ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ - کفر است که - لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ - رابع ثلثة - صرف ایمان است و توحید - مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ - چه اگر - ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ - بودی متعین بودی و یکی ازیشان اما رابع ثلثه آنست که بوجود حقاني خویش که بحکم - وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَٰلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ - ثاني واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثه و خامس اربعة و سادس

خمسة است یعنی محقق حقائق این اعداد و با همه بي مقارنت و غیر همه بی مزا لت چنانکه امیر المؤمنین علي کرم الله وجهه فرموده است که - هو مع کل شیئ لا بمقارنة وغیر کل شیئ لا بمزایلة - و این ضعیف دران مدت که صحبت با خواجه جهان - عزت انصار دولته - میداشت هرچند بعضی طعن میزدند حق علیم است که بدین سبب بود که در استعداد او معني - یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیئُ وَلَوْلَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ - می یافت و اعتقاد کلي بران داشت که او بسخنان مخالفان از حق بر نگردد و دعاگو نیز اگر بعیان نیافتی و قول چندین بزرگ درینمعني متوافق و مطابق نیافتي این بیانرا مکرر نکردي و دلائل بسیار نگفتي برینمعني چنانکه در اول شرح فصوص، و غیره بیان افتاده است تا دانشمندان محقق که اصحاب فهوم ذکي باشند یا شما تقریر کنند از تطویل و املال احتراز کردم - و من لم یصدق الجملة هان علیه ان لا یصدق التفصیل - حق تعالی همگنانرا هدایت سوي جمال خویش کرامت کناد - وَ اِنَّا اَوْ اِیَّاکُمْ لَعَلیٰ هُدًی اَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِیْنٍ و الله الموفق و المعین *

جواب مکتوب وی که شیخ رکن الدین علاء الدوله برظهر آن آن نوشت و بکاشان فرستاد

قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ الایة - بزرگان دین و روندگان راه یقین باتفاق گفته اند که از معرفت حق سبحانه بر خورداري کسی یابد که طیب لقمه و صدق لهجه شعار و دثار او باشد چون این هردو مفقود است ازین طامات و ترهات چه مقصود فاما انچه از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرائني قدس سره روایت کرده است مدت سي و دو سال شرف صحبتش یافته ام هرگز این معني بزبان

او نرفت بلكه پيوسته از مطالعهٔ تصنيفات ابن العربي منع ميفرمود
تا حدی که چون شنیده است که مولانا نور الدین حکیم و مولانا
بدرين رحمهما الله تعالى نصوص بجهة بعضی طلبه درس می
گویند بشب آنجا رفت و آن نسخه از دست ایشان باز ستاند
و بدرید و منع کلي کرد و دیگر انچه بفرزند اعزم صاحب قران
اعظم - ايده الله بجند التوفيق و اقرعين قلبه بنور التحقيق - حوالت
کرده است بر زبان مبارکش رفت که من ازین اعتقاد و معارف
بیزارم ایعزیز در وقت خوش خود بر وفق اشارت کتاب فتوحات را
محشی میکردم بدین تسبیح رسیدم که گفته است - سبحان من اظهر
الاشياء وهو عنها - نوشتم - ان الله لا يستحي من الحق ايها الشيخ لوسمعت
من احد انه يقول فضلة الشيخ عين وجود الشيخ لا تسامحه البتة بل
تغضب عليه فكيف يسوغ لعاقل ان ينسب الى الله تعالى هذ الهذيان
تب الى الله توبة نصوحا لتنجوا من هده الورطة الوعرة التي يستنكف
منها الدهريون و الطبيعيون و اليونانيون و الشكمانيون وَ السَّلَامُ عَلٰى
مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى - اما انچه نوشته بود که در عروهٔ برهان بر نهج مستقیم
نیست چون سخن مطابق واقع باشد خواه به برهان منطقي
راست باش گو خواه مباش و چون نفس را اطمینان در مسئله حاصل
شود و مطابق باشد و شیطان بر آنجا اعتراض نتواند کرد ما را کافي
است - والحمد لله على المعارف التي هي تطابق الواقع عقلا ونقلا
بحيث لا يمكن النفس تكذيبها و للشيطان تشكيكها و تطمين القلوب
على وجوب وجود الحق وحدانيته و نزاهته و من لم يؤمن بوجوب
وجوده فهو كافر حقيقي و من لم يؤمن بوحدانيته فهو مشرك حقيقي
و من لم يؤمن بنزاهته من جميع ما يختص به الممكن فهو ظالم

حقيقي لانه ينسب اليه ما لا يليق بكمال قدسه والظلم وضع الشيئ في غير موضعه و لذلک لعنهم الله في محكم كتابه بقوله اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظَّالِمِيْنَ سبحانه و تعالى عما يصفه به الجاهلون فصـــل بالخـــير

چون نوبت دوم که مکتوب مطالعه کردم نظرم بر رباعي کيشي افتاد و بخاطر آمد که انچه دران مقام مکشوف شده است و بدان مبتهج گشته که برحقيقت آن اطلاع يافته آنست که روزی چند در اوائل اين ضعيف دران مقام افتاد و خوش آمدش آن مقام و ليکن ازانمقام بگذشت يعنی چون از بدايت و وسط مقام مکاشفه در گذشت و بنهايت مقام مکاشفه رسيد غلط آن اظهر من الشمس معلوم شد و در قطب آن مقام يقينی پيدا شد که شك را درانجا مدخل نيست پس ای عزيز می شنوم که اوقات شما بطاعات موظف است و عمر بآخر رسيده دريغ باشد که در بدائت مقام مکاشفه بطريقی که کودکان را بجوزی و مويزي چند بفريبند تا بمکتب روند بمعارفي چند که چون خزف باشد باز مانند و اکثر آيات بينات قرآن را جهت آيتي چند معدود متشابه تاويل کنند چنانکه آيت محکم اين آية است که ـ قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوْحٰي اِلَيَّ اَنَّمَا اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ و اخواتها ـ اين را تاويل کنند ـ وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى ـ را مقتدا سازند و ندانند که جهت تفهيم خلق تا خصوصيت رسول صلی الله عليه و اله و سلم را بدانند فرموده است چنانکه بادشاهي که مقرب را بملکي فرستد گويد که دست او دست من است و زبان او زبان من است و شيخ نيز که مريدي را بارشاد قومی فرستد در اجازت او همين نويسد که دست او دست منست غرض آنکه از آيت ـ اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظَّالِمِيْنَ ـ غافل شدن و از آيت ـ

إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا او امثالها - اعراض کردن وتمسک بآیت - هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ - کردن وندانستن که مراد آن است که - هو الاول الازلی اينتهي اليه سلسلة الاحتياج فی الوجود نضلا عن شيئ آخر وهوالاخر الابدی بانه اليه يرجع الامر كله وهو الظاهر في آثاره الظاهرة بسبب افعاله الصادرة عن صفاته الثابتة لذاته وهوالباطن في ذاته لا تدركه الابصار ولا يعرف ذاته الا هو وقد صح عن النبي صلی الله عليه وآله وسلم انه قال كل الناس في ذات الله حمقی اي في معرفة ذاته وقال عليه السلام تفكروا فی آلاء الله ولاتتفكروا في ذات الله - باز آمديم بر سر سخن چون در وسط مقام مکاشفه مثل آن معارف که در رباعي كيشي خواندند حاصل آيد و آن آن بود که حق در صورت دريائي در نظر در آمد که بصفت مواجي ومثبتي و ماحي متصف است و دواير مخلوقات بعضی وسیع وبعضی ضيق تنعم بعضی که مظهر لطف اند بقدر وسعت دائره و استقامت و بعضی که مظاهر قهرند تالم ایشان از ضيق دايرة و انحراف وبصفت مثبتي بعضی را اثبات میکند وبصفت ماحي بعضی را محو میکند و بصفت مواجي باز دواير را بتجديد بيدا میکند تا چون قدم در نهایت مقام مکاشفه نهادم باد حق اليقين و زبد وشگوفهای معارف بدايت و وسط را ریزانید و ثمرۂ حق اليقين از غلاف عين اليقين بيرون آمد ای عزیز من علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق واقع است نسبت بشريعت دارد وعلم اليقين ببداية مقام مكاشفه وعين اليقين بوسط مقام مکاشفه وحق اليقين بنهاية مقام مكاشفه و حقيقت حق اليقين که عبارت از یقین مجرد است لقوله تعالی - وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ - بقطب درجات مقام مکاشفه تعلق دارد

وهرکه باینجا رسد هرچه گوید من جمیع الوجوه مطابق واقع باشد وانچه
نمود که آخر همهٔ مقامات در منازل السائرین توحید است نه همچنان
است بلکه او در هشتادم مقام امتاده - آخر المقامات الماية العبودية
وهو عود العبد الى بداية حاله من حيث الولاية المفتوح وارها دايرا
مع الحق في شيؤن تجلياته تمكنا - از جنید پرسیدند که - ما نهاية
هذا الامر قال الرجوع الى البداية - ای عزیز در بدایت ووسط مقام
توحید خاصه در خلال سماع امثال این رباعیها بسیار بر قوال داده
باشم ودران ذوق مدتها بمانده یکی این است • شعر •

این من نه منم اگر منی هست توئی
ور دربر من پیرهنی هست توئی
در راه غمت نه تن بمن ماند نه جان
ور زآنکه مرا جان وتنی هست توئی

ودران مقام حلول کفر می نمود واتحاد توحید گفته بودم • شعر •

انا من اهوى ومن اهوى انا • ليس فى المرأة شيئ غيرنا
قد سهى المنشد اذ انشده • ونحن روحان حللنا بدنا
اثبت الشركة شركا واضحا • كل من فرق فرقا بيننـــا
لا اناديه ولا اذكـــره • ان ذكرى وندائي يا انا

الى آخره - بعد ازان چون قدم در نهایت مقام توحید نهادم غلط
محض بود - الرجوع الى الحق خير من التمادي فى الباطل - برخواندم
اي عزیز تو نیز اقتدا بهمین کن کو چون نظر بر قول خدایتعالی افتاد
که - ولا تضربوا لله الامثال - بکلی محو ان مثال کردم والسلام •

---

٥٥٥ شیخ نورالدین عبد الرحمن المصري رحمه الله وی بسیار
بزرگ بوده است در وقت خود قبله طالبان بوده و در دیار مصر

تربیت و ارشاد ایشان متعین و در مقام شیخوخیت متمکن در اوائل ارادت مرید یکی از مشائخ آن دیار بوده اما کاروی پیش آن شیخ تمام نشده بوده است لیکن ویرا گفته بوده است که کارتو پیش یکی از مشائخ عجم تمام خواهد شد وی انتظار آن میداشته تا آنزمان که شیخ جمال الدین یوسف نورانی بمصر رسیده در صحبت وی بکمتر از بیست روزکاروی تمام شده است و ویرا اجازت ارشاد داده و در اجازت ویرا برادر نوشته زیرا که پیرو معمر بوده و نسبت شیخ جمال الدین بدو کس است یکی بشیخ حسام الدین شمشیری و دیگر بشیخ نجم الدین محمود اصفهانی و این هردو مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی بوده اند قدس الله تعالی ارواحهم *

٥٠٦ شیخ زین الدین ابوبکر الخوافی قدس سره خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره در بعضی مکتوبات القاب ایشان را چنین نوشته است که - ذو العلم الدافع والعمل الرافع ملاذ الجمهور شفاء الصدور صفوة العلماء و العرفاء رافع اعلام السنة قامع اضاليل البدعة ناهج مناهج الحقيقة سالك مسالك الشريعة و الطريقة الداعي الى الله سبحانه على طريق اليقين سيدنا و مولانا زين الملة و الدين - وی جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی و از اول تا آخر توفیق استقامت برجادهٔ شریعت و متابعت سنت که بزرگترین کرامتی پیش محققان اینطائفه اینست یافته است و نسبت وی در طریقت بشیخ نور الدین عبد الرحمن مصریست و شیخ نور الدین عبد الرحمن بعد از کمال تربیت و بلوغ وی بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد در اجازت وی چنین نوشته است و ثبت کرده که - لما استحق الخلوة و قبول الواردات الغيبية و الفتوحات استخرت الله تعالى واخليته خلوتي المعهودة وهي سبعة ايام

من الله تعالى فيها عليّ بما منّ بفضله ففتح الله عليه ابواب المواهب
من عنده في ليلة الرابعة وازداد في الترقيات في درجات المقامات
الى مقام حقيقة التوحيد و انحلت منه قيود التفرقة في شهود
الجمع قبل اتمام الايام السبعة ثم في اتمامها ظهر له لوامع التوحيد
الحقيقي الذاتي المشار اليه على لسان اهل الحقيقة بجمع الجمع
و هو لقوة استعداده بعد في الترقي والزيادة و اني على رجاء من الله
ان ياخذه منه اليه تماما و يبقيه بقاء دواما ويجعله للمتقين
اماما - وی فرموده که اجازتی که شیخ نور الدین عبد الرحمن
نوشته بود در وقت مراجعت بخراسان در بغداد بماند اجازت
من نمانده بعد از مدتی مدید که از خراسان بجانب مصر
معاودت واقع شد و خدمت شیخ از دنیا رفته بود بخلوتخانهٔ وی
در آمدم در آنجا اجازت خود را یافتم بی تفاوت مگر بحرفی چند
با وجود آنکه آن خلوت خانه مضبوط نبود و در آن کشاده می بود
نمیدانم که آن مسوده اصل بود که اجازت مرا از آنجا نوشته بود
یا خود بنور ولایت دانسته بود که اجازت من فوت شده و بآنجا
معاودت خواهم کرد آنرا ثانیا برای من نوشته بود و گذاشته و بهر تقدیر
بقای آن بعد از مدتی مدید در خلوتی چنانکه مذکور شد محض
کرامت بود وهم وی فرموده است که چون از مصر می آمدم و ببغداد
رسیدم طاقیهٔ که شیخ نور الدین عبد الرحمن بمن داده بود و بر سر
دیگر اکابر از مشائخ رسیده بود همراه داشتم با پیر تاج گیلانی اتفاق
ملاقات افتاد آن طاقیه را از من طلبید چنانچه مقتضای فقر و درویشی
باشد بوی دادم شب در واقعه دیدم که آن طاقیه پیش من استغاثه
میکند و بزرگانی را که بر سر ایشان رسیده بود می شمرد و میگوید که

من برسر فلان وفلان رسیده ام حالی مرا برسر خماری نهادی که بشرب خمر اشتغال می نماید چون بامداد شد با یکی از اصحاب بطلب وی بیرون رفتیم شنیدیم که وی در خرابات است و بشرب خمر مشغول است بآنجا رفتیم گفتند در فلان خانه است بآنخانه در آمدیم مست افتاده بود و طاقیه برسر وی مصاحب من مرا گفت تو بیرون رو که من طاقیه را بیارم من بیرون آمدم وی طاقیه را از سر وی برداشت و درخانه را بر بالای وی بست و پیش من آورد گویند که در آخر حیات ویرا واردی رسید که سه شبانه روز بالکلیه از خود غایب بود و چون ویرا از غیبت ان باز آوردند قریب بیکسال خاموشی بروی غالب بود و سخن کم میگفت روزی از درویش احمد سمرقندی پرسید که در هیچ جا دیدهٔ که جذبهٔ چنان مذکور شده باشد که جذبات پی درپی گردد و اصلا منقطع نشود درویش احمد در جواب گفت که اینمعنی را در هیچ جا ندیده ام درویش احمد سمرقندی از مریدان کار کرده و از خلفای وی بود سخنان صوفیه را دیده بود و بر بالای منبر آنرا نیک بیان میکرد و بدرس و مطالعهٔ فصوص اشتغال می نمود بخط وی دیده ام که در آخر فصوص نوشته بود که بعد از آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مرا بدرس فصوص الحکم اشارت فرموده بود در درویش آباد درخلوت بودم که آنحضرت را درخواب دیدم پرسیدم که - یا رسول الله ما تقول في فرعون قال صلی الله علیه و اله و سلم قل کما کتب ثم قلت یا رسول الله ما تقول فی الوجود قال صلی الله علیه و اله و سلم اما تراه یقول الوجود فی القدیم قدیم و فی الحادث حادث ثم قال صلی الله علیه و اله وسلم انت آله و انت مالوه انت آله بظهور الصفات الالهیة

فيك و مظهريتك للالوهية و انت مالوه لحصرك و تعينك و خالقيتك و هو عاى ما اقول شهيد توفى الشيخ زين الدين رحمه الله تعالى ليلة الاحد الثاني من شوال سنة [۸۳۸] ثمان و ثلثين و ثمانماية - اول ويرا در قريهٔ مالين دفن كردند و ازانجا بدرويش آباد نقل فرمودند و از درويش آباد بجوار عيدگاه هرات و حالا برسر مزار متبرك وى عمارات عالي ساخته اند و چنان معمور و مردم نشين شده كه نماز جمعه ميگذارند ●

۵۰۷ امير قوام الدين سبخانى رحمه الله تعالى وى در بدايت حال از شركاء قريه سبخان خواف بوده و نسخهٔ جمع و خرج و توجيه و تحقيق آن قريه بعهدهٔ وى بوده و وى مى نوشته نا گاه ويرا جذبه رسيده از هرچه دران بوده بيرون آمده و بسلوك راه آخرت مشغول شده و ميگويند كه دست خود را وقف مسلمانان كرده بود و هركس كه كاغذى بياوردى ويرا كتابت فرمودي خواه مصحف و خواه غير آن نام آنكس بران كاغذ نوشتى و ميان طالبان تربيت نگاه داشتي بهمان ترتيب كه كاغذ آورده بودندى كتابت كردى در مجالس معارف بسيار گفتى ميفرموده است كه موسى عليه السلام مرا كاسهٔ شربت داده است اين گويائي من ازآنست ويرا اشعار بسيار است و بعضى غزليات مولانا جلال الدين رومي را جواب گفته است و كتابى تصنيف كرده جنون المجانين نام و درانجا سخنان غريب درج كرده با خدمت شيخ زين الدين معاصر بوده و ميان ايشان مكتبات واقع است خدمت شيخ فرموده كه امير قوام الدين سبخاني روح الله تعالى روحه وقتى كه در مقام خواف بود مكتوبى باين فقير نوشته بود در اول مكتوب اين بيت نوشته بود ● شعر ●

هرگز زین نیست غیر شین بود • غین اگر نیست نور دین بود
وقت بران داشت تا در جواب او این ابیات نوشته آمد • شعر •

غین درپیش عین شین بود • زین اگر هست بیم زین بود

یعنی حجاب رقیق در پیش عین بصیرت عیب بود و اگر وجود زین باقیست خوف حجاب بود هرکه فاني نشد خوف آنست که باز بواسطهٔ بشریت در حجاب افتد - نعوذ بالله منها • شعر •

شربت وحدت علی الاطلاق • گربود باقوام زین بود •

وحدت علی الاطلاق درتجلّي ذات - من حیث هي - باشد و مشاهدهٔ وحدتی که در ضمن تجلیات صفات باشد مقید بمعاني آن صفات بود اگر مشاهدهٔ این وحدت علی الاطلاق تمام بود انگاه این شربت مادة الحیوة باقوام بود و تمامي مشاهدهٔ این وحدت بآن باشد که عارف ازمشاهدهٔ وحدتیکه درضمن همه صفات باشد محفوظ شده باشد انگاه این معرفت وحدت زینت پذیرباشد و درین مشاهدهٔ اثنینیت برخیزد نه زین ماند در میان و نه قوام و درضمن ابهام تنبیه قوام مفهوم میشود • شعر •

مشرب موسوی اگرچه علی است • در شهود حبیب غین بود

او میگفته که مرا موسی علیه السلام کاسهٔ شربت داده و این گوبائي مرا ازان پیدا شد تنبیه او نموده آمد که اگرچه این مشرب بلند است اما در مشاهدهٔ حبیب الله صلوات الله علیه حجاب است هرکه میخواهد که ازمشرب حبیب با نصیب باشد درفناي خود سعي باید نمود • شعر •

وادی ایمن قدم خواهي • در عدم هیرفرض عین بود

موسی علیه السلام و الصلوات چون بوادي ایمن رسید از همه غمها

خلاص یافت هر که میخواهد که معني قدم که همچو وادي ایمن است دریابد درنیستي سعي باید نمود • شعر •

راندن معرفت حجاب آرد • کشف اندر سکوت و حین بود

طریقهٔ او این بود که درمجالس سخن گفتي و این معني را فضیلتي میدانست تنبیه او نموده آمد که این فضیلت متضمن زیادت حجابست وخدمت شیخ رحمه الله تعالی ازین مقوله ابیات با شرح معاني ان از بست بیت زیاده ایراد کرده اند و طلب اختصار را برین اقتصار افتاد و مولانا شیخي قهستاني در تاریخ ولادت و وفات امیرقوام الدین گفته است • شعر •

امیر تارك سالك قوام ملت و دین

که در طریق طلب مثل شاه ادهم بود

بسال هفصد و سی و چهار میلادش

بسلخ روزه و آغار عید عالم بود

شب مفارقتش بر شهور هشصد وبست

بر اقتضای قضا پنج شب مقدم بود

٥٠٨ خواجه شمس الدین محمد الکوسوي الجامي رحمه الله تعالی وی از اولاد کبار و احفاد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام احمد الجامي النامقي است قدس الله تعالی سره و خرقهٔ حضرت شیخ که میگریند همان خرقه است که ازشیخ ابوسعید ابوالخیرقدس سره بوی رسیده بود و در گریبان آن وصلهٔ از پیراهن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم موجود است از میان همه اولاد بخانوادهٔ ایشان رسیده جامع بود میان علوم ظاهري وباطني در اوراد صبح شام وذکر جهر برطریقه خدمت شیخ زین الدین میرفت وبصحبت شیخ بهاء الدین

عمر بسیار میرسید و اعتقاد و ارادت تمام داشت در اوایل حال ویرا
جذبه رسیده بوده است چنانکه چند روز از حس غایب بوده و نمازها
از وی فوت شده میفرمود که دران جذبه مشائخ وقت چون شیخ
زین الدین و شیخ بهاء الدین عمر بقصد تربیت واصلاح حال من برمن
ظاهر شدند اما من هیچ کدام را تسلیم نشدم وشیخ زین الدین برسینهٔ
من می نشست و تملي میکرد و ازان آوازي می آمد چنانکه
حلاجان پنبه را از پنبه دانه جدا کنند این ذکر جهر آن آواز است
که بمن رسیده است وی فرمود که بعد ازان شیخ الاسلام احمد قدس
الله تعالی سره درصورت خواجه ابو المکارم که از اولاد بزرگوار وی است
بر من ظاهر شدند ونفس مبارك خود برمن دمید فی الحال بهوش
باز آمدم و از وقت نماز پرسیدم و بقضای فوایت مشغول شدم
مصنفات شیخ محی الدین بن العربي را معتقد بود ومسئله توحید را
موافق وی تقریر میکرد و آنرا بر سرمنبر در حضور علمای ظاهر
چنان بیاني می فرمود که هیچ کس را بران مجال انکار نمی بود
و در اسرار و حقائق قرآن و احادیث نبوی و کلمات مشائخ بغایت
تیز فهم بود باندك توجهی معاني بروي فایض می شد که بعد
از تامل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی خدمت مولانا سعد الدین
کاشغري ومولانا شمس الدین محمد اسد ومولانا جلال الدین ابو یزید
پوراني و غیر ایشان از عزیزانیکه دران وقت بودند بمجلس وی
حاضر مي شدند و معارف و لطایف ویرا استحسان میکردند ودر
اثناء وعظ و مجلس سماع ویرا وجدی عظیم میرسید و صیحهای
بسیار میزد و اثر آن بهمه مجلسیان سرایت میکرد در بعضی اوقات
مردمان را در صور صفات غالیه بر نفوس ایشان میدید روزی میگفت

که اصحاب ما گاه گاهی از صورت انساني بیرون مي آیند اما زود بآن باز میگردند و یکدو کس را نام مي برد ومیگفت که هرگاه که پیش من می آیند در صورت سگان چهار چشم می نمایند بسیار بودی که در صحبت وی چیزی بر خاطر کسی گذشتی آنرا اظهار کردی بر وجهی که غیر آن کس ندانستي - توفی رحمه الله تعالی ضحوة یوم السبت السادس و العشرین من جمادی الاول سنة [۸۶۳] ثلث و ستین و ثمانمایة - در تاریخ وفات وی گفته اند • شعر •

شیخ اکمل قدوهٔ کُمّـــل که بود • اهلصورت را بمعنـــي رهنمون
خواجه شمس الدین محمد کزغمش • آسمان پوشید دلق نیـــل گون
ساخت جا در ساحت قدس قدم • خیمه زد از خـــطهٔ امکان برون
چرخ دون یک پایهٔ قدرش بود • سال تاریخش بپرس از چرخ دون

و قبر وی در حوالي مسجد جامع هراة است نزدیک بمزار متبرکهٔ فقیه ابو یزید مرغزي رحمهما الله تعالی • .

۵۰۹ مولانا زین الدین ابو بکر تایبادي قدس سره وی در علوم ظاهري شاگرد مولانا نظام الدین هروی است اما بواسطهٔ ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطني بروی مفتوح شده بوده است و احوال و مقامات عالیهٔ ارباب ولایت میسر گشته و وی بحقیقت اویسی بوده و تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد النامقي الجامي قدس الله تعالی سره یافته است و ملازمت تربت مقدسه وی بسیار می کرده است چنین گویند که بعد ازان که خدمت مولانا مدتي بریاضت ومجاهدات اشتغال نمود شیخ الاسلام احمد قدس سره بروی ظاهر شد و گفت که خدا تعالی داروی درد تو در شفاخانهٔ ما نهاده است خدمت مولانا مدت هفت سال پیاده بیشتر پای

برهنه از تایباد بتربت مقدسهٔ ایشان میرفتی و بتلاوت قرآن مشغول میبودی و چون بتربت مقدسه رسیدی در گنبدی که محاذی آنست بایستادی و بتلاوت قرآن مشغول شدی و در هرچند وقت اندکی پیشتر میآمدی تا مدت هفت سال را به پیش مرقد شریف وی رسید بعد ازان هرگاه که پیش مرقد وی رسیدی بنشستی ویرا از اختلاف احوال که چند وقت می ایستاد گاه از دور و گاه از نزدیک و در آخر می نشست بی توقف سوال کردند جواب داد که همه بامر و اشارت آن حضرت بود بعد ازان که سی سال بدین طریق بود و بعضی از اصحاب وی گفته اند که انچه مرا معلوم شده است هزار ختم کلام الله بدین طریق کرده بود از روحانیت حضرت شیخ اشارت بآن رفت که احرام زیارت مشهد مقدس رضوی - سلام الله و تحیاته علی من حلّ فیه - بندد بآنجا رفت و خلعتها و نوازشها یافته و ازآنجا عزیمت طواف مزارات طوس کرد شب در مزار متبرک شیخ ابو نصر سراج بود حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که فرموداند که فردا در شهر طوس ترا درویشی عریان باش آید ویرا تعظیم کن و بحرمت دار و لیکن سجده مکن چون بامداد بطوس درآمد بابامحمود طوسي را که مجذوب بود دید بر آن صفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفته بود می آید چون مولانا را دید خود را بر زمین افگند و سر در نمد کشید مولانا پیش او رسید و زمانی بر پای ایستاد بعد از ساعتی پای خود را از نمد بیرون کرد و بر پای خواست و با خود میگفت ای بی ادب کسی را تعظیم نمیکنی که دوش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در تربت شیخ ابو نصر سراج با وی ملاقات کرد و ویرا بتو نشان داد و فرشتگان آسمان از وی شرم میدارند مولانا

بر وی سلام کرد جواب داد و گفت برو که اولیاء رودبار منتظر قدوم تو اند و گویند که خدمت مولانا بعد ازان هر سال یکی از خواص خود را بملازمت بابا محمود فرستادی و سخنان ویرا نوشته بیاوردی و اگرچه آن سخنان نه بر طریقهٔ ارباب عقل بودی خدمت مولانا انرا فهم کردی و مقصود ازان بدانستی خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه در کرّت آخیر که بحج میرفته است و بزیارت مرقد مطهّر خدمت مولانا آمده بود می فرموده که اول بار که همراه خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله سره بحج میرفتم و بمرو رسیدیم قافله دو فرقه شدند بعضی میل بجانب مشهد مقدس رضوی کردند و بعضی میل بجانب هري مقرر برآنکه همه در نیشاپور بهم رسند حضرت خواجه میل بجانب هري کرد و فرمود که میخواهم که بصحبت مولانا زین الدین ابوبکر برسیم من جوان بودم و از احوال خدمت مولوي آگاهي نداشتم بمشهد رفتم و خواجه محمد برین معني اظهار ندامت میکرده گویند که چون حضرت خواجه بتایباد رسیده و نماز بامداد با خدمت مولانا بجماعت گزارده در صف اول چنانچه طریقهٔ ایشان بوده بمراقبه نسشته بوده و چون مولانا از اوراد فارغ شده برخاسته و پیش ایشان آمده و معانقه کرده و نام پرسیده خدمت خواجه فرموده اند که بهاء الدین مولانا گفته است که برای ما نقشی به بند خواجه فرموده اند که آمده ایم که نقشی بریم و خدمت مولانا ایشان را بخانه برده اند و دو سه روز صحبت داشته اند بعد از چند وقت دیگر یکی از اصحاب خواجه عزیمت حج کرده بوده است خواجه ویرا وصیت کرده بوده است که بصحبت و زیارت مولانا زین الدین ابوبکر برسي که وی از ورزش شریعت بمقامات عالیه ارباب طریقت

وحقیقت رسیده است در کتابیکه شیخ عالم مفسر شیخ معین الدین
جنید شیرازي در شرح مزارات شیراز تصنیف کرده است نوشته که
مولانا روح الدین ابو المکارم محمد بن ابي بکر البلدی که از مشاهیر
اهل علم و فضل بوده و باوصاف شریفه موصوف و باخلاق حمیده معروف
واستادان بزرگوار را خدمت کرده بود و سند های عالي داشت و سالها
در جامع عتیق بدرس اشتغال داشت و در سنه [٧٨٧] سبع و ثمانین
و سبع مائة و فات کرد بعد از چند روز از وفات وی ویرا بخواب دیدم
گفت که علما را درجاتست وچه درجات که میان ایشان و انبیا تفاوت
نیست مگر بیک درجه از وی سوال کردم که از علمای که اکنون در قید
حیات اند کدام از ایشان اقرب است بخدای تعالی گفت مولانا
زین الدین ابو بکر تایبادي و من ویرا نمیدانستم چون از خواب در
آمدم تجسس کردم کسیکه ویرا در خراسان دیده بود تعریف و توصیف
کرد - توفی رحمه الله تعالی في منتصف النهار من یوم الخمیس سلخ
محرم الحرام سنه [٧٩١] احدی و تسعین و سبع مائة - وملك
عماد الدین زوزني در تاریخ وفات وی گفته است • شعر •

سنه احدی و تسعین بود تاریخ • گذشته هفصد از سلخ محرم
شده نصف النهار از پنجشنبه • که روح پاك مولانای اعظم
سوی خلد برین رفت وملائک • همه گفتند از جان خیر مقدم

٥١٠ • مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابي رحمه الله وی نیز
در علوم ظاهر شاگرد مولانا نظام الدین هروي است و بجهت ورزش
شریعت ومتابعت سنت ازین طریق حظی کامل و نصیبي تمام یافته
بوده است در تقوی و ورع جهدي بلیغ می نموده می آرند که بدرگیر
وي یکی از آلات دهقاني راکه وقف بود در زراعت وی کار فرموده

بود چون زان وقوف یافته حاصل آن زراعت را تصرف نکرده و فرموده تا بر فقرا و مستحقان تصدق نموده اند ملک هراة یک صرة زر برسم هدیه بوی فرستاد قبول نکرد حامل صرة گفت اگر این را به پیش ملک بازبرم ملول خواهد شد بر فقرایی که شاگردان شمایند و درمدرسه می باشند قسمت کنید فرمود که تو خود آن را بمدرسه بر و هر کس که قبول کند بوی ده اما بشرط آنکه بگوئی که این زر از کجاست زر را بمدرسه برد هیچ کس آن را قبول نکرد و در ماه ذی الحجه سنة [٧٧٨] ثمان و سبعین و سبع مائة از دنیا رفته و قبر وی در مرغاب هراة است رحمه الله تعالی •

٥١١ مولانا جلال الدین ابویزید پورانی رحمه الله تعالی وی تحصیل علوم شرعی کرده بود و بواسطهٔ رعایت شریعت و متابعت سنت بمقامات عالیه رسیده بود اکثر اوقات وی بعد از آدای وظایف طاعات بکفایت مهمات مسلمانان گذشتی هر کسی در هر مهمی که بوی رجوع کردی بقدر وسع دران اهتمام نمودی و در کفایت آن بهر که از ابنای دنیا رجوع بایستی کرد بنفس خود رجوع کردی و هرسخن از مواعظه و نصائح که بر زبان وی گذشتی آنرا در نفوس مستمعان تاثیر عظیم بودی اگرچه ان را بارها شنیده بودندی و بر خاطر داشتندی ویرا در طریقت بحسب ظاهر پیری نبوده است همانا که آویسی بوده است و می گفته است که هرگاه که مرا اشکالی می افتد روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیواسطه آن را رفع میکند گویند که روزی از اصحاب خود شانه طالبید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که با یزید گاهی محاسن خود را شانه میکن و بصحبت مولانا ظهیر الدین خلوتی می رسیده است و طریقهٔ

وی‌را بسیار معتقد بوده اگرچه به نسبت ارادت وی درنیامده بود
کم بودی که خانه وی از مهمانی خالی بودی و برای ایشان
طعامهای مرغوب مهیّا ساختی با انکه دخل وی از باغ و زراعت
محقر می بود روزی می گفت که بیشتر چنان بود که هر وقت
که جماعتی عزیزان از شهر متوجه پوران شدندی بر من ظاهر میشد
میدانستم که چند کس اند و کی خواهند رسید طعامی مناسب ایشان
ترتیب میکردم که چون برسند بی انتظار پیش آرم وی گفته که یکشب
در مسجد ختم قران تمام می شد یکی از ترکان کذار رود چند
روغن‌جوشی بمسجد آورد و سوگند برمن داد که ازان بخورکه از وجه حلال
است من یك روغن جوشی برداشتم و دو نیم کردم و باز یک نیم
را دو نیم کردم و یکی ازان دو نیم را بخوردم آن معنی برمن مستور
شد ازان وقت باز از توجه عزیزان باینجانب وقوف نمی یابم و وقت
رسیدن ایشان را نمیدانم در تشویش می افتم روزی با جماعتی بزیارت
خدمت وی رفتیم وقت انگور بود ما را بباغ انگوردر آورد و خود برفت
ما طواف باغ کردیم و آن قدر انگور که می بایست خوردیم یکی ازان
جماعت خوشهٔ چند انگور بر داشت دیگری باوی گفت که خدمت
مولانا اجازت برداشتن نکرده اند و آن قصه را بگفت که از بعضی
علماء وقت واقع شده بود که جمعی مهمانان بوی شده بودند یکی ازان
جمع از سفرهٔ وی بترکی بر داشته بود چون خادم سفره بر داشت
خادم را گفت که چرا نهی منکر نکردی خادم گفت من بهیچ
منکر حاضر نشده ام گفت فلانکس بی اجازت زلّه کرد سفره را پیش
وی بر تا آن را بر سفره اندازد خادم سفره پیش وی برد تا زله را
بر سفره انداخت بعد ازان خدمت مولانا آمده و برای ما طعام آورد

چون طعام خورده شد اجازت مراجعت خواستیم در وقت بیرون آمدن در پیش دربایستاد و گفت کسی را که اجازت بباغ درآمدن کردند آن اجازت خوردن و بردن همه است و انچه آن عالم کرده است نیکو نکرده است اگرچه در اول اجازت نکرده بود می توانست که در آخر بحل کند و آن زله را بسفره باز نگرداند یکبار دیگر با جمعی اتفاق زیارت وی امتاد در وقت بازگشتن یکی از ایشانرا در خاطر گذشته بود که اگر خدمت مولانا را کرامتی است می باید که قدری کشمش بتبرك بمن دهد چون ویرا خیر باد کردیم آن شخص را آواز داد که یک ساعت باش بخانهٔ درون رفت و یک طبق مویز بیرون آورد و بوی داد و گفت معذور دار که در باغهای ما کشمش نمی باشد یك بار پهلوی وی نماز شام میگزاردم چنان ویرا مغلوب و مستغرق یافتم که گوئی بخود هیچ شعوری نداشت در قیام که می ایستاد گاهی دست راست بالای چپ می نهاد و گاهی چپ بالای راست - توفی رحمه الله تعالی لیلة یوم الاثنین العاشر من ذی القعدة سنة [٨٦٢] اثنین و ستین و ثمانمائة - و قبر وی در پورانست *

٥١٢ مولانا ظهیر الدین خلوتی رحمه الله تعالی وی جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی میفرموده است که در زیر طاس فلک مثل ظهیر الدین کس نمیدانم مرید شیخ سیف الدین خلوتی است و پانزده سال در صحبت و خدمت وی بوده است و شیخ سیف الدین در سنة [٧٨٣] ثلث و ثمانین و سبعمائة از دنیا برفته است و قبر وی در مزار خلوتیان است بر سر پل گازرگاه و شیخ سیف الدین مرید شیخ محمد خلوتی است که میگویند هرگاه که در خوارزم بذکر مشغول شدی آواز وی چهار فرسخ برفتی

و پهلوان محمود پُکیار معاصر وی بوده است و با وی صحبت می داشته
شیخ ظهیر الدین قاری سبعه بوده است وی گفته است که چون قرآنرا
تمام بر استاد خواندم حضرت رسالت را صلی الله علیه و اله و سلم شبی
در واقعه دیدم که گفت ظهیر الدین قرآن را بر من بخوان از اول تا آخر
بران حضرت خواندم گویند که وقتی در اربعین نشسته بود چهار نوبت
افطار کرد بآب گندم جوشیده هژده روزیک نوبت گویند که هر گاه که
بزیارت گازرگاه رفتی چون از سر پل گازرگاه در گذشتی پای برهنه کردی
و گفتی از اولیا الله شرم میدارم که پای با نعلین بر روی ایشان نهم
در تاریخ سنه [۸۰۰] ثمانمائة از دنیا برفته و قبر وی در مزار خلوتیان
است در جوار قبر شیخ وی ٭

۵۱۳ شیخ بهاء الدین زکریا مولتانی رحمه الله تعالی وی تحصیل
علوم ظاهری و تکمیل آن کرده بوده است بعد ازان که مدت پانزده
سال بدرس و افادهٔ علوم مشغول بود و هر روز هفتاد تن از علماء و فضلاء
استفاده میکردند عزیمت حج کرد و در وقت مراجعت از حج ببغداد
رسید در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره
نزول کرد و مرید شد و این همه منزلت و کمال ازان آستانه یافت
شیخ فخر الدین عراقی و امیر حسینی است رحمهم الله تعالی
و بعد از وی قایم مقام وی در مسند ارشاد فرزند وی شیخ صدر الدین
بوده است و امیر حسینی در کتاب کنز الرموز در مدحت هر دو
شان گفته است ٭ شعر ٭

شیخ هفت اقلیم قطب اولیا ٭ و اصل حضرت ندیم کبریا
مفخر ملت بهای شرع و دین ٭ جان پاکش منبع صدق و یقین ٭
از وجود او بنزد دوستان ٭ جنت الماوی شده هندوستان

منکه رو از نیک و از بد تافتم * این سعادت از قبولش یافتم
رخت هستي چون بیرون برداز میان * کرد پروازي همایش زآشیان
آن بلند آوازهٔ عالم پناه * سرور عصر افتخار صدر گاه
صدر دین و دولت آن مقبول حق * نه فلک برخوان جودش یک طبق

۵۱۴ شیخ نظام الدین خالدي دهلوي معروف بشیخ نظام الدین اولیاء قدس سره وی از مشاهیر مشائخ هند است بعد از تحصیل علوم دیني و تکمیل آن شبي در جامع دهلي بسر می برد چون وقت سحر موذن بمناره برآمد این آیت برخواند که - اَلَمْ یَاْنِ لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوْبُهُمْ لِذِکْرِ اللّٰهِ - چون آنرا بشنید حال بر وی متغیر شد و از هر جانبی بر وی انوار ظاهر شدن گرفت چون بامداد شد بي زاد و را حله روي بدریافت ملازمت وخدمت شیخ فرید الدین شکرگنج نهاد و آنجا مرید گشت و بمرتبهٔ کمال رسید خدمت شیخ ویرا اجازت تکمیل دیگران داده بدهلي مراجعت فرمود آنجا بتعلیم طلبهٔ علم و تربیت طبقهٔ اهل ارادت اشتغال نمود و حسن و خسرو دهلوي هردو مریدان وی اند شیخ فرید الدین خرقه از خواجه قطب الدین بختیار کاکي دارد و وی از خواجه معین الدین حسن سنجری و وی از خواجه عثمان هاروني و وي از حاجي شریف زندني و وی از شیخ الاسلام قطب الدین مودود چشتي رحمهم الله تعالی گویند که شخصي براتي که مبلغی کثیر در آنجا نوشته بود گم کرد پیش شیخ نظام الدین آمد و قصهٔ گم شدن برات را بعرض رسانید و اظهار تحیّر و اضطرار کرد شیخ یکدرم بوی داد که این را حلوا بخر و بروح شیخ فرید الدین بدرویشان ده چون آن شخص درم بحلواگر داد حلواگر قدری حلوا در کاغذی پیچید و بوی داد چون نیک نگاه کردان کاغذ برات گم

شدهٔ وی بود و این نزدیکست بآنکه مردی صد دینار پیش کسی داشت و دران باب حجتی گرفته بود چون وقت مطالبه رسید حجت را نیافت پیش شیخ بنان حمّال آمد و التماس دعا کرد شیخ گفت من پیرم و شیرینی دوست دارم برو یك رطل حلوا برای من بخر و بیار تا دعا کنم آن مرد حلوا بخرید و در کاغذ پیچیده پیش شیخ آورد شیخ گفت کاغذ را باز کن باز کرد حجت وی بود پس گفت حجت را بستان و حلوا را ببر و بخور و بکودکان خود ده هردو را بر گرفت و برفت گویند تاجری را از ملتان دزدان در راه غارت کردند و راس المال وی ببردند بخدمت شیخ صدر الدین فرزند شیخ بهاء الدین زکریّا که صاحب سجّاده بود برفت که عزیمت دهلی دارم والتماس سپارش کرد بشیخ نظام الدین که آنجا التفات نماید که ویرا سرمایهٔ تجارت بدست آید شیخ صدر الدین التماس ویرا مبذول داشت و رقعهٔ نوشت چون بدهلی رسید و رقعه را بشیخ نظام الدین داد شیخ خادم را آواز داد وگفت فردا از اول بامداد تا وقت چاشت هر فتوحی که رسد در راه این عزیز نهادیم تسلیم وی کن خادم روز دیگر آن شخص را جای بنشاند و هر فتوحیکه میرسید تسلیم وی میکرد وقت چاشت را دوازده هزار تنکه در حساب آمد برداشت و برفت وقتی سلطان علاء الدین محمد شاه خلجی میزری از زر وجواهر پر نذر شیخ فرستاد قلندری در برابر شیخ نشسته بود پیش آمد که - ایها الشیخ الهدایا مشترك - شیخ فرمود اما تنها خوشترك قلندر باز پس گشت شیخ فرمود که پیش آی که مقصود آن بود که ترا تنها خوشترك چون قلندر خواست که میزر را بردارد قوت وی بحمل آن وفا نکرد بمددکاری خادم شیخ محتاج شد

وقتی تجدید وضو کرده بود خواست که محاسن شانه کند شانه در طاق بود و کسی نزدیک آن نبود که شانه را بدست شیخ دهد شانه از طاق بجست و خود را بدست شیخ رسانید •

٥١٥ ابو عبد الله الصومعی قدس الله سره وی از بزرگان مشائخ گیلان و رؤسای زهاد ایشان بود و مر او را احوال عالی و کرامات ظاهر بود و جماعتی از بزرگان مشائخ عجم را دریافته بود و مستجاب الدعوة بود وقتی که در غضب شدی حق سبحانه و تعالی از برای وی زود انتقام کشیدی و هرچه خواستی خدایتعالی چنان کردی و بهر چیزی که پیش از وقوع آن خبر کردی چنانکه خبر کرده بودی واقع شدی جماعتی از اصحاب وی بقصد تجارت بسمرقند رفته بودند نزدیک بسمرقند جماعتی سواران بغارت ایشان بیرون آمدند جماعت تاجران شیخ ابو عبد الله را آواز دادند دیدند که در میان ایشان ایستاده است و میگوید - سبوح قدوس ربنا الله - دور شوید ای سواران از میان ما همه سواران متفرق شدند و هیچ کس نتوانست که اسپ خود را نگاه دارد بعضی بکوهها افتادند و بعضی بوادیها و دو تن ازیشان بایکدیگر جمع نتوانستند شد از شر ایشان برستند بعد ازان شیخ را درمیان خود طلبیدند نیافتند چون بگیلان باز گشتند و قصه را باز گفتند اصحاب شیخ گفتند شیخ هرگز از میان ما غایب نشد •

٥١٦ شیخ محیي الدین عبد القادر الجیلانی قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو محمد است علوی بود حسنی نبیرهٔ ابو عبد الله صومعی است از جانب مادر و مادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه است بنت ابي عبد الله الصومعي وی گفته است که چون فرزند من عبد القادر متولد شد هرگز در روز رمضان شیر نخورد یکبار هلال

ماه رمضان بجهت ابر پوشیده مانده از مادر وی پرسیدند گفت امروز
عبد القادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آنروز رمضان بوده است
و ولادت وی در سنه [۴۷۱] احدی و سبعین و اربعمائة بوده است و
وفات وی در سنه [۵۶۱] احدی و ستین و خمسمائة ـ وی گفته که خورد
بودم روز عرفه بصحرا بیرون رفتم و دنبالهٔ گاوی گرفتم بجهة حراست آن گاو
روی باز پس کرد و گفت یا عبد القادر ـ ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت ـ
بترسیدم باز گشتم و بر بام سرای خود بر آمدم حاجیان را دیدم
که در عرفات ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم و گفتم مرا در کار
خدایتعالی کن و اجازت ده تا ببغداد روم و بعلم مشغول شوم و صالحان را
زیارت کنم از من سبب آن داعیه را پرسید باوی بگفتم بگریست و برخاست
و هشتاد دینار بیرون آورد که میراث پدر من مانده بود چهل دینار
را برای برادر من گذاشت و چهل دینار را در زیر بغل من در جامهٔ من
دوخت و مرا اذن سفر کرد و مرا عهد داد بر صدق در جمیع احوال
و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدای تعالی
از تو ببریدم و تا قیامت روی ترا نخواهم دید من با قافلهٔ اندك
بجانب بغداد توجه نمودم چون از همدان بگذشتم شصت سوار
بیرون آمدند و قافله را بگرفتند و هیچ کس مرا تعرض نکرد ناگاه یکی
ازیشان بر من گذشت و گفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل
دینار گفت کجاست گفتم در جامهٔ من دوخته است در زیر بغل من
گمان برد که مگر من استهزا میکنم مرا بگذاشت و برفت و دیگری
بمن رسید و همان پرسید و همان جواب شنید او نیز مرا بگذاشت و برفت
و هر دو پیش مهتر ایشان بهم رسیدند و انچه از من شنیده بودند با وی
گفتند مرا طلبید بر بالای تلی که اموال قافله را قسمت میکردند پس

گفت که با خود چه داري گفتم چهل دینار گفت کجا است گفتم در جامهٔ من دوخته است زیر بغل من بفرمود تا جامه مرا بشگافند و انچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه برین داشت که اعتراف کردی گفتم که مادر من مرا عهد داده بود بر صدق و راستي و من در عهد وي خیانت نمي کنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سال است که من در عهد پروردگار خود خیانت کرده ام او بر دست من توبه کرد پس اصحاب وی گفتند که تو در قطع طریق مهتر ما بودی اکنون در توبه نیز مهتر ما باش همه بر دست من توبه کردند و انچه از قافله گرفته بودند باز دادند و اول تایبان بر دست من ایشان بودند وی در سنه [۴۸۸] ثمان و ثمانین و اربعمائة ببغداد رسید و بجد تمام بتحصیل علوم مشغول شد اول بقرات قرآن و بعد ازان بفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش بزرگانیکه دران زمان متعین بودند باندك روزگاری بر اقران خود فائق شد و از اهل زمان خود متمیز گشت و در سنه [۵۲۱] احدی و عشرین و خمسمائة مجلس وعظ نهاد ویرا کرامات ظاهر و احوال و مقامات عالي بوده است - و في تاریخ الامام الیافعي رحمه الله تعالی - و اما کراماته یعني الشیخ عبد القادر رضي الله تعالی عنه فخارجة عن الحصر و قد اخبرني من ادرکت من اعلام الائمة ان کراماته تواترت او قربت من التواتر و معلوم بالاتفاق انه لم یظهر ظهور کراماته بغیره من شیوخ الافاق کرامته - وی گفته یازده سال در یك برج بنشستم و با خدایتعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانند و لقمهٔ در دهان من ننهند و نیاشامم تا مرا نیاشامانند یکبار چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و برفت نزدیك بود نفس من بر بالای طعام افتد از بس

گرسنگي گفتم و الله که از عهدي که با خداي تعالي بسته ام بر نگردم
شنيدم که از باطن من کسي فرياد ميکند و بآواز بلند ميگويد الجوع
الجوع ناگاه شيخ ابو سعيد مخزومي رحمه الله تعالي بمن بگذشت آن
آواز را شنيد و گفت عبد القادر اين چيست گفتم اين قلق و اضطراب
نفس است و اما روح بر قرار خود است در مشاهدهٔ خداوند خود
گفت بخانهٔ ما بيا و برفت من در نفس خود گفتم بيرون نخواهم
رفت ناگاه ابو العباس خضر عليه السلام در آمد و گفت برخيز و
پيش ابو سعيد رو رفتم ديدم که ابو سعيد بر در خانهٔ خود ايستاده
است و انتظار من مي برد گفت اي عبد القادر انچه من ترا گفتم
بس نبود که خضر را نيز مي بايست گفت پس مرا بخانه در آورد
و طعامي که مهيا کرده بود لقمه لقمه در دهان من مي نهاد تا سير
شدم بعد ازان مرا خرقه پوشانيد و صحبت ويرا لازم گرفتم - الشيخ ابو
محمد عبد القادر بن ابي صالح بن عبد الله الجيلاني لبس الخرقة من
يد الشيخ ابي سعيد المبارک بن علي المخزومي و هو لبسها من
يد الشيخ ابي الحسن علي بن محمد بن يوسف القرشي الهکاري
و هو لبسها من يد الشيخ ابي الفرح الطرسوسي و هو من يد الشيخ
ابي الفضل عبد الواحد بن عبد العزيز التميمي و هو من يد الشيخ
ابي بکر الشبلي قدس الله تعالي ارواحهم - و هم وي گفته که وقتي
که در سياحات مي بودم شخصي بمن مي آمد که من ويرا هرگز نديده
بودم گفت صحبت ميخواهي گفتم آري گفت بشرط آنکه مخالفت
نکني گفتم نکنم گفت اينجا بنشين تا من بيايم يک سال برفت پس
باز آمد من همانجا بودم ساعتي نزديک من بنشست پس برخاست
وگفت ازين جا نروي تا من باز نيايم يکسال ديگر برفت پس باز آمد

من همانجا بودم ساعتي ديگر بنشست و برخاست و گفت ازينجا فروي تا من باز نيايم يک سال ديگر برفت پس باز آمد و باخود نان و شير اورد و گفت من خضرم مرا فرمودند که با تو طعام خورم آنرا بخورديم گفت بر خيز و ببغداد در آي باهم ببغداد در آمديم •

۵۱۷ شيخ حمّاد دباس رحمه الله تعالى وى از جملهٔ مشائخ شيخ محي الدين عبد القادر است - کان اميا وفتح عليه باب المعارف و الاسرار و صار قدوة للمشائخ الکبار- شيخ عبد القادر جوان بود ودر صحبت شيخ حماد مى بود روزى بادب تمام در صحبت وى نشسته بود چون برخاست و بيرون رفت شيخ حماد گفت اين عجمي را قدمى است که در وقت وى بر گردن همه اولياء خواهد بود و هرائنه مامور شود بآنکه بگويد - قدمي هذه على رقبة کل ولىّ الله - و هرايند آنرا بگويد و همه اوليا گردن نهند - توفى الشيخ الحماد في شهر رمضان سنة [۵۲۵] خمس وعشرين و خمسمائة - يکى از علماء شام عبد الله نام گفته است که در طلب علم ببغداد رفتم و ابن سقا درآنوقت رفيق من مى بود درنظاميه بغداد و بعبادت مشغول مى بوديم و زيارت صالحان ميکرديم و در آنوقت در بغداد عزيزى بود که مى گفتند که وى غوث است و نيز ميگفتند که هروقت که ميخواهد پيدا مي شود وهرگاه ميخواهد پنهان مى شود پس من و ابن سقا و شيخ عبد القادر و وى هنوز جوان بود بزيارت غوث رفتيم ابن سقا در راه گفت که ازوى مسئلهٔ خواهم پرسيد که جواب آن نداند من گفتم از وى مسئلهٔ خواهم پرسيد تا بينم چه ميگويد شيخ عبد القادر گفت معاذ الله معاذ الله که ازوى چيزى پرسم من پيش وى ميروم وانتظار برکات وى مى برم چون بروى

در آمدیم ویرا برجای خود ندیدیم یک ساعت بودیم دیدیم که بر
جای خود نشسته است پس از سرخشم در ابن سقا نگریست وگفت
وای برتو ای ابن سقا از من مسئله می پرسي که جواب آن ندانم
آن مسئله اینست وجواب آن این می بینم که آتش کفر در تو زبانه
میزند بعد ازان بمن نگریست و گفت ای عبد الله از من مسئله
می پرسی و می بیني که چه میگویم آن مسئله اینست و جواب آن
این هوائیه که نرو گیرد ترا دنیا تا بد وگوش با من بی ادبي کردی بعد
ازان بشیخ عبد القادر نگریست و ویرا بخود نزدیک نشاند و گرامي
داشت وگفت ای عبدالقادر خدای و رسول خدایرا خوشنودساختی
بادبیکه نگاهداشتی گویا که می بینم ترا در بغداد که بمنبر برآمدۀ
و میگوئي - قدمی هذه علی رقبة کل ولیّ الله - و می بینم اولیاء وقت
ترا که همه گردنهای خود را پست کرده اند اجلال و اکرام ترا پس
درهمان ساعت غایب شد بعد ازان ویرا هرگز ندیدیم و هرچه نسبت
بشیخ عبد القادر گفت واقع شد و ابن سقا بتحصیل علوم اشتغال
بلیغ نمود و بر اقران خود فائق شد خلیفه ویرا برسالت بملک روم
فرستاد و ملک روم علماء نصراني را با وی مناظره فرمود همه را الزام
وافحام کرد که در نظر ملک روم بزرگ نمود ملک را دختری بود خوب
روی بوی مفتون شد ویرا از ملک خواستگاري کرد گفت بشرط آنکه
نصراني شوی اجابت کرد دختر را بوی داد پس ابن سقا کلام
غوث را یاد کرد و دانست که انچه بوی رسید بسبب وی رسید اما
چون من بدمشق رفتم نور الدین شهید مرا بر تولیت اوقاف اکراه
کرد و دنیا روی بمن نهاد و سخني که غوث در حق من گفته بود
راست شد روزی شیخ عبد القادر در رباط خود مجلس می گفت

و عامهٔ مشائخ قریب به پنجاه تن حاضر بودند ازان جمله شیخ علي هیتی بود و شیخ بقا بن بطّو و شیخ ابو سعید قیلوي و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ جاکیر و قضیب البان موصلی و شیخ ابو السعود و غیر ایشان از مشائخ کبار شیخ سخن می گفت در اثنای سخن گفت - قدمی هذه علی رقبة کل ولیّ الله - شیخ علي هیتی بمنبر برآمد و قدم مبارك شیخ را بگرفت و بر گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ درآمد و سائر مشائخ گردنهای خود پیش داشتند شیخ ابو سعید قیلوی گفته که چون شیخ عبد القادر گفت که - قدمي هذه علی رقبة کل ولیّ الله - حضرت حق سبحانه و تعالی بردل وی تجلي کرد و رسول الله صلی الله علیه و سلم بر دست طائفه از ملائکه مقربین بمحضر اولیای متقدّمین و متاخرین که آنجا حاضر بودند احیاء باجساد خود و اموات بارواح خود خلعتی بر وی پوشانید و ملائکه و رجال غیب مجلس ویرا درمیان گرفته بودند وصفها در هوا ایستاده و بر روي زمین هیچ ولي نماند مگر که گردن خود را پست کرد و بعضی گفته اند که یك کس از عجم تواضع نکرد حال وی از وی متواري شد •

۵۱۸ شیخ صدقه بغدادي رحمه الله تعالی روزي شیخ صدقه سخني میگفت که بحسب ظاهر شرع بروی مواخذه می آمد بخلیفه رسانیدند ویرا احضار فرمود تا تعزیر کنند چون سر ویرا برهنه کردند خادم وي فریاد برآورد که وا شیخاه دست آنکس که قصد ضرب وي کرده بود شل شد و هیبتي برو مستولي شد و چون خلیفه آنرا مشاهده کرد بروي نیز هیبت استیلا یافت بفرمود که ویرا بگذارند ازانجا برباط شیخ عبد القادر آمد دید که مشائخ و سایر مردم منتظر شیخ نشسته

اند که بیرون اید و سخن گوید بیآمد و درمیان مشایخ بنشست چون
شیخ بیرون آمد و بمنبر بالا رفت هیچ سخن نگفت و قاري را هم
نگفت که چیزي بخواند اما مردم را وجدي عظیم دریافت و حالتي
قوی فرو گرفت شیخ صدقه با خود گفت شیخ چیزی نگفته و قاري
هیچ نخوانده این وجد از چیست شیخ عبد القادر روی بوی کرد وگفت -
یا هذا - یکی از مریدان من از بیت المقدس باینجا بیک گام آمده
است و بردست من توبه کرده امروز حاضران در مهماني وی اند
شیخ صدقه با خود گفت کسیکه از بیت المقدس بیک گام ببغداد
آید ویرا از چه توبه باید کرد وبشیخ چه حاجت دارد شیخ روی بوی
کرد و گفت - یا هذا - وی توبه مي کند ازانکه دیگر در هوا نرود و
حاجت وی بمن آنست که ویرا بمحبت حق سبحانه راه نمایم •

۵۱۹ شیخ سیف الدین عبد الوهاب رحمه الله تعالی وی فرزند شیخ
عبد القادر است وی گفته است که هیچ ماهی از ماهها نبودي مگر که
پیش ازانکه نو شدي بیآمدي پیش والد من اگر چنانچه در وی بدي
و سختي مقدر شده بودي در صورت ناخوش بیآمدي و اگر نعمت
و خیري مقدر شده بودي در صورت نیکو بیآمدي آخر روز جمعه سلخ
جمادي الاخری سنة [۵۶۰] ستین و خمس مائة جمعي از مشائخ
در صحبت وی نشسته بودند جواني خوب روئي درآمد وگفت - السلام
علیک یا وليّ الله - من ماه رجبم آمده ام تا ترا تهنیت گویم و در من هیچ
بدي و سختي مقدر نشده است در آن ماه رجب هیچ ندیدند مردم
مگر خیر و نیکوئي چون روز یکشنبه آمد سلخ رجب شخصی کریه المنظر
آمد و گفت - السلام علیك یا وليّ الله - من شهر شعبانم آمده ام که
ترا تعزیت بگویم مقدر شده است در من موت و فنای خلق در

بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشش در خراسان چون ماه شعبان
آمد هرچه هرجا گفته بود واقع شد شیخ در ماه رمضان چند روز بیمار
شد روز دوشنبه بست و نهم رمضان جمعی از مشائخ پیش وی بودند
چون شیخ علي هیتي و شیخ نجیب الدین سهروردي و غیرهما
که شخصی با بها و وقار تمام در آمد و گفت - السلام علیک یا ولي
الله - من ماه رمضان ام آمده ام که اعتذار کنم از انچه بر تو مقدر شده
بود در من و وداع کنم ترا که این آخر اجتماع منست باتو پس باز
گشت در ربیع الآخر سال دوم از دنیا برفت و رمضان دیگر را در
نیافت روزی شیخ مجلس مي گفت و شیخ علي هیتي در
برابر شیخ نشسته بود ویرا خواب گرفت شیخ اهل مجلس را گفت
خاموش باشید و از منبر فرود آمد و پیش شیخ علي هیتي بادب
بایستاد و در وی مي نگریست شیخ علي بیدار شد شیخ گفت
حضرت نبي را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدي گفت آری
شیخ گفت من برای وی بادب ایستاده بودم بچه چیز وصیت کرد ترا
گفت بملازمت تو بعد ازان از شیخ علي پرسیدند از معنی آنچه
شیخ فرموده بود که من از برای وی بادب ایستادم شیخ
علي گفت انچه من بخواب دیدم وی ببیداري مي دید و این
شیخ علي هیتي قدس سره - کان من مشائخ البطائح و من جملة
کراماته من ذکره عند توجه الاسد الیه انصرف عنه و من ذکره فی
ارض مبقاة انقلع البق باذن الله تعالی ٭

۵۲۰ شیخ ابو محمد عبد الرحمن الطَّفْسُونْجی رحمه الله تعالی
روزی در طفسونج که از توابع بغداد است بر منبر گفت که انا بین
الاولیاء کالکرکی بین الطیور اطولهم عنقا - شیخ ابو الحسن علی بن

احمد که از اصحاب شیخ عبد القادر بود از دهٔ جنت که دران نواحي
بود بمجلس وی آمده بود برخاست و دلق را از سر کشید و گفت مرا
بگذار که با تو کُشتي گیرم شیخ عبد الرحمٰن خاموش شد و اصحاب
خود را گفت یکسر موي در وی خالي از عنایت الله تعالی نمی
بینم و ویرا فرمود که دلق خود را بپوشید گفت از انچه بیرون آمده ام
بآن باز نمی گردم پس روی بجانب دهٔ جنت کرد و زوجهٔ خود را
آواز داد که ای فاطمه جامهٔ بیار که بپوشم زوجهٔ وی دران ده بشنید و
در راه ویرا با جامه پیش آمد پس شیخ عبد الرحمٰن ویرا گفت شیخ تو
کیست گفت شیخ من شیخ عبد القادر گفت من ذکر شیخ
عبد القادر نشنیده ام مگر در زمین چهل سال است که در درکات
باب قدرتم هرگز ویرا آنجا ندیدم و جماعتي از اصحاب خود را گفت
ببغداد روید پیش شیخ عبد القادر و بگوئید که عبد الرحمٰن سلام مي
رساند و می گوید که چهل سال است من در درکات باب قدرتم هرگز
آنجا ترا ندیدم - لا داخلا و لا خارجا - شیخ عبد القادر همان وقت
بعض اصحاب خود را گفت بروید به طفسونج و در راه شما را اصحاب شیخ
عبد الرحمٰن طفسونجي پیش خواهند رسید که برسالت پیش من
فرستاده است باخود باز گردانید چون به پیش شیخ عبد الرحمٰن رسید
بگوئید که عبد القادر سلام میرساند و میگوید - انت فی الدرکات و من هو
فی الدرکات لا یري من هو فی الحضرة و من هو فی الحضرة لا یري من
هو فی المخدع و انا فی المخدع ادخل و اخرج من باب السرّ من حیث
لا تراني بامارة ان خرجت لک الخلعة الفلانیة فی الوقت الفلاني علی
یديّ خرجت لک وهي خلعة الرضاء و بامارة خروج التشریف الفلاني
فی اللیلة الفلانیة لک علی یدي خرجت لک و هو تشریف الفتح و

بامارة ان اخلع عليک في الدرکات بمحضر من اثنی عشر الف ولي الله سبحانه وتعالی خلعة الولاية و هي فرجية خضراء طرازها سورة الاخلاص، علی يدي خرجت - در ميان راه باصحاب شيخ عبد الرحمن رسيدند ايشانرا باز گردانيدند ورسالت بشيخ عبد الرحمن رسانيدند گفت - صدق الشيخ عبد القادر هو سلطان الوقت و صاحب التصرف فيه - تاجري پيش شيخ حماد در آمد و گفت تجهيز قافلهٔ شام کرده ام و هفصد دينار را بضاعت دارم شيخ حماد گفت اگر درين سال ميروي مال ترا بغارت مي برند و خود کشته مي شوي تاجر بسيار غمگين از پيش شيخ حماد بيرون آمد شيخ عبد القادر ويرا پيش آمد قصه را با او بگفت حضرت شيخ بگفت که بروکه بسلامت خواهي رفت و بغنيمت خواهي آمد و ضمان بر من آن شخص بسفر شام رفت و بضاعت خود را بهزار دينار بفروخت روزی بقضاي حاجت بسقايه درآمد وآن هزار دينار را بر طاقی نهاد و بيرون آمد و آنرا فراموش کرد و بمنزل خود آمد ويرا خواب گرفت درخواب ديد که در قافله است و حراميان قافله را غارت کردند و اهل قافله را کشتند و ويرا نيز شخصی ضربتی زد و کشته شد از هيبت آن بيدار شد اثر خون بر گردن خود ديد و الم آن ضربت در خود احساس کرد بخاطر وی آمد که هزار دينار را فراموش کرده است بتعجيل رفت وآنرا باز يافت و ببغداد مراجعت کرد باخود گفت که اول شيخ حماد را ببينم که وی بزرگ تر است و بعده شيخ عبد القادر را بينم که سخن وی راست شده است ناگاه شيخ حماد ويرا در بازار ديد گفت اول شيخ عبدالقادر را به بين که سخن وي راست شده است هفده بار از خدايتعالی در خواسته است که قتل توکه در بيداري مقرر شده بود بخواب بگذشت

و تلف مال تو بفراموشي قرار يافت پس پيش شيخ عبد القادر آمد شيخ گفت انچه شيخ حماد گفت که هفده بار در خواسته امت گفت سوگند بعزت معبود که هفده بار و هفده بار و هفده بار تا هفتاد بار در خواسته ام تا حال چنان شد که شيخ حماد گفت شيخ شهاب الدين سهروردی قدس الله تعالی روحه گفته که در جواني بعلم کلام مشغول شدم و چند کتاب دران ياد گرفتم و عمّ من مرا ازان منع ميکرد روزی عمّ من بزيارت شيخ عبد القادر آمد و من باوی بودم مرا گفت حاضرباش که بر مردی درمی آيم که دل وی از خدايتعالی خبر ميدهد و منتظرباش برکات ديدار ويرا چون بنشستم عمّ من گفت - يا سيّدی - برادر زادهٔ من عمر بعلم کلام مشغول امت هرچند ويرا ميگويم ازان باز نمی ايستد شيخ گفت اي عمر کدام کتاب حفظ کردهٔ گفتم کتاب فلاني وکتاب فلاني شيخ دست مبارك خود را بسينه من فرود آورد و الله که يك لفظ ازان کتب بر حفظ من نماند و خدايتعالی همه مسائل آنها برخاطر من فراموش گردانيد ليکن سينهٔ مرا از علوم لدني مملو ساخت از پيش وی برخاستم زباني بحکمت ناطق مرا گفت ياعمر انت آخر المشهورين بالعراق •

٥٢١ شيخ ابو عمرو صريفيني قدس الله تعالی روحه وی گفته که بدايت حال من آن بود که من شبی در صريفين پيشت افتاده بودم و روي در آسمان کرده ديدم که در هوا پنج حمامه ميگذرد يکی ميگفت - سبحان من عنده خزاين کل شیئ و ما ينزله الا بقدر معلوم - و ديگری ميگفت - سبحان من اعطی کل شیئ خلقه ثم هدی - و ديگری ميگفت - سبحان من بعث الانبياء حجة علی خلقه و فضل عليهم محمدا صلی الله عليه و اله و سلم - و ديگری ميگفت - کل ما فی الدنيا باطل الا ما کان لله و

لرسوله - و دیگری می گفت - یا اهل الغفلة من مولکم قوموا الی ربکم رب کریم یعطی الجزیل و یغفر الذنب العظیم - چون من آن را دیدم و شنیدم بیخود شدم چون با خود آمدم دوستی دنیا و آنچه در دنیا است تمام از دل من رفته بود چون بامداد شد با خدایتعالی عهد کردم خود را تسلیم شیخی کنم که مرا بخدایتعالی رهنمائی کند و روان شدم و نمیدانستم که کجا میروم ناگاه پیری نیکو دیدار با هیبت و وقار مرا پیش آمد و گفت - السلام علیک یا ابو عمرو - جواب سلام وی باز دادم وسوگند بروی دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی که هرگز من ترا ندیده ام گفت من خضرم پیش شیخ عبد القادر بودم گفت یا ابا العباس دوش مردیرا در صریفین جذبهٔ رسیده است وقبولی یافته و از بالای هفت آسمان ویرا ندا آمد که - مرحبا بک عبدي - با خدایتعالی عهد کرده است که خود را تسلیم شیخی کند بسوی وی رو و ویرا پیش من آر پس مرا گفت - یا ابا عمرو عبد القادر سید العارفین و قبلة الوافدین في هذا الوقت فعلیک بملازمة خدمته و تعظیم حرمته - من بخود حاضر نشدم مگر که خود را در بغداد دیدم و خضر علیه السلام غایب شد ویرا ندیدم تا مدت هفت سال بعده پیش شیخ عبد القادر در آمدم گفت - مرحبا بمن جذبه مولاه الیه بالصفة الطیر و جمع له کثیرا من الخیر - ای ابو عمرو زود باشد که خدای تعالی ترا مریدی بدهد نام وی عبد الغني بن نقطه که مرتبهٔ وی بلند تر باشد از بسیاری از اولیاء و خدای تعالی بوی مفاخرت کند بر ملائکه بعد ازان طاقیه بر سر من نهاد خوشي و خنکي وخرمي آن بدماغ من رسید و از دماغ بدل ملکوت بر من منکشف گشت شنیدم که عالم و آنچه در عالم است تسبیح حق سبحانه و تعالی می گویند

باختلاف لغات و انواع تقدیس نزدیک بود که عقل من زایل شود
شیخ پارهٔ پنبه در دست داشت بر من زد عقل من برقرار بماند بعد
ازان مرا چند گاه در خلوت نشاند و الله که مرا هیچ امری ظاهری
و باطني واقع نشد که پیش ازانکه من بگویم با من نگفت و بهیچ حال
و مقام و مشاهده و مکاشفه نرسیدم که پیش ازانکه من بآن برسم که مرا
نگفت و مرا از چیزهائی خبر داد که بعد از اخبار وی بسی سال واقع
شد و میان خرقه پوشیدن من از وی و خرقه پوشیدن ابن نقطه از من
بست و پنج سال در میان شد و ابن نقطه چنان بود که فرموده بود یکی
از علماء میگوید که پیش شیخ عبد القادر در آمدم و هنوز جوان بودم و
با خود کتابي از علوم فلاسفه همراه داشتم شیخ عبد القادر بي انکه دران
کتاب نظر کند یا از من بپرسد که آن چه کتاب است گفت - یا فلان بئس
الرفیق کتابک هذا - برخیز و انرا بشوی من عزیمت کردم که از پیش
شیخ برخیزم و آن کتاب را در خانه بگذارم و دیگر با خود برندارم از
ترس شیخ نفس من بشستن آن مسامحت نکرد زیراکه چیزی
ازان کتاب دانسته بودم و مرا محبتي بآن واقع شده بود خواستم که
بآن نیت برخیزم شیخ بمن نظر کرد مرا قوت برخاستن نماند چون
کسی که ویرا بند کرده باشند پس گفت کتاب خود را بمن ده آنرا
بکشادم همه اوراق او را سفید دیدم که بران یکحرف نوشته نبود بدست
شیخ دادم اوراق او را بگردانید و گفت این کتاب فضائل قرآن است
و بمن داد دیدم که کتاب فضائل قرآنست بخوبترین خطی نوشته
پس گفت توبه کردی که بزبان نگوئي انچه در دل تو نباشد گفتم آری
گفت برخیز برخاستم و هرچه ازان کتاب یاد گرفته بودم همه فراموش
من شده بود وهرگز تا این زمان بخاطر من نیآمده است روزی شخصی

ابو المعالی نام در مجلس شیخ حاضر شد در اثنای مجلس ویرا تقاضای عظیم گرفت چنانکه مجال حرکت نماندہ و بیطاقت شد بطریق استغاثه بجانب شیخ نظر کرد شیخ یک پایهٔ از منبر فرو د آمد بر پایهٔ اول سری همچون سر آدمی پیدا شد چون شیخ در پایهٔ دیگر فرود آمد با آن سر هردو دوش ظاهر شد و همچنین پایه پایه فرود می آمد و آن صورت زیادت می شد تا صورتی شد بعینه مثل صورت شیخ و سخن می گفت بآوازی مثل آواز شیخ و بکلامی مثل کلام شیخ و این را غیر آن شخص - و من شاء الله تعالی - هیچ کس نمیدید شیخ آمد و بر بالای سر وی بایستاد و آستین خود یا مندیل خود برسر آن شخص پوشید آن شخص خود را در صحرای یافت کشادہ درانجا جوی آب روان و بر کنار جوئی درختی باخود دستهٔ کلید همراہ داشت ازان درخت بیاویخت و بقضاي حاجت مشغول شد بعد ازان وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و سلام داد شیخ آستین یا مندیل از سر وی برداشت خود را در مجلس شیخ دید و اعضاي وی از آب وضو تر و تقاضای وی مدفوع شدہ و شیخ بر بالای منبر سخن گویان که گویا هرگز فرود نیآمدہ آنمرد خاموش بود وبا هیچ کس نگفت و دستهٔ کلید را طلب کرد باخود نیافت پس بعد از مدتی ویرا بجانب بلاد عجم عزیمت سفر شد چهاردہ روز از بغداد راہ رفتند بصحرائی فرود آمدند که آنجا جوی آبروان بود برخاست تا وضوی سازد دید که آن صحرا بآن صحرا می ماند که آن روز وضو ساخته بود و آن جوی بآن جوی چون اندکی برفت بآنموضع رسید که آن روز وضو ساخته بود و آن درخت را یافت دستهٔ کلید وی آنجا آویخته چون ببغداد باز گشت پیش شیخ رفت تا آن قصه را باز گوید شیخ گوش ویرا بگرفت و گفت یا ابا المعالي تا زندہ ام

این با کسی مگو روزی شیخ با جماعتی از فقها و فقراء بزیارت گورستان رفت و پیش قبر شیخ حمّاد رحمة الله تعالی بسیار بایستاد چندانکه هوا گرم شد بعد ازان باز گشت و آثار بهجت و سرور در روی مبارک وی ظاهر بود ازیشان پرسیدند که سبب ایستادن پیش قبر شیخ حمّاد این همه چه بود گفت وقتی روز جمعه با شیخ حمّاد و اصحاب وی بمسجد جمعه میرفتیم چون بسر پلی رسیدیم شیخ حمّاد دست برمن زد و مرا درآب انداخت و هوا در غایت خنکی بود و من جبهٔ پشمینه داشتم پوشیده بودم و در آستین من جزوی چند بود دست خود بالا داشتم تا آن اجزا تر نشود ایشان مرا بگذاشتند و برفتند از آب برآمدم و جبّهٔ خود را بیفشردم و در عقب ایشان برفتم و بسیار سرما یافته بودم چون بایشان رسیدم اصحاب وی در باب من سختی گفتند ایشان را منع کرد و گفت که من ویرا رنجانیدم تا ویرا آزمایش کنم ویرا کوهی می بینم که از جائی نمی جنبد پس گفت امروز ویرا در قبر وی دیدم حلهٔ مرصّع بجواهر پوشیده و برسر وی تاجی از یاقوت و در دست وی سوارهای از زر و در پای وی نعلین از زر اما دست راست وی از کار رفته بود و فرمان وی نمی برد گفتم این چیست گفت این آن دست است که بآن ترا در آب انداخته بودم هیچ توانی که آنرا از من درگذرانی گفتم آری گفت پس از خدایتعالی در خواه که آن را بمن باز دهد پس بایستادم و از خدایتعالی درخواستم و پنج هزار از اولیاء الله در قبرهای خود از الله تعالی درخواستند که سوال مرا در حق وی قبول کند پس سوال می کردم چندانکه خدایتعالی دست ویرا بوی باز داد و بآن دست مرا مصافحه کرد چون این سخن در بغداد مشهور

شد مشائخ بغداد و صوفیه از اصحاب شیخ حمّاد جمع شدند تا شیخ عبد القادر را بتحقیق انچه گفته بود مطالبه کنند بمدرسهٔ شیخ آمدند اما از هیبت شیخ هیچ کس نتوانست که سخن گوید شیخ آغاز سخن کرد و گفت دو تن از مشائخ اختیار کنید تا تحقیق آنچه گفته ام بر زبان ایشان ظاهر شود ایشان اتفاق کردند بر شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی که وی بآن روز در بغداد بود و بر شیخ ابو محمد عبد الرحمن بن شعیب الکُردی قدس الله تعالی روحهما و وی مقیم بغداد بود و هر دو از ارباب کشف و احوال بزرگ بودند پس آن جماعت گفتند که ما مهلت دادیم تا جمعه دیگر که به بینم که بر زبان ایشان چه ظاهر میشود شیخ فرمودند از جای خود بر نخیزید تا این امر محقق نشود و سر در پیش افگند و ایشان نیز سر در پیش افگندند ناگاه از بیرون مدرسه آواز برآمد دیدند که شیخ یوسف بشتاب تمام می آید چون بمدرسه در آمد گفت حق سبحانه تعالی شیخ حمّاد را مشاهده من ساخت گفت ای یوسف زود بمدرسهٔ شیخ عبد القادر رو و با مشایخیکه آنجا حاضر اند بگوی که شیخ عبد القادر آنچه گفته است وی صادق است و هنوز شیخ یوسف سخن خود آخر نکرده بود که شیخ عبد الرحمن کُردی در آمد و گفت مثل آنچه شیخ یوسف گفته بود

از شیخ عبد القادر پرسیدند که سبب چه بود که لقب شما محیی الدین کردند فرمود که روز جمعه از بعضی سیاحات ببغداد می آمدم پای برهنه به بیماری متغیر اللون نحیف البدن بگذشتم مرا گفت - السلام علیك یا عبد القادر - جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیك من آی نزدیک وی رفتم گفت مرا باز نشان ویرا باز نشاندم جسد وی تازه گشت و صورت وی خوب شد و رنگ وی صافی گشت از وی

بفرسیدم گفت مرا می شناسي گفتم نه گفت من دین اسلام همچنان
شده بودم که اول مرا دیدی مرا خدای تعالی بتو زنده گردانید - انت
محيّ الدین - ویرا بگذاشتم و بمسجد جامع رفتم مردی مرا پیش آمد
و نعلین پیش پائی من نهاد و گفت یا شیخ محيّ الدین چون نماز
بگذاردم مردم از هرطرف بر من ریختند و دست و پای من می
بوسیدند و می گفتند یا محیّ الدین و مرا هرگز پیش ازان باین
لقب نخوانده بودند یکی از مشائخ گوید که من و شیخ علي هیتي
در مدرسهٔ شیخ عبد القادر بودیم که یکی از اکابر بغداد پیش شیخ آمد
و گفت - یا سیدی قال جدّك رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم
من دعي فلیجب و ها انا دعوتک الی منزلی - گفت اگر مرا اذن
کنند بیآیم و زمانی سر در پیش انداخت پس گفت می آیم و بر
اشتر سوار شد و شیخ علی هیتي رکاب راست وی گرفت و من
رکاب چپ تا بسرای آن شخص رسیدیم همه مشائخ بغداد و علماء
و اعیان آنجا بودند و سماطي کشیدند بروی انواع نعمتها و سلهٔ بزرگ
سر پوشیده دو کس برداشته پیش آوردند و در آخر سماط بنهادند و
بعد ازان آن شخص که صاحب دعوت بود گفت - الصلا - وشیخ سر در پیش
افگنده بود و هیچ نخورد و اذن خوردن نیز نداد و هیچکس هم نخورد - و اهل
المجلس کان علی رؤسهم الطیر من هیبته - پس شیخ بمن و شیخ علی
هیتي اشارت کرد که آن سله را پیش آرید برخاستم و آن را برداشتم بس
گران بود و پیش شیخ نهادیم فرمود تا سر آن را بکشادیم دیدیم که فرزند
آن شخص بود نا بینای مادرزاد و برجای مانده و مجذوم و مفلوج شیخ
ویرا گفت - قم باذن الله تعالی معافا - آن کودك برخاست دوان و
بینا و ویرا هیچ آفتی نی فریاد از حاضران برخاست شیخ در انبوهي

مردم بیرون آمد و هیچ نخورد پیش شیخ ابو سعید قیلوي رفتم و آن قصه را با وی بگفتم گفت شیخ عبد القادر - یُبْرِئُ الْاَکْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَاَحْیَی الْمَوْتٰی بِاِذْنِ اللّٰهِ تَعَالٰی - عجوزهٔ پیش شیخ عبد القادر در آمد و پسر خود را همراه آورد و گفت دل فرزند خود را تعلق بسیار می بینم بتو من ذمهٔ ویرا از حق خود بري گردانیدم برای خدایتعالی شیخ ویرا قبول کرد و مجاهده و ریاضت فرمود بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد دید که نان جو میخورد و زرد و لاغر شده از کم خواري و بیداري ازآنجا پیش شیخ شد آنجا طبقی دید بر آنجا استخوان های مرغی که شیخ خورده بود عجوزه با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ میخوري و پسر من نان جو شیخ دست خود بران استخوانها نهاد و گفت - قُوْمِيْ بِاِذْنِ اللّٰهِ الَّذِيْ یُحْیِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِیْمٌ - آن مرغ زنده شده و بانگ کردن آغاز کرد پس شیخ بآن عجوزه گفت وقتی که فرزند تو همچنین شود هرچه خواهد گو بخورد یکی از مشائخ عمر نام گوید شبی درخلوت خود نشسته بودم ناگاه دیوار بشگافت و شخصی کریه المنظر بیرون آمد ویرا گفتم کیستی گفت ابلیس آمدم برای نیکخواهي تو گفتم نیك خواهي تو کدام است گفت آنکه جلسهٔ مراقبه ترا تعلیم کنم - وجلس الْقُرْفُصَاءَ و راسه مُنَکَّسٌ - چون بامداد شد نزدیک شیخ عبد القادر آمد تا آن را با وی بگویم چون ویرا مصافحه کردم وی دست مرا بگرفت و پیش ازآنکه با وی بگویم گفت - یا عمر صدقک وهو کذوب - و بعد ازین ازوي هیچ سخني قبول نکني چهل سال جلسهٔ آن شیخ بران طریق بود روزی شیخ مجلس میگفت باران درایستاد بعضی مردمان متفرق شدند شیخ روی مبارک بهالا کرد و گفت من جمع میکنم و تو تفرقه میکني في الحال باران از مجلس باز

ایستاد و در بیرون مجلس می بارید یکی از مریدان شیخ گوید که
روز جمعه همراه شیخ بمسجد جمعه میرفتم هیچ کس بشیخ التفات
ننمود و بروی سلام نکرد با خود گفتم ای عجب هر جمعه ما بتشویش
بسیار بمسجد جمعه میرسیدیم از ازدحام بسیار بر شیخ هنوز این خاطر تمام
نشده بود که شیخ تبسم کنان بمن نگریست و مردم بسلام روی بشیخ
آوردند چندانکه میان من و شیخ حائل شدند باخود گفتم آن حال بهتر
ازین حال بود شیخ بمن التفات کرد و گفت این را تو خواستی
ندانستهٔ که دلهای مردمان بدست من است اگر خواهم دل های
ایشان را از خود بگردانم و اگر خواهم روی در خود کنم یکی از
مشائخ گوید مدتی از خدای تعالی درمی خواستم که یکی از رجال
غیب را بمن بنماید یکشب در خواب دیدم که زیارت امام احمد
حنبل میکنم و نزدیک قبروی مردی است در خاطر من افتاد که وی
از رجال غیب است چون بیدار شدم بامید آن که ویرا به بیداری
به بینم بزیارت امام احمد رحمه الله تعالی رفتم آن مرد را آنجا
یافتم در زیارت تعجیل کردم وی پیش از من بیرون رفت من در پی
وی روان شدم چون بدجله رسید هر دو کنار دجله فراهم آمد بمقدار
یک گام از دجله بگذشت سوگند بروی دادم که بایست تا سخن گویم
بایستاد گفتم مذهب تو چیست گفت - حنیفا مسلما وما انا من
المشرکین - در خاطر من افتاد که وی حنفی المذهب است
بازگشتم و باخود گفتم بروم و آن را با شیخ عبد القادر بگویم بمدرسهٔ وی
رفتم و بر در سرای وی بایستادم از درون مرا آواز داد و گفت از
مشرق تا بمغرب هیچ ولی از اولیا الله حنفی المذهب نیست
جز وی یکی از مریدان شیخ گوید که بخدمت وی مشغول می بودم

و بیشتر شبها بیدار می بودم یکشب از خانهٔ خود بیرون آمد ابریق
آب پیش بردم التفات نکرد و روی بدر مدرسه نهاد در کشاده شد
و بیرون رفت و من نیز در عقب وی بیرون رفتم چنانکه گمان من
آن بود که وی نمیداند که من همراهم چون بدروازهٔ بغداد رسید کشاده
شد وی بیرون رفت و من هم بیرون رفتم باز در فراهم آمد و چون اندکی راه
برفت ناگاه بشهری رسیدیم که من ندانستم که کجاست برباطی درآمد
و درانجا شش تن نشسته بودند پیش آمدند و بروی سلام کردند من در
پس ستونی پنهان شدم از یک جانب آن رباط آواز ناله می آمد در
اندک زمانی آن ناله ساکن شد ناگاه مردی درآمد و بآن جانب که آواز
ناله می آمد رفت بعد ازان بیرون آمد شخصی را بر دوش خود گرفته
و شخصی دیگر درآمد سر برهنه و موی های لب و سر درازشده و پیش
شیخ بنشست شیخ ویرا تعلیم شهادتین کرد و موی سر و لب ویرا گرفت
و طاقیه پوشانید و محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که من مامور
شدم بآنکه این شخص را بدل آن مرده گردانم ایشان گفتند - سمعا و طاعة -
پس شیخ بیرون آمد و ایشان را بگذاشت و من هم در عقب شیخ
بیرون آمدم اندکی برفتیم بدروازه بغداد رسیدیم چون بار اول کشاده شد
پس بدر مدرسه رسیدیم آنهم کشاده شد شیخ بخانهٔ خود درآمد چون
بامداد شد پیش شیخ بنشستم تا درس سبق خود بخوانم هیبت
برمن مستولی شد نتوانستم خواند، شیخ گفت ای فرزند بخوان سوگند
بروی دادم که انچه شب دیده بودم با من بیان کند گفت آن شهر
نهاوند بود و آن شش تن ابدال بودند و آنکه ناله میکرد مهتر ایشان بود
و آنکه بیرون آمد و شخصی را بر دوش داشت خضر بود علیه السلام
آن مرده را بیرون آورد تا کار ویرا بسازند و آن شخص که ویرا تعلیم

شهادتین کردم ترسائی بود از قسطنطینیه که مامور شده بودم که ویرا
بدل آن مرده گردانم پس ویرا آوردند و بر دست من مسلمان شد
واکنون یکی از ایشان است روزی سخن میگفت ناگاه چند گام درهوا
برفت و گفت ای اسرائیلی بایست و کلام محمدی بشنو و بمکان
خود باز آمد پرسیدند که این چه بود گفت ابو العباس خضر علیه
السلام بر مجلس ما میگذشت بتعجیل گامی چند بسوی او نهادم
و گفتم انچه شنیدید خادم شیخ گوید که دویست و پنجاه دینار زر
سرخ شیخ را دین شد از جهة مهمانان روزی شخصی درآمد که من
ویرا نمی شناختم و بی آنکه اذن خواهد بر شیخ درآمد و بنشست
و با شیخ بسیار سخن گفت و مقداری زر بیرون آورد و گفت این بجهة
دین شماست و برفت شیخ مرا فرمود که این را بوام خواهان برسان
پس گفت این صیرفی قدر بود گفتم صیرفی قدر کیست گفت
فرشته ایست که خدای تعالی می فرستد باولیاء الله تا دین
ایشان را ادا کند ٭

۵۲۲ شیخ بقاء بن بطو رحمه الله تعالی وی گفته که روزی در
مجلس شیخ عبد القادر حاضر بودم در اثنای آنکه سخن میگفت
بر پایهٔ اول از منبر ناگاه قطع سخن کرد و ساعتی خاموش بود و
بزمین فرود آمد بعد ازان بمنبر بالا رفت و بر پایهٔ دوم بنشست پس من
مشاهده کردم که پایهٔ اول کشاده شد چند انکه چشم کار میکرد و فرشی از
سندس اخضر انداختند و رسول صلی الله علیه و اله وسلم با اصحاب بر آنجا
نشستند و حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل شیخ عبد القادر تجلی کرد
چنانکه وی میل کرد که بیفتد رسول صلی الله علیه و اله وسلم ویرا
بگرفت و نگاه داشت بعد ازان خورد و لاغر شد چون عصفوری بعد ازان

ببالید و بزرگ شد بر صورت هائل و سهمگین بعد ازان آن همه از من پوشیده شد حاضران از شیخ بقا کیفیت رویت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابش را پرسیدند گفت خدایتعالی ایشان را تائید کرده است بقوتي که ارواح مطهره ایشان متشکل میشود بصور اجساد و صفات اعیان و می بینند ایشان را کسانیکه خدایتعالی ایشان را قوت رویت ان روح در صور اجساد و صفات اعیان داده است بعد ازان از سبب میل کردن و خورد شدن و بزرگ شدن شیخ پرسیدند گفت تجلي اول بصفتی بود که بشر را قوت آن نیست مگر بتائید نبوي و لهذا نزدیك بود که شیخ بیفتد اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا درنمی یافت و تجلي ثاني بصفت جلال بود وازین جهة بود که شیخ بگداخت وخورد شد و تجلي ثالث بصفت جمال بود و ازین جهة بود که شیخ ببالید و بزرگ شد - ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ *

۵۴۳ قضیب البان موصلی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عبد الله است شیخ محیي الدین ابن العربي قدس الله سره العزیز در بعض رسائل میفرماید که ازین طائفه ما بعضی را دیده ایم که صورت روحانیت ایشان متجسد و متمثل مي شود بر صورت جسمانیت ایشان و بران صور متجسده افعال و احوال می گذرانند حاضران می پندارند که آن بر صور جسمانیت ایشان میگذرد میگویند که فلانکس را دیدیم که چنین و چنین میکرد و حال آنکه ازان فعل مبرا است و ما این را بارها از بسیاري ازین طائفه مشاهده کرده ایم و معاینه دیده ایم وچنین بود حال ابو عبدالله موصلی که معروف است بقضیب البان و باید که برین انکار نیآري که اسرار خدای تعالی در افراد عالم

بزرگ و بسیار است و بقوت عقل ادراك غور آن نمیتواند کرد شیخ عبد الله یافعي رحمه الله تعالی گفت که یکی از اهل علم مرا خبر کرد که یکی از فقراء را نمی دیدند که نماز میگزارد روزی اقامت نماز کردند و او نشسته بود فقیهي از سر انکار او را گفت برخیز و نماز بجماعت بگذار برخاست و با ایشان تکبیر نماز بست رکعت اول بگزارد و فقیه منکر پهلوي او بود چون برکعت دوم برخاستند فقیه بوی نظر کرد کسی دیگر دید غیر وي که نماز میگزارد ازآن متعجب شد و در رکعت سیوم کسی دیگر دید غیر آن دو کس که اول نماز میگزارد و در رکعت چهارم دیگری غیر آنها چون سلام دادند دید که همان کس اول است برجای خود نشسته و ازآن سه کس که در حال نماز دید اثر نبود آن فقیر بوی نظر کرد و بخندید و گفت اي فقیه کدام یك ازآن چهار کس با شما نماز گزارد شیخ عبد الله یافعي گوید که مثل این قصه شنیدم که صادر شد از قضیب البان رحمه الله تعالی با بعضی از فقهاء قاضي موصل را نسبت بوی انکاري تمام بود یک روز دید که در یکی از کوچهای موصل از مقابل وی می آید با خود گفت ویرا می باید گرفت و قصهٔ ویرا بحاکم رفع کرد تا وی را بسیاستي برساند ناگاه دید که بصورت کُردی برآمد و چون مقداری دیگر پیش آمد بصورت اعرابی برآمد چون نزدیك تر شد بصورت یکی از فقهاء ظاهر شد چون بقاضي رسید گفت اي قاضي کدام قضیب البان را بحاکم می بري و سیاست میکني قاضي از انکار خود توبه کرد و مرید شد پیش شیخ عبد القادر گفتند که قضیب البان نماز نمیگزارد گفت مگوئید که همیشه سر وی در خانهٔ کعبه در سجود است ٭

۵۲۴ محمد الاواني که بابن القائد معروف است قدس سره وی

نیز از اصحاب شیخ محي الدین عبد القادر است قدس الله تعالی سره در فتوحات مکیه مذکور است که شیخ عبد القادر ویرا - معربد الحضرة - میگفت و میگفت - محمد بن قاید من المفردین - صاحب فتوحات میگوید که مفردون جماعتي اند که از دایرهٔ قطب خارج اند و خضر علیه السلام ازیشانست و رسول ما صلی الله تعالی علیه و آله و سلم پیش از بعثت ازیشان بود ابن قائد گفته است همه چیز را باز پس گذاشتم و روي بحضرت آوردم ناگاه پیش روي خود نشان پای دیدم مرا غیرت کرد گفتم که این نشان قدم کیست زیرا که اعتقاد داشتم که هیچ کس بر من سابق نیست گفتند این نشان قدم نبي تست صلی الله علیه و آله و سلم خاطر من تسکین یافت ٭

۵۲۵ ابو السعود بن الشبلي رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ محي الدین عبد القادر است در فتوحات مذکور است که از کسی که صدوق بود و ثقه شنیدم که از شیخ ابو السعود که امام وقت خود بود نقل کرد که گفت بر کنار دجلهٔ بغداد میگذشتم در خاطر من گذشت که آیا حضرت حق را بندگان باشند که ویرا در آب پرستند هنوز این خاطر تمام نشده بود که آب بشگافت و مردی ظاهر شد و گفت آری یا ابا السعود خدایتعالی را مردان هستند که ویرا در آب مي پرستند و من ازیشانم من مردی بودم از تکریت ازآنجا بیرون آمده ام بعد از پانزده روز آنجا فلان حادثه واقع خواهد شد چون پانزده روز گذشت آن حادثه بعینها چنانکه گفته بود واقع شد در نصوص مذکور است که شیخ ابو السعود با مریدان خود گفت که پانزده سال است که خدایتعالی مرا در مملکت خود تصرف داده است اما من تصرف نکرده ام ابن قایده روزي از وي پرسید که چرا تصرف نمی کني

گفت من تصرف را بحضرت حق سبحانه و تعالی گذاشته ام چنانکه
خواهد تصرف کند شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی گفته
است که در گورستان امام احمد حنبل رحمه الله تعالی توجه کرده بودم
بخاك بزرگي که خاك او معین است بنزدیک بعض مردم و من یقین
میدانم که وی آنجا نیست اما بسر آن خاك میرفتم در راه گنبد
خرابی بود که من هرگز نشنیده بودم که آنجا خاکیست چون از آن گنبد
میگذرم میبینم که ازان گنبد اشارتی میرسد که کجا میروي بیا و ما را
نیز زیارتی بکن من بازگشتم و بآن گنبد درآمدم وقت من خوش شد
می بینم که روح او با من میگوید که همچنان زندگاني کن که من کرده ام
گفتم تو چون زندگاني کردی گفت هرچه از حق بتو رسد قبول کن
گفتم اگر قبول کردنی باشد قبول کنم گفت باری امروز چیزی بتو
خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون بشهر درآمدم این قصه را
با شیخ نور الدین عبد الرحمن بگفتم فرمود که هیچ میداني که درآن
گنبد کیست گفتم ني گفت او را ابو السعود میگویند و وی عجب طریقهٔ
داشته است هرچه از حق بوی رسیدی رد نکردی و از کسی چیزی
نخواستی و لباس متکلف پوشیدی و طعام متکلف خوردی روزی
یکی پیش وی درآمد دستاري دید بر سر وی که بدویست
دینار مي آرزید باخود گفت این چه اسراف است دستاري که ازان
دویست درویش را جامه توان ساخت یک درویش چرا بر سر
بندد ابو السعود باشراف خاطر دریافت گفت اي فلان ما این دستار
را بخود بر سر نه بسته ایم اگر تو میخواهي ببر و بفروش و ازبرای
درویشان سُفره بیار آنکس برفت و دستار را بفروخت وسفره متکلف
راست کرد و نماز دیگر بیآمد چون درآمد همان دستار را بر سر شیخ

دید متعجب شد شیخ ابو السعود گفت چه تعجب می کني از
فلان خواجه بپرس که این دستار را از کجا آورده است پرسید آن
خواجه گفت پارسال در کشتي بودم که باد مخالف برخاست
نذر کردم که اگر بسلامت بیرون رویم دستار خوب بجهة شیخ هدیه
برم و اکنون شش ماه است که در بغداد می طلبم دستاري چنانچه
دل من میخواست نمی یافتم که بسلام شیخ آیم تا امروز این دستار
را در فلان دکان دیدم گفتم این دستار لایق شیخ است بخریدم
و بیاوردم بعد ازان شیخ گفت دیدی که این دستار دیگری برسر ما
می بندد و ازین نوع از شیخ روایتها بسیار است ٭

۵۲۶ شیخ ابو مدین المغربي قدس الله تعالی سره نام وی شُعیب
بن الحسین او الحسن است از اکابر این طایفه است و بسیاری از
مشائخ در صحبت و خدمت وي تربیت یافته اند و یکی از آن
جمله شیخ محيّ الدین العربي است و در مصنفات خود ذکر وی
بسیار کرده و سخنان و معارف وی آورده امام یافعي میگوید که اکثر
شیوخ یمن بشیخ عبد القادر نسبت دارند و بعضی هستند که نسبت
بشیخ ابو مدین دارند واین یکی شیخ مغرب است وآن یکی یعنی
شیخ عبد القادر شیخ مشرق ـ رضي الله عنهما و نفعنا بهما ـ در کتاب
فصوص مذکور است که بعضي ابدال با یکی از مشائخ گفتند که اي
ابو مدین سلام ما بگوئی بعد ازان که سلام ما بوی برساني بگو
که سبب چیست که بر ما هیچ چیز دشوار نمی گردد و مشکل
نمیشود و بر تو مشکل مي شود ومعهذا ما بآنمقام که تو داري رغبت
داریم و تو بآن مقام که ما درانیم رغبت نداري و در فتوحات مذکور
است که یکی از اولیاء الله شنیدم که گفت یکی ازین طایفه گفت

که ابلیس را بخواب دیدم از وی پرسیدم که حال تو با شیخ ابو مدین
که امام است در توحید و توکل چون است گفت مثل من با وی
چون چیزي در خاطر وی اندازم مثل آنکس است که در بحر محیط
بول کند و از وی پرسند که چرا بول کردی گوید تا بحر محیط نا پاك
شود و طهارت بوی نتوان کرد ازین شخص هیچ کس نادان تر باشد
مثل من با دل ابو مدین همچنین است و هم در فتوحات مذکور است که
خلق بجهت تبرك و تیمن دست بشیخ ابو مدین فرود مي آوردند
و میبوسیدند از وی پرسیدند که تو در نفس خویش ازان هیچ اثری باز
می یابي گفت حجر الاسود در خود هیچ اثر باز مي یابد که وی
را از حجریت وی بیرون برد با آنکه ویرا انبیاء و رسل و اولیاء می
بوسند گفتند نی گفت من همان حجر الاسودم و حکم آن دارم روزی
شیخ ابو مدین در بعضی از دیار مغرب گردن خود را پست کرد و
گفت ـ اللهم اني اشهدك واشهد ملائکتك اني سمعت واطعت ـ
اصحاب وی پرسیدند که سبب این چه بود گفت شیخ عبد القادر امروز
در بغداد گفت ـ قدمي هذه علی رقبة کل ولي الله ـ بعد ازان بعضی
از اصحاب شیخ عبد القادر از بغداد آمدند و خبر دادند که شیخ
عبد القادر همان وقت آن را گفت هرگاه که شیخ ابو مدین این
آیت بشنیدي که ـ وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا ـ گفتی این اندکی
که خدایتعالی ما را داده است از علم نه ازان ما است بلکه عاریت
است نزدیک ما و به بسیاری ازان نرسیده ایم پس ما جاهلانیم علی
الدوام و هم در فتوحات مذکور است ـ کان شیخنا ابو مدین بالمغرب
قد ترك الحرفة وجلس مع الله تعالی علی ما یفتح الله له و کان علی
طریقة عجیبة مع الله في ذلك الجلوس فانه ما کان یرد شیئا یوتی

اليه به مثل الامام عبد القادر الجيلاني سواء غير ان عبد القادر كان
انهض في الظاهر لما يعطيه الشرف فقيل له يا ابا مدين لم لا تحترف
او لم لا تقول بالحرفة فقال الضيف عندكم اذا نزل بقوم و عزم على
الاقامة كم توقيت زمان وجوب ضيافته عليهم قالو ثلثة ايام قال وبعد
الثلاثة الايام قالوا يحترف و لا يقعد عندهم حتى يحوجهم قال الشيخ الله
اكبر انصفونا نحن اغياف ربنا تبارك و تعالى و نزلنا عليه
في حضرته على وجه الاقامة عنده الى الابد فتعينت الضيافة فانه
تعالى ما دل على كريم خالق لعبده الا كان هو اولى بالاتصاف به
قالوا نعم قال و ايام ربنا كما قال كل يوم كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ فضيافته
بحسب ايامه فاذا اقمنا عنده في ثلثة الاف سنة و انقضت و لا نحترف
يتوجه اعتراضكم علينا و نحن نموت و ينقضي الدنيا و يبقى لنا فضلة
عنده تعالى من ضيافتنا فاستحسن ذلك منه المعترض فانظر في هذا
النفس ان كنت منهم و كان ابو مدين قدس سره يامر اصحابه باظهار
الطاعات فانه لم يكن عنده فاعل الا الله - روزى شيخ ابو مدين بر كذار
دريا ميگذشت جماعتى از كافران فرنگ ويرا اسير كردند و بكشتي
خود بردند ديد كه آنجا جمعي مسلمانانند كه اسير كرده اند چون
شيخ در كشتي قرار گرفت كافران بادبان بركشيدند تا روانه شوند
هرچند جهد كردند كشتي از جاى خود نجنبيد باوجود آنكه باد هاى
قوى مى جست ايشان را يقين شد كه كشتي نخواهد رفت با يكديگر
گفتند غالبا اين بواسطه اين مسلمان است كه حالي گرفته ايم مى شايد
كه وى از ارباب باطن باشد شيخ را اجازت دادند تا از كشتي
بيرون رود گفت بيرون نمى روم تا همه مسلمانان را نگذارند چون چاره
نديدند همه را گذاشتند في الحال كشتي ايشان روان شد وى گفته - اذا

ظهرالحق لم يبق معه غيره - وهم وی کفته - ليس للقلب سوی وجهه واحدة فالى اي وجهة توجهت حجبت من غيرها - وهم وی گفته - ما وصل الى صريح الحرية من عليه من نفسه بقية - ومن اشعاره • شعر •

لا تنكر الباطل في طوره • فانه بعض ظهـــوراته
و اعطـــه منك بمـــقداره • حتى توفى حق اثباته

توفى رضي الله تعالى عنه سنه [٥٩٠] تسعين و خمسمائة •

٥٢٧ ابو العباس بن العريف الصنهاجی الاندلسي رحمه الله تعالى نام وي احمد بن محمد است عالم بودبعلوم و عارف بود بوجوه قراءت ومتناهی بود در جميع روايات مريدان وطلبان بسيار پيش وي جمع شدند بادشاه وقت را از وي خوفی در دل پديد آمد ويرا طلب داشت در راه فوت شد بعضی کفته اند پيش از رسيدن ببادشاه و بعضی گفته اندکه بعد از رسيدن - وكان ذلک سنة [٥٣٦] ست وثلثين و خمسمائة - صاحب فتوحات از شيخ خود ابوعبد الله الغزالی نقل کرده است که وي گفته که روزي ازپيش شيخ خود ابن عريف بيرون آمدم و درصحرائي سير ميکردم و بهردرخت و گياه که ميرسيدم ميکفت که مرا بگيرکه من فلان علت را نفع ميرسانم و فلان ضرر را دفع ميكنم و مرا ازان حال حيرتي روي نمود به پيش شيخ خود بازگشتم و قصه را با وي بگفتم شيخ فرمود ما نه از براي اين تربيت تو كرده بوديم - اين كان منك الضار و النافع حين قالت لک الاشجار انها نافعة ضارة فقال ياسيدی التوبة - شيخ گفت خدايتعالى ترا آزمايش ميکند و امتحان کرده است و گرنه من ترا بخدايتعالى رهنمونی کردم نه بغير او علامت صدق توبه تو آنست که بآنموضع باز گردي و ان درختان وگياهها با تو هيچ سخن نگويند ابوعبدالله بآنموضع باز گشت

اليه به مثل الامام عبد القادر الجيلاني سواء غير ان عبد القادر كان
انهض في الظاهر لما يعطيه الشرف فقيل له يا ابا مدين لم لا تحترف
او لم لا تقول بالحرفة فقال الضيف عندكم اذا نزل بقوم و عزم على
الاقامة كم توقيت زمان وجوب ضيافته عليهم قالو ثلثة ايام قال و بعد
الثلاثة الايام قالوا يحترف و لا يقعد عندهم حتى يحوجهم قال الشيخ الله
اكبر انصفونا نحن اضياف ربنا تبارك و تعالى و نزلنا عليه
في حضرته على وجه الاقامة عنده الى الابد فتعينت الضيافة فانه
تعالى ما دل على كريم خلق لعبده الا كان هو اولى بالاتصاف به
قالوا نعم قال و ايام ربنا كما قال كل يوم كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ وضيافته
بحسب ايامه فاذا اقمنا عنده في ثلثة الاف سنة و انقضت و لا نحترف
يتوجه اعتراضكم علينا و نحن نموت و ينقضي الدنيا و يبقى لنا فضلة
عنده تعالى من ضيافتنا فاستحسن ذلك منه المعترض فانظر في هذا
النفس ان كنت منهم و كان ابو مدين قدس سره يامر اصحابه باظهار
الطاعات فانه لم يكن عنده فاعل الا الله - روزی شیخ ابو مدین بر کنار
دریا میگذشت جماعتی از کافران فرنگ ویرا اسیر کردند و بکشتي
خود بردند دید که آنجا جمعي مسلمانانند که اسیر کرده اند چون
شیخ در کشتي قرار گرفت کافران بادبان برکشیدند تا روانه شوند
هرچند جهد کردند کشتي از جای خود نجنبید باوجود آنکه باد های
قوی می جست ایشان را یقین شد که کشتي نخواهد رفت با یکدیگر
گفتند غالبا این بواسطه این مسلمان است که حالي گرفته ایم می شاید
که وی از ارباب باطن باشد شیخ را اجازت دادند تا از کشتي
بیرون رود گفت بیرون نمی روم تا همه مسلمانان را نگذارند چون چاره
ندیدند همه را گذاشتند في الحال کشتي ایشان روان شد وی گفته - اذا

ظهرالحق لم يبق معه غيره - وهم وی گفته - ليس للقلب سوی وجهه واحدة فالی ايّ وجهة توجهت حجبت من غيرها - وهم وی گفته - ما وصل الی صريح الحرّية من عليه من نفسه بقيّة - ومن اشعاره • شعر •

لا تنكر الباطل في طوره • فانه بعض ظهــوراته

و اعطــه منك بمــقداره • حتى توفّی حق اثباته

توفی رضي الله تعالی عنه سنه [٥٩٠] تسعين و خمسمائة •

٥٢٧ ابو العباس بن العريف الصّنهاجی الاندلسي رحمه الله تعالی نام وي احمد بن محمد است عالم بود بعلوم و عارف بود بوجوه قراءت ومتناهي بود در جميع روايات مريدان وطلبان بسيار پيش وي جمع شدند بادشاه وقت را از وي خوفی در دل پديد آمد ويرا طلب داشت در راه فوت شد بعضی گفته اند پيش از رسيدن ببادشاه و بعضی گفته اندكه بعد از رسيدن - وكان ذلك سنة [٥٣٦] ستّ وثلثين و خمسمائة - صاحب فتوحات از شيخ خود ابوعبد الله الغزالی نقل كرده است كه وي گفته كه روزي ازپيش شيخ خود ابن عريّف بيرون آمدم و درصحرائي سير ميكردم و بهر درخت و گياه كه ميرسيدم ميگفت كه مرا بگيركه من فلان علت را نفع ميرسانم و فلان ضرر را دفع ميكنم و مرا ازان حال حيرتي روي نمود به پيش شيخ خود بازگشتم و قصه را با وي بگفتم شيخ فرمود ما نه از براي اين تربيت تو كرده بوديم - اين كان منك الضّار و النافع حين قالت لك الاشجار انها نافعة ضارة فقال يا سيدي التوبة - شيخ گفت خدايتعالی ترا آزمايش ميكند و امتحان كرده است و گرنه من ترا بخدايتعالی رهنمونی كردم نه بغير او علامت صدق توبه تو آنست كه بآنموضع باز گردي و ان درختان وگياهها با تو هيچ سخن نگويند ابوعبدالله بآنموضع باز گشت

ازان سخنان هیچ نشنید خداوند را سبحانه وتعالی سجدهٔ شکر بجای آورد و بسوی شیخ بازگشت و انرا باوی گفت شیخ گفت - الحمد لله التی اختارك لنفسه ولم یدفعک الی کون مثلک من اکوانه - وهم صاحب فتوحات گفته - کنت یوما عند شیخنا ابی العباس العریفی باشبیلیة جالسا و اردنا او اراد احد اعطاء معروف فقال شخص من الجماعة للذی یرید ان یتصدق الاقربون اولی بالمعروف فقال الشیخ من فوره متصلا بکلام القایل الی الله فیا بردها علی الکبد و الله ما سمعتها فی تلك الحالة الا من الله تعالی حتی خیّل لی انها کذا نزلت فی القرآن مما تحققت بها و اشربها قلبی وکذا جمیع من حضر فلا ینبغی ان یاکل نعم الله الا اهل الله ولهم خلقت و یاکلها غیرهم بحکم التبعیة فهم المقصودون بالنعم - توفی رحمه الله تعالی سنة [٥٣٦] ست وثلثین و خمسمائة *

٥٢٨ ابو الربیع الکفیف المالقی رحمه الله تعالی وی از مریدان ابو العباس بن العریف است روزی با اصحاب خود گفت اگر فی المثل دو مرد باشند وهریکی را ده دینار باشد یکی ازیشان یکدینار صدقه کند و نه دینار نگاه دارد و دیگری نه دینار صدقه کند ویك دینار نگاه دارد کدام ازیشان فاضلتر است گفتند آنکه نهه دینار صدقه کند شیخ گفت چرا وی فاضلتر است گفتند ازآن سبب که وی بیشتر تصدق کرده است شیخ گفت انچه گفتید خوبست اما روح مسئله را ندانستید و برشما پوشیده بماند گفتند آن کدام است گفت آنکه ما هر دو را در مال برابر فرض کردیم آنکه بیشتر داد درآمدن وی در مقام فقر پیش ازان کس است که کمتر داد پس نسبت وی بفقر زیادت باشد پس وی افضل باشد حدیث نبوی وارد است بآن

معنی که هفتاد هزار بار کلمهٔ - لا اله الا الله - گفتن را در نجات گویند
یا نجات آنکس که آنرا به نیت وی گویند اثر تمام است شیخ ابو الربیع
مالقي گفته است که من این ذکر را هفتاد هزار بار گفته بودم و
لیکن بنام کسی معین نساخته بودم تا روزی بر مائدهٔ طعامی حاضر
شدم با جماعتی و با ایشان کودکی صاحب کشف بود درآن وقت
که ان کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتندش
چرا گریستي گفت اینك دوزخ را مشاهده میکنم و مادر خود
را در وي درعذاب میبینم شیخ ابو الربیع گفت در باطن با خود گفتم
خداوندا تو میداني که هفتاد هزار بار کلمهٔ - لا اله الا الله - گفته ام
آنرا بجهت ازادي مادر این کودك از آتش دوزخ معین گردانیدم
گفت چون من این نیت در باطن خود تمام کردم آن کودك
بخندید و بشاشت نمود گفت مادر خود را مي بینم که از
آتش دوزخ خلاص یافته الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد با آن
جماعت شیخ ابو الربیع میگوید که مرا صحت خبر نبوي درین
باب بکشف آن کودك معلوم شد و صحت کشف آن کودك بخبر
نبوی هم شیخ ابو الربیع گفته است که در بعض سیاحات تنها میرفتم
چون شب میرسید مرغي مي آمد و نزدیک من شب میگذرانید
و با من حکایت میکرد شبی شنیدم که همه شب میگفت - یا
قدوس یا قدوس - چون بامداد شد پرها برهم زد و گفت - سبحان
الله الرزاق - و پرواز کرد •

٥٢٩ عدي بن مسافر الشامي ثم الهکاری رحمه الله تعالی با شیخ
عقیل منبجي و شیخ حماد دباس صحبت داشته بروي خلق
بسیار مجتمع شدند درجبل هکاریه که از توابع موصل است از خلق

ازان سخنان هيچ نشنيد خداوند را سبحانه وتعالى سجدهٔ شکر بجاي آورد و بسوي شيخ بازگشت و انرا باوي گفت شيخ گفت - الحمد لله الذي اختارك لنفسه ولم يدفعك الى كون مثلك من اكوانه - وهم صاحب فتوحات گفته - كنت يوما عند شيخنا ابى العباس العريفي باشبيلية جالسا و اردنا او اراد احد اعطاء معروف فقال شخص من الجماعة للذي يريد ان يتصدق الاقربون اولى بالمعروف فقال الشيخ من فوره متصلا بكلام القايل الى الله فيا بردها على الكبد و الله ما سمعتها في تلك الحالة الا من الله تعالى حتى خيل لى انها كذا نزلت في القرآن مما تحققت بها و اشربها قلبي و كذا جميع من حضر فلا ينبغي ان ياكل نعم الله الا اهل الله ولهم خلقت و ياكلها غيرهم بحكم التبعية فهم المقصودون بالنعم - توفى رحمه الله تعالى سنة [٥٣٦] ست و ثلثين و خمسمائة *

٥٢٨ ابو الربيع الكفيف المالقى رحمه الله تعالى وي از مريدان ابو العباس بن العريف است روزي با اصحاب خود گفت اگر فى المثل دو مرد باشند وهريكي را ده دينار باشد يكى ازيشان يكدينار صدقه كند و نه دينار نگاه دارد و ديگري نه دينار صدقه كند ويك دينار نگاه دارد كدام ازيشان فاضلتر است گفتند آنكه نهه دينار صدقه كند شيخ گفت چرا وي فاضلتر است گفتند ازآن سبب كه وي بيشتر تصدق كرده است شيخ گفت انچه گفتيد خوبست اما روح مسئله را ندانستيد و بر شما پوشيده بماند گفتند آن كدام است گفت آنكه ما هر دو را در مال برابر فرض كرديم آنكه بيشتر داد درآمدن وي در مقام فقر پيش ازان كس است كه كمتر داد پس نسبت وى بفقر زيادت باشد پس وى افضل باشد حديث نبوى وارد است بآن

معنی که هفتاد هزار بار کلمهٔ - لا اله الا اللّٰه - گفتن را در نجات گویند
یا نجات آنکس که آنرا به نیت وی گویند اثر تمام است شیخ ابو الربیع
مالقي گفته است که من این ذکر را هفتاد هزار بار گفته بودم و
لیکن بنام کسی معین نساخته بودم تا روزی بر مائدهٔ طعامی حاضر
شدم با جماعتی و با ایشان کودکی صاحب کشف بود درآن وقت
که ان کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتندش
چرا گریستي گفت اینك دوزخ را مشاهده میکنم و مادر خود
را در وي درعذاب میبینم شیخ ابو الربیع گفت در باطن با خود گفتم
خداوندا تو میداني که هفتاد هزار بار کلمهٔ - لا اله الا اللّٰه - گفته ام
آنرا بجهت آزادي مادر این کودك از آتش دوزخ معین گردانیدم
گفت چون من این نیت در باطن خود تمام کردم آن کودك
بخندید و بشاشت نمود گفت مادر خود را مي بینم که از
آتش دوزخ خلاص یافته الحمد للّٰه پس بطعام خوردن مشغول شد با آن
جماعت شیخ ابو الربیع میگوید که مرا صحت خبر نبوي درین
باب بکشف آن کودك معلوم شد و صحت کشف آن کودك بخبر
نبوی هم شیخ ابو الربیع گفته است که در بعض سیاحات تنها میرفتم
چون شب میرسید مرغي مي آمد و نزدیک من شب میگذرانید
و با من حکایت میکرد شبی شنیدم که همه شب میگفت - یا
قدوس یا قدوس - چون بامداد شد پرها برهم زد و گفت - سبحان
اللّٰه الرزاق - و پرواز کرد ٭

---

٥٢٩ عدي بن مسافر الشامي ثم الهکاری رحمه اللّٰه تعالی با شیخ
عقیل منبجي و شیخ حماد دباس صحبت داشته بر وي خلق
بسیار مجتمع شدند در جبل هکاریه که از توابع موصل است از خلق

اي شيخ براى من دعاى بنويس چون دران كاغذ نگريست گفت
اي فرزند اين كاغذ نوشته است و بوى داد روزى دو تن از اصحاب
وى بصحرا رفتند و باهم بنشستند و حكايت ميكردند يكى ازان ديگري
را پرسيد كه ترا درين مدت از ملازمت سيدي احمد چه حاصل شده گفت
تو هر تمنائيكه ميخواهي بكن گفت اي سيدى ميخواهم كه نامهٔ
آزادي ما از دوزخ همين ساعت از آسمان فرود آيد آن ديگرى گفت
كرم خدايتعالىٰ بسيار است و فضل وى بيحد است درين حال
كه ايشان درين مقال بودند ناگاه ورقي سفيد از آسمان فرود افتاد آنرا بر
گرفتند دران هيچ نوشته نديدند پيش سيدى آمدند و از حال خود
هيچ نا گفته آنورق را بوى دادند چون سيدى درآنورق نگريست خداى
تعالىٰ را سجده كرد و چون سر از سجده برداشت گفت - الحمد لله
الذي اراني عتق اصحابي من النار في الدنيا قبل الآخرة - گفتند اى
سيدي اين ورق سفيد است گفت يد قدرت بسياهي نمي نويسد
اين بنور نوشته شده است و گفته اند كه ويرا با كمال اشتغال بعبادات
اشعار لطيف بوده است - فمنها * شعر *

اذا جنّ ليل هام قلبي بذكركم * انوح كما ناح الحمام المطوّق
وفوقي سحاب يمطر الهمّ والاسى * وتحتي بحار للهوى تتدفق
سلو امّ عمرو كيف بات اسيرها * تفكّ الاسارى دونه وهو موثق
فلا هو مقتول نفي القتل راحة * ولا هو ممنون عليه فيطلق

و بعضى گفته كه اين ابيات را از قوّال شنيده است و بران برفته از
دنيا - توفى رحمه الله تعالىٰ عنه يوم الخميس الثاني والعشرين من
جمادي الاولى سنة [٥٧٨] ثمان و سبعين و خمسمائة *

٥٣١ حيات بن قيس الحرّاني قدس سره صاحب الكرامات

الخارقة و الانفاس الصادقة و الاحوال الفاخرة و الانوار الباهرة و المقامات العالية و المذاقب السامية - وی یکی ازان چهار کس است که شیخ ابوالحسن قریشي گفته است که چهار کس میدانم از مشائخ که در قبور خود تصرف میکنند چنانکه احیا میکنند معروف کرخي و شیخ عبد القادر و شیخ عقیل منبجي و شیخ حیات حرّاني قدس الله تعالی اسرارهم یکی از صلحا گفته است که از یمن در دریا نشستم چون بمیان دریای هند رسیدم باد مخالف برخاست و موج عظیم شد و کشتي بشکست من بر تخته بارهٔ ماندم موج مرا بجزیرهٔ انداخت بسی بگشتم هیچ کس ندیدم خرابه بسیار بود درانجا ناگاه بمسجدی رسیدم که دروی چهار کس نشسته اند سلام گفتم جواب من دادند و حال من پرسیدند حال خود با ایشان بگفتم و باقي روز پیش ایشان بنشستم و از حسن توجه و کمال اقبال ایشان بر حضرت حق سبحانه امري عظیم مشاهده کردم چون شب رسید شیخ حیات حرّاني درآمد جماعت پیش او دویدند و سلام کردند پیش رفت و نماز خفتن بجماعت بگذاردند و تا طلوع فجر در نماز ایستادند و شنیدم که شیخ حیات بمناجات درآمد و درآخر گفت - یا حبیب التوابین و یا سرور العارفین و یا قرة عین العابدین و یا انیس المنفردین و یا حرز اللاجئین و یا ظهر المنقطعین و یا من حنّت الیه قلوب الصدّیقین و یا من آنست به افئدة المحبّین و علیه عکفت همة الخاشعین - بعد ازان بگریست گریستني سخت دیدم که انوار ظاهر شدن گرفت چنانکه آن هکان روشن شد چون روشن شدن ماه شب چهارده بعد ازان شیخ حیات از مسجد بیرون امد آن جماعت مرا گفتند که در عقب وي برو برفتم دیدم که زمین و بیابان و دریا و کوه و هامون در زیر پای او در نوردیده مي شود و هر گامیکه

بر میداشت مي شنيدم كه ميگفت - يا رب حيات كن حيات - در اندك زماني بحران رسيديم مردم هنوز درنماز بامداد بودند شيخ حيات ساكن حران بوده تا ازدنيا رفته است در سنه [۵۸۱] احدى و ثمانين و خمسمائة *

۵۳۲ شيخ جاگير قدس سره شيخ ابو الوفا بروى ثنا گفته است و طاقيه خود را بدست شيخ على هيتي براى وى فرستاده است و ويرا تكليف حضور نكرده است و گفته است كه من از خداى تعالى درخواستم كه جاگير را از جملهٔ مريدان من گرداند خداى تعالى ويرا بمن بخشيد و شيخ جاگير در اصل از كردان بود در صحرائى از صحراهاي عراق يكروزه سامرا متوطن شد و آنجا مى بود تا در سنه [۵۹۰] تسعين و خمسماية از دنيا برفت و قبر وي همانجاست وى گفته - من شاهد الحق عزو جل في سره سقط الكون من قلبه - وهم وي گفته - ما اخذت العهد على احد حتى رايت اسمه مرقوما في اللوح المحفوظ من جملة مريدي و قال ايضا اوتيت سيفا ماضى الحد احد طرفيه بالمشرق و الاخر بالمغرب لو اشير به الى الجبال الشوامخ لهوت - يكى از اصحاب وي گويد كه روزي با وى بودم گلهٔ گاوان از پيش وى ميگذشتند اشارت بيك گاو كرد و گفت اين حامله است بگوسالهٔ نر چنين و چنين و ان فلان روز خواهد زاد و نذر ما خواهد بود و فلان و فلان خواهند خورد و اشارت بگاو ديگر كرد و گفت اين حامله است بگوسالهٔ ماده و فلان وقت خواهد زاد و فلان و فلان از وى خواهند خورد و سگى سرخ را از وي نصيب است و الله كه هرچه شيخ گفته بود واقع شد سگى سرخ بزاويه در آمد و ازان كوساله يك پاره ببرد - توفى رحمه الله سنة [۵۹۰] تسعين

و خمسمائة *

٥٣٣ شیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهیم القرشي الهاشمي قدس الله تعالی سره امام العارفین و دلیل السالکین صاحب الاحوال الفاخرة و الکرامات الباهرة - وي گفته - العالم من نطق عن سرک و اطلع علی عواقب امرک - وي گفته که روزی در منا بودم تشنه شدم هیچ جا آب نیافتم و با من هیچ نبود که بآن آب خورم و میرفتم تا چاهي پیدا کنم که ازانجا آب کشم چاهي یافتم که اعاجم برآن جمع آمده بودند و آب میکشیدند یکي ازیشان را گفتم که قدري آب درین رکوه کن مرا بزد و رکوه از دست من بگرفت و بینداخت من برفتم تا رکوه را بگیرم و بسیار شکسته خاطر بودم دیدم که در برکهٔ آب شیرین افتاده است آب برداشتم و بخوردم و رکوه را پر آب کرده پیش اصحاب آوردم ازان آب بخوردند قصه را با ایشان بگفتم آنجا برفتند تا آب گیرند نه آب یافتند و نه اثر آن دانستم که آیتي بود از آیات الهي - و عن الشیخ ابن کساء قال مرّ الشیخ ابو عبد الله قدس سره في بعض قراء مصر و معه جماعة من اصحابه نوجدوا القریة عامرة بالبیوت و البساتین و لم یروا بها احدا فسال الشیخ عن سبب خلوّها فقیل له انها مشهورة یسکن الجن و من سکنها من الناس آذوه اذی فظیعا وقد تفرق اهلها فی القری فقال الشیخ لبعض الفقراء نادیا علی صوتک في ارجاء القریة معاشر الجانّ قد امرکم القرشيّ ان ترتحلوا من هذه القریه ثم لا تعودوا الیها و لا توذوا واحدا من اهلها اینما کانوا و من خالف منکم هلک قال الرجل ینادي و الفقراء یسمعون من القریة جلبة و مرجا فقال الشیخ ارتحلوا الجلبة و لم یبق منهم فیها احد فتسامع اهل القریة و جاؤها و عمرت بالناس و لم یتاذ احد منهم من الجان بعد ذلک توفی رحمه الله تعالی

سنة [٥٩٩] تسع و تسعين و خمسمائة •

۵۳۴ ابو الحسن علي بن حميد الصعيدی المعروف بابن الصبّاغ رحمه الله تعالی صاحب احوال بلند و مقامات ارجمند بود کرامات بسيار و خوارق عادات بيشمار ازوی ظاهر شده است پدر وی صباغ بود و ميخواست که پسرش هم صباغ باشد بروی گران مي آمد که وی بصحبت صوفيه ميرفت و طريقه ايشان مي ورزيد و از صباغي باز مي ماند روزی پدرش آمد ديد که جامهاي مردم را رنگ نکرده است و وقت گذشته است درغضب شد و در دکان تغارها بسيار بود در هريک رنگ ديگر چون غضب پدر را ديد همه جامها را گرفت و در يک تغاره نهاد غضب پدر زيادت شد وگفت ديدي که چه کردي و جامهای مردم را ضايع کردي هر يکي رنگی خواسته بودند تو همه را يکرنگ کردی ابو الحسن دست دران تغاره کرد و همه را بيکبار بيرون آورد و هر يکي را آن رنگ شده که صاحبش خواسته بود چون پدرش آن بديد حيران بماند و ويرا بسلوک راه صوفيه بازگذاشت و از صنعت صباغي معذور داشت عادت وي آن بود که مادام که نام کسی را در لوح محفوظ از مريدان خود نديدي در صحبت خود راه ندادی روزی شخصی از وي طلب صحبت کرد شيخ ساعتی سر درپيش افگند وگفت که نزديک ما هيچ وظيفهٔ خدمتی نمانده است که بآن قيام نمائي آنشخص مبالغه کرد که ازان چاره نيست گفت هر روز ميرو و يک پشته حلفاء ميآور بعد از مدتی که آن کار کرد دست وی بدرد آمد آنچه حلفا را بآن مي درويد بيفداخت و ترک صحبت فقرا کرد شبي در خواب ديد که قيامت شده و مردم بسر صراط ميگذرند بعضی بسلامت ميگذرند

وبعضي در اتش مي افتند پس چيزي طلبيد كه دست دران زند
نيافت متحير بماند ناگاه ديد كه پشتهٔ ازان پشتهاي حلفاء بر روي آتش
ميرود خود را بر بالاي آن انداخت ويرا از آتش بيرون برد و نجات
يافت ترسناك و هول زده از خواب در آمد پيش شيخ رفت
چون چشم شيخ بر وي افتاد گفت نگفتيم كه ترا خدمتي بيش
ازين نمانده است از شيخ استغفار كرد و بسر كار خود رفت - توفي
رحمه الله تعالى سنة [٦١٢] اثنتي عشرة و ستماية *

٥٣٥ ابو اسحق ابن طريف قدس سره وي از مشايخ شيخ
محي الدين ابن العربي است قدس سره در فتوحات ميگويد كه
وي از بزرگترين مشائخ است كه من ديده ام و از وي مي آرد كه
گفته كه كساني كه مرا مي شناسند همه اولياء الله اند گفتند چون
چنين است يا ابا اسحق گفت زيراكه هريك از ايشان از دو حال
بيرون نيستند يا آنست كه در حق من خير و نيكوئي ميگويند يا
غير آن اگر چنانچه در حق من خير ميگويد و مرا صفت نمي كند
مگر بآنچه صفت وي شده است اگر چنانچه وي محل آن صفت
نبودي و موصوف بآن نگشتي مرا بآن صفت نكردي پس اين
شخص نزديک من از اولياء الله است و اگر چنانچه در حق من بد
ميگويد وي صاحب فراست و كشف است كه خدايتعالى وي را
از حال من اطلاعي داده است پس اين كس هم از اولياء الله است *

٥٣٦ ابن الفارض الحموي المصري قدس الله سره العزيز كنيت
وي ابوحفص است ونام وي عمر از قبيلهٔ بني سعد است قبيلهٔ حليمهٔ
مرضعهٔ رسول صلى الله عليه و آله و سلم حموي الاصل بود و مصري
المولد و المحتد پدر وي از اكابر علماء مصر بوده فرزند وي ميدي

کمال الدین محمد گفته است که وی گفته است که در اول تجرید و سیاحت از پدر خود اجازت میخواستم و در وادیها و کوهها که نزدیک بمصر بود میگشتم و بعد از شبان روزی کم یا بیش از جهت مراعات خاطر وی باز میگشتم و پیش وی می آمدم و چون پدر من وفات یافت بتجرید و سیاحت وسلوک طریق حقیقت بالکلیه باز گشتم اما بر من هیچ خبر ازین طریق فتح نمیشد تا آن زمان که روزی خواستم که بیکی از مدارس مصر در آیم دیدم که بر در مدرسه پیریست بقّال وضو میسازد وضوئی نه بر ترتیب مشروع اول دستهای خود بشست بعد ازان پایهای را بعد ازان مسح سر کشید بعد ازان روی بشست با خود گفتم که عجب ازین پیر درین سن در دیار اسلام بر در مدرسه در میان فقهای مسلمانان وضو میسازد نه بر ترتیب مشروع آن پیر در من نگریست و گفت ای عمر بر تو در مصر هیچ فتح نمی شود فتحی که ترا دست دهد در زمین حجاز و مکه خواهد بود قصد آنجا کن که وقت فتح تو رسیده است دانستم که وی از اولیا الله است و مراد وی ازان وضو غیر مرتب اظهار جهل و تلبیس و ستر حال است پیش وی بنشستم و گفتم یا سیدی من کجا و مکه کجا غیر موسم حج است و هیچ رفیق و همراه یافت نیست بدست خود اشارت کرد و گفت اینک مکه پیش روی تست نظر کردم مکه را دیدم ویرا بگذاشتم و روی بمکه نهادم و مکه از نظر من غایب نشد تا بآنجا در آمدم و ابواب فتح بر من کشاده شد و آثار آن مترادف گشت در کوهها و وادیهای مکه سیاحت میکردم تا آنکه بوادی مقیم شدم که ازانجا تا مکه ده شبان روز راه بود و صلوات خمس را در حرم شریف بجماعت حاضر میشدم و با من در شدن وآمدن سبعی عظیم الخلقة همراهی

میکرد و چون شتر بزانو درمي آمد و میگفت - یا سیدی ارکب - و من
هرگز سوار نشدم پانزده سال بر من گذشت ناگاه آواز آن شیخ بقال
بگوش من آمد که - یا عمر تعال الی القاهرة احضر وفاتي - بتعجیل
تمام بوی آمدم دیدم که محتضر است بر وی سلام گفتم و وی نیز بر
من سلام گفت و دیناري چند بمن داد که بابن تجهیز و تکفین من کن
و حمّالان تابوت مرا هر یك را دیناري بده و بفلان موضع ببر از مرافه
و میگویند که ان همان موضع است که اکنون قبر شیخ ابن الفارض
آنجا است پس گفت تابوت مرا دران موضع بنه و منتظر می باش
که مردی از کوه فرود مي اید با وی بر من نماز گذار انگاه منتظر باش
تا خدایتعالی چه کند چون وی وفات کرد بوصیت وی عمل کردم و
تابوت ویرا دران محل که فرموده بود بنهادم دیدم که مردی از کوه
فرود آمد چون مرغ شتابان وندیدم که پاي وی بر زمین آمده باشد
ویرا بشناختم شخصی بود که پیاده در بازارها میگشت و مردم باوی
مسخرگی میکردند و بر قفای وی سیلی میزدند پس گفت ای عمر
پیش رو تا بروی نماز کنیم پیش رفتم دیدم که میان زمین و آسمان
مرغان سبز و سفید با من نماز میگذارند چون از نماز فارغ شدیم یك
مرغي سبز عظیم الخلقة از میان ایشان فرود آمد و زیر پای تابوت وی
بنشست و تابوت ویرا فرو برد و با دیگر مرغان پیوست و همه تسبیح
گویان می پریدند تا از نظر غایب شدند من ازان حال تعجب کردم
آنمرد گفت - یا عمر اما سمعت ان ارواح الشهداء في جوف طیر
خضر تسرح من الجنة حیث شاءت هم شهداء السیوف و اما شهداء
المحبة فکلهم اجسادهم و ارواحهم في جوف طیر خضر و هذ الرجل
منهم یا عمر - و من نیز از ایشان بودم از من زلتی در وجود آمد مرا از

میان ایشان بر اندند و اکنون در بازارها مرا قفا میزنند و بران زلت تادیب میکنند ویرا دیوانیست مشتمل بر عیون معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید آن قصیده تائیه است که هفصد و پنجاه بیت است کما بیش - و قد اشتهرت هذه القصیدة بین مشایخ الصوفیة و غیرهم من الفضلا و العلماء - و علی الحقیقة انچه بعد از سیر و سلوک تمام درین قصیدة حقایق علوم دینیه و معارف یقینیه از ذوق خود و اذواق کاملان اولیا و اکابر محققان مشایخ روّح الله تعالی ارواحهم اجمعین جمع کرده است در چنین نظمي لائق فائق گفته اند که کسی دیگر را میسر نشده است و میسور هیچکس از اهل فضل و هنر بلکه مقدور اکثر نوع بشر نتواند بود

* شعر *

عن کل لطف دیه لفظ کاشف * في کل معنی منه حسن باهر

بحـــر و لکن الطفـاوه عنبـــر * مزن و لکـــن الغیـــوث جواهر

شیخ رحمه الله تعالی علیه فرموده است که چون قصیدهٔ تائیه گفته شد رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم فرمودند که - یا عمر ما سمیت قصیدتک - گفتم یا رسول الله آنرا لوائح الجنان و روایح الجنان نام کرده‌ام - فقال رسول الله تعالی علیه و آله و سلم لا بل سمها نظم السلوک فسمیتها بذلک - و حکایت کرده اند از اصحاب وی که گفتن وی این قصیده را نه بر قاعدهٔ شعرا بود بلکه گاهي ویرا جذبه میرسید و روزها و هفته یا ده روز کما بیش از حواس خود غایب میشد چون بخود حاضر میشد املا میکرد سي بیت یا چهل یا پنجاه آنچه خداوند سبحانه بروی دران غیبت فتح کرده بود بعد ازان ترک آن میکرد تا آن وقت که مثل آنحالت معاودت کردی شیخ شمس الدین آیکی رحمه الله تعالی که از اصحاب شیخ صدر الدین قونیوی است

قدس الله تعالی سره و شیخ الشیوخ وقت خود بود گفته است که در مجلس شیخ ما یعنی شیخ صدر الدین علماء و طلبهٔ علم حاضر میشدند و در انواع علوم سخن میگذشت و ختم مجلس بر بیتی از قصیدهٔ نظم السلوک می شد و حضرت شیخ بران بزبان عجمي سخنان غریب ومعانی لدنّي میفرمود که فهم آن نتوانستی کرد مگر کسی که از اصحاب ذوق بودی و گاه بودی که در روز دیگر گفتی که دران بیت معنی دیگر بر من ظاهر شده است و معنی غریب و دقیق تر از پیشتر بگفتی وبسیار میفرمود که صوفي مي باید که این قصیده را یاد گیرد و باز کسي که فهم آن کند معاني آن را شرح کند و هم شیخ شمس الدین گفته است که شیخ سعید مرغابي تمامي همت خودرا بر فهم انچه حضرت شیخ میفرمود آورده بود آن را تعلیق میکرد اولا آنرا بفارسي شرح کرد و ثانیا بعربي و آن همه از برکت انفاس حضرت شیخ ماست شیخ صدر الدین قدس سره - قال الامام الیافعی رحمه الله تعالی و قد احسن یعنی الشیخ ابن الفارض في وصف راح المحبة في دیوانه المشتملة علی لطائف المعارف و السلوک و المحبة و الشوق و الوصل و غیر ذلک من الاصطلاحات و العلوم الحقیقیة المعروفة في کتب مشائخ الصوفیة و من ذلک وصفه لها في هذه البیت المشهور * شعر *

هنیئا لاهل الدیر کم سکروا بها * و ما شربوا منها و لکنهم هموّا

علی نفسه فلیبک من ضاع عمره * و لیس له فیها نصیب و لا سهم

و قال ایضا من المشهور انه وقع للشیخ شهاب الدین السهروردي رحمه الله تعالی قبض في بعض حجّاته فاتی الیه الشیخ الناظم رحمه الله تعالی فاستنشده الشیخ شهاب الدین رحمه الله تعالی من قریضه فانشده الشیخ الناظم رحمه الله تعالی قصیدة و استمرّ في

انشادها الى ان قال

* شعر *

اهــلا بمالم اكن اهلا لموقفه * قول المبشــر بعد الياس بالفرح
لك البشارة فاخلع ما عليك فقد * ذكرت ثم على ما فيك من عوج

فقام الشيخ شهاب الدين رحمه الله تعالى فتواجد و من عنده من شيوخ الوقت الحاضرين و كان المجلس عامرا بشيوخ اجلاء و سادة من الاولياء فخلع عليه هو و الحاضرون قيل اربعمائة خلعة - وقتي از شيخ ابن الفارض هفوة صادر شد ويرا بدان مواخذه كردند و قبضي عظيم كه نزديک بود كه روح او مفارقت كند واقع شد اين بيت حريري بخواند

* شعر *

من ذا الذي ما ساء قط * و من له الحسنى فقط

شنيد كه درميان زمين و آسمان شخصى مى گويد اما كسى ويرا نميديد

* شعر *

محمد الهادي الذي * عليه جبرئيل هبط

شيخ برهان الدين ابراهيم جعبري رحمه الله تعالى گفته است كه در نواحي جعبر در سياحت بودم و باخود حديث التذاذ بفنا در محبت ميكردم ناگاه مردى چون برق خاطف بگذشت و اين بيت ميخواند

* شعر *

فلم تهوني مالم تكن فيّ فانيا * و لم تفن مالم تجتلي فيک صورتي

دانستم كه آن نفس محبى است در پى وى بجستم و ويرا بگرفتم و گفتم اين نفس از كجا بتو رسيده است گفت اين از انفاس برادرم شرف الدين ابن الفارض است گفتم اكنون وى كجا است گفت پيش ازين نفس وى از حجاز ميشنيدم و اكنون از مصر ميآيد و حالا وي محتضر است و مامور شده ام بآنكه در وقت انتقال وى حاضر باشم و بروى نماز

گذارم و اکنون بسوی وی میروم و بسوی مصر متوجه شد و من نیز متوجه شدم و بوی آن مردمي یافتم و در عقب وی میرفتم تا بر شیخ ابن الفارض در آمدیم و وی محتضر بود گفتم سلام علیك و رحمة الله تعالی و برکاته گفت و علیک السلام یا ابراهیم بنشین و بشارت باد ترا که تو از زمرهٔ اولیاء خدائی سبحانه و تعالی گفتم یا سیدی میدانم که این بشارت از حضرت حق است سبحانه که بر زبان تو میگذرد اما می خواهم که جهت آنرا بدانم تا دل من ازان اطمینان یابد که نام من ابراهیم است و مرا از سرّ مقام ابراهیمی که گفت - وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي - نصیبي هست گفت از خدای تعالی در خواستم که در وقت انتقال من جماعتی از اولیاء الله حاضر شوند و تو حاضر شدی پس لابد تو ازیشان باشی بعد ازان دیدم که بهشت بر وی متمثّل شد چون بآن نظر کرد گفت آه و گریهٔ عظیم برگرفت و رنگ وی تغیر پذیرفت و این بیتها خواندن گرفت • شعر •

ان كان منزلتي في الحبّ عندكم • ما قد رايت فقد ضيعت ايامي
امنيّـــة ظفرت روحي بها زمنا • اليوم احسبـــها اضغاث احلامي

من گفتم اي سيدي این مقام بزرگ است گفت اي ابراهیم رابعة عدویه که زنی بود گفته است - وعزتك ما عبدتك خوفا من نارك ولا رغبة في جنتك بل كرامة لوجهك الكريم و محبة فيك - و این مقام نه آن مقام است که من آن را طلب کرده ام و عمر در جست جوي آن بسر بردهٔام پس بعد ازان آرام گرفت و خندان شد و بر من سلام گفت و وداع کرد وگفت در تجهیز من با جماعت حاضرباش و بر من نماز کن و سه روز بر سر قبر من حاضرباش بعد ازان ببلاد خود رو بعد ازان بمخاطبه و مناجات مشغول شد، شنیدم که قائلي میگفت که آواز وی میشنیدم

اما شخص ویرا نمیدیدم - یا عمر فما تروم - وی گفت • شعر •

اروم وقد طال المدى منک نظرة • و کم من دماء دون مرمای طلت

بعد ازان خندان و کشاده روي بحق پیوست دانستم که مقصود وی بدادند و مراد وي در کنارش نهادند و هم شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری فرموده است که در وقت انتقال وی جمعی کثیر از اولیاء الله حاضر بودند بعضی را می شناختم وبعضی را نمی شناختم وازان جمله بود عزیزی که سبب معرفت من بوی شده بود و من درعمر خود جنازهٔ ازان بزرگوار تر ندیده ام مرغان سفید و سبز بر سر آن پرواز میکردند و مردم بسیار بر حمل آن گرد آمده بودند و روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر آمده بود و بر وی نماز میکرد و ارواح انبیا و اولیا انس و جن طایفه بعدطایفه اقتدا بآن حضرت کرده بروی نماز میکردند ومن باهر طایفه نمازمیگزاردم بدین سبب دفن وی تاخیر یافت و تا آخر روز بکشید و هر کسی دران سخني میگفتند بعضی مي گفتند این درحق وی تادیبي است که در محبت دعوي مقامي بلند میکرد وبعضی غیر آن میگفتند وهمه از سرکار محجوب بودند - الا من شاء الله - چون آخر روز ویرا دفن کردند بمقتضائی وصیت وی سه روز آنجا اقامت کردم و بسی احوال عجیب و غریب مشاهده افتاد که عقول را طاقت ادراک آن نیست وقتی شیخ برهان الدین مذکور با جمعي ار کبار بزیارت وی رفته بودند دیدند که خاک بسیار گرد قبر وی درآمده و گرد بران نشسته و این بیت بخواند

• شعر •

مساکین اهل العشق حتی قبورهم • علیها تراب الذل بین المقابر

وبعد ازان آن خاکها و گردها را برونتند وبدامن مبارک خود مي بردند

تا حوالی قبر وی را پاك ساختند۔ توفی رحمه الله تعالی فی الثاني من جمادي الاولی سنة [۶۳۲] اثنتين و ثلثين و ستمائة •

۵۳۷ ابراهیم بن معصار الجَعْبَری رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحق است صاحب آیات ظاهره و مقامات فاخره بوده است مذهب وی محو کلی و نفي وجود و افلاس و ناداشت بوده است شیخ عبد القادر گیلانی قدس سره گفته • شعر •

انا بلبل الافراخ املأ دوحها • طربا و في العلياء بازِ اشهب

و شیخ ابراهیم درمقابلهٔ آن چنین گفته است • شعر •

انا صرد المرحاض املأ بيره • نتنا و في البيداء كلب اجرب

روزی یکی از شاگردان وی در آمد و گفت که دو بیت شنیده ام که مرا بسیار خوش آمده است گفت کدام است آن برخواند که • شعر •

و قائلة انفقت عمرك مسرفا • على مسرف في تيهه و دلاله

فقلت لها كفّي عن اللوم انني • شغلت به عن هجره و وصاله

شیخ ابراهیم گفت این نه مقام تست و نه مقام شیخ تو چنین گویند که چون اجل وي نزدیك شد بموضع قبر خود آمد وگفت۔ یا قُبَير قد جاءك زُبَير۔ وآنجا مقیم شد بی آنکه او را علتی و مرضي باشد و عنقریب بجوار رحمت حق پیوست في سنة [۶۸۷] سبع و ثمانين و ستمائة •

۵۳۷ شیخ محیي الدین محمد بن علي بن العربي قدس الله تعالی سره وی قدوهٔ قایلان بوحدت وجود است وبسیاری از فقهاء وعلماي ظاهر در وی طعن کرده اند و اندکی ازفقهاء وجماعتی ازصوفیه ویرا بزرگ داشته اند۔ فخموه تفخيما عظيما و مدحوا كلامه مدحا كريما و وصفوه بعلوّ المقامات و اخبروا عنه بما يطول ذكره من الكرامات هكذا

ذکره الامام الیافعي رحمه الله تعالی في تاریخه - وبرا اشعار لطیف غریبست و اخبار نادر عجیب مصنفات بسیار دارد یکی از کبار مشائخ بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده است و در آنجا آورده که مصنفات حضرت شیخ قدس سره ازپانصد زیاده است وحضرت شیخ بالتماس بعضی از اصحاب رساله درفهرست مصنفات خود نوشته است و درآنجا زیادت از دو یست و پنجاه کتاب را نام برده بیشتر در تصوف و بعضی در غیر آن و در خطبهٔ آن رساله فرموده که قصد من در تصنیف این کتب نه چون سایر مصنفات تصنیف و تالیف بود بلکه سبب بعضی تصنیفات آن بود که برمن از حق تعالی امري وارد مي شد که نزدیک بود که مرا بسوزد خود را ببیان بعضی ازان مشغول مي ساختم و سبب بعضی دیگر آنکه درخواب یا در مکاشفه ازجانب حق سبحانه و تعالی بآن ماموز مي شدم در تاریخ امام یافعي رحمه الله تعالی مذکور است که گفته اند ویرا با شیخ شهاب الدین سهروردي قدس الله تعالی روحهما اتفاق ملاقات و اجتماع افتاده است و هریک ازیشان در دیگری نظر کرده و انگاه از یکدیگر مفارقت نموده اند بی آن که درمیان ایشان کلامي واقع شود بعد ازان ویرا از حال شیخ شهاب الدین پرسیده اند گفته است که - هو رجل مملو من قرنه الی قدمه من السنة - وشیخ شهاب الدین از حال وی پرسیده اند گفته است - هو بحر الحقائق - و نسبت خرقهٔ وی در تصوف بیک واسطه بشیخ محي الدین عبد القادر گیلاني قدس الله تعالی سره میرسد و نسبت دیگر وی در خرقه بخضر علیه السلام میرسد بیک واسطه - قال رضي الله عنه لبستنا هذه الخرقة المعروفة من ید ابي الحسن

علي بن عبد الله بن جامع بيستانه بالمقلى خارج الموصل سنه [۶۰۱]
احدى و ستمائة ولبسها ابن جامع من يد الخضر عليه السلام وهو في
الموضع الذي البسه اياها البسنيها ابن جامع و على تلك الصورة من
غير زيادة و نقصان - ونسبت ديگروى بخضرميرسد عليه السلام بيواسطه -
قال رضي الله عنه صحبت انا و الخضر عليه السلام و تادبت به و
اخذت عنه في وصية اوصانيها شفاها التسليم بمقالات الشيوخ وغير ذلك
و رايت منه ثلثة اشياء من خرقة العوايد رايته يمشي على البحر وطي
الارض و رايته يصلي في الهواء - و اعظم اسباب طعن طاعنان در وى
كتاب فصوص الحكم است و همانا كه منشاء طعن طاعنان يا تقليد
و تعصب است يا عدم اطلاع بر مصطلحات وى يا غموض معاني و
حقائقى كه در مصنفات خود درج كرده است و آن مقدار حقايق و
معارف كه در مصنفات وى بتخصيص در فصوص و فتوحات اندراج
يافته است در هيچ كتاب يافته نميشود و از هيچ كس ازين طايفه ظاهر
نشده است و اين فقير از خدمت خواجه برهان الدين ابو نصر پارسا
قدس سره چنين استماع دارد كه مى گفت كه والد ما مى فرمود
كه فصوص جانست و فتوحات دل و هرجا كه والد بزرگوار ايشان در
كتاب فصل الخطاب - قال بعض كبراء العارفين - گفته است مراد بآن
حضرت شيخ است قدس سره - روى الشيخ مويد الدين الجندي في
شرحه لفصوص الحكم عن شيخه الشيخ صدر الدين القونيوي قدس
سره انه روى عن الشيخ رحمه الله تعالى انه قال لما وصلت الى بحر
الروم من بلاد اندلس عزمت على نفسي ان لا اركب البحر الا بعد
ان اشهد تفاصيل احوالى الظاهرة و الباطنة الوجودية مما قدر الله
سبحانه على ولي و مني الى آخر عمرى فتوجهت الى الله سبحانه

بحضورتام وشهود عام ومراقبة كاملة فاشهدني الله سبحانه جميع احوالى مما يجري ظاهرا و باطنا الى آخر عمرى حتى صحبت ابيك اسحٰق بن محمد و صحبتك و احوالك و علومك و اذواقك و مقاماتك و تجلياتك و مكاشفاتك و جميع حظوظك من الله سبحانه ثم ركبت البحر على بصيرة و يقين وكان ما كان و يكون من غير اخلال واختلال - وهم وي در فتوحات آورده است حكايت از حال خود رضي الله تعالى عنه - ولقد امنا با الله وبرسوله و ما جاء به مجملا و مفصلا مما وصل الينا من تفصيله و ما لم يصل الينا او لم يثبت عندنا فنحن مؤمنون بكل ما جاء به في نفس الامر اخذت ذلك عن ابوى اخذ تقليد و لم يخطرلى ما حكم النظر العقلي فيه من جواز و احالة و وجوب فعلمت على ايماني بذلك حتى علمت من اين آمنت و بما ذا آمنت و كشف الله عن بصرى و بصيرتي وخيالى فرايت بعين البصر ما لا يدرك الا به و رايت بعين البصيرة ما لا يدرك الا به و رايت بعين الخيال ما لا يدرك الا به فصار الامر لى مشهودا و الحكم المتخيل المتوهم بالتقليد موجودا فعلمت قدر من اتبعته و هو الرسول المبعوث اليّ محمد صلى الله تعالى عليه وآله و سلم وشاهدت جميع الانبياء كلهم من آدم الى محمد عليهم السلام و اشهدني الله تعالى المؤمنين كلهم حتى ما بقي منهم من احد ممن كان و يكون الى يوم القيمة خاصتهم وعامتهم و رايت مراتب الجماعة كلها فعلمت اقدارهم و اطلعت على جميع ما آمنت به مجملا مما هو في العالم العلوى و شهدت ذلك كله فما زحزحني علم ما رايته و عاينته عن ايماني فلم ازل اقول و اعمل ما اقوله و اعمله لقول النبي صلى الله عليه وآله وسلم لا لعلمي ولا لعيني و لا لشهودي فواخيت

بين الايمان و العيان وهذا عزيز الوجود في الاتباع فان منزلة اقدام الاكابر
انما يكون هذا اذا وقعت المعائنة لما وقع به الايمان فيعمل على عين
لا على ايمان فلم يجمع بينهما نفته من الكمال ان يعرف قدره و
منزلته فهو و ان كان من اهل الكشف فما كشف الله له عن قدره و
منزلته فجهل نفسه فعمل على المشاهدة و الكامل من عمل على
الايمان مع ذوق العيان و ما انتقل و لا اثر فيه العيان و ما رايت لهذا
المقام ذايقا بالحال و ان كنت اعلم ان له رجالا في العالم لكن ماجمع
الله بيني و بينهم في رواية اعيانهم و اسمائهم فقد يمكن ان اكون
رايت منهم وما جمعت بين عينه و اسمه و كان سبب ذلك اني ما
علقت نفسي قط الى جانب الحق ان يطلعني على كون من الاكوان
و لا حادثة من الحوادث و انما علقت نفسي مع الله ان يستعملني
فيما يرضه و لا يستعملني فيما يبا عدني عنه و ان يخصني بمقام لا
يكون لمتبع اعلى منه ولو اشركني فيه جميع من في العالم لم نتاثر
لذلك فاني عبد محض لا اطلب التفوق على عباده بل جعل الله
في نفسي من الفرح اني اتمني ان يكون العالم كله على قدم واحدة
في اعلى المراتب فخصني الله بخاتمة امر لم يخطرلى ببالي
مشكرت الله تعالى بالعجزعن شكره مع توفيقي في الشكرحقه وما ذكرت ما
ذكرته من حالي للفخرلا و الله وانما ذكرته لامرين الامر الواحد لقوله تعالى
وَاَمَّا بِنِعْمَتِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و اية نعمة اعظم من هذه و الامر الاخر
ليسمع صاحب همة فتحدث فيه همة لاستعمال نفسه فيما استعملها فينال
مثل هذا فيكون معي و في درجتي و انه لاضيق و لاحرج الا في
المحسوس - شيخ صدر الدين قدس سره دركتاب فكوك ميفرمايد كه
شيخ ما را نظرۀ بود مخصوص كه چون خواستي كه برحال كسي

اطلاع یافتی نظر بوی کردی و از احوال اخروي و دینوي وی خبر کردی در باب چهل و چهارم از فتوحات مذکور است که شیخ میگوید که وقتی که مرا از من بستدند روزگاری بر من گذرانیدند که نماز میگذاردیم بجماعت و امام بودم و جمیع اعمال نماز چنانچه می بایست بجای می آوردم و مرا بان هیچ شعور نی نه بجماعت و نه بمحل ان و نه به هیچ چیز از عالم محسوس و باین که میگویم مرا بعد از افاقت خبر کردند نه بخود میدانستم هر چه از من واقع شده بود چون حرکات نایم بود که ازوي صادر میشود وری ازان آگاه نمی دانستم که حق سبحانه و تعالی وقت مرا بر من محفوظ داشته بود و با من چنان کرده بود که با شبلی کرده بود که ویرا در اوقات نماز بوی باز می دادند اما نمی دانم که ویرا بآن شعور می بود یانه آنرا باجنید قدس سره گفتند گفت - الحمد لله الذی لم یجر علیه لسان ذنب - وهم در فتوحات مذکوراست که حضرت شیخ این بیت فرموده بود که

• شعر •

یا من یرانی ولا اراه • کم ذا اراه ولا یرانی

یکی از اصحاب گفت چون گفته لا یرانی و میدانی که او ترا می بیند بر سبیل بدیهه گفت • شعر •

یا من یرانی مجرما و لا اراه آخذا • کم ذا اراه منعما ولا یرانی لائذا

و هم در فتوحات آورده است که بعد از نماز جمعه طواف میکردم شخصی را دیدم که طواف میکند که وی کسی را مزاحمت نمیکرد و نه کسی ویرا بمیان دو کس در می آید که ایشان را ازهم جدا نمی کرد دانستم که روحي است متجسد شده سر راه وي نگاه می داشتم و بر وی سلام کردم او جواب سلام من باز داد و

با وي همراهی کردم و میان ما سخنان واقع شد دانستم سبتی است
که از وي پرسیدم که چرا از روز هاي هفته روز شنبه را بکسب تخصیص
کردی گفت ازانجهت که خدای تعالی روز یکشنبه ابتداء خلق عالم
کرد و در روز جمعه فارغ شد پس درین شش روز که وی در کار ما بود
من در کار وی بودم و براي حظ نفس خود کاری نکردم چون شنبه
آمد انرا برای خود گردانیدم و در وي بکسب مشغول بودم از براي
قوت آن شش روز دیگر از وي سوال کردم که در وقت تو قطب زمان
که بود گفت من بودم پس مرا وداع کرد و برفت چون بانجائی که
مي نشستم باز آمدم یکی از اصحاب من گفت که آن مردی غریب
که در مکه ویرا ندیده بودم با تو در طواف سخن میکرد که بود و آن
از کجا آمده بود قصه را باز گفتم حاضران تعجب کردند و هم در
فتوحات مي آرد که یکي از مشایخ ما را گفتند که دختر فلان بادشاه
که خلق را از وی منفعت بسیار است و نسبت بشما اخلاص و
اعتقاد تمام دارد بیمار است بآنجا مي باید رفت شیخ بآنجا رفت
شوهر وي استقبال کرد و شیخ ببالین وی در آمد دید که در حالت
نزع است گفت زود ترویرا دریابید پیش ازانکه برود شوهرش گفت
چون دریابیم ویرا گفت ویرا باز خرید ذیت کامل وارا آوردند نزع و رنج
جان کندن در توقف افتاد و دختر چشم خود بگشاد و بر شیخ سلام
کرد شیخ ویرا گفت ترا هیچ باکی نیست و لیکن اینجا دقیقه
ایست که بعد ازانکه ملک الموت نازل شد خالی باز نمیگردد و چاره
نیست از بدلي ما ترا از وي خلاص کردیم این زمان از ما حق خود
میطلبد باز نخواهد گشت مگر انکه جاني دیگر قبض کند تو اگر زنده
باشي خلق را از تو آسایش بسیار است و تو عظیم القدري و ندایي

تو نمي شايد جز عظيم القدری مرا دختریست که دوستترین دختران من است نزدیک من ویرا فدای تو میسازم بعد ازان روی بملک الموت کرد و گفت بي آنکه جانی ببري نزدیک پروردگار خود نمیروي جان دختر مرا بگیر بدل وی که ویرا از خدایتعالی باز خریدم بعد ازان شیخ پیش دختر خود رفت و ویرا هیچ بیماری نی و گفت ای فرزند روح خود را بمن بخش زیرا که قایممقام دختر بادشاه نمي توانی بود در منفعت گفت ای پدر جانمن در حکم تست ملک الموت را گفت جان وی بگیر در حال دختر شیخ بیفتاد و بمرد پس شیخ ابن العربی قدس سره میگوید که نزدیک ما آنست که ازانکه چیزی بدهند و جان مریض را باز خرند چارهٔ نیست و لازم نیست که در عوض جان دیگر بدهند زیراکه ما از خود این مشاهده کرده ایم که جان کسی را باز خریده ایم و هیچ جان در عوض نداده ایم و هم در فتوحات مي آرد که در سنه [۵۸۶] ستّ و ثمانین و خمسمائة در مجلس ما حاضر شد یکی از علماء که بر مذهب فلاسفه رفتی و اثبات نبوّت چنانکه مؤمنان کنند نکردی و انکار خوارق عادات انبیا علیهم السلام کردی و اتفاقا فصل زمستان بود و در محفل منقل آتش افروخته بودند آن فلسفی گفت که عامه میگویند که ابراهیم را درآتش افروخته انداخت و نسوخت و این محال است زیراکه آتش بالطبع محرّق است مر اجسام قابله را پس بنیاد تاویل کرد و گفت مرادْ بآتش مذکور که در قرآن واقع است آتش غضب نمرود است و مراد بانداختن ابراهیم دران آتش آنست که آن غضب بروی واقع شد و مراد بانکه آتش ویرا نسوخت آنکه غضب را بروی نراند بجهت غلبهٔ ابراهیم بروی بدلیل و حجت چون آن

فلسفي از کلام خود فارغ شد بعضی از حاضران مجلس (و ظاهر
آنست که شیخ بآن خود را میخواهد) گفت چه میگوئی که ترا صدق
انچه خدای تعالی گفته است که آتش را بر ابراهیم علیه السلام برد
و سرد گردانیدم بنمایم و مقصود من ازین دفع انکار معجزهٔ ابراهیم
است علیه السلام نه اظهار کرامت خویش آن منکر گفت که این نمی
تواند بود گفت این آتش که درین منقله است همان آتش است که
میگوئی بالطبع محرقست گفت هست منقله برداشت و آتشها را در
دامن منکر ریخت ومدتی بگذشت وبدست خود هرطرف میگردانید
و جامهٔ وی نسوخت باز آن آتش را در منقل ریخت و منکر را
گفت دست خود را بیار چون دست وی نزدیک آتش رسید بسوخت
پس گفت روشن شد که سوختن و ناسوختن آتش بفرمان خداوند
است سبحانه نه بمجرد طبع منکر اعتراف نمود و ایمان آورد وهم در
فتوحات می آرد که شیخ ابو العباس حریری در سنه [۶۰۳] ثلاث
و ستمائة در مصر با من گفت که با شیخ ابو عبد الله قربانی در بازار
میرفتم و وی برای فرزند صغیر خود قصریهٔ گرفته بود و قصریه ظرفي
را گویند از شیشه که در آنجا بول کنند جماعتی مردم صالح با ما
پیوستند جائی بنشستم که چیزی بخوریم خاطر بران قرار گرفت
که بهجت نانخورش قدري شیرهٔ شکر بگیرند ظرفی حاضر نبود گفتند
آن قصریه نواست و هیچ نا پاکي در آنجا نرسیده است آن شیره
را در آنجا کردند چون بخوردیم و مردمان پراگنده شدند با ابو عبد الله
میرفتم و قصریه در دست وی و الله که من و ابو عبد الله قربانی هردو
شنیدیم که ازان قصریه آواز آمد که بعد ازان که اولیاء خدای تعالی
در من چیزی خورده باشند من جایگاه بول و نا پاکي نشوم سوگند

بخدای تعالی که همچنین نخواهد بود از دست وی بجست و
بر زمین افتاد و خرد بشکست و ازان صورت حالي عجب در ما
تصرف کرد شیخ گفته است رضي الله عنه که با شیخ ابو العباس
گفتم که شما از موعظهٔ آن قصریه غافل شده آید مقصود نه آنست
که شما توهم کرده آید بسیار ظرفها هست که در آنجا کساني بهتر از شما
چیزی خورده اند و جایگاه ناپاکي شده بلکه مقصود ازان تنبیه شما بوده
است که بعد ازان که دلهای شما موضع معرفت خدای تعالی شده
است مي باید که انرا موضع اغیار نگردانید و در انجا چیزها را که
خدای تعالی ازان نهي کرده است جائی ندهید و آنکه بشکست
اشارت بانست که می باید که پیش حق سبحانه و تعالی همچنین
شکسته باشید پس شیخ ابو العباس انصاف داد که ما از انچه تو
فرمودي غافل بودیم وهم در فتوحات می آرد که یکي از
اخوال من بادشاه تلمسان بوده است نام وي یحیی بن یغان و
در زمان وي شیخي بوده که ویرا ابو عبد الله تونسي مي گفته اند
از خلق منقطع گشته بوده و دربیرون تلمسان در موضعي بعبادت
مشغول مي بوده روزي ازان موضع بتلمسان میرفته یحیی بن یغان
در خیل و حشم خود در راه بوي رسیده ویرا گفته اند که این
ابو عبد الله تونسی است سر اسپ باز کشیده و بر وي سلام کرد
و جامهای فاخره در بر داشته پرسیده است که یا ایها الشیخ با این
جامها که من پوشیده‌ام نماز روا هست شیخ بخندیده است یحیی گفته
است چرا میخندي گفته از ناداني و کم عقلي تو حال تو بحال سگي
می ماند که در مرداري افتاده باشد و ازان سیر خورده و سرتاپاي وي
از خون و نجاست الوده باشد چون ویرا بول آید پاي خود را بر دارد

که ناگاه ازان بول رشاشهٔ بوي نرسد شکم تو از حرام پر آمده و مظالم عباد
درگردن تو بسيار است وتو ازان مي پرسي که نماز تو درين جامها روا
هست يا ني يحيي بگريست و از اسپ خود فرود آمد و در پاي شيخ
افتاد وترك سلطنت کرد و ملازم شيخ شد چون سه روز پيش شيخ بود شيخ
ريسماني آورد و گفت ايام مهماني تمام شد برخيز و هيزم ميکش
و ميفروش ريسمان بستد و هيزم بر سر خود مي نهاد و ببازار مي آورد
ومردم ويرا بعد از سلطنت بآن حال مي ديدند و ميگريستند هيزم را
ميفروخت و مقدار قوت خود ميگرفت وباقي را صدقه ميکرد و
هميشه در شهر خود بود تا در گذشت وقتي که کسي از شيخ
التماس دعا کردي گفتي التماس دعا از يحيي بن يعان کنيد که وي
از بادشاهي بزهد آمد و شايد اگر بان مبتلا بودمي بزهد نيامدمي
شيخ رکن الدين علاء الدوله قدس الله روحه بزرگي و کمال حضرت
شيخ رضي الله تعالي عنه در بسياري از حواشي فتوحات اعتراف
نموده است چنانکه در خطاب بوي نوشته که - ايها الصديق و ايها
المقرب و ايها الولي و ايها العارف الحقاني - و اين حواشي حالا
بخط وي بر کنار فتوحات موجود است اما ويرا دران معني که
حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطيه بلکه تکفير کرده است
و بعضي از اهالي عصر که سخنان هر دو شيخ را تتبع بسيار کرده بود
و بهردو اعتقاد و اخلاص تمام داشت در بعضي از رسائل خود
نوشته است که در حقيقت توحيد ميان ايشان خلاف نيست و
تخطيه و تکفير شيخ رکن الدين علاء الدوله مر شيخ را رضي الله عنه
راجع بان معني است که وي از کلام شيخ فهم کرده نه بآنمعني که
مراد شيخ است زيراکه وجود را سه اعتبار است يکي اعتبار وي

بشرط شي كه وجود مقيد است و دوم بشرط لا شي كه وجود عام است و سوم لا بشرط شي كه وجود مطلق است آنكه شيخ رضي الله عنه ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته است بمعني اخير است و شيخ ركن الدين علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل كرده و در نفي و انكار ان مبالغه نموده با وجود آنكه خود باطلاق وجود ذات بمعني اخير اشارت كرده است چنانچه در بعض رسايل فرموده است كه - الحمد لله على الايمان بوجوب وجوده و نزاهته عن ان يكون مقيدا محدودا او مطلقا لا يكون له بلا مقيداته - وجود مقيد محدود نباشد كه وجود وي موقوف باشد بر مقيدات ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شي كه بهيچ يك تقيد و عموم مشروط نباشد و قيود و تعينات شرط ظهور وي باشد در مراتب نه شرط وجود او في حد ذاته و نزاعي كه ميان شيخ ركن الدين علاء الدوله و شيخ كمال الدين عبد الرزاق كاشي رحمهما الله تعالى پيش ازين مذكور شده آن نيز ازين قبيل تواند بود و الله تعالى اعلم بالسراير و در رسالهٔ اقباليه مذكور است كه درويشي در مجلس شيخ ركن الدين علاء الدوله پرسيده كه شيخ محي الدين اعرابي كه حق را وجود مطلق گفته است در قيامت بآن معاقب باشد يا نه فرمود من اين نوع سخنانرا قطعا نميخواهم كه بر زبان رانم كاشكي ايشان نيز بگفتندي چه سخن مشكل گفتن روا نيست اما چون گفته شد نا كام تاويل مي بايد كرد تا درويشان را شبه در باطن نيفتد و نيز در حق بزرگان بي اعتقاد نشوند من ميدانم كه محي الدين اعرابي ازين سخن آن خواسته كه وحدت را در كثرت ثابت كند وجود مطلق گفته است تا معراج دوم را بيان تواند كرد كه معراج دو است يكى انكه - كان الله و لم يكن

معه شیئ - و دریافتن این آسانست دوم انکه - و الان کما کان - و شرح این مشکل تر است او خواسته که ثابت کند که کثرت مخلوقات در وحدت حق هیچ زیادت نکند وجود مطلق در خاطر او امتاده است چون یک شق او برین معنی راست بوده است ویرا خوش آمد و از شق دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده پس چون قصد وی اثبات وحدانیت بوده باشد حقتعالی ازوي عفو کرده باشد چه هرکه از اهل قبله اجتهادي کرده است درکمال حق اگر خطا کرده است به نزدیک من چون او کمال حق بوده است از اهل نجات خواهد بود و مصیب از اهل درجات - ولد الشیخ رحمه الله بمرسیة من بلاد الاندلس لیلة الاثنین السابع عشر من رمضان سنة [۵۶۰] ستین وخمسمائة و توفی لیلة الجمعه الثانیة والعشرین من شهر ربیع الاخر سنه [۶۳۸] ثمان و ثلثین و ستمائة بدمشق و دفن بظاهرها في سفح جبل قاسیون - و حالیا آن موضع بصالحیه مشهور است •

---

۵۳۹ شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونوي قدس الله سره

کنیت وي ابو المعالیست جامع بوده است میان جمیع علوم چه ظاهري و چه باطني و چه عقلي و چه نقلي میان وي و خواجه نصیر الدین طوسی اسوله و اجوبه واقع است و مولانا قطب الدین علامه شیرازي در حدیث شاگرد وي است کتاب جامع الاصول را بخط خود نوشته است و بروي خوانده و بآن افتخار میکرده و ازین طایفه شیخ موید الدین جندي و مولانا شمس الدین ایکي و شیخ فخر الدین عراقي و شیخ سعد الدین فرغاني قدس الله تعالی ارواحهم وغیر ایشان از اکابر در حجر تربیت وي بوده اند و در صحبت وي پرورش یافته اند با شیخ سعد الدین حموي بسیار صحبت

بشرط شي که وجود مقید است و دوم بشرط لا شي که وجود عام است
و سوم لا بشرط شي که وجود مطلق است آنکه شیخ رضي الله عنه
ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته است بمعني اخیر است و شیخ
رکن الدین علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده و در نفي و
انکار ان مبالغه نموده با وجود آنکه خود باطلاق وجود ذات بمعني
اخیر اشارت کرده است چنانچه در بعض رسایل فرموده است که -
الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و نزاهته عن ان یکون مقیدا
محدودا او مطلقا لا یکون له بلا مقیداته - وجود مقید محدود نباشد
که وجود وي موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق خواهد
بود لا بشرط شي که بهیچ یک تقید و عموم مشروط نباشد و قیود
و تعینات شرط ظهور وي باشد در مراتب نه شرط وجود او في حد
ذاته و نزاعي که میان شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ کمال الدین
عبد الرزاق کاشي رحمهما الله تعالی پیش ازین مذکور شده
آن نیز ازین قبیل تواند بود و الله تعالی اعلم بالسرایر و در رسالهٔ
اقبالیه مذکور است که درویشي در مجلس شیخ رکن الدین علاء
الدوله پرسیده که شیخ محي الدین اعرابي که حق را وجود مطلق
گفته است در قیامت بآن معاقب باشد یا نه فرمود من این
نوع سخنانرا قطعا نمیخواهم که بر زبان رانم کاشکي ایشان نیز بگفتندي
چه سخن مشکل گفتن روا نیست اما چون گفته شد نا کام تاویل
مي باید کرد تا درویشان را شبهه در باطن نیفتد و نیز در حق بزرگان بي
اعتقاد نشوند من میدانم که محي الدین اعرابي ازین سخن آن خواسته
که وحدت را در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته است تا معراج
دوم را بیان تواند کرد که معراج دو است یکی انکه - کان الله و لم یکن

معه شيئ - و دريافتن اين آسانست دوم انكه - و الآن كما كان - و شرح
اين مشكل تر است او خواست كه ثابت كند كه كثرت مخلوقات
در وحدت حق هيچ زيادت نكند وجود مطلق در خاطر او امتاده است
چون يک شق او برين معني راست بوده است ويرا خوش آمد
و از شق ديگر كه نقصان لازم مي آيد غافل مانده پس چون قصد وي
اثبات وحدانيت بوده باشد حقتعالى ازوي عفو كرده باشد چه هركه
از اهل قبله اجتهادي كرده است در كمال حق اگر خطا كرده است
به نزديک من چون او كمال حق بوده است از اهل نجات خواهد بود و
مصيب از اهل درجات - ولد الشيخ رحمه الله بمرسية من بلاد الاندلس
ليلة الاثنين السابع عشر من رمضان سنة [۵۶۰] ستين وخمسمائة و توفي
ليلة الجمعه الثانية و العشرين من شهر ربيع الاخر سنه [۶۳۸] ثمان
و ثلثين و ستمائة بدمشق و دفن بظاهرها في سفح جبل قاسيون -
و حاليا آن موضع بصالحيه مشهور است ٭

۵۳۹ شيخ صدر الدين محمد بن اسحق القونيوي قدس الله سره
كنيت وي ابو المعاليست جامع بوده است ميان جميع علوم چه
ظاهري و چه باطني و چه عقلي و چه نقلي ميان وي و خواجه
نصير الدين طوسي اسوله و اجوبه واقع است و مولانا قطب الدين
علامه شيرازي در حديث شاگرد وي است كتاب جامع الاصول را
بخط خود نوشته است و بروي خوانده و بآن افتخار ميكرده و ازين
طايفه شيخ مويد الدين جندي و مولانا شمس الدين ايكي و شيخ
فخر الدين عراقي و شيخ سعد الدين فرغاني قدس الله تعالى
ارواحهم و غير ايشان از اكابر در حجر تربيت وي بوده اند و در صحبت
وي پرورش يافته اند با شيخ سعد الدين حموي بسيار صحبت

داشته و از وي سوالات كردة شيخ بزرگ قدس سره در آنوقت كه از بلاد مغرب متوجة روم بود ودر بعضي مشاهدات خود بوقت ولادت وي و استعداد و علوم و تجليات و احوال و مقامات وى و هرچه در مدت عمر و بعد از مفارقت در برزخ و بعد از برزخ بر وى گذشت مكاشـــف شد - بل شهـــد احوال اولادة الالهيين و مشاهـــدهم و مقاماتهم و علومهم و تجلياتهم و اسمائهم عند الله و حلية كل واحد منهم و احوالهم و اخلاقهم و كل ما يجري لهم و عليهم الى آخر اعمارهم و بعد المفارقة في برازخهم و ما بعدها - و چون بقونيه رسيد بعد از ولادت وي و وفات پدرش مادرش بعقد نكاح شيخ درآمد و وي درخدمت و صحبت شيخ تربيت يافت وى نقاد كلام شيخ است مقصود شيخ در مسئله وحدت وجود بروجهي كه مطابق عقل و شرع باشد جز به تتبع تحقيقات وي و فهم آن كماينبغي ميسر نميشود ويرا مصنفات بسيار است چون تفسير فاتحه و مفتاح الغيب و نصوص و فكوك و شرح حديث و كتاب نفحات الهية كه بسياري از واردات قدسيه خود را در آنجا ذكركردة است و هر كس كه ميخواهد كه بر كمال وي درين طريق في الجمله اطلاعى يابد گو آنرا مطالعه كند كه بسى از احوال و اذواق و مكاشفات و منازلات خود در آنجا نوشته است در آنجا ميگويد كه در سابع عشر شوال سنة [۶۵۳] ثلاث و خمسين و ستمائة در واقعه طويله حضرت شيخ را ديدم و ميان من و وي سخنان بسيار گذشت در آثار و احكام اسماء الهى سخني چند گفتم بيان من ويرا بسيار خوش آمد چنانكه روي وي از بشاشت درخشيدن گرفت سر مبارك خود را از ذوق ميجيبانيد و بعضي ازان سخنان را اعادة ميكرد و ميگفت -

مليح مليح يا سيدي - من گفتم مليح توئي كه ترا قدرت آن است
كه آدمي را تربيت كني و بجاي رساني كه چنين چيزها را
در يابد و بعمري كه اگر توانساني ما سواي تو همه لا شيء اند
بعد ازان بوي نزديک شدم و دست ويرا بوسيدم و گفتم مرا بتو يک
حاجت ديگر مانده گفت طلب كن گفتم ميخواهم كه متحقق شوم
بكيفيت شهود دايم ابدي تو مر تجلي ذاتي را - وكنت اعني
بذلک حصول ما كان حاصلا له من شهود التجلي الذاتي الذي لا حجاب
بعده و لا مستقر للكُمّل دونه - گفت آري و سوال مرا اجابت كرد
و گفت انچه خواستي مبذول است با انكه تو خود ميداني كه مرا
اولاد و اصحاب بودند وبسياري ازيشان را كشتم و زنده گردانيدم
و مرد آنكه مرد و كشته شد آنكه كشته شد و هيچكدام را ازينمعني
ميسر نشد گفتم - يا سيدي الحمد لله على اختصاصي بهذه الفضيلة
اعلم انك تحيي و تميت - و سخنان ديگر گفتم كه افشاي آن
نميشايد انگاه ازان واقعه در آمدم - و المنة لله على ذلك - ميان وی و
مولانا جلال الدين رومي قدس سرهما اختصاص و محبت و
و صحبت بسيار بوده است روزی مجلس عظيم بود و اكابر قونيه
جمع و شيخ صدر الدين بر صدر صفه بالای سجاده نشسته بود
خدمت مولوی در آمد شيخ سجادهٔ خويش را بوی گذاشت
مولانا بنشست و گفت بقيامت چه جواب گويم بر سجادهٔ شيخ
چرا نشستم شيخ فرمود كه بر يک گوشه تو بنشين و بر يک گوشه من
بنشينم خدمت مولانا بنشست شيخ فرمود كه سجادهٔ كه نشست
ترا نه شايد مارا نيز نشايد سجاده را بر داشت و دور انداخت
خدمت مولانا پيش از وی وفات كرده است و وصيت نماز خود

بوی کرده گویند که شیخ شرف الدین قونیوی از شیخ صدر الدین
از شیخ صدر الدین قدس سرهما پرسید که - من این الی این و ما الحاصل
فی البین - شیخ جواب داد که - من العلم الی العین والحاصل فی البین
تجدد نسبة جامعة بین الطرفین ظاهرة بین الحکمین ٭

۵۴۰ شیخ موید الدین الجندی رحمه الله تعالی وی از شاگردان
و مریدان شیخ صدر الدین است جامع بوده است بمیان علوم
ظاهری و باطنی بعض مصنفات شیخ بزرگ را چون فصوص
الحکم و مواقع النجوم شرح کرده است و ماخذ سائر شروح فصوص
شرح ویست و در آنجا تحقیقات بسیار است که در سائر کتب
نیست و کمال وی ازان معلوم می شود وی گفته است که خدمت
شیخ صدرالدین قدس سره خطبهٔ فصوص را ازبرای من شرح کرد
و در اثنای آن واردی غیبی بر من ظاهر شد و اثر آن ظاهر و باطن مرا
فرو گرفت آنگاه در من تصرفی کرد عجیب و مضمون کتاب را
بتمام در شرح خطبه مفهوم من گردانید و چون این معنی را
از من دریافت گفت که من نیز از حضرت شیخ درخواستم که کتاب
فصوص را بر من شرح کند خطبه را شرح کرد و در اثنای آن
در من تصرفی کرد که مضمون تمام کتاب مرا معلوم شد پس باین
حکایت مسرور شدم و دانستم که مرا بهره خواهد بود بعد ازان
مرا فرمود که آنرا شرح بنویس پس در حضور وی - اجلالا بقدره
و امتثالا لامره خطبه را در شرح کردم وهم وی گفته در محل بیان
این معنی که کمل را قوت ظهور در جمیع مواطن هست بعد از
مفارقت ازین نشاء که در بغداد بودم و شخصی در منزل من فرود
آمده بود و دعوی وی آن بود که مهدی هست و از من بران دعوی

گواهي مي طلبيد من گفتم كه پيش خداى تعالى گواهي ميدهم كه تو مهدي نيستي و دروغ ميگوئي بامن بمعادات و دشمني برخاست و جماعتي را از ملاحده و نصيريه جمع كرد و ايشان را بايذاى من دلالت كرد پناه بروحانيت شيخ بزرگ شيخ محي الدين اعرابي بردم و بجميعت همت متوجه وى شدم ديدم كه ظاهر شد و بيك دست خود هردو دست آن مدعى را بگرفت و بيكدست ديگر هر دو پاى ويرا و كفت بر زمينش زنم گفتم يا سيدى حكم و فرمان تراست بس باز گشت و برفت من برخاستم و بمسجد رفتم و آن مدعى با اتباع خود بقصد ايذاى من اجتماع كرده بودند من باايشان التفات نكردم و پيش محراب رفتم ونماز خود بگزاردم و ايشان برمن هيچ دست نيافتند و شر ايشانرا خداى تعالى از من بگردانيد بعد ازان آن مدعي بر دست من توبه كرد و مسافر شد وهم وى گفته كه از شيخ خود شيخ صدرالدين شنيدم كه شيخ بزرگ را با خضر عليه السلام اتفاق ملاقات افتاد گفت كه از براى موسى بن عمران صلوت الرحمن عليه هزار مسئله از انچه از اول ولادت وى تا زمان اجتماع بر وى گذشته بود مهيا ساخته بودم وى بر سه مسئله ازان صبر نتوانست كرد و اشارت باين معني است آنكه حضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم فرموده است كه - ليت اخي موسى سكت حتى يقص علينا من انبائهما - و ويرا برطريق ابن الفارض رحمه الله تعالى در بيان حقائق و معارف اشعار عربي لطيف است ازانجمله است اين دو بيت كه شيخ فخرالدين عراقي دركتاب لمعات آورده • شعر •

البحر بحر على ماكان في قدم • ان الحوادث امواج و انهار

لا يحجبنك اشكال تشاكلها • عمن تشكل فيها وهي استار

* این بیت دیگر *

هوالواحد الموجود فی الکل وحده * سوی انه فی الوهم سمي بالسوی

و همانا که وي قصیده تائیه فارضیه را جوابي گفته است و ازآن قصیده است این دو بیت

* شعر *

فما انفک یرضاني بکل محبة * و ما زلت اهواه بکل مودة

فممتنع عنه انفصالی و واجب * وصالی بلا امکان بعد و قربة

۵۴۱ شیخ سعید الدین الفرغاني رحمه الله تعالی وی از کمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است هیچ کس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباچهٔ شرح قصیدهٔ تائیه فارضیه بیان کرد اولا آنرا بعبارت فارسي شرح کرده بوده است و بر شیخ خود شیخ صدر الدین قونیوی قدس سره عرض فرموده و شیخ آنرا استحسان بسیار کرده و دران باب چیزی نوشته و شیخ سعید آن نوشته را بعینه برسبیل تبرک و تیمن در دیباچهٔ شرح فارسي خود درج کرده است و ثانیا ازبرای تعمیم و تتمیم فائده آنرا بعبارت عربي نقل کرده و فوائد دیگر بران مزید ساخته ـ جزاه الله تعالی عن الطالبین خیر الجزاء ـ و ویرا تصنیف دیگر است مسمي بمناهج العباد الی المعاد دربیان مذاهب ائمهٔ اربعه رضوان الله علیهم اجمعین در مسائل عبادات و بعضی از معاملات که سالکان این طریق را ازان چارهٔ نیست و دربیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت سلوک راه حقیقت بی آن میسر نیست والحق آن کتابیست بس مفید که ما لا بدهر طالب و مرید است و درآنجا آورده است که انتساب مریدان بمشائخ بسه طریق است یکی بخرقه ودوم بتلقین ذکر و سوم

بصحبت و خدمت و تادب بآن و خرقه دو است خرقهٔ ارادت و آنرا جز
از یك شیخ ستدن روا نباشد و دوم خرقه تبرك و آن از مشائخ بسیار
بجهت برکت ستدن روا باشد و در بیان خرقهٔ ارادت خود گفته است
که وی خرقه پوشید از شیخ نجیب الدین علي بن بزغش
الشیرازي قدس الله تعالی روحه و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین
سهروردي و وی از عم خود قاضي وجیه الدین سهروردي و وی از
پدر خود ابو محمد عمویه و اخي فرج زنجاني دست هریك در پوشانیدن
خرقه مشارك دست آن دیگر اما ابو محمد از احمد اسود دینوری خرقه
پوشید و وی از ممشاد دینوري و وی از ابو القاسم جنید و اما اخي
فرج از ابو العباس نهاوندی و وی از ابو عبد الله خفیف شیرازي و وی
از ابو محمد رویم بغدادي و وی از جنید رضي الله تعالی عنهم و شیخ
الشیوخ شهاب الدین السهروردي قدس سره نسبت خرقه را تا ابو القاسم
جنید بیش اثبات نکرده است و از جنید تا مصطفی صلی الله علیه و
آله وسلم بصحبت نسبت داده است نه بخرقه و اما شیخ مجد الدین
بغدادي قدس الله تعالی سره در کتاب تحفة البررة آورده است که
نسبت خرقها متصل است به پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم بحدیث
درست متصل معنعن و فرموده است که مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم خرقه پوشانید مر امیر المؤمنین علی را رضي الله عنه و وی
مر حسن بصري را و کمیل بن زیاد را و کمیل مر عبد الواحد بن زید
را و وی مر ابو یعقوب نهرجوري را و وی مر عمرو بن عثمان مکي را و وی
مر ابو یعقوب طبري را و وی مر ابوالقاسم رمضان را و وی مر ابو العباس
بن ادریس را و وی مر داؤد خادم را و وی مر محمد بن مانکیل را و
وی مر شیخ اسمعیل قصري را و وی مر شیخ نجم الدین کبری را و وی

مر این فقیر یعنی مجد الدین بغدادي را فعلی هذا نسبت خرقها بمصطفی صلی الله علیه وآله وسلم متصل شود و الله اعلم و اما نسبت تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعید رحمه الله از شیخ خرقه خود شیخ نجیب الدین علی تلقین گرفت و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی رحمه الله و وی از عم خود شیخ ابو النجیب السهروردي و وي از شیخ احمد غزالي و وی از ابو بکر نساج و وی از شیخ ابو القاسم کرکاني و وی از ابو عثمان مغربي و وی از ابو علي کاتب و وی از ابو علي رود باري و وی از سید الطایفه جنید قدس الله تعالی ارواحهم - بعد ازان میگوید که در نسبت خرقهٔ ارادت و نسبت تلقین ذکر دو شیخ گرفتن مذموم است اما در نسبت صحبت محمودست لیکن بشرط اجازت یا فوت صحبت شیخ اول چنانکه این ضعیف بعد از مفارقت خدمت و صحبت شیخ نجیب الدین قدس الله تعالی سره از خدمت مولانا وسیدنا و شیخنا صدر الحق والدین وارث علوم سید المرسلین سلطان المحققین محمد بن اسحق القونیوي قدس الله تعالی سره و از شرف صحبت و ارشاد هدایت و اقتباس فضائل و آداب ظاهر و باطن و علوم شریعت و طریقت و حقیقت تربیت یافت و منتفع شد غایة الانتفاع و همچنین از خدمت شیخ رباني محمد بن السکران البغدادي نور الله نفسه و از صحبت غیر ایشان از اکابر تربیت پذیرفت و منتفع گشت هرچند از عهدهٔ رعایت حقوق و شرایط خدمت و صحبت شان نتوانست بیرون آمدن لیکن ایشان از کرم بحسن قبول و ارشاد این بیچاره را تلقي فرمودند - فجزاهم الله عني احسن الجزاء - وهم وی آورده است که از شیخ نجیب الدین رحمه الله شنیدم که شمس الدین صفي امام جامع

شیراز از اکابر صالحان و پاکان بود و همگي اوقاتش بذکر و تلاوت و انواع عبادات مستغرق و معمور لیکن از کسی تلقین ذکر نداشت روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نوري متصور شده مشاهده کرد که از دهان وی منفصل مي شد و بر زمین فرو میرفت با خود گفت که این علامت خیر نیست چه نص ـ الیه یصعد الکلم الطیب ـ بخلاف این نشان می دهد این نقصان مگر بسبب عدم تلقین ذکرست از مشائخ پس بیکی از مریدان شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی روحه رجوع کرد و از وی ذکر تلقین گرفت و همان شب در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مشاهده نمود که بالا میرفت و آسمانها را خرق میکرد و بعد ازان بصحبت شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی قدس سره پیوست و رسید بانجا که رسید ٭

۵۴۲ شیخ موسی سدراني رحمه الله تعالی وی از اکابر اصحاب شیخ ابو مدین مغربي قدس الله تعالی روحه بوده است شیخ سعید الدین فرغانی در شرح قصیده تائیهٔ فارضیه آورده است که از شیخ معتبر طلحة بن عبد الله بن طلحة التستری العراقی رحمه الله در سنهٔ [۶۶۵] خمس و ستین و ستمائة شنیدم که وی روایت کرد از شیخ عماد الدین محمد بن شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی روحه که گفت در یکي از حجات با والد خود بودم در میان آنکه طواف خانه میکردم ناگاه دیدم که شخصي مغربی طواف میکرد و خلق بوي تبرك مي جستند و ویرا زیارت میکردند مرا پیش وی تعریف کردند که این فرزند شیخ شهاب الدین است مرا مرحبا گفت و سر مرا ببوسید و مرا دعای خیر کرد و دایما برکت دعای وی را در خود مي یابم و امید میدارم که در آخرت نیز برکت آن

همراه من باشد پس من پرسیدم که این کیست گفتند که این را
شیخ موسی میگویند چون از طواف فارغ شدم و پیش والد خود رفتم
ویرا خبر کردند که من زیارت شیخ موسی را دریافتم و مرا دعای
خیر کرد والد من بسیار بآن مسرور شد بعد ازان حاضران در ذکر مناقب
شیخ موسی شروع کردند و ازانجمله گفتند که ویرا در هر شباروزی
وردست که هفتاد هزار ختم قرآن میکند و والد من خاموش بود
ناگاه یکي از کبار اصحاب والد من سوگند یاد کرد و گفت راست است
انچه ازوی میگویند من پیش ازین این سخن را شنیده بودم و در خاطر
من فی الجمله انکاری بود تا آنوقت که شبی شیخ موسی را درطواف
دریافتم در پی وی ایستادم دیدم که تقبیل حجر الاسود کرد و از
اول فاتحه اغاز تلاوت کرد و میرفت همچنانکه معهود است که مردم
درطواف میروند و تلاوت میکرد چنان تلاوتی که حرف حرف را
فهم میکردم چون هم دران طواف اول از برابر در خانه که از حجر
الاسود تا انجا مقدار چهار گام باشد کما پیش درگذشت یک ختم
تمام کرد چنانکه من تمام آن ختم را حرف بحرف شنیدم خدمت
والد من باهمه اصحاب تصدیق وي کردند و انچه گفت قبول کردند
بعد ازان والد مرا ازینمعني سوال کردند گفت این قبیل بسط زمانست
که نسبت ببعضي از اولیاء الله واقع میشود پس از برای صدق آن
قضیه گفت که شیخ الشیوخ ابن سکینه را قدس سره مریدی بود
صالح و وظیفهٔ وی آن بود که سجادهای صوفیانرا روز جمعه بمسجد
جامع می برد و می انداخت و بعد از ادای نماز جمعه جمع میکرد و
بخانقاه مي آورد در یکي از جمعها سجادها را بر یکدیگر بست تا
بمسجد برد و بکنار دجله رفت تا غسل جمعه بجای آرد و جامها

بیرون کرد و بر کنار دجله نهاد و بآب فرو رفت چون سر بیرون کرد
دید که آن دجله نیست جای دیگرست پرسید که این کجاست
گفتند که این نیل مصر است تعجب کرد و از آب بیرون آمد و
بشهر درون رفت ناگاه بدکان صایغی رسید انجا بایستاد و بروی
جز میزری که ستر عورت وی کرده بود جامهٔ دیگر نبود صاحب
دکان بفراست دریافت که وی صایغ است ویرا ازمایش
کرد دید که ان صنعت را نیک میداند ویرا گرامي داشت وبخانه
برد و دختر خود را با وی نکاح کرد و از وی سه فرزند آمد و هفت
سال بر آن گذشت روزی بکنار نیل آمد و درآب غوطه خورد چون
سر برآورد دید که دجلهٔ بغداد است در همان موضع که پیش ازین
بهفت سال بآب در آمده بود و جامهای وی همچنانکه نهاده بود
بر کنار دجله است جامها را پوشید وبخانقاه آمد دید که سجادهای
صوفیان همچنانکه برهم بسته بود برهم بسته است بعضی از اصحاب باوی
گفتند که زود ترباش که بعضی از جماعت پگاه بمسجد رفته اند سجادها
بمسجد برد و پس از ادای نماز بخانقاه آورد وبتعجیل تعجب کنان
بخانه خود رفت اهل بیت وی گفتند که مهمانانی که فرموده
بودی که برای ایشان ماهي بریان کنیم کجایند که ماهي بریان
شده است مهمانانرا آورد و ماهی خوردند بعد ازان پیش شیخ
خود ابن سکینه آمد وبانچه بروی گذشته بود ویرا اخبار کرد و
قصهٔ اولاد خود را بمصر با وی بگفت فرمود که فرزندان را از مصر
ببغداد حاضر کن چون فرزندانرا حاضر کرد وانچه گفته بود راست بیرون
آمد شیخ ابن سکینه از وي پرسید که آن روز درچه اندیشه بودی و
در خاطر تو چه بود گفت از اول روز در خاطر من ازین اية که -

كَانَ مِقْدَارُهُ اَلْفَ سَنَةٍ - دغدغهٔ و نزاعي بود شيخ گفت اينواقعه رحمت است از خدايتعالى بر تو و رفع اشكال و تصحيح ايمان و اعتقاد تست بآنكه خدايتعالى قادر است برآن كه نسبت ببعضي بندگان خود زمانرا بسط كند و دراز مرا نمايد باآنكه آن كوتاه باشد نسبت ببعض ديگر و همچنين است حال در قبض زمان كه زمان دراز را كوتاه فرا نمايد - و الله القادر على ما يشاء - و نزديك باين قصه است آنكه صاحب فتوحات رحمه الله ذكر كرده است كه شخصي جوهري از خود حكايت كرد كه مقداري خمير از خانهٔ خود بفرن برد تا نان پزند و ويرا جنابت رسيده بود بكنار نيل رفت و بآب درآمد تا غسل كند از خود غايب شد و ديد همچنانكه كسى در خواب بيند كه وى در بغداد است انجا كدخدا شد و مدت شش سال با خاتون خود بسر برد و از وى فرزندان آمد بعد ازان باخود آمد خود را در ميان آب ديد غسل تمام كرد و جامهٔ پوشيد و بفرن رفت و نان گرفت و بخانه آمد و با اهل خانه ان واقعه را باز گفت چون ماهي چند برآمد خاتون ازبغداد آمد و فرزندانرا همراه آورد و خانهٔ جوهري را مي پرسيد چون با هم ملاقات كردند جوهري خاتون و فرزندان را بشناخت ازان زن پرسيدند كه چند گاه است كه ترا زن كرده است گفت شش سال *

٥٤٣ شيخ عيسى هَتّار يمني رحمه الله تعالى امام يافعي گويد كه وى روزى بر فاحشهٔ بگذشت و ويرا گفت بعد از نماز خفتن پيش تو مي آيم زن خرم شد و خود را بياراست بعد از خفتن پيش وى آمد و در خانهٔ وى دو ركعت نماز بگزارد و بيرون آمد آن زن را حال بگشت و توبه كرد و از هرچه داشت بيرون آمد و شيخ ويرا بزنى

بیکی از درویشان داد و گفت که طعام ولیمه را عصیده بسازید و روغن مخرید امیري را که رفیق آن زن می بود ازان خبر دادند تعجب کرد گفتند ویرا بیکي از درویشان داد و طعام ولیمه عصیده ساختند و روغن ندارند امیر بر طریق استهزا دو شیشهٔ خمر فرستاد که این را پیش شیخ برید و گوئید که شاد شدیم و شنیدیم که روغن عصیده نیست این را با عصیده بخورید چون فرستادهٔ امیر آمد گفت دیر آمدي یکی ازان دو شیشه را بستد و دست دران کرد و بر عصیده ریخت و آن دیگری را همچنان کرد و آن فرستاده را گفت بنشین و بخور چون بخورد روغني دید که خوشتر ازان نخورده بود پیش امیر رفت و قصه را بار گفت امیر نیز پیش شیخ آمد و بر دست وي توبه کرد •

۵۴۴ شیخ ابو الغیث جمیل الیمني قدس الله سره العزیز

ذو المقامات العلیة و الاحوال السنیة و الانفاس الصادقة و الکرامات الخارقة - در اوایل حال از قطاع طریق بود روزی در کمین قافله نشسته بود شنید که هاتفي میگوید - یا صاحب العین علیك - عین یعنی ای آنکه چشم بر قافله داري دیگریرا چشم برتست در وی اثري عظیم کرد و از انچه در آن بود باز ایستاد و بر خدایتعالی اقبال نمود و توبه و انابت کرد و بصحبت شیخ ابن الافلح الیمني پیوست نفس وی پاکیزه شد و دل وی منور گشت و صدق ارادت و سیماي سعادت بروي پیدا آمد و خوارق عادات ازوی بظهور انجامید گویند روزي بعزم انکه از صحرا هیزم آورد بیرون رفت و دراز گوشی با خود ببرد در میان آنکه در بعضی وادیها هیزم جمع میکرد دراز گوش ویرا شیر بدرید چون هیزم آورد که بار کند دید که دراز گوش ویرا شیر بدریده است روی با شیر کرد و گفت دراز گوش مرا بکشتي هیزم

خود را برچه بار کنم سوگند بعزت معبود که آنرا بار نخواهم کرد مگر بر پشت تو پس هیزمها را جمع کرد و بر پشت شیر نهاد و ویرا میراند تا بنزدیک شهر رسید هیزم را ازوی فرو گرفت و گفت هرجا که خواهي برو روزی اهل بیت وی از وی قدری عطر طلبیدند ببازار رفت تا بخرد پیش یکي از عطاران رفت و با وی دران باب سخن گفت گفت در دکان من هیچ عطر نیست ابو الغیث گفت در دکان تو هیچ عطر نخواهد بود فی الحال هر عطریکه در دکان وي بود منعدم شد عطار پیش شیخ وی ابن الافلح آمد و از وی شکایت کرد شیخ ویرا بخواند و بسبب آنکه اظهار کرامت کرده بود ویرا سیاست بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یک غلاف نمیشاید از صحبت من دور باش هرچند که ابو الغیث مدارا کرد و تضرع نمود قبول نکرد و از مصاحبت وی ابا کرد ابو الغیث برفت و طلب شیخ دیگر میکرد تا بصحبت وی منتفع گردد پیش هر شیخ که رفت گفت ترا همین بسند است محتاج شیخ نیستي تا آن بود که بشیخ کبیر علی اهدل رسید و التماس صحبت کرد شیخ ویرا قبول فرمود ابو الغیث گفته است که چون بصحبت وی رسیدم گویا قطرهٔ بودم که در دریا افتادم بادشاه یمن خادم ویرا بکشت چون خبر بوی رسید درغضب شد گفت - مالی و الحراسة اذا انزل عن المشیاب و اترك الزرع - در همانوقت بادشاه کشته شد روزي فقرا گفتند ما را آرزوی گوشت میکند گفت فلانروز که روز بازار است گوشت خواهید خورد چون آنروز آمد خبر رسید که قطاع طریق قافله را غارت کردند چون ساعتي برآمد یکي از قطاع طریق آمد و بجهت شیخ گاوی آورد شیخ فقرا را گفت این گاو را بکشید و بپزید اما سر ویرا همچنانکه

هست نگاهدارید بعد ازان دیگری آمد یک خروار گندم آورد شیخ گفت آرد کنید نان پزید هرچه شیخ گفت همچنان کردند بعد ازان شیخ فقرا را گفت بخورید جمعي فقها حاضر بودند ایشانرا بسر سفره طلبیدند نیامدند شیخ فقرا را گفت شما بخورید که فقها حرام نمیخورند چون فقرا از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی آمد و گفت ایها الشیخ گاوی نذر فقرا کرده بودم حرامیان بغارت بردند شیخ گفت اگر سر گاو خود را به بیني بشناسی گفت آری شیخ فرمود تا سر گاو را حاضر کردند گفت این سر گاو من است بعد ازان شخصي دیگر در آمد و گفت ایها الشیخ یک خروار گندم نذر شیخ کرده بودم حرامیان بردند شیخ گفت نذر فقرا بفقرا رسید چون فقها آنرا مشاهده کردند از ترک موافقت فقرا پشیمان شدند - توفی رضي الله عنه سنة [٦٥١] احدی و خمسین و ستمائة •

٥٤٥ شیخ ابو الحسن المغربی الشاذلي رحمه الله تعالی نام وی علي بن عبد الله است شریف است حسیني ساکن اسکندریه بوده است و جمعی کثیر آنجا بصحبت وی پیوسته اند از کبار اولیاء الله و عظماء مشائخ است وی گفته است که در سیاحت بودم شبي در بیشه خفتم سباع گرد من میگردیدند تا صبح و هرگز انسی همچون انس آن شب نیافتم چون بامداد شد در خاطر من گذشت که مرا از مقام انس با خدای تعالی چیزی حاصل شد برودخانهٔ فرود آمدم کبک بسیار دیدم که مثل ان ندیده بودم چون آواز پای من شنیدند همه بیکبارگي برمیدند چنانکه از ترس مرا خفقان پیدا شد شنیدم که مرا میگویند ای آنکه دوش با سباع انس گرفته بودی ترا چیست که از پریدن این کبکان ترساني

ولیکن تو درش باما بودي واکنون با نفس خودي وهم وی گفته
که یکبار هشتاد روز گرسنه بودم ور خاطرم آمد که ترا ازینکار نصیبي
حاصل شد ناگاه زني دیدم که از مغارهٔ بیرون آمد بغایت خوبروي
گویا روی او نور انفتاب بود و میگفت منحوسي هشتاد روز گرسنه بود
درایستاده وناز بر خدایتعالی میکند بعمل خود شش ماه بر من گذشته
است تا طعام نچشیده ام وهم وی گفته که روزی درمغارهٔ بودم گفتم الهی
کي ترا بندهٔ شاکر باشم شنیدم که مرا میگویند هرگاه که منعم علیه غیرخود
نه بیني گفتم آلهی چون منعم علیه غیر خود نه بینم و حال انکه بر
انبیا انعام کردهٔ و برعلماء انعام کردهٔ و بر ملوک انعام کردهٔ شنیدم که گفتند
اگر انبیا نه بودندی تو راه راست نیافتي و اگر نه علما بودندی تو
قتدا بکه میکردي و اگر نه ملوک بودندی تو ایمن نمي بودي و
اینهمه نعمت است از من بر تو وهم وي گفته که رفیقي داشتم با وی
درمغارهٔ جای گرفتیم وطلب وصول بخداي تعالی میکردیم و میگفتیم
فردا ما را فتح شود ناگاه مردی در آمد با هیبت گفتیم تو کیستي
گفت عبد الملک دانستیم که وي از اولیاء الله است گفتیم حال تو چیست
گفت حال تو چیست حال تو چیست حال تو چیست گفت چون
باشد حال کسي که میگوید که مرا فردا برمن فتح شود و پس فردا مرا
کشاده شود و نه ولایتست و نه فلاح است اي نفس چرا پرستش خدا
خاص از براي خدا نکني ما دانستیم که ویرا چرا بر ما درآوردند توبه
کردیم و استغفار نمودیم و ما را فتح پدید آمد وهم وي گفته است
که رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفت - یا علي طهر
ثیابک من الدنس تحظ بمدد الله في کل نفس - یعني پاکیزه
گردان جامهاي خود را از چرک تابهره منفه گردي بمدد و تائید

الله تعالی در هر نفسی گفتم یا رسول الله ثیاب من کدام است
گفت خدایتعالی بر تو پنج خلعت پوشانیده است خلعت
محبت و خلعت معرفت و خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت
اسلام هرکه خدای را دوست دارد بروی آسان شود هر چیزی و هرکه
خدایرا بشناسد در نظر وی خورد نماید هر چیزی و هرکه خدایرا
به یگانگی بداند بوی شریک نیارد هیچ چیزیرا و هرکه بخدای
ایمان آرد ایمن گردد از هر چیزی و هرکه باسلام متصف گردد در
خدای عاصی نشود و اگر عاصی شود اعتذار کند و چون اعتذار کند قبول
افتد شیخ ابو الحسن گوید ازینجا فهم کردم معنی - قوله تعالی و
ثِيَابَكَ فَطَهِّرْ - و شاگرد وی شیخ ابو العباس مرسی گفته است که
از مدینهٔ شریفه قصد زیارت امیر المؤمنین حمزه کردم رضي الله عنه
در راه کسی دیگر رفیق من شد چون بآنجا رسیدیم در قبهٔ مزار وی
بسته بود ببرکت روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و
سلم کشاده شد درآمدیم دیدیم که نزدیک روضه مردی دعا میکند
با رفیق خود گفتیم که این مرد از ابدال است و دعا درین ساعت
مستجاب است وی دعا کرد که خدای تعالی ویرا یک دینار روزی کند
و من دعا کردم و از خدای تعالی عافیت از بلای دنیا و عذاب
آخرت خواستم چون در مراجعت نزدیک بمدینه رسیدیم شخصی
پیش آمد و رفیق مرا یکدینار داد و چون بمدینه درآمدیم و نظر شیخ
ابو الحسن برما افتاد رفیق مرا گفت یا خسیس الهمة ساعتی یافتی که
دران دعا مستجاب شود و آنرا بیک دینار صرف کردی چرا چون
ابو العباس نبودی که از خدای تعالی عافیت از بلای دنیا و آخرت
خواست و خدای تعالی دعای وی اجابت کرد و وی گفته است

که در بدایت حال مرا تردد افتاد میان انقطاع و بودن در بیابان و باز گشتن بآبادانی و شهر و صحبت علما و اخیار و مرا وصف کردند که در سر کوهی ولیی هست قصد زیارت وی کردم شب هنگامی بآنجا رسیدم با خود گفتم در شب پیش وی نروم بر در ان غار بخفتم شنیدم که از اندرون میگوید بار خدایا بدرستیکه مردم چند هستند از بندگان تو که از تو میخواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی و خلق خود را مسخر ایشان گردانیدی و از تو بآن راضی شدند و بدرستی که من از تو میخواهم که خلق خود را بدخوی گردانی دامن تا مرا هیچ ملجای نباشد الا حضرت تو من با خود گفتم ای نفس بشنو که این شیخ از کدام بحر اغتراف میکند چون بامداد کردم پیش وی در آمدم وسلام کردم و از هیبت و خوف وی پر بر امدم و گفتم ایا سیدی حال چون است گفت شکایت میکنم بخدای تعالی از برد تسلیم یعنی خوشی و رضا همچنانکه تو شکایت میکنی از حرّ تدبیر و اختیار گفتم من حرّ تدبیر و اختیار میدانم و این زمان در آنم و برد تسلیم و رضا چیست و چرا ازان شکایت میکنی گفت میترسم که حلاوت آن مرا مشغول گرداند از خدای تعالی گفتم یا سیدی شنیدم که شب می گفتی بار خدایا بدرستیکه مردمی چند از بندگان تو هستند که از تو میخواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی و مسخر گردانیدی و بآن از تو راضی شدند شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند عوض آنکه میگوئی - اللهم سخرلی - بگوی - اللهم کن لی - تو گمان می بری که هرکه خدای تعالی ویرا باشد بچیزی محتاج شود این بد دلی چیست امام یافعی گوید که از بعضی مشائخ شنیدم که چون کسی از وی طلب دعا میکردی میگفت - کان الله لک - و این

کلمه باوجود کوتاهي جامع همه مطلوبانست که چون خدای تعالی کسي را باشد همه مطلوبات ویرا بدهد اما خدایتعالی کسی را باشد که وي خدایرا باشد - کما قال صلی الله علیه و آله و سلم من کان لله کان الله له - شیخ ابوالحسن گفته - انا لا نری مع الحق من الخلق احدا ان کان و لابد فکالهباء فی الهواء ان تفتشه لم تجده شیا - وهم گفته - لا یکن حظك من دعائك الفرح بقضاء حاجتك دون فرحك بمناجاتك لمحبوبك فتكون من المحجوبین - وهم وی گفته - کل فقیر لم یکن فیه اربعة اداب فاجعله و التراب سواء الرحمة للاصاغر و الحرمة للاکابر و الانصاف من النفس و ترك الانتصاف لها - وی در سنه [۶۵۴] اربع و خمسین و ستمائة برفته از دنیا در وقت توجه بمكة مبارکه در صحرائي که آب شور داشت چون ویرا در آنجا دفن کردند ببرکت وجود وی آب آن صحرا شیرین شد ٭

۵۴۶ شیخ یاسین المغربي الحجام الاسود رحمه الله تعالی وی از ارباب ولایت و اصحاب کرامت بود اما در صورت حجامي آن را پوشیده میداشت امام نواوي رحمه الله تعالی از جملهٔ مریدان و معتقدان وی بوده است و بزیارت وی میرفته است و بصحبت و خدمت وی تبرك مي جسته و نسبت بوی در مقام ارادت بوده بهرچه اشارت کردی بران موجب برفتی روزي ویرا گفت که کتابهای که پیش تو مستعارست بخداوندانش باز ده و بدیار خود مراجعت نمای و اهل خود را زیارت کن سخن ویرا قبول کرد چون بدیار خود رسید و اهل دیار خود را دید بیمار شد و وفات کرد - توفی الشیخ یاسین في شهر ربیع الاول سنة [۶۸۷] سبع و ثمانین و ستمائة و کان عمره ثمانین رحمه الله تعالی و الامام محي الدین النواوي رحمه الله تعالی

في الرابع والعشرين من رجب سنة [٦٧٦] ست و سبعين و ستمائة ٭

۵۴٧ شيخ ابو العباس المرسي رحمة الله تعالى وى شاگرد شيخ ابو الحسن شاذلي است صاحب مقامات عاليه و كرامات ظاهره است روزي شخصي ويرا بضيافت برد و بجهت امتحان طعامي كه دران شبهه بود پيش شيخ نهاد شيخ ويرا گفت كه حارث محاسبي را رگي در انگشت بود كه چون دست بطعام شبه بردي حركت كردي من شصت رگ دردست دارم كه مثل آن حركت ميكند صاحب طعام استغفار كرد و عذر خواست امام يافعي گويد كه چنين بمن رسيده است كه يكى از سلاطين امتحان يكى از مشائخ كرد و طعامها پيش آورد كه در بعضي گوشت كشته بود و در بعضي گوشت مرده شيخ ميان دربست و گفت اي درويشان من امروز خادم شما ام درين طعام و در ايستاد هر طعامي كه دران گوشت كشته بود پيش درويشان مينهاد و هرچه دران گوشت مرده بود دور ميكرد كه اين بقيه از براي لشكريان بادشاه است و ميگفت - الطيّب للطيّب و الخبيث للخبيث - سلطان حاضر بود ازان امتحان استغفار كرد گويند كه يعقوب كه امير المؤمنين مغرب بود برادر خود را بكشت از براي غيرت بر ملك و ازان پشيمان شد و توبه كرد توبهٔ كه در وي اثر تمام كرد و در باطن وي حالهاي نيكو ظاهر شد و واقعهاي ارباب ارادات مى ديد طالب شيخى گشت كه خود را تسليم وى كند ويرا بشيخ ابومدين قدس سره نشان دادند شيخ را استدعا نمود اجابت كرد و گفت فرمان اولو الامر مي بايد برد اما من بوى نميرسم مرا فرموده اند كه بتلمسان روم و ان شهريست از شهرهاى مغرب و ان روز شيخ در پنجابه بود چون بتلمسان رسيد رسولان يعقوب را گفت سلام من بصاحب خود برسانيد و بگوئيد

که شفای تو در دهشت شیخ ابو العباس مرسی است و شیخ ابو مدین
در تلمسان وفات کرد رسولان یعقوب پیش وی آمدند و وصیت شیخ
را گفتند یعقوب استدعای شیخ ابو العباس کرد و وی نیز از حضرت حق
باجتماع با یعقوب مامور شد در روز اجتماع یعقوب فرمود تا یک خروس
بچه بکشتند و دیگری را گلو بیفشردند و هریک را جدا به پختند و
پیش شیخ آوردند شیخ بخادم اشارت کرد که این یکی را بردار که
مردار است و آن دیگریرا خوردن گرفت پس یعقوب ملک را به
پسر داد و خود را بالکلیه تسلیم شیخ کرد و ببرکت نفس شیخ
ابو مدین و حسن تربیت شیخ ابو العباس کشایش یافت و در
مرتبهٔ ولایت ثابت قدم گشت در سالی که مردم بباران محتاج شدند
شیخ ابو العباس با یعقوب بصحرا بیرون رفتند شیخ یعقوب را گفت
نماز بگذار و طلب باران کن برای مسلمانان یعقوب گفت یا سیدی
تو باین لایق تری شیخ گفت ترا باین فرموده اند پس یعقوب نماز
بگزارد و دعا کرد و علی الفور اثر اجابت ظاهر شد و باران آمد •

٥٤٨ شیخ عفیف الدین التِلِمْسانی رحمه الله تعالی نام وی سلیمان
بن علی است بعضی از متقشفهٔ فقهاء ویرا بزندقه و الحاد منسوب داشته
اند و در بیان آن ذکر کرده که ویرا گفتند یکبار که - انت نُصَیری - وی
گفت - النصیری بعض منی - و بر واقف بر اصطلاحات این طایفه
پوشیده نباشد که یکی از مقامات ایشان مقام جمع است که صاحب
آن مقام همهٔ اجزاء وجود را ابعاض و تفاصیل خود می بیند و همه را
درخود مشاهده میکند چنانکه گفته اند • ع • جز و درویش است
جملهٔ نیک و بد • ومن اشعاره المشعرة بذالک • شعر •

فی طور کل حقیقة لی مسلک • ولکل مرتبة و فوق اسلک

ان دارت الافلاک من حولی فبی • و علیّ دور محیطها یتحرّک

می شاید که انچه گفته است که - النصیری بعض منی - بذا برین معنی باشد خواه بر سبیل تحقیق و خواه برسبیل تقلید وری کتاب منازل السایرین را که از مصنفات شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری الهروی است شرح نیکو کرده است هرکرا اندك چاشنی از مشرب این طایفه باشد داند که سخنان وی که درآنجا مذکور است اکثر مبنی برقواعد علم و عرفان و منبی از خصایص ذوق و وجدانست و همچنین ویرا دیوان شعریست در کمال لطافت و عذوبت هرکه آن را مطالعه کند داند که ازسرچشمه کدر هرگز چنان زلال صافی نجوشد و از شجرهٔ خبیث اصلا چنان میوهٔ طیب لطیف نیاید در شرح منازل السایرین در درجهٔ ثالثه از مقام رضا میگوید - وقد ذقت هذا المقام و الحمد لله تعالی و تحققت صحبته ای فی ثلث مواطن اولها اننی اشرفت علی القتل بسیوف الفرنج خذلهم الله تعالی فنظرت فی قلبی فلم اجد عنده تفاوتا بین الحیوة و الموت رضی بحکم الله تعالی لغلبة سلطان المحبة و الموطن الثانی اننی اشرفت علی الغرق فنظرت الی قلبی فما رایت تفاوتا بین الحیوة و الموت رضی بحکم الله تعالی الموطن الثالث فیل لی احذر من طریق الصوفیة ان فیها امورا تزّل فیها القدم فنظرت الی قلبی و صححت عقد الرضاء مع ربی و قلت اعرض بعد الاقبال و اخاف مع صحة محبتی لله تعالیٰ من الضلال ففاضت عینای بالدموع و سرت فی وجودی نشوة الخشوع و الخضوع و اخذتنی حالة وجد کدت فیها ان افارق نفسی بعد غیبة حسّی فلما انفصلت نظمت ارتجالا

• شعر •

آنا في عنان ارادة المحبوب اجری لا محاله
اما الی محض الهوی • طوعا و اما للضلاله
مهما احب احبه • انا عبده في کل حاله

شهدت نفسک فینا وهي واحدة • کثیرة ذات اوصاف و اسماء
و نحن فیک شهدنا بعد کثرتنا • عینا بها اتحد المرئي و الرائي

و توفی الشیخ عفیف الدین سنة [٦٩٠] تسعین و ستمائة •

٥٤٩ شیخ سعد حداد و مرید وی شیخ جوهر رحمهما الله تعالی

شیخ جوهر در اوایل بندهٔ کسي بود آزاد شد در بازار عدن خرید و فروخت میکرد و بمجالس فقرا حاضر میشد و اعتقاد و اخلاص تمام داشت با ایشان و وی امي بود چون وقت وفات شیخ کبیر شیخ سعد حداد که در عدن مدفون است رسید فقرا ویرا گفتند که بعد از تو شیخ که خواهد بود گفت آنکس که در روز سوم از وفات من در محلي که فقرا جمع باشند مرغي سبز بیاید و بر سر وي نشیند چون روز سوم رسید و فقرا از قرأت و ذکر فارغ شدند و منتظر وعدهٔ شیخ بنشستند ناگاه دیدند که مرغي سبز فرود آمد و نزدیک بایشان بنشست هر کدام از بزرگتران فقرا امید میداشتند که آنمرغ بر سر ایشان نشیند بعد از زمانی آنمرغ پرواز کرد و بر سر جوهر نشست و اینمعني هرگز در دل وی نگذشته بود و در خاطر هیچ یک از فقرا نگذشته پس فقرا پیش وی آمدند تا ویرا بزاویهٔ شیخ برند و بجاي شیخ بنشانند وی بگریست و گفت مرا چه صلاحیت اینکاراست من مردي بازاری ام و امّي و طریق فقراء و اداب ایشان ندانم و بر من مردمانرا نفقة است و مرا با ایشان معاملات است گفتند این امر ...

ان دارت الافلاک من حولی فبی • و علیّ دور محیطها یتحرّک

می شاید که انچه گفته است که - النصیری بعض مذي - بنا برین معنی باشد خواه بر سبیل تحقیق و خواه برسبیل تقلید وری کتاب منازل السایرین را که از مصنفات شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاري الهروي است شرح نیکو کرده است هرکرا اندك چاشنی از مشرب این طایفه باشد داند که سخنان وی که درآنجا مذکور است اکثر مبني برقواعد علم و عرفان و مذبي از خصایص ذوق و وجدانست و همچنین ویرا دیوان شعریست در کمال لطافت و عذوبت هرکه آن را مطالعه کند داند که ازسرچشمه کدر هرگز چنان زلال صافي نجوشد و از شجرهٔ خبیث اصلا چنان میوهٔ طیب لطیف نیاید در شرح منازل السایرین در درجهٔ ثالثه از مقام رضا میگوید - وقد ذقت هذا المقام و الحمد لله تعالی و تحققت صحبته لی في ثلث مواطن اولها اننی اشرفت علی القتل بسیوف الفرنج خذلهم الله تعالی فنظرت في قلبي فلم اجد عنده تفاوتا بین الحیوة و الموت رضی بحکم الله تعالی لغلبة سلطان المحبة و الموطن الثاني انني اشرفت علی الغرق فنظرت الی قلبي فما رایت تفاوتا بین الحیوة و الموت رضی بحکم الله تعالی الموطن الثالث قیل لی احذر من طریق الصوفیة ان فیها امورا تزل فیها القدم فنظرت الی قلبي و صححت عقد الرضاء مع ربي و قلت اعرض بعد الاقبال و اخاف مع صحة محبتی لله تعالی من الضلال ففاضت عینای بالدموع و سرت في وجودي نشوة الخشوع و الخضوع و اخذتنی حالة وجد كدت فیها ان افارق نفسي بعد غیبـــة حسّی فلما انفصلت نظمت ارتجالا

• شعر •

انا في عنان ارادة المحبوب اجري لا محاله

اما الى محض الهوى • طوعا و اما للضلاله

مهما احب احبه • انا عبده في كل حاله

شهدت نفسک فينا رهي واحدة • كثيـــرة ذات اوصاف و اسماء

و نحن فيک شهدنا بعد كثرتنا • عينا بها اتحد المرئي و الرائي

و توفي الشيخ عفيف الدين سنة [٦٩٠] تسعين و ستمائة •

٥٤٩ شيخ سعد حداد و مريد وي شيخ جوهر رحمهما الله تعالى

شيخ جوهر در اوايل بندهٔ كسي بود آزاد شد در بازار عدن خريد و فروخت ميكرد و بمجالس فقرا حاضر ميشد و اعتقاد و اخلاص تمام داشت با ايشان و وی امي بود چون وقت وفات شيخ كبير شيخ سعد حداد كه در عدن مدفون است رسيد فقرا ويرا گفتند كه بعد از تو شيخ كه خواهد بود گفت آنكس كه در روز سوم از وفات من در محلي كه فقرا جمع باشند مرغي سبز بيايد و بر سر وي نشيند چون روز سوم رسيد و فقرا از قرأت و ذكر فارغ شدند و منتظر وعدهٔ شيخ بنشستند ناگاه ديدند كه مرغي سبز فرود آمد و نزديك بايشان نشست هر كدام از بزرگتران فقرا اميد ميداشتند كه آنمرغ بر سر ايشان نشيند بعد از زماني آنمرغ پرواز كرد و بر سر جوهر بنشست و اينمعني هرگز در دل وی نگذشته بود و در خاطر هيچ يک از فقرا نگذشته پس فقرا پيش وی آمدند تا ويرا بزاويهٔ شيخ برند و بجاي شيخ بنشانند وی بگريست و گفت مرا چه صلاحيت اينكاراست من مردي بازاری ام و امّي و طريق فقراء و اداب ايشان ندانم و بر من مردمانرا نقدة امت و مرا با ايشان معاملات است گفتند ايـ. ا مر دسـ..

آسماني و ترا ازين چاره نیست خدایتعالی ترا تائید و تعلیم کند
هرچه در بایست باشد گفت مرا چندین مهلت دهید که ببازار
روم و حقوق مسلمانان از گردن خود بیرون کنم پس ببازار رفت
وحق هر کس را ادا کرد و انگاه بزاویهٔ شیخ آمد و صحبت فقرا لازم
گرفت - فصار کاسمه جوهرا وله من الفضایل و الکمالات ما یطول ذکره
فسبحان الکریم المنان ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَ اللّٰهُ
ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ ٭

---

٥٥٥ احمد بن الجعد و شیخ سعید که کنیت وی ابو عیسی است
رحمهما الله تعالی امام یافعي گوید رحمه الله تعالی که در بلاد یمن دو
شیخ بودند یکي شیخ کبیر عارف بالله شیخ احمد بن الجعد و دیگر شیخ
کبیر عارف شیخ سعید و هر یک را اصحاب و تلامذه بودند روزي شیخ احمد
با اصحاب خود عزیمت زیارت بعضي از گذشتگان کرده بود بشیخ سعید
رسید شیخ سعید نیز موافقت کرد چون مقداري راه برفتند شیخ سعید
پشیمان شد از موافقت ایشان باز گشت و شیخ احمد بر عزیمت خود برفت
و زیارت کرد و باز آمد و بعد از چند روز دیگر شیخ سعید بیرون آمد
با اصحاب خود عزیمت همان زیارت کرد شیخ احمد ویرا در راه پیش
آمد و باهم ملاقات کردند شیخ احمد سعید را گفت فقرا را بر تو
حقي متوجه شده است که آنروز از موافقت ایشان بر گشتي شیخ
سعید گفت بر من هیچ حق متوجه نشده است شیخ احمد
گفت برخیز و انصاف ده شیخ سعید گفت هرکه ما را برخیزاند
ویرا بنشانیم شیخ احمد گفت هرکه ما را بنشاند ویرا مبتلا گردانیم
پس هریک ازان دو بزرگ انچه بریکدیگر گفته بود رسید شیخ احمد
مقعد شد و بر جائي بماند تا آنوقت که بحق تعالی پیوست و

شیخ سعید مبتلا شد بآن که تن خود را میکند و می برید تا بجوار حق تعالی پیوست امام یافعی رحمه الله میگوید که احوال فقرا از شمشیرهای برنده تیز تر است چون اصحاب احوال با یکدیگر برابر باشند احوال ایشان در یکدیگر سرایت میکند و اگر برابر نباشند حال قوی در ضعیف سرایت می کند و گاه می باشد که حال سابق تاثیر میکند - دون المسبوق هذا هو الظاهر و الله اعلم بحقیقة الحال ٭

۵۵۱ شیخ نجم الدین عبد الله بن محمد الاصفهانی رحمه الله تعالی

وی شاگرد شیخ ابو العباس المرسی است سالهای بسیار مجاور مکه بوده و مناقب وی بسیار است و کرامات وی بی شمار یکی از علماء یمن گفته است که پدر خود را بیمار گذاشتم و بحج رفتم چون بمکه رسیدم و حج گزاردم خاطر من بجهت پدر پریشان بود با شیخ نجم الدین گفتم چه شود که خاطر بران داری که در بعض مکاشفات خود بر احوال وی مطلع شوی و با من بگوئی در حال بنگریست و گفت اینک از بیماری صحت یافته است و بر بالای سریر خود مسواک میکند و کتابهای خود را گرد خود نهاده و صفت و حلیه وی چنین و چنین است و نشانهای راست باز داد و ویرا هرگز ندیده بود روزی همراه جنازهٔ یکی از اولیاء الله بیرون آمده بود چون ملقن که یکی از کبار فقهاء بود بر قبر بنشست که تلقین کند شیخ نجم الدین بخندید یکی از شاگردان سبب خنده را پرسید ویرا زجر کرد بعد ازان گفت که چون ملقن اغاز تلقین کرد صاحب قبر گفت هیچ تعجب نمیکنید از مردهٔ که تلقین زنده میکند ویرا گفتند که هرگز زن خواستهٔ گفت هرگز زن نخواسته ام و طعامی هم نخورده ام که انرا زنی پخته باشد شیخ وی در بلاد عجم ویرا گفته بود که زود باشد

که در دیار مصر با قطب ملاقات کني بطلب قطب بیرون امد در راه
جمعي حرامیان ویرا بگرفتند و گفتند جاموس است ویرا نگاه داشتند و
ویرا به بستند میگوید ناگاه دیدم که پیري بر من فرود آمد همچنانکه باز
بر شکاري فرود مي آید و مرا بکشاد وگفت برخیز اي عبد الله که
مطلوب تو منم پس برفتم تا بدیار مصر رسیدم هیچ مطلوب خود را
نشناختم و ندانستم که کجاست تا آنکه روزي گفتند که شیخ ابوالعباس
مرسی آمده است جمعي فقرا گفتند بیائید تا برویم و بروي سلام کنیم
چون چشم من بروي افتاد بشناختم که وی همان پیر است که مرا بکشاد
و وی نیز نشاني گفت که حاضران ندانستند خدمت و صحبت
ویرا لازم گرفتم تا آنوقت که از دنیا برفت چون شیخ وفات کرد
متوجه مکه شد در راه بقبر شیخ شیخ خود شیخ ابو الحسن شاذلي
قدس سره رسیدم از قبر خود با من سخن گفت و گفت بمکه رو و
آنجا بنشین چون بطرف حرم شریف رسیدم شنیدم که هاتفي گفت -
قدمت الی خیر بلد وشر اهل - پس مجاور بمکه مي بود تا در سنه
[۷۲۱] احدی و عشرین و سبعمائة از دنیا برفت و ویرا نزدیک بقبر
فضیل عیاض دفن کردند ویرا بظاهر در اوقات مجاورت بیرون مکه
دورتر از عرفات ندیده اند و اما بحسب باطن دانستن ان راجع بعلماي
باطن است بعضي از اولیا الله گفته اند که از زیارت رسول صلی الله
علیه و سلم بر گشته بودم و روی بمکه داشتم در فکر شیخ نجم الدین
افتادم که هرگز بمدینهٔ شریفه نرفت و زیارت نکرد و بحسب باطن بروي
اعتراض کردم ناگاه سر بالا کردم دیدم که شیخ نجم الدین در هوا
بجانب مدینه میرود مرا اواز داد که یا محمد و با من سخنان گفت
روزی بعضي از اصحاب وی باوي گفتند که مردم بر شما انکار بسیار

دارند که بزیارت رسول صلی الله علیه و سلم نرفته اید و نمیروید گفت
که منکر از در بیرون نیست متشرع است یا محقق اگر متشرع
است با وی بگوئید که بنده را روا هست که بی اذن خواجه خود
بسفر رود و اگر محقق است بگوي که کسي که همیشه با تواست و
پیش تو حاضراست هرگز در طلب وی سفر میکني بخط یکي از
اکابر خراسان یافته اند که در تاریخ سنة [۷۰۳] ثلث و سبعمائة
بسعادت زیارت حرم شریف مکه زاد الله تعالی شرفا مشرف شدم
و دران وقت شیخ حرم شیخ نجم الدین اصفهاني بود بخدمت -
وی میرسیدم روزي از من پرسید که این حدیث بتو رسیده است
که - بدلاء امتي اربعون اثنا عشر فی العراق و ثمانیة وعشرون فی الشام -
گفتم رسیده است اما مرا مشکل میشود که چون اینطایفه همین در
شام و عراق می باشند شیخ فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم جمیع عالم را دو قسم کرده است نصف شرقي و نصف
غربي از عراق نصف شرقي خواسته است و از شام نصف غربي
پس عراق و غیر ان چون خراسان و هندوستان و ترکستان و سایر
بلاد شرقي در عراق داخل است و شام و غیر ان چون بلاد مصر و
مغرب همه در بلاد شام داخل است بافقل نوشته است که درین وقت در
خاطر من افتاد که از حال خواجه قطب الدین یحیی جامی
نیشاپوری سوال کنم بی انکه من سوال کنم فرمود که خواجه قطب
الدین یحیی یکي از دو ازده تن است که در عراق اند ٭

۵۵۲ خواجه قطب الدین یحیی جامي نیساپوري رحمه الله
تعالی کنیت وي ابو الفضل است جامی الاصل است و نیساپوري
المولد بعلوم ظاهري و احوال باطني موصوف و معروف بوده

و بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ صفي الدین اردبیلي
و شیخ صدر الدین اردبیلي و شیخ شرف الدین درگزیني رسیده است
و هفت بار حج گذارده است روزی بجانب صحرا بسر رمه و گلهٔ خود
رفته بود ازانجا ویرا داعیهٔ زیارت بیت الله قوي شد و هم ازانجا
روانه گشت و این رقعه با اصحاب نوشته دیروز با طایفهٔ به نیت
ارتباج و ابتهاج بطرف صحرا و نتاج گذر افتاد • رباعي •
با دوست ببوستان شدم رهگذري • بر گل نظري فگندم از بیخبري
دلدار بطعنه گفت شرمت بادا • رخسار من اینجا و تو در گل نگري
ناگاه غیرت الهي ازکمین گاه - لا تدع مع الله الها آخر - بیرون تاخت و
کمند جذبة من جذبات الحق - در گردن ممتحن انداخت • ع •
گر نیاید بخوشي موي کشانش آرید • بوطن نا رفته و نا دیده و تفکر را
گذاشته هم از طرف صحرا بر اشارت - وَأَذِّن فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ
رِجَالًا - بر صوب خانهٔ معظم معلی روان گشت • شعر •
چون نرود از پی صاحب کمند • آهوی بیچاره بگردن اسیر
و السلام علی من اتبع الهدی توفی رحمه الله لیلة الخمیس الحادي
و العشرین من جمادی الاخری سنة [۷۴۰] اربعین و سبعمایة - وقبر
وي در بیرون درب فیروزاباد است بهرأة •

۵۵۵ ابو محمد عبد الله المرجاني المغربي رحمه الله تعالی از
بزرگان مشایخ و اکابر صوفیه بود ابواب علوم الهي و معارف رباني
بروي کشاده شده بود ویرا گفتند که فلان گفت که در وقتي که شیخ
سخن میگفت از اسمان تا دهان وي عمود می دیدم از نور چون شیخ
خاموش گشت آن عمود منقطع گشت شیخ بخندید و گفت وي
ندانست بلکه چون عمود منقطع شد من خاموش گشتم یعني ان

عمود نور از آسمان صورت امداد الهي بود چون ان امداد منقطع شد وي خاموش گشت - توفي رحمه الله بتونس سنة [۶۹۹] تسع و تسعين و ستمائة •

۵۵۴ ابو عبد الله المعروف بابن المطرف الاندلسي رحمه الله تعالى

وي مجاور مكه بوده و در هر شبانه روزي ورد داشته كه پنجاه اسبوع طواف كردي در سنه [۷۰۷] سبع و سبعماية از دنيا برفته و بادشاه مكه از غايت اعتقاد و اخلاص كه نسبت بوي داشته تابوت ويرا بردوش خود گرفته امام يافعي گويد كه بعض اصحاب شيخ ابو محمد بكري مغربي رحمه الله تعالى كه چون از دنيا برفت شيخ نجم الدين اصفهاني گفت - مات الفقر من الحجاز - بامن گفت كه شيخ ابو محمد را عزيمت زيارت نبي صلى الله عليه وسلم شده بود بوداع شيخ ابو عبد الله بن المطرف آمد شيخ عبد الله گفت كه من شنيده‌ام كه در فلان منزل آب نيست سختي بسيار بشما خواهد رسيد اما عاقبت باران خواهد باريد و آب خواهيد يافت ما چهار كس بوديم چون بآن منزل رسيديم همچنانكه گفته بود آب نبود در راه آمديم هوا بسيار گرم شد و تشنگي غلبه كرد با ما اندك آبي بود يكي خواست كه آن آب را بخورد شيخ ابو محمد گفت مخور كه اگر ميخوري مي ميري همين گلوئي خود بآن تر كن بعد ازان چون سختي بسيار كشيديم از تشنگي و گرما هيچ سايه نيافتيم كه ساعتي بنشستيم شيخ ابو محمد پرسيد كه شيخ ابو عبد الله بن المطرف چه گفته بود گفتيم كه گفته بود كه سختي بسيار خواهد كشيد گفت سختي ازين بيشتري نمي باشد كه ما درآنيم پرسيد كه ديگر چه گفته بود گفتيم كه گفت در آخر باران خواهد رسيد و سيراب خواهيد شد گفت

بشارت باد شما را بباران ناگاه دیدیم که پارهٔ ابر از یکطرف پیدا آمد و بلند میشد تا ببالاي سر ما رسید ببارید چندانکه گردا گرد ما سیل روان شد آب خوردیم و وضو ساختیم و غسل کردیم و آب گرفتیم و روان شدیم چون گامی چند برفتیم از باران هیچ اثر نیافتیم •

۵۵۵ شیخ سلیمان ترکمان موله رحمه الله تعالی وی در دمشق می بوده کهنه عبای چرکین در بر ازجائی خود کم برخاستی و سخن کم گفتی بعضی از علماء ظاهر با جلالت و بزرگي پیش وي نیازمندي میکرده اند و می نشسته اند میگویند که در رمضان چیزي میخورده است و نماز نمیگذارده اما ویرا کشف و اطلاع بر مغیبات می بوده و اخبار ازان میکرده امام یافعي میگوید که میتواند بود که آن از قبیل ستر حال و تلبیس بوده باشد و در اوقاتي نماز کرده باشد که کسي ندیده باشد و چیزیکه دردهان نهاده باشد و خائیده بگلوي وی در نیامده باشد و مثل این بسیار ازینطایفه مشاهده کرده اند چنانکه از قضیب البان موصلي و شیخ ریحان و غیرایشان منقول است - توفی الشیخ سلیمان سنه [۷۱۴] اربع عشرو سبعمایة •

۵۵۶ شیخ علي کردي رحمه الله تعالی وي از عقلاي مجانین بوده است و از وي انواع کرامات و خوارق عادات ظاهر میشده است اهل دمشق همه مرید و معتقد وي بوده اند و بر ایشان حکم می کرده است چنانکه مالک بر مملوک کند و انقیاد حکم وي میکرده اند روزي یکی از بزرگان دمشق را فرموده اند که براي درویشان فکر دعوتي و سماعي بکن آن شخص ترتیب دعوتي کرد و قوالان طلبید و درویشان مشهور را بخواند چون ایشان جمع شدند شیخ علی کردي بانخانه آمد و انجا قالبهاي شکر دید که نهاده است صاحب خانه

راگفت این همه را در حوض انداز همه را درحوض انداخت و درویشان
شربت میخوردند و سماع میکردند تا آخر روز بعد ازان که چیزی
بخوردند و باز گشتند شیخ علی کردی با صاحب خانه گفت که این
قالبها را از حوض بیرون آر همه را از حوض بیرون آورد همچنان درست
که اول بود وهیچ ازان نگداخته بود بعد ازان صاحب خانه را گفت تو
بیرون رو و در خانه را برمن قفل کن و پیش من میا الا بعد از سه روز
چنان کرد روز دوم در راهی بشیخ علی رسید و بر وی سلام کرد
بعد ازان بخانه رفت خانه را همچنان در بسته یافت قفل بکشاد
و درآمد دید که رخامهای فرش خانهٔ ویرا کنده است پیش وی آمد
وگفت که ای سیدی چرا فرش خانه مرا کندیدی گفت روا باشد که
تو مرد نیکو باشی و بر رخام حرام ضیافت درویشان کنی گفت
ای سیدی این میراث پدر من است شیخ بخشم شد و ویرا رها
کرد و برفت آن شخص مکاشفات شیخ را میدانست تامل بسیار
کرد بخاطرش آمد که یکبار رخامها کنده بودند و اصلاح کرده استاذی
را که ان کار کرده بود طلب کرد و بمبالغهٔ تمام ازان استفسار نمود
آخر اعتراف کرد که رخام ترا فروخته بودیم و رخام مسجد بجای
آن بکار برده ایم دران وقت که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس
الله تعالی روحه برسالت به دمشق آمده بوده است باصحاب گفته
که بزیارت شیخ علی کردی میرویم گفته اند که وی مردی
که نماز نمیگزارد و اکثر اوقات مکشوف العورة می باشد شیخ گفته
است البته ویرا می بینم شیخ سوار شده است و چون بنزدیک
منزل وی رسیده فرود آمد چون شیخ علی دیده است که
نزدیک رسیده است عورت خود را کشف کرده است شیخ فرموده

است که ما را از تو این باز نمیدارد امروز ما مهمان تو ایم پس نزدیک شد و سلام کرد و بنشست ناگاه دو حمال بیآمدند و با ایشان طعام بسیار شیخ علي گفت که پیش شیخ بنهید که مهمان ماست وشیخ را گفت که - بسم الله - که این ضیافت تست شیخ بخورد و شیخ علي کردی را بزرگ داشت شیخ علي کردي در اوئل در مسجد جامع می بوده است ناگاه مجذوبي دیگر که ویرا یاقوت میگفته اند بشهر دمشق درآمده است درآنوقت که وی درآمد شیخ علي از دمشق بیرون رفت و ساکن صحرا شد و بعد ازان بشهر نیامد تا انگاه که وفات کرد و یاقوت در شهر حاکم بود *

۵۵۷ شیخ مفرّج رحمه الله تعالی وی از اهل صعید مصر است بسیار جلیل القدر و کثیر الشان بوده است بندهٔ بود حبشي ویرا جذبهٔ رسید قوي که شش ماه طعام وشراب نخورد پنداشتند که دیوانه شده است هرچند که بزدند هیچ سود نداشت ویرا قید نهادند چون آمدند قید جائی بود و او جای ویرا درزندان کردند چون آمدند در بیرون زندانش یافتند چون این کرامتها از وی دیدند چند مرغ بریان کرده پیش وی آوردند آنها را گفت بپرید همه زنده شدند و بپریدن گرفتند باذن الله تعالی یکی از اصحاب او ویرا روز عرفه در عرفات دید و یکی دیگر همان روز در خانه خودش دید و تمام روز با وی بود چون آن دو شخص بهم رسیدند و هریک انچه دیده بودند با هم گفتند میان ایشان نزاع شد یکی گفت وی روز عرفه در عرفات بود بر صدق آن سوگند بطلاق خورد و یکی گفت تمام آن روز خانه خود بود وی نیز سوگند بطلاق خورد پس خصومت کنان پیش شیخ مفرّج آمدند و انچه میان ایشان گذشته بود باز گفتند شیخ

گفت هردو راست گفته آید و بزن هیچ کدام طلاق نشده است یکی
ار اکابر میگوید که من از شیخ مفرج پرسیدم که صدق هر یک موجب
حنث دیگریست چون سوگند هیچ یک حانث نشده باشد و دران
مجلس که من این پرسیدم جماعتی از علما حاضر بودند شیخ اشارت
بهمه کرد که درین مسئله سخن گوئید هرکسی چیزی گفت اما
هیچ کس جواب شافي کافي نگفت در اثناي جواب آن بر من ظاهر
شد شیخ اشارت بمن کرد که جواب آن بگوي من گفتم که چون ولي
بولایت متحقق گردد و دران معنی که روحانیت وی مصور بصورتی
تواند شد متمکن شود میتواند بود که در وقت واحد درجهات
مختلف خود را بصورت های متعدد بنماید چنانکه خواهد پس آنکه
ویرا در بعضي ازان صور بعرفات دیده باشد راست دیده باشد و
آنکه در بعضی دیگر ازان صور درخانه خودش دیده باشد هم راست
دیده باشد و سوگند هیچ یک حانث نشود شیخ مفرج فرمود که
جواب صحیح اینست که تو گفتي - قدس سره و نفعنا به •

۵۵۸ شیخ ابو العباس الدمنهوري رحمه الله تعالی دمنهور
موضعیست بمصر یکی از تاجران گفته است که درسفر بودم و بامن
چهار پائی بود که قماش من همه بروی بود چون بمصر درآمدم
با مردم درآمیختم آن چهار پائی ازمن گم شد هر چند طلب کردم
هیچ خبر نیافتم بعضی از یاران مرا گفتند پیش شیخ ابو العباس
دمنهوري رو شاید که دعائی کند و من نیز پیش ازان ویرا مي
شناختم پیش وی رفتم و بروی سلام کردم و حال خود با وی بگفتم
گوش بسخن من نکرد لیکن گفت ما را مهمانان رسیده اند و
چندین آرد میباید و چندین گوشت و چندین حوایج دیگر ذکر کرد از

پیش وی بیرون آمدم و با خود گفتم که و الله دیگر هرگز پیش وی نیایم این درویشان غیر از حوایج خود چیزی نمیدانند پس برین نیت برفتم ناگاه مرا شخصیکه پیش وی چیزی داشتم پیش رسید ویرا بگرفتم و گفتم ترا نمی‌گذارم تا انچه پیش تو دارم بمن ندهی شصت درم بمن داد گفتم باین درمها معامله میکنم تا انچه رفته است بیاید یا این همه برود در راه خدای تعالی هرچه شیخ گفته بود بخریدم و چند درم زیادت آمد بآن قدری حلوا خریدم و همه را بحمال دادم و قصد شیخ کردم چون بنزدیک زاویهٔ شیخ رسیدم دیدم که چهار پائی من بر در زاویهٔ شیخ ایستاده است باز گفتم که این چهار پای من نخواهد بود بلکه مانند آنست چون نزدیک رسیدم دیدم که چهارپای من است و قماشها همچنان بر پشت وی گفتم آنرا بکسی بسپارم یا با خود در زاویهٔ برم تا باز گم نشود باز گفتم آن کس که سلامت بمن رسانیده برائی من نگاه خواهد داشت پیش شیخ در آمدم و انچه آورده بودم بروی عرض میکردم چون بحلوا رسید گفت این چیست گفتم چیزی زیادت آمده بود باین دادم گفت این در شرط داخل نبود که من نیز چیزی زیادت کنم بر خیز و قماشهای خود ببازار ببر و بفروش و تعجیل بکن و هر چه بفروشي بهاء آنرا فی الحال مي ستان و مترس ازانکه بعض تجار بیایند و بازار تو بشکنند که دریا دردست راست من است و بیابان دردست چپ من پس ببازار در رفتم و قماشها ببهای تمام زیادت بر معهود بفروختم و بها تمام بستدم چون فارغ شدم تاجران از بحر و بردر ریختند چنانکه گوئی در بند بوده اند که ایشان را آزاد کرده اند *

۵۵۹ شیخ ریحان رحمه الله تعالی وی در عدن مي بوده است

یکي از اخیار گفته است که شخصي بر ساحل دریا بود نزدیک بعدن نتوانست که بعدن در آید که شب آمده بود و دروازه بسته بودند شب در ساحل بحر بماند و هیچ چیز نداشت که شام بخورد ناگاه دید که شیخ ریحان بر ساحل است و پیش وي آمد و گفت ای سیدي در دروازه به بستند و هیچ ندارم که شام خورم میخواهم که مرا هریسه دهي گفت این را به بینید از من شام میخواهد و نمیخواهد مگر هریسه گویا که من هریسه پزي ام گفتم اي سیدي ازین چاره نیست ناگاه دیدم که کاسهٔ هریسه گرم حاضر شد اما روغن نداشت گفتم ای سیدی این را روغن مي باید گفت این را ببینید هریسه نمیتواند خورد بي روغن مگر من روغن فروشي ام گفتم ای سیدي این را بي روغن نخواهم خورد گفت این رکوه را بر لب دریا برو آب بیار تا وضو سازم رفتم و آب آوردم رکوه را از من بستد و ازانجا روغن بر هریسه ریخت پس ازان بخوردم روغني که هرگز مثل آن نچشیده بودم و دیگري گفته است که در ماه رمضان بین العشائین ببازار رفتم تا براي اهل خود چیزي خرم ناگاه شیخ ریحان مرا دید و مرا پیش خود کشید و بهوا بالا برد بسیاري من بگریستم و گفتم میخواهم که مرا بزمین باز گرداني مرا باز بزمین باز گردانید و گفت میخواستم که تفرجي کني امّا تو نخواستي امام یافعی گوید که همانا که وی باین تفرج مطالعهٔ عجایب ملکوت سماوات خواسته است بعضي از صالحان گفته است که روزي شیخ ریحان را گفتم خاطر بمن میدار گفت ما دام که این سر درست است مترس و اشارت بسر خود کرد من پنداشتم که مراد وي آنست که ما دام که زنده ام و مراد وي را ندانستم مگر روزي که بمرد بآن سبب که بپاي کوهي میگذشت بیفتاد و سروی بشکست و بران بمرد قدس سره •

۵۶۰ شیخ علاء الدین الخوارزمي رحمه الله تعالی وی بزرگ بوده است امام یافعي گوید رحمه الله تعالی که وی دوازده روز بیک وضو نماز گزارد و پانزده سال پهلوي برزمین ننهاد و چند روز میگذشت که طعام نمیخورد الا بعد از سختی بسیار بجهت موافقت وگفتند که چند سال است که بجهت منکراتي که مي بیند بي اختیار خود حج میگزارد که ویرا بآن فرموده اند و هم امام یافعي میگوید که شیخ علاء الدین گفت که در بعضي از ساحلهاي روم گوشه گرفته بودم چون روز عید فطر رسید بدیهي از دیههاي مسلمانان بجهت نماز عید رفتم چون باز آمدم آدمي دیدم که در خلوت من نماز میگزارد و بر ریگي که بر در خلوت سراي من بود هیچ اثر پاي نبود تعجب کردم که از کجا در آمده است بعد ازان بگریست گریستني زار من در فکر شدم که از براي وی چه آرم که روز عید است التفات بمن کرد و گفت ای فلان فکر مکن که در غیب است انچه تو نمیداني و لیکن اگر نزد تو آب هست پیش آور برخاستم که ابریق بیارم پیش ابریق دو گردهٔ نان دیدم نهاده بزرگ وگرم و مغز بادام پس بسیار آنرا بر داشتم و پیش وی بردم نان بسکشت و مغز بادام را پیش من ریخت و گفت بخور و در ایستاد و ازان مغز بادام بمن میداد و من میخوردم و وي نخورد مگر یک مغز بادام یا دو مغز بادام و من حضور ان طعام را غریب میدیدم گفت این را غریب مدار که خدایتعالی را بندگان هستند که هر جا باشند هرچه میخواهند بیابند تعجب من زیادت شد باخود گفتم که از وی طلب مواخات کنم گفت تعجیل مکن که من باز بتو خواهم آمد انشاء الله تعالی و از من غایب شد در حال و ندانستم که کجا رفت شب هفتم از شوال

آمد و بامن عقد مواخات بست قدس الله سرهما ٭

٥٦١ امام عبد الله اليافعي اليمني رحمه الله تعالى هو ابو السعادات عفيف الدين عبد الله بن اسعد اليافعي اليمني نزيل الحرمين الشريفين شرفهما الله تعالى و قدس سره - از كبار مشايخ وقت خود بوده است عالم بوده است بعلوم ظاهري و باطني و ويرا تصنيفات است ازانجمله تاريخ مرأة الجنان و عبرة اليقظان في معرفة حوادث الزمان و كتاب روض الرياحين في حكايات الصالحين و كتاب در النظيم في فضائل القران العظيم وورای آن تصانيف ديگر دارد و اشعار نيكو نيز گفته است وی گفته است كه شيخ علاء الدين خوارزمي گفته است رحمه الله كه شبي در بعضي از بلاد شام درخلوت خود بعد از نماز خفتن بيدار نشسته بودم و در خلوتخانه از اندرون بسته بود دو مرد ديدم باخود درخلوت ندانستم كه از كجا در آمدند و ساعتي با من سخن گفتند و بايكديگر ياد احوال فقرا كرديم ذكر مردي از شام كردند و بر وی ثنا گفتند و گفتند نيك مرديست اگر بدانستي كه از كجا مي خورد بعد ازان گفتند سلام ما بصاحب خود عبد الله يافعي برسان گفتم اورا از كجا مي شناسيد و وی در حجاز است گفتند بر ما پوشيده نيست و بر خاستند و پيش رفتند سوی محراب پنداشتم كه نماز خواهند گزارد از ديوار بيرون رفتند و هم وی گفته است كه شيخ مذكور گفت كه در بعضي از ساحلهای شام در ماه رجب سنة [٧٤٢] اثنين و اربعين و سبعمائة دو پير بخلوت من در امدند بعد از نماز خفتن و ندانستم كه از كجا در امدند و از كدام بلده آمدند چون برمن سلام كردند و مصافحه نمودند با ايشان انس گرفتم گفتم زكجا آمديد گفتند سبحان الله همچون توئي ازين حال سوال مي

کند بعد ازان خشک پارهٔ نان جو داشتم پیش ایشان نهادم گفتند نهٔ
از بهر این آمده ایم گفتم پس از بهرچه آمده اید گفتند آمده ایم و
ترا وصیت مي‌کنیم برسانیدن سلام بعبد الله یافعي و گفتند
بگو که بشارت باد ترا گفتم ویرا از کجا مي شناسید گفتند ما بوی
رسیده ایم و وی بما رسیده است گفتم شما را درین بشارت رسانیدن
اذني هست گفتند آري و چنان ذکر کرده اند که از پیش برادرانی
مي آیند که ایشان را هست درشرق و في الحال غایب شدند وهم
وی گفته که در اوایل حال متردد بودم که بطلب علم مشغول باشم
که موجب فضیلت و کمال است ویا بعبادت که مثمر حلاوت وسلامت
از آفت قیل و قال است و درین کشاکش و اضطراب مرا نه قرار ماند
و نه خواب کتابي داشتم که روز و شب بمطالعهٔ آن میگذرانیدم درین
بیقراري انرا بکشودم دروی ورقي دیدم که هرگز ندیده بودم و در
وی بیتی چند نوشته که هرگز از کسی نشنیده بودم و آن ابیات
این بود * * شعر *

کن عن همومک معرضا * وکل الامور الی القضا
فلربما اتسع المضیق * و ربما ضاق الفضا
و لرب امر متعب * لک فی عواقبه رضا
الله یفعل ما یشاء * فلا تکن متعرضا

چون این ابیات را خواندم گویا آبي برآتش من میزدند و شدت
حرارت و قلق و اضطراب مرا نشاندند و وی بنای کتاب مرأة الجنان
را که در تاریخ نوشته برسال نهاده است و تا سنه [۷۵۰] خمسین
وسبعمائة بیان حوادث کرده و معلوم نیست که بعد ازان چند گاه
دیگر بوده - قدس الله سره و نفعنا به *

۵۹۲ شیخ شهاب الدین السهروردي المقتول رحمه الله تعالی نام وی یحیی بن حبش است در حکمت مشائیان و اشراقیان متبحر بوده است و در هریک ازان تصنیفات لائقه و تالیفات رائقه دارد و بعضی ویرا منسوب بسیمیا داشته اند حکایت کنند که روزی باجماعتي ازدمشق بیرون آمدند برمه گوسفندی رسیدند آنجماعت گفتند ما را یک سر گوسفند مي باید یک سر گوسفند گرفتند و ده درم بترکمانی که صاحب گوسفند بود دادند وی مضایقه میکرد که گوسفند خرد تر آزان بگیرید شیخ اصحاب را گفت شما بروید و گوسفند را ببرید که من ویرا خشنود سازم ایشان پیش رفتند و با وي سخن میگفت دل ویرا خوش میکرد تا ایشان دور رفتند وی هم در پی ایشان برفت ترکماني در پی وی میرفت و فریاد میکرد چون بوی رسید دست چپ ویرا بگرفت و بکشید که کجا میروی دست وی از شانه جدا شد و در دست ترکمان بماند و خون میرفت ترکمان بترسید دست ویرا بینداخت و بگریخت آنرا برداشت و بیاران رسید در دست وی منديلي بود و بس امام یافعي میگوید بدا کارها که اینهاست و بدا کساني که اینکارها کنند و بدا علمي که مفضي بچنین کارها کرد و از سخنان وي است - حرام علی الاجساد المظلمة ان یلحق في ملکوت السموات فوحّد الله سبحانه و انت بتعظیمه ملان و اذکره وانت من ملابس الاکوان عریان - و از اشعار وی است

• شعر •

خلعت هیاکلها بجرعاء الحمی • و صبت لمغناها القدیم تشوقا

و تلفتت نحو الدیار فشاقها • ربع عفت اطلاله فتمزقا

وقفت مسائلة فرد جوابها • رجع الصدي ان لا سبیل الی اللقا

و كانّهـــا برق تالّق بالحمى • ثم انطـــوى و كانّها ما ابرقـــا

در تاريخ امام يافعي مذكور است كه ويرا بخلل در عقيده و باعتقاد حكماء متقدمين متهم ميداشته آند چون بحلب رسيده علماء بقتل وي فتوى دادند بعضى گويند كه ويرا حبس كردند و بخناق كشتند و بعضى گويند قتل و صلب كردند و بعضى گويند ويرا مخير ساختند ميان انواع قتل وى چون برياضت معتاد بود آن را اختيار كرد كه ويرا بگرسنگي بكشتند طعام از وي باز گرفتند تا بمرد عمر وى بسى و شش يا سي و هشت رسيده بود - و كان ذلك في سنة [۵۸۷] سبع و ثمانين و خمسمائة و اهل حلب درشان وي مختلف بودند بعضى ويرا بالحاد و زندقه نسبت ميكردند و بعضى بكرامات و مقامات وى اعتقاد داشتند و مى گفتند كه بعد از قتل شواهد بسيار بر كرامت وى ظاهر شد و اين موافق مى نمايد با آنكه شيخ شمس الدين تبريزي قدس سره فرموده است كه در شهر دمشق شيخ شهاب الدين مقتول را آشكارا كافر مي گفتند گفتم حاشا وكلّا كه كافر باشد چون بصدق تمام در آمد در خدمت شمس بدر كامل گشت گفت من سخت متواضع باشم با نيازمندان صادق اما سخت با نخوت باشم بامتكبران آن شيخ شهاب الدين علمش برعقلش غالب بود عقل مى بايد كه برعلم غالب باشد و حاكم دماغ كه محل عقل است ضعيف گشته بود و درعالم ارواح طائفهٔ ذوق يافتند فرود آمدند و مقيم شدند و از عالم رباني سخن مي گويند اما همان عالم ارواح است كه ربادي پندارند مگر فضل الهي در آيد يا جذبهٔ از جذبات يا مردى كه او را در بغل گيرد و از عالم ارواح بعالم ربّاني كشد •

۵۴۳ شيخ اوحدالدين حامد الكرماني قدس الله سره وي مريد شيخ

رکن الدین سجاسي است و وي مريد شيخ قطب الدين ابهري و وي
مريد شيخ ابو النجيب سهروردي قدس الله تعالى ارواحهم بسيار بزرگ
بوده است و بصحبت شيخ محي الدين بن العربي رسيده و شيخ در
كتاب فتوحات و بعضي رسائل ديگر از وي حکایت کرده است در باب
ثامن از فتوحات میگوید که شیخ اوحد الدين الكرماني رحمه الله
گفت که درجواني خدمت شيخ خود ميكردم در سفر بوديم و وي در
عماري نشسته بود و زحمت شکم داشت چون بجائی رسیدیم که
انجا بیمارستاني بود درخواست کردم که اجازت ده که داروئی بستانم
که نافع باشد چون اضطراب مرا دید اجازت داد برفتم دیدم که شخصي
در خيمهٔ نشسته و ملازمان وي بپائی ایستاده و پیش وی شمعي
افروخته اند و وی مرا نمی شناخت و من ویرا نمی شناختم چون
مرا درمیان ملازمان خود دید برخاست و پیش من آمد و دست
مرا بگرفت و گفت حاجت تو چیست حال شيخ را با وی بگفتم
فی الحال داروي حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم شمع
را همراه می آورد ترسیدم که شيخ انرا ببيند و بیرون آید سوگند بر وي
دادم که بازگرد و بازگشت پیش شيخ آمدم ودارو آوردم و ان اکرام و احترام
که آنشخص کرده بود با شيخ گفتم شيخ تبسم کرد و گفت ای فرزند
چون اضطراب ترا دیدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم
چون آنجا رسیدي ترسیدم که آنشخص که امیر آنموضع است بتو
التفات ننماید و شرمنده شوي از هیکل خود مجرد شدم و بصورت
وي بر آمدم و در موضع وي بنشستم چونتو آمدي ترا گرامي
داشتم و کردم انچه دیدي در رسالهٔ اقباليه مذكور است که شيخ
رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالى گفته است که آنروز که قافله

در منا بود یکی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه آنجا بود بزیارت وی رفتم الحق بس مردی عزیز بود ساعتی بنشستم واز هر نوع سخنان میرفت از وی پرسیدم که ما شنیده ایم که شیخ شهاب الدین قدس سره شیخ اوحدالدین کرمانی را مبتدع خوانده و پیش خود نگذاشته است راست است آن پیر گفت بلی من دران مجمع در خدمت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر شیخ اوحد الدین میکرد فرمود که پیش من نام وی مبرید که او مبتدع است اما روزی دیگر هم در خدمت شیخ حاضر بودم که با شیخ گفتند که این سخن را شیخ اوحد الدین شنیده و گفته که هرچند شیخ مرا مبتدع گفت اما مرا این مفاخرت بس که نام من بر زبان شیخ رفت و درین معنی بیت عربی گفته است و آن بیت این است * شعر *

ما ساءنی ذکراك لی بمسبة * بل سرنی انی خطرت ببالکا

شیخ شهاب الدین قدس سره خلق ویرا تحسین کرده میتواند بود که مراد شیخ شهاب الدین قدس سره بابتداع وی آن بوده باشد که میگویند وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری میکرده و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده می نموده و چنانکه گذشت که شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره از وی پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم پس شیخ شمس الدین قدس سره گفت اگر بر قفا دمل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی و پیش مولانا جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره گفتند که وی شاهد باز بود اما پاکباز بود خدمت مولوی فرمود که کاش کردی و گذشتی و این رباعی وی هم برین معنی دلالت میکند * شعر *

زان می نگرم بچشم سر در صورت * زیراکه ز معنیست اثر در صورت

این عالم صورت است و ما درصوریم * معني نتوان دید مگر در صورت
و در بعضی تواریخ مذکور است که چون وي در سماع گرم شدي
پیراهن امردان چاك کردي و سینه بسینه ایشان باز نهادي چون
ببغداد رسید خلیفه پسرکي صاحب جمال داشت این سخن بشنید
گفت او مبتدع است و کافر اگر در صحبت من ازینگونه حرکتي کند
ویرا بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافت گفت * شعر *
سهلست مرا بر سر خنجر بودن * در پاي مراد دوست بی سر بودن
تو آمدهٔ که کافري را بکشي * غازي چو توئي رواست کافر بودن
پسر خلیفه سر برپائی شیخ نهاد و مرید شد - قال بعض الکبراء قدس
الله تعالی اسرارهم - نزد اهل تحقیق و توحید آن است که کامل آن
کسي بود که جمال مطلق حق سبحانه درمظاهر کوني حسّي مشاهده
کند ببصر همچنانکه مشاهده میکند در مظاهر روحانی به بصیرت -
یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوي بما یعاینون بالبصر
الحسي المقید الصوري - و جمال با کمال حق سبحانه دو اعتبار دارد
یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتیست من حیث هي هي
و عارف این جمال مطلق را در فنا فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد -
یکي دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسّیه
یا روحانیه پس عارف اگر حسن بیند چنین بیند و جمال را جمال
حق داند متنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف را که چنین نظر
نباشد باید که بخوبان ننگرد تا بهاویهٔ حیرت در نماند - و قال ایضا -
و از اهل طریق کساني اند که در عشق بمظاهر و صور زیبا مقیدند
و چون سالك در صدد عدم ترقي باشد و در معرض احتجاب بود
چنانکه بعضی از بزرگان قدس الله تعالی ارواحهم ازان استعاذت

کرده اند و فرموده اند - نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف و من الحجاب بعد التجلي - و تعلق این حرکت حسّي نسبت باین سالك از صورت ظاهر حسّي که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکند هر چند شهود و کشف مقیدش دست داده بود و اگر ان تعلق و میل حسّي از صورتي منقطع شود بصورت دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد و دایما در کشاکش بماند تعلق و میل بصورت نتیجه یاب حرمان و نتنه و آفت خذلان او شود - اعاذنا الله عزّ و جلّ و سایر الصالحین من شر ذلک - حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالي و شیخ اوحد الدین کرماني و شیخ فخرالدین عراقی قدس الله تعالی اسرارهم که بمطالعهٔ جمال مظاهر صوري حسّي اشتغال مي نموده اند آنست که ایشان درآن صور مشاهدهٔ جمال مطلق حق سبحانه میکرده اند و بصورت حسّي مقید نبوده اند و اگر از بعض کبراء نسبت بایشان انکاري واقع شده است مقصود ازان آن بوده باشد که محجوبان انرا دستوری نسازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جاویدان در حضیض خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمانند - و الله تعالی اعلم باسرارهم - خدمت شیخ اوحد الدین را نظمهاي لطیف است از مثنوي و غیره در آخر کتاب مصباح الارواح می گوید این ابیات • شعر •

تا جنبش دست هست مادام • سایه متحرك است نا کام
چون سایه زدست یافته مایه • پس نیست خود اند راصل سایه
چیزیکه وجود او بخود نیست • هستیش نهادن از خرد نیست
هست است ولیک هست مطلق • نزدیک حکیم نیست جز حق
هستي که بحق قوام دارد • او نیست ولیک نام دارد

هستي كه بحق قوام دارد * او نيست و ليك نام دارد
بر نقش خود است فتنه نقاش * كس نيست درين ميان تو خوش باش
خود گفت حقيقت و خود آنشنيد * و انروى كه خود نمود خود ديد
پس باد يقين كه نيست والله * موجود حقيقي سوى الله

* و من رباعياته قدس الله تعالى روحه *

اوحد در دل ميزني تو آخر دل كو * عمريست كه راه ميروي منزل كو
در دنيى دون بيوفا ميگردي * پنجاه و دو چله داشتي حاصل كو

* الاخرى *

جز نيستي تو نيست هستي بخداى
اى هشياران خوش است مستي بخداى
گر زانكه بتي بحق پرستي روزى
حقا كه رسي زبت پرستي بخداى

* الاخرى *

اسرار حقيقت نشود حل بسوال * ني نيز بدر باختن حشمت و مال
تا خون نكني ديده و دل پنجه سال * هرگز ندهند راحت از قال بحال

* الاخرى *

ذاتم ز وراى حرف بيرون ز حد است
وز چشمهٔ لطف آب حياتم مدد است
علت ز احد با وحد آمد حرفي
علت بگذار كاينك اوحد احد است

۵۶۴ — امير سيد قاسم تبريزي قدس الله تعالى سره در اوائل ارادت بشيخ صدر الدين اردبيلي رحمه الله داشته است و بعد ازان بصحبت شيخ صدر الدين علي يمني كه وى از اصحاب شيخ اوحد الدين كرماني

بوده قدس الله روحهما رسیده ونسبت ارادت ویرا بخط بعض معتقدان وی دیده ام درانجا شیخ صدر الدین علي یمني مذکور بود نه شیخ صدر الدین اردبیلي وچنین استماع افتاده که خدمت سید قدس سره شیخ صدرالدین علي یمنی را بسیار مي پسندیده‌اند و اظهار ارادت میکرده وبالجمله اهل روزگار در قبول و انکار وی دو فرقه اند و از وی دو اثرمانده است یکی دیوان اشعارمشتمل بر حقائق و اسرار وی که انوار کشف وعرفان وآثاردوق و وجدان ازان ظاهراست و دیگر جماعتي که خود را منسوب بوی میدارند و مرید وی مي شمارند این فقیر بعضی از ایشانرا دیده و احوال بعضی را شنیده اکثر ایشان از ربقهٔ دین اسلام خارج بودند و در دایرهٔ اباحت و تهاون بشرع و سنت داخل و مي شاید که منشای این آن بوده باشد که مشرب توحید بر خدمت سید قدس سره غالب بوده و نظر در جمیع امور بر مبدأ داشته و بساط اعراض و اعتراض را بالکلیه طی کرده بودند و بمقتضای کرم ذاتي که داشته است فتوحات و نذوری که میرسیده همه صرف لنگر مي بوده اصحاب نفس وهوا را مقصود انجا حاصل بوده و مانعي نه جماعتی از اهل طبع مجتمع شده بوده اند و از معارف وی سخنان مي شنیده اند و از سر نفس و هوا دران تصرف مي کرده و آنرا مقدمهٔ اشتغال بمشتهیات نفس واعراض از مخالفت هوا مي ساخته و در وادي اباحت و تهاون بشریعت و سنت افتاده و وی ازین همه پاك یکی از درویشان ویرا دیدم پیري بود روشن وظائف طاعات را بجای مي آورد ودوام ذکر و آگاهي داشته حال وی ازوی پرسیدم گفت من دو بار بخدمت وی رسیدم یکبار در هراة و یکبار در بلخ هربار چون چند روز در خدمت وی بودم

گفت بولایت خود باز رو و درمیان ایشان مباش که صحبت ایشان ترا ضرر میکند بعضی از عزیزان میفرمودند که در انوقت که خدمت سید در سمرقند بود با وی ملاقات کردم در اثنای آن معارفیکه میگفت از صدیق اکبر رضي الله عنه نقل بسیار میکرد وهربارکه صدیق اکبر میگفت رقت بسیار میکرد وقطرات اشک بزرگ سفید از چشم وی میریخت مریدان ومعتقدان میگفتند که وی اکنون در مقام ابو بکریست و بعضی دیگر از عزیزان که بصحبت وی رسیده بودند مي گفتند که ما بکرم ذاتي وی کس ندیدیم وبعضی از مردم خرجرد جام که در قبول و انکار غالبا از تعصب خالي بود ازوی بعضی کرامتها که این طائفه را مي باشد نقل میکرد عزیزیکه برسخن وی همه رااعتماد هست ازبعضی مسافران معتمد نقل کرد که از تربت مقدسهٔ جام بعزیمت مشهد مقدس طوس علی ساکنیه السلام شبگیر پگاه کرده بوده‌اند در راه که میرفته اند درجانب خرجرد روشنائي درنظر ایشان آمده بوده است که از زمین مرتفع شده و بآسمان رسیده در تعجب مانده که آن چه روشنائي است هم شب بخرجرد رسیده اند دیده اند که آن روشنائی در جانب لنگر خدمت سید است قدس سره چون بلنگر آمده اند وقصد زیارت وی کرده اند چنان مشاهده افتاده که آن نوریست که ازان خانه که مرقد منور وی در انجا است مي تابد وازبعضی درویشان چنان دریافته ام که توجه بمرقد منور وی موجب جمیعت تمام امت و الله تعالی اعلم و خدمت مخدومي خواجه ناصر الدین عبید الله مد الله تعالی ظلال ارشاده فرمودند که خدمت سید قاسم حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس سره در نواحي ابی ورد دیده بود وصحبت داشته

و طريقهٔ ايشانرا معتقد بود و از وی فهم ميشد كه خود را بران طريقه مي داشت و ديگر فرمودندكه خدمت سيد قدس سره ميگفت كه هرجا كه ميرسيدم از مجذوبان مي پرسيدم وخود را بصحبت ايشان مي رسانيدم چون برزم رسيدم گفتند كه آنجا مجذوبی هست مولانای جاني نام چون پيش وی رفتم ويرا بشناختم كه دراوان تحصيل در تبريز ديده بودم باوي گفتم ترا چه شد بزبان رومي گفت هرصباح كه بر مي خاستم مردي بودم در تفرقه افتاده مرا يكی اين طرف می كشيد و يكی آنطرف بامدادي برخاستم مرا چيزي فرو گرفت كه از همه خلاص شدم فرمودند كه اين سخن را چند بار ازخدمت سيد شنيدم و هربار كه مي شنيدم متغيرمي شدم وقطرات اشك ازچشم وی مي ريخت معلوم شد كه آن سخن در آن وقت كه آن عزيز فرموده بود در وی تاثير بسيار كرده بوده است در بعضی از رسائل خود آورده كه در تاريخ سنهٔ [۷۷۹] تسع وسبعين سبع مائة بود كه درشهر هرات درخانقاه جديدي درجوار مولانای ظهيرالدين خلوتي رحمه الله تعالی ساكن بوديم ناگاه سحرگاهي خدمت مولانا ازخلوت خود گريان بيرون آمد و روي بخلوت من نهاد وفرياد برآورد كه از برای خدا بگو كه ميگويد ـ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ـ و شصت سال مي دواند و هنوز نرسيده ام از ارباب فقر عزيزي حاضربود گفت اين همان حكايت مجنون ماوراء النهری است كه بخانقاه مردم رفتی هرچند چيزی خوردي چون بيرون آمدی واز وی پرسيدندي كه هيچ خوردي تشنيع كردي كه چيزي از كجا بود و هيچ نخوردم روزي امير زادهٔ ويرا بخانه برد و نعمت فراوان هرجنس پيش وی نهاد و بعد ازان كه ديوانه چندانكه خواست

خورد شمشیر کشید که دیگر بخور دیوانه از ترس شمشیر آن مقدار که امکان داشت بخورد و گفت اگر میکشي بکش که دیگر گنجائي خوردن ندارم چون دیوانه بیرون رفت پرسیدند که هیچ خوردني گفت نعمت فراوان بود اما از ترس شمشیر که چیزي میتوانست خورد ودر تاریخ سنة [٨٣٠] ثلثین وثمانمایة بادشاه وقت را در مسجد جامع هرات شخصی زخمي زد چنان معلوم شد که ویرا در لنگر خدمت سید خانهٔ بوده است مقفل بتوهم آنکه مگر بوقوف وی بوده از شهر عذر خواستند بجانب بلخ و سمرقند رفت و از انجا مراجعت کرد در خرجرد جام متوطن شد و در سنة [٨٣٧] سبع و ثلاثین و ثمانمائة از دنیا برفت و قبر وی انجا است رحمه الله تعالی •

٥٩٥ حکیم سنائي غزنوي قدس الله تعالی روحه کنیت و نام وي ابو المجد مجدود بن آدم است وي با پدر شیخ رضي الدین علی لالا ابنا عم بوده اند از کبراء شعراء طائفهٔ صوفیه است و سخنان ویرا باستشهاد در مصنفات خود آورده اند و کتاب حدیقة الحقیقة بر کمال وي در شعر و بیان اذواق و مواجید ارباب معرفت و توحید دلیل قاطع و برهان ساطع است از مریدان خواجه یوسف همداني است و سبب توبهٔ وي آن بود که سلطان محمود سبکتکین درفصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضي دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنائي در مدح وي قصیدهٔ گفته بود و میرفت تابعرض رساند بدر گلخني رسیده که یکي از مجذوبان از حد تکلیف بیرون رفته که مشهور بود بلاي خوار زیراکه پیوسته لائي شراب خوردي درانجا بود آوازي شنید که با ساقي خود میگفت پر کن قدحی بکوري محمودک سبکتگین تا بخورم ساقي گفت محمود مرد غازي است

و بادشاه اسلام گفت بس مردک نا خشنود است انچه در تحت حکم وي در آمده است در حیز ضبط نیاورده میرود تا مملکت دیگر گیرد یک قدح گرفت و بخورد باز گفت پرکن قدحی دیگر بکوری سنائیك شاعر ساقي گفت سنائی مرد فاضل و لطیف طبعست گفت اگر وي لطیف طبع بودي بکاري مشغول بودي که ویرا بکار آمدي گزافي چند در کاغذی نوشته که هیچ کار وي نمی آید و نمیداند که وبرا برای چکار آفریده اند سنائي چون آنرا شنید حال بروی متغیر شد و به تنبیه آن لای خوار از مستي غفلت هشیار شد و پای در راه نهاده بسلوک مشغول شد در سخنان مولانای جلال الدین رومي قدس الله تعالی سره مذکور است که خواجه سنائي در وقتي که محتضر بود در زیر زبان چیزی میگفت حاضران گوش پیش دهانش بردند این بیت میخواند که * بیت *

باز گشتم زانچه گفتم زانکه نیست * در سخن معني و در معني سخن

عزیزی این را شنید گفت عجب حالیست که در وقت باز گشتن از سخن نیز بسخن مشغول بوده است وی همواره منزوی و منقطع می بوده واز مخالطت اهل دنیا معرض یکي از ارباب جاه و جلال را عزیمت آن بوده که بملازمت و زیارت وی رود شیخ مکتوبي بوی نوشته مشتمل بر بسی لطائف ازانجمله انکه این داعي را عقل و روح در پیش خدمت است و لیکن بنیه ضعیف دارم که طاقت تفقد وقوت تعهد ندارد - ان الملوك اذا دخلوا قریة افسدوها کلاته مندرس - چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زده ناقه چه تاب پنجهٔ شیران آرد باري عزاسمه داند که هر بار که سرا پردهٔ حشمت ایشان درین خطه مختصر زدند صاحب خانه امداست این ضعیف منزوی

را رخت عافیت بعریب خانهٔ غولان بردند و بضاعت قناعت را بهمراهان خضر و الیاس سپردند اکنون بزرگی که ذو الفضل الکبیر بآن بزرگ دین و دنیا کرده است که گوشهٔ دل این گوشه گرفته را بتفقد سائیس خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده نه سزای چشم قریر خداوندیست ـ و من مقولاته قدس سره • شعر •

بسکه شنیدی صفت روم و چین • خیز و بیا ملک سنائی ببین
تا همه دل بذی بی حرص و بخل • تا همه جان بذی بی کبر و کین
پای نهٔ و چرخ بزیر قدم • دست نه و ملک بزیر نگین
زر نه و کان ملکی زیر دست • جو نهٔ و اسپ فلکی زیر زین

• و ایضا منها •

اینجهان بر مثال مرداریست • کرگسان اندرو هزار هزار
این مرآنرا همی زند مخلب • وآن مر این را همی زند منقار
آخر الامر بگذرند همه • وز همه باز ماند این مردار

• قطعه •

با همه خلق جهان گرچه ازان • بیشتر گمره و کمتر برهند
تو چنان زی که بمیری برهی • نهٔ چنان چون تو بمیری برهند

• رباعیات •

دلها همه آب گشته و جانها همه خون • تا چیست حقیقت از پس پرده درون
ای با علمت خرد ورد گردون دون • از تو دو جهان پر و تو از هردو برون

قائم بخودی ازان شب و روز مقیم
بیمت ز سموم ست و امیدت به نسیم
با ما نه ز آب و آتشت باشد بیم
چون مایه شدی ترا چه جیحون چه جحیم

برمهين سرير سرسپاه آمد عشق * برميم ملوك ملك ماه آمد عشق
برکاف کمال کل کلاه آمد عشق * با این همه یک قدم زراه آمد عشق

اي نیست شده ذات تو در پردۀ هست
وی صومعـــه ویران کن و زنار پرست
مردا نه کنون چو عاشقان می در دست
* گرد درکفـــر گرد و گرد هـــر مست

مردیکه براه عشق جان فرماید * باید که بدون یار خود نگراید
عاشق بره عشق چنان می باید * کز دوزخ و از بهشت یادش نایه

ای من بتو زنده همچـــو مردم بنفس
درکار تو کرده دین و دنیـــا بهـــوس
گرمت بینـــم چوبنگـــرم باهمـــه کس
سردي هم از براي من داری و بس

در هجر تو گر دلم گراید بکسی * در بر نگذارمش که سازد هوسي
ور دیده نگه کند بدیدار کسي * در سر نگذارمش که ماند نفسي

چون چهـــرۀ تو ز کوی ما شد پر گـــرد
زنهـــار بهیـــچ آب آلوده مگـــرد
اندر ره عاشقـــي چنـــان باید مرد
کز دریا خشـــک آید و از دوز خ ســـرد

ای عقل اگر چند شریفي دون شو * وی دل ز دلي بگرد چون خون شو
در پودۀ آن نگار دیگر گون شو * بي چشم در آی و بي زبان بیرون شو

ای عشق ترا روح مقدس منـــزل
سودای ترا عقل مجـــرد محمـــل

سیاح جهان معرفت یعني دل * از دست غمت دست بسر پای بگل

ویرا قصیدهٔ است رائیه زیادت از صدو هشتاد بیت که انرا رموز الانبیا و کنوز الاولیا نام نهاده و بسي معارف و حقائق و لطائف و دقائق در انجا درج کرده اولش اینست • شعر •

طلب ای عاشقان خوش رفتار • طرب اي نیکوان شیرین کار
تا کي از خانه هین ره صحرا • تا کي از کعبه هین در خمار
در جهان شاهدي و ما فارغ • در قدح جرعهٔ و ما هشیار
زین سپس دست ما و دامن دوست • زین سپش گوش ما و حلقهٔ یار

ویرا ورای حدیقة الحقیقة سه کتاب مثنوي دیگر است همه بر وزن حدیقه اما مختصر و ازانها است این ابیات • شعر •

ای به پرواز بر پریده بلند • خویشتن را رها شمرده زبند
باز پر سوی لا یجوز یجوز • رشته در دست صورتست هنوز
تا تو در بند حبس تالیفي • تختهٔ نقش کلک تکلیفی

تاریخ تمامي حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنة [۵۲۵] خمس و عشرین و خمسماية بوده است و بعضی تاریخ وفات ویرا همین نوشته اند و الله اعلم •

۵۶۶ شیخ فرید الدین عطار نیشاپوري قدس الله تعالی سره وی • مرید شیخ مجد الدین بغدادي است در دیباجهٔ کتاب تذکرة الاولیا که بوی منسوب است میگوید که یکروز پیش امام مجدالدین بغدادي در آمدم ویرا دیدم که میگریست گفتم خیر است گفت زهی سپهسالاران که درین امت بوده اند بمثابهٔ انبیا علیهم السلام که - علماء امتي كانبیاء بني اسرائیل - پس گفت ازان میگریم که دوش گفته بودم خدا وندا که کار تو بعلت نیست مرا ازین قوم گردان یا از نظارگیان این قوم گردان که قسم دیگر را طاقت ندارم میگریم بود که مستجاب باشد و بعضی

گفته اندکه وی اویسی بوده است در سخنان مولانای جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره مذکور است که نور منصور بعد از صد و پنجاه سال بر روح فرید الدین عطار تجلی کرد و مربی او شد گویند سبب توبهٔ وی آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف بمعامله بود درویشی بانجا رسید چند بار- شی لله - گفت وی بدرویش نپرداخت درویش گفت ایخواجه تو چگونه خواهی مرد عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو همچو من می توانی مرد عطار گفت بلی درویش کاسهٔ چوبین داشت زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد عطار را حال متغیر شد و دکان برهم زد و باین طریق در آمد و گفته اند که مولانای جلال الدین محمد رومی در وقت رفتن از بلخ و رسیدن به نیشاپور بصحبت وی در حال کبر سن رسیده است و کتاب اسرار نامه را بوی داده و وی دائما انرا با خود میداشته و در بیان حقائق و معارف اقتدا بوی دارد چنانکه میگوید * شعر *

گوید عطار گشت مولانا * شربت از دست شمس بودش نوش

و در موضعی دیگر گفته

* شعر *

عطار روح بود و سنائی دو چشم او * ما از پی سنائی و عطار آمدیم

و ان قدر اسرار توحید و حقائق اذواق و مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته در سخنان هیچ یك ازینطایفه یافت نمیشود - جزاه الله سبحانه عن الطالبین المشتاقین خیرالجزاء و من انفاسه الشریفة

* شعر *

ای روی در کشیده ببازار آمده * خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

و این قصیده بیست بیت زیادت است و بعضی از اهالی انرا شرحی نیکو نوشته اند و در شرح این بیت چنین مذکور شده که

یعني ای آنکه روی خود را که نور ظاهر وجود است بر روي پوش تعینات و صور در کشیده و پوشیده ببازار ظهور آمده خلقی بدین طلسم صور که بر روی این گنج مخفي کشیده بواسطهٔ کثرت تعینات مختلفه و آثار متباینه گرفتار بعد و هجران و غفلت و پندار غیریت گشته یا خود بواسطهٔ سرایت پرتو جمال آنروی در روي پوش مظاهر و صور جمیله گرفتار بلای عشق و محنت محبت گشته بعضی عاشق معني و بعضی عاشق صورت

* شعر *

توئی معني و بیرون تو اسم است * توئي گنج و همه عالم طلسم است

و عشاق صورت بوهم خود از معشوق دور افتاده اند و نمیدانند که عاشق کیستند و دلربائی ایشان چیست

* شعر *

میل خلق جمله عالم تا ابد * گر شناسندت و گرنه سوي تست

و برین دستور تمام این قصیده راشرح کرده است و از جهت اختصار برین اقتصار افتاد و حضرت شیخ در تاریخ سنهٔ [۶۲۷] سبع وعشرین و ستمائة بردست کفار تتار شهادت یافته و سن مبارك وي دران وقت میگویند که صد و چهارده سال بوده و قبر وی در نیشاپور است رحمه الله تعالی *

۵۹۷ شیخ شرف الدین مصلح بن عبد الله السعدي الشیرازی رحمه الله تعالی از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعهٔ شریف شیخ ابو عبد الله خفیف قدس الله سره بوده از علوم بهرهٔ تمام داشته و از آداب نصیب کامل سفر بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و به بتخانهٔ سومنات در آمده بود و بت بزرگتر ایشانرا شکسته و از مشائخ کبار بسي را دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وي دریك کشتي سفر دریا کرده وگفته اند که وی در بیت المقدس

و بلاد شام مدتي مزيد سقائي ميکرد و آب بمردم ميداد تا بحضرت خضر عليه السلام رسيده و ويرا از زلال انعام و افضال خود سيراب گردانيده وقتي ويرا با يکي از اکابر سادات و اشرف في الجمله گفت و گوي واقع شد و ان شريف حضرت رسالت را صلي الله عليه و سلم بخواب ديد که ويرا عتاب نمود چون بيدار شد پيش شيخ آمد و عذر خواهي کرد و استرضاي وي نمود يکي از مشائخ منکر وي بود شبي در واقعه چنان ديد که درهاي آسمان کشاده شد ملائکه با طبقهاي نور نازل شدند پرسيد که اين چيست گفتند براي سعدي شيرازي است که بيتي گفته که قبول حضرت حق سبحانه وافتاده و آن بيت اينست

* شعر *

برگ درختان سبز در نظر هوشيار * هر ورقي دفتريست معرفت کردگار

انعزيز چون از واقعه در آمد هم در شب بدر زاويهٔ شيخ سعدي رفت که ويرا بشارت دهد ديدکه چراغي بر افروخته و با خود زمزمه ميکند چون گوش کشيد همين بيت ميخواند و وي در شب جمعه ماه شوال سنه [۶۹۱] احدی و تسعين و ستمائة از دنيا رفته رحمه الله تعالی *

۵۶۸ شيخ فخر الدين ابراهيم المشتهر بالعراقي قدس الله روحه وي صاحب کتاب لمعانست و ديوان شعر وي مشهور است از نواحي همدانست وي در صغر سن حفظ قرآن کرده بود و بغايت خوش ميخواند چنانکه اهل همدان شيفتهٔ آواز وي بودند و بعد ازان بتحصيل علوم اشتغال نموده چنانکه گويند در سن هفده سالگي در بعض مدارس مشهورهٔ همدان بافادت مشغول بوده روزي جمعي قلندران بهمدان رسيدند و با ايشان پسري صاحب جمال بوده و بر وي مشرب عشق غالب بود چون آن پسر را ديد گرفتار شد ما دام که در همدان بودند

با ایشان بود چون از همدان سفر کردند روزی چند بر آمد بي طاقت
شد در عقب ایشان برفت چون بایشان برسید برنگ ایشان بر آمد
و همراه ایشان بهندوستان افتاد و در شهر مولتان بصحبت شیخ
بهاء الدین ذکریا رسید گویند چون شیخ ویرا درخلوت نشاند از چلهٔ
وی یك ده گذشت ویرا وجدی رسید و حالي بروی مستولي
شد و این غزل را گفت

* شعر *

نخستین باده کاندر جام کردند * زچشم مست ساقي وام کردند

و آنرا بآواز بلند مي خواند و مي گریست چون اهل خانقاه آنرا
دیدند و آنرا خلاف طریقهٔ شیخ دانستند (چه طریقهٔ ایشان درخلوت
جز اشتغال بذکر یا مراقبه امری دیگر نمی باشد) آنرا بر سبیل انکار
بسمع شیخ رسانیدند شیخ فرمود که شما را ازینها منع است اورا
منع نیست چون روزی چند بر آمد یکی از مقربان شیخ را گذر
بر خرابات افتاد شنید که آن غزل را خراباتیان با چنگ و چغانه
مي گفتند پیش شیخ آمد و صورت حال را باز نمود و گفت باقي
شیخ حاکمند شیخ سوال کرد که چه شنیدي باز گو چون بدین
بیت رسید

* شعر *

چو خود کردند راز خویشتن فاش * عراقي را چــرا بدنام کردند

شیخ فرمود که کار او تمام شد برخاست و بدر خلوت عراقي آمد و
گفت عراقي مناجات در خرابات مي کنی برخیز بیرون آی بیرون
آمد و سر در قدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارك خود سر اورا از خاك
بر داشت و دیگر ویرا بخلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارك خود
کشید و در وی پوشانید و بعد ازان فرزند خود را بعقد نکاح وی در
آورد ویرا از فرزند شیخ پسری آمد ویرا کبیر الدین لقب کردند

بیست و پنج سال در خدمت شیخ بود چون شیخ را وفات نزدیک
رسید ویرا بخواند و خلیفهٔ خود ساخت و بجوار رحمت حق بپوست
چون دیگران التفات شیخ را نسبت بوی مشاهده کردند عرق حسد
در ایشان بجنبید بپادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات وی بشعر
می گذرد و صحبت وی همه با جوانان صاحب جمال است ویرا
استحقاق خلافت شیخ نیست چون شیخ عراقی آنرا دانست عزیمت
زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا کرد و بعد از زیارت بجانب
روم رفت بصحبت شیخ صدرالدین قونیوي قدس الله سره رسید
و از وی تربیت یافت جماعتي فصوص می خواندند استماع کرد
و در اثنای استماع لمعات را نوشت چون تمام کرد بنظر شیخ
آورد شیخ آنرا به پسندید و تحسین فرمود معین الدین پروانه از
امرای روم مرید و معتقد شیخ عراقي بود بجهت شیخ در توقات
خانقاهی ساخت و هر روز بملازمت شیخ می آمد روزی بخدمت
شیخ آمد و مبلغی زر همراه آورد و به نیازمندي تمام گفت که شیخ
ما را هیچ کاري نمیفرماید و التفاتی نمی‌نماید شیخ بخندید و گفت
.ای امیر مارا بزر نتوان فریفتن بفرصت وحسن قوال را بما رسان
و این حسن قوال در جمال دلپذیر بود و در حسن صوت بی نظیر
و جمعي گرفتار وی بودند و در حضور و غیبت هوا دار وي چون
امیر تعلق خاطر شیخ را بوی دریافت فی الحال کسی بطلب
وی فرستاد بعد از غوغای عاشقان و دفع مزاحمت ایشان ویرا آوردند
شیخ با امیر و سائر اکابر استقبال وی کردند چون نزدیک رسیدند
شیخ پیش رفت و بر وی سلام گفت و کنار گرفت انکه شربت
خواست و ویرا با یاران وی بدست خود شربت داد از انجا بخانقاه

شیخ رفتند و صحبتها داشتند و سماعها کردند و خدمت شیخ در آن وقت غزلها گفت و از انجمله این غزل است • شعر •

سازِ طرب عشق که داند که چه ساز است
کز زخمهٔ او نُه فلک اندر تگ و تاز است

بعد از مدتی حسن قوال اجازت خواست و بمقام خود مراجعت کرد گویند روزی امیر معین الدین بطرف میدان می گذشت دید که شیخ چوگان در دست میان کودکان ایستاده امیر با شیخ گفت ما از کدام طرف باشیم شیخ گفت ازانطرف و آن اشارت براه کرد امیر روان شد و برفت چون امیر معین الدین وفات یافت شیخ از روم متوجه مصر شد و ویرا با سلطان مصر ملاقات افتاد سلطان مرید و معتقد وی شد و ویرا شیخ الشیوخ مصر گردانید اما وی همچنان بی تکلف در بازارها گردیدی و گرد هنگامها طواف گردی روزی در بازار کفشگران می گذشت نظرش بر کفشگر پسری افتاد شیفتهٔ وی شد پیش وی رفت و سلام کرد و از کفشگر سوال کرد که این پسر کیست گفت پسر من است شیخ بلبهای پسر اشارت کرد و گفت که ظلم نباشد که این چنین لب و دندان با چرم خر مصاحب باشد کفشگر گفت که ما مردم فقیریم و حرفهٔ ما این است اگر چرم خر بدندان نگیرد نان نیابد که بدندان گیرد سوال کرد که هر روز چه مقدار کار می کند گفت هر روز چهار درم شیخ فرمود که هر روز هشت درم بدهم گو او دیگر این کار نکند شیخ هر روز برفتی و با اصحاب بر در دکان کفشگر بنشستی و فارغ البال در روی او نظر کردی و اشعار خواندی و گریستی مدعیان این خبر بسلطان رسانیدند از ایشان سوال کرد که این پسر را بشب یا بروز با خود می برد یا

نه گفتند نه گفت با وی در دکان خلوتی میسازد گفتند نه دوات وقلم
خواست وبنوشت که هرروز پنج دینار دیگر بر وظیفهٔ خادمان شیخ
فخر الدین عراقي بیفزایند روز دیگرکه شیخ را با سلطان ملاقات افتاد
سلطان گفت چنین استماع افتاد که شیخ را در دکان کفشگری با
پسری نظری افتاده محقري بجهت خرجي شیخ تعین یافت اگر
شیخ خواهد آن پسر را بخانقاه برد شیخ گفت ما را منقاد اومي
باید بود بر وی حکم نتوانیم کرد بعد ازان شیخ را از مصر عزیمت
بشام شد سلطان مصر بملک الامرای شام نوشت که با جملهٔ علما
ومشائخ و اکابر استقبال کنند چون استقبال کردند ملک الامرا را
پسری بود بس با جمال چون شیخ را نظر بر وی افتاد بی اختیار
سر در قدم وی نهاد پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد ملک الامرا نیز
با پسر موافقت کرد اهل دمشق را ازان انکاری در دل پیدا شد اما
مجال نطق نداشتند چون شیخ در دمشق مقام ساخت و مدت
ششماه گذشت فرزند او کبیر الدین از مولتان بیامد ومدتي در خدمت
پدر بسر برد بعد ازان شیخ را عارضه پیدا شد در روز وفات پسر را
با اصحاب بخواند و وصیتها فرمود و وداع کرد و این رباعي گفت

* رباعي *

در سابقه چون قرار عالم دادند * مانا که بـر مـراد آدم دادند
زان قاعده و قرار کان روز فتاد * نهٔ بیش بکس وعده و نی کم دادند

در هشتم ذی القعدهٔ سنة [۶۸۸] ثمان و ثمانین و ستمائة از دنیا برفت
و قبر وی در قفای مرقد شیخ محیي الدین بن العربي است
قدس الله تعالی روحهما در صالحیهٔ دمشق وقبر فرزند وی کبیر الدین
در پهلوی قبر وی رحمة الله تعالی *

۵۶۹ امیر حسیني رحمه الله نام وی حسین بن عالم بن ابی الحسین است در اصل از کزیو است که دهي است از نواحي غور عالم بوده است بعلوم ظاهري و باطني و ازکتاب وی کنز الرموز چنان متبادر مي شود که وی مرید شیخ بهاء الدین ذکریا است بی واسطه و مشهور میان مردم نیز چنین است اما در بعض کتب نوشته چنین یافتم که وی مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح و وی مرید پدر خود شیخ صدر الدین و وي مرید پدر خود شیخ بهاء الدین ذکریا مولتاني قدس الله تعالی ارواحهم و ویرا مصنفات بسیار است بعضی منظوم چون کتاب کنز الرموز و زاد المسافرین و بعضي منثور چون کتاب نزهة الارواح و روح الارواح و صراط مستقیم و مر او را دیوان اشعار است بغایت لطیف و سوالات منظوم که شیخ محمود جبستري ازان جواب گفته است و بنای کتاب گلشن راز بران است نیز ازان وي است گویند که سبب توبهٔ وی آن بود که روزي بشکار بیرون رفته بود آهوی پیش رسید خواست تا تیری بوي اوگند آهو بوي نگریست و گفت حسیني تیر بر ما میزني خدایتعالی ترا از برای معرفت و بندگي آفریده است نه از برای این و غائب شد آتش طلب از نهاد وی شعله برآورد از هرچه داشت بیرون آمد و با جماعتی جوالقیان همراه بمولتان رفت شیخ رکن الدین آن جماعت را ضیافت کرد و چون شب شد حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که گفت فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آور و بکار مشغول کن روز دیگر شیخ رکن الدین با ایشان گفت که درمیان شما سید کیست اشارت بامیر حسیني کردند ویرا از میان ایشان بیرون آورد

و تربیت کرد و تا بمقامات عالیه رسید پس اجازت مراجعت بخراسان داد بهرات آمد همه اهل هرات مرید و معتقد وی شدند در سادس عشر شوال سنة [۷۱۸] ثمان عشر و سبعمائة از دنیا برفت و قبر وی در مضرح هراتست بیرون گنبذ مزار عبد الله جعفر طیار رضي الله عنهم *

۵۷۰ شیخ اوحد الدین اصفهاني قدس الله تعالی سره چنین استماع افتاد که وی از جملهٔ اصحاب شیخ اوحد الدین کرماني است قدس سره چنانکه این نسبت منبي ازانست و ویرا دیوان شعر است در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقائق و معارف و مثنوي بر وزن و اسلوب حدیقهٔ شیخ حکیم سنائي جام جم نام در انجا بسي لطائف درج کرده است و ازان مثنوي است این ابیات * شعر *

اوحدي شصت سال سختي دید * تاشبي روی نیکبختي دید
سرّ گفتار ما مجازي نیست * بازکن دیده کین ببازي نیست
سالها چون فلک بسر گشتم * تا فلک وار دیده ور گشتم
بر سر پاي چله داشته ام * چون نه از بهر ناله داشته ام
از برون درمیان بازارم * وز درون خلوتیست با یارم
کس نه بیند جمال سلوت من * ره ندارد کسی بخلوت من
تا دل من بدوست پیوست است * سورها گرد سرّ من بستست

و وي قصیدهٔ رائیهٔ حکیم سنائي را جوابي نیکو گفته است و عدد ابیات ان صد و شصت خواهد بود و مفتتح آن این ابیات است

* شعر *

سر پیوند ما ندارد یار * چون توان شد ز بخت برخوردار

کار ما با یکیست درهمه شهر * و آن یکی تن نمیدهد در کار
همـدمی نیست باکه گویم راز * محرمی نیست تا بنالم زار
در خروشم زمیت آن معشوق * در سماع بصوت آن مزمار
و در تاریخ اتمام جام جم گفته است * شعر *

چون ز تاریخ بر گرفتم فال * هفتصد رفته بود وسی وسه سال
که من این نامهٔ همایون فر * عقد کردم بنام این سرور
چون بعالی تمام شد بدرش * ختم کردم بلیلة القدرش

قبر وی در مراغهٔ تبریز است و تاریخ وی برانجا سنة [۷۳۸] ثمان و ثلثین و سبعمائة نوشته اند *

۵۷۱ افضل الدین بدیل الحقائق الخاقاني رحمه الله تعالی
هرچند وی شاگرد فلکي شاعر است و بشعر شهرت تمام یافته است چندین گویند که ویرا ورای طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در جنب آن دُم بوده چنانکه حضرت مولوي قدس سره گفته است * شعر *

شعر چه باشد بر من تا که زنم لاف ازو
هست مرا فنّ دگر غیرِ فنون شعرا *

وسخنان وی برینمعني شاهد است چنانکه میگوید * شعر *

صورت من همه او شد صفت من همه او
لاجرم کس من و من نشنود اندر سخنم
نزنم (۱) هیچ دری تام نگویند آن کیست
چون بگویند مرا باید گفتن که منم

و در محل دیگر میگوید * شعر *

عشق بیفشرد پای بر نمط کبریا *
برد بدست نخست هستی ما را زما

(۱) نزنم هیچ دری تاکه نگویند که کیست

ما و شما را بنقد بیخودی در خور است

زانکه نگنجد درو زحمت ما و شما

و ازین قبیل در سخنان وی بسیار است و ازینها بوي آن می آید که ویرا از مشرب صافي صوفیان قدس الله تعالی اسرارهم شربی تمام بوده است وی در زمان خلافت المستضئي بنور الله بوده و در قصیدهٔ عربي که در مدح بغداد گفته ذکر وی کرده - و توفي المستضئی في سنة [۵۹۵] خمس و تسعین و خمسمایة - و وی نیز قصیدهٔ رائیهٔ حکیم سنائي را جواب گفته است و عدد ابیات آن از صد و هشتاد گذشته و آنرا سه مطلع نهاده مطلع اولش اینست

* شعر *

الصبوح الصبـــوح کامد کار * النثـــار النثـــار کامد یار

کاري از روشني چو آب خزان * یاري از خوش دمی چو باد بهار

چرخ بر کار ما بوقت صبوح * میکنـــد لعبتان دیده نثـــار

و در آخر قصیده مي گوید

* شعر *

این قصیده زجمع سبعیات * نامدست از غرائب اشعار

از در کعبه گر در آویزند * کعبه بر من فشاندي استار

زد قفا نیک را قفائي نیک * و امرء القیس را فکند از کار

۵۷۲ شیخ نظامي رحمه الله تعالی ویرا از علوم ظاهري و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده است اما از همه دست داشته بوده است و روی در حضرت حق سبحانه و تعالی آورده چنانکه میگوید

* شعر *

هرچه هست از دقیقهای نجوم * یا یکایک نهفتهای علوم

خواندم و سرّ هر ورق جستـــم * چون ترا یافتم ورق شستم

همـــه را روی در خدا دیدم * و آن خدا بر همه ترا دیدم

عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است هرگز چون سائر شعرا از غلبهٔ حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده بلکه سلاطین روزگار بوی تبرک می جسته اند چنانکه مي گوید

• شعر •

چون بعهد جواني ازبر تو • بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادي • من نمیخواستم تو میدادي
چونکه بر درگه توگشتم پیر • زانچه ترسیدنیست دستم گیر

مثنویهای بجنگانه وی که به پنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعای سلاطین روزگار واقع شده که امیدواري آنرا که نام ایشان بواسطهٔ نظم وی بر صفحهٔ روزگار بماند استدعا نموده اند و اکثر آنها بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقائق و بیان معارف را بهانه است یکجا در بیان آن معني که صوفیه گفتند که طالبان وصال و مشتاقان جمال حق را دلیل وجود او هم جود او است و برهان شهود او هم شهود او میگوید

• شعر •

بژوهنده را یاوه زان شد کلید • کز اندازهٔ خویشتن در تو دید
کسی کز تو در تو نظاره کند • ورقهـــای بیهود پاره کند
نشـــاید ترا جز بتو یافتـــن • عنان باید از هر دری تافتن

وجائی دیگر در همین معني میگوید

• شعر •

عقل آبله پای و کوی تاریک • و انگاه رهی چو موی باریک
توفیق تو گر نه ره نمـــاید • این عقده بعقـــل کی کشاید
عقل از در تو بصر فروزد • گر پای درون نهـــد بسوزد

و یکجا در ترغیب و تحریص بر اعراض از ما سوای حضرت حق سبحانه و اقبال بر توجه بجناب کبریایِ وی میگوید

• شعر •

بو ببر ازین دام که خونخواره ایست * زیرکی از بهر چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدندان تر است * روبه ازان رست که پردان تراست
جهد دران کن که وفا را شوی * خود نه پرستي و خدا را شوی
تاریخ اتمام سکندر نامه که آخرین کتابهای وی است سنة [۵۹۲]
اثنتین و تسعین و خمسمائة بوده است و عمر وی درانوقت از
شصت گذشته بوده است رحمه الله تعالی سبحانه *

۵۷۳ خسرو دهلوي رحمه الله لقب وی عین الدین است پدر
وی از امرای قبیلهٔ لاچین بوده که از اتراك نواحي بلخ اند وی
بعد از وفات سلطان مبارک شاه خلجي بخدمت و ملازمت شیخ
نظام الدین اولیا پیوست و ریاضایات و مجاهدات پیش گرفت گویند
که چهل سال صوم دهر داشت و گویند که بهمراهي شیخ خود شیخ
نظام الدین بطریق طي ارض حج گذارده است و پنج بار حضرت
رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دیده است و باشارت شیخ
نظام الدین صحبت خضر را علیه السلام دریافته است و از وی التماس
آن نموده که آب دهن مبارك خود در دهان وی کند خضر علیه السلام
فرموده که این دولت را سعدي برد خسرو با خاطر شکسته بخدمت
شیخ نظام الدین آمده است و صورت حال باز نموده شیخ نظام الدین
آب دهان خود در دهان وي انداخته است و برکات آن ظاهر شده
چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده است و میگویند در بعضي مصنفات
خود نوشته است که اشعار من از پانصد هزار کمتر است و از چهار
صد هزار بیشتر و میگویند که شیخ سعدي را در ایام جواني دریافته بوده
و بآن افتخار می کرده ویرا از مشرب عشق و محبت چاشني
تمام بوده است چنانکه در سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع

و وجد و حال بوده است شیخ نظام الدین میگفته که در قیامت
هر کسی بچیزی فخر کند فخر من بسوز سینهٔ این ترک است یعنی
خسرو خواهد بود وی گفته که وقتي در خاطر من افتاد که خسرو نام
امرا است چه بودی اگر نام من نام فقرا بودی که در حشر مرا بآن نام
خواندندی و این معني را بحضرت شیخ عرضه داشت کردم فرمود
که بوقت صالح برای تو نامی خواسته شود خسرو مراقب این معني
می بود تا آنکه روزی شیخ گفت که بر من چنین مکشوف شد که
ترا در قیامت محمد کاسه لیس خوانند وی شب جمعه فوت شده
است در سنه [۷۲۵] خمس و عشرین و سبعمائة و مدت عمر وی
هفتاد و چهار سال بوده است و در پایان شیخ خودش دفن
کرده اند *

۵۷۴ حسن دهلوی رحمه الله تعالی لقب و نسب وی نجم الدین
حسن بن علاء السجزیست وی کاتب و مرید شیخ نظام الدین
اولیا بوده است باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است
صاحب تاریخ هند گوید که در مکارم اخلاق و در لطافت و ظرافت
مجالس و استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد
پاکیزه و در تجرد و تفرد از علائق دنیوي و خوش بودن و خوش
گذرانیدن بی اسباب صوري همچون اوئی کمتر دیده‌ام و چنان
شیرین مجلس و مودب و مهذب بود که راحتیکه از مجالست وي من
می یافتم از مجالست هیچ کس نمی یافتم و هم صاحب کتاب تاریخ
گوید که سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن تودد و یگانگي بود
نه ایشان بی صحبت من توانستندی بود و نه من بی صحبت ایشان
و بواسطهٔ من میان هر دو استاد چنان رابطهٔ محبت و وداد استحکام

یافته بود که بخانهای یکدیگر آمد شد کردندی و هم وی گوید که از کمال اعتقادیکه امیر حسن را با شیخ نظام الدین بود انفاس متبرکهٔ شیخ را که در مجالس صحبت شنیده بود در چند جلد جمع کرده است و آنرا فوائد الفواد نام نهاده و درین روزگار درین دیار دستور ارباب ارادت شده و ویرا ورای آن دواوین متعدد و صحائف نثر و مثنویات بسیار است • فمن رباعیاته •

دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس • صد واقعه درکمین بیامرز و مپرس
شرمنده شوم اگر بپرسي عملم • اي اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس

یک حرف توچل صبـــاح عالم را نور
یک حرف تو هشت خلد را مایهٔ حور
حرف میمیـــن چهل ولي را دستور
زان چار چهـــار رکن عالم معمـــور

۵۷۵ شیخ کمال خجندي قدس سره وی بسیار بزرگ بوده است و اشتغال وي بشعر و تکلف دران مثر و تلبیس را بوده باشد بلکه میشاید که برای آن بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود و از رعایت صورت عبودیت باز نماند چنانکه خود میگوید • شعر •

این تکلفهای من در شعر من • کلمیني یا حمیرای من است

علی الدوام بریاضات و مجاهدات مشغول می بوده خدمت خواجه عبید الله ادام الله بقاءه میفرمودند که وی چند گاه درشاش می بوده است والد من میگفت که وی درانمدت که انجا بود حیواني نمیخورد یکبار از وي التماس بردیم چه شد که طعامیکه دران گوشت باشد خورده شود مرا گاوي بود بغایت خوب و فربه خدمت شیخ بروجه طیبت فرمود که هرگاه تو گاو خود را بکشي ما گوشت

بخوریم من نبی انکه ویرا وقوف باشد گاو را بکشتم و ازان طعامی مهیا ساختم بجهت خاطر من ازان گوشت بخورد و در زاوئه که در تبریز داشته خلوتی بوده است که شب درانجا بسر می برده وکسی دیگر انجا کم می رسیده چون بعد از وفات وی انرا دیده اند غیر از بوریای که برانجا می نشسته یا می خفته و سنگی که در زیر سر می نهاده چیزی دیگر نیاوتند خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله می گفته است که در وقت تحصیل علوم در تبریز بصحبت وی می رسیدم مرا باین طریق دلالت میکرد و میگفت که به نسبت ارادت ما در آیی من گفتم مرا نسبت بشما دغدغها بخاطر میکردد گفت بگوی تا ازان جواب بگویم من هیچ نگفتم اما در اواخر که باین طریق درآمدم و مرا دران کشادی شد دانستم که ویرا مرتبهٔ ارشاد که پیش وی کار توان کرد بود گویند درانوقت که در صحرای می بوده است موضعی بوده است که آب طغیان می کرده و دران موضع خرابی بسیار میکرده چون وقت طغیان اب نزدیک رسیده آن قصه را باوی می گفته اند فرموده است که خیمه مرا دران موضع بزنید خیمه ویرا درانجا زدند درانجا می بوده است چندانکه وقت طغیان آب گذشته است و دران موضع هیچ خرابی واقع نشده وفات وی در سنة [۸۰۳] ثلث و ثمانمایة بوده و قبر وی در تبریز است برلوح قبر وی این بیت نوشته اند

* بیت *

کمال از کعبه رفتی بر در یار * هزارت آفرین مردانه رفتی

۵۷۶ مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی رحمه الله تعالی وی مرید شیخ اسمعیل سیسی است که از اصحاب شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراني است قدس سره و میکویند که در بعض

سیاحات بدیار مغرب رسیده است و انجا از دست یکی از مشائخ که نسبت وي بشیخ بزرگوار شیخ محي الدین ابن العربي قدس الله تعالی روحه می رسیده است خرقه مي پوشیده با شیخ کمال خجندي رحمه الله معاصر بوده و صحبت میداشته است گویند دران وقت که شیخ این مطلع گفته بوده است • شعر •

چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و شیوه این

الوداع اي زهد و تقوی الفراق اي عقل و دین

چون بمولانا مغربي رسیده گفته است که شیخ بسیار بزرگ است چرا شعري باید گفت که جز معني مجازي محملي دیگر نداشته باشد شیخ شنیده است از وی استدعاي صحبت کرده و خود بطبخ قیام نموده و مولانا نیز دران خدمت موافقت کرده دران اثنا شیخ این مطلع را خوانده است و فرموده است که چشم عین است پس میشاید که بلسان اشارت از عین قدیم که ذاتست بآن تعبیر کنند و ابرو حاجب است پس مي تواند بود که آنرا اشارت بصفات که حجاب ذات است دارند خدمت مولانا تواضع نموده است و انصاف داده وقتي شیخ اسمعیل سیمي رحمه الله درویشان را در اربعین می نشانده خدمت مولانا را نیز طلب داشته است مولانا این غزل را گفته و بعرض رسانده

• غزل •

ما مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم

از جمله صفات از پي آن ذات گذشتیم

در خلوت تاریک ریاضات کشیدیم

در واقعه از سبع سموات گذشتیم

• دیدیم که اینها همه خوابست و خیالست
مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم
با ما سخن از کشف و کرامات چه گوئي
چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
اي شیخ اگر جمله کرامات تو ایذست
خوشباش کزین جمله کمالات گذشتیم
اینها بحقیقت همه آفات طریق اند
ما در طلب از جملهٔ آفات گذشتیم
ما از پی نوری که بود مشرق انوار
از مغربي و کوکب و مشکات گذشتیم

چون شیخ این غزل را شنید وقت وی خوش شد و استحسان نمود
خدمت مولانا در سن شصت سالگي وفات کرده سنة [۸۰۹] تسع
و ثمانمایة رحمه الله تعالی •

۵۷۷ شمس الدین محمد الحافظ الشیرازي رحمه الله تعالی
روحه وي - لسان الغیب و ترجمان الاسرار - است بسا اسرار غیبیه
و معاني حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده
هرچند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در
تصوف بیکی ازینطائفه نسبت درست کرده اما سخنان وی
چنان بر مشرب اینطائفه واقع شده است که هیچکس را آن اتفاق
نیفتاده یکي از عزیزان سلسله خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم
فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد
صوفي باشد و چون اشعار وی ازان مشهور تر است که بایراد احتیاج
داشته باشد لاجرم عنان قلم ازان مصروف میگردد وفات وی در سنة

[٧٩٢] اثنين و تسعين و سبعمائة بوده است رحمه الله تعالی *



في ذكر النساء العارفات الواصلات الی مراتب الرجال

صاحب فتوحات رحمه الله تعالی در باب هفتاد و سیم از فتوحات بعد ازان که ذکر بعضی از طبقات رجال الله کرده است میگوید - وکل ما نذکره من هولاء الرجال باسم الرجال فقد تکون منهم النساء و لکن یغلب ذکر الرجال قیل لبعضهم کم الابدال قال اربعون نفسا فقیل له لم لا تقول اربعون رجالا فقال قد یکون فیهم النساء - و شیخ ابو عبد الرحمن السلمي صاحب طبقات المشائخ رحمه الله تعالی در ذکر احوال نسوهٔ عابدات و نساء عارفات علیحده کتابي جمع کرده است و شرح احوال بسیاری از ایشان در بیان آورده - قال بعضهم -

* شعر *

و لو کان النساء کمن ذکرنا * لفضلتُ النساء علی الرجال
فلا التانیث لاسم الشمس عیب * و لا التذکیر فخر للهلال

٥٧٨ رابعهٔ عدویه رحمها الله تعالی وی از اهل بصره بود سفیان ثوری رضي الله عنه از وی مسایل می پرسید و بوی میرفت و بموعظت و دعای وی رغبت مینمود روزی سفیان بروی در آمد دست برآورد و گفت - اللهم انی اسالك السلامة - رابعه بگریست سفیان پرسید که چه میگریاند ترا گفت تو مرا بمعرض دریه در آوردمی سفیان گفت چون گفت ندانستهٔ که سلامت در دنیا از ترک اوست و تو بآن آلودهٔ رابعه گفته است که هر چیزی را ثمرهٔ ایست و ثمره معرفت روی بخدایتعالی آوردن است وهم وي گفته - استغفر الله من قلة صدقي في استغفر الله - سفیان از وي پرسید که بهترین

چیزیکه بنده بآن بخدایتعالی تقرب جوید کدام است گفت آنکه بداند که بنده از دنیا و آخرت غیر او را دوست نمیدارد روزي سفیان در پیش وي گفت - وا حزناه - گفت دروغ مگوی اگر تو محزون بودي ترا زندگاني خوشگوار نبودي و هم وي گفته اندوه من ازان نیست که اندوهگینم اندوه من ازان است که اندوهگین نیستم *

۵۷۹ لبابة المتعبدة رحمها الله تعالی وی از اهل بیت المقدس است وی گفته است که من از خدای تعالی شرم میدارم که مرا بغیر مشغول بیند شخصي ویرا گفت که بحج می روم چون بانجا رسم چه دعا کنم گفت ازخدای تعالی آن طلب که از تو خوشنود شود و ترا بمقام خوشنودان از خود برساند و ترا درمیان دوستان خود گم نام گرداند *

۵۸۰ مریم البصرية رحمها الله تعالی وی از بصره است در روزگار رابعه بوده وبا وی صحبت داشته و خدمت وی کرده وبعد از رابعه نیز چندگاه زیسته و درمحبت سخن گفتی وچون سخنان محبت شنیدي بی خود گشتی وگویند که وی در مجلسی که از محبت سخن می کفتند حاضر شد زهرهٔ وی بدرید و هم در مجلس جان بداد وی گفته استکه هرگزغم روزي نخوردهٔ ام و درطلب آن رنج نکشیده ام تا این آیة شنیده ام که - وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ * .

۵۸۱ ریحانهٔ والهه رحمها الله تعالی از متعبدات بصرة بوده است در ایام صالح المری رحمه الله تعالی این ابیات را بر پیش گریبان خود نوشته بوده است * شعر *

انت انسي وهمتي وسروري * قد ابی القلب ان یحب سواکا

یا عزیزي وهمتي ومرادي * طال شوقي متی یکون لقاکا

ليس سولي من الجنان نعيم * غيـــر اني اريد ان القـــاكا

٥٨٢ مُعاذة العدوية رحمها الله تعالى از اقران رابعهٔ عدويه است و با وي صحبت داشته چهل سال روی خود بآسمان بالا نکرد و هرگز در روز چیزي نخورد و در شب خواب نکرد ويرا گفتند که ضرر بسيار مي رساني بنفس خود گفت هيچ ضرر نميرسانم خواب شب را بروز انداخته ام و خوردن روز را بشب *

٥٨٣ عَفيرة العابدة رحمها الله تعالى وی از اهل بصره است و با مُعاذهٔ عدويه صحبت داشته چندان بگريست که چشم وی نابينا شد کسی گفت که چه سختست نابينائی وی گفت محجوب بودن از خدای تعالی سخت ترامست و کوری دل از فهم مراد خدای تعالی در امر هاى وي سخت تر و سخت تر *

٥٨٤ شَعوانه رحمها الله تعالى وی از عجم بود و در اُبُلّه می نشست آواز خوب داشت و به نغمات خوش وعظ ميگفت و چيزی ميخواند زاهدان و عابدان و ارباب قلوب در مجلس وی حاضر ميشدند ـ كانت من المجتهدات الخايفات الباكيات المبكيات ـ ويراگفتند ميترسيم که از بس گريه چشم تو نابينا شود گفت کور شدن از گريه بسيار مرا دوستر امست از کور شدن از عذاب النار وی گفته است که چشميکه از لقای محبوب خود باز ماند و بديدار وی مشتاق باشد بی گريه نيک نمی نمايد و گويند که چندان اندوه بر وی غلبه کرد که از نماز و عبادت باز ماند در خواب بوی کسی آمد و گفت

* شعر *

اِذري دموعک اما کنت شاجنة * ان النياحة تشفي للحزينينا
جدّي و قومي وصومي الدهر دائبة * فانما الذوب من فعل المطيعينا

بطاعت باز گشت و با این ابیات ترنم می کرد و میگریست و زنان با وی می گریستند گویند که چون پیرشد فضیل عیاض بوی در آمد و از وی طلب دعا کرد گفت اي فضیل میان تو و خدای تعالی هیچ چیزی هست که اگر دعا کنم سبب اجابت شود فضیل شهقه بزد و بی خود بفتاد ٭

۵۸۵ کُردیه رحمها الله تعالی از بصره یا از اهواز بود و خدمت شعوانه میکرده است وی گفته که شبي پیش شعوانه بودم در خواب شدم پای خود برمن زد و گفت برخیز ای کُردیه که اینجا جای خواب نیست جای خواب گور است ویرا گفتند که از برکات شعوانه چه رسید ترا گفت ازانوقت باز که بخدمت وی برسیدم دنیا را درست نداشتم و غم روزی نخوردم و هیچکس از اهل دنیا در چشم من بزرگ ننمود از جهت طمع و هیچ یک از مسلمانانرا خُرد نشمردم ٭

۵۸۶ حفصه بنت سیرین رحمها الله تعالی خواهر محمد سیرین بود در زهد و ورع چون برادر خود بوده ویرا آیات و کرامات بوده است گویند که وی شب در خانه خود چراغ روشن میکرد و بر میخواست و نماز میگزارد وقت بودی که چراغ وي بمردی و خانه وي روشن بودی تا صباح ٭

۵۸۷ رابعهٔ شامیه رحمها الله تعالی وی زوجهٔ احمد بن ابی الحواري است احمد بن ابی الحواري گوید که احوال وی مختلف بود گاهی بروی عشق و محبت غلبه میکرد و گاهي انس و گاهي خوف در حال غلبه محبت میگفت ٭ شعر ٭

حبیب لیس یعدله حبیب ٭ و ما لسواه في قلبي نصیب

حبیب غاب عن بصري رشخصي * و لکن عن فوادي لا یغیب
و در حال انس میگفت * شعر *

و لقد جعلتك فی الفواد محدثي * و ابحت جسمي من اراد جلوسی
فالجسم مني للجلیس موانس * و حبیب قلبي فی الفواد انیسي

و شنیدم که در حال خوف میگفت * شعر *

و زادی قلیل لا اراه مبلغی * اللزاد ابکي ام بطول مسافتي
اتحرقني بالنار یا غایة المنی * فاین رجائي منك این مخافتي

و احمد بن ابي الحواري را میگفته * شعر *

لست احبك حب الازواج * انما احبک حب الاخوان

و وقتیکه طعام مي پختي گفتي اي سیدي بخور که این طعام پخته نشده است مگر به تسبیح احمد بن ابي الحواري گفته که روزي پیش وی طشتي بود گفت این طشت را بردارید که برانجا نوشته می بینم که امیر المؤمنین هارون الرشید بمرد تفحص کردند همانروز هارون الرشید مرده بود *

۵۸۸ حکیمه دمشقیه رحمها الله تعالی از سادات نساء شام بوده است و استاد رابعۀ شامیه احمد بن ابي الحواري گفته است که رابعه گفت که بر حکیمۀ دمشقیه در آمدم وي بر مصحف قران میخواند گفت ای رابعه شنیده ام که شوهر تو یعني احمد بن ابی الحواري بر سر تو زني دیگر میخواهد گفتم آری گفت وی چون می پسندد با آن عقلي که دارد که دل خود را بدو زن از خدایتعالی مشغول گرداند مگر بتو نرسیده است تفسیر این آیت - اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ - گفت نی گفت تفسیر این آنست که بخدای تعالی برسي و در دل تو هیچ چیز نباشد غیر از وي

رابعه گوید که از پیش وي بیرون آمدم و از اثر آن سخن تمایل کنان میرفتم و از مردان که دران راه پیش می آمدند شرم میداشتم که گمان نبرند که من مستم *

۵۸۹ ام حسّان رحمها الله تعالی از زهاد اهل کوفه بوده است سفیان ثوري بزیارت وي میرفته بعضي گفته اند که ویرا بزني بخواست سفیان ثوري گفته است که وقتي بر وي در آمدم در خانهٔ وي غیر از یک پارهٔ حصیر کهنه هیچ ندیدم گفتم اگر رقعهٔ به پسران عم تو نوشته شود رعایت حال تو میکنند وی گفت که اي سفیان در چشم و دل من پیش ازین بزرگتر بودی ازینکه اکنون شدي من هرگز دنیا را سوال نمیکنم از کسیکه مالک آنست و قادر است بران و متصرف است چون سوال کنم از کسیکه قادر نیست بران اي سفیان و الله که من دوست نمیدارم که بر من وقتی گذرد که درانوقت از خدایتعالی بغیر وي مشغول باشم سفیان ازان سخن بگریست *

۵۹۰ فاطمهٔ نیسابوریه قدس سرها از قدماء نساء خراسان بود و از کبار عارفات ابو یزید بسطامي قدس الله تعالی سره بروي ثنا گفته است و ذوالنون مصری ازوي سوالها کرده در مکه مجاور بوده و گاهي به بیت المقدس میرفت و باز بمکه مراجعت میکرد بمکهٔ در راهٔ عمره در سنه [۲۲۳] ثلث و عشرین و مایتین برفته از دنیا روزی برای ذوالنون چیزی فرستاد ذو النون قبول نکرد و گفت در قبول کردن چیزی از نسوان مذلتست و نقصان فاطمه گفت در دنیا هیچ صوفي ازان بهتر و بزرگتر نیست که سبب درمیان نه بیند ابو یزید گفته است که در عمر خود یک مرد و یک زن دیدم آن

زن فاطمه نیسابوریه بود از هیچ مقام ویرا خبر نکردم که آن خبر ویرا عیان نبود یکی از مشائخ ذوالنون را پرسید که کرا بزرگتر دیدی ازینطائفه گفت زنی بود در مکه که ویرا فاطمهٔ نیسابوریه میگفتند در فهم معانی قران سخنان میگفت که مرا عجب می آمد وی گفته - من لم یکن الله منه علی بال فانه یتخطی في کل میدان و یتکلم بکل لسان ومن کان الله منه علی بال اخرسه الا عن الصدق والزمه الحیاء منه والاخلاص - وهم وی گفته - الصادق والمتقی الیوم في بحر یضطرب علیه امواجه یدعوا ربه دعاء الغریق یسال ربه الخلاص والنجاة - وهم وی گفته - من عمل الله علی المشاهدة فهو عارف ومن عمل علی مشاهدة الله ایاه فهو المخلص *

۵۹۱ زیتونه رحمها الله تعالی نام وی فاطمه است خدمت ابو حمزه و جنید و نوری قدس الله تعالی ارواحهم کرده بود وی گفته است که روزی سرمای سخت بود بر نوری در آمدم و گفتم که هیچ میخوری گفت آری گفتم چه چیز بیارم گفت نان و شیر در آوردم و پیش وی آتش کرده بودند و دست وی از خاکستر سیاه شده بود بهرجا از دست وی که شیر میرسید سیاهی شسته می شد چون انرا بدیدم با خود گفتم - یا رب ما اقذر اولیائك ما فیهم احد نظیف - پس از پیش وی بیرون رفتم بجای رسیدم زنی در من آویخت که انجا یك رزمهٔ جامه بود تو بردهٔ ومرا پیش امیر برد نوری آنرا شنید در عقب من پیش امیر حاضر شد وگفت ویرا مرنجان که وی از اولیاء خدا است سبحانه امیر گفت من چه حیله کنم که خصم وی آنرا از وی میطلبد ناگاه کنیزکی سیاه پیدا شد وآن رزمه با وی وگفت ویرا بگذارید که رزمه را یافتیم پس نوری دست مرا بگرفت

و از پیش امیر بیرون آورد و گفت چرا گفتي - ما اوحش اولیائك و اقذرهم گفتم توبه کردم ازانچه گفته بودم *

۵۹۲ فاطمه البردعیه رحمها الله تعالی در اردبیل می بوده - قیل کانت من العارفات المتکلمات بالشطح - بعضی از مشائخ ویرا از قول رسول الله صلی الله علیه و سلم که از حضرت حق سبحانه حکایت کرده است که - انا جلیس من ذکرني - سوال کرد ساعتي با آن سایل سخندان گفت پس گفت - ان الذکران تشهد ذکر المذکور لک مع دوام ذکرک له فیفنی ذکرك في ذکره ویبقي ذکره لک حین لا مکان و لا زمان *

۵۹۳ ام علي زوجهٔ احمد بن خضرویه رحمهما الله تعالی وی از اولاد اکابر بود و مال بسیار داشت همه را بر فقرا نفقه کرد و با احمد درآنچه بود موافقت نمود بایزید و ابوحفص را قدس الله تعالی روحهما دیده بود و ازبایزید سوالات کرده بود ابو حفص گفته است که همیشه حدیث زنان را مکروه می داشتم تا آن وقت که ام علي زوجهٔ احمد خضرویه را دیدم پس دانستم که حق تعالی معرفت و شناخت خود را انجا که میخواهد مي نهد بایزید قدس سره گفته است هرکه تصوف ورزد باید بهمتی ورزد چون همت ام علي زوجهٔ احمد خضرویه یا باحالي همچون حال او ام علي گفته است که خدای تعالی خلق را بخود خواند بانواع لطف و نیکوئي اجابت نکردند پس بر ایشان ریخت بلاهاي گونا گون تا ایشانرا ببلا سوي خود بازگرداند زیراکه ایشانرا دوست میدارد وهم وی گفته است فوت حاجت آسان تر است از خواري کشیدن از برای آن زنی از اهل بلخ بوی آمد که آمده ام که بخدای تعالی تقرب جویم بوسیله خدمت تو مرورا

زن فاطمه نیسابوریه بود از هیچ مقام ویرا خبر نکردم که آن خبر ویرا عیان نبود یکی از مشائخ ذوالنون را پرسید که کرا بزرگتر دیدی ازینطائفه گفت زنی بود در مکه که ویرا فاطمهٔ نیسابوریه میگفتند در فهم معانی قران سخنان میگفت که مرا عجب می آمد وی گفته - من لم یکن الله منه علی بال فانه یتخطی فی کل میدان و یتکلم بکل لسان ومن کان الله منه علی بال اخرسه الا عن الصدق والزمه الحیاء منه والاخلاص - وهم وی گفته - الصادق والمتقی الیوم فی بحر یضطرب علیه امواجه یدعوا ربه دعاء الغریق یسال ربه الخلاص والنجاة - وهم وی گفته - من عمل الله علی المشاهدة فهو عارف ومن عمل علی مشاهدة الله ایاه فهو المخلص *

۵۹۱ زیتونه رحمها الله تعالی نام وی فاطمه است خدمت ابو حمزه و جنید و نوری قدس الله تعالی ارواحهم کرده بود وی گفته است که روزی سرمای سخت بود بر نوری در آمدم و گفتم که هیچ میخوری گفت آری گفتم چه چیز بیارم گفت نان و شیر در آوردم و پیش وی آتش کرده بودند و دست وی از خاکستر سیاه شده بود بهرجا از دست وی که شیر میرسید سیاهی شسته می شد چون انرا بدیدم با خود گفتم - یا رب ما اقذر اولیائك ما فیهم احد نظیف - پس از پیش وی بیرون رفتم بجای رسیدم زنی در من آویخت که انجا یك رزمهٔ جامه بود توبردهٔ و مرا پیش امیر برد نوری آنرا شنیدو در عقب من پیش امیر حاضر شد و گفت ویرا مرنجان که وی از اولیاء خدا است سبحانه امیر گفت من چه حیله کنم که خصم وی آنرا از وی میطلبد ناگاه کنیزکی سیاه پیدا شد و آن رزمه با وی وگفت ویرا بگذارید که رزمه را یافتیم پس نوری دست مرا بگرفت

و از پیش امیر بیرون آورد و گفت چرا گفتي - ما اوحش اولیائك و اقذرهم گفتم توبه کردم ازانچه گفته بودم *

۵۹۲ فاطمه البردعیه رحمها الله تعالی در اردبیل می بوده - قیل کانت من العارفات المتکلمات بالشطح - بعضی از مشائخ ویرا از قول رسول الله صلی الله علیه و سلم که از حضرت حق سبحانه حکایت کرده است که - اذا جلیس من ذکرني - سوال کرد ساعتي با آن سایل سخنان گفت پس گفت - ان الذکران تشهد ذکر المذکور لک مع دوام ذکرک له فیفنی ذکرك في ذکره ویبقي ذکره لک حین لا مکان و لا زمان *

۵۹۳ ام علي زوجهٔ احمد بن خضرویه رحمهما الله تعالی وی از اولاد اکابر بود و مال بسیار داشت همه را بر فقرا نفقه کرد و با احمد درآنچه بود موافقت نمود بایزید و ابو حفص را قدس الله تعالی روحهما دیده بود و از بایزید سوالات کرده بود ابو حفص گفته است که همیشه حدیث زنان را مکروه می داشتم تا آن وقت که ام علي زوجهٔ احمد خضرویه را دیدم پس دانستم که حق تعالی معرفت و شناخت خود را انجا که میخواهد مي‌نهد بایزید قدس سره گفته است هرکه تصوف ورزد باید بهمتی ورزد چون همت أم علي زوجهٔ احمد خضرویه یا با حالي همچون حال او أم علي گفته است که خدای تعالی خلق را بخود خواند بانواع لطف و نیکوئي اجابت نکردند پس بر ایشان ریخت بلاهاي گونا گون تا ایشانرا ببلا سوي خود باز گرداند زیراکه ایشانرا دوست میدارد وهم وی گفته است فوت حاجت آسان تر است از خواري کشیدن از برای آن زنی از اهل بلخ بوی آمد که آمده ام که بخدای تعالی تقرب جویم بوسیله خدمت تو مرو را

گفت چرا بواسطهٔ خدمت خدایتعالی بمن تقرب نمی لجوئی *

۵۹۴ ام محمد والدة الشیخ ابي عبد الله خفیف رحمهما الله تعالی کانت من العابدات القانتات - همراه پسر خود ابو عبد الله خفیف از راه بحر بسفر حجاز رفت و مر او را مکاشفات و مشاهدات بسیار است گویند که شیخ در عشر آخیر رمضان احیاء شب میکرد تا شب قدر دریابد ببام برآمده بود و نماز می کرد و والدهٔ وی ام محمد در درون خانه متوجه حق سبحانه نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بر وی ظاهر شدن گرفت آواز داد که ای محمد ای فرزند آنچه تو آنجا می طلبي اینجاست شیخ فرود آمد و آن انوار را دید و در قدم والدهٔ خود افتاد و بعد ازان شیخ مي گفت که ازان وقت بار قدر والدهٔ خود دانستم *

۵۹۵ فاطمه بنت ابي بکر الکتانی رحمهما الله تعالی وی در مجلس سمنون المحب وقتیکه از محبت سخن می گفت جان بداد و با وی سه نفر دیگر از مردان جان بدادند *

۵۹۶ فضه رحمها الله تعالی شیخ ابو الربیع مالقي رحمه الله گفته است که شنیدم حال زني از صالحات در بعض دیهها مرا داعیهٔ زیارت وی شد از برای اطلاع بر کرامتی که از وی شهرت گرفته بود و آن زن را فضه می خواندند چون بان ده که آن زن آنجا بود رسیدیم حکایت کردند که گوسفندی دارد که از وی شیر و عسل میدوشند ما قدحی نو بخریدیم و بیامدیم پیش آن زن و بر وی سلام کردیم پس گفتیم میخواهیم که به بینیم آنچه میگویند از گوسفند شما گوسفند را حاضر آورد بدوشیدیم دران قدح و بیاشامیدیم شیر بود و عسل از قصه وی پرسیدیم گفت ما را گوسفندی بود و ما قومي

نقیبویم روز عید شوهر من گفت و وی مردی صالح بود که ما
امروز این گوسفند را قربان می کنیم گفتم نه زیراکه ما را رخصت
هست در ترك قربان و خدای تعالی احتیاج ما میداند باین
گوسفند اتفاقا دران روز مهماني رسید شوهر را گفتم ما باکرام ضیف
ماموریم بر خیز و آنرا بکش اما جائیکه طفلکان ما نه بیند که بر
کشتن آن گریه کنند آنرا بیرون برد که در پس دیوار قربان کند ناگاه
دیدم که گوسفندی بدیوار خانه بر جست و بخانه فرود آمد
من گفتم مگر آن گوسفند از شوهر من گریخته است بیرون
رفتم دیدم که آنرا پوست می کند در عجب ماندم و قصه را با شوهر
بگفتم گفت شاید که خداوند تعالی عوضی داده باشد بهتر ازانکه
مهمانرا گرامی داشتیم بعد ازان گفت اي فرزند بدرستي که این
گوسفند در دلهای مریدان چرا می کند چون دلهای ایشان خوشست
شیر او خوش است و اگر متغیر است شیر او نیز متغیر است پس شما
دلها خوش گردانید امام یافعي رحمه الله می گوید که مراد بمریدان
که آن زن گفت وی و شوهر وی است ولیکن عام ذکر کرد و از برای
ستر و تلبیس و از برای تحریض مریدان بر طیب قلوب و معنی آنست •
که چون خوش است دلهای ما خوش است انچه نزد ماست پس
شما نیز خوش گردانید دلهای خود تا خوش شود آنچه نزد شما است •

۵۹۷ تلمیذهٔ سري سقطي رحمهما الله تعالی زني بود شاگرد
سري سقطي و آن زن را پسری بود پیش معلم معلم آن پسر را
بآسیا فرستاد وی در آب افتاد و غرق شد معلم شیخ سري را ازین
معني خبر داد سري گفت بر خیزید و با من بیائید تا پیش
مادر وي رویم برفتند شیخ سري قدس سره با مادر کودک بنیاد سخن

کرد در صبر بعد ازان در رضا زن گفت اي استاد مراد تو ازین تقریر چیست گفت پسر تو غرق شده است گفت پسر من گفت بلی گفت بدرستیکه خدای تعالی این نکرده است شیخ سري باز در صبر و رضا سخن آغاز کرد زن گفت بر خیزید و با من بیائید برخاستند و با وی رفتند تا بجوی آب رسیدند پرسید که کجا غرق شده است گفتند اینجا آنجا رفت و بانگ زد که فرزند محمد گفت لبیک اي مادر آن زن بآب فرو رفت و دست پسر بگرفت و بخانه برد شیخ سري التفات بشیخ جنید کرد و گفت این چیست جنید گفت این زن رعایت کننده است هر چیزی را که خدایتعالی بروي واجب کرده است و حکم هرکه چنین باشد آنست که هیچ حادثهٔ حادث نشود نسبت بوی مگر که ویرا بآن اعلام کنند چون ویرا بفوت پسر اعلام نکردند دانست که آن حادث نشده است لا جرم انکار کرد و گفت خدایتعالی این نکرده است *

۵۹۸ تحفه رحمها الله تعالی سری سقطی گوید رحمه الله‌تعالی که شبی خوابم نیامد و قلق و اضطراب عجب داشتم چنانکه از تهجد محروم ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم و بهرجاکه گمان میبردم که شایدکه آنجا ازان اضطراب تسکینی شود گذرکردم هیچ سودی نداشت آخر گفتم به بیمارستان بگذرم و اهل ابتلا را به بینم باشد که بترسم و منزجر شوم چون به بیمارستان در آمدم دل من بکشاد وسینهٔ من منشرح شد ناگاه کنیزکی دیدم بسیار تازه و پاکیزه و جامهای فاخر پوشیده و بوی خوش از وی بمشام من رسید منظري زیبا وجمالی نیکو داشت وبهر دو پای و هر دو دست در بند بود چون مرا دید چشمها پرآب کرد و شعري چند بخواند صاحب بیمارستان را گفتم

این کیست گفت کنیزکی است دیوانه شده خواجهٔ وی ویرا بند کرده مگر باصلاح آید چون سخن صاحب بیمارستان شنید گریه در گلوی وی گره شد بعد ازان این ابیات خواندن گرفت • شعر •

معشر الناس ما جننت و لکن • انا سکرانة و قلبي صاحي
اغللتم يدي و لم آت ذنبا • غير جهدي في حبه و افتضاحي
انا مفتونة بحب حبيب • لست ابغي عن بابه من براح
فصلاحي الذي زعمتم فسادي • و فسادي الذي زعمتم صلاحي
ما على من احب مولى الموالي • و ارتضاه لنفسه من جناح

سخن وی مرا بسوخت و باندوه و گریه در آورد چون آب چشم من بدید گفت سري این گریه ایست بر صفت او چون باشد اگر او را بشناسي چنانچه حق معرفت است بعد ازان ساعتی بیخود شد چون با خود آمد گفتم ای جاریه گفت لبیك ای سري گفتم مرا از کجا می شناسي گفت جاهل نشدم ازان زمان که ویرا شناختم گفتم می شنوم که یاد محبت میکني کرا دوست میداري گفت آنکس را که شناسا گردانید ما را بنعمتهای خود و منت نهاد بر ما بعطای خود بدلها قریب است و سائلانرا مجیب گفتم ترا اینجا که محبوس کرده است گفت ای سری حاسدان باهم یاری کردند بعد ازان شهقهٔ بزد که من گمان بردم که مگر حیات ازوی مفارقت کرد بعد ازان به خود آمد و بیتی چند مناسب حال خود بخواند صاحب بیمارستان را گفتم که او را رها کن رها کرد گفتم برو هر جا که خواهي گفت ای سری بکجا روم و مرا جای رفتن نیست انکه حبیب دل من است مرا مملوك نفس ممالیك خود گردانیده است اگر مالك من راضي شود بروم و الا صبر کنم گفتم و الله که وی از من عاقل تر است ناگاه

خواجهٔ وي به بيمارستان در آمد و صاحب بيمارستان را گفت كه تحفه كو گفت در اندرونست و شيخ سري پيش اوست خرم شد و در امد و بر من سلام گفت و مرا تعظيم بسيار كرد گفتم اين كنيزك اوليتر است از من بتعظيم سبب چيست كه ويرا محبوس كردهٔ گفت چيزهاي بسيار عقل وي رفته است نميخورد و نمي آشامد و خواب نميكند و ما را نميگذارد كه خواب كنيم بسيار فكر و بسيار گريه است و حال آنكه تمام بضاعت من وي است ويرا خريده‌ام بهمه مال خود به بست هزار درم و اميد در بسته بودم كه مثل بهاي وي بروي سود كنم از جهت كمال كه در صفت خود دارد گفتم صنعت او چيست گفت مطربه است گفتم چندگاه است كه اين زحمت بوي رسيده گفت يكسال گفتم ابتداي آن چه بود گفت عود در كنار داشت و تغني باين ابيات ميكرد كه

* شعر *

وحقك لا نقضت الدهر عهدا * و الا كدرت بعد الصفو ودا

ملأت جوانحي والقلب وجدا * فكيف الذ و اسلوا و اهدا

فيا من ليس لي مولا سواه * اراك تركتني في الناس عبدا

بعد ازان برخاست و عود بشكست و بگريه در آمد ما ويرا بمحبت كسي متهم داشتم و روشن شد كه آنرا اثري نبود از وي پرسيدم كه حال چنين است با دل خسته و زبان شكسته گفت

* شعر *

خاطبني الحق من جناني * فكان وعظي على لساني

قربني منه بعد بعد * و خصني الله و اصطفاني

اجبت لما دعيت طوعا * ملبيا للذي دعاني

و خفت مما جنيت قدما * فوقع الحب بالامان

بعد ازان صاحب كنيزك را گفتم بهاي او بر من است و زيادت نيز

میدهم آواز برداشت و گفت را فقراء ترا کجاست بهاي او
نو مرد درویشی ویرا گفتم تو تعجیل مکن تو همین‌جا باش تا من
بهاي ویرا بیاورم بعد ازان گریان گریان برفتم و بخدا سوگند که از بهاي
وی نزدیک من یکدرم نبود و شب دراز متحیر وتنها مانده تضرع
میکردم و نمی توانستم که چشم برهم زنم و میگفتم اي پروردگار من
تو میداني پنهان وآشکار من و من اعتماد بر فضل تو کردم مرا رسوا
مگردان ناگاه یکي در بزد گفتم کیست گفت یکی از احباب در
بکشادم مردی دیدم با چهار غلام و شمعي با او گفت اي استاد
اذن در آمدن میدهي گفتم درای چون درآمد گفتم تو کیستي
گفت احمد بن مثنی امشب بخواب دیدم که هاتفي مرا آواز داد
که پنج بدره بردار و پیش سري برو نفس ویرا باین خوش کن
تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه عنایتیست چون این بشنیدم سجدهٔ
شکر کردم بدانچه خدای تعالی مرا داد از نعمت خود سري گوید
به نشستم و انتظار صبح میبردم چون نماز صبح گذاردم بیرون آمدم
دست وی بگرفتم و به بیمارستان بردم صاحب بیمارستان چپ
و راست می نگریست چون مرا دید گفت مرحبا درای بدرستیکه
تحفه را نزد خدایتعالی قرب و اعتباري هست که دوش هاتفی
بمن آواز داد و گفت • شعر •

انهـــا مذا بدال • ایس تخلوا من نوال
قربت ثم ترقت • وعلت في كل حال

چون تحفه ما را بدید چشم پر آب کرد و با خدایتعالی درمناجات
میگفت مرا درمیان خلق مشهور گردانیدي درینوقت که نشسته
بودیم صاحب تحفه بیامد گریان گفتم گریه مکن که آنچه تو گفتي

خواجهٔ وي به بيمارستان در آمد و صاحب بيمارستان را گفت كه تحفه كو گفت در اندرونست و شيخ سري پيش اوست خرم شد و در امد و بر من سلام گفت و مرا تعظيم بسيار كرد گفتم اين كنيزك اوليتر است از من بتعظيم سبب چيست كه ويرا محبوس كردهٔ گفت چيزهاي بسيار عقل وي رفته است نميخورد و نمي آشامد و خواب نميكند و ما را نميگذارد كه خواب كنيم بسيار فكر و بسيار گريه است و حال آنكه تمام بضاعت من وي است ويرا خريده‌ام بهمه مال خود به بست هزار درم و اميد در بسته بودم كه مثل بهاي وي بروي سود كنم از جهت كمال كه در صفت خود دارد گفتم صنعت او چيست گفت مطربه است گفتم چندگاه است كه اين زحمت بوي رسيده گفت يكسال گفتم ابتداي آن چه بود گفت عود در كنار داشت و تغني باين ابيات ميكرد كه

* شعر *

وحقك لا نقضت الدهر عهدا * و لا كدرت بعد الصفو ودا

ملأت جوانحي والقلب وجدا * فكيف الذ و اسلوا و اهدا

فيا من ليس لي مولا سواه * اراك تركتني في الناس عبدا

بعد ازان برخاست و عود بشكست و بگريه در آمد ما ويرا بمحبت كسي متهم داشتم و روشن شد كه آنرا اثري نبود از وي پرسيدم كه حال چنين است با دل خسته و زبان شكسته گفت

* شعر *

خاطبني الحق من جناني * فكان وعظي على لساني

قربني منه بعد بعد * وخصني الله و اصطفاني

اجبت لما دعيت طوعا * ملبيا للذي دعاني

و خفت مما جنيت قدما * فوقع الحب بالامان

بعد ازان صاحب كنيزك را گفتم بهاي او بر من است و زيادت نيز

میدهم آواز برداشت و گفت وا نفراه ترا کجاست بهاي او
تو مرد درویشی ویرا گفتم تو تعجیل مکن تو همین‌جا باش تا من
بهاي ویرا بیاورم بعد ازان گریان گریان برفتم و بخدا سوگند که از بهاي
وی نزدیک من یکدرم نبود و شب دراز متحیر وتنها مانده تضرع
میکردم و نمی توانستم که چشم برهم زنم و میگفتم اي پروردگار من
تو میداني پنهان وآشکار من و من اعتماد بر فضل تو کردم مرا رسوا
مگردان ناگاه یکي در بزد گفتم کیست گفت یکی از احباب در
بکشادم مردی دیدم با چهار غلام و شمعي با او گفت اي استاد
اذن در آمدن میدهي گفتم درای چون درآمد گفتم تو کیستي
گفت احمد بن مثنی امشب بخواب دیدم که هاتفي مرا آواز داد
که پنج بدره بردار و پیش سري برو نفس ویرا باین خوش کن
تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه عنایتیست چون این بشنیدم سجدهٔ
شکر کردم بدانچه خدای تعالی مرا داد از نعمت خود سري گوید
به نشستم و انتظار صبح میبردم چون نماز صبح گذاردم بیرون آمدم
دست وی بگرفتم و به بیمارستان بردم صاحب بیمارستان چپ
و راست می نگریست چون مرا دید گفت مرحبا درای بدرستیکه
تحفه را نزد خدایتعالی قرب و اعتباري هست که دوش هاتفی
بمن آواز داد و گفت * شعر *

انهـــا مذا بدال * لیس تخلوا من نوال
قربت ثم ترقت * وعلت في كل حال

چون تحفه ما را بدید چشم پر آب کرد و با خدایتعالی درمناجات
میگفت مرا درمیان خلق مشهور گردانیدي درینوقت که نشسته
بودیم صاحب تحفه بیامد گریان گفتم گریه مکن که آنچه تو گفتي

آوردم به پنجهزار سود گفت لا و الله گفتم به ده هزار گفت لا و الله گفتم بمثل بها سود گفت اگر همه دنیا بمن دهي قبول نميکنم وي آزادست خالصا لله سبحانه گفتم قصه چيست گفت اي استاد دوش مرا توبيخ کردند ترا گواه ميگيرم که از همه مال خود بيرون آمدم و در خدايتعالی گريختم - اللهم کن لي بالسعة کفيلا و بالرزق جميلا - روي بابن مثنی کردم وي نيز ميگريست گفتم چرا ميگرئي گفت گويا خدايتعالی بانچه مرا بآن خواند از من راضي نيست ترا گواه ميگيرم که صدقه کردم همه مال خود را خالصا لله سبحانه گفتم ايا چه بزرگ است برکت تحفه برهمه بعد ازان تحفه برخاست و جامهای که در برداشت بيرون کرد و پلاس پارهٔ پوشيد و بيرون رفت و ميگريست گفتم خدايتعالی ترا رهائي داد گريه چيست گفت * شعر *

هربت منه اليـــه * و بکيت منه عليه

وحقـــه و هو سولي * لا زلت بين يديه

حتی انال و احتظي * بما رجوت لديه

بعد ازان بيرون آمديم و چندانکه تحفه را طلبيديم نيافتيم عزيمت کعبه کرديم ابن مثني در راه بمرد و من و خواجهٔ تحفه بمکه در آمديم درانوقت که طواف ميکرديم آواز مجروحی شنيديم که از جگر ريش ميگفت * شعر *

محب الله في الدنيا سقيم * تطـــاول سقمه فدواه داه

سقاه من محبته بکاس * فارواه المهيـــمن اذ سقاه

فهام بحبه و سما اليـــه * فليس يريد محبوبا سواه

کذاك من ادعي شوقا اليه * يهيم بحبـــه حتی يراه

پيش او رفتم چون مرا ديد گفت اي سري گفتم لبيک تو کيستي که

خدا برتو رحمت کناد گفت لا اله الا الله بعد از شناختن نا شناختن
واقع شد من تحفه ام و وی همچون خیالی شده بود گفتم ای تحفه چه
فایده دیدی بعد ازانکه تنهائی اختیار کردی ازخلق گفت خدایتعالی
مرا بقرب خود انس بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم ابن مثنی
مرد گفت رحمه الله خدای تعالی ویرا از کرامتها چندان بخشید
که هیچ چشم ندیده است و همسایه من است در بهشت گفتم
خواجهٔ تو که ترا آزاد کرد با من آمده است دعائی پنهان کرد و در
برابر کعبه بیفتاد و بمرد چون خواجه بیامد ویرا مرده دیده بر وی
در افتاد برفتم و ویرا بجنبانیدم مرده بود تجهیز و تکفین ایشان
کردیم وبخاک سپردیم رحمهما الله تعالی ٭

۵۹۹ ام محمد رحمها الله تعالی وی عمهٔ شیخ محی الدین
عبد القادر گیلانی است رحمها الله از نساء صالحات بوده است گویند
یکبار در گیلان خشک سال شد مردم باستسقا بیرون رفتند باران
نیامد همه مردم بدر خانه ام محمد آمدند و دعای باران خواستند
ام محمد پیش خانهٔ خود را برفت و گفت خداوندا من جاروب
کردم تو آب بپاش چندان برنیامد که باران در ایستاد چنانکه
گوئی دهن مشکها کشاده اند ٭

۶۰۰ بیبیک مرویه رحمها اللهتعالی شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس
الله تعالی روحه گوید که بمرو بودیم پیر زنی بود آنجا که او را بیبیک
گفتندی بنزدیک ما آمد و گفت ای ابو سعید بتظلم آمده ام ما گفتیم
برگوی گفت مردمان دعا میکنند که ما را یکنفس بما باز مگذار
سی سال است که میگویم که مرا یک طرفة العین بمن باز گذار
تا به بینم که من کیم یا من خود هستم هنوز اتفاق نیفتاده است ٭

۶۰۱ دختر کعب رحمهما الله تعالی شیخ ابو سعید ابو الخیر گفته است که دختر کعب عاشق بود بران غلام اما پیران همه اتفاق کردند که این سخن که او میگوید نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت او را جای دیگر کار افتاده بود روزی آن غلام آن دختر را ناگاه دریافت سر آستین وی گرفت دختر بانگ برغلام زد گفت ترا این بس نیست که من با خداوندم و آنجا مبتلایم بر تو بیرون دادم که طمع میکنی شیخ ابو سعید گفت سخنی که او گفته است نه چنانست که کسی را در مخلوقی افتاده باشد وی گفته است * شعر *

عشق را باز اندر آوردم ۱۵ بند * کوشش بسیار نامد سودمند
عشق دریائی کرانه نا پدید * کی توان کردن شنا ای مستمند
عشق را خواهی که تا پایان برئ * بس که بپسندید باید نا پسند
زشت باید دید و انگارید خوب * زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی * کز کشیدن تنگ تر گردد کمند

۶۰۲ فاطمه بنت المثنی رحمها الله تعالی شیخ محی الدین ابن العربی رضی الله عنه در فتوحات می‌گوید که من سالها بنفس خود خدمت وی کرده ام و سن وی آن وقت برنود و پنج سال زیادت بود و شرم میداشتم که بروی وی نگرم از نازکی و تازگی رخسارهٔ وی هرکه ویرا بدیدی بنداشتی که چهارده ساله است و ویرا با حضرت حق سبحانه و تعالی حالی عجب بود و مرا بر همه کسانی که از ابناء جنس من بخدمت وی میرسیدند اختیار کردهٔ بود و میگفت مثل فلان کسی ندیده ام وقتی که پیش من می آید بهمگی در می آید در بیرون هیچ نمی گذارد و وقتی که

بیرون میرود بهمگي خود بیرون میرود پیش من هیچ باقي نمیگذارد و هم شیخ میگوید که از وی شنیدم میگفت مرا عجب مي آید از کسی که میگوید که حق را سبحانه دوست مي دارم و بوی شادماني نمیکند و حال آنکه حق سبحانه مشهود ویست و چشم وی ناظر باویست در هر چیزی یك طرفة العین غائب نمي شود این مردمان چون دعوي محبت او میکنند و میگریند ایا شرم نمیدارند قرب محبت از همه مقربان زیادتست پس برای چه میگریند پس گفت ای فرزند چه میگوئي درآنچه من میگویم گفتم سخن آنست که تو میگوئي بعد ازان گفت والله که مرا تعجب مي آید حبیب من فاتحة الکتاب را خدمت من فرموده است و الله که هرگز فاتحه مرا از وی مشغول نساخته است و حجاب من نشده و هم شیخ میگوید درمیان انکه ما پیش وی نشسته بودیم ضعیفهٔ درآمد و شهری را نام برد که شوهر من بانجا رفته است و داعیه داشته است که زني دیگر بکند گفتم میخواهي که باز آید گفت آری روی بفاطمه کردم و گفتم ای مادر مي شنوي که چه میگوید گفت تو چه میخواهي گفتم قضای حاجت وی حاجت وی آنست که شوهر وی بیاید گفت سمعًا وطاعةً حالی فاتحة الکتاب را میفرستم و ویرا وصیت میکنم که شوهر این زن را بیارد وفاتحه را خواندن گرفت و من هم با وی خواندم و دانستم که از قرأت فاتحه صورتی جسداني انشا کرد و ویرا فرستاد و در وقت فرستادن گفت اي فاتحة الکتاب میروي بفلان شهر و شوهر این زن را مي بیني و ویرا نمیگذاري تا نمي آري شیخ گوید که از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر وی بیش ازان فرصت نشد که قطع آن مسافت توان کرد •

۶۰۳ جارية سوداء رحمها الله تعالى ذوالنون گويد كه كنيزكي سياه ديدم كه كودكان ويرا بسنگ ميزدند و ميگفتند اين زنديقه ميگويد كه من الله را مي بينم درپى او برفتم مرا آواز داد و بگفت اي ذوالنون گفتم تو مرا چه شناختي گفت جانهاى دوستان او سپاه اويند با يكديگر آشنا گفتم اين چيست كه اين كودكان ميگويند گفت چه ميگويند گفتم ميگويند كه ميگوئي كه من الله را مى بينم گفت راست ميگويند تا او را بشناختم هيچ محجوب نبوده ام *

۶۰۴ امرأة مجهولة رحمها الله تعالى و هم ذوالنون گويد قدس سره درميان انكه در طواف بودم ديدم كه نوري بدرخشيد كه بريق ان بعنان آسمان رسيد در عجب ماندم طواف خود را تمام كردم و پشت بديوار كعبه باز نهادم و دران نور فكر ميكردم ناگاه آوازي اندوهگينى بگوش من آمد در پي آن آواز برفتم ديدم كه جارية باستار كعبه درآويخته است و ميگويد

* شعر *

انت تدري يا حبيبي * من حبيبي انت تدري
ونحول الجسم والدمـــع يـــبوحان بســري
قد كتمت الحب حتى * ضاق بالكتمان صدري

بيك جانب شدم و ازدرد وى گريان شدم پس گفت - الهي و سيدي و مولائي بحبك لي الا غفرتني - گفتم اى جاريه ترا اين بس نيست كه گوئي - بحبي لك - كه ميگوئي - بحبك لى - چه مى دانى كه او ترا دوست ميدارد گفت مر خدايرا بندگان هستند كه ايشان را دوست ميدارد پس ايشان ويرا دوست ميدارند نشنيدة قول الله تعالى را كه گفت - فَسَوْفَ يَاتِي اللّٰهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ - محبت وى مر ايشان را سابق امت بر محبت ايشان مر ويرا گفتم ترا بس

ضعیف و نحیف می بینم مگر بیماري گفت • شعر •

محب الله في الدنيا عليل • تطاول سقمه فدواه داه

كذا من كان للباري محبا • يهيم بذكره حتى يراه

بس مرا گفت باز پس نگر بنگریستم هیچکس ندیدم روی بوي کردم ویرا نیز ندیدم ندانستم که کجا رفت •

۷۰۵ جارية مجهولة رحمها الله تعالى وهم ذوالنون گوید قدس سره که مرا کنیزکي صفت کردند متعبده از حال وی خبر پرسیدم گفتند در دیر خرابست بان دیر آمدم کنیزکی دیدم ضعیف جسم که بیخوابي شب در وي اثر کرده بود بر وي سلام کردم جواب داد ویرا گفتم ای جاریه در مسکن نصاری می باشي گفت سر بردار غیر خدایتعالی در هر دو سرای می بیني گفتم هیچ وحشت تنهائي نمی یابي گفت از من دور شو او دل مرا از لطایف حکمت خود و محبت خود چندان پر کرده است و شوق دیدار خود بر من گماشته که در دل خود هیچ موضع از برای غیر او نمی یابم گفتم ترا حکیمه می بینم مرا بیرون آر ازین تنگي و راه راست بر من بگشای گفت اي جوانمرد تقوی زاد خود ساز و زهد طریق خود و ورع بارگیر خود و سلوک کن در طریق خایفان تا برسي بدری که نه حجاب بیني آنجا و نه بواب خازنان خود را بفرماید که در هیچ کاری نافرماني تو نکنند •

۷۰۶ امرأة مصرية رحمها الله تعالى در تاریخ امام یافعي از یکی ازمشایخ روایت کرده است که زني درنواحي مصرسي سال بر یک جاي اقامت کرد که در سرما و گرما ازانجا نرفت و درین سي سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید •

۹۰۷ امرأة مصرية اخرى رحمها الله تعالى هم امام يافعي در كتاب روض الرياحين آورده است كه يكى ازينطائفه گفت كه در نواحي مصر زني ديدم واله و حيران سي سال بر دو پاى ايستاده بود در زمستان و تابستان نه شب نشست و نه روز و از آفتاب و باران ويرا پناهى نبود و مارها و ثعبانها گرد وى در مي آمدند *

۹۰۸ امرأة خوارزمية رحمها الله تعالى و هم امام يافعي در تاريخ خود از يكي از علما نقل كرده كه گفت در خوارزم زنى ديدم كه زيادت از بست سال هيچ نخورده بود و هيچ نياشاميده *

۹۰۹ جارية حبشية رحمها الله تعالى شيخ محيي الدين عبد القادر گيلاني قدس الله تعالى روحه فرموده است كه اول باركه از بغداد عزيمت حج كردم بر قدم تجريد و هنوز جوان بودم تنها ميرفتم شيخ عدي بن مسافر مرا پيش آمد و وى نيز جوان بود پرسيد كه كجا ميروي گفتم بمكه گفت ميل صحبت داري گفتم من بر قدم تجريدم گفت من نيز بر قدم تجريدم باهم روان شديم در بعضى از روز ها ديديم كه جاريهٔ حبشيه پيدا شد برقع بسته پيش من بايستاد و تيز تيز در روى من مى نگريست پس گفت از كجائي ايجوان گفتم از عجم گفت امروز مرا در رنج انگندي گفتم چرا گفت درين ساعت در بلاد حبشه بودم مرا مشاهده افتاد كه خدايتعالى بر دل تو تجلي كرد و ترا عطا فرمود آنچه مثل آن عطا نفرمود غير ترا از آنان كه من ميدانم خواستم كه ترا بينم و بشناسم پس گفت من امروز در صحبت شمايم و امشب با شما افطار ميكنم و روان شد وى در يك طرف وادى ميرفت و ما در يكطرف چون شب شد طبقي از هوا فرود آمد بران شش رغيف با سركه و سبزى آن جاريه گفت . الحمد لله الذي

درمذي وَاكرم ضيفي - هر شب بر من دو رغيف فرود مى آمد امشب
براى هريک دو رغيف فرود آمد بعد ازان سه ابريق آب فرود آمد
بياشاميديم در لذت و حلاوت بآبى که بر روى زمين مى باشد نمي
مانست پس دران شب از ما جدا شد و برفت چون بمکه رسيديم
شيخ عدي را در طواف تجلي واقع شد که بيخود بيفتاد
چنانکه بعضى ميگفتند که وى بمرد ناگاه ديدم که آن جاريه
بالاى سر وى ايستاده است و ميگويد که زنده گرداناد ترا
آنکس که ميرانيده است - سبحان الذي لا يقوم الحادثات لتجلي
نور جلاله الا بتثبيته و لا يستقر الكاينات لظهور صفاته الا بتائيده
بل اختطفت سبحات قدسه ابصار العقول و اخذت نفحات بهايه
الباء الفحول - بعد ازان در طواف مرا تجلي واقع شد و از باطن
خود خطابى شنيدم و درآخر آن با من گفتند اى عبد القادر تجريد
ظاهر را بگزار و تفريد توحيد را لازم دار و از براى نفع مردمان
به نشين که ما را بندگان خاص هستند که ميخواهيم ايشانرا بر دست
تو بشرف قرب برسانيم ناگاه آن جاريه گفت که اى جوان نميدانم امروز
چه نشانست ترا که بر سر تو از نور خيمهٔ زده اند و تا عنان آسمان ملائكهٔ
گرد تو درآمده اند و چشم همه اوليا از مقامهاى خود در تو خيره مانده
است و همه بمثل آنچه ترا داده اند اميدوار شده اند بعد ازان آن
جاريه برفت و ديگر ويرا نديدم •

۶۱۰ امرأة اصفهانية رحمها الله تعالى يکى از اصحاب شيخ عبد القادر
رضي الله عنه گفته است که روزي شيخ را بر بالاى منبر استغراقي
واقع شد و يک گرد از عمامهٔ وى باز شد و وى نميدانست. همه
حاضران بموافقت شيخ دستارها و طاقيها در پاى منبر انداختند

چون شیخ بحال خود باز آمد و سخن آخر کرد عمامهٔ خود را راست کرد و مرا گفت دستارها و طاقیها باصحاب انها باز گردان چنان کردم یک عصابه باقي ماند که صاحب آن پیدا نبود شیخ گفت آنرا بمن ده بوی دادم بر دوش خود انداخت فی الحال نا پیدا شد من حیران ماندم چون شیخ از منبر فرود آمد با من گفت چون اهل مجلس عمامهها بنهادند ما را خواهریست باصفهان وی هم عصابهٔ خود را بنهاد چون آنرا بر دوش خود انداختم وی از اصفهان دست خود را دراز کرد و آنرا بر داشت •

۶۱۱ امرأة فارسیة رحمها الله تعالی شیخ نجیب الدین علي بزغش رحمه الله تعالی گفته است وقتی زني از شهر کلبایکان بشیراز آمده بود وقتها بخانهٔ ما می آمد و زنی باخبر بود وقتی چند روز درخانهٔ ما می بود و مرا دست تنگي روی نموده بود و وی می دانست آنحال را و ظرفی چند در خانه بود که اگر وقتی حق تعالی از حبوبات مثل گندم و جو چیزی بفرستادی در ان ظروف کردیمی و آن ظرفها تهي بود و سرهای آنرا پوشیده بودیم تا پاك بماند تا وقت حاجت آن زن پنداشت که مگر چیزی در آن ظرفهاست مرا گفت چون دست تنگي روی نموده است چرا ازانچ درین ظروف است قوت نسازي گفتم انها تهي است گفت چون تهي است چرا سرهای آن پوشیده است گفتم تا پاك بماند آن زن برخاست و سرهای انهارا برگرفت و کشاده گذاشت و گفت ازان تهیست که دهن برهم نهاده است چون سر آن کشاده باشد همچون دهنی باشد که باز کرده باشد و گرسنه باشد حق تعالی آنرا قوت فرستد و قوت هرچیزی مناسب آن چیز برساند در وقت حاجت

پس قوت آن ظرف غله است چون تهي شکمي وی ظاهر گردد پر غله و حبوب گردانند پس چون آن زن این تصرف بکرد در حال خدا تعالی چندان گندم فرستاد که آن ظروف پر کرده شد و آن زن از اولیاء خدای تعالی بود *

باتمام رسید و باختتام انجامید کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که مقصود ازان شرح اخلاق و افعال و بیان مقامات و احوال گرم روانی بود که بقدم صدق راه بادیهٔ طلب را سپرده اند و بدو کام خطوتین - وقد وصلت - پی بکعبهٔ مطلوب برده مورد اخلاق الهی اند و مظهر اسماء نامتناهي گشته حکمت در ایجاد عالم وجود ایشان است و مقصود از اظهار بنین و بنات آدم مقام کشف و شهود ایشان

* غزل *

حبذا قومی که دید حق بود دیدار شان
محو باشد در شهود سر غیب اسرار شان

جمله در کهف وفا از هستی خود خفته اند
لیک پندارند خواب آلودگان بیدار شان

گرچه اندایند خورشید جمال خود بگل
مشرق و مغرب گرفته پرتو انوار شان

از خدا خواهند ستر ذات خود در ذات او
این بود ساعت بساعت سر استغفار شان

ریخته باران عرفان از سحاب مکرمت
شسته نقش حرف غیر از صفحهٔ پندار شان

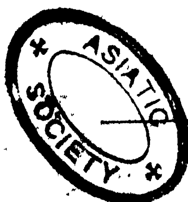
هر یکی را با خود از سودای دل بازارها
ز آتش شوق محبت گرمی بازار شان

یکدم از طوف حرم دیوارشان منشی که هست
صد کشایش از درو صد پشتی از دیوار شان
کارشان جز نفي ذات و وصف و فعل خویش نیست
جامي خدا چه بود که جامي را کني در کارشان

رباعیة في تاریخ اتمامه

این نسخهٔ مقتبس زانفاس کرام * کز وي نفحات انس آید بمشام
از هجرت خیر بشر و فخر انام * در هشصد و هشتاد و سیم گشت تمام

والحمد لله على الاتمام و الصلوة على خير الانام و آله البررة
الكرام و السلام




الحمد لله که طبع نسخهٔ متبرکهٔ نفحات الانس
در مطبع لیسي بدار الامارهٔ کلکته
بتاریخ ۱۶ نومبر سنه ۱۸۵۸ ع
باختتام رسید